IQBAL LIBRARY
Acc. No 135046
Call No.
Author
Title The structure and Reproduction of the Algae

DATE LABEL

Call No.............
Acc. No.............
Date.....................

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
Acc. No 135046
Call No.
Author
Title The structure and Reproduction of the Algae

این کتـاب تحت شماره ۷۲۲ بتاریخ ۱۵ر۴ر۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

IQBAL LIBRARY
Acc. No 135046
Call No.
Author
Title The structure and Reproduction of the Algae

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

IQBAL LIBRARY
Acc. No 135046
Call No.
Author
Title The structure and Reproduction of the Algae

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقت شایسته انجام نگرفته است امّا کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البتّه هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیّت دارد و نسخه های خطّی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

IQBAL LIBRARY
Acc. No 135046
Call No.
Author
Title The structure and Reproduction of the Algae

زین الاخبار

فراز آورنده

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی

درحدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبی

از روی دو نسخهٔ خطی مکشوف دنیا در کیمبریج و آکسفورد انگلستان

13816

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۳۷»

...K UNIVERSITY LIB.
Acc No 131846
Date 8-11-77

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۰۰۰ نسخه در فروردین ماه ۱۳۴۷ درچاپ افست محمدعلی علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمه	الف ـــ و
فهرست عناوین متن‌کتاب	ز ـــ ی
متن‌کتاب	۱ ـــ ۲۹۹
فهارس و تعلیقات	۳۰۱-۳۵۱
۱- نوادر لغات و تعابیر	۳۰۳
۲- دربارهٔ چند لغت	۳۱۱
۳- دیباچهٔ مرحوم نفیسی	۳۱۳
٤- مقدمهٔ مرحوم قزوینی	۳۱٦
۵- ابن‌رسته و گردیزی	۳۱۹
۶ - فهرست اعلام و اماکن	۳۲۱

IQBAL LIBRARY

Acc. No 135046

Call No.

Author

Title The structure and Reproduction of the Algae

هوالحی

مقدمهٔ مرتِب

در سلسلهٔ متون تاریخی و ادبی پشتو و دری که قبلاً تحشیه و تعلیق و طبع کرده‌ام، امثال طبقات ناصری ـ طبقات صوفیه ـ پته خزانه ـ کلیات خوشحال خان ختك ـ دیوان عبدالقادرخان ختك ـ دیوان احمد شاه درانی ـ نوای معارك و غیره، اینك متن تمام و کامل زین الاخبار عبدالحی گردیزی را نیز با مقابله دو نسخهٔ مکشوف دنیا و تحشیه و تعالیق لازمه نشر می‌نمایم.

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشای روان و لطیف دری است تاکنون ـ جز یکدو فصل آن ـ بطور یك متن کامل نشر نشده‌بود، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زین‌الاخبار را در دسترس داشته‌باشند. وچون ترتیب این متن از روی نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنابران تاکنون هیچکسی به طبع و نشر آن همت نگماشته بود.

از نسخه‌های خطی این کتاب اکنون فقط دونسخهٔ مکشوف در انگلستان موجود است که یکی نسخهٔ کینگز کالج کیمبرج محررهٔ ۹۳۰ یا ۹۰۳ هـ در هندوستان باشد، و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد است که به تاریخ ۲۱ ذیحجهٔ ۱۱۹۶ هـ در هند نوشته‌شده و این نسخهٔ دوم، نقل همان نسخهٔ نخستین باشد. ولی در برخی موارد اختلافی با اصل دارد و برای نسخه بدل مفید است.

این هردو نسخه از آغاز ناقص بوده و چند صفحهٔ ابتدای آن افتاده، و هم دربین کتاب اسقاطی دارد و چون نسخهٔ دیگر آن در دنیا مکشوف نیست، لابد همین دو نسخه را با وجود نواقص و اسقاط آن مغتنم باید شمرد.

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل، عکس‌های هر دونسخهٔ مذکور را در فلم به‌دست آورد، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند طبع و نشرنشود، و بنابرین به‌ترتیب و تصحیح و تحشیه و تعلیق و مقابله آن کمربست و نسخهٔ نخستین را که اصیل‌تر بود اساس کار خود قرارداد، و اختلافات نسخهٔ دوم را در پاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد، برلغات و

کلمات ومطالب آن شرح و تعلیقی را از روی آثار دیگر وکتب مؤلفان متقدم و متأخر نوشت و اغلاط وارده را با ضبط اصل آن در پاورقی ، باستناد کتب دیگر و گاهی هم بحدس خود تصحیح نمود ، و این مطالب را در پاورقی اشارت کرد . و تمام حصص مقطوعهٔ کتابرا که در هر دو نسخه فوت شده نیز نشان داد ، و آنچه برای تصحیح متن از کتب دیگر گرفت ، همهٔ آنرا در پاورقی معین کرد .

باین ترتیب نسخهٔ حاضره جامع نسختین مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخهٔ مکمل این کتاب بدست آید و دانشمندان مابعد به تکمیل آن همت گمارند .

چنین بنظر می آید که عبدالحی گردیزی کتاب خود را در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از ۴۴۱ ﻫ که سال جلوس اوست و پیش از آنکه در سنهٔ ۴۴۴ ﻫ بدست طغریل[1] بندهٔ محمود کشته شود درحدود ۴۴۲–۴۴۳ ﻫ نوشته‌باشد ، زیرا در متن کتاب چند جای نام سلطان عبدالرشید را با دعای « ادام سلطانه » ذکر کرده است (رك صفحهٔ ۹۸ – ۱۷۴ – ۲۰۶) و ازین برمی آید ، که گردیزی کتاب خود را پیش از درك فتنهٔ طغریل ختم کرده بود.

دربارهٔ نام کتاب چنین حدس می‌توان زد ، که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و « زین‌الاخبار » نامیده‌باشد زیرا سکهٔ سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجوداست که بران « عزالدوله و زین‌الملّه ، سیف‌الله عبدالرشید » و نام القایم بامرالله خلیفه نوشته شده ، و شاید زین الاخبار از لقب زین‌الملّه آمده باشد[2] . در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان ، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می‌پردازد ، مشاهدات رأی‌العین خود را از عصر این پادشاه در هند و نیمروز و خوارزم و عراق اشاره می کند ، (ص ۱۷۴) و ازین بر می آید ، که وی در زمان سلطنت و فتوحات سلطان محمود ، صاحب مشاهدات رأی‌العین بوده ، و این وقایع را حفظ داشت ، و اگر عمرش را درین وقت ۲۰ سال بدانیم ، پس تولدش را در حدود ۴۰۰ ﻫ تخمین کرده می‌توانیم . که حین نوشتن کتاب باید چهل و اند ساله باشد .

از همین ادعیه (ص ۱۷۴) که دربارهٔ پادشاه عصر بعبارات «خداوند عالم ، سلطان معظم ، عزالدوله ، و زین‌الملّه ، سیف‌الله ، معزدین‌الله ، ابومنصور عبدالرشید ، بن یمین‌الدوله و امین‌الملّه‌ابی‌القاسم‌محمودبن‌ناصرالدین‌والدوله ـ اطال الله بقاؤه و ادام‌سلطانه و ثبّت ملکه وکبّ اعداه» نوشته است هم برمی آید که او فتنهٔ طغریل را در سنهٔ ۴۴۴ ﻫ درك نکرده بود. زیرا در همین سال سلطان عبدالرشید با بسا شهزادگان آل ناصر در غزنه بدست طغریل قتل شده‌اند .

---

(۱) طغریل از بندگان سلطان محمود و سپه‌سالار دلیر بود که بعد از مرگ مودود در سنهٔ ٤٤٤ ﻫ از خراسان بغزنه آمد و سلطان عبدالرشید را با یازده شهزادهٔ دیگر بکشت ، و چهل روز ملك راند، و عاقبت درغزنه بدست نوشتگین سلاحدار کشته شد. (طبقات ناصری ۱ – ۲۳۶) وی بنام قوام‌الدوله ابوسعید طغریل سکه زده که در موزیم کابل موجود است و به املای طغریل نام او را نوشته‌اند .

(۲) در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزنه می‌زیست که معاصر گردیزیست . وی کتابی بنام زینة‌الکتاب (زین‌الکتاب) در فن انشاء تألیف‌کرده بود ،که تسمیهٔ آن از همین مقوله زین‌الاخبار و به لقب زین‌الملّه پادشاه وقت باشد .

گردیزی بگفتهٔ خودش «فراز آورنده» یا «گردآورنده» این کتاب ، شخص مطلع و دانای عصر خویش بشمار می‌آید ، و طوریکه خودش گوید (ص ۲۵۲) وی محضر شریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك کرده و از و مطالبی را شنیده بود ، و از فحوای مطالب این کتاب برمی‌آید که در نوشتن زین‌الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند و آثارالباقیه را در نظر داشت ، اگر چه نامی ازین کتب در زین الاخبار نیامده[۱]. و هم او شاید در فصل ولاة خراسان از کتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفا ۳۰۰ ﻫ که «اخبار ولاة خراسان» باشد استفاده کرده باشد . و نیز چنانچه در تعلیق (۵) آخر کتاب ثابت کرده‌ام ، کتاب اعلاق النفیسهٔ ابن رسته (حدود ۲۹۰ ﻫ) هم در برخی موارد ، مأخذ گردیزی بوده‌است.

گردیزی گاهی از مشاهده و روایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می‌نویسد (مانند ص ۲۸۸) و هم روایتی را از احمدبن‌ولك گردیزی همشهری خود می‌آورد (ص ۲۸۷) و گاهی هم از مؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی[۲] (ص ۲۶۹) و کتاب ابن خُرداذبه تألیف حدود ۲۵۰ ﻫ (ص ۲۶۹ – ۲۷۹) و ربع الدنیا (توزیع‌الدنیا) تألیف ابن‌مقفع در حدود ۱۴۰ ﻫ (ص ۲۵۶ – ۲۷۹) و مسالك و ممالك ابوعبدالله‌جیهانی وزیر سامانیان بلخی در حدود ۳۶۶ ﻫ (ص ۲۷۹) و کتاب تواریخ او (ص ۲۸۶) اقتباسها دارد که این کتابها اکنون در دست نیست و از آثار مفقود بشمار می‌روند .

اما کتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین‌الاخبار است ، طبایع الحیوان‌شرف الزمان طاهر مروزی تألیف حدود ۵۱۴ ﻫ باشد ، که منتخبات آنرا دربارهٔ چین – ترك – هند استاد فقید مینارسکی در سنهٔ ۱۹۴۲ م از لندن با ترجمه و شرح انگلیسی چاپ کرده است (از روی نسخهٔ واحدهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا آفیس) . ومن در تصحیح برخی از فصول زین‌الاخبار ازین کتاب سود فراوان برده و در پاورقی‌ها ذکر آن مطالب را کرده‌ام .

چون طبایع الحیوان هفتاد سال بعد از زین‌الاخبار بقول خود گردیزی «فراز آورده شده» پس ممکن است ، یکی از منابع تألیف مروزی همین کتاب باشد ، و یا اینکه هر دو مؤلف گردیزی و مروزی منبع واحد و مشترکی داشته‌اند .

از شرح حال گردیزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و در کتب دیگر ذکری ازو نیست . اگرمقدمهٔ این کتاب در دست می‌بود ، شاید از روی آن گردیزی را خوبتر می‌شناختیم . در چند مورد این کتاب (ص ۱۷۳ – ۲۵۲ – ۲۵۵) نام خود را به عبارت «فراز آورنده یا گردآورندهٔ این کتاب ابوسعیدعبدالحی بن‌الضحاك ابن‌محمود گردیزی» می‌نویسد و چنین بنظر می‌آید ، که در غزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت و کتاب خود را درین شهر نوشت ، و در اواخر زندگی استاد بوریحان‌البیرونی (متوفا ۴۴۰ ﻫ) با او دیدار کرد . وی در برخی موارد این کتاب ، از اوضاع طبیعی غزنه هم ذکری دارد و مسوّغ این حدس تواند بود ، که از سکنهٔ غزنه

---

(۱) در صفحهٔ ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید : «و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمه‌الله بیاوردم .»

(۲) دربارهٔ او به پاورقی ۵ ص ۲۶۹ رجوع کنید .

است . مثلاً در (ص ۲۳۵) گوید :

«اندرین روز هشتم آذار پرستو بینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد.»

گردیزی در زمان فتنه و ضعف آل سبکتگین و معاصر با ابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی (متوفا ۴۷۰ ه) نویسندهٔ تاریخ بیهقی در غزنه می زیست ، و انشای دری او مانند نوشته های آن عصر ، روان و ملیح و لطیف است ، و گاهی کلمات و لغات و تعابیر شیرینی را بکار می‌برد ، که از نظر لغت و تاریخ و دستور خیلی مغتنم‌اند و من برای این چنین کلمات و تعابیر و استعمالهای خاصه فهرستی را در آخر این کتاب تعلیق نمودم ، که بسهولت یافته شوند ، و هم درتصحیح برخی موارد کتاب با ذکر اسناد و یا حدس غالب کوشیده‌ام . و در پایان آن فهرست مفصل عمومی کتابرا هم الحاق کرده‌ام .

ناگفته نماند که باب نوزدهم این کتاب اندر معارف هندوان (ص ۲۸۶ ببعد) از طرف دانشمند فقید مینارسکی بزبان انگلیسی ترجمه و تشریح گردیده و در بیست مقالهٔ او (ص ۲۰۰ ببعد) طبع لندن ۱۹۶۴ نشر شده‌است که در تصحیح این باب همواره مورد مراجعه و استفادهٔ من بوده و در پاورقی اشاره کرده‌ام .

همچنین حصهٔ مطبوعهٔ محمد ناظم هندی (مطبعهٔ ایرانشهر برلین ۱۹۲۸م) که از روی آن در سنهٔ ۱۳۱۵ ش در تهران نیز چاپ کرده‌اند ، باوجود اغلاطی که دارد ، مورد نظر من بود ، و نیز چاپ مرحوم سعیدنفیسی (تهران ۱۳۳۳ ش) که از طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان (ص ۲۱ ببعد) تا پایان باب هفتم (ص ۲۰۶) را شامل است درترتیب همین حصهٔ کتاب در نظر داشتم ، و در پاورقی ها به نیکوئی ها و اشتباهات آن اشاره رفته است .

باب ۱۳-۱۴ (ص ۲۳۸ تا ۲۴۷) را در مجلهٔ سخن (۱۳۲۵ش) با دقتی شایسته طبع کرده‌اند ، که باز هم سهوهائی دارد ، و من در پاورقی این باب‌ها آنرا در نظر داشته و اشاره کرده‌ام .

به‌این ترتیب نسخهٔ جامع و کامل زین‌الاخبار تقدیم محضر شریف دانشمندان و خوانندگان گرامی‌گردید ، و شاید این عاجز هم سهوها و اشتباهات و نارسائیها درین کار داشته باشم ، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود ، ولی من در حالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی ازابواب این کتاب قدردانی می کنم ، و ازان سود می‌برم ، برای حفظ امانت علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته را ذکر کرده‌ام ، که این کار جهت تتمیم و تکمیل متن مفید است ، والا بران نیکمردانی که پیش از ما بر راه دانش رفته و کاری کرده‌اند ، خورده‌گیری ندارم و روان ایشانرا شاد می‌خواهم .

مخفی نماند که علامهٔ مرحوم‌محمد قزوینی و مرحوم سعیدنفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع و مُمَتّعی نوشته‌اند ، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ و طبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است . چون هردو مقدمهٔ مذکور ، نهایت سودمند و دارای نکات مهم بود، من آنرا در پایان این کتاب در ضمن تعلیقات آورده‌ام ، که برای شناسایی کتاب خواندنی است .

نظری به نسخه‌های کتاب :

چنانچه گفته شد ، تاکنون جزین دو نسخه که مورد استفادهٔ من در ترتیب این کتابست، نسخهٔ دیگری از زین الاخبار مکشوف نیست ، و این هر دو را در هندوستان در قرن دهم هجری و بعد از ان نوشته‌اند ، که نسخهٔ دوم نقل نخستین باشد .

خط هر دو نستعلیق هندی و خواناست ولی نسخهٔ کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده و بسبب نم رسیدگی خوانده نمی‌شود ، که درین گونه موارد نسخهٔ دوم مغتنم است.

چنین بنظر می آید ، که نسخهٔ کیمبریج را در حدود ۹۰۳ یا ۹۳۰ ه کاتبی هندی از روی یك نسخهٔ دیگر ناقص نقل کرده ، که سقطاتی داشت ، و معلوم است که نسخهٔ کامل وجامعی را در دست نداشته‌اند.

در طرز نوشتن این نسخه برخی ممیزات قدیم رسم‌الخط فارسی محفوظ مانده ، مانند نوشتن پ ـ گ ـ چ بشکل ب ـ ك ـ ج که نویسندهٔ نسخهٔ دوم گاهی آنرا بشکل کنونی آن پ ـ گ ـ چ نوشته‌است . ولی چون هر دو کاتب هندی بوده و بر زبان احاطتی نداشته‌اند ، غلطی‌های‌فراوان در هر دو نسخه موجود است ، و یا شاید اغلاط نسخهٔ منقول عنها نیز بدین نسختین سرایت کرده باشد ، که من در پاورقی ها اکثر این اختلافات نسخ و ممسوخات را نشان داده‌ام ، و برای قرائت خویش دلیلی گفته‌ام . و اگر تصحیح من مبنی برحدس است ، آنرا هم اشاره کرده‌ام .

در هر دو نسخه علاوه بر ممسوخات لغوی ، در نقل اعلام و اماکن نیز سهوهایی روی داده است ، و از ملاحظهٔ آن توان گفت: که از نسخهٔ اصیل و قدیم کتاب، در طول پنج قرن نسخه‌برداری زیادی بعمل آمده ، و در هرمرحله سهوهای کاتبان بر ممسوخات آن افزوده‌است . زیرا اگر نسخهٔ کیمبریج از یك نسخهٔ قدیم واصیل کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات و مغلوطات دران راه نمی یافت .

کاتب نسخهٔ کیمبریج شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید و یا نهایت بی‌سواد لاابالی بود ، زیرا برخی از مطالب حاشیهٔ نسخهٔ منقول عنها را در متن کتابت خود آورده و عبارات روان کتاب را مختل کرده‌است ، ومن در بسا موارد این‌گونه اختلاطها را در پاورقی‌های کتاب شرح داده و اضافات کاتب را از متن حذف کرده‌ام . همچنین در هر دو نسخه برخی کلمات را بدون نقاط نوشته‌اند ، و ازین هم برمی‌آید ، که کاتبان ناقل اشکال بودند نه دراك معانی و مفاهیم .

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به کتابهای دیگر لازم‌است ، و بنابراین کوشیده‌ام : در چنین موارد به‌کتابهایی که دارای همین مطالب است رجوع شود . و کلمات و مطالب مغلوطه از روی آن تصحیح گردد ، که سراپای کتاب در پاورقی‌ها نمودار این سعی‌است.

ناگفته نماند : که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم ، و ناچار آنرا در پاورقی با نقل اصل اشکال و یا گذاشتن علامت شك (؟) نشان داده‌ام ، و پسانتر چون مأخذی بدست آمد ، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود ، چنین مطالب را

در تعلیقات اخیر کتاب گنجانیده‌ام . مانند تعلیقی که عنوان آن «ابن رسته و گردیزی» است ، و بدین وسیله کلمات طرادها (ص ۲۷۱ - ۲۷۲) پیر باشد (ص ۲۷۳) برداس (ص ۱۴۱) ستدداد (ص۲۷۴) سیم (ص ۲۷۴) عیسی(ص ۲۷۴) کازها (ص۲۷۶) و غیره تصحیح شده‌است .

قسمت‌های جداول خلفاء ـ والیان ـ اعیاد ـ در هر دو نسخه بسیار ناقص و ممسوخ بود، و من آنرا از کتب تاریخ و مخصوصاً آثار گرانبهای البیرونی و مروزی و غیره تکمیل و تصحیح کرده‌ام که رفع مغلوطات و ممسوخات کاتبان هر دو نسخه بدون این کار ، میسر نبود .

کابل - ۵ دلو ۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

فهرست عناوین کتاب

طبقهٔ اول

طهمورث بن اینکهد صفحهٔ ۱ - جمشید ۱ - ضحاك ۳ - افریدون ۴- منوچهر ۷- زوبن طهماسپ ۸

طبقهٔ دوم کیانیان ۹

کیقباد ۹ - کیکاوس ۹ - کیخسرو ۱۱ - کی لهراسپ ۱۲ - کی گشتاسپ ۱۳- بهمن ۱۵ - همای ۱۵ - داراب بن بهمن ۱۶ - دارا ۱۶

طبقهٔ سوم ملوك طوایف ۱۷

سکندر ۱۷- اشك ۱۸ - شاپور بن اشك ۱۸ -گودرز بن شاپور ۱۸ - ویزن ۱۸- نرسی ۱۹ - گودرز بن کهبن ۱۹ - هرمز بن بلاش ۱۹ - پرویز بن هرمز ۱۹ - خسرو پرویز ۱۹ - بلاش ۱۹- اردوان ۲۰

طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان ۲۱

اردشیر بن بابك ۲۱ - شاپور بن اردشیر ۲۲ - هرمز بن شاپور ۲۳ - بهرام بن هرمز ۲۳ - بهرام بن بهرام ۲۳ - بهرام بن بهرام بهرامان ۲۳ - نرسی بن بهرام ۲۴ - هرمز بن نرسی ۲۴ - شاپور بن هرمز ۲۴ - اردشیر بن هرمز ۲۵ - شاپور بن شاپور ۲۵- بهرام بن شاپور ۲۶ - یزدجرد الاثیم ۲۶ - بهرام بن یزدجرد ۲۷ - یزدجرد بن بهرام ۲۸- هرمز بن یزدجرد ۲۸ - فیروز بن یزدجرد ۲۹- بلاش بن فیروز ۲۹ - قباد بن فیروز ۲۹

طبقهٔ پنجم اكاسره ۳۱

نوشيروان عادل ۳۱ - هرمزبن‌شروان ۳۳ - خسروبن‌هرمز ۳۵- قبادشيرويه ۳۸- شهريار بن‌پرويز ۳۸ - كسرى‌بن‌پرويز ۳۸ - پوران‌دخت ۳۹ - جشنسب‌بنده ۳۹ - آزرمى‌دخت ۳۹ - فرخزادبن‌خسرو ۴۰ - يزدجردبن‌شهريار ۴۰

باب ششم ۴۱

اندر جدول تواريخ خلفاء و ملوك اسلام

جدول معلومات راجع بحضرت محمد ۴۲ - جدول خلفاء ۴۶

باب هفتم ۵۳

اندر اخبار خلفاء و ملوك اسلام

ابوبكر صديق ۵۳ - عمربن‌الخطاب ۵۳ - عثمان‌بن‌عفان ۵۴ - على‌بن ابى طالب ۵۵ - حسن‌بن‌على ۵۵ - روزگار ولايت بنواميه ۵۶ - جدول‌خلفاء عباسيه ۵۷ - خلافت ودولت بنى‌عباس ۶۳ - ابوجعفر ۶۴ - المهدى ۶۵- الهادى ۶۷ - الرشيد ۶۸- الامين ۷۰ - مامون ۷۳ - المعتصم‌بالله ۷۵ - المعتضد ۷۹ - المكتفى ۸۱ - المقتدر بالله ۸۲ - القاهربالله ۸۴ - الراضى‌بالله ۸۴ - المتقى‌بالله ۸۵ - المستكفى‌بالله ۸۶ - المطيع‌لله ۸۷ - الطايع‌بالله ۸۸ - القادر بالله ۸۹ - القايم‌بامرالله ۹۱

اندر اخبار امراى خراسان ۹۲

جدول امراى خراسان ۹۳ - اخبار امراى خراسان ۱۰۱ - عبدالله‌بن‌عامر ۱۰۱- اميربن‌احمر ۱۰۲ - عبدالله‌بن‌عامر ۱۰۳ - جعده‌بن‌هبيره ۱۰۳ - عبدالرحمن‌بن ابزى ۱۰۴ - عبدالله‌بن عامر ۱۰۴- زيادبن‌ابيه ۱۰۵ - عبيدالله‌بن زياد ۱۰۶ - سعيدبن عثمان ۱۰۶ - عبدالرحمن‌بن‌زياد ۱۰۷ - سلم‌بن‌زياد ۱۰۷ - عبدالله‌بن‌خازم ۱۰۸ - بحيربن‌ورقاء ۱۰۸ - اميه‌بن‌عبدالله ۱۰۹ - حجاج‌بن‌يوسف ۱۰۹ - قتيبه‌بن‌مسلم ۱۱۱- وكيع‌بن‌ابى‌اسود ۱۱۲ - يزيدبن مهلب ۱۱۲ - جراح‌بن‌عبدالله حكمى ۱۱۳ - عبدالرحمن‌بن‌نعيم ۱۱۳- سعيدبن‌عبدالعزيز ۱۱۴ - عمربن‌هبيره ۱۱۴ - خالدبن‌عبدالله قسرى ۱۱۴ - اشرس‌بن‌عبدالله - ۱۱۵ - جنيدبن‌عبدالرحمن ۱۱۵ - عاصم‌بن‌عبدالله ۱۱۵ - خالدبن‌عبداللهقسرى ۱۱۶ - نصربن‌سيار ۱۱۶ - ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم ۱۱۹ - ابوداؤدخالدبن‌ابراهيم ۱۲۳ - عبدالجباربن عبدالرحمن ۱۲۳ - ابوعون عبدالملك ۱۲۴ - اسيدبن عبدالله ۱۲۴ - عبده‌بن‌قديد ۱۲۵ - حميدبن قحطبه ۱۲۵-

ابوعون عبدالملك ۱۲۶ - معاذبن مسلم ۱۲۷ - مسیب بن زهیر ۱۲۷ - ابوالعباس الفضل بن سلیمان ۱۲۸ - جعفر بن محمد ۱۲۹ - عباس بن جعفر ۱۲۹ - غطریف بن عطاء ۱۲۹ - الفضل بن یحیی برمکی ۱۳۰ - منصور بن یزید ۱۳۱ - علی بن عیسی ماهان ۱۳۱ - هرثمه بن اعین ۱۳۲ - المامون بن رشید ۱۳۳ - غسان بن عباد ۱۳۴ - طلحه بن طاهر ۱۳۵ - عبدالله بن طاهر ۱۳۵ - طاهر بن عبدالله ۱۳۷ - محمدبن طاهر ۱۳۸ - فتنهٔ یعقوب بن اللیث ۱۳۸ - عمرولیث ۱۴۲ - ولایت و نسبت سامانیان ۱۴۵ - اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴۷ - ابونصراحمد بن اسماعیل ۱۴۸ - نصربن احمد ۱۵۰ - نوح بن نصر ۱۵۴ - عبدالملك بن نوح ۱۵۹ - منصور بن نوح ۱۶۱ - نوح بن منصور ۱۶۴ - منصوربن نوح ۱۷۱ - عبدالملك بن نوح ۱۷۳ - پادشاهی ابوالقاسم محمود بن سبکتگین ۱۷۵ - ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود ۱۸۷ - صفت مجلس و مهمانی ۱۸۸ - ابتداءِ ترکان سلجوقی ۱۸۹ - محمدبن یمین‌الدوله محمود ۱۹۴ - ولایت امیر مسعودبن محمود ۱۹۶ - ولایت امیر مودودبن مسعود ۲۰۵

باب هشتم ۲۰۷
اندر استخراج تاریخها از یکدیگر

تاریخ رومی ۲۰۷ - تاریخ هجری ۲۰۷ - تاریخ هندوان ۲۰۸ - مقالهٔ دوم اندر جدولهای عید و اسباب آن ۲۰۹ - اندرجدول عیدهای مسلمانان ۲۱۰

باب نهم ۲۱۲
اندر اسباب عیدها

باب دهم ۲۲۰
اندر عیدهاءِ جهودان

جدول عیدهاءِ جهودان ۲۲۱

باب یازدهم ۲۲۳
اندر اسباب عیدهاءِ جهودان

باب دوازدهم ۲۳۰
اندر عیدهای ترسایان بجدول

شرح واسباب عیدهای ترسایان ۲۳۴

باب سیزدهم ۲۳۸
اندر عیدها و رسمهای مغان بجدول

باب چهاردهم ۲۴۱
اندر شرح جشنها و عید های مغان

باب پانزدهم ۲۴۸
اندر عیدهای هندوان بجدول

باب شانزدهم ۲۴۹
اندر شرح عیدهای هندوان

باب هفدهم ۲۵۵
اندر معارف و انساب

احوال و انساب ترکان ۲۵۵- خلخیان ۲۵۶ - کیماك ۲۵۷ - یغمائیان ۲۶۰ - خرخیزیان ۲۶۰ - تبت ۲۶۳ - برسخان ۲۶۵ - غزان ۲۶۶ - چین ۲۶۸ - خزر ۲۷۱ - بلکار ۲۷۳ - مجغریان ۲۷۴ - سقلاب ۲۷۶ - روس ۲۷۷ - سریر ۲۷۸ - اللان ۲۷۸ - چگل و ترکشی ۲۷۹

باب هژدهم ۲۸۰
اندر معارف رومیان

اخباراسکندریان وبطالسه ۲۸۱

باب نوزدهم ۲۸۶ تا ۲۹۹
اندر معارف هندوان

بسم الله الرحمن الرحیم

طهمورث[1] بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ[2]

چون بر تختِ سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، او با دیوان حرب کرد، وایشان را از رنج نمودن مردمان باز داشت، وکار بر دیوان تنگ شد، و هر جا که از ایشان بگرفتی، همی کشتی ورنج همی نمودی، تا دیوان به نزدیک او آمدند وگفتند: تا کی ما را بدرد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک بحدیث آیند، و درخت جامهٔ ملوک برآرد، و باد اندر مشت بگیرم، وطعامی خوش بخورم که اورا گاو نکشته باشد، و آتش نه پخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند گفتند: اینک چوب و زه که سخن گوید. وکرمِ ابریشم را بیاوردند، که تا بر درخت ابریشم تنید، وازان بچیدند و بتافتند گفتند: اینک درخت که جامهٔ ملوک بار آورد.

وزنبور انگبین نهادند وگفتند: اینک طعام خوش، که بی رنج گاو وپختنِ آتش بیامد[3]، واین کارها سه دیو کردند: یکی را اهشتم[4] نام بود، ودیگر را اداورا[5] وسیوم را ونتو[6] [۲] ومرو و قهندز او بنا افگند، ۲

ومرگِ او به ایران شهر بود.

جمشید بن ویونگهان[7]

چون بر تختِ سلطنت بنشست با دیوان حرب کرد، ودست ایشان از مردمان کوتاه کرد، وایشانرا از آبادانیها براند اخت، واندر دریاها وویرانیها شدند و بیابانها. وایشان را کارهای گران فرمود، که مردمان آنرا نتوانستند کردن.

---

(۱) تهمورث = تهمورس در اوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم بمعنی دلیر وپهلوان است، و URUPi در اوستا یک قسم سگ است (یشتها ۲/۱۳۸) (۲) این نام ها در کتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، در آثار الباقیه: طهمورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنگ است (ص ۱۰۳) مروج مسعودی: طخمورث بن انوجهان بن استخد بن هوشنج (۱/ ۱۸۸) یک قول طبری: ایونکهان ابن انکهد بن انکهد بن اوشنج (۱/ ۱۷۵) در بندهشن بزرگ: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینکهت پسر هوشنگ (فصل ۳۲) چون طهمورث در سلسلهٔ پیشدادیان داستانی در تمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابران باید گفت که ازین نسخهٔ زین الاخبار شرح حال کیومرث و هوشنگ حذف شده است (رک: طبقات ناصری ا/ ۱۳۳ و مروج الذهب ۱/ ۱۸۶ و تاریخ سیستان ۳ وغیره) (۳) ب: بیاید (۴) کذا در هردو نسخه (۵) ب: ادادر (۶) ب: دینو (۷) ب: نکهان؟ مسعودی: جمشید بن انوجهان برادر طهمورث (۱/ ۱۸۹) آثار الباقیه: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ، در تاریخ سیستان ۲ نام پدرش نوبجهان است، که در ویدا «ویوسونت» و در اوستا ویونگهونت و در پهلوی ویونگهان بود، که در عربی ویونجهان شد (حماسه سرائی ۴۴۲).

وآسیاسنگی اندر گردن دیوی افگند، و بروی نشست، واورا اندر هوا ببرد و دعا کرد: تا خدای عز و جل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان برگیرد.

خدای عز و جل از نیکو سیرتی وی دعای او مستجاب کرد، و این آفت ها از مردمان برداشت[1]، و سیصد سال هم برین جمله بود. و چون این دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز بساخت، و دیوانرا فرمود تا کانها کنند، و جوهرهائی بیرون آوردند و بدریا فرو رفتند و گوهرها برآوردند، و این عمل با مردمان بیاموختند، و جامه‌ها رنگ فرمود کردن.

پس چون آن دیوان رنج خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند، وی خویشتن را ناصح وی ساخت و گویند که خویشتن را بصورت فرشته بدو نمود، و اورا گفت: که مرا از آسمان فرستادند سوی تو، و گویند که کار زمین راست کردی، اکنون با آسمان آی، و کار آسمان راست کن! که با خلل است. جمشید بدان فریفته گشت و خلق را با خویشتن خواند و هیچکس از حشمت او نتوانست که امتناع کردی، تا بدان کفری که او آورد، نعمت بروی زوال آمد، و خواهرزادهٔ ضحاک که اورا بیوراسپ گفتندی[2] بیرون آمد و مملکت او بگرفت، و اورا قهر کرد، و جم از و بگریخت و بر زمین بابل شد منکروار[3]،
٣ وضحاک اورا همی طلب کرد، تا از پس صد سال اورا بیافت، [٣] و به ارهٔ هزار دندان پاره کرد، و مردمانرا به چهار گروه کرد: و از ین جمله یک گروه دانایان، دیگر مبارزان و لشکریان، و سه دیگر دبیران و طبیبان و منجمان، و چهارم برزگران[4] و بازرگانان و پیشه وران.

شهر بابل و اصطخر فارس و همدان و طوس او بنا کرد.

---

(١) ب: مردمان برکرد خدای.

(٢) به موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خود ضحاک بود، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان).

(٣) کذا در هر دو نسخه، ولی صحیح آن متنکروار است، که معنی آن ناشناس باشد، و درین کتاب مکرر آمده، و در کتب عربی هم متنکر است.

(٤) برز بروزن طرز به معنی کشت است، و برز + گر کشتکار باشد، در پهلوی VERZ بود (برهان)

ضحاک

نام او بیوراسپ و او پسر اروند اسپ بن زینکاو بن وبریشید بن بارکی پدرِ تازیان بود، بن فروال بن سیامک بود[۱]. و اروند اسپ را تازیان شاه گفتندی، و مادرِ او دع بنت وینکهان بود[۲].

وبعضی از نسابان گویند: او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود، و دو مار از کتف او برآمد. وبعضی گویند: دو ریش[۳] بود، و هر روز دو مرد بکشتی و مغز ایشان بدان ماران دادی. و گویند: بدان ریشها نهادی تا ساکن گشتی، و پادشاهی از جمشید بستد[۴] و او را بکشت. و بروزگار او جادوی و فسق و فجور آشکارا شد، و دیوان و بدان را بخویشتن[۵] نزدیک کرد، و مردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی و بپختی. و چون فسادِ او بسیار شد و همه مردمان ستوه گشتند و مردمانِ بسیار کشته شدند از بهرِ آن ماران.

پس مردے کاوه نام آهنگری کردی به نزدیک ضحاک آمد و گفت: دو پسرِ مرا گرفته اند تا از بهر ماران تو بکشند. ضحاک فرمود: که پسرانِ او را رها کنید. و چون کاوه از پیش ضحاک بیرون آمد، محضرے پیش آوردند، که نوشته بودند بتزکیهٔ ضحاک، و گفته بودند: که اندر پادشاهی خویش با خلق نیکو رفت و عدل کرد، و همه کدخدایانِ ایران خطهای خویش نوشته بودند، و کاوه را گفتند: تو نیز خطِ خویش بنویس، که از کدخدایانِ ایران [۴] یکی تو ئی! ۴

کاوه آن محضر بستد و زیر پای آورد و بدرید و گفت: ای مردمان! همه کور گشتید[۶] و بیرون آمد و آن پیش بندی که آهنگران را باشد، اندر سر چوبی کرد، و آواز داد: که هوای افریدون که جوید با من بروید!

مردم انبوه با وی برفتند و روی بکوه البرز نهادند و پیشِ افریدون شدند و بروی به پادشاهی سلام کردند.

---

(۱) طبری: بیوراسپ بن اروند اسب بن زینکاو بن ویروشنک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۱/۱۳۴) آثار الباقیه: بیوراسب بن اروند اسب بن زینکاو بن برشند بن غار وهوابوالعرب العاربه ابن فرواک بن سیامک (ص ۱۳۰) معلوم است که مأخذ گردیزی هم البیرونی بوده و کاتبان کلمات را مسخ کرده اند. در بندهشن فصل ۳۲: دهاک پسرِ اروند اسپ پسرِ زئی نی گاو پسرِ ویرفشک پسرِ تاز پسرِ فرواک پسرِ سیامک پسرِ مشیه پسرِ گیومرد (حماسه ۴۵۷)

(۲) مادرِ ضحاک در روایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام اوذاگ (حماسه ۴۵۷) که ابن بلخی آنرا ودک (ورک) خواهرِ جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: ودک بنت ویونجهان (۱/۱۳۴)

(۳) ب: دودبس؟

(۴) ب: بسد؟

(۵) ب: بخویش

(۶) اصل و ب: کورگشتند.

او کاوه را گرامی کرد، وآن پوست را دَرَفش کاویانی نام کرد و فرمود: تا درِ خزینه[۱] بگشادند ومالِ بسیار بدان قوم داد، و زر و جواهرِ بسیار بران دَرَفش بکار برد، وآن درفش را ملوکِ عجم، سخت بزرگ داشتندی، که هرجای بران درفش روی نهادندی فیروز باز آمدندی. و هرکس اندران چیزی می افزود از جواهرِ بیش بها. تا بروزگارِ عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که بدشت قادسیه[۲] حرب کردند، وشکست بر عجم آمد وآن درفش بستدند، وآن جواهر از وَی باز کردند، واصلِ آن ازانا چیز کردند.

وضحاک شهر بابل بنا کرد بروزگارِ جمشید بفرمانِ او.

افریدون بن اثفیان[۳]

وچون کاوه بر ضحاک بیرون آمد مغان چنین گویند: که ایزد سبحانه و تعالیٰ سوی افریدون وحی فرستاد بر زبانِ فرشته، نامِ او نیروسنگ[۴]: تا با کاوه دست یکی کند، وضحاک را بگیرد، و ببندد و بکوه دباوند[۵] بَرد، وآنجا اندر چاهی باز دارد ش.

پس افریدون با کاوه برفت و لشکرے روی همی گِرد آمد از هرجای، و برادران افریدون را حسد آمد وفُرصت همی جستند. تا افریدون را بکشند. وچون اندر میان کوهی فرود آمدند و برادرانِ او برکوه رفتند وسنگی عظیم

۵ از کوه برافریدون غلطانیدند و او خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید [۵] افریدون بیدار شد، بانگ بر سنگ زد گفت: که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد، وبرادرانش وهمه لشکر عجب داشتند ویقینِ ایشان شد که هرچه افریدون کند، از تایید آسمانی است.

وپس بخانهٔ ضحاک آمد وبشهرِ او که او را کنگ دز گفتندی وجادویها ساخته بود، وبرادرِ او هفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون اژدها وشیر و ببر و پلنگ، وآنچه بدین ماند، که، هیچکس بی دستوری او اندران کوشک نتوانستی شدن.

---

(۱) ب: تاجز بنه؟

(۲) اصل و ب: فارسیه؟ قادسیه دیهی بود نزدیک کوفه، که ازین شهر ۱۵ فرسخ فاصله داشت (مراصد ۳/۱۰۵۴)

(۳) اصل و ب: انقیان؟ در طبری وآثار الباقیه ومجمل اثفیان است که در اوستا آتهویه و در سنسکریت آپ تیه، و در شهنامه آتبین و در کتب فارسی گاهے آبتین هم آمده.

(۴) اصل: نیروسنگ. ب: نزوسنک. نریوسنگ در لغت بمعنی پیک مردان و فرشتهٔ وحی است مثل جبرئیل که در فارسی نرسی شده، و در قرن ۱۲ م نام دستوری بود در حوالی گجرات که یسنا را به سنسکریت ومینو خرد را از پهلوی به پازند در آورد (مزدیسنا وتاثیر آن در فارسی ۱۴۳) در اوستا این نام نیریوسنگ بمعنی رسولِ خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

(۵) اصل و ب: باوند؟ مسعودی: جبل دباوند بین ری وطبرستان (۱/ ۱۸۹) طبری: دنباوند (۱/۱۳۵) در کتب فارسی: دَماوند. املاهای این نام دنباوند و باوند و دماوند است (مراصد ۲/۵۳۷)

تا افریدون بیابل رسید، بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکرانبوه شده بود، پس بخانهٔ ضحاک آمد، وآن همه جادوی ها را به افسونهای حق باطل کرد، وخود اندر کوشکِ او آمد و برجای او بنشست، وضحاک به هندوستان رفته بود، وگنجور به نزدیک اوشد و از حالِ فریدون بگفت. ضحاک گفت: که مهمان از بر میزبان فرمان باشد. گنجور گفت: کدام مهمان با زنان[1] تو بنشسته است؟

ضحاک را خشم آمد و بانگ برگنجور زد، وخویشتن را بجادوی چون باشه کرد، و بربام کوشک آمد. زنان خویش وخواهران جمشید را دید، ارنواز[2] وشهرناز با افریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را از بام فرو انداخت، و ازان صورت بصورت راست باز آمد، و افریدون گرز گاوسار[3] برداشت، و از خدای تبارک وتعالی نیرو خواست وبفرشتگان استعانت کرد، وضحاک از دیوان یاری خواست، وفرشتگان بیامدند، ومر افریدون را نصرت کردند، وآن همه جادوها ضحاک ناچیز کردند، وافریدون ضحاک را بگرفت، و از پوستش زهی برگرفت، واو را بدان زه ببست وبسوی کوه دماوند برد، و اندر راه فریدون را خواب [٦] برد، ٦
مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد، که این بنداد[4] معروف بود به دلیری وشیر مردی[5].

و افریدون بخفت، ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد[6] وآن جای را نو بندکان نام کردند. پس او را به دماوند برد و بزنجیرهای آهنین ببست، و اندر چاه انداخت وغل و بند برپای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان نکاهید[7] نام کرد، وگرگان ودهستان بنا او کرد، وآن سالار ایشان را اقطاع داد فرمود: تا برتخت سیمین نشست ومنشوری نوشت او را و فرزندان او را تا قیامت. و شهر سمدان[8] بیمن که آنرا غمدان[9] خوانند او بنا کرد وآن کوشکهای او را دوازده[10] پوشش کرد، واین برسر کوهی بود که سایهٔ آن هژده[11] میل برسیدی.

---

(١) درهردو نسخه: زمان؟

(٢) ب: ارنوار؟ که در مجمل ٢٧ شهرناز وارنواز است. در یشت ٤ ٣ نام های این دو زن سنگهوک SANGHVAK (شهرناز) وأرِنوک ARENAVAK (ارنواز) است.

(٣) مطلب گرز گاوسر است، که سرآن مانند سر گاو بود. و در شاهنامه ها گاو روی وگاوسر وگاو چهر وگاو رنگ هم آمده.

(٤) ب: بیداد؟

(٥) در اصل: مزدی. ب: شیر مردی، که این صحیح است.

(٦) ب: کلمهٔ نهاد ندارد.

(٧) کذا درهردو نسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بود، یعنی نگاهندگان ده آک، که دهاک ومعرب آن ضحاک لقب بیوراسپ بود، بمعنی ده آفت (سنی ملوک الارض ٢٤) امابموجب اوستا دهاک DAHĀKA بمعنی بد و زشت است که مخلوق اهریمنی زشتی بود (مینا ٢/١١ ولیشت ١/١٨٩) واین نام در اوستا به دو صورت اژی دهاک AGI-DAHĀKA واژی آمده است. و در یشت ٤ ٣ بصفت سه پوزه سه سر شش چشم دارندهٔ هزار گونه چالاکی و دیو دروج زورمند مایهٔ آسیب آدمیان مذکور ست، اژی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار ومراد از دهاک مخلوق اهریمنی است، که در شاهنامه بارها بنام اژدها خوانده شده که معرب آن ازدهاق است. (حماسه سرائی ٤٢٢-٤٢٥)

(٨) درهردو نسخه سمران؟ ولی سمدان بفتحتین قلعت محکمی بود در یمن (مراصد ٧٣٥)

(٩) اصل: عمان؟ ب عمدان؟ که صحیح آن غمدان بضم اول وسکون دوم نام قصری در صنعاء یمن ومقر ملوک آنجا که در عصر حضرت عثمان بن عفان تخریب شد (مراصد ١٠٠٠)

(١٠) اصل: او را دذازده؟ ب: دوازده.

(١١) ب: هزده؟

چون بادشاهی برافریدون راست شد، حق کاوه بگذارد، وآن درفش اورا اندر خزینه بنهاد، وآنرا ملکانِ عجم بزرگ داشتندی، واندر خزینه نگاه میداشتند، تا بوقتِ عمر[1] بن الخطاب رضی الله عنه آخر اورا بستند وپاره کردند، وجواهر بر داشتند. وفرمود تا آن مردمان که ارمابیل[2] وزیر ضحاک ایشانرا رها کرده بود واز کشتن برهانیده بخواند، وایشان کردان مغرب کوهستان[3] بوده اند. وارمابیل را بدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، وافریدون علم عزیمت[4] به مردمان آموخت، وعلم طب او آورد، ومهر روز بود از مهر ماه که ضحاک را بگرفت وببست، ومردمان شادی کردند، وافریدون آنروز جشن کرد، وآن جشن را مهرگان نام کرد.

۷ فیل را او از [۷] صحرا به شهر آورد ومسخر کرد، وخر را براسپ افگند تا استر[5] تولد کرد وکبوتر ومرغابی را از دشت به شهر او آورد، وجهانرا بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین[6] فارس وعراق وعرب داد، واین ولایت را ایرانشهر نام کرد، یعنی شهر ایرج. وروم ومصر ومغرب مر سلم را داد. وچین وترک وتبت مر تور را داد، وبدین سبب آنرا توران گویند.

پس تور وسلم را از ایرج حسد آمد، که ایران به ایرج داد، ومکاوحت[7] همیکردند با وی. تا روزی که مناظره همیکردند وایرج بر مرادِ ایشان نمیگفت[8]، تا تور کرسی زرین بر سر ایرج زد، پس هر دو تن شمشیر اندر نهادند وبکشتندش وسرش[9] را بر داشتند، سوی افریدون فرستادند. وافریدون چندان بگریست بروی، که کور شد. وایرج را دختری ماند وازان دختر پسری آمد، اورا منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون افریدون اورا بر کنار گرفت چشمش بینا گشت گفت: مناچهر[10]!

چون پانصد سال از پادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر به کینِ ایرج بیرون آمد واو بروستای بم مرد از ولایتِ کرمان[11]، و به سغد ایوانی بنا کرد وسغد[12] را هفت آشیان خوانند، که هفت ملک آنجا بنا کردند: یکی جم

---

(۱) هردونسخه: عمرو

(۲) ب: ازمابیل؟ مجمل: ارمایل. اخبار الطوال: ارمابیل از خاندان افشنج یعنی جمشید. آثار الباقیه ۲۲۷: ازمابیل.

(۳) هردونسخه: وایشان کردآن معرکه یکسان بوده اند؟ این عبارت درهردونسخه مشوش است، البیرونی در آثار گوید: که این نجات یافتگان از ستم ضحاک در «الجبل الغربی من دنباوند» ساکن شده بودند (ص ۲۲۷) دینوری در (ص ۶–۸) اخبار الطوال گوید ابن آزادشدگان را ازبیم ضحاک به کوهستان ها میفرستاد وایشان نیاکان قوم کردند. در مجمل (ص ۴۱) وارد است: وسوی صحرا فرستادند ازمیان مردمان، وکردان ازنژاد ایشان اند. ازروی این اسناد قدیم درمتن تعدیل بعمل آمد. وبلعمی نیزگوید: که این اصل کردان که اندر جهان است ازیشان است (ص ۱۴۵)

(۴) ب: عزیمت؟ اما عزیمت دراینجا به معنی افسون وادعیه برای احضار اجنه است که جمع آن عزائم باشد (غیاث)

(۵) درهردونسخه: اشتر، که صحیح آن استر بسین مهمله است. واین حیوان نتیجهٔ اجتماع نسل خر واسپ باشد، که در فارسنامه ۳۶ هم استر است.

(۶) هردونسخه: رابرزمین؟

(۷) یعنی باهمدیگر نزاع وقتال کردن (المنجد)

(۸) دراصل حرف اول نقطه ندارد، ب: همیگفت

(۹) ب: سرس؟

(۱۰) بموجب غرر اخبار ملوک الفرس ۷۴: منوچهر یعنی او شبیه من است.

(۱۱) هردونسخه: کرما؟ چون بم از مشهورترین شهرهای کرمان بود (معجم البلدان ۱/ ۴۹۵) بنابرین کرما به کرمان تصحیح شد.

(۱۲) درهردونسخه: سعد به عین مهمله است.

ددیگر بیوراسپ ، وسه دیگر افریدون . وچهارم منوچهر وپنجم کاوس ، وششم لهراسپ وهفتم گشتاسپ .
ومنوچهر بن نبسهٔ(۱) افریدون (و) ایرج بود واندر کوههای سوس(۲) نزاد که آنجارا باسبان(۳) گویند ، وازان کوه بیرون آمد با سی هزار مرد ، و با هردو عم حرب کرد وکینِ جد بیافت . وچون ازان فارغ شد ، وهر دو عم را بکشت افریدون [۸] بروی دعا کرد وتاج خویش برسر وی نهاد ، واندران ساعت بمرد . ۸

منوچهر

نبیرهٔ ایرج بن افریدون بود

وبعضی از نسّابانِ عجم ، نسبتِ او برخلاف این کنند که مُوَلِّدِ(۴) او بکوه منوش بود اندر ولایت خراسان . وازکوه باسیان(۵) بیرون آمد با سی هزار مرد با اهل بیتِ خویش ، وکینِ جد بخواست . موسیٰ پیغمبر علیه السلام بروزگارِ او بیرون آمد ، وچون از پادشاهی او شصت سال بگذشت(۶) موسیٰ علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد وفرعون ولید بن مصعب(۷) اندر نیل غرق شد ، وچون هفتاد سال از ملکِ منوچهر بگذشت ، افراسیاب بن بوشنگ(۸) بیرون آمد وحرب کرد ، ومنوچهررا اندر کوههای طبرستان بحصار کرد(۹) و پادشاهی او بگرفت . ودوازده سال او داشت تا ازوی بازستد ، ومیانِ ایران وتوران حد نهاد ، وگرشاسپ که پهلوانِ ایران بود ، بروزگار او بود . واین گرشاسپ جدِ سام بن نریمان بود وجدِ رستم ، ومنوچهر زمین آبادان کرد ، واز فرات(۱۰) جوی بزرگتر ببرید وکاریز کندن او فرمود ، ومردمانرا بزرگری(۱۱) او فرمود ، وچون افراسیاب ایران بستد ، اندران میان(۱۲) پوشنگ(۱۳) بنا کرد .

---

(۱) نبسه : نواسه .
(۲) هردونسخه : سوسن ؟ ولی سوس بلده ئی بود درخوزستان (مراصد ۷۵۵)
(۳) هردونسخه : بالنسان ؟ ولی باسیان به کسرهٔ سین در همان خوزستان واقع بود (مراصد ۱۵۳)
(۴) درهردونسخه : موالد ؟
(۵) اصل : نالنسان ؟ ب: مانسان ؟
(۶) هردونسخه : وچون از شصت پادشاهی او سال بگذشت ؟
(۷) ب : مصیعت ؟ طبری : الولید بن مصعب .
(۸) ب : بوشنگ ؟ بدون نقطهٔ حرف اول . اما این نام در کتب تاریخ وادب پشنگ پدر افراسیاب است (بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ چهاردهم ببعد) که در فارسنامه ۱۳ افراسیاب بن فاشن آمده . غرر اخبار ۴۸ : افراسیاب بن پشنگ . طبری : فراسیاب بن فشنج (۵۲۹/۲)
(۹) ب : ومنوچهر بکدست طبرستان ؟
(۱۰) ب : اقرات ؟
(۱۱) بزر درعربی دانه ایست که برای روئیدن درزمین انداخته شود (شرح قاموس) وبزرگر زراعت کننده باشد .
(۱۲) حرف دوم نقطه ندارد ودر اصل مغشوش است .
(۱۳) ب : بوسنگ ؟ اصل بوشنگ که مقصد ازان پوشنگ = فوشنج معرب است . سیفی هروی گوید که درخراسان اول شهری که بنا کرده اند خطهٔ فوشنگ است واورا پشنگ بن افراسیاب بنا افگند وبعضی میگویند که بانی او هوشنگ است . ربیعی گوید :
که هوشنگ پوشنگ را ساخته است * چو خرم بهشتش برآراسته است (تاریخ هرات ۲)

زو بن طهماسپ

بن زو بن هوست بن راندینک بن منوچهر[1]

چون بپادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بتاخت و بیرون کرد، و گرشاسپ را از
گرگان باز خواند داو سوی زابلستان رفت و آن ولایت را قهر[2] کرد و تا هندوستان بگرفت، و تا
روزگار فرامرز بن رستم بن دستان اندران خاندان بماند. و بندے برید از ارمنیه سوی دجله، و اندر سواد
جوی کند، که آنرا [۹] نهر زاب[3] گویند و بران بستانها ساخت و ضیاع[4] بسیار و طعامها ساخت ۹
نوع نوع. و هرچه افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد.

---

(۱) ب: زو بن طهماسپ بن زو بن هوست بن راندبنک بن ددسن بن منوچهر. طبری ۱/ ۲۳۵: زو بن طهماسپ. آثار البیرونی ۱۰۴: زاب بن تماسپ بن کجوبر بن زو بن هوشب بن ویدینک بن دوسر بن منوشچهر. مروج مسعودی ۱/ ۱۴۰: زو بن طهماسپ بن کجور بن عداست بن دایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر الملک.

(۲) ب: قهر؟

(۳) هردو نسخه: ابواب، بدون نقطهٔ دوم. که صحیح آن قرار غرر ۶۱ و سنی ملوک الارض ۲۶ و فارسنامه ۳۹ وغیره «زاب» است.

(۴) ضیاع: جمع ضیعه بمعنی زمین هاے مزروع (غیاث)

طبقهٔ دوم

که ایشانرا کیانیان[1] گویند

کیقباد بن دع بن بود کابن مالشو بن نوذر[2] بن منوچهر الملک[3]

چون کیقباد بپادشاهی بنشست، آب جویها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود، و ده یک از غله بستد، و برلخ نشستگاه ساخت، و با افراسیاب حرب کرد، و اورا از ایران بتاخت، و فرانک بنت دوسالرومنه[4] زن او بود، و اورا از فرانگ[5] پسری زاد، و اورا کی‌نیه[6] نام کرد و پنهان داشت. و از زن دیگر فرزندی دیگر آمد که اورا کی رش[7] نام کرد، و دیگر فرزندی آمد، کی پشین[8] نام کرد، و اردشیر بابک از نسل کی بازپسین[9] بود.

کیکاوس بن کیقباد

چون کاوس بپادشاهی بنشست هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان آن روی زمین، زیر فرمان او[10] بودند، و سیر تنهای نیکو گرفت، و با مردمان معاملت کرد، و نیکو رفت، و رسمهای نیکو آورد، و شهری بنا کرد از روی مشرق و آنرا کیکرد[11] نام کرد، و هفت شهر دیگر بنا کرد، و سمرقند را او[12] بنا کرد، و سیاوش تمام کرد. و بزمین مازندران رفت. و حرب کرد با سمر بن عنتر[13]، بیشتر از سپاه کیکاوس بردند، و بروی جادو[14] کردند، و اورا بگرفتند، و اندر چاهی باز داشتند با طوس بن تور[15] و گیو و بیژن فرزندان گودرز کشوادگان[16]، و همه چشم[17] کیکاوس نابینا شدند.

دوختر سمر سوداوه[18] چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه [۱۰] کرد، که اگر مرا بپذیری، من ترا ازین محنت خلاص آرم.

---

(۱) ب: کیان　(۲) ب: نوذر. در اصل بدون نقاط.　(۳) فارسنامه ۱۴: کیقباد بن زاب نودکان از فرزندان مایسو بن نوذر بن منوچهر. آثار: کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر، که از روی این ضبط بیرونی، متن کتاب را تصحیح میتوان کرد.

(۴) کذا در اصل و ب. بلعمی ۵۲۳: و دختر مهترے از مهتران ترکستان بزنی کرده بود.　(۵) در ب حرف اول نقطه ندارد، بندهشن: فرانگ.　(۶) کذا در هردو نسخه. طبری و بلعمی: کی بیه. آثار ۱۰۴: کی نیه مجمل ۲۹: کی افره، که اصل این نام در بندهشن فصل ۳۱ کی اپیوه بود.　(۷) کذا در هردو نسخه. طبری و بلعمی: کی آرش که در فروردین یشت اوستا ۱۳۲ و زامیاد یشت ۷۱ کوی ارشن بود، و در بندهشن فصل ۳۱ کی ارشن و در شاهنامه کی آرش آمده.　(۸) هردو نسخه: پسین. بلعمی ۵۲۳: کی پشین. طبری: کیفاشین که در بندهشن ۳۱ هم کی پشین. و در شاهنامه کی پشین است. اوستا: PISINA　(۹) هردو نسخه: مارسین؟ اما در نسب نامه‌های که طبری و مسعودی و بلعمی و ثعالبی و فارسنامه و مجمل و البیرونی وغیره برای او ذکر کرده اند این مطلب دیده نشد.　(۱۰) ب: او، ندارد

(۱۱) درهردو نسخه: کیلدر؟ در طبری ۱/ ۶۰۲ کیکدر و قیقدور است. اما در ترجمهٔ بلعمی ص ۶۰۰: کی کرد است و همین اصح باشد یعنی آباد کردهٔ کی، که قیاس است براسامی بلاد مانند خسروکرد، بلاش کرد و خرکرد وغیره.　(۱۲) ب: او، ندارد.

(۱۳) کذا در هردو نسخه. مسعودی در مروج ۲/ ۱۱۹: شمر بن یرعش پادشاه یمن. که مارکوارت این نام را سمران میخواند (ایرانشهر ۲۶) فارسنامه ۴۲: ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ملک الیمن. غرر ثعالبی ۶۹: ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرایش سلطان هاماوران (حمیر)، و بنابرین درین جمله بعد از مازندران رفت. وقف باید کرد، تا حرب با سمر در آنجا تصور نشود.　(۱۴) ب: جادوئی.　(۱۵) ب: طوس

(۱۶) هردو نسخه: کورزکشوادکان؟ که صحیح آن گودرز کشوادگان است، و گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان اشکانی بوده اند که بندیج در ☆

کیکاوس او را بپذیرفت و عهد کرد: که چون برود او را با خویشتن ببرد. پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید. و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران بخیب[۱] نشستند، و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند، و از راه دریا بمازندران[۲] آمدند که او را یمن گویند، و قصد آن حصار کردند، و نگاهبانان حصار جادوان بودند، و جادوی کردند، و ابری برآمد و این محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز نشناختند. و رستم شمشیر اندر نهاد، و بسیار از ایشان بکشت و حصار بستد و آن همه قوم را کور یافت، متحیر گشت. سوداوه گفت: جگر آن جادوان بسایند، و آب آن اندر چشم ایشان کنند[۳]. چنان کردند، همه چشمها شان روشن گشت و به ایران باز آمدند.

و کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود[۴] مر رستم را داد، و هرچه از هندوستان بگیرد او را باشد و برین جمله او را منشور داد و عهد کرد. و کار کیکاوس بر نظام همیرفت، تا ابلیس او را از راه ببرد، و قصد آسمان کرد و صندوق ساخت، و وزیران و سالاران او را پند دادند، فرمان نبرد و بر هوا رفت اندر صندوق، و از آنجا فرود افتاد و دردمند شد، و از آن کرده پشیمان شد، و جامهٔ درشت پوشید، و بر پلاس درشت[۵] نشست و هیچ نیز نخندید و سوی آسمان ننگریست و گوشت نخورد، و مجامعت نکرد، و بسیار بگریست، بر آن کردهای خویش، و از آن پشیمانی خورد فراوان.

پسر او سیاوش بخرد و آهسته و هشیار بود [۱۱] و سخت خوبروی بود، روزی سوداوه او را بخویشتن خواند. ۱۱
سیاوش اجابت نکرد، پس سوداوه پیش کیکاوس گفت: او مرا بفساد[۶] بنزدیک خویش خواند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمود، تا آتشی عظیم برافروختند، و سیاوش اندر آن شد، و بسلامت بیرون آمد، و هرچند که چنان بود، غضب از دل کیکاوس بیرون نشد، و خبر آمدن افراسیاب بحرب ایرانیان به کیکاوس رسید، سیاوش را بحرب او فرستاد به اشارهٔ طوس نوذر[۷]. و چون سیاوش به حربگاه آمد، افراسیاب صلح جست به سیاوش صلح کرد، و آن فساد گنش نبست[۸].

---

(۱) کذا در هر دو نسخه، شاید اشتران بختی باشد که در ادب دری سابقهٔ طولانی دارد. (۲) کذا در هر دو نسخه، ولی بلاشک تصحیف کاتب است، و در اصل هاماوران بود، که مفرس همان حمیر باشد، فردوسی و دیگران درین قول متفقند و فردوسی گفت: به پیش اندرون شهر هاماوران ※ بهر کشوری در سپاهی گران (۳۰۳/۱) حمدالله مستوفی می نویسد: کاوس به هاماوران رفت به جنگ ذی الاذعار بن ابرهه ... و گرفتار شد، رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاوس را به قهر از ایشان باز کرد. (تاریخ گزیده ص ۹۲) (۳) ب: بکشند. (۴) رخود = رخوت = رخذ = رخج سرزمین بین غزنه و سیستان باشد که وادی ارغنداب و هلمند را بر میگیرد. (۵) در هر دو نسخه: درست. (۶) ب: بفاد؟
(۷) کذا در هر دو نسخه، که معروف آن نوذر است، و او پسر منوچهر بود که در مجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص ۲۸) و این دو نام در پهلوی توس TOS پسر نوتر NOTAR و در اوستا توسه TUSA و نوتیر NAOTAIR بود (۳۱۶/۲)
(۸) کذا در اصل. ب: گنش نبشت.

※ روایات ملی راه یافته و در شمار پهلوانان آمده اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسب این خاندان به کشواد زرین کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست:

به طوس و به گودرز و کشوادگان ※ به گیو و به گرگین و آزادگان (۲۹۲/۱)

(۱۷) ب: چشم. فردوسی گفت:

چو تاریک شد چشم کاوس شاه ※ بد آمد ز کردار او بر سپاه (۲۶۲/۱)

(۱۸) این نام در کتب عربی سعدی است، که آنرا سودابه = سوذابه = سوداوه هم نوشته اند طبری و مجمل ۴۶) فردوسی هم این نام را سودابه نویسد و گوید: (رک: غرر ۱۰۸)

بر سودابه فرمود کاندر نشین ※ نهان رو چو خورشید زیر زمین (۳۱۹/۱)

در بندهشن (۹/۸) نام این زن سوتابیه SUTĀPIH و سوتاپک SUTĀPAK است.

وچون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان ملامت کرد، واز وی نپسندید(۱)، پس سیاوش بخشم برفت و نزدیک افراسیاب شد، وافراسیاب او را بپذیرفت ونیکو داشت، ودختر خویش فرنگیس(۲) را بزنی بدو داد، وصد فرسنگ از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، ترکان را از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش(۳) کرد میانِ وی ومیانِ افراسیاب. تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید وهمی تضریب(۴) کرد، تا افراسیاب او را بیاورد وبفرمود تا اندر طشتِ زرین، گلوی سیاوش ببریدند، وچون خبر بایران رسید، جهان بشورید(۵) وسرانِ ایران بشوریدند، ومیان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد، تا بدین غایت هنوز اندر انند.

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

او از دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد، فرنگیس دختر افراسیاب حامله بود به کیخسرو [۱۲] وکیخسرو بزاد، ۱۲
واو را به پیران ویسه(۶) سپرد. چون بزرگتر شد(۷)، افراسیاب خواست که کیخسرو را بکشد، واو را پیش خواند، خدای عزوجل از کیخسرو هوش وخرد بدان ساعت ببستد، تا سخن بیهوشانه همیگفت. افراسیاب گفت: ازین هیچ کار نیاید، واو را بگذاشت ونکشت. وچون خبر به کیکاوس رسید که او را پسری است بترکستان. مرگیو بن گودرز را بفرستاد به طلبِ او، تا حیلها کرد، واو را از ترکستان بیاورد.

وچون به کیکاوس رسید تاج بر سر کیخسرو نهاد، واو را به پادشاهی بنشاند، وکیخسرو ابتدا(۸) بحق گذاردن گیو کرد، واو را نیکو داشت. وگیو شهر باورد بنا کرد، وطوسِ نوذر، شهر طوس به ایام او بنا کرد. ورستم بن دستان پیش کیخسرو بایستاد، واز ایران سپاه کشید، وبترکستان رفت وکینِ پدر خویش از افراسیاب خواست وهمه(۹) ترکان بیاهخت(۱۰) وکرسیوز را بکشت، وافراسیاب را به آذربایجان اندر یافت وبکشت، وهمه کارزارها رستم کرد،

---

(۱) در هردو نسخه نقطه ندارد، وآنرا پسندید هم توان خواند. از روی سوق کلام تصحیح شد. (۲) ب: فرنگین؟ فردوسی راست:
فرنگیس بهتر زخوبان اوی ⁂ نه بینی به گیتی چنین روی وموی (۱/ ۷۳ هـ شاهنامه) این نام در پهلوی ویسپان فریه FRYA-VISPAN است (دینکرت ۸ فصل ۱۳ وبندهشن ۳۱ فقره ۲۵) (۳) هردو نسخه: کرمیسوز بجربس کرد؟ در شاهنامه (۱/ ۴۹۵) ودیگر کتب تاریخ این فتنه انگیزی میان سیاوش وافراسیاب به کرسیوز نسبت داده شده وبنا برین اصلاح شد،
این نام در دینکرت ۷ ومینوگ خرد ۲۷ کرسیوز KARSEVAZ ودر اوستا KERESAVAZDA است برادر افراسیاب. (۴) تضریب: برغلانیدن وسخن چینی کردن (منتهی الارب).
(۵) اصل: نشوریده؟ ب: بشورید. (۶) ب: پیرا بن ویسه؟ بقول فردوسی: ویسه سپه سالار توران وپسرش پیران هم در عهد افراسیاب این منصب داشت ودر شاهنامه نامهای پهلوانان دیگر هم از خاندان ویسه مذکور است، در اوستا مؤسس این دودمان ویسکه VAESAKA وخود خاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان یشت ۵۷/۵ هـ) که در پهلوی ویسک بایای مجهول است (حماسه سرائی ۵۸۵) (۷) ب: شد ندارد.
(۸) هردو نسخه: بابتدا (۹) در اصل روشن نیست. ب: همه
(۱۰) این کلمه در هردو نسخه مغشوش است (بیاهخت) خوانده می شود، وآهختن بمعنی کشیدن وخلع جامه وغیره باشد، فردوسی گوید:
از آهختن تیغ ها از غلاف ⁂ گره قاف را در دل افتاد کاف. اگر قرائت متن صحیح باشد، باید آهختن با جاندار هم استعمال شده بتوانم؟

وکیخسرو مر رستم را بدان خدمت که کرده بود، از خدمت معاف کرد، و سیستان و کابل و هند و سند و زابلستان بدو داد، و مر[۱] کی لهراسپ را ولی عهد خویش کرد، که هم از دودهٔ او بود، فیروزخره[۲] بشام او بنا کرد، و این شهر را افراسیاب ابتدا کرد و کیخسرو برآورد و اسکندر تمام کرد.

و چون این کارها همه راست کرد، و دل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیت ها بکرد مر کیلهراسپ را.

۱۳ پس روزی [۱۳] برنشست و سوی صحرا شد[۳] و همه بزرگانِ ایران با وی برفتند و سراپرده بزدند و تختِ زرین بنهادند و کیخسرو بنشست و همه بزرگان ایران پیش او بنشستند.

وی اندرز کرد: همی پیش[۴] خدای شوم، که هفت شبانه روز پیش ایزد تعالی ایستاده بودم و حاجت بخواستم، تا مرا پیشِ خویش برد، پیش از آن که دیو مرا از راهِ راست ببرد. مردمانِ ایران گفتند: ما بدین رضا ندهیم، و ما بی‌تو زندگانی نخواهیم. پس او کیلهراسپ را ولیعهد کرد، و رستم را منشورِ ولایت سیستان و غیره داد، که[۵] هیچکس از وی و فرزندانِ او نتوانند[۶] ستد، و سپاهان و کلیدِ گنجها[۷] طوس را داد، و او را وصی کرد، تا حق درویشان و ضعیفان و یتیمان بدهد، و برین جمله او را منشور نوشت، و سپهسالاریِ ایران و چند شهر از خراسان و درفش کاویان بطوس نوذر[۸] داد، و اسپ رمه هم طوس را داد، و جامه های تن خویش برستم داد (و باغها برستم داد، و زین افزارها به گیو گودرز داد)[۹] و سراپرده‌ها و کوشکها[۱۰] بیژن را داد، و انگشتری و مهرِ خویش نیز به بیژن[۱۱] داد و هر کسی را اندرز کرد از هرگونه. پس برخاست و برفت، و رستم و طوس و گودرز و گیو و بیژن با او برفتند. پس ایشان را باز گردانید و خود برفت اندر بیابان ناپدید شد.

کی لهراسپ

بن کیوجی بن کی منش بن کیقباد[۱۲]

به پادشاهی بنشست و رسمِ دیوان او نهاد و تختِ زرین بساخت و تاج بر سر نهاد مرصع به گوهرهای بیش بها، و همه پادشاهان هند و روم و ترک او را مطیع گشتند،

---

(۱) هردو نسخه: مهر (۲) ب: فیروزه خره (۳) ب: شدند. (۴) ب: مرمی؟
(۵) ب: که، ندارد. (۶) ب: نتواند (۷) هردو نسخه: گنجهای
(۸) هردو نسخه: نورو؟ (۹) جمل بین قوسین در (ب) نیست.
(۱۰) کوشک: بسکون شین و کاف به معنی قصر است، و در قندهار اکنون همچنین تلفظ کنند.
(۱۱) هردو نسخه: بیزن.
(۱۲) این نسب نامه در هردو نسخه مغشوش و لایقرأ است، آنچه در متن آمده از آثار الباقیه بیرونی است (ص ۱۰۴)
طبری ۲/۵۹۸: لهراسپ بن کی اوجی بن کی منوش بن کی فاشین بن کیبیه بن کیقباد. بندهشن: لهراسپ بن کی اُز بن کی منوش بن کی پیسین بن کی اپیوه بن کی کواذ.
اصل نام لهراسپ در اوستا اُئوروت اسپه AURVAT-ASPA بود یعنی اسپ تندرو (ابان یشت ۱۰۵) که این نام در پهلوی و دری به لهراسپ تبدیل شده (دارمستتر در زند اوستا ۲/۳۹۲)

وسنحاریب(۱) را به بیت [۱۴] المقدس فرستاد اما رنجی بیشتر ننمود آن مردمان را، و به زندگانی خویش ۱۴
بادشاهی به پسر خویش گشتاسپ داد.

کی گشتاسب بن کی لهراسب

چون به بادشاهی بنشست. بروزگار او زردشت بن پورشسپ بن فید راسپ(۲) بیرون آمد از مردمانِ آذربایجان، از شهر موقان(۳)؛ و دینِ مغی و آتش پرستی کیش آورد، دو روز از بادشاهی گشتاسب گذشته بود، که زردشت بیرون آمد و پیش ازان دین صابی(۴) داشتندی.

وچون وی بیامد کتاب استا(۵) آورد و آتش پرستی فرمود، و نکاحِ اهلِ حرمت جائز کرد، وگشتاسب دینِ او بپذیرفت و بفرمود تا آن کتاب استا را بر پوستهای گاو پیراسته بزر نوشتند، و به حصارِ اصطخر بنهادند اندر خزینهٔ ملوکِ عجم. و اسفندیار بجد بیستاد(۶) اندر کارِ زردشتی، واورا نصرت کرد هرچه تمامتر. هرکه نپذیرفت(۷) مکره اندر کردن او کرد، وهرکه فرمان نبرد آنکس را بکشت، و آتشخانها بنا افگند(۸)، ودینِ خسپال زردشت اندر میانِ ایشان بود، وعمر او هفتاد وهفت سال بود. آخر او را مردی بکشت، که او را براترو کرش(۹) گفتندی، وچون زردشت کشته شد، گشتاسب جاماسب را بجای او بنشاند، واو را موبد موبدان نام کرد، اول مؤبد موبدان او بود، واسفندیار پسرِ گشتاسب. بر دین زردشتی برایستاد، واندر آن مبالغتها کرد(۱۰)، واندرین وقت ارجاسبِ ترک از زمینِ توران بیامد و بدر بلخ حرب کرد، وکی لهراسپ را که، به آتشگاه آزخداه(۱۱) بلخ نشسته بود و بپرستشِ ایزد تعالی مشغول گشته بگرفت [۱۵] وبکشت وچهار پاره کرد، وبرچهار درِ بلخ بیاویخت، ودخترانِ گشتاسب را بگرفت که خواهرانِ اسفندیار بودند وبترکستان بُرد. ۱۵

---

(۱) درهردونسخه: سحاربت؛ سنی ملوک الارض ۲۷: سنحاریب النینوی. بلعمی ۶۵۴: بسنحاریب. ودر مجمل سحاریب طبع شده (ص ۱۴۳) که باتفاق طبری دیگران سنحاریب است. (۲) هردونسخه: بن پورست بن فبد راسب؛ نام زردشت در گاتها زره تهشتره ZARATHUSHTRA ودر پهلوی ZARATOHASHT بوده که معنی آنرا دارندهٔ شتر زرد نوشته اند (دارستتر) نام پدرش در بندهش و دینکرت پورو شسب PORUSHASP ودر مروج مسعودی: بورشسف، ودر طبری بوسنسف؛ است که معنی آنرا دارندهٔ اسپ پیر گفته اند. امانام جدش در بندهش و دینکرت: پتیر گتاراسپ = پای ترا سپ PATIRAG TARASP = PAITRASP ودر مروج: فذراسف = قیدراسف ودر طبری: فرد واسف است. زراتشت بهرام گوید: بگفتش همه راز با پورشسب :: همان مژده بر نزد پیتر سپ (مزدیسنا وادب فارسی ۸۹) از روی این ضبط ها متن تصحیح شد. (۳) کذا در غرر اخبار ملوک الفرس. (۴) در غرر اخبار ملوک الفرس (ترجمهٔ فارسی ۱۱۹) گوید: سلاطین قبل از گشتاسپ آئین صابئین داشتند، وستارگان می پرستیدند وبرای آفتاب و ماه و زهره و عطارد اختصاصی قایل بوده اند، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی گفته بود: إِنَّنِي أَعْبُدُ الكَوَاكِبَ صَابٍ :: وَالثُّرَيَّا مَعَ الكَوَاكِبِ تَجْرِي.
(۵) درهردونسخه: اسا؛ نام کتاب اوستا در ادبیات فارسی: وستا ـ ابستا ـ امت ـ استا وغیره آمده است.
(۶) درهردونسخه: بحد لساد، بدون نقاط و باکشش دراز سین. (۷) هردونسخه: بپذیرفت. (۸) ب: بناکرد. حرف دوم نقطه ندارد.
(۹) ب واصل: تور بن براین وش؛ جکسن در کتاب زردشت (ص ۲۸) این نام را با اختلاف قرائت های پهلوی: BRATRESH یا BRATROKRESH وغیره آورده، که در داتستان دینیک پهلوی ۲/۲۱۸: برادر کرش بت، وی تورانی از خاندان KARAP بود (مزدیسنا وادب فارسی ۱۱).
(۱۰) ب: نقاط ندارد. (۱۱) کذا در هردونسخه: ولی باین نام آتشگاهی در بلخ مذکور نیست، ومقام زردشت در بلخ آتشکدهٔ نوش آذر بود، و نوبهار هم آتشکدهٔ بلخ است. شاید در اصل کلمهٔ آذرخش بود که نامی از آتشکدهٔ آذرگشسب باشد. وبرخی از مؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آنرا در بلخ دانسته اند.

واندرین وقت گشتاسب بگرگان بود، چون بیامد خراسان را ترکان گرفته بودند، و اسفندیار بگنبدان(۱) دز محبوس بود، که گشتاسب او را بازداشته بود. پس کس فرستاد و اسفندیار را بیرون آورد، و بحرب ارجاسپ رفتند. و ارجاسب با لشکر بتافتند از ایران(۲)، و پس اسفندیار از راه هفت خان بترکستان شد، و حیلها کرد(۳) و روئین دز را بگشاد، و ارجاسب را بکشت، و خواهران خویش همای و اوفیه(۴) را بیرون آورد و با ایران باز آمد.

و گشتاسپ زبان کرده بود، که چون از ترکستان باز آئی با قضاء حاجت، تاج و تخت بتو دهم. و برین جمله پشوتن(۵) بن گشتاسپ و جاماسپ وزیر را گواه گرفته بود. چون اسفندیار باز آمد، آنرا وفا نکرد وگفت: رستم از فرمان ما گردن کشیده است، او را بطاعت آر، و بسته پیش من آر! تا تاج و تخت بتو دهم.

پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. و چون بسر جیحون(۶) هیرمند برسید، رستم بخدمت پیش او(۷) آمد. چون او را بدید نماز برد(۸) و گفت بخانهٔ خویش آمدی و من بنده ام، نزل(۹) نیکو بساخت و پیش او آورد و اسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنانست: که تو یا دین(۱۰) زردشتی بپذیری(۱۱) و یا با من حرب کنی، و یا دست دهی(۱۲) تا ترا بند کنم و پیش شاه برم، تا چه فرمان بود.

رستم گفت:(۱۳) دین زردشتی نپذیرم، که از روزگار کیومرث تا بدین غایت، این دین داشتم. اکنون [۱۶] دین ۱۶
دیگر نگیرم. اما دست ببند دادن هم واجب نکند، که همه دشمنان ایران را من و پدر من و جد من به بند آورده ایم. زشت باشد چو من مردی دست ببندد. و حرب کردن هم با تو(۱۴) روا نباشد، تو پسر شاه گشتاسپی، و از دودهٔ کیانی! اما با تو بیایم و عیب خویش پیش شاه بگویم، اگر عفو کند خداوند است. و اگر فرمان دیگر فرماید فرمان او راست.

اسفندیار گفت: البته که من بدین رضا ندهم، الا حرب کنیم، تا فیروزی کرا باشد؟ و هرچند پوزش کرد، فرمان نبرد. تا دیگر روز حرب کردند، و رستم را خسته کرد، و همچنان مجروح و رنجور باز گشت. و دیگر روز رستم دست از جان خویش برداشته بود بیامد و حرب کردند. پس رستم(۱۵) تیری بزد اندر چشم اسفندیار، و بمغزش رسید، در وقت سپری شد. و رستم باز گشت.

---

(۱) چند حرف اول کلمه در هر دو نسخه نقط ندارد. در مجمل ۵۲: دز گنبدان - و در ترجمهٔ فارسی غرر قلعهٔ گمندان است (ص ۱۲۹) و گمندان بضمهٔ اول در قدیم نام قم بود (مراصد ۱۱۷۸) (۲) هر دو نسخه: از ایوان؟ ولی مقصد جمله این ست که از ایران برگشتند. و این مطلب در مجمل (ص ۱۳۸) هم آمده که ارجاسپ و کسانش با وحشت و اضطراب سر بصحرا نهادند. (۳) ب. خیلها کردن؟

(۴) کذا در هر دو نسخه، در غرر ۱۳۱ همای و به آفرید است. در طبری ۶۷۸ و تواریخ عربی خمانی است که در اوستا هومیا و در پهلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری و بلعمی باد افره آمده که فردوسی آنرا به آفرید گوید، و در اوستا وارذکنا بود (حاشیهٔ بهار بر بلعمی ۶۶۳) در برهان قاطع ۳۲۳/۱ به آفرین هم آمده.

(۵) هر دو نسخه: بسوین؟ که صحیح آن پشوتن بکسرهٔ اول و فتحهٔ چهارم است و در اوستا PESHO-TANU بود یعنی محکوم تن (حواشی برهان ۴۱۱) (۶) جیحون درینجا بمعنی مطلق دریاست. (۷) ب: پیش آمد.

(۸) نماز بردن تعظیم و سجده کردن باشد فردوسی گفت:

جهانرا به مهروی آید نیاز　　به ایران و توران برندش نماز　　(شاهنامه ۲/۲)

(۹) نزل بضمهٔ اول و سکون دوم ضیافت و مهمانی (۱۰) ب: یا تو؟ (۱۱) ب: بپذیر.

(۱۲) ب: و یا دست تا ترا. (۱۳) ب: گفت ما دین. (۱۴) ب: با تو هم روا. (۱۵) ب: جمل بین دو سین ندارد.

پس اسفندیار وصیت کرد، و رستم جامه بدرید و خاک بر سر کرد و گفت: ای شاهزاده! دانی که مرا جرمی نبود، اما تو فرمان نبردی! و من از بهر جانِ خویش بکوشیدم تا چنین[1] افتاد. اسفندیار گفت: این آسمانی نوشته بود[2]، اکنون باید که بهمن را پسر[3] مرا ببری و بپروری! او چنان کرد. و چون خبر به گشتاسپ رسید، از تخت فرود آمد، و بر زمین نشست و بسیار بگریست.

و چون یکچندی برامد، بخت النصر را به بیت المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، و جهودانرا قهر کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و قندز بلخ اسفندیار بنا افگند[4]. و چون به آخر عهد رسید، بهمن بن اسفندیار را از سیستان بازآورد، و ولی عهدِ خویش کرد، و گشتاسپ [۱۷] بمرد. ۱۷

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

او را اردشیر درازبازو خواندندی، و بهترین ملکان عجم او بود، و به کین خواستنِ پدرِ خویش به سیستان رفت و زال پیشِ او باز آمد، او را جفا گفت، و از پیش خویش براند. و رستم مرده بود، و با فرامرز[5] پسر رستم حرب کرد و بسیار بکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرز بمرد، و او را مرده بردار کرد و فرمود تا تیرباران کردند. و بسیار مردم را از سیستان بکشت و خانها ایشان ویران کرد، و خزینها رستم و سام که اندر هزار سال نهاده اندر برداشت، و شهر بهمن[6] اردشیر خره کاو را[7] ابله گویند بنا کرد[8]، و بر زمینِ میسان[9] شهری بنا افگند، و بهمن آباد کاو را منصوره گویند اندر حدِ سند او بنا کرد[10].

همای بنت بهمن بن اسفندیار

او را چهر آزاد گفتندی، دار الملکِ بلخ بعراق برد، و دار الملک به مدائن ساخت، و چهار سال اندر ان بود، تا آن ساخته کرد، و بر دلِ دجله پل نهاد، و آب فرات براند، و رسم آب آسیا او آورد، و پیش از ان دست آسیا بود، و همدان[11] او بنا کرد، و پادشاهی بزندگانی خویش به برادر[12] و پسر خویش داد، نام او دارا ب بن بهمن و همای فرمود؛ تا

---

(۱) هردو نسخه: وتا چنین (۲) ب: این نوشتهٔ آسمانی بود. (۳) ب و اصل: پسری (۴) ب: وقندز بلخ اسفندیار بنا کرد، و شهر سرسته (کذا) گشتاسپ بنا افگند. (۵) ب: و فرامرز. (۶) هردو نسخه: بمن.
(۷) مخفف که او را. (۸) ترجمه غرر ۳۷۴: شهر بهمن اردشیر را که اُبُله گویند بنا کرد. (۹) هردو نسخه: مبسان؟ که صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی ملوک ۲۸ گوید: وبنی بارض میسان مدینة وسماها باسم بهمن اردشیر. در مجمل نیز مرحوم بهار این کلمه را میسان تصحیح کرده است. (۱۰) این نام در چچ نامه و کتب هند برهمناباد است (ص ۱۵ و غیره) که البیرونی آنرا بهمنوا نوشته (کتاب الهند ۲۱ وغیره) یاقوت به حوالهٔ حمزه گوید که وهمناباذ نام شهر منصوره است که بقول مسعودی آنرا منصور بن جمهور حکمران بنی امیه (در حدود ۱۱۰ هـ) بنا کرده است (معجم البلدان ۵/۲۱۱) در مجمل ۱۱۸ گوید: و بهمن میان حد هندوان و ترک شهری بنا کرد و قندابیل نام کرد (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) و دیگر جاییکه آنرا بدیه خواندندی شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد و بروایتی گفته اند منصوره است. در زبان سندی اکنون این جای را «بانبهراه» گویند، و خرابه های آن در هشت میلی شرق شهداد پور سند واقع است. چون نام بهمن در پهلوی و هومن بود (بندهشن ۳۳ و ۳۴) بنابران وهمناباد حمزه به آن شکل قدیم نزدیکتر است که در کتاب الهند هم بهمنواد باشد.
(۱۱) هردو نسخه: هندان؟ اما بنای همدان در کتب تاریخ به همای منسوب نیست. (۱۲) ب: برادر د؟

کاریزهای بسیار بیرون آوردند، و فرمود تا شهرها را باره کشیدند.

داراب بن بهمن بن اسفندیار

مردی عادل بود، و رعیت را عدل فرمود و نامها نوشت باطراف مملکت خویش، و همه کارداران و
مرزبانان را فرمود: که هیچکس بیداد نکنید و مپسندید. و فرمود که همه [1] دخل [18] ولایت را بخزانه آرید و حشم را از 18
خزینه روزی دهید. و رسم بهر نهادن بر درم او آورد، و مرحلهٔ برید [2] او نهاد، و اسپان برید را دُم بریدن او
فرمود، و شهر داراب‌گرد [3] او بنا کرد، و دارابشاه بمصر او بنا کرد، و مر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید.

دارا بن داراب

چون دارا بر تخت سلطنت بنشست، سخت با کبر بود، اما بر رعیت مهربان بود. و اسکندر بمقدونیای روم بپادشاهی بنشست، و چون دارا بروم کس فرستاد بسبب مالی که هر سال، پدر اسکندر بفارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، و بروی بیرون آمد و حرب کرد، و او را [4] هزیمت شد. و اندران هزیمت، بندگان او بر وی بیوفائی کردند و او را بکشتند، و سر او پیش اسکندر بردند.

چون اسکندر بدانست که ایشان بندگان او بودند، یکی وزیر او بود، و دیگر امیرحرس [5] بفرمود اسکندر [6] تا هر دو را پوست کندند و پس بردار کردند، و ندا کردند: که این جزای آن کسی است که بر خداوند خویش بیوفائی کند.

و دارا بزمین جزیره شهرے بنا کرد، و او را دارابو [7] نام کرد، و آنرا آبادان کرد، و اندرو حصاری ساخت، و از همه چیزها اندرو بنهاد.

---

(۱) ب: که دخل

(۲) برید: اطلاع رسانی و پوسته.

(۳) هر دو نسخه: داراب بکرد؟

(۴) ب: و دارا هزیمت.

(۵) امیرحرس: افسر گارد شاهی.

(۶) هر دو نسخه: تا اسکندر هر دو را.

(۷) کذا در هر دو نسخه. در مجمل (ص ۵۶) و سنی ملوک (ص ۲۹) گویند که دارا، بر بالای نصیبین شهری کرد و بنام خویش داریان (داراان) که آنرا داریا خوانند و تا کنون بجای است.

طبقهٔ سوّم ملوکِ طوائف

سکندر بن فیلقوس

پادشاهی بگرفت واز ایرانیان بسیار بکشت، وجایهاشان ویران کرد، وحصارهای ایشان کَند و خراب کرد، وعلمهای[1] ایشان که مر ایشان را هیربدان[2] خوانند همه را بکشت، وکتابها که اندر دینِ مغان و زردشتی بود همه بسوخت. وآنچه اندر طبّ و نجوم وحساب دیگر علمها بود، فرمود تا آن [۱۹] همه را ترجمه کردند، وبروم فرستاد، 19
وهمه گنجهای ملوکِ ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد وبروم فرستاد، وآنچه نتوانست[3] هم بایران شهر، اندر زمینها بیابان وکوهها وجایهاء محکم دفن کرد، وگنجها ساخت وطلسمها کرد، که کس را دست بدان نرسد، وبه اصطخر رفت وآنجا مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، وجائی[4] بود، که آنرا دِژ نوشت[5] گفتندی یعنی دار الکتب. اندروی بسیار کتاب بود، از علم دینِ زردشتی وفلسفه وحساب و هندسه وهر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه را[6] ترجمه کردند وبروم فرستاد وفرمود به مقدونیا بنهادند، وآن دِژ نبشت[7] را بسوختند باهرچه[8] کتاب بود اندروی، واندر میانِ عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دستِ مجهولان مانده بود اندر[9] زاویه های ولایت. وپس سپاه[10] ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، ولشکرے بساخت وبهندوستان رفت از راهِ ترکستان، وهمه را قهر کرد، وترکستان وچین وماچین وهندوستان وکشمیر بگرفت وهمه ملوک را قهر کرد، وچون ببابل رسید[11]، درانجا وفات یافت.

وچون وی بمرد، جهان بی شاه بماند وهرکس ولایتی وشهری بگرفتند بمرادِ خویش، وهمه خسیسان بر شریفان مسلط گشتند ونیز امنی نماند اندر جهان وپادشاهی ضعیف گشت، تا اشک بیرون آمد وانطیخس[12] که انطاکیه بنا کرده است بیرون (آمد)[13] وبا اشک حرب کرد. سرانجام اشک مر انطیخس را هزیمت کرد، وآن پادشاهی بگرفت.

---

(۱) علم: بدو فتحه سردار مردم وسید قوم است (المنجد) (۲) کذا در هردو نسخه، وظاهرًا ہاربد تصحیفی از هیربد است، که مقصد ازان رئیس آتشگاه ومعلم باشد. چه هیر (در پښتو اور = ابر) بمعنی آتش بود، این کلمه در اوستا AETHRA-PAITI ودر پهلوی ایهرپت = هیرپت است ودر دری قدیم تخاری در کتیبهٔ عهد کوشانی سرخ کوتل بغلان ۱۶۰ م ابر EIR بمعنی آتش بود. (۳) ب: بتوانست

(۴) ب: جادوی (۵) هردو نسخه: درنوست؟ که صحیح آن دژ نوشت است ودر پهلوی دژ نپشت ودز نپست بود (دینکرت وارداویراژنامه) ودر فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۴۹) کوه نفشت آمده، که در اصطخر (تخت جمشید کنونی) واقع بود. (۶) ب: تا همه را.

(۷) هردو نسخه: درنبست، که صحیح آن همان دژ نبشت است. (۸) هردو نسخه: تاهرچه. (۹) هردو نسخه: تا اندر.

(۱۰) هردو نسخه نقط ندارد. (۱۱) ب: رسید، ندارد.

(۱۲) نسختین: انطحش؟ بلعمی ۷۲۷: انطخیس وانطیخس. طبری: انطخیس بانی انطاکیه (ص ۷۰۴) حمزه درغرر ۳۰: انطیحس بنا کنندهٔ انطاکیه. چون مراد انتیوکوس بن سلوکوس است، بنابران انطیخس صحیح باشد که ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکررًا انطیخن طبع شده.

(۱۳) هردو نسخه: آمد - ندارد.

اشک بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشکان بن اش مهین [- ۲] بن سیاوش بن کیکاوس(۱) ۲۰

اول ملکی از طوایف او بود، و همه را اندرو بازخوانند یعنی اشکانیان. وایشان بادشاهی خود گرفتند، وازکس نیافتند، واول نشست بجبال بود و سواد(۲)، آنجا نشستی.

شاپور بن اشک

پادشاهی بگرفت وچون از ملک او چهل سال بگذشت، عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، وپیغمبری دعوی کرد، ومرده را زنده کرد، وخلق را برخدای عزوجل خواند.

گودرز بن شابور(۳)

تاختن برد بربنی اسرائیل از بهرخون یحیی بن زکریا علیهم السلام، که او را بکشته بودند، وخونِ او ستونه(۴) همیزد وبسوی آسمان همی برشد(۵)، تا گودرز بشد(۶) وهفتاد هزار مردم از ایشان بکشت، تا آن خون فرو ایستاد. وبروزگار او ایزد تعالی سیل العرِم(۷) بر اهل یمن فرستاد، تا همه غرقه گشتند.

ویزن بن بلاش بن شابور(۸)

اندر روزگار او، ایران شهر بشورید، و دشمنان بیرون آمدند(۹) وحیلها کردند، تا همه دشمنان را بازگردانید از ایران وکفایت کرد.

---

۱) کذا در هردونسخه. مسعودی در مروج ۱/۱۴۶ : اسک بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری ۲/۱۲ : افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس. آثار الباقیه ۱۱۴ : اشک بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشکان بن کی ارش بن کیقباد بود. بنابرین آنچه درین نسب نامه ها اش جهین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود. ۲) سواد سرزمینی بود در عراق که از موصل تا عبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت دعرض آن از قادسیه تا حلوان هشتاد فرسخ بود وآنرا بسبب سرسبزی سواد گفته اند (مراصد ۷۵۰)

۳) سنی ملوک ۳۱ ومجمل ۵۹ گودرز بن اشک. ترجمهٔ غرر ۲۱۶ : گودرز بن شاپور. آثار الباقیه ۱۱۴ : جودرز بن ویجن بن سابور

۴) ستونه : دراینجا بمعنی موجه است (برهان ۱۱۰۲) ۵) درهردونسخه ب نقطه ندارد.

۶) ب : نشد ۷) درهردونسخه : سیل العزم ؟ که صحیح آن درقرآن سورهٔ سبا آیه ۱۵ سَیْلَ الْعَرِمِ است بفتحهٔ سین و فتحهٔ عین وکسرهٔ راء بمعنی آب بسیار تند جاری که سد را شکسته باشد. (غیاث)

۸) هردونسخه : برن بن بلاس بن شابور ؟ درترجمهٔ غرر ثعالبی ۲۱۷ : ایرانشهرشاه بن بلاش بن شاپور. آثار الباقیه : ویجن بن بلاش بن سابور — یا بیزن الاشکانی (ص ۱۱۶)

۹) ب : مردن ؟

نرسی بن ویزن

مردی مردانه بود و بزرگ، و کارهای بردستِ او براند و بروم شد و حرب کرد و ظفر یافت و با غنیمت باز آمد.

گودرز بن کهبن بن ویزن (۱)

مردی سست بود و بسیار خلل دراند اندر پادشاهیِ ایران بروزگارِ او، و مردی شراب دوست و همیشه بطرب مشغول بود، واز پادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخرِ عمرِ خود.

هرمز بن بلاش بن شابور بن اشک (۲)

مردی بلندهمت بود و هرچه (۳) گودرز تباه کرد، او بصلاح آورد، و همه را نظام داد، و کارهای ایران شهر را رونق بنهاد و همی راند، و اندر همه روزگارِ او، خلل بکارِ (۴) ایران شهر راه نیافت.

پرویز بن هرمز (۵)

داورا اردوانِ بزرگ (۶) نیز [۲۱] گویند، سخت بزرگوار بود و با همتِ بلند. و بر رعیت مشفق بود، و رسمهای نیکو نهاد، و با رعیت نیکو برفت. 21

خسرو پرویز (۷)

نیک خو بود، و همه خویشان و قوم خویش را پیش گرفت و شغلها، مملکت بدیشان داد، تا خویشانِ خویش باز نماند (۸) پادشاهی به هیچکس نداد از بیگانگان.

بلاش بن پرویز بن هرمز (۹)

مردی سوار بود و شکار کردن را سخت دوست داشتی، و هیچ روز نبودی که وی شکار نکردی، و سخت مبارک بود بر رعایا، و اندر هیچ پادشاهی (چون) او درویش نبود (۱۰).

---

(۱) ب: کودرز بن کهن بن دبرن؟ غرر ۲۱۷: گودرز اصغر بن ایران شهرشاه. آثار ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن بلاش.
(۲) غرر ۲۱۸: هرمزان بن بلاشی. آثار ۱۱۴: هرمزان بن بلاش عم نرسه - یا هرمز بن بلاش.
(۳) هردو نسخه: در کودرز؟ (۴) ب: بکاه.
(۵) آثار ۱۱۴: فیروزان بن هرمزان - یا فیروز بن هرمز. غرر ۲۱۹: فیروز بن هرمزان.
(۶) در غرر ثعالبی ۲۲۱: اردوان آخرین پادشاه اشکانی را به علت وسعت مملکت وطول عمر اردوان کبیر نامیده است.
(۷) کذا در هردو نسخه. آثار ۱۱۴: خسرو بن فیروزان. غرر ۲۲۰: خسرو بن فیروز.
(۸) ب: خویش باز نماند و پادشاهی. (۹) هردو نسخه: بلاس. آثار ۱۱۴: بلاش بن فیروزان.
(۱۰) اصل: پادشاهی او درویش نبود. ب: پادشاهی ملوکش نبود؟

اردوان بن بلاش[۱]

او آخرِ طوائفِ ملوک بود. اردشیرِ بابکان برون گار او بیرون آمد و بسیار کوشید، آخر بدستِ اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوکِ طوائف سپری شد[۲]، و به دستِ ساسانیان افتاد.

(۱) ب: اردوان بلاس. غرر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاش. آثار ۱۱۴: اردوان بن بلاش بن فیروزان.
(۲) ب: شبری؟

Accession No. 13184

طبقهٔ چهارم ملوکِ ساسانیان[1]

اردشیر الجامع بن بابک

بن شاه ساسان بن بهافرید[2] بن زراره بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستد، و ایران او را گشت، ملک زادگانِ عجم را گرد آورد از پس از آن که متفرق شده بودند. و همه شهرها بگشاد. و چون به اردوان رسید، اردوان بَرُویِ او بیرون آمد. اردشیر داو را ردکرد[3]، و آنرا بگرفت و بکشت، و دوازده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود، که اردوان را بکشت. و ملکِ نبطیان بر اردشیر بیرون آمد، و با وی حرب[4] کرد. پس اردشیر او را به قصر د ابن، هبیره[5] بگرفت و بکشت.

و چون دلش از آن جهت فارغ شد. خویشتن را با شاهان شاه نام کرد، و جامع از بهرِ آن خواندندی او را، که همه دانایانِ پارس را جمع کرد، و فرمود: تا کتابهای مغان که ضایع[6] شده بود جمع کنند، و شهرِ ری بنا کرد، و خره اردشیر[7] که او را واسط [۲۲] گویند، و استاد اردشیر[8] که او را انبار گویند، و رام اردشیر[9] که او را ۲۲ بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد. و پیش از وی اصبهبد[10] جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد: نخستین اصبهبدِ خراسان. دُدیگر خربران[11] اصبهبد و سوی مغرب او را داد. و سه دیگر نیم روزان[12] اصبهبدُ ناحیتِ جنوب او را داد. چهارم آذربایجان اصبهبدُ ناحیتِ شمال او را داد. و شهرها بنا افگند[13]: چون شهر تستر[14] و هرمز اردشیر[15]، و اردشیر خره[16] و رام اردشیر و اسد آباد و پوشنگ[17] و بادغیس.

(۱) این طبقه را دانشمند سعید نفیسی در مجلهٔ پیام نو تهران از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ کرده است، نویسنده درینجا همین طبع را نیز در نظر دارم، و قول آنرا اگر بگیرم به علامت (ن) خواهد بود، طبع ۱۳۳۳ ش

(۲) ن: بن فرید؟ ولی در اصل بهافرید و در طبری (۱/۴۷۶) بن ساسان بن بابک زرار بن به آفرید بن ساسان اکبر است

(۳) ب: اردشیر مراد د کرد؟ (۴) ن: حرکت؟ هردو نسخه: حرب. (۵) در اصل ابن ندارد، اما قصر ابن هبیره میان بغداد و کوفه نزدیک فرات است (اصطخری ۸۶)، و ابن هبیره از امرای شام بود که در حدود سنه ۱۱۰ هـ درگذشت (الاعلام)

(۶) در اصل روشن نیست. ب: ضائع. (۷) اصل: حرم اردشیر! ن: خرم اردشیر؟ طبری (۱/۴۷۹) اردشیر خره، که در اصطخری و غیره نیز چنین است. (۸) اصل: سادار اردشیر؟ طبری (۱/۴۷۹) استاباذ اردشیر و هی کرخ میسان. مجمل ۶۲: استاد اردشیر، حمزه: اشاء اردشیر، اخبار الطوال ۴۷: استاد اردشیر. (۹) هردو نسخه: وردسسار؟ بدون نقاط، غرر ۲۲۶: رام اردشیر در بصره. (ن) آنرا به حدس شخصی بنیاد اردشیر خوانده است. (۱۰) هردو نسخه: اصهبد؟

(۱۱) اصل: حزایران؟ اما خربران شکلی از خاوران خواهد بود، (۱۲) هردو نسخه: هم روران؟ که صحیح آن نیم روزان است منسوب به نیمروز (سیستان) (۱۳) ب: بناکرد (۱۴) اصل: شهر سر؟ در مجمل ۶۲: تستر اندر خوزستان.

(۱۵) هردو نسخه: هرمز شیر؟ طبری: هرمز اردشیر، مجمل و حمزه: هرمزد اردشیر، اخبار الطوال: هرمزدان اردشیر.

(۱۶) اصل: اردشیر حرو؟ رک: به حاشیه نمبر ۷ خوره یا خره بضمهٔ اول مجموع چند شهر و قریه که معرب آن کوره و جمع کور است.

(۱۷) اصل: دسنک؟ (ن) آنرا به پوشنگ تبدیل کرده. ب: سنک بدون نقطهٔ حرف اول.

وخراسان را چهار بخش کرد، و هر یکی را مرزبانی گماشت: یکی[1] مرو شاهجان، دُدیگر بلخ وطخارستان،
سیوم هراة وپُشنگ[2] وبادغیس. وچهارم ماوراء النهر. ورسمِ نرد باختن او آورد، برحسبِ گردشِ جهان
داو را دوازده خانه نهاد، وهر خانه چون بروج فلک. وبیست وچهار مهره چون ساعات. وسی مهره چون روز،
ودرج فلک چون شب و روز، ونیّرین[3] که همی گردند.
وکتابی تالیف گردانید اندر پند وسیاست، وآنرا "کارنامه" نام کرد، وپادشاهی بزندگانیِ خویش
به پسرِ خویش داد به شاپور.

شاپور بن اردشیر

چون شاپور بن اردشیر بر کتِ[4] سلطنت نشست، با مردمان به محاملت[5] رفت، و هر چه اردشیر گرد[6] کرده
بود، او بپراگند، از مال وجواهر بمردمان بخشید، وپس قصدِ نصیبین[7] کرد وآن شهر را حصار کرد، واندران
روزگاری شد، که حصاری بس محکم ومنیع بود.
وپس حیلتی[8] بکرد وبفرمود: تا کژدم جراره[9] بگرفتند واندر قرابها کردند، وپس آن قرابها را اندر منجنیق
نهادند، واندر [۲۳] حصار انداختند، تا آن قرابها بشکست وکژدم بیرون افتاد، ومردمانرا همی گزیدند، ۲۳
تا بسیاری مردم اندران هلاک شدند وزینهار خواستند وحصار بدادند وقصدِ قسطنطنیه کرد، وچون اهلِ آن ناحیت
بشنیدند، کسان اندر میان کردند وباوی صلح کردند وگزید[10] بر ایشان نهاد. وکتابها که اسکندر بروم برد و
ترجمه کرد، آن همه[11] کتابها را قسطنطین ملک جمع کرد، وبر[12] ستوران بار کرد وبه نزدیک شاپور فرستاد بروجه هدیه،
ومانی بن فستق[13] الزندیق بروزگارِ او بیرون آمد، ومردمانرا بدینِ خویش خواند، واین مانی شاگردِ فادرون[14] بود.

---

(۱) اصل: پلی ؟
(۲) اصل: هراه ولسک ؟ عزر ۲۲۶: هرات وبوشنج.
(۳) در اصل یزن بنظر می آید، در (ن) نیرن طبع کرده ونوشته اند که اصلاح ممکن نشد، ظاهراً این کلمه نیّرین است یعنی شمس و قمر، که نیّران هم گفته اند، منوچهری گفت: ولیکن نشود تری این فزون ❊ چو نا بندبیش اندران نیّران (ص ۶۷)
(۴) کذا در اصل. در (ن وب) برتخت. ولی صورت اصل اصح است، وکَت بمعنی تخت بود، وتاکنون هم در افغانستان در فارسی وپشتو این کلمه زنده است، بوشکور بلخی راست: روز رامزد است شاها شاد زی ❊ بر کتِ شاهی نشین و باده خور.
(۵) اصل: محاملت. ولی مجاملت حسن معامله است (المنجد) (۶) در (ن) این کلمه را حذف کرده اند.
(۷) نصیبین خرم ترین شهریست در جزیره واندروی کژدم است کشنده (حدود العالم)
(۸) اصل: حلی ؟ (۹) جراره: بروزن مکاره، نوعی از عقرب بزرگ کشنده (برهان)
(۱۰) اصل: کرند ؟ که صحیح آن گزید وگزیت ومعرب آن جزیه وجزیت است. (۱۱) ب: آن کتابها.
(۱۲) ب: بر - ندارد.
(۱۳) اصل: فسیق ؟ در آثار الباقیه ۲۰۸ مانی بن فتق است، که جستی در اسمای ایرانی فاتک آورده، مانی از (۲۱۶ تا ۲۷۷م) زندگی کرد. (مانی تقی زاده)
(۱۴) اصل: قاردون ؟ در آثار الباقیه ۲۰۷ نام استاد مانی (فادرون) است.

پس شاپور قصد مانی کرد، و مانی از ایران بگریخت و سوی چین و ماچین برفت و آنجا تبعه[۱] یافت و دعوت آشکارا کرد، و مردم بسیار اندر دین او آمدند. و شاپور بر درِ قسطنطنیه آتشگاهی بنا کرد. و شهر جندی شاپور به میسان[۲] بنا کرد، و فیروز[۳] بناحیتِ نصیبین او بنا کرد.

هرمز بن شاپور

چون هرمز بر تختِ سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، و او مردی مبارز بود، و با هیطالانِ سغد[۴] حرب کرد و ایشان را مقهور کرد، پس صلح کردند و گزیده[۵] پذیرفتند، و حد ایشان پدید کردند، تا از انجا نگذرند[۶]. و رام هرمز و دسکره[۷] او بنا کرد.

بهرام بن هرمز

این بهرام مردی جد بود و مانی او را بدینِ خویش خواند اجابت نکرد، و مانی را بدست آورد و بکشت، و پوستِ او بیاهخت[۸] و به کاه بیاگند، و بجندی شاپور بیاویخت. و بیشتر از شیعه و تبع [۲۴] که او را اندران روزگار به ایران بودند بدست آورد، و دوازده هزار مرد مانوی راهب را بکشت. ۲۴

بهرام بن بهرام

چون بر تختِ سلطنت بنشست، دست ببدی برد، و مردی بدخو بود و معجب[۹] رای، با اهلِ مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران و مدبران و کارداران او که مصلح بودند دست از کار او بکشیدند. و چون ده، بادشاهی بنشست بر زبانِ او چیزهایِ ناخوش رفت، و همه رعایا ازوی نفور بودند تا آخرِ عهدِ او.

بهرام بن بهرام بن بهرامان[۱۰]

و چون بهرام بر تختِ سلطنت نشست، دست[۱۱] (به) ستم و کشتن برد، و بسیار مردم بکشت. و مردی

---

(۱) اصل: نقط ندارد، (ن) آنرا بیعه خوانده؟ (۲) میسان: از توابع بصره است (نزهة) در اصل ب نقط ندارد. بقول طبری (۱/۸۶۴) در میسان شهر شاذ سابور را بنا افگند.

(۳) مجمل گوید ۶۴: پیروز شاپور از ناحیت عراقست انبار خوانند. (۴) هردو نسخه: سعد؟

(۵) هردو نسخه: کرند؟ شرح آن گذشت. (۶) هردو نسخه: بگذرند؟

(۷) هردو نسخه: دشکوه؟ مجمل دسکرة الملک او بنا کرد.

(۸) آهخت یعنی برکشید و برآورد (برهان) (۹) معجب: متکبر (المنجد)

(۱۰) کذا در اصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن بهرامان. گزیده: او را بهرام بهرامان خوانند. و این صحیح است، الف و نون ادات نسبت است، و یای نسبت زائد است. غرر ۲۴۱: بهرام بن بهرام بن بهرام.

(۱۱) اصل: داست؟

خونخواره و مستحل[۱] بود. هرکس که به خصومت پیشِ او آمدی، در وقت خصم او را حاضر کردی، و هر دو را کشتن فرمودی. گفتی: دانم که از هر دو یکی مجرم[۲] اند، و بر روزگار او[۳] هیچکس گناه نیارست کردن.

نرسی بن بهرام

چون نرسی به پادشاهی بنشست، رسمهای نیکو آورد، که پادشاهی نیکو سیرت بود و رسمهای جد و پدر برداشت و رعیت را تألف کرد، و بر رعایا عدل و داد کرد، و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند، همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند.

هرمز بن نرسی

چون هرمز به مملکت بنشست، مرد ختر ملکِ کابل را به زنی کرد، و چون دست بدو خواست کرد، این زن امتناع کرد و او را ناخوش آمد پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود، و فرمانِ او نکند، بران کس چه واجب شود؟ پسرِ موبد گفت: آن کس را بباید کشت. هرمز زن را بکشت.

۲۵ و چون موبد حاضر آمد، از وی بپرسید [۲۵] همان مسئله، گفت کشتن واجب بُوَد مگر زن باشد[۴] یا مست یا کودک. پس گفت: چه گوئی اگر کسی بر کشتنِ کسی راه (نماید) که بران کس کشتن واجب نباشد؟ گفت: این راه نماینده را بباید کشت. فرمود: تا پسر موبد را بکشتند.

شاپور بن هرمز[۵]

چون شاپور اندر شکمِ مادر آمد، پدرش فرمان بیافت، و مردمانِ پادشاهی گرد آمدند، تاج بر شکمِ مادرش نهادند. و چون از مادر بزاد، دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد.

شبی وقتِ صبح، بانگ و شغبِ مردمان شنید پرسید که: این چه مشغله است؟ گفتند: مردمانند که بر جسر[۶] همیگذرند، از هر دو جانب. و چون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر و بانگ و مشغله همی کنند. بفرمود که دو جسر سازند. یکی شدن را، دیگر آمدن را. تا مشغله نکنند. و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودک، که اینچنین تدبیر صواب بکرد، که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود. ملک عرب[۷] اندر روزگار او الحرث بن الاغر الایادی[۸] بود. و چون خبر مرگ هرمز بعرب رسید، از بلادِ عبدالقیس و کاظمه و بحرین

---

(۱) مستحل: اسم فاعل است از استحلال، یعنی کسیکه حرام را حلال پندارد (منتهی الارب) در (ن) این کلمه را مستحیل گردانیده اند؟ (۲) اصل: محرم؟ (۳) ب: کنار؟ (۴) این کلمه در اصل روشن نیست، در (ن و ب) مست، اما در طبقات ناصری (۱/۱۹۰) دیوانه است. (۵) هر دو نسخه: شابور بن سابور؟ بقول جمهور تصحیح شد. (۶) جسر: پل. (۷) اصل: مغرب؟ (۸) اصل: الابادی؟ ن: الاغر الایادی. ظاهراً ایادی به دو نقطه درست است، و مکاوحتهای پسر شابور با قبیلهٔ ایاد مشهور است شاعری گفته بود: علی عمر سابور بن سابور اصبحت ÷ قباب ایاد حولها الخیل والنّعم (تمدن اسلامی ۱۴/۴) و مسعودی گوید: بر عراق قبائل اِیاد بن نزار (به کسرهٔ الف) مستولی بودند که ملک ایشان دران وقت حرث بن الاغر الایادی بود (مروج ۱/۲۱۶).

بیامدند، و بر گوشهٔ ایران شهر بنشستند، و دست دزدی و راهداری بردند[١] وهمی گفتند[٢] و کشتند و بستند، و مردمانرا باز[٣] همی فروختند، و کالای مردمان همی بستدند[٤]، و بیسامانیهای بسیار همیکردند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده ساله شد، سپاه جمع کرد و روی بدیار عرب نهاد، و بسیار مردم را از عرب بکشت، تا دستِ تازیان را از مردم خالی کرد، و آخر رسم آورد: که هرجای که از عربان کسی را بیاوردندی بفرمودی تا شانهٔ او سوراخ کردندی، و حلقه اندر وی [٢٦] افگندندی. و بدین سبب اورا ٢٦
ذوالاکتاف لقب کردندی، و بپارسی هو به سنبان[٥]. و شاپور بولایتِ روم رفت برزیِ[٦] جاسوسان و قیصر اورا بشناخت، و اورا اندر چرم گاو کشید، تا بر تنِ وی خشک شد. و پس قیصر بیامد و ایران شهر بگرفت. و شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. پس از زنِ قیصر حاجت خواست تا اورا رها کرد، بران شرط که چون بایران شود، بقیصر بدی نکند. و اورا چندان باژ فرستد[٧].

چون بایران رسید، هم حشم و سپاه خویش را گرد کرد، و مغافصه[٨] قیصر را بگرفت و بد و بدی نکرد، که شرط کرده بود، پس هرد و لب او ببرید، چنان که دندان او برهنه شد که نیز پوشیده[٩] نشدی و اورا همبران حال بروم باز فرستاد، و خود[١٠] به پادشاهی ایران بنشست.

اردشیر بن هرمز

چون به سلطنت بنشست، رسمهاء بد نهاد، و همه عَلَم[١١] پارس بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت. و چون ستمِ او بسیار شد، از حد بگذشت. و رعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند و اتفاق کردند، و اورا خلع کردند، و از پادشاهی باز کردند.

شاپور بن شاپور

چون شاپور بر تخت سلطنت نشست، کارِ ایران سخط با خلل بود. وی بهرجای لشکر کشید، و حربها کرد و بسیار کس را از دشمنانِ ایران شهر (بکشت و مردم) از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامید[١٢] ند و تاوی

---

(١) در (ن) سپردند خوانده شده؟ (٢) در ن: این کلمه را به همی گشتند تبدیل کرده اند، درحالی که اگر بفتح کاف بخوانیم شگافتن باشد، و اگر بضم کاف بخوانیم مخفف کوفتن است، و کوفت آسیب و آزار و ضرب است (برهان ١٧٣٢) و هردو قرائت مطابق به موقع خواهد بود. (٣) ب: بار. (٤) ب: مردمان بستدند. (٥) اصل: سوبه سنان؟ در آثار الباقیه ١٢١: هو به سنبا، و در حمزه هو به سنبا، و در گزیده هیبه کیا؟ حمزه در غرر گوید: که هو به معنی کتف و سنبا بمعنی نقب کننده است. در فارسی سنبیدن به معنی سوراخ کردن و سنبه آلهٔ آن باشد.

(٦) زی: به کسرهٔ اول بمعنی شعار و حد و اندازه (برهان) (٧) هردو نسخه: بار فرستاد - اما باژ = باج است.

(٨) مغافصه: ناگاه گرفتن (تاج المصادر) (٩) هردو نسخه: پوشیدی؟

(١٠) هردو نسخه: وچون؟ (١١) عَلَم: به فتحتین مردم معروف و سربرآورده.

(١٢) در اصل کلمات بین قوسین نیست و پیداست که عبارت گسیختگی دارد، بزیادت دو کلمه تکمیل شد.

زنده بود هیچکس قصدِ ایران نتوانست، وهمه (اطراف ازوی شکوهیدند(١) ومردمانِ ایرانشهر اندرهمه) روزگارِاو، اندر ایمنی بود، چه از دشمنان که شاپور، دستِ همه کوتاه کرده بود، وچه از عدلِ وی که باهیچکس ستم ونامردمی(٢) نکرد.

بهرام بن شاپور

٢٧ چون بهرام بپادشاهی بنشست، رسمهاء نیکو گرفت، وپیش ازین [٢٧] پادشاهی مرزبانِ کرمان بود، وچون بپادشاهی رسید، مستقرِ(٣) خویش به کرمان ساخت، ودست بطرب برد، وهمیشه دست بسماع وشراب مشغول بودی. واندرکارِزنان مولع(٤) بود ودوست داشتی صحبت کردن با زنان. وآخر به دستِ زنان هلاک شد.

یزدجرد الاثیم(٥)

چون یزدجرد به پادشاهی بنشست، آن رسمهاءِ پدران واسلافِ خویش برانداخت ورسمهاءِ بدآورد وستمها کرد براهلِ پادشاهی خویش. ورسمِ مطالبت وشکنجه کردن وعقوبتهای گوناگون اوآورد، وبررعیت بیداد کرد، ومالهائی که داشتند همه بستد، وهمهٔ اهلِ مملکتِ خویش رادرویش گردانید.

ومراورا پسری آمد، اورا بهرام نام کرد بس رشید ونجیب بود، ویزدجرد را همان فرزند بود، وازبدخویی خویش، بران فرزند بترسید، که روزی اورا بدخویی تباه کند. پس مرپسرِخویش را به امیرعرب نعمان بن المنذربن عمروبن ربیعه بن مضرداد، تا اورا بزمین حیره(٦) ببرد وبپرورد، واز بهرِاو را خورنق وسدیر(٧) بنا افگند وتمام کرد، ویزدجرد دست اندربرده بود وستم میکرد بررعیت، چون ستمِ او از حد بشد، ومردمان بیطاقت شدند وستوه گشتند ازوی پیش ایزدتعالی بنالیدند. خدای عزوجل دعای ایشان مستجاب کرد، واورا هلاک کرد، وسببِ آن بود، که اسپی بازینِ ولگام اندرکوشکِ یزدجرد آمد وهیچکس را دست نداد، تا یزدجرد بتن خویش، نزدیکِ اسپ(٨) آمد وعنان او بگرفت وبرنشست وبرانداورا. وچون بصحرا بیرون آمد، یکدوخاستن بخاست، و

٢٨ اورا ازپشتِ خویش [٢٨] بینداخت(٩) ولگدی درسر(١٠) بزد، واندرساعت جان بداد وخلق ازو برست.

---

(١) دراصل روشن نیست. وب جمل بین قوسین ندارد. (٢) هردونسخه: نازوی؟ ن: نامردمی نکرد. (٣) ب: مقر (٤) یعنی حریص. (٥) اصل: الاثم، ولی بقول جمهور اثیم یعنی بزهگار صحیح است. (٦) اصل: برهین چره؟ ب: بزمین حیره - اما حیره شهرکی است برکران بادیه درعراق (حدود العالم) (٧) حیره ازمداین عراق است بریک فرسنگی کوفه واکنون خراب است، سدیروخورنق که ذکرآن دراشعار واسمار وافواه مشهوراست دوکوشک بوده است درانجا، نعمان بن منذر جهت بهرام گورساخته، اطلالش برجاست، شاعری گوید:

وبنت مجدها قبائل قحطا — ن وافوا لهم بهرام جور
وبابوانه الخورنق فیهم — عرفوا رسم ملکهم والسدیر (نزهة القلوب)

(٨) ب: نزدیک یزدجرد آمد. (٩) ب: نینداخت؟ (١٠) ب: دوسه بزد.

بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته بود، که ایزد تعالی او را[1] بفرستاد، تا یزدجرد را بکشت، وخلق را ازوی برهانید.

وگفتند از نسلِ او پادشاه نخواهیم. پس مردی را بجستند از نسلِ اردشیر بابکان، نام او[2] خسرو، و پادشاهی بدو دادند، چون بهرام گور این خبر بشنید، با نعمان ابن المنذر بگفت. نعمان چهار هزار از عرب بگزید و بیامد بر گوشهٔ مداین بنشست وگفت: اگر این کار بتدبیر کردند، از کدخدایان ایران یکی منم. واین پادشاه باتفاقِ من باید نشاند، و پسر یزدجرد با من است، واو[3] سزاوارتر است به پادشاهی از بیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که او پسر یزدجرد الاثیم است، وهمچنین پدراست ما او را نپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، و اندران مناظره همه را لازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بران نهادند که تاج مملکت بیارند و برتخت بنهند، و دو شیر گرسنه را برد و گوشهٔ تخت بدارند.

هرکس که این[4] تاج بدارد، و برتخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد، شیران قصدِ او کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و برپشت او بنشست. دیگر[5] شیر را گوش ها بگرفت، و سرهای هر دو شیر برهم همیزد، تا دندانهاء شان بیفتاد، ومقهور گشتند. وهر دو شیر از پای بیفتادند. او تاج برسر نهاد و بر تخت نشست، ونخستین کسی آن خسرو بروبشاهی سلام کرد.

وچون بپادشاهی بنشست با مردمان معاملتها [۲۹] نیکو کرد ورعیت را تألف کرد، ورسمهای بد ۲۹
که پدرش نهاده بود برداشت، و اول کارے آن کرد، که هفت ساله خراج بخشید مر رعیت را، و اهلِ حرف را فرمود: که نیم روز[6]، روزگار کنید، و نیم روزِ دیگر بخورید. واگر ندارید از گنج ما بخورید و بخواهید و حشمت مکنید. وبهندوستان رفت متنکر حال[7] و آنجا دانی بود ند مضر، چون شیر و ببر واژدها و فیل، که ولایت از دستِ مردمان بسته بودند، آن ددان را بکشت. وچون شیرمه[8] ملکِ هند خبر یافت که او از بزرگ زادگان ایران است، قصدِ کشتنِ بهرام کرد، و بهرام متنکر شد، و پس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب. بهرام گور پیش او شد، و آن حرب از شیرمه بخواست، و پیش از لشکر شد و آنرا کفایت کرد، ولشکر را هزیمت کرد. چون دلِ شیرمه فارغ شد، دخترِ خویش[9] ببهرام داد، وولایتِ سند و مکران بهرام را داد، و برین جمله

(۱) ب: او بکشت. (۲) ب: نام ندارد. (۳) هر دو نسخه: واو را. (۴) ب: آن. (۵) قرائت ن: ودیگر. (۶) قرائت ن: نیم روز کار کنید؟ (۷) یعنی بتغییر حال وبصورت ناشناس، در طبقات ناصری: برشبهٔ بازرگانان، ودر مجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت. گو یا در اینجا مأخذ گردیزی مروج الذهب مسعودی بود، وی گوید: وقد کان بهرام دخل الی ارض الهند متنکراً ولأخبارهم متعرفاً، واتصل بشبرمه (کذا) ملک من ملوك الهند (۱/۲۲۲) (۸) شیر لقب ملوک باميان بود، ودر معنی بزرگ وعظیم صفت اوست (برای شرح رجوع کنید به تعلیق نمبر اول)، (۹) نام این شیرمه در شهنامه ومجمل شنگل ودر غرر ثعالبی شنگلت است ونام دخترش در مجمل سپینوذ طبع شده وظاهراً مصحف سپینود فردوسی ست که گوید: بدو داد شنگل سپینود را ÷ چو سرو سهی شمع بیدود را (شهنامه ۴/۳۱۶)

خط نوشت وگواهان کرد، وخاقانِ ترک قصدِ ایران کرد، وبهرام به شادی وشراب مشغول گشت، وخاقان اندر ایران آمد، وبهرام بروجه شکار کردن، سوی آذربایجان رفت، وایرانیان نومید گشتند وکس فرستادند و با خاقان صلح کردند. وساو و باژ[1] بپذیرفتند.

خاقان مغرور گشت وایمن بنشست[2] بمرو، وبشکار کردن وطرب مشغول گشت. وبهرام مغافصه تاختن آورد، وخاقانرا باهمه عزیزانِ او اندر شکارگاه بگرفت واسیر کرد، وشمشیر اندر سپاه او نهاد، و

۳۰ بسیاری بکشت، و باقی بگریختند. وپس براثر ایشان به ماوراء النهر شد، وآن دیار را قهر کرد و [۳۰] ترکستان بگرفت، وبروزگارِ او گنج کیکاوس یافتند، دوگاومیشِ زرینِ مرصع بجواهر، برآخرهای[3] سیمین بسته، وبدلِ کاه وعلف، جواهر ومروارید ریخته پیشِ ایشان.

چون او را بگفتند گفت: گنجی که کیکاوس نهد، ما بر نداریم. زیرا که ما را ننگ باشد، نهادهٔ دیگران برداشتن، ما را خزانه به تیغ وتیر وبازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت، وولایت آبادان باید داشت نه به خواستهٔ مردگان. پس بفرمود تا آن زر وجواهر بر درویشان بخشیدند.

وبهرام گور بهر زبانی سخن گفتی. بوقت چوگان زدن پهلوی[4] گفتی، واندر حربگاه ترکی گفتی، واندر مجلس با عامه دری گفتی، وبا موبدان واهلِ علم پارسی گفتی، وبا زنان زبانِ هریوه[5] گفتی، وچون اندر کشتی نشستی زبانِ نبطی گفتی، وچون خشم[6] گرفتی تازی گفتی.

وچون شصت وسه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پیِ صیدی میتاخت، ناگاه در چاهی افتاد وهلاک شد، واو نخستین کسی بود که مهمانرا به پیشگاه[7] نشاند.

یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام برتختِ سلطنت نشست با رعیت نیکو رفت، وبروزگارِ او جهان آرامیده بود، و حربها برخاسته بود، واو نیز مردی خوشخو بود، اما حریص بود برساختن وپیراستن سلاح[8] وآراستن سپاه. و پیوسته حشم را ولشکریانرا صله دادی، ودیواری بنا کرد میانِ ارمنیه وخزر[9] تا باب الابواب، اما تمام نتوانست کرد وفرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.

هرمز بن یزدجرد

چون هرمز بپادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست کرد، ومردی باتدبیر بود، جهانرا باتدبیر راست کرد،

---

(۱) اصل: باز، ولی ساو وباژ بمعنی باج وخراج است. (۲) ب: نه نشست؟ (۳) هردونسخه: اجزهای؟
(۴) هردونسخه: بجدا؟ ثعالبی درغرر ملوک الفرس (۵۵۵) گوید: عند الضرب بالصوالجة بالفهلویة. منهاج سراج درطبقات ناصری (۱/۱۹۶) همین مطلب را آورده، ولی از چوگان زدن وپهلوی ذکری ندارد. (۵) درهردونسخه هریوهست، که مقصد زبان هرات باشد. در (ن)، این کلمه اهریوه ساخته آمده منسوب به هری؟ درحالی که خود ترکیب اضافی اصل همین مطلب را میرساند.
(۶) اصل: جشم؟ (۷) ن: بپیش گاه. (۸) اصل: کلمهٔ وپیراستن ندارد. از ب، گرفته شد. (۹) درهردونسخه: حزر؟

۳۱ چنان که او را اندران رنجی نرسد، و بروزگار او خوشنان[1] [۳۱] او بروی بیرون آمدند، و حرب‌ها پیوستند، و او آن همه را بتدبیر کفایت کرد، و شر همه دشمنان بکفایت دفع کرد، تا او پادشاه بود ولایت آرمیده بود، و احوال مملکت با نظام.

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز به پادشاهی بنشست، با مردمان نکوئی کرد، و بروزگار او قحط افتاد، اندر ایران شهر، و باران باز ایستاد و هفت سال برین جمله برداشت. و اندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی نمرد، و اندران تدبیرِ نیکو بکرد، و آنچنان کرد، که دستوران خویش باطراف همی فرستاد، و مال از خزینه همی داد، تا از ولایتهای دیگر علف خریدندی و به ولایتِ او آوردندی، و برعیت دادندی تا هلاک نشدندی. و چون مال و خزینه به آخر رسید، پیش ایزد تعالی دعا کرد تا خدای تعالی قحط را ازان ولایت برداشت.

و جویهای مرو او برید، و آب آنرا قسمت نهاد، و شهر فاریاب[2] او بنا کرد و قصبهٔ گرگان و شهر آذربایجان و عین النمر[3] و کرمان او بنا کرد، و ازین سبب او را کرمان شاه خوانند، و فربر[4] و نسا او بنا کرد.

بلاش[5] بن فیروز

چون بلاش[6] به شاهنشاهی بنشست، هم بر رسمِ پدر رهمی‌رفت، و او پادشاهی نیکو سیرت بود، و رسمهاء نیکو آورد، و همه بصلاحِ رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد، و بهمه روزگار او ایران شهر آرامیده بود و اندر ایمنی.

قباد بن فیروز

چون قباد بر تختِ سلطنت نشست[7]، کارهای مملکت را نیکو نظام داد، و رعیت را تألف کرد، و با مردمان نیکو معاملت کرد، و مزدک بن بامداد[8] در روزگار او بیرون آمد، و دینِ مزدکی آورد، و قوم از سُقّاط[9] مردمان بدو بگروستند

۳۲ [۳۲] و مزدک گفت: خدای عزّ و جلّ روزی خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید کرده است، از توانگران[10]

---

(۱) ب: جوقشان؟ (۲) پاریاب: شهری بود اندر ناحیتِ خراسان بر شاه راهِ کاروان در سلسلهٔ جهودان (میمنه) و انخذ داند (جهود) و اشبورقان (حدود العالم) (۳) اصل: النمر، ب: عین المز، اما عین التمر در بادیهٔ جزیره برچپ آنکس باشد کی بشام رود (اصطخری ۲۵) (۴) هر دو نسخه: حریر؟ اما فربر شهری است در ماوراء النهر به نزدیک جیحون و روستا دارد (اصطخری ۲۴۵)

(۵) هر دو نسخه: بلاس؟ (۶) هر دو نسخه: بلاس؟ بقول جمهور بلاش. (۷) هر دو نسخه: نشسته (۸) اصل: مزدک بن مامراد روزکار؟ اما مزدک بن بامداذ که اصلاحی در آئین مانی کرد، در عصر قباد (۴۸۸ – ۴۹۸ م) ظهور نموده بود. در مجمل ۷۳ این نام مزدک بن بامدادان است. (۹) سقاط: بضم اول و تشدید دوم جمع ساقط است بمعنی مردم فرومایه و پست. در هر دو نسخه این جمله از (و مزدک) تا (بگروستند) مکرر است. و بار دوم نام مزدک را مزدک ابن مامراد ضبط کرده. در (ن) فعل بگروستند را به بگرویدند تبدیل کرده اند، در حالی که صورت اصل قدمت دارد، و چنین افعال در طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله هروی وارد است مانند دو بیست بجای دوید.

(۱۰) کذا در هر دو نسخه که مخفف توانگر است، در (ن) توانگر طبع کرده اند.

بباید ستد، و بدرویشان بباید داد، تا همه راست گردند. و زن همچنین هرکس که دارد روا باشد[۱]. و بسیار چیزها منکر گفت، و قباد بر و میل کرد، و مردمان متحیر گشتند و بر قباد بشوریدند. و نوشروانِ کودک چون آن حال بدید، با مزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن را هرکس که خواهد دارد، پس نسبت درست نباشد و نسل بریده گردد، و هیچکس فرزند خویش را نشناسد و همی مناظره کرد تا کشتن بر مزدک[۲] لازم کرد.

و چون این مناظره میانِ انجمن برفت، بسیار کسان از دینِ مزدکی[۳] بازگشتند و بدینِ زردشتی بازآمدند، و چون یکچند باز آمد[۴] قباد اندر کارِ رعیت اندیشه کرد و گفت: بر رعایا بسبب[۵] ده یک دادن رنج است[۶]. و سبب آن بود که روزی بصید رفت، زنی را دید، که کودکی نالنده[۷] را بر دوش گرفته و میان نارستان[۸] ایستاده و آن[۹] کودک همی نار خواست به آرزو، و زن نداد ش.

قباد زن را پرسید: که چرا این کودک را نار ندهی؟ زن گفت: که هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان، و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنج عُشر از رعیت بردارد. آنگه حرّازان[۱۰] بولایت فرستاد، تا همه زمینها و رزان[۱۱] و درختان را حرز[۱۲] کردند و مساحت کردند، و بر هر یکی خراج نهادند[۱۳]، و سواد[۱۴] را اندران سال خراج کردند[۱۵]: هزار بار هزار و پنجاه درم آمد. و قباد باب الابواب [۳۳] بنا کرد، ۳۳
و حلوان[۱۶] و ارگان[۱۷] و قباد خره[۱۸] و بردعه[۱۹] و شیراز، این شهرها او بنا کرد.

---

(۱) درینجا روا باشد، بمعنی مباح عام است. (۲) هردو نسخه: مردک؟ (۳) هردو نسخه: ازین مردکی.
(۴) یعنی چون مدتے گذشت. (۵) ن: این کلمه را به نسبت تبدیل کرده؟ (۶) اصل: برج است؟ ب: رنج؟
(۷) هردو نسخه: نالیدۀ زا بردوش؟ (۸) نار مخفف انار است که در عربی رمان گویند. (۹) هردو نسخه: و از کودک.
(۱۰) حرّاز: در لغت عرب از مادۀ حرز که بعد ازین در متن آمده بمعنی نگهبانی و استواری و پرهیز و پناه دادن است (منتهی الارب)
درحاشیۀ (ن) نوشته اند: که حراز اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیابی است.
ولی این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده، و گویا مراد ازان همین مساح و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را ثبت و مساحت نماید و در هندی پتواری گویند.
(۱۱) رز: تاک و باغ انگور (۱۲) به حاشیۀ ۱۰ رجوع کنید. (۱۳) ب: خراج کردند.
(۱۴) سواد: بر اراضی بین دجله و فرات و یا بر سرزمین عراق اطلاق می شد (المنجد)
(۱۵) ب: نهادند. (۱۶) حلوان: شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد از ناحیت عراق (حدود العالم ۹۰)
(۱۷) ارغان یا ارگان که معرب آن ارجان است شهری بود در پارس (اصطخری)
(۱۸) هردو نسخه: حره. طبری: در کورۀ اردشیر خره در ناحیۀ کازرین شهر قبا دخره را بنا کرد (۱/۵۲۰)
(۱۹) این نام در طبری و مجمل و گزیده نیست. اما بردع شهرے بزرگ بود فرسنگی در فرسنگی آبادان از ناحیت ارمینیه و اران (اصطخری)

طبقهٔ پنجم

که ایشان را اکاسره گویند

نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد بر تخت[۱] بنشست و رسمهای نیکو آورد، او را[۲] نوشیروان عادل نام کردند که مرد عادل بود، و ستم از هیچکس نه پسندید و اندر داد دادن رسمها آورد، که هیچکس پیش از وی نیاورده بود[۳]، و اول کار آن کرد، که پادشاهی عرب مر منذر را بن امرئ القیس[۴] را داد، که او سید و سیدزادهٔ همه عرب بود، و او را و سلف او را به نزدیک ملوک عجم خدمتهای بسیار بود. و دیگر حدیث مزدک را تدارک کرد، و با او مناظره کرد، و به حجت و برهان درست کرد، که مزدک بر ناحق است. پس بفرمود تا او را بکشتند و پوست او بیاهختند[۵] و پر کاه کردند، و از درِ ایوان بر گذرگاهِ حشم[۶] بیاویختند.

و پس بفرمود تا مر مزدکیان را طلب کردند و بیاویزیدند[۷]، و او اندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی[۸] را بکشت، و پس مر اهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید، و کار دین را بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین ماهر گردید، تا چون[۹] مزدکی بیرون آید مخرقهٔ[۱۰] خویش بر شمار روا نتواند کرد، و لشکر بروم فرستاد، و بعضی از ولایت بگرفت، و قیصر رسول فرستاد و صلح جست و هدیها بسیار بفرستاد، و او را اجابت کرد، و خراج بر روم میان نهاد، و لشکر را باز خواند، و از قیصر گروگان بستد، و بگرگان رفت، و آنجا ها بنا افگند، از رخام کوشکی[۱۱] بنا کرد، که کس اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوارها و بام او از رخام، و ترکان خوارزم بطاعت او آمدند و دیواری که [۳۴] یزدجرد ۳۴
بن بهرام بنا کرده بود، و اساس آن نهاده بود، و تمام نکرده، و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود، نوشروان او را تمام کرد، و از آنجا باز آمد. چون به دسکره رسید، از خاقانِ بزرگ ملک ترکستان و از هیتالان[۱۲] و از فغفورِ چین و از قیصرِ روم رسولان آمدند با هدیه‌ها بسیار و نامه‌ها[۱۳] آوردند، و از وی صلح جستند.

---

(۱) هردو نسخه: تحت ؟ (۲) هردو نسخه: واورا ؟ (۳) هردو نسخه: بناوردند بود ؟

(۴) اصل: منذر ابن امری القیس. طبری: مانند متن. (۵) ن: بیاهیختند، که همان صورت اصل هم صحیح است به معنی کشیدن.

(۶) اصل: چشم ؟ ب: برچشم ؟ (۷) یعنی بیاویختند. ب: و بیاویزند. (۸) هردو نسخه: مردکی ؟

(۹) هردو نسخه: خون مردکی ؟ (۱۰) مَخرَقَه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی کذب و دروغ است. (المنجد)

(۱۱) کوشک: به سکون شین به معنی قصر است و رخام بر وزن غلام سنگ مرمر. (۱۲) هردو نسخه: هشیالان ؟ که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان و هیاطله است، و مصحفی باشد از هپتل = یفتل = ابدل، و این قوم هون (خان) سپید آریائی است که در حدود قرن پنجم میلادی بر تخارستان و زابلستان مسلط شدند و فتوحات خود را تا اواسط هند و کشمیر رسانیدند، و در تواریخ هند مشهورند.

(۱۳) هردو نسخه: نامها

وی آن همه رسولانرا نیکو پرسید و بر کرد[۱]، و هدیها بپذیرفت، و بدان صلح که خواسته بودند، همه را اجابت کرد، و چون بکجیب برامد، قیصر رومی عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت، و دارا[۲] و رها و منبج[۳] و قنسرین[۴] و حلب و فامیه[۵] و حمص و سلوقیه[۶] بگرفت. و انطاکیه را حصار کرد، و ترا کیه[۷] را، و خواهرزادهٔ قیصر اندر انجا بود، با چند تن[۸] از بزرگ زادگانِ رومیان. آن حصار را بکشاد، و ایشانرا اسیر گرفت، و مالی عظیم از انجا برداشت از زر و سیم و مروارید و یاقوت و جواهر و متاع و فرش[۹] و سلاح.

پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساو و باژ[۱۰] بپذیرفت، و وثیقتی که بایست بکرد و از انجا بازگشت و بنشست[۱۱] و بنج پادشاه به یک روز بخدمتِ او پیش آمدند، و رسولان آمدند: از مارسب[۱۲] شاه هندوستان و خاقانِ بزرگ شاهِ ترکستان، و شاهِ سرندیب[۱۳] با هدیه‌ها بسیار، و ساو و باژ[۱۴] بپذیرفتند، و همه ملوک جهان اورا مسخر گشتند. و خاقانِ بزرگ دختر[۱۵] خویش بزنی بدو داد، و او مادرِ هرمز بود، و شاهِ هندوستان بپذیرفت: هر[۱۶] دخلی که اورا باشد از ولایتِ خویش، هفت (یک) آن بنزدیک شاهانشاه فرستد، و هر سالی ده پیل و دویست هزار پاره ساج[۱۷] و عاج بدهد، و کابل و قندهار اورا گشت. و اندر همه جهان او را مخالفی[۱۸] نماند [۳۵] که با وی منازعت کردی. ۳۵

و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم[۱۹] اندر روزگارِ او از مادر بزاد، و بدین فخر کرد و گفت: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم[۱۹]: «ولدت فی زمن الملک العادل وهو انوشروان.» صدق رسول الله[۲۰]

---

(۱) شاید درینجا مقصد بر کشیدن و معانقه باشد، و یا اینکه بر بمعنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد. (۲) هردو: و دارو ها؟ اما دارا شهری کوچک بود در دیار جزیره (بین دجله و فرات) که بقول اصطخری (۷۷) آب و کشاورزی داشت و در پیش کوهی نهاده است. اما رها نیز درهمین سرزمین در دیار مضر واقع و شهر نصرانیان و دیرها بود (اصطخری ۷۸) (۳) منبج: بر غربی فرات واقع بود که بر آن پلی ساخته بودند و جسر منبج میگفتند (اصطخری و اشکال العالم خطی) اما این هرسه نام در مروج مسعودی نیامده، و فقط درهمین مورد از حلب و قنسرین و حمص و فامیه و انطاکیه نام می برد (۱/ ۲۲۵) و در اصل و ب این نام مسح؟ است. (۴) هردو: مشرین؟ (۵) هردو: فامسه؟ که در مروج الذهب فامیه است و شهری بود در پایان حمص از بلاد شام (ابن حوقل ۱/ ۱۶۶) (۶) حدود العالم سلوقیه را از جملهٔ یازده ناحیت شرقی کشور روم شمرده است (ص ۱۰۵) و مسعودی گوید: سلوقیه شهر بزرگ و معموری است بر ساحل انطاکیه که آثار باقیهٔ آن تاکنون مشهور است (مروج ۱/ ۲۲۵) (۷) هردو نسخه: زاکیه. که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهد بود = تراقیا THRACE در زمان قدیم بلاد شمالی یونان بود و اکنون TERR گویند در جنوب شرقی اروپا که بین یونان و بلغاریا و ترکیه افتاده بود. اما در مسعودی این نام نیامده و گوید: خواهرزادهٔ قیصر در انطاکیه بود (مروج ۱/ ۲۲۵) ثعالبی در غرر ۲۹ بلاد دارا و حرّان و منبج و قنسرین و حلب و حمص و انطاکیه که خواهرزادهٔ قیصر دران بود. (۸) هردو نسخه: چندین (۹) هردو: فرس (۱۰) هردو: باز. ساو و باژ بمعنی زر باج و خراج است. (۱۱) اصل: بیست؟ ب: بشست؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه. در (ن) این کلمه را در متن به بهارت تبدیل کرده اند، و در حاشیه گوید: در مجمل التواریخ والقصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یاد کرده اند و احتمال بسیار میرود که کلمهٔ مارسب که در متن آمده تحریفی ازهمین کلمهٔ بهارت باشد. نام پادشاه هند را که معاصر نوشیروان بوده در همه مآخذ ایرانی دابشلیم نوشته اند و چون پس ازین نام پادشاهان ترکستان و سرندیب هم نیامده ظاهراً در متن دابشلیم نبوده و عنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (تم کلامه) در مروج الذهب و طبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی او را رای هند گوید. چون برای تبدیل متن سندی بدست نیامد، آنرا بر حال خود گذاشتم. (۱۳) هردو: سراندیب. (۱۴) هردو: باز. (۱۵) اصل: دخر؟ در مروج مسعودی (۱/ ۲۲۵) دزوجه خاقان ملک الترک بابنته وابنة اخیه. ولی قول جمهور مانند مجمل و طبری و فردوسی دختر است، که نام اورا مسعودی فاقم نویسد. (۱۶) اصل: و مرب: و هر (۱۷) ساج: چوب درختی است از هند و عاج دندان پیل است. (۱۸) هردو: مخالفتی (۱۹) هردو: علیهوسلم (۲۰) این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود:

وبزرجمهر[1] حکیم عجم وزیر او بود، وکلیله ودمنه از هندوستان او بایران آورد وشطرنج بروزگارِ او آوردند، وپدرِ او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد ورسمِ عشر بردارد نتوانست. او تمام کرد وخراج نهاد برهر گزی گندم یک شیانی[2] وبرنج چهار دانگ[3]، وزر هشت درم، وچیزهای دیگر هفت درم، وچهار بن خرما[4] را یک شیانی، وهر هفت بن[5] زیتون را یک درم، وشهر نوبندگان[6] وهمدان وبغدادِ کهن وارد بیل ومداین ودیوار باب الابواب او بنا کرد.

هرمز بن نوشروان

چون هرمز بپاشاهی بنشست، با رعیت محاملت[7] کرد وبرضعیفان ودرماندگان سخت مشفق بود وبر توانگران[8] وبراهلِ نعمت سخت دل بود. وسیزده هزار از بزرگان وپیشروانِ ایرانشهر را بکشت. ورسم موبد[9] نشاندن برداشت وگفت: کسی نباید[10] که مرا بفرماید، وباز دارد[11]، من بخویشتن اولی ترم صیانت کردنِ خویشتن را، وهمه بزرگان ومتوجهانِ[12] ایرانِ بروی[13] دشمن گشتند، وچون یازده سال از پادشاهی او بگذشت، لشکرها روی بایران نهاد ازهر جای. وچون هرمز چنان بدید متحیر گشت واز همه لشکرها سپاه خواست.

---

(۱) این نام باشکال بوزرجمهر، وبزرگ مهر، بزرجمهر دردورهٔ اسلامی ضبط گردیده. اما شکل قدیم آن در کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان بزبان تخاری ورسم الخط یونانی درحدود ۱۶۰م بورزومهر است (زبان دو هزار سالهٔ افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ش) (۲) درهردو نسخه شبانی که در (ن)، هم چنین طبع کرده اند به بای ابجد؟ اما صحیح آن شیانی است، بیای دو نقطه دار وآن درمی بود ده هفت (لغت فرس ۱۵۳، دربرهان نیز به یا حطی است) فرخی گوید:

پس هرپنجره بنهاده برافشاندن را ÷ بدره وتنگ بهم بر زشیانی وشکر (ص ۱۳۱) هم اوراست:

باندازهٔ لشکر او نبود سے ÷ گر از خاک واز گل زدندی شیانی (ص ۳۹۳)

منوچهری: همچون توئی که خدمت، کهتر کنی ومهتر ÷ ازبهر دو شیانی وزبهر یکدو آری (ص ۱۰۱)

در مروج مسعودی (۱/۲۲۷) برهر جریب یک درهم است. طبری (۱/۵۶۸): یک جریب گندم وجو یک درهم. یک جریب تاک هشت درهم. یک جریب طب هفت درهم برچهار نخل فارسی یکدرهم. وعلی کل ستة اصول زیتون درهما.

(۳) دانگ: بسکون سوم وکسر آن که درعربی دانق شده واصل آن دانه است، چهار یک درم ومثقال (حواشی برهان ۸۲۰) مسعودی: والارز نصفا وثلثا. (۴) در اصل حرف اول نقطه ندارد، وبنابران در (ن) آنرا من خوانده اند، ولی صحیح آن بن بضمهٔ اول است مسعودی گوید: لکل اربع نخلات درهما (۱/۲۲۷) (۵) دراینجا باز بن اصل را در (ن) من طبع کرده اند، باستناد تصریح طبری ومسعودی قطعاً بن بضمهٔ اول صحیح ومعنی آن اصل است. وی گوید: وکل ست اصول زیتون درهما.

(۶) دراصل نقاط ندارد. معرب آن نوبندجان یا نوبنجان است که شهری بود درخایجان استخر پارس ودرزمان سلجوقیان خراب شد (جغرافیای خلافت شرقی ۲۸۵) (۷) هردو نسخه: محاملت. مسعودی: وکان متحاملا على خواص الناس، مائلا الى عوامهم.

(۸) تونگر: مخفف توانگر است. (۹) موبد: بضم اول وسکون دوم وکسرهٔ بای ابجد یا فتحهٔ آن در پهلوی مگوپت به فتحهٔ پای فارسی روحانیان زردشتی وحکیم ودانا مرکب از مغ + بد که این پسوند در اوستا پیتی است ودر سپهبد هیربد هم موجود است (حواشی برهان)

(۱۰) در اصل چنین است. در (ن) آنرا بباید خوانده وجمله را مشوش ساخته اند. (۱۱) هردو: وباردادد؟ در (ن) نوشته اند که اصلاح این جمله ممکن نشد؟ درحالی که قرائن متن بکلی مقصد را روشن میسازد، وصحیح آن باز دارد باشد.

(۱۲) متوجهان ارباب وجاهت واعتبار باشند. (۱۳) ب: بروی چون دشمن.

✡ سزد گر بنازم بدورش چنان ÷ که سید بدوران نوشیروان. دربلعمی ج ۱ ص ۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است. ولی بقول محمد بن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱/۹۰۲هـ) اصلی ندارد، وحدیث «ولدت فی زمن الملك العادل» لا اصل له کما قاله السخاوی (الزبده فی شرح البرده - از علی بن سلطان محمد الهروی مشهور به ملا علی قاری - نسخهٔ خطی موزهٔ کابل)

شابه بن الست(1) ملک ترکستان هول تر بود، وسه سالار بزرگ از جانب خزر(2) وشنبوس (؟) آمدند. وسرهنگی از ان قیصر از جانب روم(3) آمد، وعباس الاحول(4) از یمن آمد. پس هرمز مر بهرام(5) چوبین را که مرزبان بود،(6) ونبسهٔ(7) گرگین میلاد بود، واز فرزندانِ آرش بزرگ بود [۳۶] از کنارهٔ پادشاهی بخواند، وبروی ۳۶
شابه(8) ملک ترکستان فرستاد بحرب، وسپاهی که خواست بدو داد.

وچون بهرام به نزدیکِ سپاه ترکستان رسید، وحرب به پیوستند، سرانجام شابه کشته شد، ولشکر ترکان هزیمت شدند، وی بسیاری از ایشان(9) بگرفت، وخزینهٔ شابه(10) بتمامی برداشت، وآنچه یافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی(11) که افراسیاب از ان سیاوش باز گرفته بود از جواهر وطرائف(12) وجز از ان. وآنچه ارجاسب(13) از خزینهٔ لهراسب بترکستان برده بود.

وآذین جشنس(14) جوری که وزیر هرمز بود، با بهرام چوبین بکینه بود، واز ین کار که بر دستِ بهرام چوبین برامد، آذین جشنس (را)(15) حسد آمد، صورتِ آن زشت(16) کرد سوی هرمز. واندران غنائم یکی موزه یافتند مرصع بجواهر. آذین جشنس(17) گفت: این موزه دو پای بوده است که یافته اند، وبهرام همه مال که یافت، بدو نیمه کرده است. نیمی خود باز گرفت، ونیمی بتو فرستاد، دلیلِ این یک پای موزه. وهرمز را آن دشوار آمد وخشم(18) گرفت وفرمود: تا دوک وپنبه فرستادند بنزدیک بهرام، ونامه نوشت بدو که: تو خیانت کردی، وباز گرفتی مال، وهر که خیانت کند عاصی باشد، وهر که اندر ما عاصی باشد، از زن بتر باشد، وچون این نامه به بهرام رسید، با پیشروانِ لشکر بگفت، همه خشم گرفتند وگفتند: این خدمت را که ما کردیم این مکافات نباشد که هرمز کرد. بیک بار عاصی شدند واز هرمز بگشتند(19) وپس سپاهی که بنزدیکِ هرمز بودند گرد آمدند وگفتند: ما را طاقتِ بهرامِ چوبین نیست وهرمز را بنشاندند ومیل کشیدند(20). وخسرو پرویز را که پسر او بود، بجای او بنشاندند، وچون بهرام این خبر بیافت، لشکر بکشید، وروی به مداین نهاد بحرب خسرو پرویز

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. مسعودی: شابه بن شب. غرر ملوک الفرس: شابه. طبری: شابه. مجمل: ساوشاه، سابه شاه. گزیده وفردوسی: ساوه شاه. در عصر خسرو بن پرویز حدود ۵۸۱ م نام دو پادشاه کوشانی (شاوگ وپریوک) در ایران شهر ماركوارت ذکر شده، نام اولی با شابه = ساوه نزدیکی میرساند. (۲) اصل: خزر؟ نام دیگر که شنبوس (؟) خوانده می شود دانسته نشد که اصل آن چیست؟ ب: تلنبوس؟ (۳) هردو نسخه: دوم؟ (۴) هردو: عناس الاحوال؟ مسعودی ۲۳۰/۱: عباس المعروف بالاحول وعمرو الافوه از عرب قحطان ومعد. طبری ۵۸۵/۱: عباس الاحول وعمرو الازرق. در (ن) عناس را تصحیح نکرده اند. (۵) در (ن وب) مر را حذف کرده اند. (۶) مسعودی وطبری: مرزبان ری بود.
(۷) نبسه: نواسه. وبهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر وهرام گشنسپ از دودمان بزرگ مهران بود (ساسانیان کریستن سین ۴۶۴) (۸) هردو: سامه؟ (۹) اصل: از بیان؟ (۱۰) هردو: سامه؟ (۱۱) اصل: خبرهای؟
(۱۲) در (ن): این کلمه را به طرایف تبدیل کرده اند؟ ب: از کلمهٔ سوی تا گرفته بود ندارد. (۱۳) هردو: ارجاسب؟ مسعودی ۲۳۱/۱: آنچه هو حاسف؟ ملک ترک از خزاین لیتاسف از بلخ ربوده بود. (۱۴) اصل: از حبیس حوری؟ مسعودی: ارتجبیس؟ غرر ملوک الفرس: آذین گشسب. طبری ویعقوبی: آذین جشنس، بلعمی: یزدان بخش. کلمهٔ حوری اصل را در (ن) جوری طبع کرده اند، که شاید منسوب باشد به جور اردشیر خره پارس (اصطخری ۱۰۰) (۱۵) اصل: ارحسس؟ (۱۶) اصل: زشت؟ ب: دشت؟
(۱۷) ارحبیس؟ (۱۸) اصل: حشم؟
(۱۹) هر دو نسخه: بکشد؟
(۲۰) یعنی در چشم وی میل آهن کشیدند واو را کور کردند.

خسرو بن هرمز

چون خسرو به پادشاهی بنشست، مردمان را وعدهای نیکو کرد، و چون خالی شد[۱] خسرو [۳۷] ۳۷
بنزدیکِ هرمز رفت و از وی عذر خواست بدان اجابت که کرده بود و گفت: اگر من اجابت (نه) کردمی مملکت
از خاندانِ ما زائل گشتی، و دشمنی چون بهرام چوبین برخاندانِ ما مسلط شدی.

هرمز عذرِ او[۲] بپذیرفت، و دلِ او خوش[۳] کرد، و چون بهرام قصدِ پرویز کرد، پرویز پیش او باز شد
و حرب بپیوستند، و همه لشکرِ پرویز سوی بهرام بگشتند، و پرویز با ده[۴] سوار بهزیمت شد، و به مداین آمد پیشِ
پدر، و از وی استطلاع[۵] کرد که: بنزدیک کدام پادشاه شود تا او را نصرت کند؟

هرمز گفت: اما عرب درویشست بمال مشغول گردند و از بهرِ ملکِ تو حرب نکنند. و ترکستان و هندوستان
خصم تو، راه بر تو گرفته دارد[۶]، اما روم اندر (ان) هم مالست و هم مرد و هم سلاح. و پرویز بحکمِ اشارهٔ پدر،
سوی روم رفت. و خالانِ خسرو چون بسطام و بندویه[۷] چون پرویز رفته بود بازگشتند، و به بهانه بنزدیک
هرمز رفتند، و او را به خناق[۸] بکشتند، و بر اثر پرویز برفتند، و پرویز را از آن خبر نبود.

چون به روم رفت موریق[۹] قیصر او را بنواخت و سپاه داد، و مالِ بسیار بداد[۱۰]، و دخترِ خویش بزنی
بدو داد. و چون بایران رسید، بهرام چوبین پیشِ او آمد و حرب کردند. بهرام شکسته شد، و با چهار هزار مرد
بهزیمت شد و سوی ترکستان برفت، و خسرو پرویز بیامد و بجایِ پدر و جدِ خویش بنشست. و چون مملکت بر و راست
شد، به حیلت کردن ایستاد، تا دلِ خاقان بهرام تباه کند، از پسِ آنکه بهرام در ترکستان کارهای نیک کرده بود.
آخر بمکر پرویز بهرام را هلاک کردند، و شهر بغداد را خسرو بنا کرد، و منصور تمام کرد. پیغمبر ما محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام بروزگارِ او بیرون آمد، و دعوت آشکا [۳۸] کرد، و از مکه هجرت کرد و بمدینه آمد، و خلق را ۳۸
بخدای عز وجل خواند، و به پرویز نامه کرد، و او را بخدای عز وجل بخواند.

پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم[۱۱] را بیارید[۱۲]، و بروی انکار کنید[۱۳] و تا رسولان
بمدینه رسیدند، پرویز را پسرِ او شیرویه[۱۴] بکشت. اما پرویز را مال[۱۵] و جواهر و چیزهای بزرگوار فراوان بود، و چندان[۱۶]

---

(۱) یعنی چون از مردم تنها بشد. (۲) ب: هرمز مر عذر (۳) ب: از و خوش. (۴) در (ن) ده هزار سوار طبع کرده اند.
درحالی که در هر دو نسخه ده سوار است. (۵) هر دو نسخه: استطاع؟ (۶) ن: دارند (۷) مسعودی: بسطام و نفدویه
طبری بسطام و بندویه. مجمل: بسطام و بندوی. غرر و فردوسی (۴/۱۱۰) گستهم و بندوی. کریستن سین: وستهم و ویندوی
(۸) اصل: بخناق؟ اما خناق معرب خناک است بمعنی گرفته شدن گلو. در مجمل گوید و هرمز را بخبه (خفه) بکشتند. طبری درین مورد
اتلفوه خنقاً و مسعود فد خلا علی هرمز فخنقاه نوشته اند و فردوسی گوید: زهی از کمان باز کردند و برگردنش اند اختند دبیا و بخیتند
(شهنامه ۴/۱۱۱) (۹) اصل: مورلقی. این نام در طبری: موریق و در مسعودی موریقس، و در مجمل: موریق است. قیصر درین
زمان موریکیوس نام داشت که چند سال بعد از ۵۸۱ م و بازگشت خسرو بدست فوکاس بقتل رسید (ساسانیان از کریستن سین ۴۶۷)
(۱۰) ب: مال داد بسیار (۱۱) اصل: علیهوسلم. (۱۲) ن: بیارند. (۱۳) ن: کنند.
(۱۴) اصل: سیرومه؟ ب: شیرویه (۱۵) در ینجا بر حاشیه بخط شکست غیر از خط متن نوشته شده: منجمله اسباب و اشیای خسرو پرویز
تفصیل آن شرح دهد. (۱۶) ب: جد آن؟

بزرگواری اورا گرد آمده بود، که پیش از و، هیچ پادشاهی را نبود. وازان چیزها بعضی بگویم: دست[1]
شطرنج بود اورا، یک صف از یاقوت سرخ، دُدیگر صف از یاقوت زرد. و دستی که نرد بود از یاقوت و
زمرد، وسی (و) دو هزار پاره یاقوت بیش بها بود. و گنج عروس گنج خضرا و گنج بادآورد و گنج دیباخسروی[2]
دگنج سوخته[3] و زرِ مشتفشار[4] و تختِ طاقدیس[5] و تختِ میش سار[6] وایوانِ مداین وقصرِ شیرین و شادُروان[7]
بزرگ گوشه بمروارید و مشکوی زرین[8] و دوازده هزار کنیزک، و هزار و دویست فیل، و سیزده هزار اشتر بارکش
(و) باغِ نخچیران، و باغ سیاوشان، و باغِ مرود[9] و اسپ شبدیز[10] و ده هزار من عود، و پنجهزار من کافور،
و سه هزار من مشک، و چهار هزار من عنبر، و دوازده هزار یوز[11] و هزار شیر، و هفصد[12] هزار سوار، و سیصد
هزار پیاده، و شمع[13] دوازده هزار پلیته، و کبریتِ سرخ، و هزار بار سپند، و ده هزار غلام، و صد هزار
اسپ بارگی[14] و صد هزار ستامِ زرین[15]، (و) سرکس[16] بربط زن، و شیرین و باربد[17] و بهروز[18] که چندین نوا
39 و دستانِ خسروانی بنهاد ست. و سه هزار زن[19] بود اورا، و هر سال هفصد[20] و نود [39] و پنج بار هزار هزار

---

(۱) اگرچه کلمهٔ دست با شطرنج و نرد مستعمل است (برهان)، ولی اگر در ینجا دشت یعنی بساط شطرنج و نرد باشد بعید نخواهد بود؟ (۲) فردوسی در شاهنامه (۲۴۳/۴) این گنج را دیبهٔ خسروی گفته، اما در مجمل (ص ۸۱) دینار خسروانی است. (۳) این نام در مجمل نیست، ولی فردوسی گوید: دگر گنج کش خواندی سوخته + کزان گنج بُد کشور افروخته (۲۴۳/۴) (۴) هردو: مستنفار؟ وصحیح مشتفشار مخفف مشت افشار است در مجمل (ص ۸۱) گوید: و زرِ مشت افشار کی بران مهر نهادی و برسانِ موم بود. بیرونی در الجماهر (ص ۲۳۴) گوید: المشتفشار طلای نرم را گویند، وکریستن سین بنقل از غرر ملوک الفرس گوید که این قطعه زر بوزن دوصد مثقال مشت افشار چون موم نرم بود و مبتوانستند آنرا باشکال مختلف در آورند. سوزنی سمرقندی گوید: زرِ مشت افشار بودی بوسهٔ اورا بها + سبلت آورد و سرا پر زرِ مشت افشار شد (حواشی برهان ۲۰۱۱) (۵) اصل: بخت طاق دش؟ ب: ندارد. بزرگترین نفایس خسرو پرویز تختِ طاقدیس بود یعنی تختی که بشکل طاق است. شرح آنرا از روایات ثعالبی و فردوسی و مورخان رومی در کتاب ساسانیان کریستن سین (۴۸۸ بعد) بخوانید. (۶) هردو: بخت سمسار؟ در (ن)، تختِ اردشیر نوشته اند: ولی فردوسی (۲۳۴/۴) در شرح تخت طاقدیس از یک تخت دیگر بنام میش سار ذکری دارد وگوید: یکی تخت را نام بُد میش سار + سرمیش بودی بر و بر نگار + هرانکس که دهقان بُد و زیر دست + و را میش سر بود جای نشست. این کلمهٔ میش سار را اگر پیوسته بنویسیم، میشسار بشکل ممسوخ نسخه اصل شباهت میرساند. ولی از تخت اردشیر مطبوع (ن) ذکری در دیگر منابع نیست، و بنابران شکل مغلوط نسخهٔ اصل و ب را به میش سار فردوسی تبدیل کردم.
(۷) شادروان: بضم ثالث وسکون رابع خیمهٔ بزرگ و سراپرده که در پهلوی شاتوروان (فرش) بود و معرب آن شادروان و مخفف آن شاذروان است. خاقانی گوید: این است همان صفه کز هیبتِ او بردی + بر شیرِ فلک حمله شیر تن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳) (۸) اصل: ذرین. مشکوی: بضم اول وسکون ثانی به معنی حرم سرا، وقصر و باغچه است و خلوت خانهٔ شیرین و خسرو را نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرین شبستان و فا + نقش مشکوی شبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵) فردوسی گوید: به مشکوی زرین ده و دو هزار + کنیزک بکردار خرم بهار (شاهنامه ۲۴۳/۴)
(۹) اصل: مزود؟ ب: مرود (۱۰) این نام مرکب است از شب + دیز یعنی شبرنگ و سیاه ناصر خسرو گوید: یکی شبگون نامش بود شبدیز + گرد برده ز صرصر در تگ و تیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نام در مسعودی (۲۳۲/۱) شبدار است. ولی در کتب فارسی باتفاق شبدیز است فردوسی گوید: دگر اسپ شبدیز کز تاختن + نماندی بهنگام کین آختن. (۱۱) یوز در عربی فهد و در ترکی نام حیوانی است مانند پلنگ که آنرا رام نموده و مانند سگ شکاری صید و حوش باو کنند، و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند (حواشی برهان ۲۴۵۷) (۱۲) مخفف هفت صد است. (۱۳) در حاشیهٔ (ن) نوشته اند، که کاتب عدد شمع را از قلم انداخته. در حالیکه دوازده هزار پلیته مربوط به شمع است، و سقطی ندارد. (۱۴) باره و بارگی به معنی اسپ است، که در پهلوی بارک (مرکوب) بود، و بارگی اسپ بارکش پالانی (یابو) را گفته اند (حواشی برهان ۲۱۷) (۱۵) هردو: سام؟ ستام یراق و لجام اسپ است. (۱۶) هردو: سرکس؟ این نام در شاهنامه و دیگر کتب فارسی سرکش، و در مجمل (ص ۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گوید: یکی مطربی بود سرکش بنام + برامشگری در شده شادکام (۲۳۵/۴) در کتب عربی و از انجمله در غرر اخبار ملوک الفرس (ص ۶۹۴، ۷۰۴) سرجس است. کریستن سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی دانان دربار خسرو پرویز بود. روایاتی که در باب او بما رسیده ماخوذ از خودای نامگ (خدای نامه) نیست، و از کتب دیگر او اخر عهد ساسانی نقل کرده اند. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی داده اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERGIUS بود، و تلفظ فارسی سرکش شاید از املای سریانی آن سرگش یا سرگیش اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷) ★

درم دخلِ خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی .

وچون او بمرد، اندر خزینهٔ او خریطه یافتند، واندران خریطه نه[1] تا انگشتری بود، که خاصهٔ او بود از بهرِ مهر کردن داشتی. نخستین انگشتری نگین[2] او یاقوت سرخ بود ونقش او صورت ملک، وگرداگرد او کتابه[3] صفت ملک نوشته، وبدین انگشتری منشورها وسجل ها مهر کردی. دُ دیگر انگشترین نگین او عقیق بود ونقش او خراسان خره[4]، حلقهٔ او از زر[5]، وبدو یادگارها مهر کردی. وانگشترین سه دیگر را نگین جزع[6] بود، ونقش او سواری که همی تازد، وحلقهٔ او زرین، وبدین خریطهاء بریدان[7] مهر کردی[8]. وانگشترین چهارم را نگین از یاقوتِ سرخ بود، ونقش او کبش کوهی[9] وحلقهٔ او زرین، وبدو امان نامه ها[10] که از بهر عاصیان نبشتندی[11] مهر کردی. وپنجم را نگین یاقوت سرخ بود، وحلقهٔ او مرصع بمروارید، ونقش او خره و خرمی[12] وبدو خزینهٔ جواهر وجامه خانه وپیرایه[13] وبیت المال مهر کردی. وششم را نگین از آهن جبشی[14] بود، ونقش او عقاب، ونامه های پادشاهان بدو مهر کردی. وهفتم را نگین ازپا زهر بود[15] ونقش او مگس (وبدان داروها دخوراکها وطیب ها مهر کردی. وهشتم را انگشترین خماهن بود، ونقش او سر خوک[16] ونامه هایی که بمعنی خون[17] بودی ویا کسی[18] را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. ونهم[19] نگین آهنین بود، وچون اندر گرمابه رفتی ویا در آبزن[20] شدی این انگشتری پوشیدی .

---

(۱) در اصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۱/۲۳۷) وکان لابرویز تسعة خواتم تدور فی امر الملک. (۲) اصل: نکن؟ ب: از بود تا نخستین انگشتری ندارد. (۳) عیناً ترجمهٔ این جملهٔ مسعودی است (مروج ۱/۲۳۷) نقشه صورة الملک وحوله مکتوب صفة الملک.
(۴) هردو: خراسن حره؟ این کلمات را در (ن)، خواصل جره؟ طبع کرده وفهمیده نشد که مطلب مصحح ازان چه بوده؟ در مروج الذهب مسعودی که این مطالب را غالباً گردیزی ازو گرفته گوید: والخاتم الثانی فصه عقیق نقشه خراسان خره (حره) واذین ثابت می آید که صحیح آن خراسان خره بوده یعنی خرهٔ خراسان. اما اینکه مصحح (ن) آنرا به خواصل جره؟ تبدیل کرده سندی ندارد. (۵) هردو: از زر؟ ترجمه عبارت مسعودی است: وحلقته ذهب. (۶) جزع: مهرهٔ سیاه وسپید از جنس آبگینه. (۷) هردو: بربدان؟ مسعودی: یختم به اجوبة البرید. (۸) این جمله از: انگشترین سه دیگر تا مهر کردی در هر دو نسخه مکرر است. (۹) هردو: کبس کویی؟ که در (ن) کبش کوهی خوانده وطبع کرده اند. وکبش بفتحهٔ اول و سکون دوم قوچ وبره است. مسعودی گوید: والخاتم الرابع فصه یاقوت ونقشه بالمال ینال الفرح یعنی بمال خوشی دست میدهد. گمان میرود که اصل کلمات معنی همین جملهٔ عربی بوده از قبیل بمال خوشی وغیر آن. وکاتبان اصل آنرا مسخ کرده اند، که بازیافتن صورت صحیح آن بمن دست نداد، و بنابران در متن همان کبش کوهی را گذاشتم، که قرائت (ن) است ومستند نیست. (۱۰) هردو: نامها (۱۱) اصل: بنستندی؟ (۱۲) هردو: حرر حرهی؟ باستناد قول مسعودی (۱/۲۳۷) تصحیح شد، وی گوید: نقشه حره وحزم (کذا) ای البهجة والسعادة. وخره یا خوره بمعنی نور و پرتو است، که فائز می شود بر خلق وبدان نور خلایق ریاست کنند وآنچه بپادشاهان بزرگ فائز گردد آنرا کیا خوره گویند (برهان) زرتشت بهرام پژدو گوید: نشایان فر وخره بجم فزون داشت ✽ بهر کاری خرد را رهنمون داشت. در (ن) این کلمات را به (چوغ جوهی) تبدیل کرده اند، و فهمیده نشد که مصحح چرا این کار را کرده است، ومقصدش ازین کلمات چه بوده؟ (۱۳) هردو: پرایه؟ ولی ترجمهٔ خزانة الحلی مسعودیست. ❁

✽ (۱۷) باربد در برهان بضمهٔ بای دوم است که بفتحهٔ آن هم آمده، وی از جهرم شیراز بود وسرود خسروانی از مخترعات اوست (۱/۲۱۵) کریستن سین می نویسد: باربد را در خط پهلوی می توان BAHL(A)BADH خواند، وچون در نسخ فارسی غالباً امتیازی بین ب وپ نمیگذارند، این کلمه را پهلبد نیز خوانده اند، بدون شک صورت اصح آن باربذ است (ساسانیان ص ۵۰۶) ضبط های مختلف آن در فارسی وعربی فهلبذ = فهربذ = پهلبذ = باربذ است برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن سین بعد از صفحهٔ ۵۰۶. در اصل ماربذ هست وفردوسی بفتحهٔ بای دوم خوانده وگوید: ز رامشگران سرکش وباربد ✽ که هرگز نگشتیش بازار بد. (شهنامه ۴/۲۴۳) (۱۸) در مجمل (ص ۹۶) گوید: اندر عهد خسرو پرویز... سمرگوی به روز بود. (۱۹) هردو: هزاران؟ مجمل (ص ۷۹): ودوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده وآزاد. (۲۰) مخفف هفت صد.

قباد شیرویه (۱)

بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان [۴۰] ۴۰

که او را شیرویه گفتندی. پدر خویش را بنشاند، و پس مردی جست که پرویز پدر او را کشته بود و گفت: پدر من پدر ترا بنا حق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش که تا قصاص باشد. آن مرد مر خسرو پرویز را اندر شکم دشنه (۲) بزد و بکشت. و شیرویه (۳) هفده برادر خود را بکشت، و ملکش بهیچ (۴) گونه نظام نگرفت. و هر روزی مضطرب تر گشت. تا وی بنالنده (۵) گشت از علتِ طاعون (۶) و هیچ لذت نیافت از پادشاهی. و بس روزگار نیافت وهم ازان علتِ (۷) طاعون بمرد.

شهریار بن پرویز

بن هرمز بن نوشیروان

چون شهریار به پادشاهی نشست، بسی روزگار نیافت، که ازو اثری بودی، و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد، و ازوی تذکره نماند.

کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان

چون کسری به پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد او کرد، و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت، و اندک مایه روزگار بیافت، و ازو چیزی نیافتم که ثبت کردمی.

---

(۱) هردو: قباد بن شرویه؟ (۲) دشنه: بفتح اول نوعی از خنجراست (برهان) (۳) اصل: شرویه (۴) اصل: بهج؟
(۵) نالنده: از نالیدن بمعنی فاعلی ناله کننده اما گاهی نالان و نالنده بمعنی رنجور هم آمده. (۶) اصل: تاعون
(۷) ب: کلمهٔ علت ندارد.

❀ (۱۴) در هردو نسخه نام گوهر نگین نوشته نشده و من آنرا در قوسین گذاشتم، مسعودی گوید: وفصه حدید جبشی، و بنا برین سند عبارت متن را تکمیل کردم. (۱۵) درینجا هم چیزے از قلم افتاده، و مسعودی نام گوهر نگین هفتم را پادزهر داده و گوید: فصه بادزهر. پس ممکن است جمله را چنین تکمیل کرد: و هفتم را نگین پادزهر بود، کلمات زائده در متن بین قوسین است. سنگ پادزهر یا پازهر یا بادزهر که معرب آن فادزهر است درعربی آنرا حجر التیس خوانند (برهان) (۱۶) جمل بین قوسین در اصل از قلم افتاده، و بنابران شرح یک خاتم در اصل نیست، و جمله پریشان و مقطوع است. در مسعودی نگین هفتم و هشتم چنین است، که من از روی آن متن را تکمیل کرده ام: والخاتم السابع نقشه ذباب یختم به الادویة والاطعمة والطیب فصه فادزهر، والخاتم الثامن فصه حماهن (کذا) نقشه رأس خنزیر یختم بہ اعناق من یؤمر بقتله و ماینفذ من الکتب فی الدماء (مروج ۱/۲۳۷) (۱۷) هردو: جون؟ (۱۸) هردو: باکسی؟ (۱۹) هردو: هشتم. چون کاتب شرح هفتم و هشتم را بهم آمیخته و عدد هشتم از بین رفته. بنابران دریجا نهم را هشتم نوشته، و من مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم. (۲۰) هردو نسخه: و بادرابزن؟ مسعودی گوید: والخاتم التاسع حدید یلبسه عند دخول الحمام و فصه الابزن؟ پیداست که این مهر از حدید بود و پس کلمهٔ فصه در آخر زائد است، و ترجمهٔ متن از اصل صحیح نسخهٔ قدیم مسعودیست، و آبزن کلمهٔ عربی و بمعنی گوهری نیست، بلکه آبزن مانند همین طشت بزرگ غسل بدنست که اکنون در تشنابها گذارند و آنرا در انگلیسی (تب) گویند. و هم آبزن درعربی از معادن و گوهرها نیست و کلمهٔ دریست. و ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر ازان با سرپوش سوراخ دار که اطبا بیمار را دران خوابانند یا بنشانند و آب گرم با ادویه جوشانیده درآن کنند. (هفت قلزم)

بوران دخت بنت کسری

چون پوران دخت بپادشاهی بنشست ، کار مملکت را نیکو ضبط کرد ، و زنی با دانش بود و رعیت را تألف کرد ، و همه رعایا ازو شاد بودند ، و مال بسیار بخشید مر حشم را ، و بزرگان مملکت را ، و چوب صلیب[1] که بخت النصر از روم بیاورده و اندر خزینهٔ ملوک عجم مانده بود ، بروم باز فرستاد ، و بر قیصر بدین سبب منتها نهاد ، و همه روم او را موافق و دوستدار گشتند ، و بهر جانبی دشمنان بیرون آمده بودند به ایر انشهر ، و هر جای که [۴۱] سپاهی بفرستاد[2] همه پیروز باز آمدند و بروزگار او ایران بیارامید . ۴۱

جشنسب بنده[3]

و او جشنسب بنده بن بهرام جشنس[4] بن مردانشه[5] ابن منوچهر بن[6] آذر جشنس[7] بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم[8] بود ، و او را به میسان[9] پروردند ، و چون بپادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد گفت : این تاج بس تنگست[10] ، آنرا بفال بد گرفتند و دو ماه بیش امان نیافت و بمرد[11] .

آزرمی[12] دخت بنت کسری

این آزرمی[13] دخت سخت با داد و رای بود ، و همیشه داد خواهان را ، تیمار کشیدی[14] و سخن ایشان بشنیدی و انصاف ایشان بدادی از یکدیگر ، و نیکو نگرش بود[15] .

---

(۱) این خاج مقدس را در سنه ۶۱۴ م در عصر هراکلیوس (هرقل) سرداران لشکر خسرو پرویز ساسانی بعد از فتح بیت المقدس به تیسفون آوردند ، و در سنه ۶۲۹ م در عصر پوران دخت آنرا مسترد کردند و جشن بزرگی باین مناسبت در بیت المقدس گرفته شد (ساسانیان ۵۲۱) (۲) هردو : نفرستاد . (۳) هردو : حسده (بدون نقطه) مجمل : خشنسفنده ؟ طبری : جشنسده من بنی عم ابرویز . حمزه : جشنس بنده . مسعودی : فیروز خشنس . البیرونی : فیروز بن حعرا محسس بن مرکلسه بن منوزاد ملقب به جوسدید (آثار ۱۲۲) بیرونی : بحوالهٔ حمزه از سیر الکبیر : خشنش بنده = فیروز خشنشب بنده . مرحوم بهار می نویسد : این صورنام از گشنسپ بنده ماخوذ است که جشنسفنده معرب و مخفف آن است . (حواشی مجمل ۸۲)

(۴) اصل : حسنس ؟ (۵) اصل : مردالحسه ؟ (۶) اصل : مودین

(۷) اصل : ادرحس ؟ (۸) اصل : بن الاثیم ؟ در نسخه ب تمام این نامها مغشوش و لایقرأ ست .

(۹) هردو : هسان ؟ میسان بقول مستوفی از توابع بصره است (نزهته ۴۰) در تاریخ الیعقوبی (۱/۱۴۲) گوید : وکان مقامه بالاهواز در بلعمی هم میسان است . (۱۰) ب : شکست ؟

(۱۱) طبری جشنسده از بنی اعمام پرویز را شخصی علاحده از فیروز ابن مهران جشنس میخواند ، و گوید که این شخص ثانی از بطن صهار بخت بنت یزداندار ابن کسری انوشروان زاد ، و داستان تنگی تاج باین شخص منسوب است (۱/۶۳۱) و همین نام در بلعمی (۱/۱۲۰۸) فیروز بن مهران از بطن مهان دخت دختر یزداد بن انوشروان است .

(۱۲) هردو : ارزمی ؟

(۱۳) هردو : ابن ارزمی ؟

(۱۴) اصل : و همیشه بیمار کشتندی ؟ کلمات زایده و قرائت از (ن) است .

(۱۵) یعنی نیکو نظر بود .

فرخزاد بن خسرو

فرخزاد چون به پادشاهی بنشست[1]، بس خورد بود، و نیز روزگار بسی نیافت، و دو (ماه) پادشاهی کرد[2]، وازوی کاری نیامد که آنرا اثری بُوَد، بدین سبب خبرا و نوشته نشد.

یزدجرد بن شهریار

.یزدجرد آخرین ملوکِ عجم بود، و پانزده ساله بُود[3]، بپادشاهی نشست، و ببیست و دو روز از خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود، که او بپادشاهی نشست. و چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت بنشست، سپاهِ اسلام را بجانبِ عراق بفرستاد، و خالد بن الولید را امیرِ آن سپاه کرد. و چون خبر آمدنِ سپاهِ عرب به یزدجرد بن شهریار رسید، سپاهِ خویش را پذیرهٔ ایشان[4] فرستاد. و رستم ابن فرخزاد را برین سپاه سالار کرد[5].

وچون بدشتِ قادسیه[6] بیکدیگر رسیدند، بحرب[7] بپیوستند، و چندین وقت همی حرب کردند. بهمه وقتها[8]
۴۲ ظفر مسلمانانرا بود، و یزدجرد بتنِ خویش بیامد و برآویختند [۴۲] هم ظفر مر سپاه اسلام را بود، ولشکر عجم هزیمت شد، و یزدجرد بگریخت، و برجانبِ مرو بشد. و چون ماهوی مرزبانِ مرو خبر یافت، کسان بفرستاد بطلبِ وی. و ماهوی را بروخشم[9] بود. و کسانِ ماهوی، اورا نیافتند، و یزدجرد اندر اسیابی[10] پنهان شد. آسیابان بیامد[11] و اورا بدید گفت: از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روزی[12] پنج درمست، و چون تو اینجا باشی، دخل من بشکند. و با یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی و نیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش بها[13] بدو داد که: این را بفروش وغلهٔ خویش[14] بردار و باقی از بهرِ ما چیزی آر، تا بخوریم[15]، و نشانِ ما کس را مگوی.

چون آسیابان گوهر ببازار آورد، او را بگرفتند و بپیشِ ماهوی بردند، ازو نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفرستاد، تا سر او را برداشتند، و بنزدیکِ ماهوی آوردند، و تن او را در آب فروهشتند. و مملکتِ عجم بروی ختم شد. وپس مسلمانان ایرانشهر بگرفتند، و تا بدین غایت ایشان دارند، و تا قیامت ایشان خواهند داشت. بمنه الله تعالی

(۱) ب: فرخزاد بپادشاهی چون بنشست (۲) هردو: دو پادشاهی؟ حمزه: یکماه و چند روز. طبری بششماه. مسعودی: ملکه شهرًا، وقیل: اشهرًا. (۳) هردو: سال؟ (۴) هردو: بدپره ایشان؟ (۵) هردو: رستم ابن فرخ. کریستن سین. رستم و برادرش فرخ زاذ منصب دریگ بذ (وزارت دربار) داشت و نایب السلطنة حقیقی ایران بود، و در سنه ۶۳۶ م در قادسیه بالشکر عرب روبروشد (ساسانیان ۵۲۵) فردوسی رستم پور هرمزد، و برادرش فرخ زاد هرمزد نوشته (شاهنامهٔ فردوسی ۵/۳۰۷) طبقات ناصری: رستم فرخ هرمز. بلعمی ۱/ ۱۲۰۵: رستم پسر فرخ هرمزد.
(۶) قادسیه: از شهرهای عراق عرب برکرانهٔ بادیه سوی مغرب که تا کوفه یک مرحله مسافت دارد (اصطخری ۸۴)
(۷) هردو: وبحرب. (۸) اصل: وقها؟ (۹) هردو: حشم؟ (۱۰) هردو: اسیای. در (ن) آسیابی طبع کرده اند. درحالی که خود کلمهٔ آسیا چند سطر بعد می آید، واکنون هم در افغانستان بدون (ب) گفته می شود. (۱۱) هردو: آسیانان بیامدند اورا بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیر من مکرراست، پیداست که آسیابان یک نفر بود، بنابران صیغ جمع اصلاح شد، در (ن) هم اصلاح کرده اند. (۱۲) ب: هر روزی- ندارد. (۱۳) هردو: گوهرش بها؟ (۱۴) هردو: خوش؟ (۱۵) هردو: مابجوریم؟ ب: آر- ندارد.

باب ششم (۱)

اندر جدول تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام

چون از اخبارِ عجم بپرداختم، اکنون اندر تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام گوییم، و انساب و احوالِ ایشان، هم بران جمله که اندر کتب یافته ایم، و ابتدای آن (۲) از نسب (۳) پیغمبر ما محمد رسول الله صلّی الله علیه وسلم (۴) کنیم که او را ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر (۵) بن مالک بن نضر (۶) بن کنانه [۴۳] بن خزیمه (۷) بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد ابن عدنان ٤٣
نوشته اند و تمام نسبت آنحضرت تا آدم علیه السلام اندر شجرهٔ انساب بیاوردیم، و مادرِ او آمنه بنتِ وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود.

وجدهٔ او که مادرِ عبدالله بود، فاطمه بنتِ عمرو بن عائذ (۸) بن عمران بن مخزوم (۹) بود. وجدهٔ او که (مادرِ) آمنه بود، بره بنت عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود. و او را صلی الله علیه وسلم (۱۰) برادر نبود، و خواهر نبود. و من عمان و عمتان و زنان و فرزندان و غزوها و ستوران (۱۱) او را بجدول آوردم، و جدول
این است، که اینجا کشیده شده است. [۴۴] (۱۲) ٤٤

---

(۱) تا اینجا در هر دو نسخه ابواب کتاب را به عنوان طبقه تا پنجم شمرده اند: ولی در اینجا در هر دو نسخه باب ششم آغاز شده، و از تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست، بنابرین عنوان این مبحث را بهمان سلسله باب ششم قرار دادم و بعد ازین هم بر همین نهج دوام خواهد یافت.

(۲) در (ن) آن دولت از نسب است، در حالی که در هر دو نسخه کلمه دولت نیست.

(۳) ب: نسبت. (۴) هر دو: علیهوسلم (۵) هر دو: مهر؟ باتفاق جمهور. فهر.

(۶) هر دو: نضر؟ باتفاق جمهور: نضر. ب: بن کبانه؟. (۷) هر دو: خزیمه؟ جمهور: خزیمه.

(۸) هر دو: بنت عمر بن عامد. در (ن) کلمهٔ عائذ را به عامر تبدیل کرده اند؛ ولی ضبط طبری (ج ۲ ص ۲) با متن موافقست.

(۹) هر دو: مخروم؟ طبری: مخزوم.

(۱۰) هر دو: علیهوسلم.

(۱۱) هر دو: وغزوهای ستوران.

(۱۲) در اصل نصف صفحه ورق ۲۳ الف یعنی صفحهٔ ۴۴ مسلسل سپید است، و جدول از صفحهٔ ۴۵ یعنی ۲۳ ب آغاز می شود. این جدول در اصل مغشوش و مخلوط است، کاتب را در ان سهوها روی داده. و اسماء و کلمات را بجای خود ننوشته، تا جائی که میسر بود اصلاح و ترمیم شد. درین جدول آنچه برای تکمیل مطلب لازم بود در بین قوسین آورده ام، و در اصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول را به عدد مسلسل در آخر جدول داده ام.

عمان او	عمتان او	زنان او	پدر زنان او	قبیلهٔ زنان او	فرزندان او	ستوران او	اجناس ستوران	مولایان او	غزوهای او
العباس	اُمیمه (۵)	خدیجه	خویلد	قریش	القاسم	سکب	اسب	زید بن حارثه	بدر الاولی
حمزه	ام حکیم (۶)	عایشه (۱۱)	ابی بکر صدیق	قریش	عبدالله (۴۱)	ملاوح	اسب	ام ایمن (۵۳)	احد
ابوطالب	بره (۷)	حفصه (۱۲)	عمر الفاروق	قریش	الطیب (۴۱)	مرتجز (۴۲)	اسب	اسامه	بدر الثانی (۶۲)
ابولهب	عاتکه	ام حبیبه (۱۳)	ابوسفیان	قریش	الطاهر (۴۱)	لزاز (۴۳)	اسب	ابورافع (۵۴)	خندق (۶۳)
الغیداق (۱)	اروی (۸)	سوده	زمعه (۲۳)	قریش	فاطمه	ظرب (۴۴)	اسب	سفینه (۵۵)	بنی قریظه (۶۴)
المقوم (۲)	صفه؟ (۹)	ام سلمه	(ابی) امیه (۲۴)	مخزومی (۳۳)	زینب	یعسوب (۴۵)	اسب	ثوبان (۵۶)	خیبر (۶۵)
ضرار (۳)	صفیه (۱۰)	زینب	جحش (۲۵)	بنی اسد مضر (۳۴)	رقیه	اللخیف (۴۶)	اسب	سلمان (۵۷)	فتح مکه
الزبیر		میمونه (۱۴)	الحارث	بنی هلال مضر (۳۵)	ام کلثوم	ورد	اسب	مهران (۵۸)	حنین (۶۶)
قثم ؟ (۴)		صفیه (۱۵)	(حیی) (۲۶)	(بنی نضیر) (۳۶)	ابراهیم	(فضه) (۴۷)	(استر) (۴۷)	(شقران) (۵۹)	طایف
حارث		ماریه	عبدالله ؟ (۲۷)	قبطیه		(عُفیر) (۴۷)	(خر) (۴۷)	یسار (۶۰)	تبوک
		ام شریک (۱۶)	لا (۲۸)	(بنی سالم) (۳۷)		(سبحه) (۴۷)	(اسب) (۴۷)	(فضاله) (۶۱)	نجران
		خوله (۱۷)	هذیل (۲۹)	بنی سلیم		یعفور (۴۸)	(خر) (۴۸)	(یدعم) (۶۱)	بنی النضیر (۶۷)
		زینب (۱۸)	خزیمه (۳۰)	مضر		دُلدُل	استر (۵۲)	(ابومویهبه) (۶۱)	ذات الرقاع (۶۸)
		جویریه (۱۹)	حارث (۳۱)	خزاعیه (۳۸)		قصواء (۴۹)	اشتر (۴۹)	(ابوکبشه) (۶۱)	بنی لحیان
		(شراف) (۲۰)	(خلیفه) (۳۲)	(کلبیه) (۳۹)		عضباء (۵۰)	اشتر (۵۰)	(ابوبکره) (۶۱)	بنی قینقاع (۶۹)
		امیمه (۲۱)	حکیم	کندیه (۴۰)		جدعاء (۵۱)	اشتر (۵۱)	(ابوضمیره) (۶۱)	بنی المصطلق (۷۰)
		(نشاة) (۲۲)	(رفاعه)	(قریظه)					
		(شنباء) (۲۲)	(عمرو)	(غفاریه)					
		(غزیه) (۲۲)	(جابر)	(بنی کلاب)					
		(عمره) (۲۲)	(یزید)	(بنی کلاب)					

حواشی جدول

(۱) هردو: الغیلان؛ ن: الفیداق؛ ابوالفدا و یعقوبی: مجل لقبه غیداق.

(۲) هردو: المعود؛ جمهور: المقوم (عبدالکعبه) (۳) هردو: صرار؛ جمهور: ضرار.

(۴) هردو: قسم بدون نقطه؛ ابوالفداء: قثم؛ تاریخ یعقوبی ۱/۲۵۱: قثم. (۵) وهی ام زینب و رضیعة رسول (ص) (گزیده ۱۶۵) (۶) وهی بیضا (گزیده و مسعودی و یعقوبی)

(۷) در هردو: نقطه ندارد. در مسعودی برّه به فتحهٔ اول و تشدید با فتحهٔ دوم. (۸) هردو: روری؛ جمهور: اروی. یعقوبی: اروا (۹) کذا در هردو نسخه ولی نقطه ندارد. در (ن) بجای آن جملا چاپ کرده اند، ولی یکی ازین دو در مآخذ قدیم دیده نشد. یعقوبی (۱/۲۵۱) هم شش دختر شمرده است.

(۱۰) در هردو نقطه ندارد. صفیه مادر زبیر بن عوام است که مسلمان شده (گزیده). (۱۱) در هردو نقطه ندارد.

(۱۲) در هردو نقطه ندارد. (۱۳) اصل: ام جبیب؛ بقول طبری ام حبیب بنت عباس در خطبه آمد ولی بسبب رضاعت نکاح او نشد (۲/۴۱۸)، و صحیح آن ام حبیبه بنت ابوسفیان است (یعقوبی ۲/۸۴) (۱۴) در اصل از ستون جدول بیجا نوشته شده. (۱۵) هردو: ندارد. از طبری و مجمل و گزیده گرفته شد. یعقوبی (۲/۸۴) صفیه بنت حُیَی از بنی نجار.

(۱۶) اصل: ام سومک؛ بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است و چون مسن بود طلاق یافت (۲/۴۱۷) یعقوبی: غزیه بنت دودان از بنی عامر. (۱۷) هردو: حوله؛ جمهور: خوله بنت هذیل (۱۸) در هردو: نقطه ندارد.

(۱۹) در هردو نقاط ندارد. (۲۰) در هردو نیست (از طبری و گزیده گرفته شد. (۲۱) کذا در هردو، ولی در مآخذ دیگر این نام در ازواج پیغمبری نیست، شاید با نام عمهٔ آنحضرت التباس باشد.

(۲۲) تمام این نامها از طبری و گزیده گرفته شد. در هردو نسخه نیست. (۲۳) هردو: رمعه؛ جمهور: زمعه.

(۲۴) هردو: کلمهٔ ابی ندارد، بقول جمهور اضافه شد. (۲۵) در هردو نقاط ندارد. ن: جحش؛ صحیح آن بقول جمهور جحش است به جیم اول. (۲۶) اصل: حیین؛ بقول جمهور حیی خیبری.

(۲۷) کذا؛ نام پدر ماریه قبطی بقول طبری (۲/۴۱۸) و گزیده (ص ۱۶۳) شمعون است. (۲۸) در ینجا بجای نام پدر (لا) نوشته شده، و پیداست نام پدر ام شریک معلوم نبود، بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است.

(۲۹) در ینجا علامت (=) ایضا نوشته اند، که همان (لا) سابق باشد و پیداست که نام پدر خوله معلوم نبود، هذیل نام پدرش از طبری (۲/۴۱۷) است. (۳۰) در هردو: النعمان؛ طبری: زینب بنت خزیمه یقال لها ام المساکین (۲/۴۱۷) (۳۱) هردو: حیین؛ طبری: بنت الحارث. (۳۲) در اصل نیست، متن از طبریست.

(۳۳) در اصل: این خانهٔ جدول سپید است، طبری و گزیده: ام سلمه و اسمها هند بنت ابی امیه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. (۳۴) هردو: مصر؛ (۳۵) در هردو نقاط ندارد، بقول جمهور نقط گذاری شد.

(۳۶) هردو: ندارد، متن از طبریست (۲/۴۱۷) (۳۷) هردو: سام؛ در (ن) این کلمه را (بنی سالم) طبع کرده اند، در مآخذ قدیم در بارهٔ قبیلهٔ ام شریک تصریح، اگر بقول طبری همان غزیه بنت جابر باشد، وی کلبی بود.

(۳۸) در هردو نسخه: بشکل (ستاره؟) دیده می شود. طبری اورا از بنی مصطلق شمرده و گزیده و یعقوبی از بنی مصطلق خزاعیه نوشته است. (۳۹) هردو: ندارد. متن از طبری و گزیده است. (۴۰) در اصل کند ربنظر می آید. ن و ب: کندیه.

(۴۱) بقول مسعودی (۲/۱۸۵) این هرسه نام برای عبدالله و یکتن است. (۴۲) هردو: موحد؛ طبری و گزیده: مرتجز. (۴۳) هردو: ارار؛ طبری و گزیده: لزاز. (۴۴) هردو: طرب؛ طبری و گزیده: ظرب.

(۴۵) در هردو نقاط ندارد. در (ن) مندوب؟ است. صحیح آن بقرار طبری و گزیده: یعسوب.

(۴۶) اصل و ن: اللحیف؛ طبری و گزیده: لخیف. (۴۷) این نامها در اصل نیست، از طبری و گزیده گرفته شد. مجمل: فضه را شهباء هم گویند. (۴۸) هردو: فعفو؛ ن: لیفور؛ در طبری و مجمل: یعفور نام خر.

(۴۹) اصل: لصوا؛ در طبری و مجمل قصواء نام شتر جمازه. ب: فصوا بدون نقطه. (۵۰) اصل: عصبا؛ طبری و مجمل: عَضباء نام شتر. ب. ندارد. (۵۱) هردو: حد؛ در مجمل و طبری: جدعاء نام شتر، یعقوبی. جدعاء

(۵۲) اصل: ستر؛ (۵۳) هردو: ام ممن؛ ام ایمن از کنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده ۱۶۵) اسمها برکه (یعقوبی) (۵۴) طبری: رُوَیفع هو ابورافع. قبطی هدیه مقوقس (یعقوبی) (۵۵) هردو: سفیه؛ طبری: سفینه اسمه مهران وقال رباح وقیل ابامسراح (۲/۴۱۹) (۵۶) هردو: لومان؛ یعقوبی و گزیده:

بقیهٔ حواشی جدول

ثوبان . ۵۷) سلمان فارسی از زام هرمز یا اصفهان بود ، نامش مابه بن ذخشان (طبری ۱۹/۲ ۴)
۵۸) اصل : سران ؟ طبری : مهران غلام خصی که مقوقس فرستاده . ب : ندارد .
۵۹) هردو : ندارد . طبری وگزیده : شنفران من الحبشة اسمه صالح بن عدی .
۶۰) هردو : لسار ؟ طبری وگزیده : یسار ، که نوبی بود .
۶۱) این نامها درهردو نسخه نیست از طبری وگزیده ویعقوبی تکمیل شد .
۶۲) درهردو نقاط ندارد . ۶۳) هردو : صدو ؟
۶۴) هردو : قریبطه ؟ ۶۵) هردو : خیبر ؟
۶۶) اصل : حل ؟ ب : جنین ؟ ۶۷) اصل : بنی النصر ؟ ب : ندارد .
۶۸) هردو : داب الرماع بدون نقاط ؟
۶۹) هردو : ندارد .
۷۰) اصل : بنی المعالق ؟ بدون نقاط . ب : بنی المصطالق ؟

[٤٦] ونقشِ انگشترینِ او[1] «محمد رسول الله، صلی الله علیه وسلم[2]» بود، بسه سطر، وانگشترینِ او از آهن بود ٤٦
سیم بروی پیچیده، وشمشیرِ او «ذوالفقار» بود نامش، وزرهٔ او «ذات الفضول[3]» نام بود، وحاجبِ او[4]
انس بود مولای بود[5] ووزیر او ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب بود رضی الله تعالی عنهما. ومولودِ او صلی الله
علیه وآله وسلم، روز دوشنبه بود، ودوازدهم ماهِ رمضان، بوقتِ سپیده دم، اندر عام فیل، ونه سال
گذشته از پادشاهی نوشیروان العادل، ودو سال از ملکِ عمر بن هند ملکِ حیره[6]. وپدرش فرمان یافت،
او[7] دو ماهه بود، ومادرش فرمان یافت او چهار ساله بود، واو را جدش پرورد عبد المطلب، وچون بمرد،
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم هشت ساله بود، او را بابو طالب پسر خویش سپرد، وکعبه بنا کردند بنی قریش ومکیان[8]،
پیغمبر ما صلی الله وسلم، سی وپنج[9] ساله بود. پس خلاف افتاد میانِ مکیان[10] از جهة بنای[11] او. اتفاق بران جمله[12]
کردند، که از هر دو گروه[13] یک تن گوشهٔ ردا بگیرد، وسنگ را که بنا خواهند افگند بران ردا نهند، وپس
محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آن سنگ را براساس خانه نهد، وچنین کردند. وچون چهل[14] ساله شد وحی آمد سوی او
از آسمان، وقرآن بروی فرود آمد روز دوشنبه ماه ربیع الاول. واز پسِ آمدنِ وحی سیزده سال بمکه آمد[15]،
پس هجرت کرد وبمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنة الاول من الهجرة، ده[16] سال
آنجا بود وفرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخلافت بنشست، واز پسِ او عمر، وپسِ او عثمان،
وپس علی وحسن. رضی الله تعالی عنهم اجمعین[17].

ومن کنیتها ونامها ولقبها ونامِ مادران وحجاب ودبیران ومهرهای انگشترین [٤٧] ومدتِ عمرِ ٤٧
هر یک وابتداءِ خلافتِ ایشان، از آنِ هر یک[18] اینجا بیاورم، وآنرا جدول کردم، تا دریافتن آسان
بود، جدول این است:

---

(1) اصل: او انگشترین؟ ب: مانند متن. (2) هردو: علیهوسلم. (3) هردو نسخه و ن: ذات الفصول
طبری ویعقوبی وگزیده: ذات الفضول. مجمل: ذات الفصول؟
(4) هردو: وحاجب وانس؟ (5) کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. ولی یعقوبی (۲/۸۳) نام انسه
حبشی را آورده است. (6) هردو: حبره؟
(7) اصل: او ودو ماهه؟ ب: مانند متن.
(8) در هردو نقطه ندارد. (9) هردو: سی وسال بنج ساله؟
(10) نقطه ندارد. (11) هردو: ساراو؟
(12) اصل: حمله؟
(13) هردو: از هردوده؟ (14) هردو: جهل؟
(15) یعنی ۱۳ سال در مکه گذشت. (16) هردو: دوسال؟
(17) اصل: واجمعین. (18) ب: از هر یک.

عددها	کنیتها (۱)	نامها و نسبها	لقبها	نامهای مادران	حاجبان (۱)	دبیران (۱)	نقش انگشترین	مدت عمر	ابتداء خلافت (۱)	مدت خلافت (۱)
ا	ابوبکر	عبدالله بن عثمان	الصدیق	ام الخیر سلمی بنت صخر (۲)	سدیف (۳) مولای او (۳)	عبدالله ارقم	نعم (۴) القادر الله	شصت و سه	سنه احدی عشر	ب (۵)
ب	ابوحفص	عمر بن الخطاب	الفاروق	حنتمه بنت هشام (۶)	رافع (۷) مولای او	زید (۸) بن ثابت	کفی بالموت واعظاً یا عمر	هفتاد و پنج	ثلث عشر	یا (۹)
ج	ابوعمرو	عثمان بن عفان	ذوالنورین	اروی بنت کریز (۱۰)	حمران مولای او	مروان	(آمنت، بالذی خلق فسوی (۱۱)	هشتاد و دو	اربع و عشرین	یا (۱۲)
د	ابوالحسن	علی بن ابی طالب	المرتضی	فاطمه بنت اسد	قنبر مولای او	عبدالله بن رافع	الملک الحق (۱۳)	پنجاه و هشت ؟ (۱۴)	خمس و ثلثین	ه (۱۵)
ه	ابومحمد	الحسن بن علی	سبط المجتبی (۱۶)	فاطمة الزهراء	قنبر مولای پدرش	عبدالله بن رافع	الله اکبر	چهل و هشت ؟ (۱۷)	اربعین (۱۸)	و ماه (۱۹)
و	ابوعبدالرحمن	معاویه بن ابی سفیان	(۲۰)	هند بنت عتبه	ابوایوب زیاد (۲۱)	سرجون الرومی	لکل عمل ثواب	هشتاد و یک (۲۲)	اربعین	یط (۲۳)
ز	ابوخالد	یزید بن معاویه	(۲۴)	میسون (۲۵)	صفوان	سرجون الرومی	یزید بن معاویه	سی و هشت (۲۶)	ستین	د (۲۷) [۴۸]

عددها	ح (۲۸)	ط	ی (۴۲)	یا	یب	یج (۶۳)	ید (۷۱)	یه	یو
کنیتها	ابولیلی	ابوعبدالله	ابوالولید (۴۳)	ابوالعباس	ابوایوب (۵۶)	ابوحفص (۶۴)	ابوخالد	ابوالولید	ابوالعباس
ناهاو نسبها	معاویه بن یزید	مروان بن الحکم (۳۵)	عبدالملک بن مروان	الولید بن عبدالملک	سلیمان بن عبدالملک	عمر بن عبدالعزیز (۶۴)	یزید بن عبدالملک	هشام بن عبدالملک	الولید بن یزید
لقبها	نبود (۲۹)	خیط باطل (۳۶)	ابوالذباب (۴۴)	نبود	نبود	نبود ایچ (۶۴)	نبود	نبود	العاشق (۸۴)
ناهای مادران	ام هاشم بنت هاشم (۳۰)	آمنه بنت علقمه (۳۷)	عایشه بنت معاویه (۴۵)	ولاده بنت العباس (۵۱)	ام الولید بنت العباس (۵۷)	لیلی بنت عاصم (۶۵)	عاتکه بنت یزید (۷۲)	عایشه بنت هاشم (۷۸)	ام محمد بن محمد (۸۵)
حاجبان	صفوان (۳۱)	ابوسهل اسود (۳۸)	ابوعیاش (۴۶)	سعد (سعید	ابوعبیده (۵۸)	مزاحم مولای او (۶۶)	خالد مولای او (۷۳)	خالد بن عبدالله القسری (۷۹)	قطب مولای او
دبیران	سرجون (۳۲)	سرجون (۳۹)	سرجون (۴۷)	قعقاع العبسی (۵۲)	سلیمان بن نعیم (۵۹)	لیث بن رقیه (۶۷)	اسامه بن زید (۷۴)	سالم (۸۰)	بکر بن سماح (۸۶)
نقشهای انگشترین	الله اعلی (۳۳)	العزة لله	لکل اجل کتاب (۴۸)	یا ولید انت میت (۵۳)	آمنت بالله مخلصا (۶۰)	عز من قنع (۶۸)	قنی للحساب (۷۵)	الحکم للحکیم (۸۱)	الولید بن یزید (۸۷)
مدت عمر	بیست و یک	شصت و سه (۴۰)	هفتاد و یک (۴۹)	چهل (۵۴)	سی و هشت (۶۱)	سی و نه	بیست و یک (۷۶)	پنجاه و دو (۸۲)	چهل و چهار (۸۸)
ابتداء خلافت	محرم (اربع) و ستین	ذیقعده اربع و ستین	خمس و ستین	ست و ثمانین	ست و تسعین	ثمان و تسعین (۶۹)	احدی و مائة	مائة و خمسة	مائة و خمسة (و) عشرین
مدت خلافت	؟ (۳۴)	۹ ماه (۴۱)	کج (۵۰)	ی (۵۵)	ج (۶۲)	ب (۷۰) [۴۹]	د (۷۷)	یط (۸۳)	ب (۸۹)

عددها	کنیتها	نامها و نسبها	لقبها	نامهای مادران	حاجبان	دبیران	مهرهای انگشترین	مدت عمر	ابتداء خلافت	مدت خلافت
یز (۹۰)	ابو الخالد (۹۱)	یزید بن الولید (۹۲)	الناقص	سریه (۹۳)	قطب مولای پدرش	بکر بن سماح (۹۴)	نعم القادر الله (۹۵)	بیست و هشت (۹۶)	مائة و خمسة و عشرین	۶ ماه (۹۷)
یح	ابو اسحق	ابراهیم بن الولید	مخلوع	سریه (۹۹)	قطب مولای پدرش (۱۰۰)	عبد الحمید بن یحیی	القدرة لله (۱۰۱)	سی و دو (۱۰۲)	مائة و ستة و عشرین	۴ ماه (۱۰۳)
یط	ابو عبد الملک	مروان بن محمد	الحمار	لبابه (۱۰۴)	سعلاب (۱۰۵)	عبد الحمید بن یحیی	توکلی علی خالقی (۱۰۶)	چهل و یک (۱۰۷)	مائة و سبعة و عشرین	۵ (۱۰۸)

(وسبب برافتادن بنو امیه) آن بود[1] که جعده بن درهم که مولی ایشان بود، و مروان او را پرورده
۳۲ – بود [۳۲] و او را مذهب خویش آموخته بود، چون خبر مذهب جعده[2] بهشام رسید، او را بنزدیک[3] خالد بن عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق[4].

و بروزگار او ابومسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، و دعوت آل رسول آشکار کرد، و با نصر بن سیار حرب کرد، و نصر را از خراسان بیرون کرد.

پس نصر سیار بعراق آمد و اندر راه بمرد، و قحطبه بن شبیب[5] را بعراق فرستاد، تا عراق بگشاد. و یزید بن (عمر بن) هبیره[6] که از جانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطبه آمد، و میان ایشان درکنار فرات در شب جنگ شد، و درین شب قحطبه در آب غرق شده اما لشکرش فتح کردند، و یزید بن (عمر بن) هبیره[6] را شکستند و چون صباح از غرق قحطبه خبردار شدند، حسن بن قحطبه را امیر کردند و بکوفه رفتند، و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که بسفاح ملقب است بخلافت برداشتند، و سفاح عموی خود عبدالله بن علی را بجنگ مروان فرستاد و عبدالله با مروان جنگ عظیم[7] کرده ظفر یافت، و مروان بگریخت، و لشکر عبدالله

(۱) این مبحث در هردو نسخه از جای خود دور افتاده و شاید اوراق نسخهٔ منقول عنها پیش و پس شده بود، و کاتب هم آنرا بر جای خود ننوشته است. و من آنرا بر جای خود نوشتم و پیداست که از اصل مبحث حصه‌ئی حذف شده ست کلمات بین قوسین برای ربط کلام افزوده شد. این سطور تا آغاز مبحث دیگر در صفحات ۳۲ و ۳۳ اصل آمده است.
(۲) هردو: جعد؟
(۳) هردو: وا و را
(۴) هردو: بفراق؟ مجمل در خلافت هشام: و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را داد (ص ۳۰۹)
(۵) هردو: قحطبه بن شبیب؟ جمهور مانند متن.
(۶) هردو: یزید بن میبره؟ جمهور مانند متن.
(۷) اصل: عطیم؟

براثر او همی شدند، تا برود نیل بگذشتند. آخر مرمروان را به مصر اندر یافتند به قصبۂ عین الشمس[۱] و آنجا بکشتندش، وکار بنو امیه و دولتِ ایشان بدو ختم شد وکار ایشان بسر آمد و از آنجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوانِ ادب[۲] در کتاب ذوات الثلاثه[۳] در آخرین باب منقولست[۴] و چنین آرد که: الفیوم[۵] من ارض مصر قتل بها مروان بن محمد آخر خلفاء بنی امیه[۶].

---

(۱) عین الشمس در ناحیت جنوب از فسطاط آرامگاه فرعون بود ست (اصطخری ۵۷)

(۲) دیوان الادب: کتابیست در لغت وگرامر عربی تألیف اسحق بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که در حدود ۳۵۰ ھ درگذشته، این کتاب بر پنج قسم بوده وبقول القفطی در شهر زبید تالیف شده است. امام ابوسعید محمد بن جعفر این کتاب را در ده جلد تکمیل کرده، وحسن بن مظفر نشاپوری متوفی ۴۴۲ ھ آنرا تلخیص و تهذیب نموده است (کشف الظنون ۱/۵۰۳) در حاشیۂ (ن) می نویسد: حاج خلیفه بخطا گفته است که دیوان الادب بنام آتسز بن خوارزم شاه تألیف شده، وحال آنکه آتسز از ۵۲۱ تا ۵۵۱ پادشاهی کرده، وظاهرًا این کتاب بنام ابوسعید احمد بن محمد خوارزم شاه مؤسس سلسلۂ مامونیان خوارزم تألیف شده که از ۳۴۰ ببعد پادشاهی کرده است. (۳) اصل: دوات؟ شاید مقصد از ذوات ثلاثه، سه شخص متکلم و مخاطب و غائب باشد، زیر قسمت آخر یعنی پنجم دیوان الادب در شرح تصریف افعال بود، و افعال به سه شخص تعلق میگیرد.

(۴) هردو: فنعولست بدون نقاط؟ (۵) هردو: الغیوم بدون نقاط؟ اما فیوم بر کنار چپ نیل در مصر وسطی ولایت معروفست (المنجد) (۶) در اصل بعد ازین مبحث خلافت و دولت بنی عباس است.

مربوط صفحه (۴۶) بعد

حواشی جدول

(این جدول در نسخهٔ ب بسیار پریشان و مغلوطست، و در نسخهٔ اصل هم سالم نیست)

(۱) در اصل تمام این کلمات نقاط ندارد. (۲) اصل: ام الحر سلمی بنت سحر، در (ن) ام الحر سلمی بنت صخر است، که صحیح آن مطابق طبری (۲/ ۶۱۶) و مسعودی (۲/ ۱۹۳) ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است.
(۳) اصل: سبد؟ ن: سعد؟ گزیده: سدیف مولی ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی: سدید.
(۴) اصل: نقط ندارد. (۵) اصل: ب ب؟ (۶) اصل: حسمه بنت هاشم؟ مسعودی: خیثمه بنت هشام؟ طبری والکامل واصابه (۴/ ۲۷۹) گزیده (ص ۱۷۴): حنتمه بنت هشام. یعقوبی: حنتمه بنت هاشم.
(۷) اصل: برد؟ در (ن) بجای آن (یرفی)؟ به تصریح گزیده (ص ۱۸۵) رافع.
(۸) اصل: نقاط ندارد. (۹) اصل: ی ح؟ (۱۰) اصل: بنت کور؟ ن: بنت بکر؟ طبری و یعقوبی ومجمل: بنت کریز. مسعودی بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمهٔ رسول.
(۱۱) در اصل آمس ونقاط ندارد. در التنبیه والاشراف: آمنت بالله مخلصاً وقیل: آمنت بالله العظیم مجمل: مانند متن (۱۲) اصل: یب ع؟ (۱۳) مجمل: لله الملك (۱۴) در اصل نقط ندارد. گزیده ومجمل: ۶۳ سال. طبری: ۵۹ سال یا ۶۳ سال. (۱۵) اصل: ی ط؟ طبری وغیره: پنج سال سه ماه کم
(۱۶) اصل: محسلی؟ (۱۷) کذا در اصل. مجمل: ۴۳ سال. گزیده: ۴۵ سال. (۱۸) اصل و ن: سبع وثلثین؟ به قول جمهور شهادت علی (رض) وبیعت حسن (رض) در سال چهلم هجرت بود.
(۱۹) اصل: ع ح؟ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن ششماه بود. (۲۰) در اصل این لقب نوشته نشده وبجای آن مطلب خانهٔ مابعد است. (۲۱) در اصل نقط ندارد، ودر خانهٔ خود نوشته نشده. مجمل وزیر و دبیر او سرجون منصور رومی بود. طبری: وکان کاتبه سرجون الرومی. (۲۲) مجمل: ۷۷ سال. کامل ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱ سال. مسعودی: ۸۰ سال. (۲۳) مدت امارت معاویه در مسعودی: ۱۹ سال وهشت ماه. گزیده: ۱۹ سال وسه ماه. مجمل ۱۹ سال وسه ماه وپنج روز.
(۲۴) سپید است. (۲۵) اصل: نقاط ندارد. یعقوبی وکامل وابوالفدا: میسون بنت بحدل کلبی.
(۲۶) گزیده ومجمل: سی ونه سال. (۲۷) اصل: رط؟ گزیده: ۴ سال ودو ماه. ابوالفدا (۱/ ۲۰۳) سه سال وششماه. (۲۸) در اصل کاتب ستون (ح، ی)، را پس وپیش نوشته ومروان قبل از معاویه است.
(۲۹) اصل: نقاط ندارد، گزیده: الراجع الی الله. (۳۰) مجمل: ام هاشم یا ام خلف بنت ابی هاشم. طبری: ام هاشم بنت ابی هاشم. (۳۱) مجمل: وزیر: سلیمان بن سعد. (۳۲) در اصل سوحون. مجمل: ابن سرجون.
(۳۳) مجمل: بالله. (۳۴) در اصل: لالا؟ مجمل: سه ماه وبیست روز. گزیده: چهل روز. ابوالفداء: سه ماه یا چهل روز. در (ن) نه ماه طبع کرده اند. (۳۵) اصل: یزدان؟ (۳۶) در اصل: حط ماطل بدون نقاط. در (ن) خط باطل طبع کرده اند ودر حاشیه گوید: گویا مراد کاتب این است که چون این خلفا هیچ یک لقب نداشته اند، این خط (ستون) باطل است. در گزیده لقب او المؤتمن بالله است. اما نوشتهٔ (ن) بکلی مضحک است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط باطل است ومسعودی در مروج الذهب (۲/ ۳۲) گوید: وکان مروان یلقب بخیط باطل وفی ذلك یقول عبدالرحمن بن الحکم:
لحا الله قوماً امّروا خیط باطلٍ … علی الناس یعطی ما یشاءُ و یمنع.
(۳۷) اصل: نقط ندارد. (۳۸) اصل: بوسهل بدون نقط. ن: ابوسهیل؟ مجمل: وزیر وکاتب او ابن سرجون بود، وابوزعیر مولای مروان، وسلیمان ابن سعید الخشنی. یعقوبی: ابوسهل الاسود.
(۳۹) اصل: سوحون؟ (۴۰) کاتب مطلب این خانه وخانهٔ بعد را پس وپیش نوشته. در مجمل وگزیده عمرش ۸۱ سال. طبقات ناصری: ۶۳ سال. یعقوبی: ۶۱ سال. (۴۱) در اصل سپید است. مجمل: ۴ ماه. طبقات ناصری ویعقوبی: نه ماه. گزیده: یکسال ونه ماه. (۴۲) اصل: کاتب مطالب این ستون را بعد از ستون (یا) پس وپیش نوشته. (۴۳) اصل: ابو الید؟ بدون نقاط. مجمل وطبقات ناصری: ابوالولید.
(۴۴) اصل: ابوالزنان؟ بدون نقاط. ن: ابوالزیان؟ در طبقات ناصری گوید: او را ابوالذباب گفتندی بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی بروی جمع آمدی (۱/ ۹۶) در مستطرف فی کل فن مستظرف (۲/ ۴۶)

ابوالریان ودر کامل (۱۷۹/۴) اباذبان . ودر تاریخ سیستان اباذنان ؟ ودر حبیب السیر ابوالذباب است .

(۴۵) طبری : عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه . (۴۶) هردو نسخه: بوساس بدون نقطه ؟ بقول یعقوبی (۲/۲۸۰) ابوعیاش الکهانی . (۴۷) هردو : سوحون ؟ (۴۸) مجمل : تأهب للموت هوآت .

(۴۹) مجمل وطبری ومسعودی : ۶۳ سال . (۵۰) اصل : ط ع ؟ بقول طبری ۱۳ سال وسه ماه. مجمل : ۱۲ سال وچهار ماه . مسعودی : ۲۱ سال بعد از وزبیعت . وسیزده سال وچهار ماه بعد ازمرگ عبدالله بن زبیر (۲/۳۶)

(۵۱) در اصل نقاط ندارد . مجمل : ام الولید بنت عباس. یعقوبی مانند متن . (۵۲) اصل : قعقاع العسی ؟ مجمل : قعقاع بن جیش العبسی . (۵۳) مجمل : انك میت . مسعودی : یا ولید انك میت . (۵۴) کذا در اصل. مجمل : ۴۵ یا ۴۶ سال . تاریخ سیستان : ۴۸ سال . مسعودی ۴۳ سال . طبری : ۴۶ یا ۴۵ یا ۴۲ سال.

(۵۵) در اصل این خانه سپید است . طبری : ده یا نه سالی وهفت ماه . مسعودی : نه سال وهشت ماه .

(۵۶) هردو : نقاط ندارد . (۵۷) هردو : نقاط ندارد . یعقوبی : ولاده بنت عباس . (۵۸) هردو : عبده بدون نقط . یعقوبی : ابوعبیده . (۵۹) هردو : نقط ندارد . مجمل : سلیمان بن نُعَیم حمیری .

(۶۰) مجمل : اومن بالله مخلصًا . (۶۱) مجمل : ۴۵ سال . مسعودی : ۳۹ سال . (۶۲) اصل : رد ؟ . طبری : ۲ سال و ۸ ماه یا ۳ سال . (۶۳) اصل : سپید است . (۶۴) در هردو : نقط ندارد .

(۶۵) مجمل ویعقوبی : ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب . (۶۶) هردو : مراحم ؟ (۶۷) هردو : نقط ندارد . مجمل : لیث بن رقبة الثقفی . در (ن) لیث بن ابی رقیه چاپ کرده اند . (۶۸) در هردو نقاط ندارد مجمل : اعزعزه سماوك عند یوم القیامة (کذا) یا : عمر یؤمن بالله . (۶۹) در هردو نقاط ندارد .

(۷۰) اصل : ره ؟ طبری : ۲ سال و ۵ ماه . (۷۱) در اصل : م ؟ ن : ز ؟ (۷۲) هردو : عاتکه بن یزید بدون نقاط . مجمل ویعقوبی : عاتکه بنت یزید بن معاویه . (۷۳) در اصل مطالب خانهٔ بالا را مکرر نوشته اند. در (ن) سعید مولای اوست؟ ولی سندی را نداده اند که این مطلب ازکجا گرفته شده ؟ من بسند تاریخ یعقوبی (۲/۳۱۴) خالد مولای او نوشتم . (۷۴) در اصل : اسام ؟ مجمل : اسامه بن زید سلیحی از بنی قضاعه .

(۷۵) اصل : ۶۶۱ محل یوم القیامة ؟ بدون نقاط . مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف فنی للحساب ودر مجمل ۳۰۹ : فی الحساب ؟ ب : ندارد . (۷۶) کذا در هردو : مجمل : ۳۳ یا ۳۴ سال . طبری : ۳۸ یا ۳۶ یا ۴۰ سال . (۷۷) اصل : وطط ؟ طبری ومجمل : ۴ سال .

(۷۸) مجمل ویعقوبی : ام هشام بنت هشام . (۷۹) التنبیه والاشراف : غالب مولاه . یعقوبی : حریش مولای او . (۸۰) مجمل : سالم بن عبدالرحمن مولی سعید بن عبدالملک . (۸۱) هردو : الحکم الحکم الحکیم ؟ که در (ن) الحکم للحکم ؟ طبع کرده اند . مجمل الحکیم للحکیم .

(۸۲) مجمل : ۴۰ یا ۴۲ سال . طبری : ۵۵ یا ۵۲ یا ۵۴ سال . (۸۳) اصل : یط ط ؟ طبری : ۱۹ سال و ۷ ماه . مجمل : ۱۹ سال وهشت ماه و ۲۰ روز . (۸۴) هردو : نقط ندارد . (۸۵) مجمل ومسعودی : ام الحجاج دختر محمد . (۸۶) در هردو نسخه نقاط ندارد ، در (ن) آنرا کمر بن سماع چاپ کرده اند ، در مراجع دیگر

راجع باین شخص چیزی نیافتم. مجمل وزیر او را بر دیوان رسائل همان سالم بن عبدالرحمن و وزیر خراج را عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تاریخ یعقوبی (۲/۳۷۴) قوماندان حرس قطری مولای او، و حاجبش را قطن مولای او نوشته است. (۸۷) مجمل: نقش خاتم او: یا ولید احذر الموت. (۸۸) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۴۰ سال. (۸۹) هردو: ب. مسعودی و مجمل: یکسال و دو ماه. (۹۰) اصل: سپید است.

(۹۱-۹۲) هردو: بی نقاط. (۹۳) مجمل: مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار. مسعودی: ساریه بنت فیروز (۳/۱۵۷)، طبقات ناصری: شاه بری بنت فیروز بن کسری بن یزدجرد. الکامل: شاه فرند بنت فیروز بنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت فیروز بن کسری. (۹۴) کذا در اصل بدون نقاط. مجمل: ثابت بن سلیمان حسنی بر رسائل، و نصر بن عمرو حمیری بر دیوان خراج و خاتم. و حمید بن مخارق بر کار سپاه. یعقوبی: حاجبش جبیر مولای او.

(۹۵) در اصل نقاط ندارد، (ن) بجای نعم نعجبه طبع کرده، مجمل: یا یزید قم بالحق. کامل: العظمة لله.

(۹۶) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۳۷ سال یا ۴۶ سال. (۹۷) در اصل این عدد را با اعداد خانه بالا نوشته اند. در (ن) طبع نشده، مسعودی: ۵ ماه و دو شب. مجمل: دو ماه ده روز. طبری: ششماه. (۹۸) هردو: مخلوع؟

(۹۹) مجمل: مادرش ام ولد خراسانیه. یعقوبی: سعار ام ولد. (۱۰۰-۱۰۱) در هردو بی نقط. مجمل: نقش خاتم ابراهیم: توکلت علی الحی. (۱۰۲) مجمل: ۴۰ سال. (۱۰۳) اصل: ۵ ب ی؟ مسعودی: ۴ ماه. یا دو ماه. (۱۰۴) هردو: نقاط ندارد. مجمل: مادرش ام ولد کردیه نام و لبابه. طبری و کامل ندارد. بقول مرحوم بهار ولبابه = بلبابه بضم اول بمعنی پرستوک است. (حاشیه مجمل ۳۲۱) مسعودی و یعقوبی: ام ولد یقال لها: ریا وقیل طرونه. (۱۰۵) در هردو نقط ندارد. و آنرا اسقلاب هم توان خواند. (ن): صقلاب؟ یعقوبی: سقلاب مولای او. (۱۰۶) مجمل: اذکر الموت یا غافل.

(۱۰۷) مجمل: ۶۸ یا ۶۹ سال. مسعودی: ۷۰ یا ۶۹ سال.

(۱۰۸) اصل: ه ی؟ مجمل و مسعودی: ۵ سال و دو ماه.

[٥ه] باب هفتم[1]

٥٠

اندر اخبار خلفا و ملوک اسلام[2]

ابوبکر صدیق

او[3] ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بود، وآن روز که رسول صلی الله علیه وسلم[4] فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندر سقیفهٔ[5] بنی ساعده، وعمر بن الخطاب رضی الله عنه، بروی نماز کرد، و او را اندر جاهلیت عبدالکعب نام بود، وچون مسلمانی آمد، رسول صلی الله علیه وسلم[6] او را عبدالله نام کرد و به ایام[7] او اندر اهل یمامه[8] اهل ردت[9] مرتد شدند، از جهتِ دادنِ زکوة ابا[10] کردند، و او جهاد کرد، و مردم بسیار از ایشان بکشت، تا بطاعت آمدند و توبه کردند، وعمر بن الخطاب را، اندر سنه احدی عشر بفرستاد تا جنگ کرد ویمامه را او بگشاد، ومسیلمة الکذاب[11] را واسود العنسی[12] را او کشت. واندر سنه اثنی عشر حج بکرد. وچون بمدینه رسید، لشکر بشام فرستاد، اندر سنه ثلث عشر. وچون او بمرد ایشان اندر راه بازگشتند. و فرزندانِ او رضی الله عنه: عبدالله ومحمد واسماء و عایشه بودند.

عمر بن الخطاب

او[13] ابوحفص عمر بن الخطاب بن نُفَیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرط بن رِزاح[14] بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بود، ونداء حق بر در کعبه او آشکار کرد، وفرق کرد میان حق و باطل. بدین سبب او را «فاروق» لقب کردند، واندر خلافتِ او[15] فتحهاء بسیار مر مسلمانان را برآمد، وجایهاء بسیار کشاده شد. وچون بیت المقدس ودمشق کشاده شد. بر دستِ خالد بن الولید بصلح، ومیسان و یرموک[16] واهواز[17] شهرها[18]

---

(۱) هردو نسخه: باب نهم؛ و من به تسلسل عدد ابواب سابقه هفتم نوشتم. (۲) ن: کلمهٔ خلفا را ازین سطر حذف کرده (۳) هردو: وابوبکر. (۴) هردو: علیهو سلم. (۵) هردو: سقیفا؟ (۶) هردو: علیهو سلم. (۷) هردو: وایام (۸) از ناحیت های عرب یکی یمامه است و شهر یمامه بر کرانهٔ دریای پارس باشد کمتر از مدینه و آنجا جهودان و قرمطیان باشند (اصطخری). (۹) هردو: بنی ردت؛ کلمهٔ ردت در همین مورد از طرف تمام مورخان عرب و عجم استعمال شده، و در (ن) نیز مانند متن طبع کرده اند. (۱۰) هردو: ابیا؟ (۱۱) مسلمه الکذاب بدون نقاط. (۱۲) هردو: العینی؟ نام اسود عبهله و لقب او ذوالخمار بود، منسوب به عنس بفتح اول نام بطنی از مذحج.
(۱۳) هردو: وابوحفص (۱۴) هردو: عبدالعزی بن قرط بن رملح بن عبدالله بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن کعب بن فهر؛ متن از کتب معتبر در روایت جمهور گرفته و تصحیح شد (۱۵) ب: کلمهٔ خلافت ندارد (۱۶) هردو: برمول؛ اما یرموک دریائیست که از اردن برآید و در قرب حدود سوریا و فلسطین گذرد و فتح یرموک در سنه ۱۵ هـ بر دست خالد بن الولید روی داده بود (الفتوحات الاسلامیه ۳۹). (۱۷) هردو: آواز؟ اهواز: شهریست سخت گرم در خوزستان (حدود العالم). (۱۸) هردو: شهرها او؟

کشاده شد بر دستِ ابو موسی الاشعری. و نهاوند[۱] کشاده شد بر دستِ نعمان بن مقرن. و حربِ قادسیه
۵۱ بروزگار او بود که خالد بن الولید بیامد و لشکر او بپیشِ عجم[۲] آمد و بدشتِ قادسیه بر آویختند و سپاه [۵۱] عجم
هزیمت شدند، و یزدجرد بن شهریار که ملکِ عجم بود بگریخت، و خالد بن الولید بیامد و عراق را فتح کرد،
و گنجهای ملوکِ عجم را که از چهار هزار سال باز[۳] نهاده بودند، همه بر داشت، و آنچه نصیبِ عمر آمد به مدینه
فرستاد، و فتح عراق اندر سنه ثمان عشر بود، و فرزندانِ او عبدالله و حفصه[۴] و عبیدالله و عاصم و فاطمه و ابو
شحمه[۵] عبدالرحمن بودند. و او را ابو لؤلؤه[۶] غلام مغیره کشت.

عثمان بن عفان

ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مره بود،
و کنیتِ او ابو عبدالله نیز بود، و او به دو دختر مر رسول را صلی الله و سلم داماد بود و سخت منعم بود، و چون
بخلافت بنشست نخستین سپاه بری فرستاد با بو موسی الاشعری، و آنرا بکشادند.

پس اسکندریه بکشاد، پس شابور[۷] پس افریقیه، پس قبرس از سواحل[۸] دریای روم، پس مرو[۹]
کشاده شد بر دستِ عبدالله[۱۰] ابن عامر بن کُرَیز[۱۱] و فرزندان او عبدالله الاکبر بود و عبدالله الاصغر و
عُمَر و اَبان[۱۲] و خالد و عمرو و سعید[۱۳] و ولید و امِ سعید و مغیره و عبدالملک و امِ اَبان[۱۴] و امِ عمر[۱۵] و عایشه
بودند.

و او اندر خانهٔ خویش نشسته بود، که غوغا بیامدند و قصدِ او کردند و خانه بروی حصار کردند. پس غوغا
اندر وافتاد و او را بکشتند. و او جامع قرآن پیش نهاده بود و قرآن همی خواند و او بکشتند، آن جامع از خونِ او
بیالود و تا بدین غایت هم چنان مانده است. و قرآن او جمع کرد، و ترتیب نهاد، و مالِ غنایم بیت المال
آوردن او بنهاد[۱۶] و لشکر را بیستگانی[۱۷] کرد، و دخلِ بیت المال را اندر خزینه نهاد.

---

(۱) نهاوند: شهریست از ناحیت مشرقی جبال عراق (حدود العالم) که در سنه ۱۸ هـ نعمان بن مقرن آنرا فتح کرد (طبری ۳/۲۰۳)
(۲) اصل: و لشکر پیش عجم او آمد؟ ب: و لشکر پیش او آمد. (۳) هردو: بار؟ (۴) هردو: حفصه؟ مسعودی و دیگران:
حفصه زن رسول ص (۵) نامش عبدالرحمن اصغر که بجرم شرابخواری حد شد (مسعودی) (۶) در برخی کتب ابو لؤلؤه هم ضبط
شده وی مجوسی فیروز نام بود از نهاوند که آهنگری و نجاری و نقاشی یاد داشت (مروج ۲/۲۱۲) (۷) شاپور: ناحیتی است
در پارس نزدیک گازرون (اصطخری) در (ن) به نیشابور تبدیل کرده اند. قرار معارف ابن قتیبه (ص ۱۹۴) سابور صحیح است.
(۸) هردو: قبرش از ساحل؟ معارف: قبرس من سواحل بحر الروم. (۹) اصل: مرد؟ ب مرو (۱۰) در هردو نسخه و تمام کتب
قدیم چنین است. در سنه ۳۱ عبدالله بن عامر بن کریز والی خراسان مرو را بصلح کشود (طبری ۳/۳۴۸) در اصل نام جدش کرمد
خوانده می شود و نقاط ندارد، و صحیح آن کریز است، وی از اصحاب نبوی و والی خراسان بود متوفی (۵۹ هـ) مدفون عرفات
(گزیده ۲۳۵) دانسته نشد، که چرا در طبع (ن) این نام معروف را به عبدالرحمن تبدیل کرده اند؟ (۱۱) هردو: نقطه ندارد.
(۱۲) هردو: امات؟ جمهور: اَبان (۱۳) اصل: عمیر و سعد؟ مسعودی عمیر یا عمرو ندارد. طبری (۳/۴۴۴) رقیه و مریم و عتبه
و ام البنین را علاوه بر اسمای مذکوره در متن آورده. و (ن) ندانم چرا نام ولید را که در اصل و تمام متون قدیم هست حذف کرده است؟
(۱۴) هردو: ام امان؟ جمهور: امِ اَبان. (۱۵) در هردو: ام عمیر؟ مسعودی وغیره: امِ عُمَر (۱۶) هردو: آوردند او بنهاد؟
(۱۷) هردو: بیشکانی؟ درباره دو کلمهٔ پیشکانی و بیستگانی به تعلیق دوم آخر کتاب رجوع شود معنی بیستگانی مواجب و جیرهٔ لشکریان باشد. (برهان)

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه

ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود، پسرِ عمِ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم. ولقبِ او حیدرِ[1] الکرار بود، ونخستین کسی که بر پیغمبر (ص)، بگروید [۵۲] واندر مسلمانی آمد او بود، ومبارز اسلام بود وشمشیر دین بزد[2]، وچنین گویند که: هرگز هیچ جانوری را بیش از یک زخم نزده بود الا بزخم نخستین کُشت. ۵۲

وفرزندانِ او حسن وحسین ومحسن وام کلثوم الاکبر وزینب الاکبر[3] این همه از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم[4] بودند. ومحمد وعبیدالله وابابکر وعُمَر ورُقیّه[5] ویحیی وجعفر وعباس وعبدالله ورمله وام الحسن واُمّ کلثوم الاصغر وحمانه[6] ومیمونه وخدیجه وفاطمه واُمّ الکرام ونفیسه وام سلمه وامامه[7] واُمّ ابیها[8] از زنان دیگر بوده.

وحرب جمل[9] او کرد اندر سنه ست وثلثین، وحرب صِفّین[10] او کرد اندر سبع وثلثین با معاویه وشامیان ومعاویه با وی بسیار حیلتها کردند وذرع[11] کردند وعمرو بن العاص تدبیرها کرد از بهرِ معاویه، ومعاویه باشارهٔ او تلبیس[12] ها کرد، تا ملک بگرفتند، وپیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم، اورا بستود وگفت: «اِنَّ ابنَیَّ هذینِ[13] سَیِّدا شبابِ اهل الجنّةِ وابوهُما خیرٌ منهما، یعنی الحسن والحسین وابوهما علی خیرٌ منهما». وبسیار خبر آمده است اندر فضلِ او، وآیت آمده است اندر شانِ او رضی الله عنه.

آخر کشته شد وشهادت یافت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی.

الحسن بن علی بن ابی طالب

کنیتِ او ابومحمد واو نبیرهٔ پیغمبر بود، صلی الله علیه و آله وسلم وگزیدهٔ خدای عزوجل بود، وستودهٔ رسول صلّی الله علیه و آله وسلم. وچنین گویند که هیچکس بصورت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مانند تر[14] از وی نبود،

---

(۱) اصل: حیذر، ب حید؟ (۲) در (ن) کلمات در راه دین را مصحح اضافه کرده، درحالیکه متن موجز وکافی است.
(۳) کذا دوبار صفت اکبر به مؤنث راجع شده، درحالی که در طبری (۴/۱۱۸) زینب الکبری وام کلثوم الکبری است. در اینجا گردیزی صفات فارسی را رعایت کرده که تذکیر وتانیث ندارند. (۴) هردو: علیهوسلم. (۵) هردو: رقبه؟ طبری وجمهور: رُقیّه
(۶) کذا در هردو نسخه وطبری. گزیده وفصیحی: حمامه؟ معارف والکامل: جُمانه (۷) هردو نسخه: امام؟ طبری وگزیده والکامل: اُمامه. (۸) در هردو نسخه: وام ایتها؟ ولی غالبًا مأخذ گردیزی کتاب المعارف ابن قتیبه بود که در (ص ۲۱۱) آن اُم ابیها از دختران حضرت علی است. اگرچه مؤلفان دیگر از ذکر این نام خاموشند وکاتبان آنرا بعبارت فارسی ام اینها تبدیل کرده اند.
(۹) هردو: حمل؟ ولی جنگ جمل مشهور است که درین پیکار حضرت عایشه زوجهٔ رسول (ص)، بر جمل (اشتر) سوار بود، ومردمان را درجنگ بالشکر حضرت علی (رض)، تشویق میکرد، چون پایهای اشتر زده وبریده شد، عایشه اسیر افتاد، واین واقعه را جمل گفتند (المنجد) (۱۰) صِفّین: به کسرهٔ اول وتشدید وکسرهٔ ثانی جائی است برکنار راست فرات بین رقه وبالس که جنگ حضرت علی ومعاویه دران روی داده بود (المنجد)
(۱۱) ذرع بفتحهٔ اول بمعنی قوت وطاقت، یعنی حیلت وصرف قوت کردند. در (ن) عبارت روشن متن را چنین تحریف کرده اند: حیلتها کرد وزرق کرد؟ (۱۲) اصل: بلبسها؟ ب: باشارهٔ ابلیس ها کرد.
(۱۳) هردو: آن ابن بدان سید شباب؟ در (ن) الحسن والحسین ابوهما الخ طبع کرده اند. ابوالفداء (۱/۱۹۳) گوید ومن فضائل الحسن فی الصحیح قول النبی (ص) الحسن والحسین سیدا شباب الخ. در کنوز الحقائق امام عبدالرؤف مناوی (بهامش جامع الصغیر ۱/۶۷) حدیثی از الکامل ابن عدی نقل شده ان ابنی هذین ریحانتان من الدنیا. باستناد این دو حدیث کلمات ممسوخ اصل را تصحیح کردم. ✡

وبیعت کردند او را بکوفه، بجائی[۱] که او را مسکن گویند. و معاویه امیر شام بود، وبه مسکن آمدند، وسفیران[۲] و میانجیان درمیان شدند و همی بگفتند تا حسن را پشیمان کردند. وچون حسن دانست که با معاویه بحیلت و تلبیس مقاومت نتواند کرد [۵۳] اجابت کرد، و کار بدو سپرد، و نه برمرادِ خویشتن نزع[۳].
۵۳
وچون این قرار بیفتاد، معاویه سوی شام رفت وحسن سوی مدینه باز شد، و مغیره[۴] بن شعبه را بر کوفه امیر کرد، وعبدالله بن عامر بر بصره[۵]. وچنین گویند: که معاویه مرزنِ حسن نامِ او جعده بنت الاشعث بن قیس الکندیه را بانصد هزار درم بپذیرفت، تا او مرحسن را زهر داد، و اندرو کار کرد، و از آن زهر خوردن بمرد.

روزگار ولایت بنو امیه

وابو عبدالرحمن معویه بن ابی سفیان صخر[۶] بن الحرب بن امیه بن عبدالشمس بود وچون بولایت نشست، عمرو بن العاص او را گفت: تو نه مستحق این کار بودی و بدین که رسیدی باتفاق رسیدی اگر رعیت را تألف[۷] کنی، این بر تو و بر فرزندانِ تو بماند[۸] واگر ستم کنی از تو بشود، و جانِ تو اندرین بشود ....[۹]

وچون ولایت بنو امیه بمروان رسید که او را مروان حمار گفتندی، ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم بخراسان بیرون آمد، وبا نصر بن سیار حرب کرد ونصر را هزیمت گردانید، واو از خراسان بگریخت وبعراق آمد و آنجا بمرد، ومروان حمار را از عراق هزیمت کرد، وسوی مصر بگریخت، ولشکر بر اثر او بفرستاد و بمصر بشهر عین الشمس[۱۰] او را دریافتند وبکشتند، وسر او را بنزدیکِ بومسلم آوردند، ودولت عباسیان بدید آمد، ومهدی ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی السفاح رحمة الله علیه بخلافت بنشست، ومن تواریخ عباسیان اینجا[۱۱] بیاوردم، همه بران جمله که از[۱۲] بنو امیه بود، وجدول [۵۴] اندرین زیادت کردم یکی نام وزرا، دیگر نام قضاة، وجدول این است که بدید کردم:
۵۴

(۱) هردو: بجای؟ (۲) هردو: سقران؟
(۳) هردو: خویشتن نزع؟ ونزع درینجا بمعنی قلع است نزع الشیء من مکانه قلعه (مختار الصحاح ۲۳۰)
(۴) ب: مقبره؟ (۵) ب: الاشعب. (۶) هردو: صحر؟ جمهور: صخر.
(۷) در اصل نقاط ندارد. (۸) ب: نماند؟
(۹) درینجا در اصل نیمهٔ همین سطر ونصف دیگر سطر مابعد سپید مانده وتسلسل مضمون هم مقطوع است وبنظر می آید، که مضمونی فوت شده است.
(۱۰) عین الشمس درناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاه فرعون بود. (اصطخری ۵۷)
(۱۱) هردو: انجا.
(۱۲) ب: ازان.

٭ (۱۴) ن: مانده تر - ودر هردو نسخه مانند متن.

لقبهما	کنیتهما (۱)	نامهما	مادران	وزیران	قاضیان	دبیران (۱)	حاجبان (۱)	مهر انگشترین (۱)	مدت عمر	ابتداء خلافت (۱)	عهد خلافت
السفاح	ابوالعباس (۱)	عبدالله بن محمد بن علی	ریطه بنت عبیدالله (۲)	ابوسلمة الخلال (۳)	یحیی بن سعید (۱)	ابوالجهم بن عطیه (۴)	خالد بن هیثم (۵)	الله ثقة عبدالله (۶)	سی و سه سال (۷)	مائة واثنی وثلثین (۱)	د (۸)
المنصور	ابوجعفر	عبدالله بن محمد بن علی	سلامه بنت زید (۹)	خالد بن برمک رحمه الله (۱)	عثمان بن عمر تمیمی (۱۰)	عبدالحمید بن یحیی	شریک بن عبدالله	الله ثقة عبدالله وبه یومن (۱۱) (۱)	شصت و پنج (۱۲)	مائة وست وثلثین	کب (۱۳)
المهدی	ابوعبدالله	محمد بن عبدالله المنصور	ام موسی بنت منصور (۱۴)	ابوعبدالله (۱۵)	ابن علاثة عقیلی (۱۰)	عبدالله بن معاویه (۱۶)	الحسن بن عثمان (۱۶)	العزة لله (۱۷)	چهل و پنج	مائة وثمانیة (۱) وخمسین	ی (۱۸)
الهادی	ابومحمد (۱۹)	موسی بن محمد المهدی	خیزران (۲۰)	ربیع بن یونس (۱)	یعقوب بن داؤد	... (۱۰)	فضل بن ربیع (۲۱)	الله العظیم	بیست وشش	مائة وتسع وستین	ا (۲۳) [۵۵]
الرشید	ابوجعفر	هارون بن المهدی	خیزران (۲۴)	فضل بن ربیع و یحیی بن خالد	ابویوسف	عون بن عبدالله	العباس بن الفضل	بالله یثق هارون (۲۵)	چهل و پنج	مائة وسبعین	کج (۲۶)
الامین	ابوعبدالله	محمد بن هارون الرشید	زبیده بنت جعفر	الفضل بن الربیع	اسمعیل بن حماد	اسمعیل بن الصبیح (۲۷)	العباس بن الفضل	حسبی القادر (۲۸)	بیست وهشت	مائة وثلاثة وتسعین	دو (۲۹)
المامون	ابوالعباس	عبدالله بن هارون الرشید	مراجل بادغیسی	الفضل بن سهل	یحیی بن اکثم وواقدی (۳۰)	ابوعباده ثابت بن یحیی (۱)	الحسن بن سهل	الله ثقة عبدالله وبه یؤمن (۳۱)	چهل وهشت (۳۲)	مائة وثمانیة وتسعین	کا (۳۳)
المعتصم بالله	ابواسحق	محمد بن هارون الرشید	مارده (۳۴)	عمر بن مسعد (۳۵)	احمد بن ابی عبدالله	احمد بن عباده	وصیف الترکی (۱)	اعتصمت بالله (۳۶)	چهل و نه (۳۷)	مأتی وثمانیة عشر (۳۸)	حح (۳۹)
الواثق	ابوجعفر	المعتصم هارون بن محمد (۱)	قراطیس الرومیه (۴۰)	محمد بن عبدالملک	احمد بن ابی عبدالله	احمد بن ابی داؤد	وصیف	الواثق بالله (۴۱)	سی وشش	مأتی وسبعة وعشرین	هـ (۴۳)
المتوکل علی الله	ابوالفضل (۱)	جعفر بن محمد المعتصم	شجاع الطخاری (۴۴)	عبیدالله بن یحیی (۴۵)	جعفر بن عبدالواحد	احمد بن ابی داؤد والفضل (۴۶)	بوغا الکبیر (۴۷)	توکلت علی الله (۴۸)	چهل	مأتی (و) اثنی وثلثین (۴۹)	یه (۵۰)

۵۵

۵۶ ۵۷

لقبها	المنتصر بالله (۵۱)	المستعین بالله	المعتز بالله	المهتدی بالله (۷۲)	المعتمد علی الله (۱)	المعتضد (۸۲)	المکتفی بالله (۹۱)	المقتدر بالله	القاهر
کنیتها	ابو جعفر	ابو اسحاق	ابو عبدالله	ابو عبدالله	ابو العباس	ابو العباس	ابو محمد	ابو الفضل	ابو منصور
نامها	محمد بن جعفر المتوکل	احمد بن المعتصم	محمد بن جعفر المتوکل (۶۶)	محمد بن هرون الواثق (۱)	احمد بن جعفر المتوکل	الموفق احمد بن ابی احمد (۸۳)	علی بن احمد المعتضد (۱)	جعفر بن احمد المعتضد (۹۷)	محمد بن احمد المعتضد (۱۰۴)
مادران	حبشیة الرومیه (۵۲)	مخارق (۵۸)	فتیحة الرومیه (۶۷)	قرب الرومیه (۷۳)	فتیان (۷۷)	ضرار (۸۴)	جیجک الترکیه (۹۲)	شعب (۹۸)	قبول (۱۰۵)
وزیران	احمد بن الخصیب (۵۳)	ابو صالح (۵۹)	احمد بن اسرائیل	جعفر بن محمود	عبدالله بن یحیی (۷۸)	ابو القاسم عبیدالله بن سلیمان (۸۵)	قاسم بن عبیدالله (۹۳)	علی بن موسی	محمد مقله (۱۰۶)
قاضیان	جعفر بن عبد الواحد	سلیمان بن علی	جعفر بن محمد	الحسین بن محمود	ابن ابی السواد	اسمعیل بن اسحاق	یوسف بن یعقوب	الحسن بن القاسم (۹۹)	ابو جعفر محمد بن القاسم
دبیران	سلیمان بن وهب	... (۶۰)	جعفر بن محمود	... (۶۸)	صالح احمد (۷۹)	القاسم بن عبیدالله (۸۵)	العباس بن الحسین	سلیمان بن حسن	ابو العباس... (۱۰۷)
حاجبان	وصیف (۵۴)	اوتامش (۶۱)	... (۶۸)	صالح بن یوسف	... (۶۸)	فتح و خفیف (۸۶)	... (۶۸)	سوسن (۱۰۰)	... (۶۸)
مهرانگشترین	انتصرت بالله (۵۵)	... (۶۲)	المعتز بالله	... (۶۸)	المعتمد علی الله (۱)	... (۸۷)	... (۹۴)	النصب بالله (۱۰۱)	... (۱۰۸)
مدت عمر	سی و پنج (۵۶)	بیست و هشت (۶۳)	... (۶۹)	سی و پنج (۷۴)	... (۸۰)	سی و یک (۸۸)	... (۹۵)	سی و هفت	... (۶۸)
ابتداء خلافت	مأتی وست و اربعین (۱)	... (۶۴)	مأتی و احدی و خمسین (۷۰)	... (۷۵)	مأتی وست و خمسین	... (۸۹)	... (۹۶)	مأتی و خمسة و تسعین (۱۰۲)	ثلثمائه و عشرین
عهد خلافت	و (۵۷) [۵۶]	د (۶۵)	د (۷۱)	ا (۷۶)	کج (۸۱)	ی (۹۰)	و	که (۱۰۳)	او (۱۰۹) [۵۷]

القائم بامر الله (۱۴۱)	القادر بالله	الطایع بالله	المطیع لله (۱۲۴)	المستکفی بالله (۱۱۶)	المتقی بالله	الراضی بالله	لقبها
ابو جعفر	ابو العباس	ابو بکر	ابو القاسم	ابو القاسم	ابو اسحاق	ابو العباس	کنیتها
احمد بن احمد القادر	احمد بن اسحق بن جعفر (۱۳۵)	عبد الکریم بن الفضل المطیع (۱۳۰)	الفضل بن جعفر المقتدر	عبد الله بن علی المکتفی	ابراهیم بن جعفر المقتدر	محمد بن جعفر المقتدر	نامها
بدر الدجی (۱۴۲)	... (۱۳۶)	عتب الارمنیه (۱۳۱)	مشعله (۱۲۵)	غصن (۱۱۸)	خلوب الرومیه (۱۱۱)	ظلوم (۸۶)	مادران
... (۶۸)	... (۱۳۷)	ابو الفتح	ابو الفتح (۱۲۶)	ابو الفرج السامری (۱۱۹)	الحسن بن میمون (۱۱۲)	ابو القاسم بن سلیمان	وزیران
... (۶۸)	ابو الفضل	محمد بن قریعه (۱۲۰)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	محمد بن قریعه (۱۲۰)	ابو الحسن بن محمد (۱۱۷)	ابو الحسن عمر بن محمد	قاضیان
... (۶۸)	ابو الفضل محمد بن عبد الرحیم	عبد الملک بن بدر	بدر الشرابی (۸۶)	احمد خاقان	سلامه	الزکی	دبیران
... (۶۸)	... (۶۸)	ابو محمد المهلبی (۱۳۲)	عبد الله بن سخی (۱۲۷)	ابو محمد الخلادی (۱۲۱)	ابو العباس الاصفهانی (۱۱۳)	ابو الحسن بن سعد بن عمر	مهر انگشترین
القائم بامر الله (۱۴۳)	القادر بالله	الطایع بالله (۱۳۳)	المطیع لله (۱۲۸)	الله کافی (۱۲۲)	المتقی بالله (۱۱۴)	رضیت بالله (۱۱۰)	نقش نگین
... (۶۸)	شصت و پنج (۱۳۸)	چهل و دو	پنجاه و پنج	سی و هفت	سی و چهار	... (۶۸)	مدت عمر
ثلث وعشرین و اربعمائة	احدی وثمانین وثلثمائه (۱۳۹)	اربع وستین وثلثمائه	اربع وثلثین وثلثمائه	ثلث وثلثین وثلثمائه	تسعة وعشرین وثلثمائه	اثنی وعشرین وثلثمائه	ابتداء خلافت
... (۱۴۴) [۵۸]	ما (۱۴۰)	یز (۱۳۴)	ل (۱۲۹)	ا (۱۲۳)	د (۱۱۵)	ز	عهد خلافت

حواشی جدول عباسیان

(۱) در هردو: نقاط ندارد. (۲) هردو: رابط ست عبدالله بدون نقاط. طبری ویعقوبی: ریطه بنت عبیدالله.
مسعودی: رابطه بنت عبیدالله. (۳) هردو: الحلاله؟ مسعودی: ابوسلمة حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی.
(۴) هردو ونسخه ون: بن سعید؟ یعقوبی (۲/۳۶۱) وطبری (۶/۱۲۱): ابوالجهم بن عطیه باهلی.
(۵) هردو: حالد بن هسم؟ یعقوبی: ابوغسان مولای او. (۶) هردو: لد؟ مجمل مانند متن.
(۷) مجمل: ۳۳ یا ۳۶ سال. مسعودی: ۳۳ یا ۲۹ سال. (۸) مسعودی: ۴ سال و نه ماه. مجمل: ۴ سال و
۶ ماه. اصل: رر؟ (۹) در مجمل ویعقوبی ومعارف ومسعودی نام مادرش ام ولد سلامة البربریه است. در
(ن) کلمهٔ زید را به بشیر تبدیل کرده وسندی نشان نداده. در طبقات ناصری (۱/۱۰۹) سلامه زید الجمیری است.
(۱۰) در هردو نسخه این خانه سپید است. یعقوبی. مانند متن. (۱۱) مجمل: نقش خاتم او: الحمد لله کله. تنبیه و
الاشراف: ثقة محمد. (۱۲) مجمل: ۱۰۸ سال؟ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال.
(۱۳) هردو: رد؟ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه. (۱۴) در هردو سپید است. مجمل ویعقوبی و
طبری: مادرش ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری. (۱۵) مجمل ویعقوبی: ابوعبدالله یعقوب بن داود
بن طهمان. (۱۶) مجمل: دبیرش ابوعبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. در یعقوبی (۲/۴۰۱) حاجب ربیع مولای او.
(۱۷) هردو: سپید است. در مجمل نقش خاتم او: العزة لله عزوجل یا فوضت امری الی الله.
(۱۸) هردو: سا؟ مسعودی: ده سال ویکنیم ماه. مجمل: ده سال و یکماه و ۱۲ روز. (۱۹) در هردو: کاتب مطلب
خانهٔ زیر را درین خانه تکرار نوشته است. بقول طبری ومجمل کنیت الهادی ابومحمد، وبقول مسعودی: ابوجعفر بود.
(۲۰) در هردو نسخه کاتب سهواً مطلب خانهٔ زیر را اینجا نوشته، بقول مسعودی ومجمل وطبری مادرش خیزران بنت الغطریف
بن عطاء، ام ولد حرشی بود. (۲۱) در اصل مطلب خانهٔ زیر را اینجا نوشته شده، یعقوبی مانند متن.
(۲۲) در هردو نسخه سپید است. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال. (۲۳) اصل: ک؟ مسعودی: یکسال و
سه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه. (۲۴) هردو: حمدان؟ بدون نقاط.
(۲۵) در هردو: بی نقاط. مجمل: مانند متن. (۲۶) اصل: دک؟ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز
طبری: ۲۳ سال ۲ ماه ۱۸ روز. (۲۷) هردو: ابصح؟ یعقوبی مانند متن. (۲۸) در هردو نقطه ندارد.
در التنبیه والاشراف: نعم القادر الله. سائل الله لایخیب. (۲۹) مجمل: ۴ سال ۵ ماه.
(۳۰) اصل: اکثم؟ ب: نقاط ندارد. مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما واقدی محمد بن عمر بن واقد از موالی بنی
هاشم صاحب سیر ومغازی متوفی (۲۰۹ هـ) است (مسعودی ۳/۳۵۵). (۳۱) در هردو نقاط ندارد. کلمه ثقة از
مجمل اضافه شد. (۳۲) مجمل: ۴۵ سال و ۴ ماه. مسعودی: ۴۹ سال. یعقوبی ۴۸ سال ۴ ماه.
(۳۳) هردو: رما؟ مجمل: ۲۵ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۲۱ سال. طبری ۲۰ سال ۵ ماه. یعقوبی: ۲۲ سال.
(۳۴) هردو: یارده؟ مجمل: ام ولد نامش بارده؟ مسعودی: ماریه بنت شبیب. المعارف ویعقوبی والکامل: مارده
که در (ن) همچنین طبع کرده اند. (۳۵) این نام در مجمل ومسعودی نیست ومسعودی گوید: استوزر المعتصم
محمد بن عبدالملک الی آخر ایامه (مروج ۴/۳). (۳۶) ب: عمر بن سعد. در هردو: نقاط ندارد. مجمل:
سل الله یعطیک. التنبیه والاشراف: الحمد لله الذی لیس کمثله شیء وهو خالق کل شیء.
(۳۷) مجمل: ۴۵ سال و ۷ ماه. مسعودی: ۴۶ سال و ده ماه. طبری: ۴۶ سال و ۷ ماه یا ۴۷ سال و ۲ ماه.
یعقوبی: ۴۹ سال. (۳۸) هردو: نقطه ندارد. (۳۹) در اصل خوب واضح نیست. مجمل ومسعودی: ۸ سال و
۸ ماه یعقوبی: ۸ سال. (۴۰) اصل قراطیس؟ مجمل: ام ولد بنام اقراطیس الرومیه. الکامل وطبری ویعقوبی
ومسعودی: قراطیس. (۴۱) مجمل: الواثق بالله یؤمن. (۴۲) هردو: مائة؟ (۴۳) هردو: ط؟
مجمل: ۵ سال و ۶ ماه. مسعودی ویعقوبی: ۵ سال و ۹ ماه. (۴۴) هردو: سحاع المحاری؟ مسعودی ومجمل:
ام ولد خوارزمی بنام شجاع. طبقات ناصری: شجاع طخاریه. (۴۵) هردو و ن: عبدالله بن یحیی. مسعودی و
مجمل و یعقوبی: عبیدالله بن یحیی. (۴۶) هردو: احمد؟ فضل بن مروان در سنه ۲۳۳ هـ از وزارت عزل
شد (الکامل ۷/۱۳). (۴۷) هردو: لوعاء؟ مجمل ودیگران: بوغاء الکبیر مهتر ترکان.

(۴۸) مجمل: المتوکل علی الله. (۴۹) هردو: مالی اثنی؟ (۵۰) هردو: و؟ یعقوبی ومجمل: ۱۴ سال و ۹ ماه. (۵۱) هردو: المستنصر؟ جمهور مانند متن. (۵۲) هردو: حبة الرومیه، بدون نقاط. یعقوبی و مسعودی وطبقات ناصری وتاریخ خلفاء: حبشیهٔ رومیه. (۵۳) درهردو نقاط ندارد. مسعودی ویعقوبی: احمد بن الخصیب. (۵۴) هردو: وصف؟ جمهور مانند متن. (۵۵) درهردو نقاط ندارد. التنبیه والاشراف: محمد بالله ینتصر. (۵۶) طبقات ناصری: ۲۰ سال. الکامل ۲۴ یا ۲۵ سال. مسعودی وطبری: ۲۵ سال. یعقوبی ۲۵ سال ۶ ماه. (۵۷) هردو: سر-او؟ طبری ویعقوبی: ۶ ماه. (۵۸) هردو: محمد مخارق ست. بدون نقاط. مسعودی: ام ولد صقلبیه یقال لها مخارق (۵۹) مجمل والکامل: ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد.
(۶۰) درهردو سپید است. (۶۱) هردو: نامس؟ یعقوبی ومسعودی: ابوموسی اوتامش، الکامل وطبری: اتامش مقتول ۲۴۹ هـ (۶۲) درهردو سپید است. مجمل: احمد بن محمد، یا: دافعه الله باحمد. (۶۳) مجمل: ۵۷ ساله مسعودی: ۳۵ ساله. (۶۴) درهردو سپید است مسعودی ومجمل: سنه ۲۴۸ هـ. (۶۵) هردو: دو؟ مسعودی: ۳ سال ۸ ماه. مجمل ۳ سال و نه ماه. (۶۶) درمسعودی (۴/ ۱۱۰) نام وی زبیر بن جعفر المتوکل است.
(۶۷) هردو: فول لرومیه؟ بدون نقاط، مجمل: فنحة الرومیه؟ مسعودی وسیوطی: فتیحه ام ولد. یعقوبی و الکامل: ون: قبیحه؟ طبقات ناصری: فتحه. (۶۸) درهردو سپید است. (۶۹) درهردو سپید است. مجمل ویعقوبی ۲۲ سال. مسعودی وطبری: ۲۴ سال. (۷۰) مجمل وتیعقوبی ومسعودی: ۲۵۲ هـ
(۷۱) هردو: رما؟ مجمل: ۳ سال و ۶ ماه. یعقوبی ومسعودی وطبری: ۴ سال و ۶ ماه. (۷۲) هردو: المهدی؟ جمهور مانند متن. (۷۳) هردو: فتحه بدون نقاط. مجمل و یعقوبی ومسعودی: ام ولد رومیه بنام قرب.
(۷۴) مجمل: ۳۸ سال. طبری: ۲۸ سال. مسعودی: ۳۹ سال. (۷۵) درهردو سپید است. یعقوبی: ۲۵۵ هـ. بقول مسعودی وطبری: ۲۸ جلوس او سنه (۲۵۵ هـ) است. (۷۶) هردو: رج؟ مجمل ومسعودی: ۱۱؟ ۲۰ روز. (۷۷) هردو: فنسان بدون نقاط؟ مجمل: فنبان؟ مسعودی ویعقوبی: ام ولد کوفی: فتیان.
(۷۸) هردو: بن یحیی بن؟ طبری: عبدالله بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبیدالله بن یحیی بن خاقان.
(۷۹) هردو: صالح احمد بن؟ مجمل: احمد بن صالح بن شیرزاد. (۸۰) درهردو سپید ست، مجمل: ۴۹ سال و ۶ ماه. مسعودی: ۴۸ سال. (۸۱) هردو: ط؟ مجمل ومسعودی وطبری: ۲۳ سال.
(۸۲) هردو: المکتفی بالله که با خانهٔ بعد پیش وپس شده. (۸۳) کذا درهردو نسخه، مسعودی: ابوالعباس احمد بن طلحة المعتضد بالله. (۸۴) هردو: صرار؟ مسعودی: مرار ام ولد رومیه. مجمل: ضرار الرومیه در (ن) این نام را به حقیر؟ تبدیل کرده اند. (۸۵) هردو: عبدالله؟ مجمل ومسعودی وطبری مانند متن.
(۸۶) درهردو نقاط ندارد، در (ن) آنرا فتح وحقیقت خوانده وطبع کرده اند. درطبری (۸/ ۲۷۹) حاجبان معتضد صالح الامین، وصالح حفیفا السمرقندی اند. (۸۷) درهردو سپید است. مجمل: نقش خاتم او: ابن طلحه.
(۸۸) مجمل: ۴۴ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۴۰ سال وچند ماه. (۸۹) درهردو سپید است. جمهور: ۲۷۹ هـ
(۹۰) درهردو: ۹؟ مجمل: ده سال ۸ ماه. مسعودی: ۹ سال و ۹ ماه. (۹۱) هردو: المعتضد؟ که با نام خانهٔ پیش سهواً ازطرف کاتب پس و پیش شده. (۹۲) هردو: محال الرکیه؟ طبری والکامل: ام ولد ترکیه ام ولد ترکیه تسمی جیجک. مسعودی: ظلوم. مجمل: ام ولد نام او سرمشک البربریه؟ در (ن) جیجق الترکیه طبع کرده اند. (۹۳) هردو: ماسیم بن عبدالله؟ طبری ومسعودی: قاسم بن عبیدالله. مجمل: ابوالقسم بن عبیدالله. (۹۴) هردو: سپید است. مجمل: نقش خاتم او: علی بن احمد.
(۹۵) هردو: سپید است. مجمل: ۳۶ سال. مسعودی: ۳۱ سال. طبری: ۳۲ سال. (۹۶) درهردو مطلب خانهٔ بعد که جلوس المقتدر است درین خانه سهواً نوشته شده درحالیکه سال جلوس مکتفی (۲۸۹ هـ) است. مسعودی وطبری. (۹۷) هردو: جعفر بن محمد بن احمد؟ اما بقول جمهور مانند متن صحیح است.
(۹۸) هردو: مهب بدون نقطه؟ مجمل: ام ولد نامش شعب. مسعودی: سغب. ابوالفداء وطبقات: شغب. صلهٔ طبری: شغب. (۹۹) درهردو چنین است، در (ن) اسحق بن القاسم؟ طبع کرده اند وسندی نشان نداده اند. (۱۰۰) هردو: منوس؟ (۱۰۱) هردو: نقاط ندارد. در (ن) المقتدر بالله طبع شده. مجمل: نقش خاتم او: جعفر تق بالله. (۱۰۲) هردو: مالی وخمسه وتسعین درخانهٔ قبل نوشته شده.
(۱۰۳) هردو: بهو؟ مسعودی: ۲۴ سال ۱۱ ماه. مجمل: ۲۱ سال ودو ماه. طبقات ۲۵ سال.
(۱۰۴) هردو: المعتصد محمد؟ جمهور مانند متن. (۱۰۵) درهردو نقاط ندارد مجمل: ام ولد نام او خلوت. صلهٔ طبری: قبول.

(۱۰۶) هردو: مقبله؟ مجمل: ابن مقله. مسعودی: ابوعلی محمد بن علی بن مقله که در سنهٔ ۳۲۱ ھ وزیر شد.
(۱۰۷) در هردو یک کلمهٔ بی نقط است و الحمی بنظر می آید که در (ن) النجمی طبع کرده و سندی را نشان نداده اند. در مجمل: احمد الخصیب. و در صلهٔ طبری: ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن احمد بن الخصیب است. شاید کلمهٔ مغشوش متن که در (ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در کتب انساب نجمی دیده نشد، ابن اثیر گوید: احمد بن عبیدالله ابن احمد ابن الخصیب به فتحهٔ اول است (اللباب ۱/۳۷۷) در سیر النبلاء (طبقهٔ ۱۸) نیز احمد بن عبیدالله بن احمد ابن الخصیب الجرجرائی وزیر ادیب و مترسل و شاعر است که در ۳۲۸ ھ به سکته قلبی مرد. (الاعلام ۱/۱۶۰)
(۱۰۸) در هردو سپید است. مجمل: نقش خاتم او: محمد بن احمد. (۱۰۹) یعنی یکسال و شش ماه، که در مسعودی و مجمل و طبقات نیز چنین است. (۱۱۰) در هردو در خانهٔ مدت عمر نوشته شده. مجمل: نقش خاتم او: یا علی عند شدتی. التنبیه: الراضی بالله. (۱۱۱) هردو: حلود الزومیه؟ مجمل و ابوالفدا: ام ولد نام او ظلوب.
(۱۱۲) مسعودی: ابی الحسن احمد بن محمد بن میمون. (۱۱۳) مسعودی: ابوالعباس احمد بن عبدالله اصفهانی.
(۱۱۴) مجمل نقش خاتم او: ابراهیم بن المقتدر بالله یثق. (۱۱۵) در (ن)، بجای آ که؟ طبع کرده اند. در حالی که د صحیح بوده، زیرا بقول مسعودی و مجمل خلافت او سه سال و ۱۱ ماه و ۲۳ روز بود. (۱۱۶) هردو: المکتفی؟
(۱۱۷) وهو ابوالحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب قاضی بغداد متولد ۲۹۲ ھ و متوفی ۳۴۷ (ابوالفدا ۲/۱۰۲)
(۱۱۸) هردو: عصین؟ مجمل و ابوالفدا: غصن (۱۱۹) هردو: السادی؟ مسعودی و مجمل: ابوالفرج محمد بن علی السامری که در تجارب الامم نیز چنین است. سامری نسبت است به سومن رأی شهری در عراق که آنرا سامرا هم گویند (اللباب ۱/۵۲۴) (۱۲۰) در اصل و (ن) محمد بن فریقة است. اما محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قریعه (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ۳۶۷ ھ (ابن خلکان ۱/۵۱۶)
(۱۲۱) در هردو چنین است، در (ن) آنرا بدون نشان دادن سند به الحلادی تبدیل کرده اند. (۱۲۲) در التنبیه والاشراف: المستکفی بالله. (۱۲۳) هردو: لو؟ مجمل و مسعودی و طبقات: یکسال و چهار ماه.
(۱۲۴) هردو: الله. (۱۲۵) هردو: سعله؟ مجمل: ام ولد نامش مشعله. (۱۲۶) این ابوالفتح غالباً همان وزیر معروف ابن العمید مشهور به ذوالکفایتین (سیف و قلم) است، که نامش علی ابن ابوالفضل محمد بود، و از وزرای آل بویه است (۳۱۴-۳۶۶ ھ) وی بقول ابوالفدا (۲/۱۲۳) در سنهٔ (۳۶۶ ھ) از طرف عضدالدوله کور گردید و بینی او را بریدند.
(۱۲۷) هردو: سحی؟ (۱۲۸) هردو: الله. مجمل: نقش خاتم او: بالله المطیع یثق.
(۱۲۹) هردو: د؟ مجمل و ابوالفدا و طبقات: ۲۹ سال و ۶ و نیم ماه. (۱۳۰) هردو ابن عبدالله المطیع؟ جمهور: مانند متن.
(۱۳۱) هردو: عب الارمنه؟ بدون نقاط. مجمل: مادرش ام ولد نام علم الملک فی هرله؟ در الکامل (۱۰/۳۳) نام مادرش عتب یا علم بود. (۱۳۲) هردو: الهلی؟ (۱۳۳) مجمل: نقش خاتم او: بالله یثق الطایع.
(۱۳۴) هردو: لو؟ ن: ل؟ مجمل: ۱۷ سال و ۴ ماه. طبقات: ۱۷ سال و ۹ ماه. (۱۳۵) در هردو این خانه سپید است، و همین مطلب در خانهٔ پائین نوشته شده. (۱۳۶) در اصل مطلب خانهٔ بالا اینجا نوشته شده. در مجمل مادرش ام ولد نام او امینی، که در الکامل دمنه و تمنی هم آمده (۹/۲۸) (۱۳۷) در هردو سپید است در مجمل نام وزیرش سعید بن ضور (کذا) است. (۱۳۸) طبقات ناصری: ۹۳ سال، در الکامل ۸۶ سال است چون تولد القادر ۳۳۶ و وفاتش ۴۲۲ ھ است، بنابران عمرش بقول ابن اثیر ۸۶ صحیح است.
(۱۳۹) هردو: احدی و ثلثمائه و ثمانین بدون نقاط. (۱۴۰) در اصل روشن نیست، در (ن) لط طبع کرده اند؟ در مجمل و طبقات و ابوالفدا (۴۱ سال و چند ماه است. (۱۴۱) هردو: القایم بالله؟
(۱۴۲) هردو: بدر الراجی؟ (۱۴۳) مؤلف مجمل گوید: «من بخط او دیدم در میان حجت های قدیم: ما الثقة الا بالله.
(۱۴۴) چون این کتاب در سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی (در ن: بن مسعود؟) تألیف شده و عهد سلطنت او از ۴۴۱ تا ۴۴۴ ھ بود، بنابران در وقت تألیف کتاب خلیفه القائم بالله زنده بود. زیرا وی بعد از خلافت ۴۴ سال در سنهٔ (۴۶۷ ھ) مرده، و هم ازین رو جدول گردیزی برهمین جا ختم شده است. بعد ازین جدول کاتب سهواً (باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان) را نوشته است که آغاز ورق ۵۹ خطی باشد. ولی من هر بحث را بجای خود آوردم.

خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب

ابوالعباس السفاح

و چون مروان کشته شد، و کار بومسلم بالاگرفته بود، و او بفرمان [۵۹] ابراهیم الامام رضی الله عنه آن 59
شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت کس بمدینهٔ رسول صلی علی آله وسلم فرستاد، و ابراهیم الامام را رضی الله
عنه) خبر داد که: خراسان و عراق از خصم خالی شد. و چون رسولِ بومسلم بنزدیک ابراهیم الامام رضی الله عنه رسید
اندران وقت هنوز مروان حمار زنده بود. باتفاق کس فرستاده بود و پانصد سوار، تا ابراهیم[1] الامام را باقوم او
بدمشق برند. و چون ابراهیم چنان دید، مر ابوالعباس ابرادر خویش ولیعهد کرد، و ابن رسول را گفت که: این برنا
برادر منست، و لیعهد منست، بومسلم را بگوی که: او را اجای بدارند، و خود بنزدیک این فرستادهٔ مروان رفت، و
این همه کودکان و حاشیت[2] را در خانه کرد و در ببستند بفرمان او[3].

پس این رسولِ بومسلم[4] از باغی که برکرانهٔ شهر بود، سج[5] برید و تخت[6] برآمد و آنهمه کودکان و او را بدان راه سج
بیرون بردند، و اندر بادیه برفت، و آن رسول اندران بادیه[7] فرمان یافت، و ابوالعباس و برادرش بوجعفر، باطفال[8]
و زنان بکوفه آمدند، و بوسلمة الخلال[9] امیر کوفه بود بفرمان بومسلم. و چون ابراهیم الامام مرده بود، او را میل
بعلویان افتاد، و ابوالعباس را اجابت نکرد و مدافعت همیکرد، تا ابوالعباس برغم او اندر کوفه آمد و چاره ندید بوسلمه
پیشِ او آمد و با وی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه مائة واثنین وثلثین[10].

و چون بخلافت بنشست لشکرها بهر جانبی بفرستاد باعم خویش[11] عبدالله بن علی سوی شام، و بوعون و قحطبه
براثر مروان همی شدند تا بمصر، و مر مروان را عامر بن اسمعیل کشت و سر او ببرید [۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد. 60
و مروان را اندر هزیمت پرسیدند[12] که: بدین حال از چه افتادی؟ گفت: از خوار داشتن نامه های نصر بن سیار[13].

---

(۱) هردو: بابراهیم. (۲) هردو: و خاست.

(۳) هردو: بفرمان او. ضمیر او به فرستادهٔ مروان راجعست. (۴) هردو: برمسلم؟

(۵) هردو: سج، ولی سج بضم اول و سکون ثانی، جای زیر زمین و نقب (برهان). (۶) هردو: بربد و تخت؟
این جمله را «سج برید و تخت» هم توان خواند، و تخت بمعنی تراشیدن است. (۷) هردو: و بادیه؟.

(۸) هردو: باطفال. (۹) هردو: الحلال؟ مجمل و مسعودی: وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال
الهمدانی مرد ادیب عالم و مدبر خوش طبعی بود، که در سنه ۱۳۲ هـ بردست مرار بن انس بقتل رسید (طبری ۶/۱۰۳)

(۱۰) کذا در هر دو نسخه. یعقوبی ۲/۳۴۹: جمعه ۱۳ ربیع الاول - یا چهارشنبه ۲۸ ذیجه ۱۳۲ هـ.

(۱۱) هردو: و باعم. (۱۲) هردو: نترسیدند.

(۱۳) یعنی از اعتنا نکردن به نامه هائی که نصر بن سیار حکمران او از خراسان در بارهٔ فعالیت های بومسلم و طرفداران
آل عباس به مروان فرستاده بود و در مکتوبی شعری راهم فرستاد و گفت که در بین خاکستر آتش های
فروزانی را می بینم که عنقریب افروخته شوند (رک: مروج جلد ۳ ص ۱۷۰)

ابو العباس برادرِ خویش ابو جعفر را بخراسان فرستاد، تا بیعتِ[1] بومسلم او همه بزرگان خراسان بستند. وابو العباس رامر بومسلم[2] از حالِ بوسلمهٔ الخلال آگاه کرد. بومسلم مرمرار بن النس را بفرستاد و حرب کردند و او را بکشتند. وابو العباسِ سفاح، چون حالِ خلافت مستقیم گشت و فارغ دل شد، از پسِ خویش مر برادرِ خویش بو جعفر المنصور را بیعت کرد، و از پسِ او علی بن عیسیٰ را. وابو العباس اندر ذوالحجه سنه ست وثلثین ومائه فرمان یافت.

ابو جعفر

چون ابو جعفر عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بخلافت بنشست، همه کس اورا بیعت کردند مگر عمِ او عبد الله بن علی که بشام بود وقصدِ عراق کرد، ومنصور بومسلم ابفرستاد تا باوی حرب کرد، وعبد الله بن علی را هزیمت[3] کرد به نصیبین[4]، وهمه خواستهٔ او غنیمت کرد، واو را اسیر گرفت و بنزدیکِ منصور فرستاد.

وچون بومسلم این کارها بکرد، وهمی بردستِ او همی برامد، منصور را آن همه خوش نیامد[5] و بخویشتن بترسید[6] پس روزے مر بومسلم را بپیش خواند وبسیار بگفت، واندر خشم شد بروی وبفرمود تا بومسلم را همانجا پیشِ او بکشتند، وابو العباس ولیعهد از پسِ منصور، مر علی بن عیسیٰ را کرده بود، ومنصور را آن حال همی خوش نیامد[7] وخواست که

61 بیعت[8] علی بن عیسی را باز ستاند، وپسرِ خویش ابو عبد الله محمد المهدی را بیعت کند، وچندگونه حیلها [61] ساخت، ومردمان را پیش کرد، واز علی بن عیسی مالها وولایت پذیرفت. اجابت نکرد وخویشتن را خلع نکرد، وپس بحیلت مشغول گشت به تباه کردن علی بن عیسی. ومر عبد الله بن علی را بدستِ علی ابن عیسی داد وگفت: این را بکش! تا من وتو ایمن گردیم[9] وعلی ابن عیسی مر عبد الله را پنهان کرد وگفت بکشتم.

وپس منصور مر بنی هاشم را بیعت کرد، تا عبد الله بن علی را از وی بخواستند وشفاعت کردند، وایشان را اجابت کرد وگفت: از علی بن عیسی بخواهید اورا. علی گفت: مر عبد الله را بفرمانِ امیر المؤمنین بکشتم. منصور منکر شد وگفت: من نفرمودم. پس بسبی شغب[10] کردند، واندر علی بن عیسی آویختند. منصور گفت: هرچه خواهید بکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، وخواستند علی بن عیسی را تا قصاص[11] کنند. علی پیشِ منصور آمد گفت: یا امیر المؤمنین! نیک سگالیدی ولیکن بروید وعبد الله را زنده بیاورید، وبدو سپرد، واو عبد الله را گفت که: یا عم! اگر خونِ تو برختیندی، خونِ ده هزار مردم ریختی. پس او را گفت: اندرین خانه شو، تا با تو حدیثی گویم. واو اندران خانه شد ونیز کس او را ندید.

---

(۱) هردو: به بیعت؟ (۲) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) چنین طبع شده: ابو العباس مر بومسلم را از حال.
(۳) هردو: بن هزمیت را کرد؟ (۴) هردو: بنصیبن؟ اما نصیبین شهری بود با آب وسبزی در دیار جزیره (بین دجله وفرات) بر هاموں که آب آن از کوه بالوسا براید (اصطخری ۷۶)
(۵) هردو: بیامد؟ (۶) هردو: بترشد؟
(۷) هردو: بیامد؟ (۸) هردو: از بیعت.
(۹) هردو: کردم؟
(۱۰) هردو: بنی شعث؟ اما شغب کثرت خواهش وهیجان در شر ست (المنجد).
(۱۱) کذا در اصل. ب: خواستند علی بن عیسی را قصاص کنند.

وهر گونه حیله همی کرد، تا علی بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتن را خلع کرد، ومنصور بیعت مهدی بستد، وعلی بن عیسی را ده هزار بار هزار هزار درم فرستاد، وخلعت وضیعتهای[1] نفیس وامیری کوفه بدو داد.

چون دل از کار علی[2] فارغ کرد، بغداد بنا کرد وتمام کرد وجسر[3] ببست وگرداگرد بصره، وگرداگرد کوفه او دیوار کشید، ومال آن بر اهل شهر جبایت[4] کرد، ووصیت های نیکو بکرد اورا، واز بهر مهدی به رصافه[5] کوشکی ساخت، واندران [۶۲] وقت بر خالد بن برمک[6] خشم گرفت، وسه بار هزار هزار درم اورا مصادره کرد، وبروزگار او به آذربایجان[7] خوارج بیرون آمدند، او مرد خالد بن برمک[8] را بفرستاد، تا آن فتنه را بنشاند. ۶۲

وبخراسان استاذسیس[9] از جانب سیستان بیرون آمد با سیصد هزار مرد، منصور مر مهدی را آنجا فرستاد، تا آن فتنه را بنشاند. وعبدالله بن الاشتر[10] بناحیت بست ورخود[11] بیرون آمد، ودعوت آشکارا کرد، آخر بگریخت وبر زمین سند بشد وآنجا مقام کرد، واو را عقب ماند بسیار. ومنصور به حج رفت ونالنده[12] شد، وعلت اسهال[13] یافت واندران علت بمرد.

المهدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور، به مملکت بنشست هم دران روز وفات منصور[14]، ومیان رکن ومقام[15] اورا بیعت کردند، وهیچ خلیفتی را این نبود. وچون انگشترین[16] وبرد وقضیب[17] پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بردست

---

(۱) اصل: وضقهای؟ ب: صعنهای؟ اما ضیعت که جمع آن ضیاع است بمعنی جایداد وزمین زراعتی است (المنجد). (۲) هردو: علی کار، ولی برکلمهٔ علی علامت «دم» گذاشته شده یعنی موخر. (۳) هردو: حسر؟ در (ن) جملهٔ وتمام کرد را حذف کرده اند. (۴) هردو: جنابت؟ در (ن) جنایت طبع کرده اند، ولی یکی درست نیست وصحیح آن جبایت است یعنی جمع کردن خراج (المنجد). (۵) رصافه: شارستانی بود که رشید در بغداد نزدیک مسجد جامع بنا نهاد (اصطخری ۸۵). (۶) هردو: برنک؟ اما خالد بن برمک جد خاندان معروف برمکیان بلخی است، از امرای سپاه ابومسلم خراسانی وداعیان خلافت آل عباس بود، ودر حدود ۱۶۳ یا ۱۶۶ھ بوزارت این خاندان رسید واز نسل او وزیران معروف برمکی آل عباس اند، که از سنه ۱۳۵ھ تا ۱۸۸ھ امور مملکت عباسی باکفایت وتدبیر اداره کردند. (۷) هردو: آذربجان؟ (۸) هردو: برنک؟ (۹) اصل: اسپاوش؟ که صحیح آن استاذسیس است وی در سنه ۱۵۰ھ در خراسان برخلاف سلطهٔ عرب خروج کرد ودر سنه ۱۵۱ھ دستگیر وبه بغداد فرستاده شده ودر انجا بقتل رسید، مراجل مادر مامون دختر اوست. (الکامل ۲۱۹/۶ وطبری ۲۸۸/۶) (۱۰) این شخص عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی مشهور به اشتر است از نسل حضرت علی که پدرش او را در لباس نخاسان بطلب خلافت آل علی پیش والی سند عمر بن حفص صفری مشهور به هزارمرد در سنه (۱۵۱ھ) فرستاد، ولی منصور درهمین سال این والی را عزل کرد، وبجایش هشام بن عمرو تغلبی را به سند فرستاد وی اشتر را در جنگی بکشت وجسدش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (۲۹۱/۶) این واقعه در سال ۱۵۱ھ وبقول فصیحی در ۱۵۴ھ بود (مجمل ۲۲۲/۱). (۱۱) اصل: خود؟ در (ن) آنرا به غور تبدیل کرده اند، ولی من این را رخود = رخذ = رخج یعنی اراکوزیای قدیم ووادی ارغنداب قندهار کنونی میدانم. زیرا درهمان اوقات غور مفتوح نشده بود، ومردم آن هم شاید مسلمان نبوده اند، وهمین وادی از راه درهٔ بولان به سند پیوسته است. طبری (۲۹۱/۶) همین وقایع خروج وقتل اشتر را می آورد، ولی نام بست وغور را نمی برد جز سند. (۱۲) یعنی ضعیف ورنجور. (۱۳) هردو: باعلت؟ (۱۴) مسعودی: شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۵۸ھ (۱۵) مقصد رکن عراقی یا رکن یمانی خانهٔ کعبه ومقام ابراهیم باشد که نزدیک مزم است به چند گام (اصطخری ۱۸) زیرا این بیعت را ربیع مولای مهدی در مکه ستد وبوسیلهٔ مناره مولای دیگرش به بغداد فرستاد (مروج ۲۳۳/۳). (۱۶) طبری گوید (۳۵۰/۶) قضیب وبردهٔ نبوی را که برای خلفاء بارث مانده بود فرستادند، وذکری از انگشترین نبوی ندارد وفقط گوید: که ابوالعباس طوسی با مناره خاتم خلافت را هم آوردند، واین صحیح است، زیرا از رسول ص غیر از یک خاتم آهنین نداشت که آنهم از دست حضرت عثمان در سنه ۳۰ در چاه اریس افتاد وباوجود جستجو بدست بازنیامد (طبری ۳۳۵/۳). (۱۷) در هردو: ون: قصب است ولی بقول طبری صحیح آن قضیب است که، در عربی شاخ درخت را گویند که ازان تیر وکمان سازند (منتهی الارب) وممکن است مقصد طبری هم تیر وکمان یا عصا باشد، اما قصب بفتحتین بمعنی کتان تنک ونرم هم است (منتهی الارب)، که عبارت از لباس نبوی باشد. ولی چون در متن قدیم طبری قضیب موجود است، من آنرا در متن آوردم. وهمین کلمه در مبحث الهادی هم بشکل قضیب

مبارک مولی منصور، بنزدیکِ مهدی رسید، حشم و اهلِ بغداد به بیعت خواند، همه اجابت کردند و بیعت پذیرفتند.

وچون مهدی بپادشاهی بنشست، رسمهاء نیکو آورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، و همه گناه کاران آزاد کرد، مگر کسی که قصد ملک کرده بود، یا خصمان داشتند بخونِ او. لشکر عظیم بساخت و بروم فرستاد بکشادن، و پسر مروانِ حمار بشام بود و چندگاه متنکر[1] بود. چون خبر به مهدی آوردند او را امان داد تا بیامد، و چون بنزدیک او آمد، او را اطلاق کرد، تا هر کجا خواهد رود، و حج کرد، و مسجد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم آبادان کرد، دیباها[2] که

٦٣ اندر کعبه بود[3] فرمود تا همه [٦٣] فرو گرفتند و بدرویشان بخشید، و دیبای نسج[4] مثقّل[5] بیش بها اندر خانه کشید، چنانکه بقیمتِ آن همه دیباها بود.

وچون به حج رفت باتره و ترب[6] گشت اندر جاها، و بر پشتِ اشتران همی بردند، تا بمکه رسید، و اندر همه مرحاج خراسان را تعهد[7] کرد، و فرمود تا علی بن عیسی[8] خویشتن را دیگرباره خلع کرد، و از عهد رشید بیرون آورد، و پس مر او را بیست بار هزار هزار درم بخشید، و مر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، و او را ولیعهد خویش کرد.

و مقنع (سپید) جامه[9] بروزگار او بیرون آمد و دعوت کرد خلق را بدین تناسخیان، و آخر زشتها گفت و بسیار مردم برین مقنع فتنه شدند. و سبب آن بود که برروی جراحت داشت، و روی بکس ننمودی. و چون این خبر به مهدی رسید، مسیب بن زهیر را بحرب او فرستاد و آنجا رفت، و بسیار حربها کرد، و چند وقت اندران بماند، تا سرانجام[10] لشکرِ مقنع مقهور[11] گشتند و آن حصارها که مقنعیان گرفته بودند، همه باز ستد. و چون بدان قلعت رسید، که مقنع بود، بسیار رنج دید، تا آنرا بگرفت. و مقنع چون چنان دید زهر خورد و بمرد، و او را مرده بیافتند اندران قلعت. سر او را بریدند و سوی مهدی فرستاد. و چون دل از حدیثِ مقنع و فتنهٔ او فارغ گشت. مهدی بزمین[12] موصل، بجاییکه آنجای را موصل گویند، دو بیت شعر شنید، که هیچکس را ندید، هم اندران وقت بمرد، بی هیچ علتی که او را بود[13].

---

(۱) هردو: متنکز؟ و لی مُتنکّر بمعنی ناشناس است. (۲) اصل: و بیاها؟.

(۳) هردو نسخه: دیباها که اندر کرده آمده بود؟ ن میو یسد که مقصد از ان ظاهراً «اندر کرده بودند»، است. واقعهٔ نزع کسوت کعبه در ۱۶۰ ھ بامر مهدی بین مورخان مشهور است (رک: طبری ۳۶۶/۶) یعقوبی گوید (۳۹۵/۲) فجرد الکعبة وکساها القباطی والخز والدیباج. متن از روی این اسناد تصحیح شد. (۴) اصل: سح بدون نقاط؟ اما نسج که جمع آن نسج است، بمعنی منسوج و سجاده است (المنجد) ب: نسج (۵) در مادهٔ ثقل عربی معانی نفاست و گران بهائی مضمر است، و بنابران مثقل یکنوع زربفت گران بها را می گفتند، و این صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل گوید: و کعبهٔ معظم را دو کسوهٔ طیم؟ بزر درپوشید. (۶) کذا در اصل. تره و ترب هردو از نباتات خوردنی و ترکاریست. شاید مقصد این باشد، که در سفر دور و دراز بادیه بر پشت شتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؟ (۷) یعنی تأمین حوایج حاجیان را نمود. ب: بعهد کرد.

(۸) هردو: با. (۹) در هر دو نسخه سپید ندارد، نام این شخص عطا یا هاشم بود رئیس سپید جامگان که در سال ۱۶۱ ھ در مقابل سلطهٔ عرب به تقلید ابو مسلم در خراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد از لشکر عرب هزیمت یافت، و در قلعهٔ سیام ماوراء النهر با اهل خود در سنه ۱۶۳ ھ زهر خورد، ماه نخشب یا ماه سیام یا ماه کش با و منسوب است، که طلوع آنرا از شعبده های حکیم مقنع شمرده اند، و نخشب همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماهِ سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است و آن پیشکار

معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی، مثل بدر المقنع

(الاعلام ۲۹/۵، حواشی برهان ۱۹۵۹)

(۱۰) هردو: با. (۱۱) هردو: مشهور؟ (۱۲) هردو: کشته هد؟ (۱۳) مهدی بعمر ۴۳ سالگی در محرم ۱۶۹ ھ در قریهٔ رذ ماسبذان بمرد، برای تفصیل ابیاتی که شنیده رجوع کنید به طبری (۳۹۳/۶) و مروج مسعودی (۲۴۵/۳)

الهادی

ابوالقاسم موسی بن محمد المهدی بود . واندران وقتی که مهدی فرمان یافت ، او بطبرستان بود ، وبا شروین(١) همی حرب کرد ، وانگشترین وقضیب(٢) وبردِ پیغمبر صلی الله علیه وسلم ، نصر حاجب [٦٤] بنزدیک هادی ٦٤
برد ، ولشکر به بغداد درم بیعتی(٣) خواستند ، ربیع حاجب(٤) نبود ، لشکر بشوریدند ، وربیع پنهان شد ، خانهٔ ربیع غارت کردند . ویحیی(٥) بن خالد ربیع را ملامت کرد وبترسید که نباید فتنه خیزد واندرمیان شد وصلح کرد بر هژده ماهه اطماع(٦) ایشان . وسیم از خیزران(٧) مادر هارون بستدند وبه سپاه دادند تا آن شورش بنشست ، وهمه مردمان هادی را بیعت کردند . وچون این خبر به هادی رسید ، سخت بپسندید از یحیی ، واو را شکر کرد ، ولشکر(٨) بر سپاه سالار بگذاشت(٩) وخود ببغداد آمد وکارها را نیکو ضبط کرد .

وحسین بن علی الحسنی(١٠) بروزگار او بیرون آمد از مدینه ، وامیر مدینه(١١) عمر بن عبدالعزیز بود ، واو نبسهٔ(١٢) عمر بن الخطاب رضی الله عنه ، وسبب بیرون آمدن این حسین العلوی آن بود : که عمر ابوالبعث(١٣) را که پسر عم حسین بود دست بگرفت وحد بزد وباز داشت . وچون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد . پس خشم گرفت وآن شب بیرون آمد ، اندر ماه ذوالقعده(١٤) وعمر پنهان شد ، وبوخالد بربری(١٥) با حسین حرب کرد ، وبوخالد کشته شد ، ودویست مرد او هزیمت شدند .

وچون وقت موسم(١٦) بود ، روز ترویه(١٧) با محمد بن سلیمان حرب کردند وحسین کشته شد ، ولشکرش هزیمت(١٨) شد ، واین اندر سنهٔ تسع وستین ومائة بود . واندر مرگ (هادی) خلاف کردند ، بعضی گویند : او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه(١٩) گویند ، سه روز بیمار بود ، وبعضی گویند : مادر هادی از هادی بیازرده بود ، آنچه مادر را نیکو نداشتی(٢٠) ونیز جفاها کردی باوی . روزی(٢١) هادی برنج خورده ، وطبقی نیم خورده بنزدیک خیزران مادر خویش فرستاد ، زهر بروپاشید وگفت : [٦٥] ٦٥

---

(١) از امرای آل باوند مازندران چند نفر بنام شروین مشهور اند ، واین شخص شروین اول بن سرخاب بن مهران خواهد بود که اسپهبد ششم ازین خاندان است ودر سنه ١٥٥ ھ بشاهی رسیده (زامباور ١/٢٨٦) (٢) اصل : قصیب ؟ ب : قصب ؟ صحیح آن قضیب است که شرح آن گذشت . (٣) درم بیعتی پولی بود که در مقابل دادن بیعت به پادشاه جدید ، بافرادِ سپاه می بخشیدند ، واین رسم تا اواخر هم برقرار بود ، چون سپاه باشاه جدید بیعت میکرد ، بایشان پولی نقد ویا چند ماهه تنخواه می بخشیدند ، ویا در تنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند ودر عربی حق البیعة گفتندی (رک : تاریخ تمدن اسلامی ٢/١٦١) (٤) بقول طبری ربیع مولای مهدی از طرفش در بغداد حاکم بود (٦/٤٠٦) (٥) هردو : یحی ؟ (٦) طبری گوید : واعطوا رزق ثمانیة عشر شهراً . اما اطماع جمع طمع بفتحتین بمعنی نفقه ورزق لشکر است (المنجد) و این کلمه در دیوان خراسان مصطلح بود ، که در دیوان عراق آنرا الورقات گفتندی (مفاتیح العلوم) (٧) اصل : خیرانه ؟ ب : خزانه ؟
(٨) هردو . بشکر ؟ (٩) هردو بگذشت ؟ (١٠) هو حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (رض) مقتول در فخ شش میلی مکه در سنه ١٦٩ ھ (طبری ٦/٤١٠ ومروج ٣/٢٤٨) (١١) هردو : واز امیر مدینه ؟
(١٢) هردو : ونبسهٔ او عمر بن الخطاب ؟ طبری : هادی در ١٦٩ ھ عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر مدینه والی کرد (٦/٤١٠) (١٣) کذا در هردو . در ن ابوالبعیث طبع شده ؟ طبری (٦/٤١٠) ابوالزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض)
(١٤) اصل : ذوالقعد . (١٥) هردو : وقربری ؟ ن : قریری ؟ طبری : خالد البربری قائد دوصد نفر لشکر در مدینه .
(١٦) یعنی موسم حج بود .
(١٧) ترویه : روز هشتم ذیحجه (منتهی الارب)
(١٨) ب : هزیمت ندارد . (١٩) اصل : حدمه ؟ بدون نقاط . اما حدیثه شهرکی بود برکنار دجله که سرحد عراق از جانب موصل شمرده می شد (مراصد ١/٣٨٧) (٢٠) هردو : دانستی ؟ (٢١) هردو : روز

یک نیمه من خورده ام، این نیمه تو بخور! و خیزران بشک شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت سگ بمرد. پس خیزران کنیزکان را مال های بسیار پذیرفت و گفت: چون هادی را مست یابید، بالش در دهن او نهید، و دست و پای او بگیرید تا بمیرد، و همچنان کردند.

چون هارون با یحیی بن خالد بگفت، یحیی هارون را گفت تا مدافعت کرد و به قصر المقابل[1] رفت، و ده روز آنجا مقام کرد، و باوی باز آمد هادی سپری شده بود.

و بعضی گویند: که سبب مرگ هادی آن بود: که او با سعید بن سلم بر منظری[2] بنشسته بود، و درودگری پرده[3] همی ساخت. هادی گفت: تیر من آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم که رسد. تیر بینداخت بر شکم درودگر آمد، و گذاره کرد، و درودگر در وقت بمرد. هادی خنده گرفت، هیچ نیندیشید[4] و بسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و پایش[5] بخارید، و بثوری[6] بدید کرد، و بخارش[7] ایستاد[8] و اماس کرد، و ریم کرد و گنده شد. دو روز بزیست و بمرد، و خون آن[9] درودگر (او را بگرفت)[10].

الرشید

ابوجعفر هارون بن محمد المهدی بود. چون بخلافت بنشست، اول کار یحیی[11] بن خالد را از حبس بیرون آورد، که هادیش باز داشته بود، و قصد کشتن او کرده بود. وزارت به یحیی[11] بن خالد داد و فرمود: تا جعفر بن الهادی خویشتن را خلع کرده، و از بیعت بیزار شد، و پس بلب جسر آمد، و انگشتری که مهدی مر هرون را داده بود، و هادی از وی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، و قیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود.

٦٦ هارون اندرین وقت [٦٦] غواصان را فرمود تا فرو شدند و بجستند، بیافتند و برآوردند و بستند، و غواصان را بسیار مال بخشید، و آن بفال نیک آمد. و عبدالله بن مالک الخزاعی صاحب شرط[12] مهدی و هادی بود، و هارون سوگند خورده بود که به حج پیاده رود. و چون رشید[13] بنشست، خواست آن سوگند بجا آرد، این[14] عبدالله فرمود: تا از بغداد تا بمکه یک منزل نمد همی گستردند فراشان[15] و او همی رفت تا به حج برفت و سوگند را تمام کرد، و هارون را از وی[16] آن پسند آمد.

---

(۱) کذا در هردو: گمان میرود که صحیح آن قصر مقاتل باشد، و آن قصری بود بین عین التمر و شام منسوب به مقاتل بن حسان که در اشعار عرب ذکر شده است (مراصد ۳/ ۱۱۰۰) اما از قصر المقابل ذکری در کتب موجوده نیافتم. (۲) اصل: مصطری؟ ب: مضطری؟ (۳) هردو: بواده؟ ن: نرده؟ مجمل: فراشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدورجای (ص ۳۴۲) ولی درودگر متن بمعنی نجار است. (۴) اصل: نیندیشد؟ ب: مانند متن. (۵) مجمل: پشتِ پاش بخارش آمد.

(۶) بثور: جمع بثره بضمهٔ اول بمعنی آبله است. در هردو نسخه این کلمه بشکل (مذری) است؟ که در (ن) آنرا بثور طبع کرده اند.

(۷) هردو: بخاریش؟ (۸) در (ن) این کلمه را به افتاد تبدیل کرده اند؟ درحالی که این طور استعمال ایستاد قدیم است و در افغانستان مروج بود، و در کتیبهٔ قدیم بغلان هم بنظر می آید، و در لهجهٔ هروی دری هم بود (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه و رسالهٔ ما در زبان دری از حبیبی) (۹) اصل: خون آن آن؟ (۱۰) در (ن) این کلمات را برای تکمیل جمله اضافه کرده اند، در هردو نسخه نیست.

(۱۱) مکرراً در تمام صفحه: یحی؟ (۱۲) شرط: بضم اول و فتحهٔ دوم دستهٔ پیشقدم لشکر و قوهٔ انضباط که با والیان در ادارهٔ امور کشور معاونت کنند، ایشان نشانهای خاصی داشتند و بدین سبب شرط نامیده شدند (المنجد) و درین عصر پولیس است. (۱۳) هردو: رسید؟ (۱۴) اصل: ابن؟

(۱۵) هردو: و فراشان؟ (۱۶) ضمیر وی راجع است به عبدالله صاحب شرط.

و هارون مر پسر خویش محمد را ولی عهد کرد، واز پسِ او مامون را، واز پسِ او موتمن را[١]. ویحیی بن عبدالله[٢] الحسنی[٣] بروزگارِ او بیرون آمد، وطبرستان بگرفت، ورشید مر فضل بن یحیی[٤] را با پنج هزار مرد بحرب او فرستاد، وفضل یکسال بشهر ری مقام کرد وحیلها ساخت، تا دلِ محمد بن یحیی خوش[٥] کرد، که محمد (را)، بزنهار برند[٦] وگفت: من امان نامهٔ رشید خواهم بخطِ دستِ او. پس فضل کس ببغداد فرستاد، تا آن امان نامه بیاورد ندبضمانِ همه هاشمیان، وبدو نمودند، واورا سوی بغداد گسیل[٧] کرد.

وچون خبر بهارون رسید، همه حشمِ خویش را وهاشمیان را فرمود: تا باستقبال او رفتند، واورا باعزاز واکرام اندر بغداد آوردند، وهمه حشم با او تا درِ سرای او برفتند، واز انجا باز گشتند. وهارون فرموده بود: تا خانهٔ نیکو از بهرِ او ساخته کردند، واورا نیکو همی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهاد که: دیلمان بنزدیک تو همی آیند وبیعت همی ستانند، واورا بدین جرم بزندان باز داشت وبفرمود تا زهر اندر طعام کردند وبدو دادند اندر زندان تا بمرد [٦٧] ٦٧

وهارون رشید مر برامکه[٨] را بخویشتن نزدیک کرد[٩] خاصه یحیی بن خالد برمک[١٠] را با چهار پسر، چون جعفر وفضل (و) محمد وموسی، وایشان را بکشید وبزرگ گردانید، وبجدی برسانید که ازان بزرگتر حد نتواند بود، ویحیی را پدر خواند، وجعفر را برادر خواند، ووزارت ایشان (را) داد، وهمه کار بتدبیر کرد. ودست وقلم وزبانِ ایشان بر همه مسلمانان مطلق کرد، وایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مرورا، وسخاوت کردن با مردمان، وفریاد رسیدن اندر ماندگان را، واخبار ایشان خود معلوم است.

آخر هم بیوفایی[١١] کرد، وبگفتارِ دشمنان بر ایشان متغیر کرد[١٢] وایشانرا بی جرمی جرم[١٣] کرد، وهمه مال وملکِ ایشان بستد، وایشانرا بزارترین عقوبتها بکشت، وسبب[١٤] تغیر هارون آن بود: که مر جعفر یحیی[١٥] را بغایت دوست داشتی، وخواهری داشت عباسه نام، واورا نیز سخت دوست داشتی. وچون بمجلس بنشستی فرمودی: تا پرده فرو آویختندی، بریک جانب جعفر نشستی، وبر دیگر جانب عباسه. تا هرون[١٦] هر دو تن را همی دیدی.

چون روزگاری برین حال برآمد وهارون ستوه گشت، جعفر را گفت: من خواهرِ خویش بتو دهم، بدان شرط که با وی سخن نگویی، وبا وی هیچگونه نزدیکی نکنی! وجعفر هم برین جمله ضمان کرد، وعباسه نیکو زنی بود وجعفر همچنان

(١) هردو: ولی عهد واز و مامون را واز پسِ او مؤتمن را. (٢) هردو بکرات در تمام صفحه: یحی؟ (٣) هو یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب که در مدینه در محضر جعفر الصادق تربیه شد ودر معرکهٔ فخ ١٦٩ﻫ شرکت داشت وی از داعیان خلافت آل نبوت است وبدین مقصد بیمن ومصر ومغرب رفت واز انجا به خراسان وطبرستان وبلاد دیلم آمد ودعوت خویش را در ١٧٥ﻫ اعلان کرد وبالآخر طوری که در متن مذکور است در زندان هارون بمرد در حدود ١٨٠ﻫ (الاعلام ٩/١٩٠)

(٤) هو فضل بن یحیی بن خالد برمکی وزیر معروف آل عباس ١٤٧-١٩٣ﻫ که در سنه ١٧٨ﻫ والی خراسان بود (الاعلام ٥/٣٥٨) (٥) هردو: خویش؟ (٦) هردو: ومحمد بزینهار برند.

(٧) هردو: کسل؟ (٨) هردو: سرانکه؟ (٩) زیادت این کلمات از (ن) است.

(١٠) هردو: برنک؟ (١١) هردو: بیوفای؟ (١٢) ن: گشت.

(١٣) هردو: بیجرمی حرم؟ (١٤) اصل: سب؟ ب: شب؟

(١٥) هردو: یحی؟ (١٦) در اصل: گاهی هرون وگاهی هارون نوشته شده ومن آنرا بر حال خود ماندم.

بغایت نیکو مردی. وچون بیک مجلس بنشستندی[1] ونیز یک دیگر را حلال بودند صبر نماندند. پس اندر ستر[2] حیله ساختند وگرد آمدند، وعباسه را از جعفر فرزندی آمد، واورا پنهان کرد وزبیده[3] خبر یافت وپیش هرون بگفت که عباسه را
۶۸ از جعفر فرزندی آمد وبمکه فرستاد. [۶۸]

هارون کس فرستاد ومعلوم گردانید، وچون آشکارا شد، هارون متغیر شد بر جعفر، وبرودشمنان راه یافتند مرتضریب[4] وتحریش[5] وبدگفتن را، وپیشِ هارون مرجعفر وبرمکیان را بدگفتن گرفتند وهمی گفتند، تا دلِ او بیکبار گی متغیر گردانیدند وپس همه را بکشت ونیست کرد، همچنان که اثر ایشان نماند اندر جهان.

وچون ایشان همه نیست گشتند، خلل ها اندر کارِ مملکت راه یافت وکس نبود که آن را آز اصلاح آوردی، ویا اندر آن تدبیری کردی، وحالِ دخلِ بیت المال روی بنقصان نهاد، وهارون از کرده پشیمان شد وسود نداشت وکار از دست بشده بود.

ورافع بن اللیث بن نصر بن سیّار[6]، امیرِ سمرقند بود، وچون مالِ وضیعت[7] ازوی بخواستندی نداد وعصیان بدید کرد، وهرون هرثمة بن[8] اعین را که امیر خراسان بود بفرمود: تا با رافع[9] حرب کرد. رافع هرثمه را از در سمرقند بتاخت وطاعت نداشت. وچون خبر بهرون الرشید رسید، باضجر[10] گشت ولشکر بساخت وسوی خراسان آمد. و چون بکرمانشاه[11] رسید، مامون را با ده هزار سوار، پیش بفرستاد بمرو، واز پسِ او بیکماه برفت، وچون بطوس رسید آنجا فرمان یافت. وپیش از وفات بحج رفته بود وهمه حاجیان را که، از همه جهان آمده بودند، بیعتِ پسران خویش محمد ومامون ومؤتمن[12] بسته بود، وهر سه را ولیعهد کرده بود. وولایت ها قسمت کرده بود: عراق
۶۹ ویمن وحجاز وبعضی از شام مرمحمد الامین را. وخراسان [۶۹] وماوراءالنهر وهند وسند[13] ونیمروز وکابل وزابلستان مر عبدالله مامون را. وبعضی از شام ومغرب وآذربایجان ودیارِ روم وزنج وحبش مرمؤتمن را. وبرین جمله محضرها نبشته بود، وحاجبان را گواه کرده بود، ویکی محضر بکعبه بنهاد، وهر پسری را یکی ازین نسخت بداد.

الامین

او ابو عبدالله محمد بن هرون الرشید بود، وچون رشید بطوس فرمان یافت، فضل بن الربیع[14] وصالح را

(۱) اصل: بنشتندی؟ ب: مانند متن. (۲) ن: سِر (۳) هی زبیده بنت جعفر بن منصور الهاشمیه عباسیه زوجهٔ هارون الرشید ودختر عم او بود، در سنه ۱۶۵ هـ با هارون ازدواج کرد، وی شهرتی در فضیلت وجمال دارد، عین زبیده در مکه باو منسوب است ودر بغداد مرد ۲۱۶ هـ (الاعلام ۳/۷۳) (۴) تضریب: برانگیختن (المنجد) (۵) هردو: تحریس؟ اما تحریش برانگیختن وبرغلانیدن است (المنجد) (۶) وی از خاندان امارت بود در سنه ۱۹۰ هـ بر سمرقند استیلا یافت وبغاوت نمود، رشید نائب خراسان علی بن عیسی را بجنگش فرستاد ولی او را بشکست، تا که در سنه ۱۹۲ هـ هرثمه حکمران عراق بدفع او فرستاده شد، ودر سنه ۱۹۳ هـ رافع شکست خورد، ودر محاصرهٔ سمرقند در ۱۹۵ هـ کشته شد (الاعلام ۳/۳۵) (۷) وضیعت: مالیات وخراج وعشور (المنجد) (۸) هردو: هرثمه مر بن اعین؟ اما هرثمه بن اعین یکی از قائدان دلاور هارون بود، که مدتها در افریقه وایران و خراسان حکمرانی کرد، ودر سنه ۲۰۰ هـ در زندان مرو کشته شد (الاعلام ۹/۷۵) (۹) هردو: دافع؟ (۱۰) هردو: باضجر؟ ضجر: خشم وغضب. (۱۱) کرمانشاه: شهری در ناحیت جبال غربی ایران (حدود ۸۳) (۱۲) هردو: وبسته؟ (۱۳) هردو: وهند وسند وهند (۱۴) هو ابو العباس فضل بن ربیع بن یونس وزیر ادیب ومدبر، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی فروه کیسان مولی عثمان بن عفان متولد ۱۳۸ هـ ومتوفی در طوس ۲۰۸ هـ (الاعلام ۵/۳۵۳)

گفت: این مال که بخراسان آوردم مر ماًمون راست بدو رسانید. که من ازبهرِ او فراوان مال بگذاشتم و ایشان بروصیتِ او کار نکردند و خیانت کردند، و سپاه بکشیدند و خزینها برداشتند و ببغداد شدند، و آن سپاه و خزائن پیش محمد امین بردند و از همه لشکر بیعت ستده بودند، و امین[۱] ایشانرا برکرده و لشکر را برکرده، و لشکر را درم[۲] بیعتی داد، و ماًمون از مال و خزینهٔ پدر محروم ماند، و سوی هرثمه کس فرستاد، تا بارافع صلح کرد، و از سمرقند باز آمد، و ماًمون اندر خراسان عدل بگسترد و رسمهای نیکو نهاد، و بشهر مرو اندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجدِ جامع آمدی و مظالم کردی، و علما و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان[۳] بشنیدی، و دادِ ایشان بدادی، و یکساله خراج بخشیدی[۴]، و محمد امین ببغداد بطرب مشغول شد، همه کارِ پادشاهی به فضل بن الربیع بود، و روزها بگذشتی که کس او را ندیدی از مستی و لهو.[۵] و چون یک چندی بگذشت، امین مر برادر خویش مؤتمن را از ولایتِ جزیرهٔ مغرب باز کرد، که پدر او را داده بود، و مؤتمن را ببغداد آورد [-۷۰] و ۷۰

چون ماًمون این خبر بشنید، حزم[۶] خویش بگرفت، و فضل بن الربیع دلِ محمد امین بر ماًمون تباه کرد، و او را از عهد بگردانید، و امین قصدِ آن کرد، که ولیعهد مر پسر خویش را کند و ماًمون را خلع کند. و فضل بن الربیع مر علی بن عیسی بن ماهان[۷] را با خویشتن یار کرد، و هر دو تن همی گفتند: تا دلِ امین[۸] بگشت.

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن[۹] که من پسر خویش را بیعت کردم. ماًمون اجابت نکرد چون خبر بامین رسید، علی بن عیسی را با پنجاه هزار سوار بحربِ او فرستاد، و کس بمکه فرستاد، تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند و پاره کرد. و چون ماًمون خبر آمدنِ علی بن عیسی بشنید، با فضل بن سهل[۱۰] تدبیر کرد که بحربِ او کرا بفرستد؟ و دوبان[۱۱] منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد، و نام او چهار حرف بُوَد، و برین گونه طاهر بن الحسین[۱۲] بود. او را بخواند و گفت: هر چند بخواهی سپاه ببر! طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم و زیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگُزید و از مرو بیرون آمد، و چون به ری رسید، علی بن عیسی فراز رسید، و میان قسطانه و مشکوی[۱۳] حرب کرد، و آن حرب دیرتر بداشت، که علی بن عیسی را بکشتند و سرِ او برداشتند و سوی ماًمون فرستاد.

---

(۱) هردو: ائمین؟ (۲) هردو: دم؟ ولی شرح درم بیعتی قبلاً گذشت. (۳) یعنی دادخواهان. (۴) در هر دو نسخه اینجا (المامون) نوشته شده، چون بیجای بود و با موضوع ربط نداشت حذف شد. (۵) در (ن) این عبارت اصیل متن را چنین تبدیل کرده اند؟ ...او راندیدی و لهو کردی) و چون. (۶) هردو: حرم (۷) اصل: هامان؟ ب: هامون؟ هو علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین سپه سالاران عباسیان در عصر رشید و امین که در جنگ ری در ۱۹۵ﻫ کشته شد (الکامل ۷۹/۶) (۸) هردو: امیر؟ (۹) هردو: کرد؟ (۱۰) هو فضل بن سهل سرخسی (۱۵۴-۲۰۲ﻫ) وزیر ماًمون که در خوردی بدربار خلافت پیوست و در ۱۹۰ﻫ بردست ماًمون از دین مجوسی برگشت و مسلمان شد وی به ذوالریاستین (حرب و سیاست) شهرت داشت، وزیر و مرد لشکرکشی بود، و او را در حمام سرخس در سنه ۲۰۲ بکشتند (ابن خلکان ۴۱۳/۱) (۱۱) مجمل: دوبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بماًمون (ص ۳۴۹) (۱۲) هو طاهر بن الحسین بن مصعب مشهور به ذوالیمینین مؤسس سلسلهٔ طاهریان پوشنگ هرات ۱۵۹-۲۰۷ﻫ (الاعلام ۳۱۸/۳) که شرح حالش در قسمت طاهریان درین کتاب می آید. (۱۳) هردو: قسطانه و مسکوی. در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطنطنیه و مشکوی تبدیل کرده اند، در طبری (۴/۷) قسطانه است که بر منزل اول از ری بطرف عراق واقع بود، و نام دوم هم در طبری مشکوی است. اما قسطانه در اصل کستانه است و در یک منزلی ری براه ساوه بود. و مشکویه هم شهرکی بود در دو منزلی ری بر راه ساوه (مراصد ۱۲۷۶/۳)

پس امین مر عبدالرحمن بن جبله[1] را با بیست هزار مرد بفرستاد، وچون به حلوان[2] رسید، طاهر آنجا رسیده
بود، برآویختند، عبدالرحمن هزیمت شد، واندر حصار همدان شد ودو ماه حصار داشت، آخر زینهار خواست
71 وبیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الحرشی[3] بمدد عبدالرحمن آمد با دو هزار سوار، و [71] عبدالرحمن با طاهر حیلتی
ساخت ونامه برو عرض کرد وگفت: ایشانرا بلشکر خویش بیار، تا سپاه ویار تو باشند. چون بیامدند شبیخون
کردند وبر لشکر طاهر کوفتند، واز لشکر بسیار بکشتند. وچون طاهر واقف شد لشکر را برنشاند وحربی عظیم کرد.
آخر عبدالرحمن کشته شد، وسر او بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید[4] وعبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد با
چهل هزار مرد وبه خانقین[5] فرود آمدند بر یک منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افگند که:
امین همی بغداد حشم را مال بخشید وشمارا بجان بیرون فرستاد[6].

هم بازگشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمأمون فرستاد، وحشم شهر بغداد بشوریدند، وحسین[7] بن علی
بن عیسی لشکر را برانگیخت وگفت: از امین کار نیاید که بطرب ونابکاری مشغولست، وخویشتن را اندر سرای محمد امین
افگند، واورا بیرون آوردند، وبسرای زبیده بنشاندند، وبند بر پای او نهادند، وبیعت مأمون بستند.
وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت کنم[8]. گفتند نخواهیم وشغب[9] کردند، و
محمد را بیرون آوردند، وباز بخلافت بنشاندند وبند از پای او برداشتند وبر پای حسین نهادند.

پس یک چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد، وهرثمه نیز برابر طاهر بیامد وبغداد را بر امین حصار کردند، و
هر روز حرب همی کردند، وکشتن بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد، ومنجنیقها[10] بنهادند، وبتدریج بیشتری
همی آمدند تا بسرای امین رسیدند، وکار بدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند واو بماند باتنی چند از
72 [72] خاصگان خویش ومتحیر شد. ونیز شهریان یاری ندادند ونه مولایان.

پس رقعه نوشت سوی او، که من بنزدیک تو آیم[11] هرثمه اورا اجابت کرد، وامین اندر شب بیرون آمد بر
جانب دجله، واندر زورق نشست وطاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت وبفرمود، تا سنگ بران زورقها همی
زدند وهمی شکستند، تا آن زورق امین وهرثمه شکسته شد، وکشتیبان هرثمه را بگرفت، وامین بآب فرو شد، و
امین آشنا[12] نیکو دانست، باشنا بر کرانه آمد، غلامی از آن طاهر اورا بگرفت ومر طاهر را خبر داد.

---

(۱) هو عبدالرحمن بن جبله ابناوی که در سنه ۱۹۵ھ در جنگ اسدآباد همدان کشته شد (الکامل ۶/۸۲). (۲) از شهرهای مشهور عراق بود (حدود). (۳) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی. (۴) هو محمد بن یزید بن حاتم المهلبی امیر اهواز از طرف امین که در مقابل طاهر بن حسین بر باب اهواز در جنگی کشته شد (طبری ۷/۴۱). (۵) اصل: خافقین؟ وصحیح آن خانقین است نام شهری در نواحی سواد از بغداد بر طریق همدان به فاصلهٔ شش فرسخ از قصر شیرین، که دران چشمهٔ بزرگ نفط بود (مراصد ۱/۴۴۷).
(۶) یعنی شمارا بخطر جان بیرون فرستاد.
(۷) هو حسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش از لشکرکشان عصر عباسی است، که در همین فتنهٔ بغداد در ۱۹۶ھ کشته شد (الاعلام ۲/۲۶۵).
(۸) هردو: مسله بدون نقاط. (۹) شغب: شورش. (۱۰) هردو: منخیقها؟
(۱۱) در (ن) بدون سبب این جمله را غلط چاپ کرده اند چنین: سوی او که نزدیک آیی! هرثمه اورا.
(۱۲) آشنا: همین شنا وآب بازی است.

طاهر مرآن غلام را فرمود تا او را به خرپشته[۱] خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند، و طاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا ندا کردند اندر بغداد، که ایمن باشید و دل قوی دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند، و درها بگشادند و خلق بسیار امید، و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مأمون[۲]

ابو العباس[۳] عبدالله بن هارون الرشید. و چون سر مخلوع محمد امین بدو رسید بگریست بر مرگ برادر، و همانجا به مرو[۴] قرار کرد، و بغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت، و خود بمرو مستقر ساخت، و طاهر ببیعت اهل عراق و یمن و حجاز و شام بستد از بهر مأمون. و فضل بن سهل مر مأمون را گفت: ما را ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد، که این مشرقست و کار مغرب با خلل باشد، اگر اینجا باشیم. و اگر ببغداد باشیم[۵] بغداد برمیانه است، از هردو [۷۳] جانب تیمار توانیم[۶] داشت. ۷۳

مأمون فرمان نکرد[۷] خراسان او را خوش آمده بود، و شغل عراق بطاهر بگذاشت. پس خارجی[۸] بیرون آمد بزمین اهواز، نام او نصر بن شبث[۹] بن ربعی، از مهتران خوارج، و رقه[۱۰] از ولایت جزیره بگرفت، و طاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت: پیش ازین ببایست رفت و اگر نی اکنون برو! مأمون گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون او را گفت: کسی فرست تا تیمار عراق بدارد. فضل گفت: یکراه که چنین است: حسن بن سهل[۱۱] برادر مرا بفرست. حسن مردی دبیر بود، و او را بعراق فرستاد، و فرمود: تا طاهر به رقه (رود) و با نصر بن شبث[۱۲] حرب کند. و طاهر برفت، و رقه بر نصر حصار کرد و حرب بکرد[۱۳]، و اندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمد بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابو طالب رضی الله عنهم، که او را بلقب ابن طباطبا[۱۴] بگفتندی، و مردمان را دعوت کرد بالرضا[۱۵] من آل محمد صلی الله علیه و سلم و ابو سرایا

---

(۱) خرپشته بضم سوم درینجا بمعنی خیمه است (برهان)، معرب آن خربشته و جمع خربشتاب است که در کتاب محاسن اصفهان (ص ۵۵) خرگاهات و خربشتات یکجا آمده (حواشی برهان ۷۲۶) (۲) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. (۳) هردو: و ابو العباس (۴) هردو: بمرد؟ (۵) هردو: باشم؟ (۶) هردو: توانم؟ (۷) هردو: بکرد؟ (۸) هردو: خوارجی؟ (۹) هردو: شبث؟ در (ن) این نام را بغلط شبیب طبع کرده اند. هو نصر بن شَبَث العقیلی (کذا در طبری ۱۱۶/۷ و الکامل ۱۰۱/۶) از قبیله بنی عقیل بن کعب بن ربیعه یکی از طرفداران تعصب عربی که در شمال حلب در کیسوم زندگی میکرد، وی در سنه ۱۹۸ جنبش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را در خود گرد آورد و در سنه ۲۰۶ هـ عبدالله بن طاهر بسرکوبی او به رقه گماشته شد، نصر بعد از جنگهای زیاد تسلیم شد و او را در بغداد نزد مأمون آوردند و کان ذلک فی صفر ۲۱۰ هـ و بعد ازین خبری از و بدست نیامد (الاعلام ۳۴۲/۸)

(۱۰) رقه: شهری بود مشهور بر کنار شرقی فرات، که تا حران سه منزل راه داشت (مراصد ۶۲۶) (۱۱) هو حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی و کنیتش ابو محمد وزیر مأمون و پدر بوران زوجهٔ مأمون بود، تولدش ۱۶۶ هـ و وفاتش در سرخس ۲۳۶ هـ است، خاندان این وزیران مجوسی بود (الاعلام ۲۰۷/۲) (۱۲) هردو: شبیب؟ (۱۳) هردو: بکرد؟.

(۱۴) در اصل نقاط ندارد. مورخان در سلسلهٔ نسب او مختلف اند، طبری (۱۱۷/۷) محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته، درحالی که مسعودی در (مروج ۳۴۸/۳) پدر اسمعیل را حسن می نویسد. وی از امامان زیدیه است که در سنه ۱۹۶ هـ در مکه بر آمد و در سنه ۱۹۸ هـ در کوفه با او بیعت کردند و ابو سرایا با و پیوست، ولی در سال ۱۹۹ هـ بعمر ۲۶ سالگی در کوفه بزهر کشته شد (الاعلام ۱۸۲/۶) (۱۵) طبری (۱۱۷/۷): یدعوا الی الرضی من آل محمد والعمل بالکتاب والسنه.

که غلام هرثمه بود[1] و حسن بن سهل بآمار مرد انگارش[2] نام او بیفگند، تو فیر نکرد[3] و ازان بسیار خشم بغداد بیفگند. و آن همه با بوسرایا بکوفه شدند، و دعوتِ ابن طباطبا[4] آشکارا کردند و علویانرا نصرت کردند، و یمن و کوفه و بصره بگرفتند.

و ابو سرایا از بزرگانِ خوارج بود، از فرزندانِ هانی ابن قبیصة الشیبانی[5]. و حسن بن سهل، زهیر بن المسیّب[6] را
باد و هزار سوار بحربِ او فرستاد [۷۴] بو سرایا آن دو هزار سوار را هزیمت کرد، و بسیار بکشت، و درم و ۷۴
دینار و ستور و سلاح ایشان غارت کرد، و چون ابن طباطبا[7] آن مال از بوسرایا بخواست او را خشم آمد، مال نداد و آن شب او را زهر داد، و اندران شب بمرد.

پس بوسرایا کودکی علوی را بنشاند، نام او محمد بن علی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[8] رضی الله عنهم. و حسن بن سهل، عبید بن محمد المروروذی[9] را با چهار هزار مرد بمددِ زهیر فرستاد. بوسرایا بیامد و حرب کرد عبیدرا بکشت و لشکرش را هزیمت کرد، و همه علویان را از اطراف بخواند، و خود پیش این علوی بیستاد و او را امیر المؤمنین نام کرد، و نامِ مأمون را از خطبه بیفگند، و جامه و عَلَم سفید کرد، و بر درم «اِنّ اللّهَ یُحِبُّ الّذینَ یُقاتلونَ فی سَبیلهِ صَفّاً کأنّهم بُنیانٌ مَرصُوص»[10] نوشت و از کوفه به واسط[11] آمد بگرفت. و عبدالله بن سعید الحرشی[12] امیرِ واسط از پیشِ او بگریخت. و چون وقتِ حج آمد، کس بمکه فرستاد، و امیرِ مأمون را بیرون کرد، و بمدینه هم چنین، و حج بر مردمان تباه شد.

---

(۱) نام این شخص بقول طبری: السری بن منصور، از اولاد هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود از بنی شیبان است، که رئیس یک دسته رهزنان بود، و در ارمینیه به یزید بن مزید شیبانی پیوست و بعد از ین بحیث قائد لشکر در جنگها رشادت کرد و برانبار و رقه تغلب نمود و طوریکه در متن کتاب آمده با ابن طباطبا یاری کرد، تا که در سنه ۲۰۰ هـ حسن بن سهل او را بکشت و جسدش را بر پل بغداد آویخت و سرش را به مأمون فرستاد (الاعلام ۱۳۰/۳) (۲) هردو: بدار مرد انگارشی؟ که در (ن) بدار خرد انگارشی؟ طبع کرده اند. قرائت این کلمات مورد تأمل است. حدس من این است که دفتر احصائیهٔ لشکر مقصد باشد، چه ماده آمار در اصطلاحات دورهٔ ساسانی شمار و احصائیه است، و مرد انگارش هم شمار و عدد و مقدار مرد لشکر باشد، که جمعاً ازان دفترے مقصد باشد که نامهای لشکریان را دران می نوشتند، و گردیزی گوید که نام بوسرایا را از جمع لشکریان بیرون کرد، و توفیر نمود و تنخواه و معاش نداد، طبری نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان ابا السرایا کان من رجال هرثمة فمطله بارزاقه و اخره بها، فغضب ابو السرایا من ذلك و مضی الی الکوفة (۱۱۷/۷) اگرچه تعبیر طبری هم مؤید این ظن است، ولی تا وقتی که قرینهٔ خارجی دیگرے بر معنی آمار مرد انگارش بدست نیاید، این حدس من یقین نخواهد بود. درینجا این نکته هم درخور یادآوریست، که یعقوبی در اصطلاحات اداری پارس، صاحب دیوان را «المرد ماد عل» نوشته (تاریخ الیعقوبی ۱۷۷/۱) و قراری که خوارزمی تصریح می کند، در دبیران سلطنتی شهر آمار دبهیر (دبیر مالیات شاهی) و کذگ آمار دبهیر (دبیر دربار شاهی) و گنز آمار دبهیر (دبیر خزانه) وغیره بودند که در نامهای اکثر کلمه آمار شامل است (مفاتیح العلوم) و ظن ما را در اصالت «آمار مرد انگارش»، تقویه میدهد. (۳) هردو: کرد؟ (۴) هردو: این طباطبا؟ (۵) هردو: فنصیه؟ طبری: قبیصه. (۶) هردو: المسبب؟ هو زهیر بن مُسَیّب ضبی یکی از قائدان لشکری عباسیان در عصر مأمون که در هنگام خروج مردم بغداد بر حسن بن سهل، اسیر و مذبوح شد ۲۰۱ هـ (طبری ۱۳۴/۷) (۷) هردو: این طباطبا؟ (۸) کذا در هردو؟ طبری: محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. (۹) کذا در هردو؟ طبری: عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروروذی که در همین جنگ به ۱۷ رجب ۱۹۹ هـ کشته شد (طبری ۱۱۸/۷) (۱۰) قرآن، الصف ۴. (۱۱) در هردو نسخه مکرراً واسطه؟ است. اما واسط شهری بزرگ بود در عراق که دجله بمیان آن میگذشت و بنای حجاج بن یوسف است (حدود ۸۹) (۱۲) هردو: الحوسی؟ طبری: الحرشی.

وهرثمه را بحربِ بوسرایا فرستادند وگفتند: این غلام تو بود، مگر او را بدست توانی آورد، وهرثمه کوفه وواسط ومداین از وی بستد وببصره شد. وحسنِ سهل، مرسعید[۱] را با سپاهِ خراسانی بفرستاد، وحسین بن علی بادغیسی[۲] را برایشان سالار کرد، وحسین با بوسرایا حرب کرد واو را هزیمت کرد، وبوسرایا بخانهٔ خویش به جزیره[۳] بشد [۷۵] وامیر جزیره حماد[۴] الکندی بود از جهت حسن بن سهل. (چون) ۷۵
بوسرایا بخانهٔ خویش بجزیره بشد (او) را وهرکه[۵] با او بود بگرفت وبند کرد، وبنزدیکِ حسن سهل فرستاد. حسن فرمود: تا همه را گردن[۶] زدند وسر، بوسرایا بمأمون فرستاد، وزید النار علوی[۷] را نیز بفرستاد، واین زید علوی بود سخت بیرحم وستبردل[۸] وهرکس را که بنزدیکِ او آوردندی از اسیران. بفرمودی تا اندر آتش انداختندی. وحسن بن سهل امیری یمن[۹] مرمعتصم برادرِ مأمون را داد، وحریز[۱۰] العقیلی[۱۱] با او حرب کرد، واندران هزیمت براه یمن بمرد. وچون مأمون را دل از شغل بوسرایا فارغ شد حسن بن سهل، امیری شام به هرثمه بن اعین[۱۲] داد، وهرثمه نپذیرفت وخواست که بنزدیکِ مأمون شود، وحسن او را دستوری نداد، وهرثمه بی دستوری او، از کوفه به همدان[۱۳] شد، واز انجا سوی خراسان شد وگفت: سخن خویش پیش امیرالمومنین بگویم، وهرچند حسن بن سهل پیشِ او فرستاد، هرثمه اجابت نکرد وباز نگشت.

پس حسن برادرِ خویش فضل را (نوشت که اگر هرثمه پیش مأمون آید) او را برما متغیر خواهد گردانید[۱۴] وچون فضل آن نامه بخواند، اندر ایستاد، وپیشِ مأمون مساوی[۱۵] هرثمه همیگفت، بی فرمانیِ او شرح همی داد، تا مأمون نامه نوشت به هرثمه که: باز گرد! هرثمه باز نگشت وفرمان نکرد، وفضل همی تحریض کرد.........[۱۶]

(المعتصم بالله)

.............[۱۷] که مردمانِ سپاهان[۱۸] وهمدان وماسبذان[۱۹] اندر دینِ خرمی شدند ومذهبِ بابکِ خرم دین

---

(۱) کذا در هردو؟ طبری: علی ابن سعید. (۲) کذا در هردو؟ طبری: حسن ابن علی الباذغیسی معروف به مأمونی (۷/۱۲۲) (۳) درهردو: بدون نقاط. (۴) هردو: جماد؟ طبری: بوسرایا با همراهانِ خویش طرفِ خانهٔ خود به رأس العین حرکت کرد، چون به جلولاء رسیدند، حماد الکند غوش ایشان را بگرفت وپیشِ حسن بن سهل برد (۷/۱۲۲) اما مسعودی گوید: در سنه دوصد هجری حماد معروف به الکبد عوس بن السرایا (کذا) ظهور کرد، ولی حسن بن سهل او را کشت وبرپل بغداد آویخت (مروج ۳/۳۴۹) (۵) هردو: بشد را هرکه با او بود؟ (۶) هردو: بکردن؟

(۷) هو زید بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشهور به زید النار، چون مخالفان خود را می سوزانید به این لقب مشهور شد (طبری ۷/۱۲۳) خروج او با ابوسرایا ۲۰۰ هـ بود، وبعد از مرگ ابوسرایا دربصره حصاری گشت، وامان یافت، و به بغداد فرستاده شد، وی در ایام المستعین درحدود ۲۵۰ هـ بمرد (الکامل ۶/۱۰۴) ب: وزید آن علوی را (۸) درهردو نسخه چنین ست در (ن) به ستبردل تبدیل شده. ستبر یا سطبر: غلیظ ولک وبزرگ است (برهان) (۹) هردو: امریمن بدون نقاط؟ (۱۰) هردو: حریز؟ (۱۱) هردو: بدون نقاط. (۱۲) هردو: براعین؟ (۱۳) دراصل نقاط ندارد، در (ن) آنرا بیرون شد؟ خوانده اند. ب: بهمدان شد. (۱۴) هردو: فضل و او را برما متغیر... ن: برادر خویش فضل را برادو متغیر گرداند. وآشکاراست که دراصل سقطی وارد شده، ومن برای تکمیل جمله کلماتی را بین قوسین افزودم. (۱۵) مساوی مقابل محاسن است بمعنی بدیها. (۱۶) درهردو نسخه آخر شرح حال مأمون مقطوع است وکاتب آنرا ننوشته است. چون وقایع نهضت خرمیان به عصر المعتصم ربط دارد، بنابران عنوان المعتصم بالله درسطر بعد نوشته شد که دراصل نیست. (۱۷) دراینجا باز کاتب اوایل احوال المعتصم را ننوشته است. وبجای آن نقاط گذاشته شد. (۱۸) هردو: سپاهیان؟ طبری: اصبهان. (۱۹) هردو: ماسندان؟ طبری: ماسبذان. که اصل آن ماه سَبذان به فتحه سین وباء منسوب به ماه بود (مراصد ۱۲۲۰) واین شهر درجبال غربی ایران درنزدیکی های نهاوند ودینور واقع بود (فتوح البلدان)

۷۶ گرفتند، ولشکر انبوه بر بابک گرد[1] آمد[2]. معتصم مر اسحق بن ابراهیم [۷۶] را که امیر بغداد بود[3] بحرب ایشان فرستاد. او برفت و با خرم دین حرب کرد، وشست هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین[4] ارمینیه[5] و آذربایجان[6] بستدند.

ومردی بیرون آمد بطالقانِ مرو و نام او محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن الحسین بن (علی بن) ابی طالب رضی الله عنهم[7]، ومردمان را دعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. وبسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، تا[8] عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد، و محمد بن القاسم بگریخت، وعبدالله دو هزار درم بپذیرفت تا او را بگرفتند و نزدیکِ عبدالله آوردند، و عبدالله او را نزدیکِ معتصم فرستاد، و معتصم فرمود تا او را بسرای مسرور[9] الکبیر باز داشتند. پس شیعهٔ او بام خانه سوراخ کردند، و او را ببردند، و اندرین وقت سماقِ زط[10] بیرون آمد با قومی از زطیان و بصره بگرفتند، و معتصم مر عجیف بن عنبسه[11] را بفرستاد، تا هفت ماه با زطیان حرب کرد، وایشان را هزیمت کرد، وبسیاری از ایشان بکشت و بیست هزار مرد ببغداد اندر آورد، و همه را ببردگی بفروختند. و دلِ معتصم از بودن اندر بغداد بگرفت، و با مسرور خادم تدبیر کرد. مسرور او را هدایت کرد به سامره، و معتصم فرمود: تا شهر سامره بنا افگندند، و از آن بناها نیمی فضل[12] بن مروان الوزیر تمام کرد، و نیمی محمد بن عبدالملک الزیات[13]. و چون تمام شد، جای بس خوب و خرم[14] آمد. چنین گویند که هزار بار[15] هزار دینار
۷۷ اندر بنا [۷۷] صرف شد.

و چون لشکر اسلام سوی خرم دینان[16] متواتر گشت، بابکِ خرم دین ضعیف گشت. پس از ملکِ روم استعانت خواست، و ملک الروم بنصرتِ بابک بیرون آمد، و شهر زبطره[17] را ویران کرد و بازگشت. و چون خبر به معتصم رسید ضجر[18] گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابک مشغول بود چیزی نگفت، و چون افشین از حرب بابک باز آمد معتصم پرسید

(۱) بابک خرمی در سنه ۲۰۱ هـ در آذربایجان قیام کرد و تا یک طیون پیرو داشت، مشرب او دنبالیی از دین مزدک بود و قصد ملی داشت و با عرب تعصب شدید میکرد، وی در سنه ۲۲۳ هـ بدست افشین سرلشکر معتصم از بین رفت (الکامل)، (۲) اصل: کرده؟ ب: کرد؟ (۳) هو اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب خزاعی حاکم بغداد در عصر مأمون و معتصم و واثق و متوکل، که در سنه ۲۱۵ هـ مأمون او را به غزو روم فرستاد، و در ۲۱۸ هـ قلع بابکیان را نمود، و در سنه ۲۳۵ هـ در بغداد بمرد (الکامل ۱۷/۷) (۴) هردو: بزمین؟ (۵) هردو: ارمینه؟ (۶) هردو: آذربابجان؟

(۷) طبری: ۲۲۳/۷: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ۸/۴) در الکامل نیز مانند طبریست. وی بسبب زهد و تقوی مشهور بصوفی بود، بعد از قیام در خراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتار آمد و در ری در سنه ۲۱۹ هـ محبوس شد، و بعد از آن تا ایام متوکل بزیست و در زندان بمرد و تا عصر مسعودی ۳۳۲ هـ زیدیان او را امام خود شمرده و گمان می برند که نمرده و مهدی موعود اوست (الاعلام ۲۲۶/۷) (۸) هردو: با؟ (۹) هردو: پسری سرور؟ طبری: در سامرا نزد مسرور خادم الکبیر در زندان تنگ باز داشتند (۲۲۴/۷)

(۱۰) طبری: رئیس زط محمد بن عثمان بود که صاحب امر و سردار جنگ او سملق نام داشت (۲۲۵/۷) در مجمل گوید: جماعتی زطیان خروج کردند و مهتری بود ایشان را نام او سماق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زاء مردمی بودند از نژاد هند و سکایی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده سواحل فارس را تا بصره غارت میکردند، برخی از محققین تصور کرده اند که جت = زط = سیت همه یکی است (حاشیه مجمل ۳۵۶) عرب ها بافته های خاص ایشان را زطی می گفتند، و یکی از محدثان اسباط بن سالم کوفی که پیشهٔ فروش آن را داشت به بیاع زطی معروف بود (رهنمای دانشوران ۴۳۶/۱) در قرن اول اسلام هم عرب قوم زط را می شناختند و عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت محمد صلعم مردمی را دید و فرمود شکل ایشان به زطی ماند (ترمذی باب الامثال) در تاریخ طبری گوید که حضرت علی در جنگ جمل خزانهٔ بصره را به زط سپرد، البلاذری می نویسد: معاویه در سنه ۵۰ هـ زط بصره را بانطاکیه برد و دران شهر محلتی بنام زط بود، و ولید بن عبدالملک زطیان سند را که محمد بن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان) (۱۱) هردو: عنبه؟ طبری و دیگران مانند متن.

(۱۲) هردو: فصل؟ هو فضل بن مروان بن ماسرجس وزیر و منشی فاضل عباسیان که در ۱۷۰ هـ زاد و در ۲۵۰ هـ بمرد، در سنه ۲۱۸ هـ بعد از وفات مأمون برای معتصم که در بلاد روم بود در بغداد بیعت گرفت، و تا سه سال وزیر او بود، بعد از آن محبوس و معزول شد. بعد از معتصم به خلفا*

که از شهرهای روم کدام توانگرتر؟ گفتند: عموریه! که دارالملک روم است[۱]!

پس معتصم بفرمود: تا سازِ غزاءِ روم کردند از سلاحهای گوناگون و منجنیقها[۲] و حوضهای ادیم[۳] و آلت های[۴] حرب وسفر، چنان که هیچ خلیفتی نساخته بود، و از بغداد برفت، و به طرسوس[۵] شد، و از انجا لشکر تعبیه کرد، و قصد عموریه کرد، و اندر روم شد، و چون به نهر الکبیر رسید، سپاه را سه کرد: یکی خود رفت[۶] دُ دیگر به اشناس[۷] داد. و سه دیگر به افشین[۸] داد و فرمود که براههای مخالف برویم، و غزو همی کنیم، و به عموریهِ گرد آئیم[۹] و چون این فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم را که: ملک الروم از انجای برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه کرد که: یکی برجای بباشید[۱۰] تا من بشما برسم، و ملک الروم با افشین برابر شد و برآویختند و حرب کردند. افشین ملک الروم را هزیمت کرد، و پیش معتصم باز آمد، و معتصم بآمدنِ افشین و رسیدنِ خبر شاد شد، و همه لشکر روی به عموریه نهادند، و عموریه را حصار کردند، و حصاری بس محکم بود همه از سنگ ساخته [۷۸] و یک جای رخنه بود، بدان جانب رخنه کرد، و حصار بستدند، و باطس[۱۱] ۷۸
امیر حصار را اسیر گرفتند، و حصار ویران کردند، و مالی عظیم از انجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند و در راه عجیف و عمرو[۱۲] مر معتصم را خلاف کردند، و با عباس بن[۱۳] المأمون بیعت کردند. و قومی را سر بگردانیدند،

(۱) عموریه: به فتحهٔ اول وتشدید دوم و پنجم شهری بود در بلاد روم (مراصد ۹۶۳) از اقلیم پنجم است و در تلفظ انگوریه خوانند (نزهة القلوب ۱۱۲) اما طبری انقره راجائی در عموریه می شمارد (۲۶۵/۷) (۲) هردو: منجنیقهای؟ بدون نقاط.

(۳) در طبری والکامل: حیاض الادم، یعنی حوضهای پوست مدبوغ و این آلت جنگی ظاهراً همان چیزیست که در پښتو والسنهٔ هندی آنرا کاروه میگفتند و پوستِ گاومیش را از کاه و علف پر کرده در اثنای جنگ پیش روی خود گرفته می بردند تا از تیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم یوسفزائیانِ افغانی این آلت را استعمال میکردند (تاریخ مرصع)، منهاج سراج در طبقات ناصری و رشید بدیع تونی در لطائف الاخبار از این آلت جنگی بنام (کاره و = کاروه) ذکری دارند (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ۸۰۶/۲) ابوالفدا این نام را خیام الادم آورده (۳۶/۲) و نیز احتمال دارد، که مقصد از حوضهای ادیم مشکهای آب باشد که در سفرهای جنگی استعمال میکردند. (۴) اصل: آلتنای؟ ب: مانند متن (۵) هردو: طرطوس؟ طبری: طرسوس: به فتحهٔ اول و دوم شهری بود در سرحداتِ شام بین انطاکیه و بلاد روم که قبر مأمون در آنجاست (مراصد ۸۸۳)

(۶) در (ن)، رفت را بگرفت تبدیل کرده اند. (۷) هردو: استناش؟ طبری و مسعودی: اشناس الترکی. (۸) نام وی خیذر بن کاووس بن خاراخره از دودمان شاهانِ محلی اسروشنهٔ ماوراءالنهر که بنام افشین شهرت داشتند، این افشین از بزرگترین امرای دربار عباسی بود، که تعصبِ شدیدی با عرب داشت، و معتصم او را در شعبان ۲۲۶ھ بقتل رسانید، داستان محاکمهٔ او در مورخین مشهور است (تاریخ الاسلام السیاسی)

(۹) هردو: کراهم؟ (۱۰) اصل: بپاسید. ب نقطه ندارد. (۱۱) کذا در اصل و مسعودی. طبری: یاطس، که در سنه ۲۲۵ھ بمرد (۳۰۲/۷) (۱۲) طبری: عمرو الفرغانی بن اربخا. (۱۳) هردو: برالمأمون؟ مسعودی و طبری: العباس بن المأمون که در سنه ۲۲۳ھ معتصم او را برانداخت و ملعونش نامید (۲۸۲/۷)

* دیگر هم خدمت نمود، از کتب وی دیوان الرسائل و اخبار و مشاهدات اوست (ابن خلکان ۱۴۱/۱ (۱۳) زیات بمعنی روغن فروش است (اللباب ۵۱۴/۱) هو ابو جعفر محمد بن عبدالملک بن آبان بن حمزه معروف بابن الزیات (۱۷۳ - ۲۳۳ھ) از مشاهیر نویسندگان و شعرا و وزیر معتصم و واثق بود، در دسکره نزدیک بغداد در پیشهٔ تجارت نشو و نما یافت تا که بوزارت رسید، اما متوکل او را در سنه ۲۲۰ھ برانداخت، و در بغداد بمرد، دیوانِ اشعارِ تازی او طبع شده (الاعلام ۱۲۶/۷) (۱۴) هردو: خورم؟

(۱۵) هردو: هزار با هزار. (۱۶) هردو: دینار؟ (۱۷) هردو: ربط؟ طبری و بلاذری: زبطره بکسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی و سکون سوم شهری بود بین ملطیه و سمیساط در بلاد روم (در ترکیهٔ کنونی) (فتوح ۲۲۸) (۱۸) اصل: صجر؟ اما ضجر مشوش و خشمناک است به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی (المنجد)

وقصدِ آن کردند که معتصم را اندر راه فروگیرند و فرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تا خبر به معتصم رسید، همه را بگرفت
وبکشت. و عباس را طعامِ بسیار داد تا بخورد، و فرمود تا آب ندادندش، تا از تشنگی بمرد. و دیگران را هم چنین
به گوناگون عقوبتها بکشت.

و بابکِ خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد، و بسیار مردم را از راه ببرد، و نشستِ[1] او اندر
کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر[2]، و چون لشکر آنجا شدی، با آن خرم دینان مقاومت نتوانستندی کرد
از تباهی جای[3] و از سردی هوا، و هر چیزی، و فسادِ بابک بیست و دو سال برداشت، و معتصم[4] مر محمد بن حمید الطوسی[5] را
بفرستاد، هزیمت شد، و عبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیثِ خراسان پیش آمد او خراسان را بر حرب بابک اختیار
کرد، و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه[6] بود،
ولایت ماوراء النهر[7]، و آنجا مَلِک را افشین خوانند، نام او خیذر[8] بن کاوس بود، و افشین با برادرِ خویش فضل[9]
وخویشانِ خویش دیوداد[10] بن زردشت و یارانِ ایشان برفت، و بابک عصمت بن ابی سعید را [۷۹] با سه هزار مرد پیش ۷۹
افشین فرستاد، و محمد بن مغیره[11] عصمت را با ده سرهنگ، بحصارِ خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت، و عصمت را
بر دیوارِ حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده، واگرنه ترا بکشم. او صد تن را از آن سرهنگان و پیشروانِ سپاه
آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی در آمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند.

پس عصمت را با آن سرهای صد تن بنزدیکِ افشین فرستاد، و افشین بنزدیکِ معتصم فرستاد، و افشین بر
سر دره[12] بنشست هفت ماه[13]، که اندران تنگها[14] نتوانست رفت و هوا سرد شد، و افشین ضجر گشت، و پس بحیلت
کردن مشغول شد، و نامه نوشت و از معتصم مال خواست، و معتصم بصحبت بوغا[15] صد خروار درم فرستاد،

(۱) هردو: اوندر؟ (۲) هردو: سردسر؟ (۳) اصل: چای؟ (۴) هردو: بومعتصم؟ (۵) در اینجا فرستادن این شخص صحت ندارد، زیرا محمد بن حُمَید طوسی بروزن عُبَید به تصریح طبری و دیگران از سرهنگانِ مأمون بود، وی در سنه ۲۱۲ هـ بحرب بابک از طرف مأمون فرستاده شد و در سنه ۲۱۴ هـ روز ۲۵ ربیع الاول در هشتادسر از طرف بابک کشته گردید (طبری ۱۸۹/۷) ایام خلافت معتصم از ۲۱۸ – ۲۲۷ هـ دوام کرده و درینوقت این مردِ طوسی زنده نبود (رک: الکامل ۱۳۹/۶ والوافی بالوفیات ۲۹/۳)

(۶) اصل: سرزسته؟ ب: سرزشته؟ (۷) اصل: ماوراالهز؟ (۸) اصل: جند؟ شرح این اسماء گذشت.

(۹) هردو: ابوالفضل؟ در طبری و دیگران فضل بن کاوس بن خاراخره است (۱۷۰/۷) (۱۰) اصل: دلوداد؟ ولی اسم دیوداد دران عصر در خراسان و ماوراءالنهر مستعمل بود (رک: مجمل التواریخ و معجم زمباور وغیره) ب: دیوداد (۱۱) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) آنرا به محمد بن بعیث؟ تبدیل کرده اند و سندی را نشان نداده اند. اما بقول طبری محمد بن مغیره بن شعبهٔ ازدی از قوادِ طبرستان بود (۲۹۱/۷) که درین حوادث دست داشت. اما محمد بن بعیث بن حَلبَس از رجال دورهٔ متوکل است، در (۲۳۴ هـ) در آذربایجان شکست خورد و گریخت و بعد از آن زندانی گشت (طبری ۳۴۸/۷) این ابن بعیث بقول طبری شاعرِ فارسی و عربی بود، که خود طبری اشعار فارسی او را از پیران کهن سال در مراغه شنیده بود، وی در (۲۳۵ هـ) در حبس بغداد بمرد (۳۵۴/۷) (۱۲) هردو: سردوره؟ (۱۳) هردو: وهفت ماه. در اینجا در (ن) کلمات (آنجا ماند) را اضافه کرده اند، در حالیکه به حذف دو، جمله مربوط می شود، (۱۴) هردو: بنکها؟ (۱۵) این نام در کتب تاریخ بدو صورت بوغا و بغا ضبط شده، در طبری و مسعودی بغا الکبیر است، وی از مشاهیر دربارهای مأمون تا مستعین و از خدمتگاران تورکی دربار بود که در قلع و قمع شورشیان خدمتها کرد، در سنه ۲۳۰ هـ بسرکوبی اعرابی که بر شهر بغداد می تاختند گماشته شد، در سنه ۲۳۲ هـ به شورشیان بنی نمیر درآویخت، وی در حدود (۲۲۱ هـ) در جنگهای بابک هم از طرف خلافت می جنگید. این بغا الکبیر غیر از بغای شرابی است، که در عصر متوکل (۲۳۴ هـ) در آذربایجان بود، و در (۲۴۴ هـ) او را متوکل از دمشق به غزو روم فرستاد، این هردو در دربار متوکل بودند، و بغای صغیر یا شرابی در (۲۴۷ هـ) در قتل متوکل دست داشت، در حالیکه بغای کبیر در سمیساط بود (طبری ۳۹۳/۷) بعد ازین این دو نفر را در (۲۴۸ هـ) در مجمع بیعت با مستعین در بغداد می بینیم (۴۱۲/۷) تا که بغای کبیر در جمادی الاخری ۲۴۸ هـ در بغداد بمرد و بعد از و پسرش موسی بجای وی در دیوان برید بنشست (۴۲۰/۷) اما بغای صغیر شرابی در عصر معتز در سنه ۲۵۴ هـ در بغداد کشته گردید (۵۱۸/۷)

وافشین بنزدیکِ بابک کس فرستاد وبفرمود اورا، تا بسه منزلی فرود آید، وخود از سر دره برفت وبفرمود: تا آن مال بیک
منزلی بیاورد بروز[1] وشب بازگردانید وخود باسنوران بسر دره آمد. وبابک خبر مال آوردن وبرخاستن افشین یافته بود وپس
بابک بسر دره آمد با پنج هزار مرد، وبا بوغا برآویخت، وافشین از پس اندرآمد وبسیار کشش کرد، وبابک بگریخت وهزار مرد
کشته شد، وافشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندرآن درها وتنگها شد، وبجرم[2] همی رفت، وبوغا ومحمد بن مغیرة[3] را با پنج هزار
مرد بپیش فرستاد، وخود با پنج هزار مرد همی رفت، وپنج هزار دیگر را تعبیه کرد، وفوج [۸۰] فوج بر سر کوهها همی راند و ۸۰
بابک خبر یافت، با دو هزار مرد بیرون آمد وشبیخون کرد، وبر فوج زد، وایشانرا هزیمت کرد، وافشین باردبیل بشد، وبوغا و
برادرِ افشین نیز لختی آویختند وبرفتند، وباردبیل آمدند، وزمستان آنجا بودند، وچون بهار آمد معتصم زر[4] فرستاد، ومالِ بسیار،
وروی بابک نهادند، واندر دره شدند، وبپیشِ حصارِ بابک لشکر فرود آورد (ند) سی هزار مرد با سلاح وآلتِ تمام. وپیوسته
حرب همی کردند، تا قومِ بابک مقهور گشتند، وبسیاری از ایشان کشته شدند وباقی همی گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک
بماند با تنی چند از نزدیکانِ خویش.

وچون آن حصار سخت خالی شد اونیز (د با)، برادر ونزدیکانِ خویش از حصار بیرون آمد وبگریخت، وهم اندران
کوهها پنهان همی بود، ومسلمانان آن حصار را ویران کردند، وبابک را همی طلب کردند، ودیدبانان بر هر راهی بنشاندند،
وبابک اندر میانِ آن کوهها ودرختان بود، تا ستوه گشت ومقهور شد، ودرماند. پس فرصت همی جست تا دیدبانان
نیم روزی همی بخفتند، او از کوه بیرون آمد، وبر ایشان بگذشت وسوی حصاری آمد و........[5]

(المعتضد)

.....[6] (احمد) بن عبد العزیز را فرمود، تا با رافع[7] حرب کرد، وشهرِ ری از وی بستد وشمیله[8] نامی که دعوت
علویان همی کرد، اورا بگرفت، واز وی بپرسید که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی! تا ترا آزاد کنم، واگر نگویی بکشمت!
شمیله[8] گفت: اگر مرا بر آتش [۸۱] کنی هم نگویم. بفرمود: تا بر چوبِ خیمه اورا ببستند وبر آتش گردانیدند تا بمرد. واز ۸۱
پس از آن بردارش کردند.

---

(۱)، هردو: وبروز؟ (۲)، در اصل نقاط ندارد، شاید حزم یا جزم باشد. ب: بحرم؟ (۳)، ن: بن بعیث؟ (۴)، هردو: رد؟
(۵)، بعد ازین وقایع دیگر خلافت معتصم وخلافت واثق ومتوکل ومنتصر ومستعین ومعتز ومهتدی ومعتمد وآغاز خلافت معتضد در اصل نسخه نیست و
شاید در نسخهٔ منقول عنها نیز نبود، وگویا چندین صفحه از اصل ساقط است، ومطالب ما بعد چون به عصر معتضد مربوط اند، در تحت عنوان خود آنرا گذاشتم.
(۶)، چنانچه گفته شد اوایل خلافت معتضد در هردو نسخهٔ اصل نیست و ازینجا مربوط به مبحث سابق بدون عنوان جداگانه آغاز شده است. وکلمهٔ احمد هم
در اصل نیست، از طبری ومسعودی گرفته شد. نام وی احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف عجلی است متوفی ۲۸۰ ه (الکامل ۷/۱۵۳)
(۷)، وی رافع بن هرثمه ومشهور به ابن نومرد امیر معروفست که در ۲۷۱ ه از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، ودر ۲۷۷ ه طبرستان را
بدست آورد، چون معتضد اورا از انجا عزل کرد به آلِ ابی طالب پیوست، ودر نشابور بنام محمد بن زید الطالبی خطبه خواند، وبالآخر در ۲۸۴ ه
عمرولیثِ صفاری اورا بکشت (الاعلام ۳/۳۶) (۸)، هردو: سلیمه؟ طبری: محمد بن سهل معروف به شیلمه (۸/۱۶۵) مسعودی:
در سنه ۲۸۰ ه محمد بن حسن بن سهل برادرزادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین ملقب به شمیله در بغداد گرفته شد، وی در اخبار سپید جامگان
تصانیفی دارد، وکتابی در احوالِ علی بن محمد صاحب الزنج نوشته است (مروج ۴/۱۷۸) چون در الکامل (۷/۱۵۲) هم
لقبِ وی شمیله ضبط شده، آنرا در متن نوشتم. در مجمل (۳۶۷) این نام سبابه است.

وبنی شیبان اندر بادیه عاصی شدند، و راهها همی زدند، و فساد بسیار همی رفت از ایشان. معتضد بتن خویش آنجا رفت، و آنجا تدارک کرد، و آن همه مفسدان را قهر کرد، و قبیلهای[1] ایشان غارت کرد، و چندان مال یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، و چندان غنایم یافتند که گوسفندی بدرمی، و اشتری به پنج درم فروختند، و صامت[2] را قیاس نبود، و نوروزِ معتضدی او نهاد، و از ارمزد[3] فروردین به یازدهم حزیران[4] برد، و سبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، و بیستگانی حشم[5] بر مالِ خراج اطلاق[6] کرده بودند و بر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسیده بود، و چون پیشِ معتضد[7] بگفتند، او را ناخوش آمد، گفت: این همه براتها بدیوان باز برید و مال از خزینه بستانید.

پس وزیر را، و اهلِ دیوان را مثال داد: که خراج بدان وقت اطلاق کنند، که غله برسد، و دستِ رعیت گشاده شود. پس بفرمانِ او نوروز را به یازدهم[8] حزیران بردند، و آن روز افتتاحِ خراج کردند، و آن رسم بماند، تا بدین غایت هم این رسم بماندست. و دیگر رسم داشت، که هرگز هیچ علوی را نکشتی و چنین گفت: که شبی مر علی ابن ابی طالب را علیه السلام بخواب دیدم، که مرا گفت: فرزندان مرا حرمت[9] دار و کنندهٔ[10] مرا دادم، وسه بار برزمین زدم. (گفت) بعد از این زخم فرزندانِ تو خلیفت باشند، و من نذر کردم که هیچ علوی را نیازارم. وحسن بن زید داعی طبرستانی[11] هر سالی سی هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیکِ مردی پارسا، تا آن مال بعلویان دادی. چون معتضد خبر یافت، آنمرد را گفت: پنهان مده و آشکار بده! و کس را از ان منع نکرده، و دیوانِ مواریث او برداشت. هرکرا عقبه[12] نماندی خواستهٔ او به ذوی الارحام دادندی.

وفرزندانِ احمد بن عبد العزیز به اصفهان عاصی شدند، و معتضد بدر[13] را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد، و اصفهان بستد، و رافع بن هرثمه با عمرو بن اللیث حرب کرد، و عمرو او را هزیمت کرد، و بنشابور آمد، رافع شهر بگرفت و عمرو بن اللیث بر عقبِ او بیامد، و او را از نیشابور بتاخت، رافع به خوارزم شد. خوارزم شاه او را بکشت، و سر او سوی عمرو بن اللیث فرستاد، و عمرو سوی معتضد فرستاد، و معتضد بدان شاد شد، و عمرو را بر آن شکر کرد، و هر سالی عمرو دبن، اللیث درا، پنج هزار بار هزار درم متاعِ هندی و ترکی بودی، چون سمور و سنجاب و بازو[14] و عود و مشک و صندل و دارخاشاک[15] و چهار بار هزار هزار درم نقد بودی.

وبروزگار عمرو بن اللیث[16]، ماوراء النهر اسمعیل بن احمد[17] داشت، و عمرو ولایت ماوراء النهر از معتضد بخواست،

---

(۱) اصل: قبیلهای؟ ب: فیلهای؟ (۲) صامت: زر و سیم و نقود، در مقابل مالِ ناطق که عبارتست از کنیز و غلام و چارپای (غیاث)،
(۳) اصل: ازمرد! که صحیح آن ارمزد و همان اهوره مزدای اوستاست بمعنی سرور دانا که روز اول هر ماه را بنام این خدای بزرگ می نامیدند، در آثار الباقیه هرمزد و سغدی آن خرمژد و خوارزمی آن ریمژد است (حواشی برهان ۱۰۹) (۴) در اصل این کلمه نقاط ندارد. (۵) هردو: حشم؟ و کلمهٔ سابق نقاط ندارد. (۶) هردو: اطلاع؟ (۷) اصل: معتصد؟ (۸) هردو: بپانزدهم؟ چند سطر قبل یازدهم است. البیرونی در آثار الباقیه ۲۶۶ و الکامل (۱۶۷/۷) همین یازدهم را ذکر کرده اند. اما حزیران نام ماه نهم است از سال رومیان (برهان)، (۹) اصل: داد؟
(۱۰) گننده؟ کلند یا کلنگ. (۱۱) هردو: طبرستان. (۱۲) اصل: عصبه. ب: عیصه؟ اما عقبه بازماندگان مستقیم میت اند.
(۱۳) هردو: پدر، ولی ابوالنجم بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر کبیر از موالی ترکی معتضد و حکمران او بر فارس بود، و فاتش در ربیع الاول ۳۱۱ھ در شیراز است (اللباب ۱/ ۳۱۵) (۱۴) کذا در هر دو نسخه، در معانی بازد آهو و خرگوش و گوزن را هم نوشته اند (فرهنگ ستینگاس)،
(۱۵) با وسایل موجوده اصلِ این کلمه معلوم نشد، در حاشیهٔ ن نوشته اند: شاید دارخال باشد بمعنی چوب بقم؟ ولی در معانی دارخال چنین چیزی بنظر نیامد. (۱۶) پادشاه دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ – ۲۸۹ھ. (۱۷) پادشاه دومِ دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴ھ دورهٔ شاهی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ھ.

ومعتضد عهدِ آن بدو فرستاد، عمرو قصد احمد کرد و به بلخ آمد، و احمد بن اسمعیل[1] ناگاه از آب [٨٢] بگذشت ٨٢
و شبیخون کرد، و عمرو را بگرفت و بند کرد، و بنزدیکِ معتضد فرستاد، و معتضد سخت شادمانه گشت، و آن
فتحی بود مر معتضد را، هرچه بزرگتر. و معتضد خواست که بر معاویه و یزید و بوسفیان بر منبر ها لعنت فرماید،
وچون نامه ها[2] فرمود نوشتن به همه مسلمانی. عبیدالله بن سلیمان بن وهب[3] اورا فرو داشت و ازان منع کرد،
و بروزگارِ او به آمِد[4] و مَیّا فارِقین[5] مردی عاصی شد نامِ او محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ[6] و معتضد بتن خویش
برفت، و محمد شهر حصار کرد، و سه ماه معتضد بر درِ حصارِ او بنشست، تا محمد (در) حصار ستوه شد و علف نماند،
و مردمان آمدند بخروش ازبی علفی[7]. پس محمد از معتضد زینهار خواست، و اورا زینهار داد، و خود سوی بغداد آمد،
و قرمطیان به بحرین آمدند، و ازانجا اندر بادیه رفتند، و برراهِ حاجیان آمدند و فسادها کردند و حجاج را از مکه باز داشتند
و معتضد مر مونسِ خادم را بفرستاد[8] پس بردار[9] کردندش، و نیز هم اندر روزگارِ او، هیچ قرمطی نیارست سر ازجای
بر کردن.

وچون همه کارهای پادشاهی راست کرد، و از درِ روم باز آمد، فارغ دل بنشست، و دو سال اندران فارغ دلی
روزگار یافت، و پس اندر سنه (تسع و) ثمانین[10] و مائتین بمرد.

المکتفی بالله

ابو محمد علی بن احمد المعتضد. و اندرین وقت که معتضد فرمان یافت او به رقه بود، و قاسم[11] از بغداد کس فرستاد
و اورا بخواند، وچون (از زندگی عمرو لیث پرسید، گفتند زنده است)[12] مکتفی شادمانه گشت. سبب آن بود که اندران
سال که او به رَی بود، عمرو اورا هدیها بسیار فرستاد [٨٣] و خواست که آن خدمت را حق گذاری کند. وچون قاسم ٨٣
آن بشنید تبر سید و کس فرستاد تا طعام ازو باز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، و مکتفی را گفتند، او بمرد.

و بدر الکبیر بپارس بود، قاسم خواست که خلافت از فرزندانِ معتضد ببرد و این سر با بدر[13] بگفت.
بدر بروی انکار کرد و گفت: امیرالمؤمنین را حقوقی[14] باشد، من خداوندزادهٔ خویش را بنشانم[15] و فام

(۱)، پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵–۳۰۱ ﻫ (۲)، هردو: نامهای (۳)، ابوالقاسم عبیدالله حارثی از وزیرانِ معروف دورهٔ
معتمد و معتضد است که ده سال تا وفاتش وزارت کرد، ایامِ زندگی او از ۲۲۶ تا ۲۸۸ ﻫ است (الاعلام ۴/۳۴۹) (۴)، هردو: امد
بدون نقاط. آمد به کسرهٔ میم شهری قدیم و حصین بود برکنار دجله (مراصد ۱/۶) (۵)، مَیّا فارِقین به فتحهٔ میم و تشدید دوم و کسرهٔ راء و قاف شهر
مشهورتر دیار بکر (عراق) بود (مراصد ۳/۱۳۴) (۶) در هردو نسخه بن الهیثم است، ولی طبری (۱۱/۳۶۴) در حوادث سال ۲۸۶ ﻫ گوید که در
ربیع الاول همین سال معتضد، احمد بن عیسی بن شیخ را در آمد محصور داشت، و در سنه ۲۸۷ ﻫ او را با جمعی از منسوبین او بگرفت. در تاریخ ابوالفداء
۲/۶۱ نیز احمد بن عیسی بن شیخ است. (۷) در هردو نسخه ازبیعقلی؟ درن چنین طبع شده: و مردمان بخروش آمدند ازبی علفی. (۸)، هردو: بفر؟ستد
(۹)، هردو: برادر؟ اما مونس خادم در عصر عباسیان از خدمتگاری بامیری رسید، و در دورهٔ معتضد و مقتدر و قاهر شصت سال امارت کرد،
تا که القاهر او را بکشت، دورهٔ زندگانی او ۲۳۱ تا ۳۲۱ ﻫ است (الاعلام ۸/۲۹۲) دراینجا جملهٔ بردار کردندش به قرامطه راجع است.
(۱۰)، در هردو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع الآخر ۲۸۹ ﻫ است (طبری ۱۱/۳۷۳) (۱۱)، قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی
(۲۵۸–۲۹۱ ﻫ) از وزرای فاضل و شاعر بغداد، که در سنه ۲۸۸ ﻫ بعد از مرگ پدرش عبیدالله وزیر معتضد شد (الاعلام ۶/۱۱) (۱۲)، در هردو نسخه
کلمات بین قوسین نیست، چون مبحث قتل عمرو لیث است، این کلمات به اساس قول طبری (۱۱/۳۷۳) اضافه شد. (۱۳)، در هردو نسخه مکرراً پدر؟
(۱۴)، هردو: حدثی؟ (۱۵)، کذا در هردو، یعنی نصب کنم. ن: ننشانم؟

از وی خشم گرفت، و چون مکتفی بنشست قاسم تضریب و تحریش[١] همی کرد، بوقت فرصت، مساوی بدر همی گفت و گفت: بدر نخواست، که تو خلیفت باشی، و میانِ بدر و مکتفی بروزگارِ معتضد همیشه خشونت بودی. مکتفی را آن یکبین[٢] آمد گفت: پس چه باید کرد؟ قاسم گفت: بمن بگذار! تا من سرِ او بپیشِ تو آرم. مکتفی گفت: تو دانی، هرچه باید کردن بکن. و پس مکتفی همه کارها بقاسم بگذاشت. قاسم درمِ بیعتی سوی بدر فرستاد، و نامه نوشت بدو که: تو برجای باش! و اگر ولایتِ دیگر خواهی، تا عهد و لواءِ آن بتو بفرستم. بدر دانست که قاسم تحریش[٣] کرد، و کارِ خویش تمام کرد. پس قاسم بحیلت کردن ایستاد، تا همه سپاه را از و جدا کرد، و او را با سواری چند که مانده بودند بخواند. و چون بدجله رسید، کس فرستاد، که پیغام امیرالمؤمنین اندر سر بشنود. آن رسولِ ساخته برفت، و نزدیکِ او شد، و او را بجایی[٤] برد، و آن قومِ او را گفت: ما را مپائید که ما برین راه نخواهیم[٥] آمد. پس این رسول سرِ او برداشت، و نزدیکِ قاسم فرستاد، و قاسم پیشِ مکتفی برد[٦].

و بروزگارِ مکتفی زکرویه[٧] بن مهرویه قرمطی بیرون آمد، و بسیار فساد کرد، و مکتفی [٨٤] چند بار بدو سپاه ٨٤
فرستاد، همه را زکرویه[٨] هزیمت کرد، و ابن زکرویه اول بآلِ رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعوت کرد. پس آن روستاییان را و مردمانِ غرجه[٩] را اندر مذهبِ قرامطه[١٠] آورد، و آن مذهب آشکارا کرد، و بقادسیه[١١] بیرون آمد، و آنجا بنشست، و راه بر حاجیان تباه کرد. پس مکتفی بتنِ خویش بجانبِ او حرکت کرد، و محمد بن سلیمان را با لشکرِ بسیار پیشتر فرستاد، تا با او حرب کرد، و ایشان را هزیمت کرد، و زکرویه را با اُمرایش بکشتند، و شرِ ایشان کفایت شد، پس مکتفی اندر[١٢] سنهٔ خمس و تسعین و مائتین وفات یافت.

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بود، آن روز که مکتفی بمرد، او خورد بود، او را بیعت کردند، و درمِ بیعتی بداد، و بخلافت بنشست. پس او را بنزدیکِ عبدالله بن المعتز بردند، و عبدالله او را بخلافت تهنیت کرد، و از آنجا بمکه شد، و حجر الاسود را اندر زر گرفت. و چون سه سال از خلافتِ مقتدر بگذشت، قومی از حشم گرد آمدند، و او را خلع کردند. و چون دیگر کس شایستهٔ خلافت نبود، هم او را بیعت کردند و دیگر بار بنشاندند، و از پسِ آن بیک سال بکشتندش[١٣].

و بروزگارِ او[١٤] الحسن بن علی بن (الحسن بن) عمر[١٥] بن علی بن الحسین[١٦] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

---

(١) تحریش: یکی را بر دیگری برغلانیدن. تضریب: تحریک و خلل اندازی (المنجد) (٢) هردو: ممکن؟ (٣) هردو: نقط ندارد. (٤) هردو: بجالی؟
(٥) اصل: نخواهیسم. ب: نخواهیم. (٦) سال قتل بدر و جلوس مکتفی ٢٨٩ ھ بود (طبری ١١/٣٧٣) (٧) اصل: ذکرویه. ب: نقاط ندارد.
(٨) در طبری ١١/٣٧٧ زکرویه بن مهرویه است. (٩) غرجه: کوهی. (١٠) فرقه ییست از فرق اسلامی که در عراق ایشان را باطنیه و قرامطه و مزدکیه و بخراسان تعلیمیه و ملحده خوانند، و ایشان خود را اسماعیلیه گویند، و عقیده دارند که هر ظاهری را باطنی و هر تنزیلی را تأویلی است (ملل نحل ١٥٣) (١١) اصل: قادیه؟ ب: قادسه؟ ولی قادسیه دیهی بود در ٢٥ فرسخی کوفه طرف خشکه (مراصد ٣/١٠٥٤)
(١٢) هردو: باندر؟ (١٣) روز چهارشنبه ٢٧ شوال ٣٢٠ ھ (صلهٔ طبری ٩٣) (١٤) در هردو نسخه او نیست و بجای آن بروزگار ابوالحسن نوشته شده؟ (١٥) کلمات بین قوسین در هردو نیست. تصحیح از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (١/٩٧) است.
(١٦) هردو نسخه: بن الحسن. تاریخ طبرستان و جمهور مانند متن.

معروف به اطروش[1] به طبرستان بیرون آمد وطبرستان بگرفت. که حسان بن نوح که امیر طبرستان بود بمرده بود، وابو العباس صعلوک بجای پسر نوح بنشسته بود.[2] وحسن بن علی الاطروش[3] بیرون آمد، وبساحل[4] آبسکون حرب کردند، وابو العباس صعلوک را با چهار هزار مرد هزیمت کرد، وازانجا بسالوس[5] رفتند، که ثغر دیلم[6] است ودر آنجا[7] هزار مرد بود از [۸۵] قوم ابو العباس. ایشان را اندر حصار کردند، وازانجا به آمل رفتند. وحسن بن ۸۵
القاسم العلوی[8] داعی بدیشان بپیوست، وهمچنین همه طبرستان بگرفت ونایبان بنشاندند، وتا وی زنده بود، طبرستان اورا بود، کس از وی نتوانستی ستد. وچون او بمرد، میان فرزندانش خلاف[9] افتاد، وبخلاف ایشان طبرستان از ایشان بستدند[10] وچون حسن بن علی الاطروش بمرد لیلی بن نعمان که سرهنگ حسن بود، سپاه او بگرفت وبه گرگان رفت، وخویشتن را المؤید لدین الله المنتصر[11] لآل رسول الله لقب کرد، ومالی عظیم داشت وسخت سخی بود، همه مال بلشکر بخشید، ودستش تنگ[12] شد، ناکام ببایست رفت، پس (به) نیشابور آمد اندر سنه ثمان وثلثمائه، ونصر بن احمد امیر خراسان، مر حمویه بن علی را[13] بپیش او فرستاد، وبطوس بیک دیگر رسیدند وحرب کردند،[14] و حمویه هزیمت پذیرفت وسوی مرو رفت، ولیلی براثر او برفت واندر شهر مرو شد براثر او. پس حمویه ومحمد بن عبد الله البلعمی[15] وابو جعفر صعلوک وخوارزمشاه وبکر بن محمد وسیجور[16] دواتدار وقراتگین[17] وبغرا سر آن[18] کوی بگرفت، ولیلی متحیر شد، اندر آخر کوی باغی بود، اندران باغ پنهان شد. کسان بغرا اورا بگرفتند وکس سوی حمویه فرستادند، بفرمود تا سر او برداشتند، وبر سر نیزه کردند وبلشکر او نمودند. ایشان بترسیدند وامان خواستند، همه را امان داد، وکشتن لیلی ششم صفر بود در سنه تسع وثلثمائه.[19]

وماکان بن کاکی[20] چون ازین هزیمت بازگشت بطبرستان شد، وکلاه برسر نهاد، وخطبه بر فرزندان
حسن ابن علی الاطروش کرد[21] بگرگان وبطبرستان وری. [۸۶] چون خبر به امیر سعید نصر بن احمد رسید ۸۶
فرمود: تا محمد بن المظفر امیر نشابور، ماکان را بخواند ودل او خوش کرد وبا وی عهد بست. چون بطبرستان رسید،

---

(۱) اطروش: کر، چون ناصر کبیر ابو القاسم علوی حسن بن علی کر بود، باین نام شهرت داشت. خروج او در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ بود (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) (۲) بقرار تاریخ طبرستان (۱/ ۲۶۶) ابو العباس عبد الله بن نوح در صفر ۲۹۸ هـ بمرد وبجای او محمد بن ابراهیم صعلوک از دربار بخارا مقرر شد. (۳) هردو: حسین؟ (۴) هردو: آب سکون؟ که صحیح آن آبسکون بفتحهٔ دوم وسکون سین وضمهٔ کاف شهرکی بود برکنار بحر طبرستان بفاصلهٔ سه روزه از جرجان (مراصد ۱/ ۱) (۵) در طبری (۱۱/ ۲۰۸) نیز سالوس است، که معرب چالوس تاریخ طبرستان (۱/ ۲۶۹) باشد، وآنرا شالوس نیز ضبط کرده اند، که در جبال طبرستان بفاصلهٔ هشت فرسخ از ری واقع بود (مراصد ۲/ ۷۷۵) (۶) ثغر: مرز وسرحد. (۷) هردو: ازانجا؟ (۸) وی ابن عم اطروش بود، که صعلوک را در ۳۰۱ هـ در چالوس منهزم گردانید (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) (۹) هردو: خلافت؟ (۱۰) هردو: بستند؟
(۱۱) هردو: المنتظر؟ (۱۲) هردو: نیک؟ (۱۳) اصل: بر؟ (۱۴) از حمویه تا کردند در نسخهٔ ب نیست. (۱۵) هردو: العلمی؟ اما ابو الفضل محمد بن عبد الله بلعمی منسوب به نیاکان خود که از قریهٔ بلعمان مرو بودند، از ۲۷۹ هـ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی وخانوادهٔ سامانی بوده ودر سنه ۳۲۶ هـ از وزارت معزول ودر سنه ۳۳۰ هـ مرده است (تاریخ ادبیات صفا ۱/ ۶۱۹) برخی نام پدرش را عبید الله هم نوشته اند. (۱۶) هردو: سحور؟ ولی سیجوریان خانوادهٔ معروف خراسانی بود، از اولاد سیجور امیر دربار سامانی که رجال عالم وادیب وادب پرور وعالم نواز ازان برآمده اند، وامیر ابراهیم بن ابی عمران سیجور مرد عادل وعالمی بود که سالها امارت خراسان وبخارا داشت (اللباب ۱/ ۵۸۹) حدود ۳۱۰ هـ
(۱۷) هردو: قرابکین؟ قراتگین مدت ها در عصر سامانی وغزنوی امارت خراسان داشت (رجوع به فصل سامانیان همین کتاب)
(۱۸) هردو: ازکوی؟ (۱۹) ابن اثیر: ربیع الاول ۳۰۹ هـ (۲۰) هردو: کاکی. واین نام در کتب معتبر بدو شکل کالی وکاکی ضبط شده، که پسر فیرزان، ودر سنه ۳۱۰ هـ حاکم استرآباد بود، وفاتش ۳۲۹ هـ است (معجم الانساب ۲۹۴) (۲۱) هردو: وبگرگان؟

قصدِ نشابور کرد و عهد بشکست، و امیر ری صعلوک بود، و با امیر نشابور بکر بن محمد بن الیسع مطابق بود. و چون ماکان خبر مطابق (بودن) بشنید، نیز بیرون نیارست آمدن. و اسفار بن شیرویه[۱] و مرداویز[۲] (و) وشمگیر بن زیار[۳] که اندر سپاهِ ماکان بودند، بیرون آمدند و گرگان و طبرستان گرفتند.

(القاهر بالله)[۴]

ابو منصور محمد بن احمد المعتضد بود، چون بخلافت بنشست، اهلِ حرم برادرِ خویش را گرفت و مطالبت[۵] کرد، و اندر مطالبت برآویختش، تا اندر آن بمرد، و پسرِ مکتفی را میل کشید و عهدِ خراسان با امیر سعید نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق.

پس حشم گرد آمدند، و مر قاهر را خلع کردند، اندر شهور سنه اثنتین و عشرین و ثلثمائة. و اندر ایام او امیر سعید، مر محمد بن المظفر (را سپه سالاری خراسان داد)[۶] و ماکان از زمینِ دیلم بازگشت و نزدیکِ او آمد، با[۷] هفت تن و محمد بن المظفر از بهرِ ماکان را ستور فرستاد و سلاح و درم. پس مرداویز قصد[۸] محمد کرد، و محمد گرگان بگذاشت و به نشابور باز آمد، و دبیری بود مر مرداویز را، نامِ او مطرف[۹] بن محمد. پس محمد بن عبدالله البلعمی[۱۰] با مطرف مطابقت[۱۱] کرد، و مطرف ضمان کرد که سر[۱۲] لشکریان بگردانم، و مرداویز نیز[۱۳] آگاه شد، مطرف را بگرفت و همه مالِ او بستد و آخر بکشتش، و بدان مقصود نرسیدند.

الراضی بالله

۸۷ او[۱۴] ابوالعباس محمد بن الجعفر المقتدر بود مردی [۸۷] ادیب و فاضل بود، و از هر علمی بهره داشت، و ادب نیکو یاد داشت و شعر بسیار دانست و سخن فصیح و کامل. دارِ ضرب[۱۵] درم و دینار داشت فرمود: تا از نقرهٔ پاک درم زدند، و از زرِ پاک دینار. و بروزگارِ او (محمد بن) علی بن مقله[۱۶] را بتز و بر متهم کردند بفرمود تا یک دستِ او از آرنج اندر ببریدند، و عهدِ خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق[۱۷]. و اندرین

(۱) هو اسفار بن شیرویه متوفی ۳۱۶ ه (۲) هردو: مرداد نز؟ که صحیح آن مرداویز یا مرداویج بن زیار پادشاه گرگان و طبرستان است که از ۳۱۵ تا ۳۲۳ ه حکم رانده است (معجم الانساب ۳۱۹) (۳) ظهیر الدوله ابو منصور وشمگیر بن زیار ۳۲۳ – ۳۵۶ ه. هردو: وشمکر بن زیاد؟ (۴) هردو: این عنوان ندارد. (۵) هردو: مطالبب؟ مقصد مطالبت مال خواستن بزور است. (۶) کلمات بین قوسین در اصل نیست، و مقصد از امیر سعید نصر بن احمد سامانی است، و طوری که درهمین کتاب در احوال سامانیان و نصر بن احمد آمده، گسیختگی عبارت تکمیل شد، در نسخهٔ ب از "محمد بن المظفر" تا "هفت تن" عبارات و کلمات حذف شده.

(۷) اصل: تا؟ (۸) هردو: مرداد قصد؟ (۹) هردو: مطرب؟ ولی در سطور ما بعد و هم در تاریخ طبرستان مطرف است.

(۱۰) هردو: العلمی؟ (۱۱) هردو: مطرق مظابقت؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه، در (ن) من لشکریان طبع شده.

(۱۳) هردو: مرداد بر بدیر؟ بدون نقاط. (۱۴) هردو: و ابوالعباس.

(۱۵) ن: وچون ضرب؟ در حاشیه نوشته اند که عبارت گسیختگی دارد. ولی هیچ گسیختگی ندارد، وفقط قرائت "دار ضرب" به چون ضرب غلط است.

(۱۶) هردو: کلمات بین قوسین ندارد، هو محمد بن علی بن حسین بن مقلة وزیر عالم و خوشنویس ادیب المقتدر و القاهر ۲۷۲–۳۲۸ ه که در عمر خود سه بار متصدی امور وزارت بود (الاعلام ۷/۱۵۷) (۱۷) هردو نسخه: بن مشفق؟ در موارد دیگر این کتاب و نیز در کتب دیگر بن شقیق است.

(روزگار) نشابور محمد بن المظفر داشت، و ری مرداویز داشت. پس مرداویز از ری سوی طبرستان رفت، و غلامانش با او بودند، اندر گرابه او را بکشتند، و بپیش روی ایشان بجکم(۱) ماکانی بود، و لشکر او با برادرش وشمگیر(۲) گرد آمدند.
محمد بن المظفر را فرمان رسید تا قصد قومش(۳) کند، و ماکان را گفتند تا نزدیک او آید از کرمان. چون به دامغان رسید، از راه بیابان، با نجین(۴) دیلم قصد ایشان کرد، که او یار وشمگیر(۵) بود. چون با نجین بگرگان رسید، روزی همی چوگان زد، اسپش خطا کرد، و او را بینداخت، از انجا مرده برداشتندش. و راضی هفت سال خلیفتی کرد، و اندر سنه تسع و عشرین و ثلثمائه فرمان یافت.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر بود. چنین گویند که چون متقی را بیعت خواستند کرد، او امتناع کرد و گفت: بی دستوری عم خویش قاهر اجابت نکنم، و بپیش قاهر آمد و گفت: ای عم! تو همی بینی که بجبر(۶) این شغل اندر گردن من همی کنند، اگر تو خویشتن را خلع کنی، و بطوع و تبرع بمن تسلیم کنی! و الا من نستانم(۷) و اگر [۸۸] بکنم این شغل جز بفرمان تو نکنم. ۸۸
چون این قاهر بشنید، از متقی خشنود شد، و او را اندر بر گرفت و گفت: ای برادر زاده! راضی بر من ستم کرد، و اکنون بدین گفتار تو خوش گشتم، و بپیش این همه مجلس همی گویم: که خویشتن را نزع(۸) کردم، و او را خلع کردم و بتو تسلیم.
و چون از نزدیک او بیرون آمد، با متقی بیعت کردند، و قاهر صد هزار درم سوی متقی فرستاد، و دفینها که هیچ کسی ندانست(۹) او را معلوم کرد، و گویند وظیفهٔ مطبخ بروزگار مقتدر و قاهر هر روزی چهارصد دینار بود، و بروزگار راضی سیصد دینار شد. پس بایام متقی بجکم(۱۰) ماکانی به دویست دینار باز آورد.
و بروزگار متقی ببغداد وبا افتاد، و مردمان(۱۱) بسیار بمردند، و کار آنجا رسید (که)، از کفن کردن مردگان عاجز شدند. پس متقی بفرمود: تا هر روز دویست دینار اندر بهای کفن مردگان بدادندی. و اندران وقت که راضی (بمرد) بجکم(۱۲) ماکانی به واسط بود(۱۳). متقی را بفرمان او بخلافت بنشاندند. پس روزی بجکم(۱۲) بشکار بیرون شد. بعضی از کردان پیش او آمدند، و او خالی بود، که (کس)، او را نشناخت و بغلط او را بکشتند به ایام متقی، و اندر خزینهٔ بجکم(۱۴) مالی عظیم یافتند ببغداد. و چنین گویند: که دو بار هزار هزار دینار، و شش بار هزار هزار درم بود اندر خزینهٔ او، (بیرون جواهر و جامه و ظرایف. متقی فرمود: آن همه به بیت المال (بردند). چون از خلافت متقی سه سال بگذشت، امیر سعید نصر بن احمد بمرد، و متقی عهد [۸۹] ولایت خراسان به ابو محمد(۱۵) نوح بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه. ۸۹

(۱) هردو: بجکم؟ اما بجکم حاجب ماکان از غلامان ابی علی العارض بود (الکامل ۸/۱۳۳) (۲) هردو: ویکز؟ (۳) هردو: قومش. اما قومس بضمهٔ اول و کسرهٔ میم معرب کومس است، که ناحیت وسیعی بود در دامنه های جبال طبرستان و مرکز آن دامغان بود (مراصد ۳/۱۱۳۴)
(۴) هردو: تالجین؟ ابن اثیر ۸/۱۰۵ باجنین الدیلمی. در تجارب الامم ۵/۲۷۷ نام حکمران دامغان از جانب مرداویز: الجیش بن او میذوار، که شاید همین کس باشد.
(۵) هردو: یارشیمکر؟ ن: باوشمگیر. (۶) هردو: بجز؟
(۷) هردو: حرف اول نقطه ندارد. (۸) یعنی خلع کردم. (۹) هردو: نداشت.
(۱۰) هردو: بجکم؟ (۱۱) هردو: وبا مردمان؟ (۱۲) هردو: بجکم؟ (۱۳) هردو: بواسطه؟
(۱۴) هردو: بجکم؟ (۱۵) هردو: با محمد نوح؟ ولی کنیت نوح ابو محمد است.

وچون پنج سال از خلافتِ متقی بگذشت، متقی را میل کشیدند، و از خلافت باز نشاندند.

المستکفی بالله

ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی بود، و مستکفی شانزده سال خلیفت بود، پس او را میل کشیدند و خلع کردند. توزون(۱) که او را امیر الامرا گفتندی، کسِ خویش بفرستاد، تا او را میل کشیدند و خلع کردند، بهر دو چشم کور شد، و اندران بمرد. و چون ابو الحسین احمد بویه این خبر بشنید، از اهواز ببغداد آمد، و ترکان را از انجا بتاخت و ترکان از ابی محمد الحسن بن ابو الهیجا(۲) استعانت خواستند، و حسن(۳) با ایشان ببغداد آمد و حرب پیوستند با ابو الحسین احمد بن بویه(۴) و چهار ماه حرب کردند. پس پسرِ حمدان(۵) با ترکان هزیمت شدند و سوی موصل برفتند، و ابو الحسین بن بویه بغداد بگرفت و بکارِ مستکفی بایستاد، و کاردارانِ بهر جای بفرستاد.

و بروزگارِ مستکفی نرخها اندر بغداد گران شد، و وبا او فتاد، و بسیار مردم از ان وبا بمرد. و چون احمد بن بویه(۶) از بغداد برفت و با کمتر شد، و نرخها فرود آمد، و غله ارزان شد و رو بفراخی نهاد، و مستکفی عهدِ خراسان با میر حمید نوح بن نصر فرستاد، و او بپذیرفت(۷)، و حشمِ خراسان با ابو اسحاقِ ابراهیم بن احمد بن اسمعیل(۸) میل
کردند و او بموصل بود، خواستند که مستکفی عهدِ خراسان بدو دهد، و سبب آن بود: که چون بوعلی(۹) از مرو به نشابور [۹ ۹۰
شد، محمد بن جعفر العارض(۱۰) لشکر عرض خواست، و بسیار کس را از معروفانِ لشکر نام (از) دیوان بیفگند. بدین سبب لشکر بر بوعلی متغیر گشتند و تازی بیامدند، و با بوعلی هم بران استزادت (بودند)(۱۱) و بوعلی، قسوره بن محمد را بایشان فرستاد، تا شغلهای دیوانِ ری را ضبط کند، و همه حل و عقد آن برسمِ او کرد. که بروزگارِ امیر سعید برسم بوعلی بود، و قسوره متولی بیستگانیهای(۱۲) لشکر بود، و نگاه داشتنِ حسابِ آن برسمِ او بود، و حشم مر ابراهیم بن احمد را بخواندند، و بپیشِ مستکفی برفتند، و عهدِ خراسان از بهرِ ابراهیم بستند و او سوی خراسان برفت، و چون بشهر ری برسیدند اندر ماه رمضان سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه، خبر آمدنِ او به نوح رسید، بفرمود: تا قسوره را بگرفته و بروی مؤکل کردند(۱۳).

---

(۱) هردو: تورون؟، که در طبقات ناصری و ابو الفدا نیز چنین است. ن: توزون؟ که در معجم الانساب زمباور نیز چنین است. توزون در حدود ۳۳۰ هـ در بغداد و موصل امارت داشت. و از خادمان مستولی ترکی در بار عباسیان بود. (۲) هردو: الهجا؟ ابو الهیجا عبدالله بن حمدان حکمران موصل در سنه ۳۰۱ هـ معزول و در سنه ۳۱۷ هـ فوت شد حسین بن حمدان برادر ابو الهیجا در سنه ۳۰۳ هـ در موصل خروج کرد. اگرچه در هردو نسخه ابی محمد الحسین بن الهیجاست. ولی حسین پسر ابو الهیجا نیست، بلکه ناصر الدوله ابو محمد الحسن بن ابو الهیجا عبدالله است، که از ۳۳۰ تا ۳۳۳ هـ حکمرانده و در ۳۵۶ هـ زندانی و در ۲ ربیع الثانی ۳۵۸ هـ مرده و بنو حمدان پادشاهان موصل و حلب از اخلاف اویند (معجم الانساب ۲۰۱) بنابرین عبارات منقول هردو نسخه در متن تصحیح شد.
(۳) هردو: حسین؟ (۴) معز الدوله ابو الحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ. ب: ابو الحسن احمد بن بومه؟ (۵) هردو نسخه: پسر احمد آن با ترکان. که در ن نیز چنین طبع کرده و در پاورقی آن نوشته اند: در اصل چنین است و پیداست که چیزی از میان افتاده است. ولی قرائت ن غلط است افتادگی ندارد. کلمهٔ حمدان را کاتب احمد آن نوشته، در حالیکه جد این خاندان حمدان نام داشت، و طابع نیز احمد آن مغلوط را صحیح شمرده و طبع کرده است. (۶) هردو: نقطه ندارد.
(۷) در هردو نسخه حرف اول نقطه ندارد. (۸) هردو: کلمات بین قوسین ندارد. ابو اسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی است که در سنه ۳۳۵ هـ در خراسان برخاست و در سنه ۳۳۷ هـ کور کرده شد (دول اسلامیه ۱۷۷) (۹) ن: یعنی ابو علی احمد بن محمد بن مظفر چغانی. (۱۰) ب: الفارض؟ اما عارض در دورهٔ سامانی و غزنوی از مناصب لشکری بود، بمنزلت رئیس ارکان حرب کنونی. (۱۱) هردو: "بودند" نیست. اما استزادت بمعنی خواهش زیادت و شکوه و طلب قصور است (المنجد) (۱۲) در هردو: نقطه ندارد، اما همان عشرینیهٔ لشکریست، که تنخواه یک نفر عسکر از عصر المأمون بیست درهم در ماهی بود*

چون ابوعلی آن بدید با ابراهیم بیعت کرد، وسوی کوه رفت، ونوح با لشکر از بخارا[1] بیاید بر عزم آن که حرب کند. و چون ابراهیم چنان دید بحیند منبر را بر ابراهیم خطبه کرده بودند[2] و کار سخت شد و فساد بسیار شد. ابراهیم مر خویشتن را خلع کرد تا آن فتنه وشورش بنشست. وچون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بنزدیک او آمد، و نوح دل بر وی خوش کرد، وازوی بدانچه کرده بود بپسندید.

المطیع لله[3]

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمد بن بویه همه اعمال مطیع را مضبط کرد، وضیاع[4] بسیار که پیش ازان خراب گشته، وبفرمود تا جسر[5] بساختند بر دجله، واندر کار رعیت نظاهر[6] نیکو کرد، ورسم زندان وشکنجه ورسمهای بد، که ترکان نهاده بودند برداشت. وحسن بوالهیجا را[7] که رئیس ترکان بود، و بموصل نشستی هم بران عمل داشت، وجبایتی[8] وافر بروی نهاد، که هر ماه بخزینه[9] فرستند، وعلی بن بویه[10] را عماد الدوله لقب کردند، وبوالحسین را معز الدوله[11] وحسن را رکن الدوله[12]. وعهد ولایت خراسان، نوح بن نصر را فرستاد، وبروزگار مطیع به چغانیان متنبیئی[13] بیرون آمد بدهی، وگویند به درِ[14] آهنین. نام او مهدی، ودعوی پیغمبری کرد، ودعوت آشکارا کرد، وبسیار مردم بدو بگرویدند، واو شمشیری بحمایل داشتی، وبا مخالفان خویش حرب کردی، وبسیار مردم را بکشت، که[15] ازوی اعراض کردند، ومذهب او نگرفتند. واین مهدی خداوند حیلتها بود: چنانکه دست اندر حوض پرآب کردی مشتی دینار برآوردی، واندک مایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه ازان بخوردندی، وهمه سیر شدندی وکوزه پرآب کردی، وقومی بخوردندی، وکوزه پرآب بودی.

وچون خبر وی بپراگند، مردمان روی بوی نهادند، وبسیار کس از عامهٔ مردمان بدو[16] بگرویدند. وچون این خبر به امیر حمید[17] رسید، نامه کرد سوی ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر، تا او را بگرفت بو اشگرد[18] وسر او ببرید و به بخارا فرستاد، وآن سر را بر سر نیزه کردند، وبدان کسها نمودند، که بدو گرویده بودند. وبروزگار مطیع

(۱) هردو: ازانجا؟ (۲) ب: خطبه کردند (۳) این عنوان در هردو نسخه نیست وجای آن سپید است. (۴) ضیاع: جاید اذرمینی. (۵) جسر: پل. (۶) هردو: نقطه ندارد. (۷) دینجا برعکس صفحات گذشته این نام صحیح است. (۸) اصل: جبابی؟ ب: جبای؟ ن: جنایت؟ در پاورقی می نویسد که جنایت درینجا بمعنی جرمیه است. درحالیکه قرائت ن سهو است، اصل آن جبایت است، که مقصد ازان مالیات وافر باشد. واصطلاح مالی جبایت وجابی در سازمان مالی ودفتری دورهٔ عباسی مشهور است. (۹) هردو: بخزینه.
(۱۰) عماد الدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ - ۳۳۸ هـ (۱۱) هردو: معز الدوله. ن: سیف الدوله؟ معز الدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ بود ومتن صحیح است. (۱۲) رکن الدوله ابوعلی حسن ۳۲۸ - ۳۶۶ هـ (۱۳) هردو: بخناسان مسی؟ باستناد خود این کتاب فصل سامانیان وامارت نوح بن نصر تصحیح شد که درانجاست: ومتنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان.
(۱۴) کذا در هردو نسخه. ن: به دژه آهنین؟ در فصل سامانیان این کتاب نیز در آهنین است، ونام دهی که این مدعی نبوت ازان برامده بود «ده وردی» است. (۱۵) هردو: ازروی؟ (۱۶) هردو: بدبگرویدند. (۱۷) حمید لقب نوح بن نصر سامانی است. (۱۸) هردو: بگرفت بسکرد وسراو؟ ن: وبسکرد وسر؟ واشگرد در وادی چغانیان در اقاصی شمال شرقی خراسان واقع بود، ودرین مرز آخر خراسان در راست فضل بن یحیی برمکی در مدخل بین دو کوه دروازه یی را برای جلوگیری از غارت ترک ساخته بود (ابن خرداذبه ۳۴) وشاید درِ آهنین متن همین جا باشد.

* دانزا چهار بار در سال می پرداختند، ودر دیوان الجیش خراسان چنین معمول بود (مفاتیح العلوم ۴۳) (۱۳) اِسنادِ این جمله به ابراهیم است نه به نوح.

نامه رسید از ابوسعید ملک[1] بغداد، که هر سال از ولایتِ ری دویست هزار دینار همی دهد، و هدیهای دیگر چنانکه رسم بود
و باوشمگیر بحدیث طبرستان [۹۱] مزاحمت نکنند، و مطیع فرمود تا نامهٔ بوسعید ملک را بر مرادِ او جواب نوشتند و آنچه التماس ۹۱
کرده بودند بدادندش،[2] و هدیها و تحفها بنزدیک خلیفه پیوسته گشت و خونها بسته شد[3] و عداوتها بنشست، و کارهای
خراسان و عراق راست شد، و مطیع نامه نوشت که آن دویست هزار دینار، عطای حشم[4] خراسان کردیم، هر سال
از ری و کور جبال[5] از قرار سنه اربع واربعین وثلثمائه. و کارهای مملکت نظام گرفت، و مطیع خویش را از خلافت نزع
کرد، و پسرِ خویش طایع را بجایِ خویش بنشاند.

الطایع بالله[6]

ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع بود، و از وقتِ ابوبکر صدیق تا بدین غایت هیچ خلیفتی را کنیت ابوبکر نبود
جز او را، هیچ خلیفه بزندگانیِ پدرِ خویش بخلافت ننشست[7] جز وی. و او شهر بسیار راست. و مطیع اندر مجلسی که بنی هاشم
و علویان و مشایخ و عدول[8] حاضر بودند خویشتن را نزع کرد از خلافت. و به پسرِ خویش داد، و او بپذیرفت چنانکه
واجب آمد، اندر ذی القعده سنه ثلث وستین وثلثمائه، و بختیار حاجبِ طایع بود، با وی مصاهرت کرد، و بختیار
با هوا نشد، از بهرِ استدراک مال را، که اندران تقصیر رفته بود، و سبکتگین چاشنی گیر را ببغداد خلیفتِ خویش کرد.
سبکتگین خلاف پدید آورد، و خزینه و سلاح و مال همی برگرفت و نباه همی کرد، و ترکان زا به خویشتن همی خواند، و دسته[9]
همی داد عامه و اوباش شهرها را، هم چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی کردند، و خون همی ریختند، و مالهای
مردمان همی رُفتند،[10] و دست بحرم مردمان دراز همی کردند.
بختیار عمِ خویش، حسن بوی[11] را آگاه [۹۲] کرد، و از ابن عم[12] خویش فناخسرو یاری خواست بکفایت کردن شر[13] ۹۲
و فسادِ سبکتگین و دیگر ترکانِ مفسد. فناخسرو از پارس بیامد، و بوالفتح العمید را حسن بوی بفرستاد با[14]
گیل و دیلم، و سبکتگین به دیرالعاقول[15] آمد بحرب ایشان. و آنجا نالان شد، و چهار روز را بمرد، و میان[16]
بختیار و ترکان چند وقایع بیفتاد به واسط.[17] آخر ترکان بگریختند و به بغداد آمدند، و بوشجاع براثر ایشان
فراز رسید با بختیار، و قصد بغداد کردند. چون بدان رسیدند خبر رسید، که ترکان جسر را ببستند، و سواد[18]

---

(۱) ابوسعید بکر بن ملک سپه سالار عبدالملک بن نوح در سنه ۳۴۳ هـ مقرر شد (همین کتاب شرح حال عبدالملک بن نوح در فصل سامانیان)
(۲) هردو: بداندش؟ (۳) یعنی خونریزیها قطع شد. (۴) هردو: چشم؟ (۵) هردو: ازدی کورخیال؟ (۶) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.
(۷) هردو: نقاط ندارد. (۸) جمع عادل. (۹) کذا در هردو نسخه. در ن کلمه دسته را به وسه تبدیل کرده و نوشته اندکه وسه بمعنی عصا
و قدرت و قوت است. ولی دسته متن هم بجا خواهد بود، یعنی عامهٔ اوباش شهرها را جمع میکرد. (۱۰) در هردو چنین است که به ضمهٔ اول خوانده می شود،
یعنی مالهای مردم را جاروب میکردند و پاک می ربودند، در ن این کلمه را به همی گرفتند تبدیل کرده اند. (۱۱) کذا در هردو نسخه. وی رکن الدوله
ابوعلی حسن بن بویه ۳۲۰ هـ است. بوی شکلیست از بویه نام سرسلسلهٔ این خاندان دیالمه. (۱۲) هردو: ازین؟
(۱۳) هردو: بشتر؟ (۱۴) هردو: تا. (۱۵) هردو: نزیرالعافول؟ ولی دیرالعاقول برکنار دجله بین مداین و نعمانیه واقع
بود (مراصد ۲/ ۵۶۲) (۱۶) هردو: مال
(۱۷) هردو: واسطه؟
(۱۸) اصل: مواد؟ ب: سودا؟ صحیح آن سواد است که یکی از رساتیق عراق بود از حدیثهٔ موصل تا عبادان طولاً، و از عذیب
قادسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۰ فرسخ بود (مراصد ۲/ ۷۵۰)

پس پشت کردند، وطایع را یاریِ خویش کردند، وقصد بختیار دادند. بختیار بساخت، ترکان فراز رسیدند و
حرب کردند هرچه صعب تر. وبوشجاع غلبه کرد بر ترکان. هزیمت شدند و دیلمان گشتند(۱) وکشش کردند، تا ترکان
نیک مقهور گشتند. بوشجاع آتش اندر لشکرگاهِ ایشان زد، وترکان اندر بغداد شدند، وبدیگر سو بیرون شدند،
وسوی موصل بپراگندند بتعجیل. وبوشجاع اندر بغداد آمد وآنجا مقام کرد وبوشجاع (را) از بختیار خبرهائی شنوانیدند:
که بختیار نفس بد دارد(۲) ودون همت است وخسیس خو(۳). بوشجاع چند بار او (را) پند داد، سود نداشت. وبوشجاع
مرد جد(۴) بود وروشن رای وزیرک طبع. بختیار را بزندان کرد، ومالهای او برگرفت، واعمالِ او بگرفت.

وچون خبر بختیار وبوشجاع، بعمِ ایشان حسن بن بویه رسید، تافته شد وبگریست، وگلیم اندر سر کشید، و
کس را بار نداد، ونامه نوشت وکس فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح بن العمید (بود)، وبوالفتح بسیار عنایت کرد تا
بوشجاع مر بختیار را دست [۹۳] باز داشت، ومالها بدو باز داد، وولایت بدو داد. وبختیار لشکر بوشجاع تا ۹۳
نوشت بعم، وبوشجاع سوی پارس باز رفت. وطایع بوالفتح دبیر را ذوالکفایتین نام(۵) کرد، وچنین گویند:
که بوشجاع مرد متکبر وگردن آور بود، قصه نوشتند بدو که: لشکری اندر سرای نزول کرده است که آن سرای رسمی
نبوده است. بوشجاع بر پشتِ قصه جواب نوشت که: «سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ»(۶).

وبوالفتح ابن العمید وابوجعفر احمد ابن الحسین العتبی(۷) بیک جای مکاتبت داشتند. پس هر دو دبیر(۸) اندر ایستادند
میانِ آل بویه ومیان سامانیان الفت افگندند، وهمه وحشتها برداشتند، وهر سال دویست هزار دینار از
گرگان وطبرستان وقومش همی بخراسان آوردند، واندران میان حسن بویه بیمار شد وضعیف گشت، وبوشجاع را
بنزدیکِ خویش خواند، وچندگاه آنجا همی بود، وشهرها وممالکت بر فرزندان بخشید، وحصهٔ هر یک پدید کرد، وهرچه
دفین بود با بوشجاع بداد. وچون به شهر ری آمد بمرد بتاریخ پنجم محرم سنه ست وستین وثلثمائه.

وبروزگارِ مطیع، بوعلی الیاس(۹) اندر امیر رشید(۱۰) عاصی شد، وکرمان بگرفت، وفناخسرو لشکر فرستاد، وبوعلی را
هیچ نتوانست کرد. وسبب بیرون آمدن وعصیانِ بوعلی آن بود، که چون ابوالمظفر عبدالله بن احمد(۱۱) به چغانیان بمرد،
بوعلی بجای او بنشست، وچون برمرادِ خویشتن تمکین نیافت عصیان پدید کرد وبیرون آمد ورفت آنچه رفت.

القادر بالله(۱۲)

ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. وابونصر [۹۴] بهاء الدوله بن عضد الدوله بدخواه طایع بود(۱۳) ۹۴
وهمیشه بد او گفتی ومساوی او جستی(۱۴) وپیوسته تدبیرها کردی اندر کارِ او. واما هنوز قضا نیامده بود.

---

(۱)، هردو: کشتند؟ ولی مقصد این است که دیلمان بگشتند وباز آمدند. (۲)، هردو: بدازد؟ (۳)، هردو: خود؟ (۴)، هردو: نقطه ندارد.
(۵)، هردو: ذوالکفابتن؟ (۶)، قرآن سورة الانبیاء ۳۸
(۷)، هردو: العبی؟ اما علی بن محمد بن حسین ابوالفتح ابن العمید وزیر وکاتب وشاعر وقاید عسکر دیالمه ۳۳۷-۳۶۶ هـ بود (الاعلام) وعتبی بضمهٔ اول وسکون دوم نسبت است به عتبه که نام چندین تن از مشاهیر عرب بوده است (اللباب ۲/۱۱۸)
(۸)، هردو: بیر؟ (۹)، هردو: بوعلی الناس؟
(۱۰)، مقصد عبدالملک بن نوح سامانی است ۳۸۹-۳۹۰ هـ (۱۱)، متوفی ربیع الاول ۳۴۰ هـ از شاهان آل محتاج چغانیان.
(۱۲)، در هردو نسخه جای این عنوان سپید است. (۱۳)، هردو: طالع؟ (۱۴)، هردو: جسی؟

دخترِ بختیار که زنِ طایع بود، بونصر را تمکین کرد تا اندر سرای او آمد، و هرچه خواست از متاع خانه
وجز از آن برداشت و بیرون آمد، و با حشم تدبیر کرد و طایع(١) را خلع کردند، اندر شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه،
و بیست و سه روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت را شایست.

پس ابونصر بهاء الدوله کس فرستاد، تا احمد بن اسحق بن المقتدر را از بطایح(٢) یمن بیاوردند، و او بنزدیک(٣)
امیر یمن همی بود متنکر گونه. و امیر یمن او را سخت نیکو داشتی، و با او عهدها کرده بود، و این روز که قاصد بهاء الدوله
فراز(٤) رسید شراب خورده بودند بخانهٔ امیر یمن، و شبانه(٥) خفته بودند. چون این خبر اندر رسید، امیر یمن جهازِ او
بساخت از تجمل(٦) دستور و فرش و اوانی و کهتران(٧) و او را با اعزاز و اکرام بجانب بغداد گسیل(٨) کرد از یمن.
و چون ببغداد رسید، او را القادر بالله نام (کرد) و بخلافت بنشاندند ش(٩)، و قادر سخت گربز و زیرک(١٠) بود
روشن رای بود، و او را از گربزی(١١) ابنِ دمنه گفتندی، و بغایت هوشیار بود، و چون خلافت بروی قرار
گرفت، طایع(١٢) را بمنادمتِ خویش آورد، و کار همی راند. اول کاری که بکرد: پسر خویش ابوالفضل محمد بن احمد را
٩٥ ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب کرد، و حجاج خراسان و همه بزرگانِ عراق را بر آن [٩٥] عهد گواه کرد،
و ابوالفوارس(١٣) بن عضد الدوله بمرد ببغداد، اندر جمادی الاخری سنه تسع و سبعین و ثلثمائه، و بهاء الدوله و ضیاء
الملة و غیاث الامة ابونصر برادر عضد الدوله بجای او بنشست، و آن لشکر بپارس بودند. صمصام الدوله باکالیجار را(١٤)
از قلعهٔ کبول بیرون آوردند و پارس(١٥) بگرفت، و ترکان او را مخالف(١٦) شدند.

پس بوعلی پسر بوالفوارس عضد الدوله(١٧) پیشِ او شد، و او را قمر الدوله لقب کردند، و صمصام
الدوله با ایشان حرب کرد، و ایشانرا هزیمت کرد، ببغداد باز شدند و چندان حربها بود میانِ باکالیجار
و میانِ بونصر(١٨)، تا بیشتر از شهرها، اهواز و بصره ویران شد. پس گروهی از مردمانِ پارس بسگالیدند،
که بر آن حصار شوند، که پسرانِ بختیار (را)، بر آنجا باز داشته بودند. و بندها از ایشان بر دارند و

---

(١) هردو: طالع؟ (٢) هردو: بطالح؟ که صحیح آن بطیحه و جمع آن بطایح است، و آن آب ایستادهٔ پهناوری بود بین واسط و بصره که آخر آن دیده نمی شد، و از بقایای دجله و فرات تا اهواز میرسید (معجم ما استعجم ١/٢٥٩) در هردو نسخه با این نام یمن مکرر آمده و این سهو گردیزی است. زیرا بطایح در یمن نبود، و از سواد عراق است که ابن خرداذبه سبب وجود این آبهای ایستاده وسیع را شرح داده است (المسالک و الممالک ٢٤٠) و تمام مورخین هم بطایح را جزو عراق شمرده اند نه از یمن. در طبقات ناصری گوید: و قادر را از عراق بیاوردند (١/١٢٤) ابن اثیر و ابن خلدون و ابوالفدا (٢/١٣٢) فصلی در گریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمرانِ آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مهذب الدوله دارند که در آنجا دو سال و یازده ماه بود، و در سنه ٣٨١ هـ او را از نزد مهذب الدوله آوردند و در ١٣ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ٢/١٣٥) این مهذب الدوله امیر بطایح عراق در سنه ٣٣٥ هـ متولد و در جمادی الاولی ٤٠٨ هـ مرده است (ابوالفدا ٢/١٥٧)

(٣) درینجا نیم سطر سفید است که شاید برای نوشتن نام مهذب الدوله سپید مانده باشد. در پاورقی (ن) می نویسد که شاید کاتب نام مهذب الدوله والی یمن (؟) را نتوانسته است بخواند. درینجا آقای نفیسی نیز اشتباه کرده، زیرا مهذب الدوله والی یمن نبود. (٤) هردو: دفراز؟ (٥) هردو: وشانه؟ ن: مستانه (٦) هردو: تحمل؟

(٧) ب: کهتر که شاید از آن مقصد خادم باشد. (٨) هردو: کسل؟

(٩) در هردو نسخه چنین است، ن: بنشاندندش؟ چون فاعل فعل بهاء الدوله است، بنابرین صورت اصل اصح است.

(١٠) هردو: کریز و بزرگ بود؟ (١١) هردو: و او کربری این؟ (١٢) هردو: طالع؟ (١٣) هردو: ابوالفارس؟

(١٤) هردو: باکالبخار؟ (١٥) ب: بازش؟ (١٦) هردو: مخالفت؟ (١٧) یعنی ابوعلی بن ابوالفوارس شرف الدوله شیردل بن عضد الدوله (زمباور ٣٢٢) (١٨) هردو: کالنجان رو میان؟

ایشان را بیرون آرند، و هم چنان کردند، و ایشان بیرون آمدند، و شهر پارس بسبب بیرون آمدن ایشان مضطرب شد، و لشکر مخالف شدند یکدیگر را، و باکالیجار خواست که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه کردند، و او را بگرفتند، و سر او ببریدند. و چون این خبر به بهاء الدوله رسید، کین آن باز خواست، و پسران بختیار را از ناحیت بیرون کرد. مهتر ایشان سالار بن بختیار بود، و او را نور الدوله لقب کرده بودند. او بگریخت و بکرمان شد، و بهاء الدوله پیش او رفت [(۱)]، به واشهر [(۲)] غلامان خویش او را بکشتند، و سر او ببرند، و پیش بهاء الدوله آوردند. و بهاء الدوله (چون) چنان بدید، نفرت [(۳)] را فرمود: تا پوست آن غلامان که سر او را ببریده بودند بیاختند [(۴)] و ایشان را بردار [۹۶] کردند و فرمودند، تا اندر لشکر ندا کردند که: این جزای آن کس است: که بر خداوند خویش دست دراز کند. و از خدای عز و جل نترسد. و حق خداوندی خویش فراموش کند، و بنعمت خداوند خویش کافر شود. ۹۶

و بروزگار القادر بالله نوح بن منصور امیر خراسان بمرد، قادر عهد خراسان با بوالحارث منصور بن نوح فرستاد، و او هنوز بالغ نبود که بامیری نشست، و از بس خبرهای امیر ابو القاسم محمود سبکتگین رحمهما الله تعالی بنزدیک القادر بالله همی بردند و جلد بها و کفایت شعاری او. بتاریخ آخر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، عهد و لواء خراسان بامیر محمود رحمه الله فرستاد، و او را یمین الدوله و امین [(۵)] الملة لقب کردند، و تا آخر عهد امیر محمود خلیفه القادر بالله بود. و چون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، عهد و لوای خراسان به امیر بوسعید مسعود یمین الدوله فرستاد، و او را ناصر دین الله و حافظ عباد الله و ظهیر خلیفة الله لقب کردند، و چون دو سال از ولایت امیر ناصر دین الله بگذشت القادر بالله [(۶)] فرمان یافت.

القایم بامر الله [(۷)]

ابوجعفر محمد [(۸)] بن احمد القادر بالله است. و اندر سنه ثلث و عشرین و اربعمائه [(۹)] بخلافت بنشست و سخت پارسا و خویشتن دار بود، و خدای ترس، و همیشه بتعبد مشغول بود، و هرگز رسم نداشتست بفسق و فجور و غیبت [(۱۰)] کردن. و چون خلافت بروی راست شد، اول کاری که کرد، عهد خراسان بنزدیک امیر بوسعید [۹۷] مسعود بن یمین الدولت رحمهما الله فرستاد، و بروزگار او خراسان بشورید، و ترکمانان [(۱۱)] بیرون آمدند، و بیشتر از شهرهای خراسان ویران کردند. و چون قایم این حال بشنید، نامه نوشت بناصر دین الله، تا آنرا تدارک کند [(۱۲)] ۹۷

---

(۱) ن: زفت؟ (۲) هردو: نواشهر بدون نقطه حرف اول. در (ن)، بجای آن گواشیر طبع کرده اند؟ ظاهراً ماخذ گردیزی درینجا تاریخ یمینی العتبی است که گوید: وزعیمهم یومئذ سالار بن بختیار الملقب بنور الدوله، وکان من امره انه انتبذ عنها مدحورا... واتبعه بهاء الدوله بجیش واقعوه بواشهر فغلبوه ووصلوا الیه فقتلوه وحمل غلام منهم رأسه الی بهاء الدوله (ص ۲۳۷) و ازین سند ثابت است، که رفت و واشهر صحیح است نه "زفت وگواشیر مطبوع ن" (۳) هردو: نفرب؟ (۴) باختن: بیرون کشیدن است (برهان)، والعتبی درینجا سلخ جلده استعمال کرده که سلخ هم کشیدن پوست باشد. (۵) هردو: امیرالملة؟ ولی باستناد تاریخ یمینی العتبی ص ۲۲۹ امین الملة اصح است. (۶) کذا در هردو نسخه و(ن)؟ صحیح آن القادر بالله است که در ذیحجه ۴۲۲ هـ فوت شده، و شرح حال القایم بعد ازین می آید (۷) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. (۸) کذا در هردو نسخه، ولی نامش در کتب دیگر عبدالله است. (۹) جلوس القایم ۱۱ ذی حجه ۴۲۲ هـ است (زمباور ۴) (۱۰) در هردو نسخه غیبت است، ولی در (ن) بدعت طبع شده؟ (۱۱) هردو: ترکمانان. (۱۲) احوال خلفاء عباسی تا اینجا نوشته شده و بقیهٔ آن مقطوع است. کاتب درینجا متصلاً مبحث باب امرای خراسان را بدون ذکر عنوان و باب آن متصل بدین مبحث نوشته، و عنوان باب آینده را به صفحه ۵۸ الف برده است که ما آنرا بموقع خود آوردیم. و شرح امرای خراسان را در تحت عنوان و باب خود از صفحهٔ آینده آغاز می کنیم.

اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان: اندر قدیم رسم دیگرگون[1] بود، از روزگار افریدون تا[2] گاه اردشیر بابکان، مر همه جهان را یکی سپاه سالار بودی[3]. و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاه سالار کرد: یکی خراسان، دوم مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان

و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان، و دوم مرزبان بلخ و طخارستان، و سیوم مرزبان ماوراء النهر، و چهارم مرزبان هراة و پوشنگ و بادغیس. و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند، و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسمهای مغان برانداخته[4] شد. و بروزگار پیغمبر[5] ما صلی الله علیه وسلم دست مسلمانان بخراسان نرسیده بود، و اندر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هم چنان[6]. و چون عمر رضی الله تعالی عنه، بخلافت بنشست، مر خالد بن الولید بزمین عجم بفرستاد، تا آنرا فتح کند. و چون بدشت[7] قادسیه[8] رسید، لشکر عجم بپیش او آمد بفرمان یزدگرد بن شهریار، و سالار آن سپاه رستم بن فرخ بود، و آنجا حرب کردند، و ظفر مر اهل اسلام را بود. مغان را مقهور کردند، و بسیاری از ایشان دستگیر کردند، و به بندگی بفروختند. و یزدجرد
٩٨ بهزیمت بشد، و بمرو شاهجهان کشته شد. و لشکر اسلام اندر [۹۸] عراق آمدند، و همبران جمله همی آمدند، و شهرها همی گشادند، تا بخراسان رسیدند[9].

و اندر خلافت عمر کس بخراسان نرسید. و چون عثمان بن عفان رضی الله عنه، بخلافت بنشست، مر عبدالله بن عامر بن کریز را بخراسان فرستاد، و عبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم[10] را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد براه پارس و گرگان، و به طبسین[11] بیرون آمدند، و طبسین[12] را بگشادند، و نخستین کس[13] اندر اهل خراسان مردمان طبسین مسلمان شدند. و همچنین از پس او امیران دیگر همی آمدند و فتح کردند تا بدین غایت.

و من نامها[14] و شهرهاء هر مملکت هر امیری و نام خلفا که بروزگار ایشان بودند و مدت پادشاهی هر یک و تاریخ ابتدای هر امیری اینجا بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا زودتر یافته شود، و آسانتر بدست آید و جدول اینست:

---

(۱) ب: دیگر، ندارد، (۲) هردو: ناگاه؟
(۳) ب: از «مر همه جهان»، تا «بیامد»، ندارد. در نسخهٔ اصل این کلمه شاه سالار است، که در (ن) نیز چنین طبع شده، ولی من به سند چهار سپه سالار سطر بعد آن را تصحیح کردم.
(۴) اصل: برانداخت. ب: برداشت؟ (۵) هردو: ما پیغمبر؟ (۶) هردو: دهچنان؟
(۷) هردو: بدست؟ (۸) قادسیه: دیهی است نزدیک کوفه، که از آن شهر طرف خشکه ۱۵ فرسخ مسافه دارد (مراصد ۱۰۵۴/۳)
(۹) هردو: رسید؟ (۱۰) هردو: هازم؟ زمباور: بن خازم.
(۱۱) هردو: بطنین؟ (۱۲) طبسین: دو شهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان، که عرب یکی را طبس العناب و دیگری را طبس التمر گفتندی، و خود مردم آنجا نخستین را طبس مسینان و دیگری را طبس گیلکی می نامیدند (جغرافیای خلافت شرقی ۵۴۶)
(۱۳) هردو: کسی که؟ (۱۴) هردو: و مرباها؟

۹۹ [۹۹]

عدد	ناههای امرا (۱)	دار الملك	نامهای خلفا که بروزگار هریك بودند	مدتهای امارت (۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله بن عامر بن کریز (۲)	گویان (۳)	عثمان بن عفان	د ع ع (۴) (د ح ح)	ذی الحجه سنه ثلث وعشرین
ب	امیر بن احمر الیشکری (۵)	مرو	عثمان بن عفان، باز عثمان بن عفان	ا ع ع (ا ح ج)	ذی الحجه سنه سبع وعشرین
ج (۶)	عبدالله بن عامر بن کریز	زرنج	علی ابن ابی طالب وپسر او حسن	و ع ع (و ح ح)	ذی الحجه سنه سبع وعشرن
د	جعده بن هبیره المخزومی	مرو	معویه	د ماه (۷)	(۱)
ه	عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی (۸)	بلخ	(۱)	ک ع کب (دک ح کب)	سنه احدی وثلثین
و	عبدالله بن عامر بن کریز	هراة	معویه	ک ع ع (دک ج ح)	سنه اربع وثلثین
ز	زیاد بن ابیه (۹)	بلخ	(۱)	و ع ع (د و ح ج)	سنه ثمان وثلثین
ح	عبیدالله بن زیاد (۱۰)	مرو	معویه	ب با ع (دب ب ح)	سنه اربع واربعین
ط	سعید بن عثمان بن عفان	مرو	(۱)	و ع ع (و ح ج)	سنه اثنین وخمسین
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	ا و ع (ا و ج)	سنه خمس وخمسین
یا	سلم بن زیاد	مرو	عبدالله بن زبیر	د و ع (د و ح)	سنه ثمان وخمسین
یب	عبدالله بن خازم	مرو	(۱)	ط ی ه (ط ی ه)	سنه اثنی وستین
یج	بحیر بن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملك بن مروان	ا ع ع (ا ح ج)	سنه احدی وسبعین [۱۰۰]

۱۰۰

عدد	ناهای امرا	دار الملك	ناهای خلفا که بروزگار هر یك بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری	
ید	امیر بن عبدالله	مرو	عبدالملك بن مروان	رح ح (زح ح)	سنه اثنی وسبعین	
یه	الحجاج بن یوسف	کس (۱۲)	عبدالملك بن مروان (۱۳)	طح د	سنه تسع وسبعین	
یو	قتیبه بن مسلم	مرو	ولید بن عبدالملك	ب ح ح	سنه سبع وثمانین	
یز	یزید بن مهلب	نیامد	سلیمان بن عبدالملك	ط ط	سنه سبع وثمانین	
یح	وکیع بن ابی سود	فرغانه	سلیمان بن عبدالملك	او ه	بخراسان نرسید	
یط	یزید بن مهلب	گرگان	سلیمان بن عبدالملك	اح ح	سنه سبع وتسعین	
ک	الجراح بن عبدالله الحکمی (۱۴)	مرو	عمر بن عبدالعزیز	اد ه	سنه مائة	
کا	عبدالرحمن بن نعیم القرشی (۱۵)	مرو	یزید بن عبدالملك	رع ع (زج ج)	سنه احدی ومائة	
کب	سعید بن عبدالعزیز	مرو	هشام بن عبدالملك	د ح	سنه مائة واربع	
کج	عمر بن هبیره	مرو	(۱)	درع (دزح)	سنه سبع ومائة	
کد	خالد بن عبدالله	مرو	(۱)	دلار (دلاز)	(۱۶)	
که	اشرس بن عبدالله السلیمی (۱۷)	مرو	هشام بن عبدالملك	ب و فا	سنه عشر ومائة [۱۰۱]	۱۰۱
کو	(۱۸)	مرو	هشام بن عبدالملك	طع ع (طج ح)	سنه اثنی عشر ومائة	

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملک	ع ما ع (ح هـ ج)	سنه عشرین[۱۹] و مائة
کح	عاصم بن حمید الهلالی[۲۰]	نیشابور	هشام و ولید و یزید و ابراهیم و مروان[۲۱]	ک ع ع (ک ح ح)	سنه عشرین و مائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابو العباس سفاح	مط می (هـ ط ی)	سنه عشرین و مائة
ل	ابو مسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابوجعفر المنصور	ک ح ر	سنه ست و عشرین[۲۲] و مائة
لا	ابوداود الذهلی[۲۳]	نیشابور	المنصور	د ب یه	سنه سبع و ثلثین و مائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین[۲۴] و مائة
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	ما ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی و اربعین و مائة[۲۵]
لد	ابوعون عبدالملک بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث و اربعین و مائة[۲۶]
له	اسید بن عبدالله[۲۷]	بلخ	(۱)	اب لا	سنه خمسین[۲۸] و مائة
لو	عبده بن قدید[۲۹]	سیستان	المنصور	لا ک لا (ز ما ه)	سنه احدی و خمسین و مائة[۳۰]
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع و خمسین[۳۱] و مائة [۱۰۲] ۱۰۲
لح	ابوعون بن عبدالملک	مرو	المهدی	ا ا ع	سنه ستین و مائة
لط	معاذ بن مسلم	نشابور	المهدی	ه د ج	سنه احدی و ستین و مائة

عدد	ناهای امرا	دار الملک	ناهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدت های امارت	تاریخ امارت هریک از تاریخ هجری گوید	
م	المسیب بن زهیر	مرو	المهدی	هـ ج د	سنه سبع (۳۲) وستین ومائة	
ما	ابوالعباس الفضل (۳۳) ابن سلیمان	طوس	المهدی والهادی	د ج ج	سنه ست (۳۴) وستین ومائة	
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی وسبعین ومائة	
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس وسبعین ومائة	
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ها	سنه سبع وسبعین ومائة	
مه	الفضل بن یحیی برمکی (۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ها	(۳۶)	
مو	منصور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین ومائة	
مز	علی بن عیسی بن ماهان (۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع وسبعین ومائة	
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا ع (ز ط ح)	سنه احدی وتسعین ومائة	
مط	(حسن بن سهل) (۳۸)	مرو	(المأمون)	د ز ی	سنه ثمان وتسعین ومائة [۱۰۳]	۱۰۳
ن	غسان بن عباد (۳۹)	مرو	(المأمون)	ا د ها	سنه خمس ومائتین	
نا	طاهر بن الحسین	نیشابور	(المأمون)	ا ط ها	سنه اربع ومائتین	
نب	طلحه بن طاهر	نیشابور	(المأمون)	هـ هـ ح	سنه سبع (۴۰) ومائتین	

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هر یک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المأمون	یو ا ب	سنه ثلث عشر و مائتین
ند	طاهر بن عبدالله (٤١)	نیشابور	الواثق و المتوکل و المنتصر (٤٢)	یط ز یط (یز زیط)	سنه ثلثین و مائتین (٤٣)
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله (٤٤)	نیشابور	المستعین و المعتز	یا ه ح	سنه ثمان و اربعین و مائتین (٤٥)
نو	یعقوب بن لیث (٤٦)	سیستان	المعتمد علی الله (٤٧)	ه ه ع ع (دیا ح ع)	سنه اربع و خمسین و مائتین
نز	عمرو بن لیث (٤٨)	سیستان	المعتمد علی الله	و ع ع (دکه ح ح)	سنه خمس و ستین و مائتین (٤٩)
نح	طاهر بن محمد (طاهر سوم) (٥٠)	نیشابور	المعتمد علی الله (٥٠)	٥ ماه	سنه تسع و خمسین و مائتین (٥٠)
نط	نصر بن احمد (٥١)	بلخ (٥٢)	المعتمد علی الله	و ه (دیط و ه)	سنه احدی و سبعین و مائتین (٥٣)
س	طاهر بن عمرو لیث (٥٤)	سیستان	المکتفی بالله (٥٥)	ب ز ح	سنه (تسع) و ثمانین و مائتین
سا	الماضی اسمعیل	بخارا	المعتضد و المکتفی	یز ا ه	سنه سبع و ثمانین و مائتین (٥٦) [١٠٤] ١٠٤
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی و المقتدر	د ه یز	سنه خمس و تسعین و مائتین
سج	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر و الراضی	ل ح کز	سنه احدی و ثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المتقی و المستکفی	نب د ر (دیج د ز)	سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة
سه	الرشید عبدالملک بن نوح	بخارا	المطیع لله	ز و ا	سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دارالملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری
سو	السدید (۵۷) منصور بن نوح	بخارا	المطیع لله	راطه (دبوطه)	سنه خمسین (۵۸) وثلثمائة
سز	الرضی (۵۹) نوح بن منصور	بخارا	الطایع (۶۰) لله	راطه (دکاطه)	سنه خمس وستین وثلثمائة
سح	منصور بن نوح	بخارا	الطایع لله	راطهع (دبطه)	سنه ثلث وثمانین وثلثمائة (۶۱)
سط	عبدالملک بن نوح	بخارا	الطایع لله	ارهع (دازه)	سنه تسع وثمانین وثلثمائة
ع	یمین الدوله، امین الدوله ابوالقاسم محمود	غزنین	القادر بالله	لاب ط	سنه تسع وثمانین وثلثمائة
عا	جلال الدوله وجمال الملة ابواحمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	اه کب	سنه احدی وعشرین واربعمائة
عب	ناصر دین الله وحافظ عباد الله (۶۲) ابوسعید مسعود	غزنین	القایم (۶۳) بامرالله	ه ه بد (دیاه بد)	سنه احدی وعشرو واربعمائة
۱۰۵ عج	شهاب الدوله وقطب الملة ابوالفتح مودود	غزنین	القایم بامرالله	ح ح ا	سنه اثنی وثلثین (۶۴) واربعمائة [۱۰۵]
عد	ابوجعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القایم بامرالله	لالاه (داله)	سنه اربعین واربعمائة
عه	الامین المؤید بنصرالله ابوالحسن (۶۶) علی بن مسعود	غزنین	القایم بامرالله	لالاه (داله)	سنه احدی واربعین واربعمائة
عو	عزالدوله وزین الملة الامین عبدالرشید	غزنین	القایم بامرالله	ددد	سنه احدی واربعین واربعمائة (۶۷)

حواشی این جدول

(۱) جای این خانه در هردو نسخه سپید است. (۲) هردو: عباس؟ (۳) هردو: کوبان بدون نقاط. که املای صحیح آن گویا- گوین و جوین معرب است، واین غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراه در ناحیت سیستان واقع و تاکنون هم جوین نامیده میشود، و در تاریخ سیستان واصطخری وغیره مکرراً مذکور است. (۴) هردو: دعع؟ درین اشارات ابجدی مولف سال وماه وروزهای امارت

هر یکی را ضبط کرده که کاتب این اعداد ابجدی را مسخ کرده است ، و هر جا بجای (ج – ح = ۳ – ۹) ع را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶۰ است
و اعداد ماه و روز نیز بدان نمایش داد . پس درین ستون من آنچه در دو نسخه بود ، بر جا گذاشتم و زیر آن در قوسین صورت صحیح احتمالی آنرا
افزودم . مثلا در خانهٔ اول (د ح ح) نوشتم ، که مقصد از ان چهار سال و نه ماه و نه روز باشد . (۵) اصل : عمیر بن احمد الشکری ؟
زمباور و جمهور : اُمَیر (بضمهٔ اول و فتحهٔ میم) بن احمر الیشکری . (۶) این ستون عدد امرا هم کاتب غلط نوشته تا آخر تصحیح شد .
(۷) هردو : د ماه . یعنی چهار ماه . (۸) هردو : بن ابدی الحراعی ؟ (۹) ، هردو : رماد بن ابر بدون نقاط .
(۱۰) ، هردو : عبدالله ؟ زمباور و جمهور : عبیدالله . (۱۱) ، هردو ون : بجر بن ورقا ؟ هو بجیر بن ورقاء (بفتحهٔ با و کسرهٔ حاو
فتحهٔ واو) صریمی از قبیله تمیم یکی از اشراف و دلاوران عصر اموی است که با امیه بن عبدالله امیر خراسان و مهلب در جنگهای خراسان شرکت کرد ، و در سنه ۸۱ ه
صعصعه بن حرب عوفی اورا در خراسان بکشت (طبری ۵/۸ و ابن اثیر ۱۷۶/۴) (۱۲) ، هردو کس . کس به کسرهٔ سین شهری بود در ماوراء النهر
بین سمرقند و چغانیان (اصطخری ۲۳۲) (۱۳) ، هردو : بن ولد مروان ؟ (۱۴) ، هردو : بن عبدالحکیم ؟ زمباور و جمهور مانند متن .
(۱۵) اصل : السامری ؟ ن : العامری ؟ ب : البامی ؟ در زمباور ۷۶ عبدالرحمن بن نعیم القرشی است . ابن اثیر ۳۶/۵ ابن نعیم
القشیری . (۱۶) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است ، خالد بن عبدالله قسری از ۱۰۵ تا ۱۲۰ ه حکمرانی داشت (زمباور ۷۷)
(۱۷) ، در بعضی کتب : سلمی . (۱۸) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است . درین موقع نائب والی خراسان یعنی خالد بن عبدالله قسری در نشاپور
جنید بن عبدالرحمن از احفاد ابی حارثه مصری بود ، که در سنه ۱۱۶ ه مرده (زمباور ۷۷) (۱۹) ، هردو : عشر ؟
(۲۰) ، در هر دو نسخه چنین است . زمباور : عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۱۶ ه از نواب خالد بن عبدالله قسری .
(۲۱) ، درینجا بر حاشیهٔ اصل نوشته اند : بن محمد الحمار . (۲۲) ، هردو : ست عشر ؟ (۲۳) ، هردو : الدهلی ؟ هو ابوداود
خالد بن ابراهیم ذهلی ۱۳۷ ه (۲۴) ، هردو : سنه اثنین و ثلثین ؟ زمباور : در سنه ۱۴۰ ه والی شد و در سنه ۱۴۱ ه
کشته شد . (۲۵) ، بقول زمباور خازم در سنه ۱۵۰ ه نایب محمد مهدی بود . (۲۶) ، بقول زمباور عبدالملک خراسانی
در ۱۵۹ ه والی بود ، و سکه هم زد . (۲۷) ، ن و ب : اسد ؟ هو اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی در حدود
۱۵۰ ه (زمباور و سنی ملوک الارض ۱۴۱) (۲۸) ، هردو : خمس ؟ (۲۹) ، اصل : عده بن قده بدون نقاط ؟ ب : عبدن
مرید بدون نقاط ؟ ن : عبده بن قدید ؟ در سنه ۱۵۱ ه عبیدالله بن علا از طرف یزید بن منصور ، و باز معن بن زائده شیبانی
از دربار المنصور حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳) (۳۰ – ۳۱) ، هردو : خمس ؟ (۳۲) ، کذا در هر دو نسخه .
بقول زمباور مسیب بن زهیر ضبی از طرف المهدی در سنه ۱۶۳ ه والی شد . (۳۳) ، هردو : ابوالعباس بن الفضل ؟
(۳۴) ، هردو : سته ؟ (۳۵) ، هردو : کمی ؟ (۳۶) ، هردو : سپید است . فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون در ۱۷۷ ه
(زمباور) (۳۷) ، هردو : هامان ؟ (۳۸) ، هردو : المأمون عبدالله ؟ و ظاهراً این کلمات را از خانهٔ بعدی مربوط خود
سهواً اینجا نوشته اند ، چون در سنه ۱۹۸ حسن بن سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی بود (زمباور) درینجا نوشته شد .
(۳۹) ، هردو : عثمان بن عباد ؟ زمباور : غسان بن عباد از طرف مأمون ۲۰۴ – ۲۰۵ ه (۴۰) ، هردو : سنه احدی و خمسین ؟
طلحه بن طاهر در سنه ۲۰۷ ه والی شد ، و روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول ۲۱۳ ه از جهان رفت (سنی ملوک الارض ۱۴۵)
(۴۱) ، هردو : من عبدالله طاهر ؟ (۴۲) ، در هر دو نسخه سپید است . چون طاهر دوم از ۲۳۰ تا ۲۴۸ ه حکم رانده درین وقت
خلفای معاصرش در بغداد همین سه نفر بوده اند . (۴۳) ، هردو : خمس و ستین ؟ جلوس طاهر بن عبدالله ربیع الآخر ۲۳۰ ه است (سنی ملوک ۱۴۶)
(۴۴) ، این نام را کاتب نوشته و اسمای خلفاء را اینجا سهواً جای داده است . از سنی ملوک وغیره آورده شد .
(۴۵) ، هردو : سنه اثنی و ثلثین و مائتین بدون نقاط و بسیار مغشوش ؟ سنهٔ صحیح جلوس محمد بن طاهر ۲۴۸ ه است (زمباور)
(۴۶) ، این خانه سپید است در هر دو نسخه . چون یعقوب بن لیث در سنه ۲۶۱ ه نشاپور را فتح کرده ، و دار الملک او هم سیستان بود ، درینجا
آورده شد . (۴۷) ، این خانه سپید است ، نام خلیفهٔ معاصر یعقوب لیث آورده شد . (۴۸) ، در هر دو نسخه سپید است ،
چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمرو بن لیث است ، نامش درین خانه نوشته شد . (۴۹) ، هردو : سنه ستین و مائتین ؟
جلوس عمرو بن لیث ۲۶۵ ه است (زمباور) (۵۰) ، هردو : خانهٔ اول و سوم و آخر در هر دو نسخه سپید است . از زمباور
و سنی ملوک و دول اسلامیه خانه پری شد . (۵۱) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است . چون نصر بن احمد از خاندان سامانی در شمال
خراسان حکمرانی داشت نامش نوشته شد . (۵۲) ، کذا در هر دو نسخه . ولی دار الملک نصر بن احمد سمرقند بود .
(۵۳) ، کذا در هر دو نسخه . ولی نصر بن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ ه حکم رانده است (دول اسلامیه ۱۷۷)
(۵۴) ، این خا هم در هر دو نسخه سپید است . به قرینهٔ دار الملک سیستان نام پادشاه سوم صفاری نوشته شد که از ۲۸۹ تا ۲۹۰ ه
حکم رانده است . (۵۵) ، این خانه در هر دو نسخه سپید است . خلیفهٔ معاصر طاهر صفاری المکتفی بالله بود ۲۸۹ تا ۲۹۵ ه (زمباور)
(۵۶) ، کذا در هر دو نسخه ؟ اسمعیل بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ ه حکم رانده است . (دول اسلامیه)
(۵۷) ، هردو : الدیه ؟ (۵۸) ، هردو : خمس و ثلثمائة ؟ ولی منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ ه حکم رانده است (دول اسلامیه)

(۵۹) هردو: الرص؟ (۶۰) هردو: المطالع؟ (۶۱) هردو: مانند متن. ولی منصور بن نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ھ پادشاه بود (طبقات ناصری) (۶۲) هردو: عبدالله؟ (۶۳) هردو: القاسم؟ (۶۴) این کلمات در بیخ خانه پاشان نوشته شده. (۶۵) هردو: ابوجعفر محمد بن مودود؟ ولی مسعود دوم بن مودود در حالت صباوت در ۴۴۱ھ پادشاه خوانده شد، مگر درهمین سال عبدالرشید بن سلطان محمود هم پادشاه شد، که تا ۴۴۴ھ دوام داشت (طبقات ناصری).

(۶۶) هردو: علی بن مودود؟ مگر علی بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ھ مدت کمی پادشاه خوانده شد.

(۶۷) در ینجا (ن) می نویسد: این جدول خیلی آشفته است، در مدت های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تم کلامه) علامات ابجدی را که مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است، که عدد سالها و ماهها و روزها را بحساب ابجد نوشته، ولی کاتبان طوری که دیگر الفاظ و کلمات را مسخ کرده اند - برین اعداد و ارقام ابجدی نیز تاخته اند، و جاییکه سالم مانده مفهوم است. مثلاً در مدت سلطنت سلطان محمود لا ب ط نوشته شده، که مقصد ازان ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد، واگر سنین سلطنت اورا از ۳۸۹ھ تا سال مرگ او ۴۲۱ھ حساب کنیم، همین لا = ۳۱ صحیح است. پس تنها برای محشی و مرتب فاضل نسخهٔ مطبوعه (ن) این ارقام بهیچ وجهی از وجوه مفهوم نبوده است!!!

اخبار امرای خراسان (۱) ۱۰۶

اکنون اخبار امرای خراسان گوییم هم بران ترتیب که اندر جدول کرده ایم وبالله التوفیق:

عبدالله بن عامر بن کُرَیز (۲)

او (۳) عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب ابن عبدالشمس بود. وعثمان بن عفان رضی الله عنه، بصره به ابوموسی (۴) الاشعری داده بود وازوی بستد، عبدالله بن عامر را داد، وخراسان هم بدو داد. وعبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم (۵) السلمی را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد، وبر راه پارس وکرمان به طبسین (۶) بیرون آمد، وطبسین را فتح کرد ومسلمان شدند.

وبعضی گویند: بقومس (۷) آمد، وپس به گویان (۸) آمد، وآنجا مقام کرد، و داز، آنجا به آزادوار (۹) آمد وصلح کرد، ودختر ملحان گویانی (۱۰) را بگرفت، وبه عبدالله بن خازم داد بزنی. عبدالله را ازوی سه پسر آمد: محمد وموسی وصالح. وعبدالله بن عامر به نشابور آمد، واحنف بن قیس ومهلّب بن ابی صُفره بااو بودند، وقومی از مهتران بصره. وازشهرهای خراسان: قهستان وابرشهر (۱۱) وطوس وسرخس اوگشاد اندر سنه تسع وعشرین.

وحاتم (۱۲) بن النعمان الباهلی را بفرستاد، با چهار هزار مرد از عرب وهزار مرد عجم بحرب هیطالان (۱۳) واحنف را اندر حربها برسر جراحت او فتاد، وآب اندر چشمش ازان (بود).

---

(۱) هردو: درینجا باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان بطور عنوان نوشته شده. چون ما این عنوان باب را بجای خود پیش از جدول قرار دادیم، درینجا همین عنوان فرعی را آوردیم. (۲) هردو: کریز؟ که صحیح آن کریز بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم است.

(۳) هردو: از؟ (۴) هردو: باموسی؟ هو عبدالله بن قیس مشهور به ابوموسی الاشعری منسوب به بنی الاشعر، متولد زبید یمن در ۲۱ قبل از هجرت ومتوفی ۴۴ هـ یکی از اصحاب معروف حضرت محمد و از دلاوران وفاتحان اسلام است که در صحیحین ۳۵۵ حدیث ازو روایت شده، ویکی از حکمین بین حضرت علی ومعاویه بود، ومدتها ولایت زبید وعدن وبصره داشت (۱۷ هـ) واصفهان واهواز را او کشود (الاعلام ۴/۴/۲۵). (۵) هردو: حازم؟ هو ابوصالح عبدالله بن خازم سلمی بصری است که یکی از دلاوران وفاتحان اسلام وده سال امیر خراسان بود، ودر سنه ۷۲ هـ درینجا کشته شد (الاعلام ۴/۲۱۵) (۶) هردو: طبسن؟ شرح طبسین قبلاً گذشت. (۷) اصل: نقطه ندارد: ب: نقوس؟ شرح قومس وکومس به کسرهٔ میم قبلاً داده شده.

(۸) در ب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت به حواشی جدول رجوع کنید. (۹) آزادوار: شهرکی بود درراه بین قومس وجوین نشاپور (مراصد ۱/۴). (۱۰) ب: بلجان لویانی؟ وهمان ملحان گویانی منسوب به گویان صحیح است. درینجا درپاورقی (ن) می نویسد: در اصل چنین است ونام ایرانی است که چنین تحریف شده، ممکن است تلخان یا ضبط دیگری از ترخان و ترخون باشد (تم کلامه) اما تسمیه به ملحان بکسرهٔ اول وسکون دوم دران وقت مروج بود، مانند ملحان بن زیار طائی (فتوح البلدان ۱۵۵) وامکان دارد، که مانند اسمای عربی دیگر این تسمیه هم به تقلید اعراب باشد. (۱۱) هردو: ابن شهر؟ ولی ابرشهر به فتحهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ را همین نشاپور است (مراصد ۱/۱۱) (۱۲) هردو: خاتم. در فتوح البلدان ۴۴۲ مکرراً حاتم بن نعمان است.

(۱۳) در نزد عرب هیطل مفرد وجمع هیاطله همان هفتلیان یا یفتلیان یعنی هونان سپید آریایی نژادند که از شمال آمو بر تخارستان وبعد ازان بر جنوب هندوکش تسلط یافتند ودر زابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس وتا اواسط هند رسیدند، ریشهٔ قدیم کلمه در هپتل = هفتل = هفتالیت وغیره است، که سلسله تناسخ آن به هیطل معرب چنین خواهد بود: هپتل ← هفتل ← هوتل ← هیتل = هیتال = هیطل = هیاطله ونظایر این ابدال حروف در کلمات قدیم فراوانست، مثلاً ابدال پ یا ف به واو در افغان واوغان. وابدال واو به ی مانند اور (پښتو آتش)، به ایر دری تخاری وهیربذ دری. وابدال ت به ط مانند جت به زط معرب، و بته به بطه معرب وغیره.

و دِزِ احنف بمرورود[1] او بنا کرد[2]، و شهر مرورود را بستد بصلح. و عبدالله بن عامر با دهقانِ[3] هراة
صلح کرد به پنجاه بَدَره[4] درم. و چون سال [۱۰۷] سی و یک اندر آمد، عبدالله بن عامر به حج رفت و قیس ۱۰۷
بن الهیثم[5] السلمی را بر خراسان خلیفه کرد، و چون بنزدیکِ عثمان رسید، او را بنزدیکِ خویش باز گرفت[6].

اُمَیر بن احمر الیَشکُری[7]

پس عثمان مر امیر بن احمر[8] را بخراسان فرستاد، و او معمورُ[9] بن سفیان الیشکُری بفرستاد تا بر قند زمرو
نماز کرد[10] و چند گاه امیر بخراسان بماند، و بیج[11] گرفتنِ خانهای مردمان مر لشکری را او رسم آورد و سبب آن بود:
اُمیر بن احمر، بر درِ مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خرپشتها[12]، سرمای سخت آمد و دهقانانِ مرو بترسیدند[13] بر امیر
و بر سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در[14] خانهای خویش جای دادند. و چون چند روزی برآمد،
از آنچه کرده بودند پشیمان شدند، و قصد کردند که آن سپاهها را و اُمیر را فروگیرند، و این سگالش[15] اهلِ بازار
و عیاران کردند، و براز بن[16] ماهویه که سالار و دهقانِ شهر بود، ازین سگالش خبر یافت، در وقت مر امیر
بن احمر را خبر داد.

امیر فرمود: تا همه لشکریان سلاح پوشیدند و شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم از مرو[17] بکشتند، و
بسیار خانها غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند، و کسان اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند، و از اُمیر
عذر خواستند، تا لشکریان را فرو داشت، و آن فتنه بنشست. و از پس آن لشکری را بیج[18] گرفتن رسم گشت.

(۱) اصل: ودراحنف؟ ب: و دراخیف؟ و این همان جائیست که جغرافیون عرب قصر احنف منسوب به احنف بن قیس نوشته اند و تا مرورود پنج فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۱۰). (۲) هردو: بمروداد بنا؟ (۳) مقصد از دهقان درینجا حکمران محلی و ملاک و آمر طبقهٔ فیودالان است. (۴) بدره: بروزن صدره خریطهٔ پول و زر (برهان قاطع). (۵) هردو: الهسم؟ هو قیس بن الهیثم بن قیس بن صلت بن حبیب سلمی از خطبا، و اعیان بصره، که در حدود ۸۵ هـ در بصره مرد (الاعلام ۶۲/۶). (۶) عبدالله بن عامر بن کریز اموی از امراء و فاتحان دورهٔ امویست که در سنه ۴ هـ در مکه تولد یافته و در سنه ۲۹ والی بصره بود، و سیستان و داور و مرو رود و سرخس و ابرشهر را گرفت و بعد از آن تا بلخ و طخارستان و بست و کابل پیش رفت، وی در واقعهٔ جمل حاضر بود، و سه سال در عصر معاویه نیز ولایت بصره داشت و در سنه ۵۹ در مکه برد و در عرفات مدفونست (الاعلام ۲۲۸/۴). (۷) هردو: نقطه ندارد. ولی یشکری بفتحهٔ اول و سکون دوم و ضمهٔ کاف نسبت است به یشکُر از بنی وائل قبیلهٔ عرب (اللباب ۳۱۰/۳). (۸) هردو: احمد؟ (۹) کذا در هردو نسخه اما در ن آنرا به منصور تبدیل کرده و سند را نشان نداده اند. (۱۰) بارتولد مستشرق روسی در قسمت ترکستان پیش از مغل از صفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی را ازین حصص زین الاخبار از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین اکسفورد در سنه ۱۸۹۸ م در پترزبرگ چاپ کرده است. (۱۱) هردو: وسج گرفتن؟ بارتولد: سنج گرفتن؟ ن: بیج هم توان خواند که ریشهٔ بسیج است. (تم کلاهه) و این صحیح بنظر می آید، زیرا بسیج بکسرهٔ اول ترتیب و ساز کردن و مهیا ساختن باشد، که در سغدی پتیسیج و در پهلوی هم سپیچیتن بود (حواشی برهان ۱۲۰۲/۲)، و درینجا مقصد از بسیج گرفتن، مهیا و تیار گرفتن خانه باشد.
(۱۲) خرپشته بمعنی خیمه است، که در عربی هم خرکاهات و خرپشتات جمع آن آمده (محاسن اصفهان ۵۵). (۱۳) هردو: برسیدند؟ که بارتولد هم چنین طبع کرده ولی چنانچه در (ن) چاپ شده "بترسیدند" بقرینهٔ عبارات مابعد هلاک شوند صحیح است.
(۱۴) هردو: از خانها؟ (۱۵) سگالش: دشمنی و فکر و اندیشه و سخن بد گفتن (برهان ۱۱۵۶/۲).
(۱۶) هردو: برازین ماهویه؟ براز یا وراز یا گراز خوک جنگلی باشد، و این کلمهٔ پهلوی گاهی بطور اسم و گاهی لقب استعمال می شد، لقب حکمران هرات در زمان پیش از ظهور اسلام وراذان و لقب حکمران غرجستان وراز بندگ بود، و گاهی به سرداران لشکر لقب شهروراز (خوک جنگلی سلطنت) را میدادند (ساسانیان کریستن سین ۶۰۲). (۱۷) ب: و بسیار از مرد بکشتند؟ که در چاپ بارتولد چنین است، ولی متن اصل افضل است. (۱۸) اصل: سج؟ ب: سخ؟ بارتولد: سنج؟

و اُمیر بن احمر مکافاتِ آنچه براز کرده بود، بجای او بکرد، و از پس زنان او را سخت نیکو داشتی و حرمت کردی.

عبدالله [۱۰۸] بن عامر بن کُرَیز ۱۰۸

پس عثمان بارِ دیگر خراسان مر عبدالله بن عامر را داد، و او ربیع بن زیاد(۱) را بفرستاد تا سیستان بگشاد، و از آنجا چهل هزار سر برده (کرد) و (از) آن بردگان یکی مهران(۲) بود مولی عبیده (الله) بن زیاد، و صالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن مالک العنبری(۳) بود، و بسّام(۴) مولی بنولیث بود، که او را امروز(۵) فرزندان و عقب(۶) بسیار است. و معاذ(۷) بن مسلم بود، جدِ معاذیان(۸) که والیانِ خراسان بودند، و عکرمه بود مولی عبدالله بن العباس.

و این پیروز مولی حصین با عبدالرحمن ابن الاشعث بود، که یزید بن المهلب او را اسیر گرفت، و سوی حجاج بن یوسف فرستاد، و حصین بن (مالک) عنبری(۹) و پیروز شهر میسان(۱۰) وفات و عمل آن داشته بودند، و بر ایشان مالی عظیم حاصل آمده بود، و حجاج از پیروز بخواست نداد. و حجاج او را بدین سبب بکشت. و چون فتح سیستان بود(۱۰) ربیع بن زیاد ببصره باز رفت، و اندران وقت، آب شناسان او را گفتند که: اگر ما از بهر تو اشلخ(۱۱) آب بیرون آریم، ما را و فرزندانِ ما را آزاد کنی؟ شرط کرد که آزاد کنم. پس ایشان اندر ایستادند، و آب بیرون آوردند: به نباج(۱۲) و به جحفه(۱۳) و به بستانِ(۱۴) بنی عامر، و به نخیله(۱۵) یک منزلی مکه و به عرفات آبها بیرون آوردند، و سقایهای(۱۶) بنی عامر ایشان کردند، و اثرِ آن تا بدین غایت هنوز مانده است.

جعده(۱۷) بن هُبَیره المخزومی(۱۸)

و چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه، بخلافت بنشست، خراسان مر جعده بن هبیره را داد، و او پسر خال علی بود، و ام الحسن دختر علی [۱۰۹] زنِ او بود، و علی رضی الله عنه نامه نوشت سوی براز(۱۹) بن ماهویه دهقان مرو، تا خراج به جعده گذارد. و جعده بمرو آمد، و براز بهمه دهقانانِ مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جعده، ۱۰۹

(۱)، هو ربیع بن زیاد بن انس حارثی از بنی دیان و فاتحان عرب است که والی بحرین بود، و در سنه ۲۹ هـ سیستان را فتح کرد، و درین دورهٔ امارتش در سنه ۵۳ هـ درگذشت (الاعلام ۳/۳۸) (۲)، هردو: مهتران؟ (۳)، هردو: العری؟ اما عنبری منسوب است به عنبر بن عمرو بن تمیم (اللباب ۲/۱۵۴) (۴)، هردو: بشام؟ شاید بسام یا بستام باشد. (۵)، هردو: تردد؟ (۶)، عقب جمع اعقاب بمعنی باز مانده است. (۷)، هردو: معاد؟ ولی معاذ بن مسلم در ۱۶۰ هـ در نشاپور از طرف عباسیان بغداد والی بود (زمباور ۷۷) (۸)، هردو: حدمعادمان؟ (۹)، هردو: عبری؟ (۱۰)، میسان: ناحیت وسیعی است بین بصره و واسط که قصبهٔ آن هم میسان (بفتح اول و سکون دوم) است (مراصد ۳/۱۳۴۳) (۱۰)، هردو: بنود؟ (۱۱)، هردو: ساح؟ (۱۲)، اصل: بناح؟ ب: بلناح؟ در (ن)، این کلمهٔ ا مجاج طبع کرده اند از مواضع نزدیک مکه و این سهو است. صورت صحیح کلمه نباج است، که بین مکه و بصره واقع بود از املاک آل کریز، و این آب را عبدالله بن عامر بن کریز کشیده و درختان خرما بران غرس کرده بود که احفادش بران ساکن شده اند (معجم البلدان ۵/۲۵۶) (۱۳)، در هردو نسخه نقاط ندارد، جحفه به ضمهٔ جیم و سکون دوم دیه بزرگست در چهار منزلی مکه بر راه مدینه (معجم ۲/۱۱۱) (۱۴)، هردو: بسان بدون نقطه، اما بستان ابن عامر یا بستان بنی عامر نزدیک نخله است که به عبدالله بن عامر منسوب است (معجم ۱/۴۱۴) (۱۵)، هردو: نحله بدون نقاط. ن: بخیله در میان یمامه و ضریه؟ ولی صحیح آن نخیله است، که نزدیک عرفه متصل حایط بنی عامر واقع و دران حایط نخیل و چشمهٔ آبست منسوب به عبدالله بن عامر (الطبری ۱۷)، چون نخیله مزعومه (ن) از مکه دور و در یک منزلی آن نیست، بنابرین همین حایط نخیل و چشمهٔ عبدالله بن عامر صحیح است. (۱۶)، سقایه: به فتحه یا و کسرهٔ سین جای آب نوشی و موضع سقی (المنجد) (۱۷)، هردو: جعد؟ (۱۸)، هردو: المخرومی؟ که صحیح آن مخزومی است نسبت آن چنین: جعده بن هبیره بن وهب بن عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم، و مادرِ جعده (به فتحهٔ اول و سکون عین) ام هانی بنت ابی طالب بود (فتوح البلدان ۵۰۵) (۱۹)، هردو: بابراز؟ که شرح آن در احوالِ اُمیر گذشت.

اندر گذارِ دین خراج، وجعده بسیار فتحها کرد اندر خراسان، و پسرِ او عبدالله هم چنان، در حرب جمل[1] که به بصره بود اندر سنه ست وثلثین وحرب صفّین[2] که علی علیه السلام با معاویه کرد اندر سنه سبع وثلثین بود.

عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی

پس علی رضی الله عنه، خراسان مر عبدالرحمن بن ابزی را داد، وعبدالرحمن مردِ خردمند و پاکدین بود، و با مردمان محالمت[3] کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و هنوز او بخراسان بود که علی رضی الله عنه فرمان یافت. وحسن بن علی رضی الله تعالی عنهما بجای پدر بنشست. معاویه حیلها کرد، وعمرو بن العاص اندر میان، وسر ایشان[4] برگردانید تا خویشتن را از خلافت نزع کرد، وعمرو بن عاص معویه را گفت: حیلت آن سازد که حسن خویشتن را بر ملا خلع کند وخطبه کند. و دبا، معویه مقاومت نتواند کرد، و با کیدِ او بر نیاید.

بر پای خاست وخطبه کرد، که پارسی آن چنین بود که:

«ای مردمان! خدای تعالی خونهای شما از ریختن باز داشت، و من شما را بر معویه عهد و میثاق گرفتم، که عدل کند میانِ شما، و فیٔ[5] شما بشما رساند، و بامقام مشغول نگردد. وشما را بکینه وستیزه نگیرد.»

110 وروی سوی معویه کرد وگفت: «یا معویه! هم [۱۱۰] چنین هست؟ معویه گفت: هست. وحسن این آیت همی خواند: «وَاِنْ اَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّکُمْ وَمَتَاعٌ اِلٰی حِیْنٍ.»[6] وچون او خاموش شد، معویه با عمرو بن عاص عتاب کرد که: چرا مرا چنین اشارت کردی!

عبدالله بن عامر بن کُرَیز

وچون معویه به مقصود رسید، خراسان مر عبدالله بن عامر را داد[7]، و او مر عبدالله بن خازم[8] را خلیفت کرد، وبخراسان فرستاد و آنجا بماند تا عبدالله بن سمرة الاموی بیامد، وثغر[9] کابل وبلخ را بگشاد. وپس بعراق باز شد. وعبدالله بن عامر اندر سنه ثلث واربعین مر مجاشع[10] ابن مسعود را به سیستان فرستاد. واو بست وزمین داور بستد، وروی سوی عراق نهاد. وچون به کرمان رسید، بجائی[11] که آن

(۱) هردو: حمل؟ ولی حرب جمل در موضع خُرَیبه روی داد، چون درین جنگ حضرت عایشه (رض) بر اشتری سوار بود، وآنرا در جنگ پی کردند، این واقعه به جمل شهرت یافت.

(۲) صِفّین: بکسر صاد وتشدید فاءِ مکسوره جائیست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (مراصد ۲/۸۴۶)

(۳) محالمت: حلم وبردباری. ن: مجاملت (۴) کذا در هردو نسخه. ن: وراِیشان؟

(۵) فیٔ: اموال غنیمت. (۶) قرآن، سورة الانبیاء ۱۱۱

(۷) هردو: وامر عبدالله؟ (۸) هردو: حازم؟ (۹) هردو: وثغر وکابل

(۱۰) هردو: مخاشع؟ هو مجاشع بن مسعود بن ثعلبه سلمی یکی از دلاوران و فاتحان وصحابیان کریمان عرب که در سنه ۳۶ هـ در حرب جمل کشته شد (الاعلام ۶/۱۶۰)

(۱۱) هردو: بجای آنکه آن جای؟

جای را کرکان[1] خواندندی، واکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، و باران آمدن گرفت، و برف و دمه اندر ایستاد[2]، چنانکه نیز ستور[3] و مردم کار نتوانست کرد، وهمه را آنجا بگرفت، وزیر برف شدند، و هیچ کس نزست، الاهمه مردند[4] زیر برف[5].

زیاد بن ابیه[6]

پس معویه خراسان به زیاد بن ابیه داد، وا و حکم بن عمرو الغفاری را بخراسان فرستاد، وحکم به هرات آمد، وازانجا بکوه های خراسان بیرون شد، ومهلّب بن ابی صفره[7] با وی بود بر ساقهٔ لشکر. ومهلب کارهای نیک کرد، ونام او معروف گشت بمردی ومبارزت وهوشیاری. وچون خبر مهلب بسعد بن وقاص[8] رسید، بروی دعای نیکو کرد وگفت: "یارب! تو ناصر ونگهدار مهلّب [۱۱۱] باش! وهرگز هیچ خواری منمای او را". ۱۱۱

وسعد را مستجاب الدعوت خواندندی، واز بهر مهلّب شمشیری فرستاد، وآن شمشیر را فرزندان او و عقب مهلّب، از بهر تبرک نگاه همی داشتند، وچنین گویند که: سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از دربد بن الصمة بن حبیب بن مهلّب بصد هزار درم بخواست ونداد ش. و هرچه مهلّب یافت چنین گویند: که از برکت دعای سعد یافت.

وحکم بن عمرو بشهر مرو بمرد، وآنجا بگور کردندش، ونخستین امیری از مسلمانان که بخراسان بمرد، ونخستین امیری او بود، که از رود بلخ[9]، آب خورد. وازپس او زیاد بن ابیه، مر عبدالله اللیثی را بخراسان

(۱) کذا در هردو نسخه. ن: در اصل چنین است ومعلوم نشد چه بوده است (تم کلامه) قصر مجاشع در موضع بمیند (بفتحهٔ با ومیم) واقع بود که درینجا لشکر مجاشع تباه شده بود (فتوح البلدان ۳۸۷ و ۴۲۸) برخی از مورخان مانند یاقوت کلمهٔ بمیند را با میمند خلط کرده اند (معجم البلدان ۴/۴۵۵) درحالیکه این شهر همین "باغ بمید" است که هنوز هم بهمین نام در سیرجان کرمان واقعست، و در تاریخ ابن خلدون "همید" ضبط شده وگوید که لشکریان عرب در همید پنج فرسخی سیرجان تلف شدند (۱۳۶/۲) بمیند در چار فرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع وملتقای سه راه هم از سه طرف بود (جغرافیای خلافت ۳۶۴) اما کرکان که درینجا مذکور است ظاهراً همان کردکان کرمانست که از بمیند دو فرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸) ودر مقدسی املای آن کردن آمده، ابن حوقل در نقشهٔ خود کردکان را در شمال شرقی سیرجان بین بمیند واناس قرار داده است (صورة الارض ۳۰۷)

(۲) ب: دمه ایستاد. ایستادن درینجا بمعنی دوام وجریان است نه قطع. واین استعمال خیلی قدمیت دارد رک: فرهنگ طبقات الصوفیهٔ انصاری هروی ص ۵۸۱ تالیف نویسندهٔ این سطور. (۳) ب: رموز بدون نقطهٔ حرف اول؟ (۴) هردو: بردند؟ (۵) درینجا سهوی روی داده یعنی که بقول بلاذری مجاشع وهرم بن حیان عبدی از طرف اصفهان به بمیند کرمان بتعقیب یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، ولشکریانش درینجا به دمق یعنی گردباد وبرف تباه شدند، ولی خود مجاشع پیش ابن عامر بازگشت (فتوح ۳۸۷) (۶) در هردو نقطه ندارد. هو زیاد بن ابیه (۱-۵۳ هـ) از امیران و فاتحان عرب و مردم طایف است که مادرش سمیه (کنیز حارث ثقفی) او را از صلب ابوسفیان حمل گرفته بود، وی در عصر حضرت علی والی فارس شد، وچون معاویه بامارت رسید، زیاد دعوی برادری او را نمود، ودرسنه ۴۴ هـ حضرت معاویه استلحاق او را بنسب خود اعلان کرد، و بعد تنها در بصره وکوفه وعراق والی واز عقلای اهل امت شمرده می شد (الاعلام ۸۹/۳) (۷) ابو سعید مهلّب بن ابی صفرهٔ ظالم بن سراق ازدی عتکی امیر بزرگ وجواد که در دبا عراق درسنه ۷ هـ بدنیا آمد، ووالی بصره بود، درسنه ۷۹ هـ از طرف عبدالملک بن مروان والی خراسان شد وهم درینجا درسنه ۸۳ هـ بمرد (الاعلام ۸ - ۲۶۰) اما حکم بن عمرو غفاری متوفی ۵۰ هـ در زندان مرو یکی از اصحاب صالح پیغمبر بود، وبسا احادیث را هم روایت کرده است (الاعلام ۲۹۶/۲) (۸) هو سعد بن ابی وقاص مالك بن اهیب بن عبد مناف قرشی یکی از اصحاب جلیل حضرت محمد ومتولد سال ۲۳ قبل از هجرتست که در هفده سالگی باسلام در آمد، وی فاتح عراق ومداین ویکی از عشرهٔ مبشره ووالی کوفه ومشهور به "فارس الاسلام" بود، وحضرت عمر او را در جملهٔ شش نفر اصحاب شوری هم گماشته بود. ودر عقیق ده میلی مدینه درسنه ۵۵ هـ درگذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث از و مرویست (الاعلام ۱۳۷/۳) (۹) شاید مقصد دریای آمو باشد.

فرستاد، واو از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود، واز پس او ربیع بن الحارثی را داد اندر سنه خمسین، وربیع بخراسان آمد بمرو، وهیاطله[۱] را هزیمت کرد، وهم آنجا بمرد. واندر سنه احدی وخمسین مردمان بادغیس وگنج[۲] روستا مرتد شدند. پس سنداد[۳] بن خالد الاسدی بر ایشان تاختن آورد، وقومی را بکشت، وتنی چند را برده کرد. پس معویه فرمود: تا آن بردگان را باز دادند از جهت عهد را، ونخستین برده که بخراسان دادند آن بود[۴].

عبیدالله بن زیاد[۵]

معویه خراسان به پسر او عبیدالله بن زیاد داد، وعبیدالله بخراسان آمد ورود بگذشت[۶] با شانزده هزار سوار. ونخستین کسی از مسلمانان که از رود گذاره شد او بود. ومهلّب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار [۱۱۲] ۱۱۲
هزار مرد، تا بخارا را غارت کرد، وبخارا جدهٔ بخارخداة[۷] داشت خاتون. وپسرش هنوز کودک بود، وهمه عجم بنزدیک خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله همه را هزیمت کرد، وخواستهای ایشان به غنیمت گرفت، واز بخارا چهار هزار بَرده گرفت، وببصره باز شد. وهفت سال ولایت عراق او داشت، تا ابراهیم بن الاشتر او را بکشت.

سعید[۸] بن عثمان بن عفان

پس معویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد اندر سنه خمس وخمسین، واسلم بن زرعة الکلابی[۹] را خراج خراسان داد، وبا سعید بیک جای برفت. واسلم بر خراج مرو صد هزار درم بیفزود وتا بدین غایت موصلست.
وسعید بن عثمان، بخارا وسغد سمرقند بکشاد، وبر در سمرقند تیری رسید بر چشم سعید، ویک چشمش بشد، واو را بردهٔ سپاه بود که همه سپاه او را اندران سراپرده جای بود واندر ولایت سعید، عرب بمرو ضیاع[۱۰] ومستغل[۱۱] وخانمان ساختند وآنجا قرار کردند بفرمان معویه. تا ترکان از آب گذاره نکنند[۱۲].

---

(۱) شرح این کلمه گذشت (پاورقی ص ۱۰۱) (۲) هردو: بخ؟ معرب آن کنج رستاق وناحیت وسیعی بود بین بادغیس ومرورود که بغشور وپنجده دران واقع وتا هرات دو منزل فاصله داشت (مراصد ۳/۱۱۸۰) (۳) هردو: سداد؟ (۴) ب: بازدادند آن بود؟

(۵) هو عبیدالله بن زیاد بن ابیه است که در بصره سنه ۲۸ هـ بدنیا آمد، والی وفاتح ودلیر وخطیب بود، در سنه ۵۳ هـ عمش معاویه او را والی خراسان کرد، ودر ماوراءالنهر تا بیکند فتح نمود، ودو سال درخراسان ماند، تا که در ۵۵ هـ والی بصره شد وبا خوارج پیکارها کرد وحضرت حسین در عهد ولایت او شهید شد، ودر سنه ۶۵ هـ بعد از مرگ یزید مردم بصره باو بیعت کردند، ولی درخازر موصل ابراهیم بن اشتر بخون خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ هـ (الاعلام ۴/۳۴۷) (۶) هردو: بکداست؟ مقصد گذشتن از رود آموست. (۷) هردو: بخارخواه؟ کلمهٔ خدا، خداة، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیت های شمال خراسان استعمال می شد، مانند سامان خداة-بخارا خداة-گوزگان خداة که در ادبیات دری کابل خدای وزابل خدای شد (رجوع به شاهنامهٔ فردوسی)، این کلمه برای شاهان کوشانی در سنگ نبشتهٔ سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) بشکل خودی XOADE آمده است (رجوع کنید به رسالهٔ مادر زبان دری تالیف نگارنده ۸۶/۱۳۵)

(۸) هردو: سعد؟ واو سعید بن عثمان بن عفان اموی قرشی است، که در مدینه پرورش دید، وبعد از قتل پدرش در سنه ۵۶ هـ از طرف حضرت معاویه والی خراسان شد، وچون سمرقند را فتح کرد، چشمانش آسیب دید، ودر سنه ۵۷ هـ از خراسان معزول شد، وچون بمدینه برگشت در حدود سنه ۶۲ هـ سمرقندیانی که او بمدینه آورده بود بکشتندش (الاعلام ۳-۱۵۱)

(۹) هردو: اسلم بن زراعة الکلابی؟ که صحیح آن اسلم بن زُرعة الکلابی است بضمهٔ زا وسکون را (فتوح البلدان ۴۲۶) (۱۰) ضیاع: زمین کشتی.

(۱۱) مستغل: زمینی که از ان غله گرفته شود. (۱۲) مقصد آب آموست.

عبدالرحمن بن زیاد

پس معویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد. و حجاج بن یوسف آن همه را از وی باز ستد، و او را درویش کرد، و چنین گفت مالک بن دینار[۱]: که عبدالرحمن صد[۲] سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز [۱۱۳] ضیاع و تجمل. 113
و حجاج او را بجایی[۳] رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک ورا پرسید که: «آن همه مال تو چون شد؟»، گفت «بشد و این خر نیز عاریت است». و اندرین وقت معاویه بمرد[۴].

سلم بن زیاد[۵]

و چون یزید لعنه الله بنشست، مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد، و عجم با خاتون یکی[۶] شده بودند بماوراءالنهر. و سلم که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراءالنهر رفت، و عجمیان پیش او آمدند بحرب. و کارزاری هول بکردند، و آخر عجمیان را هزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را! که او کارهای نیک کرد، و از وی بسیار اثرهای پسندیده آمد اندران حربگاه. و چون سلم از شغل ماوراءالنهر دل فارغ کرد، ولایت سیستان مر طلحة الطلحات[۷] را داد، و او را طلحه بن عبدالله[۸] الخزاعی گفتندی.
آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. و چون طلحه خبر یافت بگریخت با اصبهبد گزی، و نزدیک یزید بن معویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند. و چون یزید بمرد، ایشان بسیستان باز آمدند، و کارشان راست شد. و طلحه بسیستان بماند تا بروزگار فتنهٔ عبدالله بن الزبیر[۹]. و سلم بن زیاد خراسان به عرفجه بن عام السعدی[۱۰] سپرد، و خود سوی مکه برفت.

---

(۱) ابویحیی مالک بن دینار بصری راوی حدیث متوفی در بصره ۱۳۱ ھ (الاعلام ۶/۱۳۴) (۲) هردو: صدسال - ن: چندسال. (۳) هردو: بجای؟

(۴) معاویه بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه موسس دولت اموی درشام تولد ۲۰ سال قبل از هجرت، وفات در دمشق ۶۰ ھ (الاعلام ۸/۱۷۲)

(۵) هو سلم بن زیاد بن ابیه یکی از امرای عرب مقیم بصره که در سنه ۶۱ ھ از طرف معاویه والی خراسان مقرر شد، و بعد از مرگ یزید در سنه ۶۴ ھ از مردم خراسان برای خود بیعت گرفت، ولی بعد از تقرر مهلب بن ابی صفره به سرخس و بصره رفت و در ینجا در سنه ۷۳ ھ بمرد (الاعلام ۳/۱۶۷) (۶) هردو: یکی؟ (۷) وی طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و از جوادان بصره و امرای بنی امیه بود، که ولایت سیستان داشت، و در سنه ۶۴ در ینجا بمرد، و در محل مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)

(۸) هردو: عبیدالله. ولی بقول جمهور عبدالله صحیح است.

(۹) وی ابوبکر بن عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی یکی از دلاوران قریش و متولد در مدینه در سال اول هجرت است، که در عصر حضرت عثمان در فتح افریقه شرکت کرد، و در سنه ۶۴ ھ بعد از مرگ یزید بن معاویه با او بیعت کردند، و بر مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق حکمران شد، مرکز حکومت او در مدینه بود، تا که در عصر عبدالملک بن مروان حجاج ثقفی بر و لشکر کشید، و در مکه در سال ۷۳ ھ کشته شد، مدت خلافتش نه سال، و از ابطال و خطیبان عرب بود، که در صحیحین ۳۳ حدیث از و روایت شده و سکه هم زده است (الاعلام ۴/۲۱۸) چون طلحه در ۶۴ ھ در سیستان مرده، پس زندگانی او تا فتنهٔ ابن زبیر است.

(۱۰) کذا در هردو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه بن الورد السعدی است.

عبدالله بن خازم (۱)

۱۱۴ و چون سلم قصد مکه کرد، عبدالله بن خازم با وی برفت، و سلم را اندر راه خدمت کرد، و چون با وی [۱۱۴] گستاخ شد، عهدِ خراسان را از سلم بخواست. و سلم عهدِ خراسان به عبدالله داد و عبدالله بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد، و عرفجه را بکشت، و خراسان بگرفت و بنزدیکِ عبدالله بن زبیر نامها نوشت به بیعتِ خویش، و مردمان را بطاعتِ او خواند، میانِ عبدالله بن خازم و میانِ مضریان (۲) بمرو حربها او فتاد، و آن مادت گرفت، و بشهرهای مرو و مرورود و طالقان و هرات شورش خاست، و گروهی از تمیمیان، پسرش را که محمد بن عبدالله بن خازم بکشتند که امیر هرات بود. و عبدالله بکینِ پسرش قومی را از ایشان بکشت، و کار عبدالله بن الزبیر دبالا گرفت، و عبدالله بن خازم (۳) بماند اندر خراسان هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز، تا وقت فتنهٔ مُصعَب بن الزبیر با عبدالملک بن مروان، و مصعب کشته شد (۴). و عبدالملک مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند. اجابت نکرد، و سرِ مُصعَب سوی پسر خازم فرستادند (و خراسانیان هم از و سر بپیچیدند) (۵) و بطوس ببیک دیگر رسیدند و حرب کردند، و وکیع بن الدورقیه (۶) (و بکیر بن وساج (۷) با جماعتی از مردم برآمدند، و چون ابن خازم) (۸) برادرِ وکیع را بکشته، و وکیع با عبدالله برابر او فتاد و بیاویختند. و وکیع مر عبدالله را بر زمین زد، و بر سینهٔ او نشست و سر او ببرید، و بپیشِ بحیر (۹) آورد، و بحیر او را بستود، و آن سرِ عبدالله را سوی خالد بن عبدالله القسری (۱۰) فرستاد، و خالد سوی عبدالملک بن مروان فرستاد.

بَحِیر بن ورقاء (۱۱)

۱۱۵ پس عبدالملک بن مروان ولایتِ خراسان [۱۱۵] مر بحیر بن ورقاء را داد، اندر سنه احدی و سبعین. و چون کارِ او راست شد، عبدالملک فرمود: تا از خراسان همه وظایف و عطاها و زیادتها و اقطاعها (۱۲) که اندر وقتِ عبدالله بن الزبیر نهاده بودند بیفگنند، و نظرهای نیکو کرد اهل خراسان را. و بحیر مرد عاجز بود و اندر دستِ سپاهیان

---

(۱) در هر دو نسخه مکرراً حازم است؟ (۲) هر دو: مصریان؟ ولی مردم قبیلهٔ بنی مضر عرب در خراسان ساکن شده بودند. (۳) کلمات بین قوسین از طرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده. (۴) وی ابو عبدالله مُصعَب (بضمهٔ میم و فتحهٔ عین) بن زبیر است (۲۶-۷۱ هـ) برادر عبدالله بن زبیر که در سنه ۶۷ هـ از طرف برادرش والی بصره بود، و در سنه ۶۸ هـ کوفه هم بدو تعلق گرفت، تا که عبدالملک بن مروان ذاتاً به مقابله اش برامد، و مصعب بعد از مقاومت و پیکار سخت در جنگ دیر الجاثلیق کشته شد، وی از دلاوران و بزرگان عرب بود (الاعلام ۸/۱۴۹)

(۵) کلمات بین قوسین برای تتمیم مطلب از روی البلدان یعقوبی ص ۱۶۰ اضافه شد.

(۶) در هر دو نسخه و البلدان یعقوبی چنین است. ولی در تاریخ الیعقوبی ۲/۲۷۱ وکیع بن عمیر طبع شده. و بلاذری گوید که دورقیه قریعی مادرش از کنیزان دورق بود و پدرش عُمَیره نام داشت (فتوح ۵۱۲) (۷) در البلدان و بلاذری وغیره وشاح است. درحالیکه در تاریخ الیعقوبی ۲/۲۷۱ بکیر بن وساج ثقفی است، که در قاموس فیروزآبادی هم در مادهٔ وسج مذکور است. متوفی ۷۷ هـ.

(۸) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست، جهت تتمیم مطلب اضافه شد. (۹) ب: و پیش او بجر آورد بجیر او را؟ ولی مراد همین بحیر بن ورقا است، که ذکرش بعد ازین می آید. (۱۰) هر دو: التسری؟ ن: التستری؟ ولی او خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد القسری است (۶۶-۱۲۶ هـ) که مدتها والی کوفه و بصره بود، و از کریمان و خطیبان عرب است (الاعلام ۲/۳۳۸)

(۱۱) ب: این عنوان ندارد. در اصل خوانده نمیشود. صحیح آن بحیر بن ورقاء (بفتحهٔ با و کسره حا) است که شرح او در پاورقی نمبر ۱۱ جدول گذشت. ن: مکرراً بجر؟ (۱۲) اقطاع و زمین حکومتی که برای لشکریان یا مأمورین و امراء داده می شد تا از آن بهره برداری نمایند، و این رسم را مقاطعه می گفتند، و آن شخص مُقطِع بود.

درمانده، بدین سبب، حالِ خراسان باخلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبدالملک که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، وعبدالملک بحیر را معزول کرد، وامیه را بجای او فرستاد.

امیه ابن عبدالله (۱)

واین امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبد شمس (۲) بود، وعبدالملک خراسان را به امیه داد اندر سنه اثنی وسبعین. وامیه بخراسان آمد، بحیر عاصی شد، وکند زمرو (۳) را حصار گرفت، وچند گاه اندران حصار بود، آخر امیه او را فرود آورد وبکشت. ودو برادر بود مر بحیر را: یکی را بُدَیل (۴) نام بود، ودیگری را شمردل (۵)، آن هر دو را نیز باو بکشت. وامیه بن عبدالله هفت سال در ولایتِ خراسان بماند، واز بودنِ امیه بردلِ حجاج بن یوسف همی رنج بود، وحیلتها ساخت، تا عبدالملک امیه را معزول کرد، وخراسان او سیستان به حجاج بن یوسف داد.

حجّاج بن یوسف (۶)

وعبدالملک خراسان مر حجاج بن یوسف را داد، وحجاج مُهلّب بن ابی صُفره را به خراسان بفرستاد اندر سنه تسع وسبعین. واو بشهر کش شد، وبا [۱۱۶] مردمان سُغد صلح کرد، وملکِ سغد (۷) اندر آن روزگار طرخون (۸) ۱۱۶
بود، از وی گروگان بستد، ومهلّب بمُرد اندر ناحیتِ مرورود (۹) بدهی که آنرا زاغول (۱۰) گویند، وپسر خویش یزید را خلیفه کرد. وپسر او چهار سال در خراسان خلیفه بود ازجهتِ حجاج، واز پسِ او حجاج خراسان ببرادرِ او مفضّل (۱۱) بن مهلّب داد، ومفضل مردی دانسته وآهسته ومردم شناس بود.

---

(۱) این عنوان درهر دو نسخه نیست. (۲) درهر دو نسخه چنین است. البلدان یعقوبی وتاریخ یعقوبی: امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس. وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ ه (الاعلام ۱/۳۶۴) (۳) هردو: کندر. کهندز که معرب آن قهندز است، در شهرهای قدیم نشستنگاه امراء بود، وآنرا در سیستان ارگ ودر ماوراءالنهر درون ودر بعضی جایها بالاحصار هم می گفتند، که بیرون آن شارستان وبیرون شارستان ربض بود (معجم البلدان ۳/۲۵)
(۴) درهر دو نسخه بدل؟ که صحیح آن بُدَیل بضمهٔ با وفتحهٔ دال بن ورقاء است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۸) (۵) کذا درهردو. که به فتحهٔ اول ودوم وسکون را وفتحهٔ دال بود، وباین نام در عرب تسمیه میشد مانند شمردل بن شریک شاعر هجاء متوفی ۸۶ ه وشمردل بن عبدالله لیثی شاعر عصر اموی متوفی ۱۰۷ ه (الاعلام ۳/۲۵۵) (۶) حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی قاید دلاور وسفاک وخطیب وحکمران معروف دورهٔ امویست که در طایف حجاز در سنه ۴۰ ه بدنیا آمد، ودر رجال لشکری عبدالملک بن مروان شهرت یافت وبر حجاز وعراق بیست سال والی بود، وعبدالله بن زبیر را در مکه بکشت وجنگ را فتح کرد. شهر واسط در عراق بنا کردهٔ اوست ودر سنه ۹۵ ه ازجهان رفت (الاعلام ۲/۱۷۵) (۷) هردو: سعد؟ (۸) طرخون نام یک شخص نیست، بلکه لقبی بود برای ملوک ماوراءالنهر، ابن خردادبه ملک سمرقند را طرخان می نامد (المسالک والممالک ۴۰) در آثار الباقیه البیرونی (ص ۲۰) طرخون است. که ترخان شکل مابعدی این کلمه است در کتب تاریخ فارسی. (۹) هردو: مرود؟ (۱۰) هردو: رغول؟ ولی در فتوح البلدان زاغول است از مرورود (ص ۵۱۴) ودر ابن خلکان (۲/۱۹۲) ومعجم البلدان (۴/۳۶۸) نیز چنین است. (۱۱) هردو: مکرراً مفصل؟ وبقول جمهور مفضل است بن مهلّب بن ابی صفره ازدی که از ابطال عرب در سنه ۸۵ ه ازطرف حجاج والی خراسان بود، وبعد ازان ولایت جند فلسطین داشت، ودر آخر عمر به قندابیل (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) آمد ودر اینجا در سنه ۱۰۲ ه کشته شد (الاعلام ۸/۲۰۵) اما برادرش یزید بن مهلب نیز از قایدان مشهور عرب بود، که در خراسان بعد از ۸۳ ه تا شش سال امارت داشت، وچون حجاج او را معزول ومحبوس داشت، وی به شام گریخت، وباز ازطرف سلیمان بن عبدالملک والی عراق وخراسان شد، وگرگان وطبرستان را فتح کرد، وپس ازان امارت بصره داشت تا که عمر ابن عبدالعزیز او را عزل کرد، ودر حلب محبوس بود، در سنه ۱۰۱ ه بعد ازمرگ عمر بصره را گرفت، ومسلمه بن عبدالملک امیر عراقین او را در جنگی بین واسط وبغداد در مقام عقر بکشت ۱۰۲ ه (الاعلام ۹/۲۴۶)

حجاج سیستان مر عبدالرحمن بن محمد الاشعث (۱) را داده بود، و چون بسیستان رسید، اندر حجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد، و میانِ حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد، و اندر دیر الجماجم (۲) عبدالرحمن هزیمت شد، و از انجا بکابل رفت بنزدیکِ رتبیل (۳) امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، و او را از رتبیل (۴) باز خواست. رتبیل (۵) عبدالرحمن را برسول (۶) سپرد، و رسول او را بند کرد، و یک حلقه بند بر پای او نهاد، و یک حلقه (بر پای) مردی دیگر. و اندر راه بمنزلی فرود آمدند، و بر بام خانه شدند. و عبدالرحمن خویشتن را ازان بام فرود انداخت با آن مرد، و هردو بمردند.

و چون ولید بن عبدالملک بنشست، حجاج مفضل بن المهلّب را معزول کرد از خراسان، و فرزندانِ مهلّب را اندر مطالبت کشید، و هند دخترِ مهلب را که زنِ حجاج بود طلاق کرد، و صد هزار درم کابین بنزدیکِ او فرستاد، تا هند آن مال بدو باز فرستاد و نپذیرفت [۱۱۷] و حجاج پسرانِ مهلّب را سه سال ببصره باز داشت، تا یزید بن ۱۱۷
ابو مسلم در بابِ ایشان سخن گفت، و شش بار هزار هزار درم ضمان کردند، و ایشان را با موکل اطلاق کردند، و ایشان هر چهار برادر حیلتها کردند (و بختیان (۷) ساخته بودند، بگریختند) و بشام شدند، و رجاء بن حیوة الکندی (۸) راگسی (۹) کردند، و ازو حاجت خواستند، تا حدیثِ ایشان با سلیمان بن عبدالملک بگفت، و سلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند، و بسیار شفاعت کردند به ولید بن عبدالملک تا اجابت کرد، و سلیمان را فرمود که: ایشان را نزدیکِ وی فرستد. سلیمان پسر خویش ایوب را با یزید بن ولید فرستاد، و ایوب را گفت: «یک زمان از یزید بن المهلب غائب مباش! اگر بدو بدی خواهد کرد، نخست ترا کشند (۱۰).»

پس یزید بن المهلب پیش ولید آمد، و لید شفاعتِ سلیمان بپذیرفت و یزید را سوی سلیمان باز فرستاد، سه بار هزار هزار درم از مصادرهٔ او فرو نهاد و حجاج را فرمود که: «هر که از فرزندانِ مهلب و تبارِ (۱۱) ایشان بنزدیکِ تو مانده‌اند همه را زینهار ده و بشام فرست.» و همه بدمشق آمدند بنزدیکِ سلیمان، و شش سال آنجا بماندند، تا آخرِ عهدِ ولید بن عبدالملک.

قتیبة بن مسلم که والی [۱۱۸] ری بود، فرمودش بخراسان شود. ۱۱۸

---

(۱) هردو: الاسعب؛ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی نیز از مشاهیر عرب است که مدتها در سیستان و زابل با رتبیلان ملوک اینجا جنگید، ولی در آخر از اطاعت حجاج حکمران عراق و خراسان سرکشید، و در سنه ۸۱ هـ از سیستان بمقابل لشکر حجاج و خلافت امویه برامد و از سیستان تا بصره و کوفه فتح کرد، تا که در آخر در دیر الجماجم، عساکر حجاج سه روز با قوای شصت هزاری ابن اشعث جنگیدند و او را بطرف سیستان پس راندند، تا که ناچار در آخر به رتبیل پناه برد، ولی حجاج رتبیل را تهدید کرد، و ناچار عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپردند، در سنه ۸۵ هـ او خود را در رخج (قندهار کنونی) از بام پایین افگند و بمرد، و سر او را پیش حجاج و عبدالملک خلیفهٔ اموی بشام و مصر فرستادند (الاعلام ۴/۹۹) (۲) هردو: دبر الجماجم؛ ولی دیر الجماجم در هفت فرسخی کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع بود، و جمجمه یعنی قدح چوبی در ان ساخته می شد (مراصد ۲/۵۵۶) (۳) هردو: زنبیل؛ (۴) اصل: رنپل. ب: زنبیل؛ (۵) اصل: رنپل؛ ب: زنبیل؛ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است. که لقب حکمرانان سیستان و زابل بود، نه کابل. (۶) هردو: بررسول؛ (۷) ب: کلمات بین قوسین ندارد، در نسخهٔ اصل این کلمه بدون نقاط بحان نوشته شده، که در (ن) آنرا بختیان خوانده یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتر بود. و در تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۸ درهمین مورد کلمهٔ نجایب را آورده که گوید: «ثم رکب واخوته نجائب قد کان تقدم اعدادها» که عین مقصد عبارت متن است. و نجیب اشتر خوب را می گفتند، منوچهری گفت:

نجیب خویش را دیدم بیکسو * چو دیوی دست و پا اندر سلاسل * کشادم هردو زانو بندش از دست * چو مرغی کش کشایند از حبایل (دیوان ۵۵)

(۸) هردو: و برجانی حیواة المکندی؛ که صحیح آن رجاء بن حیوة بن جرول الکندی است وی از فقیهان و واعظان مشهور عصر سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و شیخ شام است که برین دو خلیفه مستولی بود، و در سنه ۱۱۲ هـ وفات یافت (حلیة الاولیاء ۵/۱۷۰ و تذکرة الحفاظ ۱/۱۱۱)

(۹) هردو: کس کردند؟ اما گسی کردن همین گسیل کردن است. (۱۰) هردو: تا ترا کشند. ن: تا ترا کنند؟

(۱۱) اصل: شار؟ ب: وستاد؟

(قتیبه بن مسلم[1])

قُتَیبَه اندر سنه سبع وثمانین بخراسان آمد از راه قومش، پیش ازان از راهِ پارس و کرمان آمدندی. چون قتیبه به قومش رسید، عهدِ خویش طلب کرد نیافت، که به رَی فراموش کرده[2] بود. کس فرستاد، و از ری بیاوردند. و مر یزید (بن) المهلب را بخراسان بوستانی بود بس خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت و اشترخانه کرد.

پس مرزبانی او را پرسید که چرا چنین کردی؟ قتیبه گفت: پدرِ من اشتربان بود، پدرِ یزید بوستان بان!.

و اندر سنه سبع وثمانین لشکر بکشید و بروزگارِ او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد، و کش و نخشب و سمرقند، و گویند که خوارزم و کابل و نسا هم بروزگارِ او گشاده شد. و از پسِ آن، اندر سنه خمس وتسعین فرغانه بکشاد، و اندران سال حجاج بمرد، و اندر خزینهٔ او دو بیست و نوزده بار هزار هزار درم بیافتند، و ولایتِ حجاج بیست سال بود.

چون قتیبه خبر مرگِ حجاج بشنید غمناک شد، بمرو باز آمد، و ولید بن عبدالملک، سوی قتیبه نامه های نیکو نوشت و وعده های نیکو کرد، و قتیبه بفرغانه باز شد، و بسیار کشش کرد، و بردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، و گروگان بستد، و سوی مرو بازگشت. چون به کشمیهن[3] رسید، خبر مرگِ ولید شنید، و نشستنِ سلیمان بن عبدالملک. و
از سلیمان بترسید، و سلیمان بدو رقعه نوشت [119] به تهدید و تنبیه. 119

و سلیمن یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود، چون رقعهٔ قتیبه رسید، توقف کرد، و منشورِ قتیبه نوشت بتازگی، و بدستِ رسول باز فرستاد، و دلش قرار نگرفت، و از سلیمان همی ترسید که معزول کندش.

و میانِ سلیمان و قتیبه بد بود، از انچه[4] قتیبه اندر بیعتِ عبدالعزیز بن الولید بود، و اندران سعی[5] موافقت کرده بود، و قتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندر سلیمان عاصی شد، با بیشتر از سرهنگان و یارانِ خویش، و پیش ازان که عاصی شد، مر وکیع بن ابی سود الغدانی[6] را از مهتری تمیمیان معزول کرد، و بعوضِ آن شغلی دیگر نداده بود او را، و آن مهتری مر ضرار بن حصین الضبی[7] را داده بود، و وکیع بدان سبب، بر قتیبه کینه گرفته[8] بود، و سپاه را التحریض[9] همی کرد، و خویشتن را بیمار ساخته بود، و چند وقت اندر خانه نشسته بود، و چون بیرون آمد، با آن قوم دست یکی کرد، و بفرغانه فرصت یافتند، و مر قتیبه را بکشتند، و یازده تن از فرزندانِ مسلم بکشتند، و ازان هفت پسر[10] مسلم بودند چون: قتیبه و عبدالرحمن و عبدالله و عبیدالله و صالح و یسار و محمد بنو مسلم. و چهار از فرزندزادگانِ مسلم، و از اولادِ مسلم هیچ کس نزست مگر عمرو، که به گوزگانان[11] بود، و وکیع بفرمود: تا سرهای همه ببریدند، و سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

---

(۱) این عنوان در هردو نسخه نیست. قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی امیر فاتح عرب در عصر بنی امیه والی ری و خراسان بود، و در ماوراء النهر تا مرزهای چین فتوح او مشهور است، و چون در عصر سلیمان بن عبدالملک از دربار اموی سر پیچید، وکیع بن حسان تمیمی او را در فرغانه در سنه ۹۶ هـ بکشت، سال تولدش سنه ۴۹ هـ است (الاعلام ۶/۲۸) (۲) هردو: کرد بود؟ (۳) هردو: کشمیبن؟ ولی کشمیهن بضمهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ میم و ها قریهٔ بزرگیست در مرو بطرف آمل و جیحون در بادیه، که ریگ آنرا خراب کرد (مراصد ۳/۱۱۶۸) (۴) هردو: آزانچه. ن: ازانکه؟ (۵) در ن، سعی را به بیعت تبدیل کرده اند.

(۶) اصل: وکیع بن ابی سوداء العدانی؟ ب: وکیع بن ابی سوداء الغذاری؟ البلدان یعقوبی ۶۱ و تاریخ الیعقوبی ۲/۲۹۶ وکیع بن ابی سود تمیمی. ابن خلکان: ابوالمطرف وکیع بن ابی سود حسان بن قیس تمیمی غُدانی. که غدانی بضمهٔ غین نسبت است به غدانه بن یربوع از بنی تمیم (اللباب ۲/۱۶۷) (۷) هردو: ابن حصیر ابصی؟ بلاذری در فتوح ۵۲۳: واستعمل رجلاً من بنی ضرار الضبی. (۸) هردو: گرفت بود؟ (۹) هردو: تحریص. ولی تحریض برغلانیدنست.

(۱۰) اصل: هفت پشت؟ ب: ازان پشت مسلم؟ (۱۱) هردو: بکوزکانان؟

وکیع بن ابی سود الغدانی

۱۲۰ پس سلیمان عهد خراسان، بنزدیکِ وکیع بن [۱۲۰] ابی سود الغدانی (۱) فرستاد، و وکیع سیاستی هول فرونهاد، و هرکسی که از حد خود تجاوز کردی، و یا اندک مایه خیانت بکردی، در وقت بکشتی. تا بدان جای برسید: که روزی مستی را پیشِ او آوردند بفرمود: تا آن مست را گردن بزدند. او را گفتند: بر مست کشتن واجب نیاید، بلکه حدِ تازیانه واجب شود. وکیع گفت: عقوبتِ من تازیانه و چوب نبود، الا شمشیر!.

و چون مردمان آن بشنیدند همه از وی بترسیدند، و نیز هیچ کس جرمی نکرد، که آنرا ادب و عقوبت و کشتن واجب آمدی. تا آخر روزگار او هم بران جمله بود، و ابتدای ولایتِ او اندر سنه سبع و تسعین بود.

یزید بن المهلّب

پس سلیمان بن عبدالملک، خراسان یزید بن مهلّب را داد دیگر باره، و یزید پسرِ خویش مخلد (۲) را بخلیفتی (۳) خویش بخراسان فرستاد، و یزید خود براثرِ او بیامد، هم اندر سنه سبع و تسعین. و وکیع بن ابی سود را بگرفت. و کارداران قتیبه بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد، و خواستهای ایشان بستد، و مال بسیار ازان روی جمع کرد، و از مرو سوی گرگان رفت اندر سنه ثمان و تسعین از راهِ نسا، از جانب درآهنین (۴). و گرگان بگشاد، و چون بازگشت، گرگانیان دیگر مرتد شدند. پس یزید بن المهلب دیگر باره لشکر بساخت و بگرگان رفت. مردمان گرگان اندر کوه گریختند، و یزید از پسِ ایشان

۱۲۱ اندر کوه شد و دوازده [۱۲۱] هزار مرد از ایشان بکشت، و سوگند خورد، که تا بخونِ گرگانیان آسیاب نگرداند و آرد نکند بدان آسیاب، و ازان آرد نان نپزد (۵) و بدان نان چاشت نکند، از انجا نرود.

و چون مردم همی کشتند، و خونها ایشان همی بفسرد، و از جا نمی رفت. پس یزید را گفتند بفرمود تا آب افگندند، و آسیاب بگشت و آرد کردند، و ازان آرد نان بختند تا او بخورد، و سوگندِ خویش راست کرد، و شش هزار برده از گرگانیان بگرفت، و همه را به بندگی بفروختند، و فتح نامه نوشت سوی سلیمان بن عبدالملک بفتح گرگان و گفت: «این ولایت را از گاه شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد، و کسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب و هرکس قصد کردند بر همه بسته بود، کس را دست بدین ولایت نرسید. و اکنون امیرالمومنین را گشاده گشت.».

و امیر گرگان صول بود، و او را دستگیر کرد، و ازان صول امروز بگرگان عقب بسیار است. پس صول مر یزید بن المهلب را گفت: «اندر مسلمانی از تو جلیل تر هیچ کس هست (۶)؟ تا من بر دستِ او مسلمان شوم؟» یزید گفت: «امیرالمومنین از من جلیل تر است!»، صول گفت: «مرا بنزدیکِ او فرست!»، یزید او را سوی سلیمان فرستاد. پس صول مر سلیمان را گفت: «اندر مسلمانی هیچ کس از تو بزرگتر هست؟» سلیمان گفت: «امروز اندر مسلمانی

۱۲۲ از من جلیل تر کس نیست، جز گورِ پیغمبر علیه السلام»، صول گفت: «مرا آنجا [۱۲۲] فرست، تا مسلمان شوم.» سلیمان او را بمدینه فرستاد، و او بر گور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شد و بازگشت، بنزدیکِ یزید آمد،

---

(۱) اصل: الغدابی؟ (۲) هردو: محلد. تاریخ یعقوبی ۳۰۱/۲ مخلد بن یزید بن مهلّب متوفی ۱۰۰ ه (۳) هردو: خلیفی؟ (۴) هردو: در آهنین، ولی در (ن) درآهنین طبع شده. (۵) هردو: نپزید؟ (۶) ن: بجای هست، نیست طبع کرده اند.

و باوی همی بود ، و کارها همی کرد ، تا کشته شد اندر (عهد) مسلمة ابن عبدالملک . و محمد بن صول از داعیان بزرگ آلِ عباس بود ، و عبدالله بن علی او را بشام بکشت .

و یزید بن المهلب پسر خویش ، مخلد را بر خراسان خلیفه کرد و خود باز گشت سوی سلیمان رفت ، و چون بپارس رسید ، خبر مرگ سلیمان شنید ، و (در) ولایتِ عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد ، و چون اندر بصره آمد ، عدی بن ارطاة الفزاری(۱) که امیر بصره بود پیشِ او آمد با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز بتسلیم عمل بعد ازین . و فرستادند مر یزید بن المهلب را سوی عمر . و چون یزید نزدیکِ عمر رسید ، او را باز داشت ، و هر که اندر معنی یزید پیشِ عمر سخن گفت بر سبیلِ شفاعت جوابِ عمر آن بود که : « یزید مردی کشنده است ، و او را جای بهتر از زندان نیست » . و پس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند بآن خواسته هایی که در نامه نوشته بود سوی سلیمان ، و آن همه خواسته از وی بحاصل آوردند .

جراح بن عبدالله الحکمی(۲)

(و) عمر بن عبدالعزیز ، خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی را داد ، و او سوی خراسان رفت ، و عمر او را فرمود : تا مخلد بن یزید را سوی او فرستد . و چون جراح به خراسان [۱۲۳] آمد اندر سنه تسع وتسعین . در وقت ١٢٣
مخلد را بگرفت و باز داشت . پس اندر زنجیر کشید ، و سوی عمر فرستاد ، و مخلد تا کوفه رسید اندر راه هشت صد هزار درم بخشید ، و همه مردمان نیکو خواه و نیکو گوی او شدند ، و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود ، محمد بن علی الامام(۳) ، میسره(۴) را بعراق فرستاد و بخراسان ؟ و داعیانِ دیگر فرستاد ، بسیار مردم را اندر بیعت آوردند و باز گشتند .

عبدالرحمن بن نُعیم الغامدی(۵)

پس عمر بن عبدالعزیز ، خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد اندر سنه مائة ، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد ، و چون مخلد بن یزید بن المهلّب بنزدیکِ عمر بن عبدالعزیز رسید ، عمر مر مخلد را پسندیده داشت ، و از وی نیکویی گفت و فرمود این بهتر از پدر است ، و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند .

---

(۱) هردو : العزاری ؟ هو ابو واثله عدی بن ارطاة الفزاری والی بصره در سنه ۹۰ هـ و مقتول در واسط عراق ۱۰۲ هـ (الاعلام ۸/۵) و فزاری نسبت است به فزاره بن ذبیانِ از قبیلهٔ قیس عیلان عرب (اللباب ۲/۲۱۳)

(۲) هو ابو عقبه جراح بن عبدالله الحکمی دمشقی امیر خراسان از طرف عمر بن عبدالعزیز ، و امیر ارمینیه و آذربایجان از طرف یزید و هشام اموی تا ۱۱۱ هـ که در سنه ۱۱۲ هـ در اردبیل شهید شد (الاعلام ۲/۱۰۶) و حکمی بد و فتحه نسبت است به حکم بن سعد از قبیله یشحب یمن (اللباب ۱/۳۰۹)

(۳) محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوتِ خلافت عباسیان پرداخت ، تولدش در حمیمه بین شام و مدینه در سنه ۶۲ هـ و مرگش در شراة بسال ۱۲۵ هـ است . او درینجا در ۱۲۰ هـ امامت تحریک خلافت آل عباس را داشت ، و این حرکت از سال ۱۰۰ هـ آغاز شده و بهر طرف داعیان و نقیبان خود را فرستاده بود ، که خمس اموال را هم بنامِ او میگرفتند . (الاعلام ۷/۱۵۳) نخستین داعی که از طرف محمد بن علی الامام بخراسان آمد ابو محمد زیاد ، و حرب بن عثمان بلخی بودند ، ولی حسن بن شیخ عامل خراج مرو ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرو در سنه ۱۰۹ هـ بکشت (طبری ۵/۳۹۲ والکامل ۵/۶۶) (۴) ابو رباح میسرة النبال از موالی ازد بود که در سنه ۹۷ هـ از طرف محمد بن علی بکوفه فرستاده شد (تاریخ یعقوبی ۲/۲۹۸) (۵) اصل ون : عبدالرحمن نعیم العامری ؟ ب : نقطه ندارد . صورت صحیح این نام عبدالرحمن بن نُعَیم الغامدی است (تاریخ یعقوبی ۲/۳۰۲ والبلدان ۶۱)

سعید بن عبدالعزیز(۱)

ویزید بن عبدالملک، خراسان مر سعید بن عبدالعزیز را داد، سعید مردی خوش کار بود و اندر فضولی وستمگاری مجال(۲) نبودش. چون بخراسان رسید، با مردمان محالت(۳) کرد، و از کس زیاده نطلبید، و یک سال بر شغل خراسان بماند و از پس یک سال اورا باز خواندند، و عمر بن هُبَیره را فرستادند.

عمر بن هُبَیره(۴)

پس یزید بن عبدالملک، خراسان مر عمر بن هبیره را داد، و عمر مر سعید بن عبدالعزیز را صرف(۵) کرد از خراسان، و بجای او سعید بن عمرو(۶) الحرشی را فرستاد، و سعید بن عمرو اندر خراسان آمد، اندر سنه اربع و مائة.
و بس روزگار [۱۲۴] بر امارت نماند، که عمرو بن هبیره اورا معزول کرد، و بجای او مسلم بن سعید بن اسلم را فرستاد، ۱۲۴
و مسلم بخراسان بماند سنه اربع و تمامی سنه خمس، و چند ماه از سنه ست و مائة.

خالد بن عبدالله القسری(۷)

و چون کار مملکت بر هشام بن عبدالملک راست شد، وی خراسان مر خالد بن عبدالله را داد، و اورا بخراسان فرستاد، و عراق هم اورا داد، و خالد بعراق باز ایستاد، و برادر خویش اسد بن عبدالله را بخراسان فرستاد، و سه سال بماند و تعصبها کرد با مردمان. و نصر بن سیار را بگرفت، و عبدالرحمن بن نعیم(۸) را که بر کار خراج بود و بجربن(۹) درهم را که بر عمل سپاه بود، و سورة بن الحر(۱۰) الدارمی، و ایشان را تهمت کرد که شماهی(۱۱) ارجافها(۱۲) افگندید؛ و بدین بهانه ایشان را تازیانه زد، و سرها و ریشهای ایشان بسترد، و دستهای ایشان بغل کرد، و همه را سوی برادر خویش فرستاد و این مردمان بدانچه برایشان رفته بود، مر هشام را آگاه کردند. و هشام به خالد نامه نوشت، تا ایشان را دست باز داشت، و ایشان همه بعراق و شام باز نشستند، و نیز هیچکس بخراسان نیامد تا خالد زنده بود.

(۱) وی سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی عاص است (البلدان ۶۱) که در سنه ۱۰۱ هـ بر خراسان والی شد. مرد رعنا بود با قبای رنگین و موهای مرغول فروهشته، و چون خراسانیان او را بدید گفتند: وی خُذَینه (مونث خذای، یعنی بانوی خانه است و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت (فتوح ۵۲۴ وطبری ۳۵۰/۵) (۲) هردو محال؟ (۳) هردو: محالت که بمعنی بردوباری سیت. ن: مجاملت؟ (۴) هردو: عمرو؟ ولی او عمر بن هبیره بن سعد بن عدی فزاری وامیر دلاور و فاتح عراق و خراسان است که در سنه ۱۰۵ هـ عزل و در سنه ۱۱۰ هـ برد (الاعلام ۲۳۰/۵) (۵) صرف باز گردانیدن.
(۶) هردو: عمر؟ او سعید بن عمرو الحرشی شامی از دلاوران قایدان لشکری است که در سنه ۱۰۱ هـ خوارج راند، و در سنه ۱۰۳ هـ والی خراسان شد، چون از مقام خلافت سرپیچید عزل و زندانی شد، و بعد ازان در سنه ۱۱۲ هـ بغزو خزر و ارمینیه رفت، نسبت او به حریش بن کعب بن ربیعه است، و بعد از ۱۱۲ هـ ازجهان رفته (الاعلام ۱۵۲/۳)
(۷) این کلمه در هردو نسخه روشن نیست، طوری که گذشت صورت صحیح القسری سیت که منسوب باشد به قسر بفتحهٔ قاف و سکون سین بن عبقر قبیله یی از بجیلهٔ عرب (اللباب ۲۶۲/۲)
(۸) بموجب تصریح بلاذری عبدالرحمن بن نُعَیم غامدی برامور حرب خراسان و عبدالرحمن بن عبدالله القشیری برخراج آن مقرر بودند (فتوح ۵۲۴)
(۹) در اصل نقطه ندارد. ب: بجرین درهم؟
(۱۰) هردو: سوده بن الجر الداری؟ که در تاریخ یعقوبی ۳۱۱/۲ سورة بن الحر الدارمی، و در فتوح بلاذری ۵۲۴ سورة بن الحر الحنظلی است. (۱۱) هردو: شماهی که ارجافها؟
(۱۲) ارجاف: آوازه های اضطراب آور (المنجد)

اشرس بن عبدالله

وهشام خراسان، اشرس[1] بن عبدالله را داد، مراین[2] اشرس را، از فاضلی که بود «کامل» خواندندی، واو اندر سنه عشر ومائة بخراسان آمد، وسیرتِ خود بگردانید، وبسیار ناروا بیبها کرد، بر رعایا ستمها، و بیدادیها فراوان کرد، ومردمانِ خراسان بشوریدند، وبتظلم [۱۲۵] بنزدیک هشام رفتند، مراشرس[3] را معزول کرد. ۱۲۵

جنید بن عبدالرحمن[4]

پس هشام[5] خراسان، مرجنید[6] بن عبدالرحمن را داد، واو بخراسان آمد اندر سنه اثنی عشر ومائة. وچون بخراسان رسید خاقانِ ترک بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، واز سپاهِ خاقان فراوان مردم بکشت. ودیگر سال خاقان باز آمد، وجنید قصدِ او کرد. سوی سورة بن الحر[7] الدارمی که امیر سمرقند بود نامه نوشت، وازوی استعانت کرد، وسورة بیرون آمد، وبا ترکان برآویخت، وترکان هزیمت شدند وسورة نیز اندران حرب تباه شد، وجنید اندر رسید، وترکان را یک بارگی هزیمت کرد، وخاقان[8] بگریخت. وچون از انجا بازگشت (حارث بن) سُریج[9] خارجی را که بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، وهمه را بکشت، واندر ست عشر ومائة اندر گذشت.

عاصم بن عبدالله الهلالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندر سنه ست عشر ومائة، وچون عاصم بخراسان آمد، هنوز شغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، وگوزگانان وطالقان وفاریاب ومروالرود بگرفت، و بقرآن وباخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد، وخلافِ مروانیان پدید کرد، وچنان نمود که اهلِ ذمت را بذمت وفا کند، واز مسلمانان خراج نستاند، وبرکس بیداد نکند، ومردم بسیار با او گرد آمدند، وروی بمرو نهاد [۱۲۶] وقصد عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو حرب کردند ومتوسطان اندر میان آمدند وصلح کردند میانِ ایشان، بران جمله که تا رسول بنزدیکِ هشام[10] فرستند وازین حال اورا خبر دهند، اگر مرادِ حارث بدهد فبها[11] ونعمه. اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو ۱۲۶

(۱) اشرس بن عبدالله سلمی امیر فاضل خراسان بعد از ۱۰۹ هـ که جهت فضل ودانشش به «الکامل» شهرت داشت وتا ۱۱۲ هـ بر امارت خراسان ماند، ودر بلادِ ماوراء النهر وفرغانه غزاها نمود (الاعلام ۱/۳۳۲) در هردو نسخه مکرراً اسرش؟ (۲) هردو: با سرش؟ (۳) هردو: مرین؟ (۴) جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث مرّی دمشقی امیر خراسان در ۱۱۱ هـ، که در سنه ۱۱۵ هـ در خراسان بمرد (الاعلام ۲/۱۳۷) (۵) هردو: شام؟ (۶) هردو: حسد؟ (۷) سورت بن الجر؟ (۸) هردو: واز خاقان؟ (۹) هردو: صبح خارجی؟ وی حارث بن سُریج تمیمی (بضمهٔ سین وفتحهٔ را) از ابطال خراسان است، که در سنه ۱۱۶ هـ لباس سیاه پوشید و از اطاعت امویان برامد، فاریاب وبلخ وجوزجان وطالقان ومرورود را گرفت، وشصت هزار لشکر داشت، که در مرو همه تباه شدند وفقط سه هزار نفر با او باقی ماند، بعد از ان به بلاد شمال آمو رفت ودوازده سال در انجا بود، تا که در سنه ۱۲۷ هـ نصر بن سیار حکمران خراسان او را امان نامهٔ یزید بن ولید خلیفه فرستاد، وی بمرو آمد، ونصر صد هزار دینار باو داد، ولی حارث آنرا رد کرد، وگفت: ما للذات دنیا را نمی خواهیم و عمل به کتاب الله وسنت را طالبیم. در مرو بروسه هزار نفر گرد آمدند، ودر آخر متصلِ حصارِ مرو با نصر سیار جنگید، ودرین جنگ کشته شد (الاعلام ۲/۱۵۵ به حوالت ابن اثیر ۵/۱۲۷ وطبری ۹/۶۶ والبدایة والنهایه ۱۰/۲۶) (۱۰) هردو: بنزدیک عاصم؟ ولی هشام صحیح است و بارتولد نیز تصحیح کرده و هشام نوشته است. (۱۱) هردو: بارتولد ون: فیها؟

فریق اتفاق کردند.

خالد بن عبدالله القسری

پس خبرِ حارث به هشام رسید، خراسان مرخالد بن عبدالله القسری را داد، و او مر برادرِ خویش اسد بن عبدالله را بفرستاد اندر سنهٔ ست عشر و مائة، و رسولانِ حارث و عاصم پیشِ اسد آمدند، ایشان را باز گردانید و اسد بمرو آمد با بیست هزار مرد، و قصدِ حارث کرد، و بدرِ ترمذ برابر یک دیگر افتادند، و حرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد، و اسد گروهی مردمان را که داعیانِ آل عباس بودند بگرفت و بکشت. و چون از خالد برادرِ خویش استطلاع[1] کرد، خالد جواب نوشت، که خون مکن!.

و اسد چهار سال بخراسان بماند، و اندر سنهٔ عشرین و مائة فرمان یافت، جعفر (بن حنظله)[2] را خلیفه کرد، و جعفر پنجاه بخراسان ماند. و دیه اسد آباد از روستای نشابور، اسد بن عبدالله بنا کرد، و تا روزگارِ عبدالله بن طاهر فرزندانِ او داشتند. پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید، و برابناء السبیل[3] وقف کرد.

نصر بن سیّار[4]

هشام خراسان مرنصر بن سیار را داد اندر ماه رجب سنهٔ عشرین و مائة و عهدِ خراسان سوی او فرستاد،
۱۲۷ و ببلخ بدو رسید، و نصر با عبدالسلم بن مزاحم بگفت، و هر دو بنزدیکِ جعفر [۱۲۷] رفتند و نامهٔ تسلیم عمل[5] به جعفر دادند، و جعفر نصر را بجای خویش بنشاند و خود او را تهنیت کرد و مردمان به تهنیت آمدند و نصر مر اهلِ خراسان را تألف کرد، و مؤنتهای[6] ایشان سبک کرد، و نصر مر یحیی[7] بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم را که ببلخ متواری بود از پس از آن که پدرش را هشام کشته بود، و نصر مر یحیی بن زید را بگرفت و باز داشت، و هشام بمرد، و محمد بن علی الامام رحمه الله هم اندرین وقت بمرد، و مهترانِ شیعه بفرمانِ او دوازده نقیب کردند: یکی سلیمان بن کثیر[8]، دیگر قحطبه بن شبیب[9] و سوم موسی بن کعب. و چهارم مالک بن الهیثم[10] و پنجم ابو داود[11] و ششم خالد بن ابراهیم

(۱) هردو: استلاع؟ (۲) این کلمه در اصل ب خوب خوانده نمیشود، در تاریخ یعقوبی ۳۱۹/۲ جعفر بن حنظلة البهرانی است. (۳) یعنی راه روان و مسافران.
(۴) نصر بن سیار بن رافع بن حرّی بن ربیعة الکنانی. از مشاهیر امرای دلاور قبایل مضر در خراسان و والی بلخ و بعد از وفات اسد بن عبدالله در ۱۲۰ هـ والی تمام خراسان بود، وی در مرو مرکز گرفت و در ماوراء النهر به غزا و جهاد پرداخت، چون درین زمان تحریک خلافت عباسیان نیرو یافت و ابومسلم غالب آمد، نصر بن سیار در سنهٔ ۱۳۰ هـ از مرو برامد و به نشابور رفت، و در ساوه بین ری و همدان در سنهٔ ۱۳۱ هـ بمرد، تولدش ۴۶ هـ است (الاعلام ۳۴۱/۸). (۵) هردو: وعمل؟ (۶) مؤنت: بفتحهٔ میم و ضمهٔ واو و فتحهٔ نون مشدد بار و گرانی و تعب. (۷) یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۹۸ – ۱۲۵ هـ) یکی از ابطالِ آل علی که با پدرش بر امویان برخاست، و چون پدرش کشته شد، او ببلخ آمد و سرا مردم را به بیعتِ خویش خواند، و بعد از آن به سرخس و بیهق و نشاپور رفت، و با عمرو بن زرارهٔ والی نشاپور که ده هزار لشکر داشت به قوهٔ هفتاد نفری خود در آویخت. چون عمرو شکست خورد و کشته شد، یحیی به هرات آمد و از آنجا هم بطرف جوزجان رفت، نصر بن سیار صاحب شرطهٔ خود سلم بن احوز مازنی تمیمی را بگرفتاریش گماشت، و در جوزجان در قریهٔ ارغوی جنگ شدید کردند که دران یحیی تیر خورد و بمرد، که جسدش تا خروج ابومسلم در جوزجان آویخته بود، و سرش پیش ولید خلیفه فرستاده شد. ولی چون ابومسلم برامد سلم بن احوز را بکشت و جثهٔ یحیی را دفن کرد. (الاعلام ۱۷۹/۹)
(۸) ظهور سلیمان بن کثیر خزاعی و یاران او در خراسان ۱۱۱ هـ بود (تاریخ یعقوبی). (۹) هردو: سب؟ که صحیح آن قحطبه بن شبیب است (طبری ۲۹۹/۸)
(۱۰) هردو: الهم؟ در تاریخ یعقوبی ۳۷۷/۲ مالک بن الهیثم است. (۱۱) ظاهراً ابوداود شخصیت جداگانه نیست، و همین شخص ششم یعنی خالد بن ابراهیم کنیت ابوداود داشت (تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲) چون در عدد دوازدهم دو نفر عمرو و عیسی ولدان اعین مذکور اند پس ممکن است اعداد پنجم و ششم را کاتب سهو کرده باشد.

وهفتم بکر بن العباس . وهشتم لاهز بن قریظ (۱) . ونهم شبل بن طهمان . ودهم ابو النجم بن عمران بن اسماعیل . و یازدهم علاء بن حریث . و دوازدهم عمرو وعیسی ابنی اعین .

وعلاء به خوارزم شد بدعوت کردن ، وطلحه بن زریق بجای او بیستاد ، وچون هشام بمرد ، ولید بن یزید بنشست ، وعهد خراسان به نصر بن سیار فرستاد ، واو را بفرمود ، تا یحیی بن زید را دست باز داشت ، ویحیی چون به روستائی رسید از ولایتِ نشابور ، ولید را خلع کرد ، وخویشتن را دعوت کرد و بازگشت با صد وبیست مرد ، وبدرِ نشابور بدهی فرود آمد ، وعمرو بن زرارة القسری (۲) امیر نشابور ، رسولی بنزدیکِ او فرستاد که : «ازین ناحیت بیرون شو !» یحیی گفت : «تا براسایم وستوران بیاسایند» .

چون بنزدیکِ عمرو رسید در وقت برنشست وبیرون [۱۲۸] آمد وحرب کردند ، وعمرو را هزیمت کردند ، ۱۲۸
واندر هزیمت کشته شد ، ویحیی بن زید قصد بلخ کرد ، ونصر بن سیار ، چون خبر یافت ، مر صاحبِ شُرَطِ خویش را ، اسلم بن احوز (۳) را بطلبِ یحیی فرستاد ، ویحیی به بادغیس شد ، واز انجا بمرورود (و) طالقان وفاریاب ، وسلم از پیِ او همی رفت تا به گوزگانان اندر یافت او را به قصبهٔ (۴) انبسو (۵) . حرب کردند ، ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند وبمرو بردند .

وولید کشته شد بشام اندر جمادی الآخره سنه ست وعشرین ومائة ، ویزید بن الولید بنشست اندر سال صد وبیست وشش . وچون کارِ یزید راست شد ، عهدِ خراسان بنزدیکِ نصر بن سیار فرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که : «تا حارث ابن شریح (۶) را زینهار دهی» وحارث بمرو باز آمد ویزید بمرد ، وابراهیم بن الولید بنشست اول ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائة . وکارِ او راست نشد که مروان (۷) ابن محمد بیامد ، واو را خلع کرد وخود بنشست اندر صفر سنه سبع وعشرین ومائة . وابراهیم را مخلوع کرد ، ومروان را مروان الحماره خواندندی ، که بزبانِ تازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد ، آن سال را حمار خوانند ، ودولت بنو امیه بصد سال نزدیک رسیده بود . ومروان حمار

---

(۱) هردو : لامر ؟ تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲ : لاهز بن قریظ . اما طبری نامهای این دوازده نقیب را چنین می نویسد :
از خزاعه : (۱) سلیمان بن کثیر (۲) مالک بن الهیثم (۳) زیاد بن صالح (۴) طلحه بن رزیق (۵) عمرو بن اعین .
از طی : (۶) قحطبه که نامش زیاد بن شبیب بن خالد بن معدان بود .
از تمیم : (۷) موسی بن کعب ابو عیینه (۸) لاهز بن قریظ (۹) قاسم بن مجاشع (۱۰) ابو سلام اسلم بن سلام .
از بکر بن وایل : (۱۱) ابو داؤد خالد بن ابراهیم (۱۲) ابو علی هروی .
برخی گویند که شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین - وابو النجم عمران بن اسماعیل بجای ابو علی هروی بود ، که داماد ابو مسلم باشد . (طبری ۹۸/۹ در شرح وقایع ۱۳۰ هـ)

(۲) هردو : القشری ؟ هو عمرو بن زرارة القسری عامل نشاپور که در سنه ۱۲۵ هـ پیروان یحیی بن زید او را کشتند (تاریخ یعقوبی ۳۳۲/۲)

(۳) هردو : احور ؟ (۴) هردو : بقبضه ؟

(۵) کذا در هردو نسخه ؟ جایی که اکنون مدفن امام یحیی است «امام خورد» نامیده می شود بفاصلهٔ یکنیم کیلو متر در مشرق شهر کنونی سرپل شمال افغانستان بین بلخ ومیمنه ، که آنرا قراغو هم گویند . در مروج الذهب مسعودی (۶/۶) نام اینجا ارعونه ، ودر عمدة الطالب ابن مهنا (طبع بمبی ۱۳۱۸ ق صفحهٔ ۲۳ - ارعوی ، ودر دائرة المعارف اسلام (۱۲۱۵/۴) ارغوه است ، که صحیح آن ارغوی باشد . زیرا در کتیبهٔ قبر یحیی که بخط قدیم کوفی در گچ کنده شده ، وغالباً سبک معماری دورهٔ سلجوقیان ست چنین نوشته اند : «هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه قتل بارغوی فی یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم ، سنه خمس وعشرین ومائه . قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار ، فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله ....» (۶) هردو : شریح ؟ (۷) هردو : مرون ؟

عهدِ خراسان، سوی نصر بن سیار فرستاد، و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند، و سوی جُدَیع[1] بن علی
الکرمانی شدند، و جُدَیع از جملهٔ شیعه بود، و حارث بن سُریج[2] با ایشان مطابقت کرد، و [۱۲۹] با نصر بن سیار ۱۲۹
حرب کردند و جهم بن صفوان[3] مهتر جهمیان[4] با حارث بود کشته شد، و پسرش علی بجای او بیستاد، و از شیبان حروری
نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو، و یمانیان و مضریان[5] و حروریان[6] یکی شدند، و با نصر حرب پیوستند، از مدت[7]
نه ماه حرب پیوستند، در مدتِ نه ماه هفتاد حرب افتاد میانِ ایشان. همه وقتها ظفر نصر را بود دیگر اندر حرب که نصر
با ابومسلم مشغول بود، و ابومسلم بیرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائة. دعوت کرد به آل محمد
صلی الله علیه و سلم، و کَنَدَه[8] کرد.

و ابومسلم از اصفهان بود نامش عبدالرحمن ابن مسلم، و ابراهیم الامام[9] ابومسلم را بخراسان فرستاده بود، و
چون ابراهیم الامام خبرِ این خلافها بشنید، نامه نوشت سوی سلیمان بن کثیر که: "شمشیر برهنه کن بر نصر بن سیار!"
و چون فساد خراسان بسیار شد، نصر بن سیار از مروان استعانت کرد. البته هیچ جواب نیامد، و هر نامه که نصر
بن سیار از (نشابور) بفرستادی، یزید بن عمر بن هبیره رسولانِ نصر را همی بازداشتی از مروان[10] و نامه ها
پنهان همی کرد از ستیزهٔ نصر بن سیار، و مروان[10] نیز به ضحاک حروری[11] مشغول بود، و بنصر نرسید، و ابومسلم
یمانیان را، و ربیعه را، که با پسر کرمانی بودند، و شیبانِ حروری[12] را با خویشتن یار کرد، و با خویشتن اندر کنده[13] آورد،
و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و از مرو به نشابور [۱۳۰] آمد. و چون نصر برفت، ابومسلم کاردانان ۱۳۰
خویش را بشهرها و ناحیت های خراسان بفرستاد، و قحطبه بن شبیب[14] الطائی را بر اثر نصر بن سیار بفرستاد، و قحطبه
مر تمیم بن نصر را بطوس اندر یافت و حرب کردند، و تمیم کشته شد، و نصر قصدِ عراق کرد، و چون به ساوه رسید آنجا بمرد.

(۱) هردو: خدیع ؟ هو جُدَیع (بضمهٔ جیم و فتحهٔ دوم) بن علی الازدی کرمانی که در کرمان به دنیا آمد و بنابران کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود، و چون نصر بن سیار ازو ترسید، او را محبوس داشت، ولی از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد، و از گرگان آمد و مرو را بگرفت، و با ابومسلم در جنگ های نصر مدد کرد، ولی در رحبه از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ ﻫ کشته شد. (الاعلام ۲/۱۰۴) (۲) هردو: شریح ؟
(۳) این کلمه در اصل روشن نیست.
(۴) جهم بن صفوان سمرقندی رئیس فرقهٔ جهمیه که در حرکت حارث بن سریج با او همراه و قاضی لشکر بود، و بضلالت و بدعت شهرت داشت و چون نصر بن سیار او را بگرفت در سنه ۱۲۸ ﻫ بکشتش (الاعلام ۲/۱۳۸) (۵) هردو مصریان ؟ (۶) هردو: حردربان ؟ (۷) هردو: ازمدت ؟
(۸) کنده اصل فارسی کلمهٔ خندق است، و مراد خندق ساختن ابومسلم است در گیرنگ مرو در سنه ۱۲۹ ﻫ در ابتدای خروجش، که در طبری ۹/۸۵ و دیگر کتب تاریخ شرح آن موجود است. (۹) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب مشهور با براهیم الامام (۸۲–۱۳۱ ﻫ) زعیم دعوت خلافت عباسی، که بعد از مرگ پدر خود امام این دعوت بود، و داعیان را به خراسان و دیگر بلاد اسلامی فرستاد، و ابومسلم هم از طرف او به خراسان فرستاده شد، چون مروان خلیفهٔ آخرین اموی اطلاع یافت، ابراهیم را محبوس کرد، و در همین زندان کشته شد، بعد ازو برادرش ابوالعباس به تأسیس خلافت عباسیان موفق شد (الاعلام ۱/۵۴) (۱۰) هردو: مردن ؟ (۱۱) ضحاک بن قیس شیبانی زعیم شجاع فرقهٔ حروری که در سنه ۱۲۶ ﻫ با سعید بن بهدل بامداد دو صد نفر حروری برخاست، و چون سعید در سنه ۱۲۷ ﻫ بمرد، ضحاک بجایش نشست خوارج شراة با او بیعت کردند، و در اطراف موصل چهار هزار صفریه هم با او پیوستند، و کوفه را فتح کرده و واسط را بصلح کشودند، که قوای ایشان به صد هزار رسید، ولی مروان اموی در کفر توثا ماردین با ایشان در آویخت و در سنه ۱۲۹ ﻫ او را بکشت (الاعلام ۳/۳۰۹)
(۱۲) شیبان بن سلمه سدوسی حروری از قایدان دلاور فرقهٔ حروری مخالف حضرت علی بود، که در مرو سکونت داشت، و چون بر نصر سیار والی خراسان بغاوت کرد، قبایل مضر و ربیعه و یمنی برو در خراسان فراهم آمدند، و سه سال بیاری خوارج در مرو با نصر سیار جنگید، تا که ابومسلم او را بر دروازهٔ سرخس بکشت ۱۳۰ ﻫ (الاعلام ۳/۲۶۲)
(۱۳) مقصد خندق لشکرگاه گیرنگ خواهد بود، که ابومسلم ترتیب داده بود. (۱۴) هردو: شب ؟

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم[1]

وابومسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد، وخانهٔ او بده ماخان[2] بود، وچون دل از کار نصر فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد وبا نباتة بن حنظله[3] که والی گرگان بود، وچهل هزار مرد از شامیان با او بودند حرب کرد، ونباته را بکشت، وچند پسران او را نیز بکشت ومردم بسیار کشته شد، ومروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور[4]، وعمر بن هبیرة بن یزید از کوفه سوی او رفت، وابومسلم به نشابور آمد، اندر صفر سنه احدی وثلثین ومائه.

وعثمان پسر کرمانی به طخارستان بود، با ابوداود بود، ابومسلم به ابوداود نامه نوشت که عثمان را بکُش! ابوداود مر عثمان را بکشت، وپیش از آن ابومسلم، مر علی بن جُدیع[5] الکرمانی را، اندر شوال سنه احدی وثلثین ومائه بکشت. وپیش از[6] ابومسلم بر علی کرمانی به امیری سلام کردند. ولشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیقِ آن خبر که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: «از مشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت [۱۳۱] اهل بیت. ۱۳۱

وقحطبه باصفهان شد با عامر بن ضُبارة[7] حرب کرد، وعامر را بکشت، وبسیار مردم از سپاهِ او بکشت اندر رجب[8] سنه احدی وثلثین ومائه. وپس نهاوند را بکشاد، واز آنجا به حلوان[9] شد. ومسجد جامع مرو ابومسلم بنا کرد، ومسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان[10] ابومسلم را بخشیده بود، واین فادوسپان[10] از دهقانان نشابور بود، وبراستای ابومسلم بسیار نکوبی کرده بود، اندر آن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. وچون ابومسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگذارد.

وبهافرید مُغ[11] اندر روستای خواف[12] بُستِ نشابور[13] بیرون آمد. واین بهافرید از روستای زوزن بود، واندر

---

(۱) درینجا در هردو نسخه این کلمات زاید نوشته شده که حذف شد: کشته شدن نصر و نصر پسر تمیم؟ (۲) ماخان از قرای مرو و دیه ابومسلم بود، واین غیر از ماجان بجیم ابجد است (مراصد ۳/۱۲۱۷) (۳) هردو: و انباته ابن حنظله؟ اما نباته بن حنظله کلابی از بنی بکر و یکی از قایدان لشکر مروان بود، که بمدد نصر بن سیار آمد و با قحطبه ولشکر ابومسلم جنگید، ودر سنه ۱۳۰ هـ در جنگی که ده هزار نفر از لشکریان نصر و نباته کشته شدند، خود نباته هم کشته شد، وقحطبه سر او را پیش ابومسلم فرستاد. (الاعلام ۸/۳۲۰)

(۴) هردو: شهرروز؟ ولی شهرزور به فتحهٔ شین وراء، وضمهٔ زاء ناحیت وسیعی بود بین جبال اربل و همدان که دران کُردان سکونت داشتند

(۵) هردو: خدیع؟ (۶) هردو: وپیش از ان ابومسلم؟ (۷) عامر بن ضباره (بضمهٔ اول) غطفانی مرّی از دلاوران مردم حوران شام وبا ابن هبیره در عراق بود، که در جنگی شیبان خارجی و باز عبدالله بن معاویه را در اصطخر شکست داد، ودر سنه ۱۳۱ هـ در مقابل لشکر قحطبه بن شبیب جنگ کرد و دران کشته شد (الاعلام ۴/۱۹) (۸) هردو: اندر جب؟ (۹) هردو: بهلوان؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۳ حلوان است. واین شهری بود در سواد عراق (مراصد ۱/۴۱۸) (۱۰) هردو: فادوستان؟ در الکامل ۵/۲۲۹ - این کلمه فادوسپان مجوسی دهقان نشاپور است. ولی اصل کلمه پادگوسپان بود یعنی نایب والی و حاکم یک استان (ساسانیان کریستن سین ۱۸۱)

(۱۱) بهافرید بن ماه فرور دین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبهٔ سیراوند خروج کرد واصلاً از قصبهٔ روی ابرشهر بود، وی دعوت نبوت کرد و هفت نماز آورد و کتابی بزبان فارسی داشت، ودر جبال بادغیس حرکتی بر ضد قدرت سیاسی ابومسلم و دربار بغداد بوجود آورد، وچون ابومسلم به نشاپور رفت، موبدان زردشتی به او گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هردو تباهی آورده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را فرستاد، وی بهافرید را در کوهسار بادغیس گرفت نزد ابومسلم آورد که با پیروانش کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۰ والفهرست ابن ندیم ۴۸۳)

(۱۲) هردو: خواب؟ (۱۳) این بست غیر از بُست کنار هلمند است که گاهے املای آن پشت هم ضبط شده.

میان مغان دعوی پیغمبری کرد، و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نماز ها یکی اندر توحید خدای عزّ و جلّ. دُ دیگر اندر آفریدن آسمان و زمین. وسوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان. وچهارم اندر مرگ. وپنجم اندر رستخیز[۱] و شمار. وششم اندر بهشت و دوزخ. وهفتم اندر تحمید[۲] و سپاسداری بهشتیان. وگوشتِ مردار حرام کرد برایشان خوردن. ونکاحِ مادر
۱۳۲ و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود[۳]. وکابین زنان از چهارصد درم گذشتن حرام کرد [۱۳۲] وهفت یک[۴] بخواست از خواستهای ایشان. و از دست رنج شان هم چنین. وآن ملت بر مغان تباه کرد.

پس موبدان[۵] بپیشِ ابومسلم آمدند، و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: دین بر شما و بر ما تباه کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت و بردار کرد. وقومی اکه بدو بگرویده بودند بکشت.

وابومسلم مر ابوعون[۶] را بحرب مروان الحمار فرستاده بود. وچون قحطبه بکنار فرات رسید، یزید بن هُبَیره بجنگِ او آمد، و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد غرق شد. وچون چند روز بشد. لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند، و بکوفه در آمدند. وعبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که بسَفّاح ملقّب است، و با برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خَلّال پنهان بود بیرون آوردند، و بخلافت بدو بیعت کردند.

پس سفاح عمویانِ خود عبدالله و عبدالصمد را، وابوعون را بجنگِ مروان فرستاد. وچون مروان خبر ایشان بشنید بحرب ایشان بیامد، و بزودی هزیمت پذیرفت. و روی سوی مصر نهاد. وابوعون براثر او همی شد، تا او را به بوصیر[۷] مصر اندر عین الشمس دریافت. وعامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت، وسرش را ببرید، و بپیشِ ابوعون آورد، وابوعون بنزدیکِ ابوالعباس السفاح فرستاد. وکشتنِ مروان اندر ذوالقعده سنه اثنی وثلثین و مائه بود.

۱۳۳ وچون ابوالعباس [۱۳۳] بخلافت بنشست، برادرِ خویش منصور را به خراسان فرستاد، تا بیعتِ ابومسلم واز آنِ همه اهلِ خراسان بستد. وچون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمة الخلال را که امیر کوفه بود، میل بعلویان افتاد، وابوالعباس را آن معلوم گشت، وابومسلم را از آن حال خبر داد، پس ابومسلم مر مرار[۸] بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت.

وشریک[۹] بفرغانه بود، مر ابومسلم را مخالف شد، و به آلِ ابوطالب دعوت کرد، ومردم بسیار گرد کرد، پس ابومسلم مر زیاد بن صالح را بفرستاد بحرب شریک. وچون زیاد بن صالح به جیحون[۱۰] رسید، بخارخداه بزنهارِ او

(۱) هردو: راست خبر وسمار؟ (۲) هردو: نقطه ندارد. (۳) در هردو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده اند: ونکاح مادر وخواهر وخواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرد؟ درحالی که این اصلاح (ن)، مخالفت واقعیت است. زیرا در آثار الباقیه ۲۱۰ نیز البیرونی گوید: «وامرهم .... بترک الزمزمة عند الطعام وذبح الانعام الا ماهرم منها وشرب الخمور واکلِ المیتة، ونکاحِ الامهات والبناتِ والاخوات وبنات الاخ والاقتصارِ فی المهورِ علی الاربع مائة درهم ...» وازین عبارت ثابت است که از زمزمه تا بنات الاخ همه مجرور اند ودر تحت حکم ترک می آیند، وگردیزی نیز همین مقصد را آورده، ولی معلوم نیست (ن) چرا خلاف متون تاریخ کلمات (مباح کرد) را بران افزوده است.
(۴) هردو: هفیک بدون نقاط؟ ولی هفت یک ترجمهٔ سبع اموال است که البیرونی گوید: وامرهم بتعمیر الطرق واصلاح القناطر من سبع اموالهم وکسب اعمالهم (ص ۲۱۱) (۵) موبد: بضمهٔ میم وکسره یا فتحهٔ با، روحانی زردشتی مرکب از مغ + بد، که در پهلوی مغوپت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸) (۶) ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی ومالک بن طریف خراسانی با چهار هزار نفر بشهرزور فرستاده شده بودند سنه ۱۳۱ هـ (طبری ۱۱۶/۹) (۷) هردو: بقصه؟ طبری گوید اورا در بوصیر در کنیسه ئی یافتند (ج ۹ ص ۱۳۶) بنام بوصیر در مصر چهار قریه بود، وانجایی که مروان کشته شد بوصیر قوریدس نام داشت (مراصد ۲۳۰/۱) (۸) هردو: مر مردن بن انس؟ طبری ۱۴۱/۹ مرار بن انس ضبی (۹) شریک بن شیخ المهری در سنه ۱۳۳ هـ در بخارا و فرغانه برخاست (طبری ۱۴۸/۹) ب: وشریک - تا بود - ندارد. (۱۰) هردو: بحن بدون نقاط؟ در (ن) این کلمه را بختن تبدیل کرده اند.

آمد، و با وی بحرب شریک رفت و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند، و شریک را دستگیر کردند و سرش ببریدند و بنزدیکِ ابومسلم فرستادند. و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه.

و چون کارِ خراسان راست شد، و از هیچ جای مشغولی دل نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت. و چون به نیشابور رسید، و به ری همه را بپراگند، و با هزار مرد برفت. وزیران او را گفتند: «بمرو! که باز نیایی!». فرو نکرد. و ابومسلم مر سلیمان[1] بن کثیر را، که ابتدای دعوت به آلِ رسول علیه السلام (و صلی الله علیه و آله و سلم) او کرده بود، بکشت. و چو بحج رفت و بنزدیک ابوالعباس السفاح رسید، ابوالعباس او را حق گذاری کرد، و نیکو فرود آوردن فرمود، و چون پیشِ او آمد، او را نیکو پرسید. و چون ابومسلم به حج رفت، ابوالعباس السفاح فرمان یافت، اندر بن [سه ۱۳۴] ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه. و منصور برادرِ ابوالعباس بخلافت بنشست. ۱۳۴

و چون ابومسلم از حج باز آمد، منصور او را بحربِ عم خویش عبدالله بن علی فرستاد، و ابومسلم او را هزیمت کرد، و خواسته های او به غنیمت گرفت.

و جمهور بن مرار، عبدالله بن علی در را، اندران حرب اسیر گرفت، و پیشِ ابومسلم آورد. و ابومسلم او را بنزدیکِ منصور فرستاد، و منصور او را باز داشت تا آخر عهدِ علی. و بر زبانِ ابومسلم هر چیزی رفته بود، و آن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتنِ ابومسلم را.

و چون ابومسلم از حج باز گشت، او را گفتند: بحَرّه[2] ترسایی است دویست ساله، و از هر چیزی خبر دارد. ابومسلم او را بنزدیکِ خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را بدید گفت: «کردی کفایت، و بتمامی رسانیدی عنایت، و رسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، و کارِ خویش پراگندی! و کشتنِ خویش معاینه بدیدی!». ابومسلم اندوهگین شد، پس پیر[3] او را گفت: «نه از حزم[4] تمامت خلل آمد، و نه از رأی صواب و نه از تدبیر سودمند، و نه از شمشیر بران، و لیکن هیچ کس به همه آرزوها نرسد، الا که، زمانه او را اندریافت، و بعضی از مراد حاصل شد[5]».

ابومسلم گفت او را: چه گمان می بری! کار بکجا رسد؟». پیر گفت: «چون دو خلیفه بر کاری متفق شدند، آن کار تمام شود، و تقدیر بنزدیکِ آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی!».

ابومسلم خواست برگردد [۱۳۵] منصور کسان فرستاد که: «زود بیایی!». قضا آمده بود. ابو ۱۳۵
مسلم را بصر[6] شد. پس یکی را پرسید که: «تو چگویی که با من چه کنند؟». گفت نیکویی و مکافاتِ آنچه تو بجای ایشان کردی، جز نیکویی نباشد.». ابومسلم گفت: «من جز این پندارم».

و ابتدا برگشتنِ ابومسلم از ابوجعفرِ منصور آن بود: که منصور مر یقطین[7] را به ابومسلم فرستاد، و او[8] ابو-

---

(۱) هردو: سلمان؟ (۲) حرّه به فتحهٔ اول و تشدید دوم جمع آن حِرار سرزمینی است که سنگهای سیاه داشته باشد و باین نام چندین جای در سرزمین عرب موجود بود (مراصد ۱/۳۹۴) در (ت) این کلمه را حیره خوانده اند که شهری بود در سه میلی کوفه بطرف نجف (مراصد ۱/۴۴۱) (۳) هردو: تیر؟ (۴) هردو: حرم؟ (۵) هردو: تشد؟
(۶) یعنی بصارت و تدبیر او رفت. (۷) یقطین بن موسی یکی از رجال معروف دربار عباسی که در تحریک بیعت با سفاح سعی فراوان کرد، و در وقایع عصر سهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ (الاعلام ۹/۲۷۴) (۸) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست.

مسلم را گفت: «مرا بدان بفرستاد، تا بنگرم که این خواسته مرا این چشم را بنده باشد یا نی؟» وابومسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس راه خراسان گرفت بر مخالفتِ منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد، منصور مر جریر[1] بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی[2] را بفرستاد، و این جریر گرُبزِ گربزان[3] بود، و داهی[4] بود، که او را همتا نبود، و بسیار افسون و نیرنج[5] برابومسلم بخواند، تا او را باز گردانید سوی منصور.

وچنین گویند که: چون ابومسلم از حلوان با جریر البجلی[6] نزدیکِ بوجعفر آمد، اسپی بخواست که در همه آخُرِ او ازان بهتر نبود، و بران اسپ نشست که پیشِ منصور خواست رفت. اسپش اندر سر آمد زیرِ ابومسلم سه بار، یکی از یارانِ ابومسلم گفت: «باز گرد!». ابومسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بباشد» وچون پیشِ منصور آمد، او را بنشاندند و نیکو بپرسید، وپس گفت: «تو این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟» ابومسلم گفت: «بدین»، واشاره بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت: «مرا ده». بمنصور رد داد. پس منصور گفت: «دانی که تو با من[7] چه کردی؟ چنین کردی!» ویگان یگان همی شمرد، وابومسلم جوابِ هریک همی داد، تا منصور بترشید[8] وبانگ برو زد [۱۳۶]. ۱۳۶

ابومسلم گفت: «یا امیرالمؤمنین! این نه مکافاتِ آن نیکوییهاست که من کردم». ومنصور گفت: «یا ابامجرم! یاد داری که تو پیشِ ابوالعباس آمدی، واو را خدمت کردی، ومن آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی! ویاد داری که پسرِ برادرِ مرا، عیسی بن موسی را گفتی: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم، وترا بنشانم. ویاد داری! که مرا بشام پیشِ یقطین بن موسی دشنام دادی! وپسرِ سلامه خواندی! و[8] سلامه کمتر از مادرِ تو بود؟». ابومسلم هریکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: «این نه بدستی ما کردی! بلکه این کارِ آسمانی بود، وعنایت ایزدی، که قیامِ دولتِ ما بود». پس منصور اشارت کرد آنکس را که بر سرِ ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد، وابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!». منصور گفت: «ای فاعل[9] فعلِ جبارانِ بانگِ کودکان!» ونخستین مر ابومسلم را، عثمان بن نهیک زد، که پیش ازان سرسِ[10] ابومسلم بود، وپس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد، وابومسلم را سپری کرد، ولشکرِ ابومسلم بر در غوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد، وپیغامِ منصور بحشم خراسان بداد که: «امیرالمؤمنین گوید: که امیر ابومسلم بندهٔ ما بود، وما اندر نافرمانی دسیاست فرمودیم[11]، شما را بران سبیلی[12] نیست». ویکساله صله فرمود از خزینه بستانند. همه بدان رامید ند. پس سرِ ابومسلم سوی ابوداؤد فرستاد،

(۱) هردو: حریر؟ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۷ ومروج الذهب ۶/۱۷۹ جریر بن عبدالله البجلی ضبط شده، که از طرف منصور با عیسی بن موسی پیشِ بومسلم فرستاده شد. ولی جریر بن یزید بجلی شخصیت دیگریست که بعد از ۱۹۳ هـ از طرف الامین بن هارون والی یمن شد (تاریخ یعقوبی ۲/۴۳۵) ودر طبری ۹/۱۶۲ نیز مانند متن است. (۲) هردو: البحلی؟ بجلی به فتحهٔ با، نسبت است به قبیلهٔ بجیلهٔ عرب (اللباب ۱/۹۸) (۳) هردو: کوبز کربزان؟ ولی گربز گربزان چالاک چالاکان است، که زیرکی را با حیله داشته باشد.

(۴) داهی: هوشیار وزیرک (۵) هردو: نرنخ؟ (۶) هردو: حریر البجلی؟ (۷) هردو: با من؟ ن: باین؟ (۸) هردو: بترسد؟

(۸) هردو: سلام؟ سلامهٔ بربری مادر منصور بود. (۹) هردو: فاعله؟ (۱۰) در هردو نسخه سرکس است. ن: سرهنگ؟ ظاهراً سرکس شخصی است، که مانند بادی گارد حفاظت سرِ کسی نماید. وابوجعفر عثمان بن نهیک نیز درین وقت صاحب الحرس بود (تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۷ وطبری ۹/۱۶۶) (۱۱) هردو: وما اندر فرمانی فرمودیم؟ (۱۲) هردو: سبلی؟

تا در همه خراسان بگردانیدند.

ابوداؤد خالد بن ابراهیم الذهلی(۱)

و منصور ولایتِ خراسان مر ابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائه. و ابوداؤد بران [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، و او را سپید جامگان بکشتند اندر ماه ربیع الاول سنه اربعین و مائه. ۱۳۷
و آن طبقه که مر او را بکشتند از قومِ سعید جولاه بودند، آخر قومِ ابوداؤد آن همه بگرفتند و بکشتند، و سعید جولاه که رئیسِ آن قوم بود، نیز گرفته شد، و او را با ایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن

و این عبدالجبار صاحب شرط(۲) منصور بود، چون ابوداؤد ذهلی(۳) کشته شد، عهد ولایت خراسان، مر عبدالجبار بن عبدالرحمن را داد(۴)، و او بمرو آمد با چهل استر برید(۵) و دبیرش معاویه نام بود، با او بود، و کار ها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد، و بمنصور نامه نوشت، تا(۶) عیال و فرزندانِ او را بخراسان فرستند. منصور بفرستاد(۷) و عبدالجبار قصدِ خلاف کرد، و خراجِ مرو و بلخ و بسیار از شهرهای خراسان زیادت کرد، و نشابور مر خواهرزادهٔ خویش خطاب بن یزید را داد، و خطاب سیرت بد گرفت و ستمها کرد بر مردمان، و رعایا پیشِ منصور از وی شکایت کردند، و منصور سوی عبدالجبار نامه نوشت: تا خطاب را پیشِ (او) فرستد، نفرستاد و عذر آورد و خلاف کرد.

پس عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند نامِ او براز بنده بن بمرون(۸) و این مرد دعوی کرد: که او ابراهیم بن عبد (الله) الهاشمی است، و بخویشتن دعوت کرد، و عبدالجبار بدو کس فرستاد، و سر خویش با او بگفت، و با او بیعت کرد، و علمِ سپید کرد، و مردمان از بطاعتِ براز بنده(۹) خواند، و از خراعیان قومی(۱۰) [۱۳۸] ۱۳۸
بکشت چون: عصام که صاحب شُرَط ابوداؤد بود، و بوالقسم ناجی و برادرش، و عمر بن اعین، و مرار بن انس،

(۱) هردو: الدهلی؟ وی خالد بن ابراهیم ذهلی ابوداؤد والی خراسان است که در خراسان از طرف ابومسلم جانشین بود، و منصور او را والی ساخت در سنه ۱۳۷ هـ. در ۱۴۰ لشکرش باغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد و بمرد (ابن اثیر ۵/۱۸۶) و ذُهلی بضمهٔ ذال و سکوم دوم نسبت است بقبیلهٔ ذهل عربی (اللباب ۱/۴۴۷) (۲) شُرَط بضمهٔ اول و فتحهٔ دوم مقدمهٔ لشکر و معاونان والیان، و چون این مردم علامات خاصی داشته و بدان شناخته می شدند و مشروط به استعمال آن بودند، بنابرین شُرطه و شُرَط نامیده شدند. و درین زمان وظیفهٔ ایشان را قوای امنیه و پولیس دارند (المنجد). (۳) هردو: دهلی؟ (۴) این عبدالجبار ولد عبدالرحمن ازدی از دلاوران رجال دربار عباسی بود، که در سنه ۱۴۰ هـ از دربارِ منصور والی خراسان شد، و بس خراسانیان را به تهمت طرفداری آل علی بکشت و در آخر از منصور سر کشید، و لی لشکریان منصور او را بگرفتند و دست و پای و گردنش در کوفه بریده شد ۱۴۲ هـ (الاعلام ۴/۴۸) (۵) برید همین پوستهٔ امروزه است که بوسیلهٔ استر حمل و نقل می شد.
(۶) هردو: با؟ (۷) هردو: بفرستاد. ن: نفرستاد؟
(۸) هردو: براز شد ابن بمرون؟ در (ن) بجای بمرون پیروز چاپ شده؟ اصل نام بلاشک براز بنده است، زیرا چند سطر بعد با صراحت براز بنده آمده و ما شرح کلمه براز و براز بندگ را در پاورقی ۵۸ ب (عدد حاشیهٔ ۱) داده ایم. و براز بنده مهترے بود در مانشان که بین غور و گوزگان واقع بود (حدود العالم ۵۹)، و ازین اسناد برمی آید که نام براز بنده در قلب خراسان مروج بود، ولی براینکه (بمرون) اصل را به پیروز تبدیل کرده اند، دلیلی بدست نیامد، و (ن) گوید که بحدس اصلاح کردم. شاید شکل صحیح کلمه تمرون باشد، که ابن خرداذبه ۴۱ همین نام را در جملهٔ ملوک کوچک ترک آورده است.
(۹) هردو: براز بنده؟ (۱۰) هردو: قورا؟

وبوالقسم خزاعی، وشریح بن عبدالله، وقدامه[1] الجرشی رسولِ منصور، وابو وهب[2] وبارمانی، وابوهلال طالقانی، ومحتاج. واین همه سرهنگان بودند که بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد، ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد، چون این خبر به عبدالجبار رسید، او سَوّار[3] را با پنج هزار مرد پیشِ حرب فرستاد. حرب مرسوار[4] راهزیمت کرد، ومتوجه مرو شد. چون نزدیک سپید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد. ودران جنگ شخصی که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بردستِ حرب کشته شد، وعبدالجبار منهزم گشت، واز لشکرش بسیاری کشته شدند، و عبدالجبار براه زم[5] گریخت وراه گم کرد، ودرپنبه زاری درنزدیکی خانه های ازدیان[6] افتاد. وعبدالغفار بن صالح طالقانی با جمعی بطلب اومی آمدند، ودرانجا او را یافتند. او را با دبیرش معاویه گرفتند، وهردو دستش ببستند، وبراشترِ بزرگی نشاندند، واو را پیشِ حرب بن زیاد بردند، وحرب اندرسرای امارت فرود آمده بود، ایشان را بزندان کرد ونامه نوشت سوی مهدی بدان فتح. وآن نامه بخازم بن خزیمه[7] خلیفهٔ

۱۳۹ مهدی بود رسید. خازم برخویشتن بست[8]، واین هزیمت روز شنبه بود ششم ماهِ ربیع [۱۳۹] الاول سنه اثنی واربعین ومائه. وخازم بمرو بماند، وحرب را به هرات وطالقان فرستاد. وحسن بن حمران را ببلخ وزم وآموی فرستاد، پس خازم استعفا خواست. مهدی او را عفو کرد، واز شغل باز نشست.

ابوعون عبدالملک بن یزید

ومنصور خراسان مرابوعون عبدالملک ابن یزید را داد، وابوعون بمرو آمد اندر سنه ثلث واربعین ومائه، وهفت سال بخراسان بماند. وبروزگارِ او حسن بن حمران وبرادرش را غوغای لشکر بکشتند، از بهرِ روزی خواستن را. واندر سنه ست واربعین ومائه، منصور بنای بغداد تمام کرد، واز واسط[9] آنجا بیامد، وابوعون[10] را، اندر سنه تسع واربعین ومائه معزول کرد واز خراسان باز خواند.

اُسَید[11] بن عبدالله

ومنصور خراسان مرأسید[11] بن عبدالله را داد، وأسید بخراسان آمد، اندر ماهِ رمضان، و این أسید صاحب حرس منصور بود، وبروزگارِ امارتِ او بخراسان استادسیس[12] بادغیسی بیرون آمد،

---

(۱) هردو: قدمه؟ (۲) هردو: ابوهب؟ (۳) سوار بفتحهٔ سین وواو مشدد نام شخصی است. (۴) هردو: مرسو رأ؟
(۵) زم: بفتحهٔ اول شهرکی بود نزدیک جیحون برراه ترمذ وآمل (مراصد ۲/۶۷۰) (۶) بنی ازد قبیلهٔ عرب است.
(۷) هردو: بحازم بن حربیه؟ طبری ۹/۱۷۶ خازم بن خزیمه. (۸) یعنی خازم این فتح را بخود نسبت داد.
(۹) هردو: واسطه؟ (۱۰) هردو: ابوعوران؟
(۱۱) هردو: اسد؟ درتاریخ یعقوبی ۲/۳۷۱ وسنی ملوک الارض ۱۴۱ ابومالک أسید (بضمهٔ الف وفتحهٔ سین) بن عبدالله خزاعی است که درماه رمضان سنه ۱۴۹ ه بمرو آمد وتا مرگش درینجا والی بود، ووفاتش درمرو در ذیحجه سنه ۱۵۰ ه.ست. وی ازهمکاران بومسلم بود، ونخستین بار درنسا لباس سیاه پوشید، وبرای ابومسلم مرو را فتح کرد. (الاعلام ۱/۳۳۰)
(۱۲) هردو: استاس یا اساس یا اشناس مکرراً ولی این نام درنزد جمهور استادسیس است.

و به پیغمبری دعوت کرد، و راه بهافرید گرفت، و سبب آن بود که: بهافریدیان با دغیسی سوی مهدی
نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بر دستِ تو، ما تقدیری کن!».

و مهدی مر محمد سعید(۱) را بغزو کابل فرستاد، و این با دغیسیان را با وی بفرستاد، و ایشان را
ازین فیء(۲) تقدیری کرد. و محمد برفت و چند روز حرب کرد، و از آن فیء ایشان را چیزی بداد. پس ایشان
بخانهای خویش باز شدند و مرتد گشتند. و استادسیس بیرون آمد، و مهدی ابوعون را و خازم(۳) [۱۴۰] را بحرب ۱۴۰
استادسیس فرستاد، و چون استادسیس خبر یافت، با قومی از یارانِ خویش بزینهار بابوعون آمد، و او همه را
پذیرفت و وفا کرد. و استادسیس و قاضی را و پسر(۴) کش را دست باز داشت، و آن قلعه بگرفت که ایشان داشتند
با هرچه در قلعه اندر بود. و گروهی چنین گویند که: مراجل دختر استادسیس بود که مادرِ مأمون بود، و غالب پسر
استادسیس بود خالِ مأمون، که فضل بن سهل را به سرخس اندر گرمابه بکشت بفرمانِ مأمون. و اسید(۵) بن عبدالله
بمرد، اندر سنه خمسین و مائه.

عبده بن قدید(۶)

پس خراسان مر عبده بن قدید را دادند، و او بمرو آمد، اندر محرم سنه احدی و خمسین و مائه و هفت ماه
بر ولایتِ خراسان بماند، و پس معزول کردندش.

حمید بن قحطبه

و منصور ولایتِ خراسان، مر حمید بن قحطبه را داد، اندر غرهٔ شعبان سنه احدی و خمسین و مائه. و
حمید از داعیانِ بزرگ بود، و بروزگارِ او، منصور بمرد، و مهدی بخلافت بنشست، و عهدِ خراسان بنزدیک حمید
فرستاد، و اندر امارتِ حمید مقنّع بیرون آمد، و علمِ سپید کرد، و این مقنع مردی یک چشم بود، و به مرو
گازری کردی و حکیم نام بود، و اول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدائی دعوی کرد، و مردمان را به بندگی
خواندی. و خویشتن را روی (پوشی) کرده بود از زر، و آن پیشِ روی داشتی، تا کس روی او ندیدی، از
بس که کریه [۱۴۱] لقا بود، و چنین گفتی که: «خدای عزوجل آدم را بیافرید، او اندر صورتِ او شد. و چون او ۱۴۱
بمرد، اندر صورتِ نوح شد، و پس اندر صورتِ ابراهیم شد، و اندر صورتِ موسی شد، و اندر صورتِ عیسی،
و اندر صورتِ محمد علیهم(۷) السلام شد، و همی تا اندر صورتِ ابومسلم شد، و از پس ابومسلم اندر صورتِ هاشم شد،
یعنی مقنع.» و این مقنع خویشتن را هاشم(۸) نام کرده بود. و بسیار کس از گمراهان بدو بگرویدند، و او را
سجده کردندی. و اندر حربگاه بانگ کردندی که: «یا هاشم یاری!»(۹) چنانکه کسی از خدای عزوجل

---

(۱) هردو: مر محمد سعید او را؟ ن: محمد شداد؟ شاید همان محمد بن سعید کاتب باشد که مدتی والی مصر هم بود و در سنه ۱۵۷ هـ از انجا عزل شد، (طبری ۹ / ۲۸۸) در منابع دیگر دیده نشد (۲) فیء: مالِ غنیمت (۳) هردو: حادم؟ (۴) هردو: وبسرس؟
(۵) هردو: اسد؟ (۶) این نام در منابع دیگر مانند طبری و یعقوبی و سنی ملوک وغیره بنظر نیامد.
(۷) هردو: وعلیهم؟ (۸) هردو: وهاشم؟ (۹) ن: درینجا (ده) را اضافه کرده.

یاری خواهستند و خلق بسیار بروی گرد آمد، و قلعهٔ سنام(۲)، که اندر روستای کش(۳) است بشکرده(۴) و آن قلعه را حصار ساختند، و سپید جامگان بخارا و سغد پدید آمدند، و او را یاری کردند، و ترکان کافر را نیز بخواند. و خواسته های مسلمانان همی غارت کردند، و بیشتر کار ایشان به سغد پدید آمد(۵) و ابو نعمان قصد ایشان کرد و هیچ نتوانست کرد، و بناحیت و شهر کش آمدند، و کوبها(۶) بستند، و حصار نواکث بسنام و سنگردر بستند(۷) و ابو النعمان و جنید و لیث بن نصر، و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار، و محمد بن نصر با ایشان حرب کردند، و هیچکس با ایشان برنیامد، و همه به هزیمت بازگشتند. پس مهدی مر جبرئیل ابن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد، و به سپید جامگان بخارا مشغول شدند [۱۴۲] که اندر روزگار حسین بن معاذ پدید ۱۴۲
آمده بودند، اندر سنه سبع و خمسین و مائه. و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نوجکث(۸) و هفت صد مرد از ایشان بکشت. و حکیم بخاری را بکشت که مهتر ایشان بود، و دیگران هزیمت شدند، سوی مقنّع رفتند. پس جبرئیل بسمرقند (رفت) و قصد سغدیان(۹) کرد، و مهتری را از ایشان بکشت، و حمید بن قحطبه(۱۰) بمرد و پسرش عبدالله بن حمید، از پس او خراسان بداشت، تا تمامی سنهٔ تسع و خمسین و مائه.

ابو عون عبدالملك بن یزید

مهدی خراسان مر ابو عون را داد، و پسر او بر مقدمه براند، روز دوشنبه نیمهٔ صفر ستین و مائه و یکسال و یکماه خراسان او داشت، و با مقنّع حرب کرد، و یوسف ثقفی حروری(۱۱)، بیرون آمده بود اندر روزگار حمید، و حکم(۱۲) طالقانی و بو معاذ فاریابی(۱۳) با وی بودند، و پوشنگ(۱۴) از مصعب بن زریق(۱۵) بستده بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند،

(۱) هردو: شد؟ (۲) هردو: سیام؟ نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام ـ سنام ـ سیام ضبط شده، ولی یاقوت حموی در المشترک وضعًا والمختلف صقعًا (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م و معجم البلدان (۳/۲۶۰) سنام ضبط کرده که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و شاعر عرب مالک بن ریب آنرا درین بیت یاد کرده: تذکرنی قباب الترک اهلی ﴿ و مبدأهم اذا نزلوا سناما. بقول ابن خلکان ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود. (۳) هردو: کشن؟ (۴) هردو: بشکرده. ن: بگزید؟ شکرده و شکرو ده: یکی از معانی شکردن چاره جویی و ساختن و آماده کردن است، و درینجا هم مقصد این است که حصار سنام را آماده و تیار ساختند. (۵) هردو: آید؟ (۶) در هردو نسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنرا کوبها ساخته، شاید مراد از گرفتن کوسها این باشد، که در هر شهری در جایگاه حکومتی در اوقات مخصوص کوس میزدند، و تا عصر منهاج سراج حدود ۶۱۷ هـ هم در مرو کوس بومسلم را میزدند (طبقات ناصری ۱/۱۰۷) پس تصرف و ستدن این کوسها علامت ضبط اقتدار همان شهر بود. (۷) هردو: و نوا بسام و سکزوده ببستند؟ اما نوا کث شهر بزرگی بود در ماوراء النهر که تا قریهٔ خاقان ترکی چهار فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۹ و کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۶) و سکرو ده هم سنکر دریا سنگرد خواهد بود، که در منازل بین ری و نشاپور در پنج فرسخی بشکند و ده فرسخ از نشاپور واقع بود (قدامه ۲۰۱ و ابن خرداذبه ۲۳) واملای این نام در کتب خطی مختلف است. (۸) هردو: نوخکث؟ اما نُوجکث بضمهٔ نون و فتحهٔ جیم شهری بود از بلاد ماوراء النهر (مراصد ۳/۱۳۹۴)، (۹) هردو: سعدیان؟ (۱۰) حمید بن قحطبه بن شبیب طائی در ۱۴۳ هـ والی مصر و جزیره و در سنه ۱۴۸ هـ در غزو ارمینیه و در ۱۵۲ هـ در غزو کابل بود، و در مستهل شعبان ۱۵۹ هـ در مرو بمرد (سنی ملوک ۱۴۱ والکامل ابن اثیر حوادث ۱۴۲ و ۱۵۹ هـ) (۱۱) کذا در هردو نسخه. طبری ۹/۳۳۱ یوسف بن ابراهیم مشهور به یوسف البرم. که بقول یعقوبی (تاریخ ۲/۳۹۷) از موالی ثقیف در بخارا بود. و حروری از ان گفته شده که منسوب به فرقهٔ حروری خوارج. (۱۲) در هر نسخه حکم است. ن: حکیم. (۱۳) در هردو نسخه یاء ماقبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۶/۱۶ ابو معاذ الفریابی طبع شده؟ (۱۴) هردو: بوسنگ؟ (۱۵) این شخص جد خاندان طاهریان پوشنگ و پدر حسین پدر طاهر است.

واو را هزیمت کردند، و بو معاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیکِ مهدی فرستادند، و مهدی بفرمود: تا بو معاذ را اندر بغداد بردار کردند[1]. پس مهدی مر بوعون را از خراسان معزول کرد.

معاذ بن مسلم[2]

و مهدی خراسان مر معاذ بن مسلم را داد، و معاذ برادرِ خویش سلمه[3] را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، و اندر عقبِ او خود [۱۴۳] براند اندر ماه ربیع الآخر سنه احدی وستین ومائه. و بروزگارِ او نیشابور دهنبامِ پسرِ شش[4] حسین کردند، و بروزِ او قحط افتاد و مردم بسیار بر درِ او گرد آمدند، و از قحط بنالیدند، و از گرانی نرخ. و از وی اندر خواستند که: «غله بفروش! که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند.»، حسین گفت: «خواستمی که یکدانه گندم بدیناری بودی.» مردمان نومید گشتند و دعا کردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. و چون معاذ بمرو درفت، و کارهای خراسان راست کرد، پس قصدِ مقنّع کرد، و سعید حرشی[5] را بر مقدمهٔ خویش کرد، و عقبه بن سلم[6] نیز بطواویس[7] با ایشان یار شد، و بسمرقند رفتند، و خارجه کسِ مقنّع با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن یحیی حرب کرد، و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. و چون این مدد اندر رسید، مسلمانان بترسیدند[8] و سپید جامگان ضعیف تر گشتند، و بسیاری از سپید جامگان کشته گشتند، و باقی سوی مقنّع باز شدند، و مقنّع پیش قلعهٔ سنام[9] کنده کرد[10]، و با مسلمانان حرب کرد، و کار بر سپید جامگان تنگ شد، و صبر همی کرد، تا کار بجایی رسید، که پوستِ یکدیگر بخوردند، و با حرشی[11] صلح جستند بی علمِ مقنّع. و حرشی[11] اجابت کرد، و سی هزار مرد از کنده بیرون آمدند و برفتند و مقنّع بماند با دو هزار مرد، مردان و امنان[12] متابعانِ او. و میانِ سعید حرشی و میانِ معاذ بن مسلم وحشت بود، و معاذ از عملِ خراسان عفو خواست از مهدی، و اجابت دیافت، و سوی عراق باز گشت.

مُسَیَّب بن زُهَیر[13]

پس مهدی [۱۴۴] خراسان مر مُسَیَّب بن زهیر را داد، واو را بخراسان فرستاد، و مُسَیَّب ۱۴۴
اندر جمادی الاولی سنه ست وستین ومائه بخراسان آمد، و در وقت که فراز رسید، خراج جبایت[14] کرد، و آهنگ بخارا کرد، و قصد مقنّع نمود. پس خبر فتح یافت، که سعید حرشی[5] کرده بود، و بر مقنّع حصار تنگ

(۱) هردو: بردار ندارد. طبری ۹/۳۳۱ در وقایع ۱۶۰ ھ: وصلبهم علی جسر دجلة الاعلی. (۲) هردو: معاد؟ ولی در طبری و سنی ملوک و یعقوبی وغیره معاذ بن مسلم است. (۳) این نام در سنی ملوک الارض ۱۴۱ سلم بن سالم است.
(۴) هردو: نیشابور سرِ س حسین کردند؟ قرائت متن از (ن) است. (۵) هردو: حرسی؟
(۶) هردو: عقب بن سلم؟ ن: مصیب بن سلم؟ بحدس اصلاح کرده. وصحیح آن عقبه بن سلم هنایی است (البلدان یعقوبی ۶۴) وحدس (ن) درست نیست. (۷) هردو: بطواویس؟ طواویس شهرکی است از بخارا بسرحد سغد (حدود العالم ۶۵)
(۸) هردو: نرسیدند؟ (۹) هردو: سام؟ (۱۰) یعنی خندق ساخت. (۱۱) هردو: حرسی؟
(۱۲) هردو: مردان را صلمان؟ بدون نقاط. (۱۳) مُسَیَّب (بضمهٔ میم وفتحهٔ سین وتشدید یاء مفتوح) بن زُهَیر بن عمرو ضبی متوفی ۱۷۵ ھ (الاعلام ۸/۱۲۴)، این نام سهواً در سنی ملوک الارض ۱۴۱ زهیر بن مسیب طبع شده.
(۱۴) در هردو نسخه حبانت بدون نقاط است، در (ن) بدون سبب آن را صیانت ساخته اند، که سهو است، وصحیح آن جبایت است، یعنی مالیه نهادن. (۱۵) هردو: حرسی؟

کرده، وچون مقنّع از جانِ خویش نومید، همه زنانِ خویش را گرد کرد، وزهر بساخت، وایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه ازان زهر بخوردند، همه اندر ساعت بمردند، و مقنع زهر نیز بخورد، و دیر نزیست بمرد، فرمود تا یکی از یارانِ او مر مقنّع را گردن بزد، و وصیت کرد، تا تن او را به آتش بسوختند، تا تنِ او را باز نیابند.

وبعضی از گمراهان که به او اقتدا کرده بودند گفتند: که بآسمان بشد. وگروهی بدین سبب برفتنه شدند، وتا بدین غایت مقنّعیان هنوز هستند. ولشکر اندران قلعه افتادند، و قلعه از مردم خالی بود، وچیزی که یافتند برداشتند، ومسیّب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، وبر وظیفتِ خراج زیاده کرد، ورعایا ازوی گله کردند، تا مهدی اورا معزول کرد، ودرمِ مسیّبی[١] که در ماوراء النهر رود، بدو باز خوانند چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء الکندی. ومحمدی به محمد بن زبیده[٢]. واین درمها بارُوی وارزیر[٣] آمیخته باشد.

ابوالعباس الفضل بن سلیمان

ولیس مهدی خراسان ابو[٤] العباس الفضل بن سلیمان الطوسی را داد. ابوالعباس مر سعید بن
١٤٥ بشیر را بر مقدّمه بفرستاد، وسعید بمرو آمد، اندر محرم سنه سبع [١٤٥] وستین ومائه[٥] وبنزدیک مسیّب شد، ومسیّب هیچ خبر نداشت، وبروی سلام کرد، ونامهٔ تسلیمِ عمل بدو داد. وچون بخواند از جای خویش برخاست وگفت: «مجلس تراست». ولیس ابوالعباس نیز بیامد[٦] اندر ماه ربیع الاول سنه هذه وسیرت گرفت، وپنج هزار بست آب[٧] که سرهنگان[٨] ومهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمانِ مرو باز داد، ومسجدِ مرو بزرگتر کرد وجایها خرید، از حایطها وباغها، واندر گو رستاقهای مرو افزود، وروزیِ سرهنگان افزود وبخششِ خراج میانِ مردمان راست کرد. وبه قهستان وطبسین[٩] وآمل ولنسا وباورد وهراة وپوشنگ ماچنان گشت: که جز رسم وی نپسندیدندی[١٠] وهرچه مسیّب زیاده کرده بود اندر خراجها، از مردمان برداشت. و فضل آباد اندر بیابانِ آموی او بنا کرد، ومیانِ سغد وبخارا دیواری عظیم بکشیدند، تا از ترکان امین شدند. وخراجهای مهترانِ تازیان سبکتر کرد، وهادی بروزگارِ او بخلافت بنشست. وبهمه روزگارِ هادی، امیرِ خراسان ابوالعباس بود. وچون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد بن الاشعث (را داد)[١١]

---

(١) هردو: مسبی؟ (٢) هردو: دهده؟ زبیده مادر محمد الامین بن هارون الرشید بود (سبایک الذهب ٨٥)
(٣) ارزیز بروزن شب خیز، قلعی ورصاص (برهان) (٤) هردو: بابو؟
(٥) سنی ملوک ١٤١: دوشنبه ٢٥ محرم ١٦٦ هـ. (٦) هردو: نیامد. (٧) بست آب: در مرو اندازهٔ آب جاری را گویند که از سوراخی بطول وعرض یک جو بگذرد، وجمع آن ابست است (مفاتیح العلوم ٤٥)
(٨) هردو: وسرهنگان؟
(٩) هردو: طبین؟ (١٠) هردو: نبیدندی؟
(١١) این سطور در هردو نسخه پریشانست چنین: بنشت هم از بوجعفر بن محمد بن الدشب بس هرا ازان نرسید خراسان مرجعفر؟ اصلاحات متن از روی سنی ملوک وغیره صورت گرفت.

جعفر بن محمد بن الاشعث (۱)

پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را داد، و او را بخراسان فرستاد، و اندر
ذی الحجه سنه ست و سبعین و مائه، پسرِ خویش عباس را بکابل فرستاد، و شابهار (۲) را بگشاد، و هرچه خواسته بود
اندر شابهار (۳) [۱۴۶] همه غنیمت کرد، و جعفر را باز خواندند، و گویند که: جعفر روزی پیش هرون شد، و هرون ۱۴۶
بر یکی خشم گرفته بود. جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! خشم ز بهر خدا باید (۴) گرفت، و هر خشمی که از بهر خدای گیری
بیش از آن مگیر که خدای عزّ و جل گیرد..». هرون را خوش آمد، و بر آن مرد خوش گشت.

عباس بن جعفر

چون هرون مر جعفر را باز خواند، خراسان به پسر او داد (۵)، عباس بن جعفر. و وی بخراسان آمد، و هم
برسم پدر رفت و سه سال بر ولایتِ خراسان بماند، و اندر سنه خمس و سبعین و مائه باز کردندش.

غطریف بن عطاء الکندی (۶)

و پس هرون خراسان مر غطریف ابن عطاء الکندی را داد، و غطریف، داؤد بن یزید بن حاتم را به خلیفتیِ
خویش بفرستاد، و بر اثر خود بیامد اندر شهور سنه خمس و سبعین و مائه. و عمر بن جمیل (۷) را بفرستاد، تا جبّویه (۸) را از فرغانه
بیرون کرد و چند گاه آنجا بود، و درم غطریفی (۹) فرمود زدن که بهٔ بخارا بدو ستد و داد کنند.

و اندر ولایتِ غطریف، حصینِ (۱۰) خارجی بیرون آمد از مردمانِ اوق (۱۱) و امیرِ سیستان عثمان بن عماره بن خزیمه (۱۲)
بود و حصین لشکر عثمان را بشکست و پس بخراسان آمد به بوشنگ (۱۳) و هرات. و هرون بفرمود، تا او را طلب کنند.

---

(۱) این عنوان در هر دو نسخه نیست. بموجب سنی ملوک الارض ۱۴۲ جعفر خزاعی بود، و پسرش عباس روز جمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ھ و خود
جعفر ۲ محرم ۱۷۱ھ به خراسان آمد، و بعد از غزو طخارستان و کابلستان به مرو رفت، و از انجا روز دوشنبه ۴ رمضان ۱۷۳ھ به عراق
رهسپار گردید، وی در خراسان سکه هم زد. (۲) هردو: سابهار؟ در ابن اثیر ۶/۴۱ سانهار؟ ن: گوید که: شابهار باشد دشت
معروف اطراف بلخ؟ (تم کلامه) از بلخ تا کابل فاصله زیاد است، درینجا مراد گردیزی شابهار دشت یا دیه معروف بلخ نیست، بلکه شاه
بهار ها در کابل و غزنه هم بودند، و معنی آن شاه + بهار = دهاره، یعنی معبد شاهی است. در اطراف کابل شاه بهاری بود، که یعقوبی ذکر
آن را در ۱۷۶ھ در ردیف غور بند شمالی کابل، و بامیان آورده و گوید که این شاه بهار کابل را الشکریان فضل بن یحیی برمکی فتح کردند، و بتی که
دران برای پرستش موجود بود برانداخته و سوزانیده شد (البلدان یعقوبی ۵۲) (۳)، این جمله در اصل مکرر است. (۴) هردو: حدایا
باید؟ (۵) در سنه ۱۷۳ھ (۶) نام وی در ابن اثیر ۶/۸۳ خاله الغطریف بن عطاء، و در تاریخ یعقوبی غطریف بن عطاء برادر خیزران
مادر هارون است که غلام آزاد کردهٔ شخصی از قبیلهٔ جُرَش بود، چون پیش المهدی رسید، منزلتش بلند شد (۲/۳۹۹) و در سنه ۱۶۹ھ موسی بن المهدی
او را به ولایت خراسان مقرر داشت (۲/۴۰۴) (۷) در هر دو نسخه مکرراً عطریف است. (۸) هردو: جمیل؟ بارتولد: جمیل (۸) هردو: حویه بدون
نقاط؟ این نام باملاهای مختلف نقل شده، بیغو ــ بیغویه ــ جویه ــ جبغویه، و بقول ابن خردادبه (ص ۴۰) جبغویه از ملوک ترک بود. و خوارزمی گوید:
که جبویه ملک غزیه و خرلخیه باشد (مفاتیح العلوم ۷۲) (۹) هردو: عطریفی حصین فرمود زدن؟ در اصل بالای حصین علامت حک ازده اند، ولی
(ن) حصین را صحیح شمرده و جمله را چنین تحریف کرده است: و درم غطریفی (در حرب) حصین فرمود زدن؟ اما متن مطابق هر دو نسخه صحیح است بحذف کلمهٔ
حصین (۱۰) در هر دو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حضین به ضاد منقوطه طبع شده (۱۱) اوق از جملهٔ شانزده کورهٔ سیستان بود (تاریخ
سیستان ۲۸) (۱۲) هردو: صدیم؟ در تاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان بن عماره بن خزیمه المزنی است. که روز آدینه ۲۳ جمادی الاولی سنه ۱۷۲ھ بدر پارس زرنج آمد.
(۱۳) هردو: بیوسنگ؟

پس عطریف خلیفت خویش و برادرش را جریر بن یزید را، با دوازده هزار مرد بفرستاد[١]، و گویند: که با حصین سیصد[٢] مرد بود، و حصین جمله از ایشان بکشت. وچون به اسفزار[٣] بشد، آنجا[٤] باز گشته شد، اندر سنهٔ سبع و سبعین و مائه [١٤٧]. ١٤٧

الفضل بن یحیی البرمکی[٥]

پس رشید خراسان، مر فضل بن یحیی البرمکی را داد، و فضل بن یحیی، مر یحیی بن معاذ را به خلیفتی فرستاد، بخراسان از بهرِ خویش. و یحیی اندر ماه رمضان سنهٔ سبع و سبعین و مائه، بخراسان بیامد، و فضل بن یحیی اندر محرم سنهٔ ثمان و سبعین و مائه بیامد، و بغزو[٦] ماوراء النهر رفت.

خاراخره[٧] که ملک اشروسنه[٨] بود، پیش او باز آمد، که پیش از ان پیش هیچ کس نیامده[٩] بود، و هیچ کس را فرمان نبرده[١٠] بود. و خُراشه[١١] بن سنان الخارجی بایام او بیرون آمده بود، و دینور[١٢] بگرفت. و فضل بن یحیی، ابرهیم بن جبرئیل را بفرستاد، تا خُراشه را هزیمت کرد، واندر سه روز نود فرسنگ بگریخت به شهرزور. و بجاه اسد آمد[١٣] و آنجا بگرفتند و بکشتندش. و هرون مر محمد الامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود، و مأمون را اندر کنار جعفر بن یحیی. و یحیی بن خالد را پدر خواندی، و وزیری به یحیی بن خالد داد، و فضل و همه برکیان با سخاوت بودند، چنانکه روزی پیش فضل بن یحیی گفتند که: «عمر بن جمیل[١٤] مردی است سخی و مهمان دوست.»

فضل او را دویست هزار درم فرمود، و برخراسان خلیفت کرد او را، بدین حکایت که از وی کردند. وچون فضل معزول شد، عمر بن جمیل[١٤] به چغانیان[١٥] اسباب ساخت و آنجا بماند، و او را به چغانیان عقب بسیار ماند، و تا بدین غایت از نسل او بسیار هستند. و چنین گویند که: عمر روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت، و آن سوراخ را بکند، و اندر آنجا مالی عظیم بدید. همانجا کوشکی ساخت و آن مال برداشت. و همه خویشان او گرداگرد کوشک جایها[١٦] ساختند، و رشید مر فضل [١٤٨] بن یحیی را معزول کرد[١٧]. ١٤٨

---

(١) یعنی برادر آن خلیفت که نامش داوٗد بن یزید بود (الکامل ٦/٤١). (٢) الکامل ٦/٤٤: ستمائة. (٣) هردو: باضطرار بشد. در (ن) بدون سند به اسفزار تبدیل شده، که در منابع دیگر هم بنظر نیامد. (٤) هردو: و آنجا ؟ (٥) فضل بن یحیی بن خالد برمکی (١٤٧-١٩٣ هـ)، برادر رضاعی و وزیر مشهور جواد هارون الرشید، که در زندان رقه بمرد، وی در ١٨٧ هـ محبوس و خانوادهٔ بزرگ برمکی تباه شده بود (الاعلام ٥/٣٥٨). (٦) هردو: بغیر؟ طبری ١٠/٦٢: غزا ماوراء النهر، بنابرین متن تصحیح شد. (٧) هردو: جانان حره؟ طبری: فخرج الیه خاراخره ملك اشروسنه. (٨) هردو: سرسنه؟ اشروسنه: بضمهٔ الف و سکون دوم وضمهٔ سوم شهر بزرگ ماوراء النهر بین سیحون و سمرقند، که بفاصله ٢٦ فرسخی سمرقند واقع است (مراصد ١/٨١). (٩) هردو: نیامد بود. (١٠) هردو: نبر بود.

(١١) هردو: حراشه؟ تاریخ یعقوبی ٢/٤١١ خُراشَة. (١٢) دینور بکسره دال وفتحه نون و واو شهری بود نزدیک کرمان- شاهان که زیاده از بیست فرسخ از همدان فاصله داشت (مراصد ٢/٥٨١).

(١٣) در هردو نسخه مانند متن است. مگر در (ن) چنین طبع کرده اند. تا شهرزور و از انجا تا اسد آباد و آنجا ؟

(١٤) هردو: حمیل؟ بارتولد: جمیل. (١٥) هردو: نقطه ندارد.

(١٦) هردو: جایها. بارتولد خانها طبع کرده، و جایها را در پاورقی نوشته.

(١٧) طبری ١٠/٦٥: در سنه ١٧٩ هـ فضل بن یحیی از خراسان برگشت و در انجا عمرو بن شُرَحبیل را گذاشت، ولی هارون الرشید بجای فضل منصور بن یزید بن منصور حمیری را مقرر کرد. چون در منابع دیگر نام عمر بن جمیل که بارتولد عمرو بن جمیل طبع کرده نیامده، ممکن است این نام در اصل همین عمرو بن شرحبیل طبری باشد.

منصور بن یزید

رشید(۱) پس خراسان مر منصور بن یزید(۲) را داد، و او خالِ مهدی بود، و منصور(۳) پسرِ خویش سعید را خلیفت کرد، و سعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعده (سنه تسع و سبعین و مائه). و منصور اندر ذوالحجه(۴) سنه هذه بیامد. و اندر ولایتِ منصور، حمزه بن ادرک(۵) الخارجی بیرون آمد، و به قهستان رفت، و اهلِ قهستان هرچه حمزه خواست بدادندش و بازگشت.

علی بن عیسی ماهان(۶)

پس هارون خراسان، مر علی بن عیسی بن ماهان(۶) را داد، و او پسرِ خویش یحیی را به مقدّمه بفرستاد، و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول(۷) سنه ثمانین و مائه. و ده سال اندر ولایتِ خراسان بماند. دبیرِ او حفص بن منصور مروزی بود، و حفص بمرد، و ازوی شصت کودک بماند: بیست بزرگ و چهل خورد(۸) و کتاب «خراج خراسان»، حفص تالیف کرده است(۹).

و اندر ولایتِ علی بن عیسی، حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا پوشنگ(۱۰) و ولایت هراتِ مر عمرو(۱۱) بن یزید الازدی را بود، و عمرو(۱۱) با شش هزار مرد بپیشِ حمزه رفت، و حمزه را هزیمت کرد، و مردم بسیار از لشکرِ او بکشت، و از گرمای سخت که بود، جمله نیز بمردند. و عمرو(۱۱) نیز از آن گرما بمرد، و باز آوردند و بگور کردند. و حمزه دباستر- آباد شد. و علی بن عیسی بن ماهان(۱۲) پسرِ خویش حسین را بفرستاد، با ده هزار مرد، و به بادغیس آمد، و به حمزه نامه نوشت، و زکوة بدو داد، و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

پس دیگر پسر را عیسی بفرستاد، و با حمزه حرب کرد، و حمزه لشکر [۱۴۹] عیسی را بکشت(۱۳)، و او، ۱۴۹
ببلخ باز آمد، و پدرش لشکرِ دیگر داد، و بحربِ حمزه رفت، و بسیار مردم از لشکرِ حمزه بکشت. و حمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی بن عیسی چندتن(۱۴) از سرهنگانِ خویش را به اوق(۱۵) فرستاد، و به گوین(۱۶). تا هرچه خارجی قعدی(۱۷) یافتند همه را بکشتند. و دهها یی که حمزه را نصرت

---

(۱) هردو: مرسید؟ (۲) منصور بن یزید بن منصور بن خالد (سنی ملوک ۱۴۳) (۳) هردو: و مهدی پسر؟ (۴) ب: کلمات بین قوسین ندارد.
(۵) هردو: ادرک؟ طبری ۱۰/۶۵ حمزه بن اترک السجستانی. در تاریخ بیهق حمزه بن آذرک است، که خروج او در تاریخ سیستان ۱۸۱ه است. چون ریشهٔ این کلمه در اوستا آترو آترش و در پهلوی آتور و آترش و در فارسی آذر و آدر و اخیراً آتش بود، پس اترک و آذرک و ادرک همه یکیست. (۶) هردو: هامان؟ اما علی بن عیسی بن ماهان (نام عجمی نه هامان سامی) از مشاهیر سرداران لشکری عصر الرشید و الامین است که امین را بخلع مامون گماشت، و او با ۴۰ هزار لشکر در مقابل عساکر مامون برامد، ولی طاهر بن حسین پوشنگی قوماندان لشکر مامون او را در ری شکست و خود ابن ماهان درین جنگ کشته شد ۱۹۵ه (الاعلام ۵/۱۳۳) (۷) سنی ملوک ۱۴۳ روز پنجشنبه ۲ جمادی الآخره سنه ۱۸۰ه.
(۸) هردو: خود؟ (۹) این کتاب ظاهراً از بین رفته و از وجود آن خبر نداریم. (۱۰) هردو: ما پوشنک؟
(۱۱) هردو: عمرو بن یزید. فقط در ابن اثیر ۶/۵۴ حوادث ۱۸۰ه عمرویه بن یزید است که در سنه ۱۸۰ه در جنگ با حمزه کشته شد ولی در هردو نسخه اگر دیزی مکرراً عمرو است، و در مجمل فصیحی ۱/۲۴۴ گوید: آمدن عمرو بن یزید الازدی در غره ذی قعده ۱۸۰ه بایالت هرات. (۱۲) هردو: هامان؟ (۱۳) هردو: بکشت. ن: بشکست؟ (۱۴) هردو: جندین؟ (۱۵) شرح اوق گذشت.
(۱۶) هردو: مکوین؟ ولی گوین یا گویان همین جوین فراهست. (۱۷) هردو: فعدی؟ ولی مراد خارجیانی است نشسته و ده‌نشین که قیام نکرده بودند.

شده(۱) بودند، مردمانِ آن دیهها را بکشتند، و دیهها را بسوختند(۲) تا به زرنج(۳) رسیدند. وچنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند. وعبدالله بن عباس را به زرنج(۴) بگذاشتند با چهار هزار مرد(۵) وعبدالله سه بار هزار هزار درم جبایت(۶) کرد.

وحمزه تا سبزوار(۷) پیشِ او آمد، آنجا حرب کردند، وسُغدیان ونخشبیان صبر(۸) کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، ویارانش را بکشتند، وبروی حمزه جراحت کردند. وعبدالله بن العباس آن خواسته ها برداشت وبرفت. وحمزه اندر دیهها همی افتاد وهر کرا یافت همی کشت. تا به دبیرستان برسید، وسی کودک را بااستاد(۹) بکشتند. وچون طاهر(۱۰) بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی ونخانه نشسته بودند. چون سیصد مرد وزن بکشتند وخواسته های شان برداشت، وایشان را بیاورد، ودو شاخ قوی از درخت به رسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی، ودو پای قعدی را بران دو شاخ ببستندی، وپس رسن بگشادندی، تا آن دو شاخ بقوتِ خویش مرد را [۱۵۰] دو پاره کردندی، ومیانِ مردمانِ عیسی ومردمانِ حمزه، حربها بسیار افتاد، وکارِ عیسی راست ستاده، وده آس(۱۱) بلخ عیسی بنا کرد. ۵۰

هرثمه بن اعین(۱۲)

ورشید خراسان، مرهرثمه بن اعین را داد، واو بخراسان آمد، اندر سنه احدی وتسعین ومائه. ورافع بن اللیث بن نصربن سیّار بسمرقند عاصی شده بود، وهرثمه بدو مشغول شد چند گاه. پس هرثمه اورا امان نوشت، وبنزدیکِ رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. وچون رشید این خبر بشنید گفت: «هر زینهارنامه رد کند خوار گردد»، وهرثمه بن (اعین)، طاهر بن الحسین را بنزدیک خویش خواند، وخراسان از حشم خالی شد. وحمزه بیرون آمد، وکشتن وغارت کردن گرفت، وکارداران(۱۳) از هرات وسیستان سوی وی همی آمدند(۱۴).

عبدالرحمن نشابوری به زرنج(۱۵) بیرون (آمد) وبیست هزار مرد غازی نوشته(۱۶) با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنه اربع وتسعین ومائه، قصدِ حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، وبیشتر از مردمانِ حمزه کشته شدند،

(۱) هردو مانند متن. ن: نصرت کرده بودند. (۲) ب: مردمان آن دیهها را بسوختند تا. (۳) هردو: تا بربرح؟ (۴) هردو: بربخ؟ (۵) هردو: تا چهار از مرد؟ (۶) در هردو: حنانت؟ در (ن) مکرراً این کلمه را خیانت طبع کرده اند، در حالی که صحیح آن جبایت ومراد از آن گذاشتن خراج ومالیه است، واسم فاعل این مصدر جابی ست. (۷) هردو: تا نبره وار؟ (۸) ن: حرب. هردو: صبر. (۹) هردو: باستاد؟ (۱۰) مراد همان طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلطنت طاهریان است. (۱۱) هردو: ده اس. اما آس بمعنی آسیا باشد. ونهر بلخ دهاس نام داشت، زیرا بران ده آسیا می گشت، واین نهر از بابِ نوبهار بلخ گذشته وتمام روستاهای آنرا تا سیاه گرد آبیاری میکرد (ابن حوقل ۴۴۸). (۱۲) هرثمه بن اعین از دلاوران وقایدان دورهٔ عباسی ست در ارمینیه وافریقا بناهای زیاد کرد، در سنه ۱۷۸ هـ از طرف هارون والی مصر شد، ودر سنه ۱۷۹ هـ تا قیروان پیش رفت، وقبایل بربر را مطیع گردانید ودر قیروان قصر منستیر وحصار طرابلس غرب بساخت، در سنه ۱۸۱ هـ والی خراسان شد، ودر سنه ۲۰۰ در زندان مرو بمرد (الاعلام ۹/۷۵) وی روز دوشنبه ۲۱ ربیع الآخر ۱۹۲ هـ بمرو آمد (سنی ملوک ۱۴۳). (۱۳) هردو: وکارداران راسوی. (۱۴) ب: وی آمدند (۱۵) هردو: بنزع؟ زرنج تصحیح حدسی است. (۱۶) در هردو نسخه مانند متن است، شاید مراد نوشتهٔ داخل احصائیهٔ لشکر باشد. در (ن) چنین طبع کرده: غازی به او پیوستند با عبدالرحمن.

وحمزه را بکشتند، بهرات بشد، و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهور ثلث عشر و مائتین.
و ابو اسحق قاضی بجای[1] او بنشست، و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث، و بسیار حرب کرد تا سمرقند را
بگشاد، و رافع را بکشت، و ماوراء النهر بیحیی بن معاذ دادند، اندر سنه [۱۵۱] خمس و تسعین و مائه، و ۱۵۱
از پس از آن معزول کردندش، و بانیجور[2] را داد، اندر شعبان سنه تسع و تسعین و مائه. و هارون چون خبر رافع و هرثمه
بشنید تنگدل گشت، و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث و تسعین و مائه.

المأمون عبد الله بن رشید

وچون رشید فرمان یافت، مأمون بمرو[3] بود، و رشید وصیت کرده بود که «مالی که با منست همه
به مأمون رسانند.» وفضل بن الربیع خیانت کرد، و همه مال سوی بغداد بردند بنزدیک محمد بن زبیده،
برخلافِ آنچه رشید وصیت کرده بود. و مأمون از پس امین ولیعهد بود.
وچون مأمون بخراسان بود بوقتِ وفاتِ پدر، هم آنجا قرار کرد، و ولایتِ خراسان را ضبط کرد.
و امین مؤتمن را از زمین مغرب باز خواند، و او را بفرمود: تا خویشتن را خلع کرد. و امین مر پسر خویش را
بیعت ستد، و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و نامه نوشت بمأمون، و او را[4] باز خواند از خراسان.
و مأمون بس زیرک و هوشیار بود، و غرضِ محمد الامین همی دانست. عذری آورد، و ببغداد نشد. پس
محمد الامین مر علی بن عیسی را بحربِ مأمون فرستاد. وچون مأمون خبر یافت، با فضل بن سهل مشورت کرد،
و باتفاق و باشارتِ او (و) ذوبان[5] منجم، طاهر بن الحسین [۱۵۲] بن مُصعَب را بپیشِ علی بن عیسی بفرستاد. ۱۵۲
و بریک منزلی ری اندر ملاقات یکدیگر رسیدند و بر آویختند و حرب کردند بس روزگاری نشد که طاهر ظفر یافت،
و علی بن عیسی کشته شد، و طاهر سرِ او ببرید، و سوی مأمون فرستاد، و از آنجا روی سوی عراق نهاد، و
عبد الرحمن بن جبله[6] را محمد امین با سی هزار کس بحربِ طاهر فرستاد، و در نزدیکِ همدان میانِ ایشان،
محاربهٔ عظیم دست داد، و عبد الرحمن منهزم گشت، و به همدان در آمد، و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبد الرحمن
بزینهار آمد و کیچندی بود، آنگاه حیلتی ساخت، و با قومی که از بغداد بمددِ عبد الرحمن آمده بودند، نیم روزی اندر
لشکر طاهر افتادند، و طاهر بیرون آمده بود[7]، و بحرب پیوستند، و آن همه قوم را بکشتند، و عبد الرحمن را بگرفتند،
و سرِ او ببریدند، و سوی مأمون فرستاد، و پس قصدِ بغداد کرد، و هرثمة بن اعین بمددِ طاهر از خراسان اندر رسید و
ببغداد شدند، و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب پیوستند، و بغداد را حصار کردند، و کار بر محمد بن زبیده تنگ شد.
وچون از حد بشد و در خزینه مال نماند و همه حشم و سپاهان[8] و رعیت و مولایان از محمد الامین اعراض کردند و
او تنها بماند و هیچ حیله نماند، رقعه[9] نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیکِ تو آیم». و هرثمه

(۱) ابو اسحاق بن عبد الرحمن الجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۰) (۲) این کلمه در هر دو نسخه نقاط ندارد، ظاهراً این شخص بانیجور باشد، که آل بانیجور در تخارستان از ترمذ و بلخ تا بامیان و اندراب از ۲۳۲ تا ۳۷۲ هـ حکمرانی داشتند (معجم الانساب ۳۰۷) (۳) هردو: بمروه؟ (۴) هردو: بامون داد و او را (۵) در مجمل التواریخ و القصص ۳۴۹ گوید که ذوبان منجم ملک کابل به مامون فرستاده بود. (۶) هردو: حبله؟ وی عبد الرحمن بن جبلهٔ ابناوی یا انباری است مقتول ۱۹۵ هـ در اسدآباد همدان (الاعلام ۴/۷۳) (۷) هردو: بیرون آمده بودند غنم؟ (۸) ن: سپاهیان (۹) هردو: ورقعه؟

۱۵۳ اندر زورق [۱۵۳] نشست، و براه دجله ببغداد آمد، و محمد بنزدیکِ او شد، و هردو اندر زورق بودند، و طاهر ازین حال خبر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست، و کشتیبان همه را بگرفت و بیرون برد، و محمد شنا دانست (۱)، از دجله بیرون خواست شد، غلام از آنِ طاهر او را بگرفت، و به خرپشتهٔ (۲) خویش برد، و طاهر را خبر داد، و طاهر همان غلام را بفرمود: تا سر او را ببرید. پس سر محمد زبیده و رداو قضیب (۳) و مصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، بدستِ محمد بن الحسن (۴) بن مصعب پسر عمِ طاهر بنزدیکِ مأمون فرستاد، و مأمون محمد بن الحسن (۴) را هزار هزار درم صله داد. و چون مأمون بخراسان بنشست، همه داد و عدل کرد، و هر روز اندر مسجدِ جامع مرو آمدی، و آنجا مظالم کردی، و سخن مردمان بشنیدی، و انصافهای ایشان بدادی.

غسّان بن عبّاد (۵)

و چون سر مخلوع بخراسان آوردند، و خلیفتی بر مأمون راست شد، و لایتِ خراسان مر غسان بن عباد را داد، اندر رجب سنه اربع و مائتین، و غسان مر لیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، و نوح بن اسد را داد، و بروزگار او مأمون از مرو برفت، و ببغداد شد، و (علی بن) موسی الرضا (۶) بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه.

۱۵۴ و فضل بن سهل (را)، اندر سرخس (۷) به گرمابه بکشتند. و چون [۱۵۴] ترکات او بنگریستند، اندر میان دُرجی (۸) یافتند بمهر و قفلی در آنجا نهاده (۹)، قفل باز کردند، حقهٔ زرین یافتند بند (۱۰) کرده، باز کردند، اندر آنجا پارهٔ حریر بود، بر آنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم. این حکم فضل بن سهل است، که از بهر خویشتن حکم کرده است، و عمر یابد چهل و هشت (۱۱) سال، پس بکشندش میان آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت، و خال مأمون، غالب بن استاد سیس (۱۲) او را بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

طاهر بن الحسین (۱۳)

پس مأمون (۱۴) خراسان مر طاهر بن الحسین بن مُصعَب را داد، اندر شوال سنه خمس و مائتین، و طاهر خلیفتِ خویش

---

(۱)، هردو: آشنا (۲)، خرپشته: خیمه (۳)، هردو: دردو قصب. رک: ذکر الهادی و مهدی. (۴)، در هردو نسخه مکرراً چنین است. ولی در (ن)، بجای آن بن الحسین طبع کرده و در پاورقی نوشته است: «ابن اثیر ۶/۱۰۵ نام این کس را محمد بن الحسین بن مصعب پسر عم طاهر نوشته، حال آن که طاهر پسر حسین بن مصعب بوده، و محمد بن حسین می بایست برادر او باشد، و برای طاهر جز علی عم دیگری در کتابها نام نبرده اند و ذکری از پسران او هم نرفته» (تم کلامه)، چون در هردو نسخه حسن هم پسر عم طاهر بود، بنابرین همانطوری که بود نوشته شد، و شاید حسین برادری حسن داشته که عم طاهر بود. (۵)، هردو: عسان بن عباده؟ وی غسّان بن عبّاد بن ابی الفرج و کاکا زادهٔ فضل بن سهل وزیر است که از طرف او والی خراسان و بعد از آن در سنه ۲۱۳ هـ والی سند بود، و فاتش بعد از ۲۱۶ هـ است (الاعلام ۵/۳۱۱) (۶)، هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی الکاظم بن جعفر صادق و ملقب برضا و امام هشتم امامیه است، که در ۱۵۳ هـ در مدینه بدنیا آمد، و او را مأمون عباسی دوست داشت، تا جاییکه با او بولیعهدی بیعت کرد، و سکه بنامش زد، ولی او در حیات مأمون در طوس وفات یافت ۲۰۳ هـ، و نزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون به مشهد معروفست (الاعلام ۵/۱۷۸) (۷)، هردو: سرخش، ولی سرخس شهر معروف خراسانست. (۸)، دُرج: به ضمهٔ اول و سکون دوم ظرفیکه زنان عطر و اسباب خود در آن نهند (المنجد) (۹)، هردو: در آنجا نهاکه قفل؟ (۱۰)، هردو: بدکرده؟ (۱۱)، هردو: چهل دهست؟ (۱۲)، هردو: اشناس س؟ (۱۳)، این قسمت کتاب در ترکستان بارتولد و منتخبات ادبیات فارسی تألیف میرزا عبدالله غفاراوف در جلد اول نثر در مسکو بسال ۱۹۱۶ م بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. و نیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ و احوال غزنویان در برلن ۱۳۴۷ ق، بسعی محمد ناظم هندی و باز از روی آن در سنه ۱۳۱۵ ش با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی باهتمام کتابخانهٔ ادب در تهران نشر شده، ولی این هردو طبع تنقیح نداشته و مورد انتقاد علامه قزوینی بوده است. رک: به مقدمه مطبوع (۱۴)، ن: مأمون، ندارد.

بفرستاد، و خود بحربِ نصر بن شَبَث[1] رفت، و به رَقّه[2] با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش به رَقّه فرستاد، و طاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست و مأتین. و یک و نیم سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعه ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد، و در شب همان روز بمرد، اندر جمادی الآخره[3] سنه سبع و مأتین[4] و پسرِ خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد، طلحه پسرِ او بولایتِ خراسان بنشست، و میانِ طلحه و حمزهٔ خارجی حربها فراوان بود.
پس حمزه اندر سنه ثلث عشر و مأتین کشته شد، و مر طاهر بن الحسین را مأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود،
اندر و سبب آن بود: که چون طاهر را [١٥٥] بپیشِ علی بن عیسی همی فرستاد[5]، فضل بن سهل آن ساعتِ خروجِ ١٥٥
او اختیار کرد و طالع بنهاد، و (دو) ستارهٔ یمانی، یکی سهیل. و دیگر شعریٰ یمانی اندر وسط السما یافت.
بدین سبب او را «ذوالیمینین» نام کرد، و مأمون بسببِ آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت.
و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین را[6] لوا بست فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم که تا شست و پنج سال، هیچکس نگشاید». و از بیرون آمدِ[7] طاهر از مرو که بپیش علی بن عیسی رفت، تا وقتِ شدنِ[8] دولتِ طاهریان، و گرفتنِ یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را، شست و پنج سال (بود).

و طلحه بن طاهر، چون دل از کارِ حمزهٔ خارجی فارغ کرد، و حمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد[9]، و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

عبدالله بن طاهر[10]

و چون مأمون خبرِ مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد، و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، و عبدالله به دینور بود، و لشکرها همی فرستاد بحربِ بابکِ خرّم دین، و خوارج تاختن کردند بدهی از نشابور، و مردم بسیار بکشتند، و چون آن خبر به مأمون رسید، عبدالله بن

(١) هردو: بن شبیب؟ ولی در طبری ١٠/٢٥٨ و ابن اثیر ٦/٣٤٢ و تاریخ یعقوبی ٢/٤٤٥ و دیگر کتب نصر بن شبث (به فتحتین) عقیلی نصریست، که در سنه ٢٠٦ هـ در رقه با عبدالله بن طاهر جنگید، و در آخر به او تسلیم شد، و بحضور مأمون بردندش، و بعد از ٢١٠ هـ خبری از و در دست نیست (الاعلام ٨/٣٤٢)
(٢) رقه: بفتحهٔ اول و قاف مشدد مفتوح، شهری بود بر کنار شرقی فرات بفاصلهٔ سه روزه از حران (مراصد ٦٢٦)
(٣) هردو: جماد الاخر؟ سنی ملوک ١٤٥: روز شنبه ٢٧ جمادی الآخره ٢٠٧ هـ (٤) هردو: مأتی؟ تولد طاهر در پوشنگ ١٥٩ هـ و وفاتش در مرو ٢٠٧ هـ است (وفیات الاعیان ١/٢٣٥)
(٥) هردو: مانند متن. ن: می فرستاد. (٦) هردو: الحسین لوا. (٧) یعنی بیرون آمدن او.
(٨) شدن: رفتن و خاتمه یافتن. (٩) مردن طلحه روز یکشنبه ٢٧ ربیع الاول سنه ٢١٣ هـ است (سنی ملوک ١٤٥)
(١٠) عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، که زریق از موالی طلحة الطلحات بود، مدتی در شام حکم راند تا در سنه ٢١١ هـ والی مصر شد، و بعد از آن حکمران خراسان بود، تولدش ١٨٢ هـ و وفاتش در مرو یا نشاپور ٢٣٠ هـ است. وی مرد عالم و فاضل و ادب دوست کریمی بود، خربوزهٔ «عبدلاوی» در مصر باو منسوب است (الاعلام ٤/٢٢٦)

طاهر را فرمود که به نیشاپور رود، وآن حال تدارک کند. و علی بن هشام را بدلِ عبدالله به دینور فرستاد، وعبدالله اندر رجب سنهٔ خمس وعشر وماٸتین (۱) اندر نیشاپور آمد، وخراسان اندر فتنهٔ خوارج بود، و
۱۵۶ عبدالله مر عزیز بن نوح را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد [۱۵۶] باده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد، وبسیاری از ایشان بکشت، ومحمد بن حمید الطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشاپور، وبسیار ستمها کرد، و از راهِ شارع (۲)، بعضی بگرفت، واندر سرای خویش آورد، وچون عبدالله به نیشاپور آمد بپرسید. احمد حاج که معدل (۳) بود بگفت که: «وی از طریق شارع اندر سرای خویش آورده است.»

عبدالله بن طاهر او را معزول کرد وبفرمود، تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگارِ او فرمان یافت (۴)، ومعتصم بخلافت بنشست. ومعتصم را بر عبدالله خشم بود، وسبب آن بود، که اندران وقت که عبدالله، حاجب مأمون بود، روزی معتصم با قومی از غلامانِ خویش، بدر مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!»، معتصم او را گفت: «ترا با چهارصد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید برنشستن؟»، عبدالله گفت: «اگر من با چهار هزار غلام برنشینم، طمع اندران نکنم، تو با چهار غلام کنی!»، معتصم بازگشت وخشم گرفت، وچون مأمون خبر یافت، هردو را بخواند وآشتی داد.

وچون معتصم بنشست، عهدِ خراسان سوی عبدالله فرستاد (۵)، وکنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. ومر آن کنیزک را دستارچه (۶) داد وگفت: «چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدو ده، که خویشتن را پاک کند.»

۱۵۷ چون کنیزک بخانهٔ عبدالله رفت او را دوست [۱۵۷] گرفت، وآن راز با وی بگفت. وعبدالله حزمِ خویش بگرفت، وخویشتن را از معتصم نگاه همیداشت. وآن وحشت از دلِ او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دبیر خویش را گفت: که من همی بحج روم. اسماعیل گفت: تو حازم تر از آنی، که کاری کنی، که از حزم دور بود. عبدالله گفت: «راست گفتی! اما من ترا آزمودم!»

وبروزگارِ عبدالله، مازیار بن قارن (۷) به طبرستان عاصی شد، ودینِ بابکِ خرم دین (۸) بگرفت، وجامه سرخ کرد.

(۱) نام کسی که بجای عبدالله مقرر شد علی بن هشام است (سنی ملوک ۱۴۶ وتاریخ یعقوبی ۲/۴۶۳) واین همان شخص است که به حضرت امام علی بن موسی رضا در نوقان طوس در سنه ۲۰۳ ﻫ انار مسموم خورانید (تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۳)، اما آمدن عبدالله بن طاهر به مرو در رجب ۲۱۵ﻫ بود (سنی ملوک ۱۴۶)، که در هر دو نسخه و (ن)، وطبع ناظم علی بن هاشم وسنه خمس وماٸتین است، ولی من در متن هر دو را تصحیح کردم.

(۲) شارع: جادهٔ عمومی. (۳) معدل: منصف (۴) وفات مأمون پنجشنبه ۱۷ رجب ۲۱۸ ﻫ بود (تاریخ یعقوبی ۲/۴۶۹)

(۵) در ینجا در نسخه، اصل این کلمات بعد از بنشست نوشته شده: «بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد بشند بر عبدالله هیچ اتکا نکرد، ومعتصم مر عبدالله را تهدیدها کرد وچون کنیزکی فرستاد...»، ولی در همین نسخه کاتب بعد از بشند تا چون ... علایم ۷۷ را گذاشته ومراد از آن حذف کلمات مابین علایم است. (۶) دستارچه: اکنون دستمال گوییم

(۷) مازیار پسر قارن پسر ونداد هرمز از فرزندان سوخرای ورییس خاندان کارن، که اصل این نام «ماه ایزدیار»، باشد. او در سنه ۲۰۸ ﻫ از جانب مأمون حاکم طبرستان بود، ودر سنه ۲۱۹ ﻫ خروج نمود، ودر سنه ۲۲۵ ﻫ دستگیر ودر شهر سامرا بدار کشیده شده (تاریخ برگزیدگان ۱۳۶) در تاریخ یعقوبی ۲/۴۷۷ قتلش ۲۲۶ ﻫ است.

(۸) بابک خرم دین: پدرش روغن فروش مداین بود، او در بلال آباد آذربایجان بدنیا آمد، وبعد از مدتی برخلاف سلط عباسیان بغداد خروج کرد، از سنه ۲۰۱ تا ۲۲۳ ﻫ مقاومت وجنگهای او با لشکریان خلافت دوام داشت. وپیروان او را عرب محمره یعنی سرخ پوشان گفتند، وافشین از دربار معتصم بسرکوبی او گماشته شد، تا که او را در سنه ۲۲۳ ﻫ بگرفتند وبه بغداد بردند بمعتصم امر داد، تا سر وپای او را ببریدند سرش را بخراسان فرستادند، وتنش را در سامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

وعبدالله آنجا رفت، وبا وی حرب کرد، ومازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع وعشرین ومأتین[۱]. وبنزدیک معتصم فرستاد، ومعتصم فرمود، تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند، وهم اندر روز ازان درد بمرد.

واندر سنهٔ اربع وعشرین ومأتین، بفرغانه زلزله افتاد، وبسیار خانها ویران شد، وپیوسته اهل نیشاپور وخراسان، نزد عبدالله همی آمدندی، وخصومت کاریزها همی رفتی. واندر کتب فقه واخبار رسول صلی الله علیه وسلم اندر معنی کاریز واحکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را، وبعضی ز عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. وآنرا «کتاب قُنی» نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند، بر حسب آن کنند، وآن کتاب تا بدین غایت برجاست، واحکام قُنی وقُنیات[۲] که دران معنی رَوَد، بر موجب آن کتاب رَوَد.

ومر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است: یکی آنست که بهمه کارداران [۱۵۸] نامه نوشت: «که ۱۵۸
حجت برگرفتم شما را، تا از خواب بیدار شوید! واز خیرگی بیرون آیید، وصلاح خویش بجویید، وبا برزگران ولایت مدارا کنید! وکشاورزی که ضعیف گردد، اورا قوت دهید! وبجای خویش بازآرید! که خدای عزوجل از دست های ایشان طعام کرده است، واز زبانهای ایشان سلام کرده است، وبیداد کردن برایشان حرام کرده است. وعبدالله بن طاهر گفتی: «که علم با رزانی وناارزانی بباید[۳] داد، که علم خویشتن دار ترازانست که با ناارزانیان قرار کند.» وچون معتصم فرمان یافت، واثق بخلافت بنشست، وعهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، وعبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنهٔ ثلاثین ومأتین.

طاهر بن عبدالله[۴]

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، وکنیت طاهر ابوالطیب بود، وابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود، به نیشاپور باز آمد، ومصعب بن عبدالله را خلیفه کرد، وواثق بمرد اندر ذوالحجهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومأتین[۵].

ومتوکل بخلافت بنشست، وعهد خراسان، سوی طاهر فرستاد. وچون یک چندی برامد متوکل را بکشتند، ومنتصر بخلافت بنشست[۶]، وعهد خراسان به طاهر فرستاد.

وابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپید پوست ونیکوروی، بمن داد که این را بفروش! وخادم بسیار زاری کرد وبگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، وبه امیر رجوع کردم، که این [۱۵۹] خادم را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، وباد جامه ازو باز افگند، ۱۵۹

(۱) گرفتاری او ۲۲۵ هـ وقتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ هـ است. ولی طبری (۱۰/ ۳۶۳) سنهٔ ۲۲۵ هـ است. (۲) قنات وقنیات به فتحتین بمعنی کاریز است، که جمع آن قُنیّ بضمهٔ اول وتشدید یه نون وکسره باشد (منتهی الادب ۳/ ۲۵ ۴) در اصل کلمهٔ دوم قیناست؟ (۳) اصل: بباید که ن وناظم هردو بباید طبع کرده اند. ب: بیاید؟ که صحیح آن بباید داد باشد زیرا او میگوید که علم با ناارزانیان قرار نمی کند، پس آنرا بهر دو بباید داد، واگر آنرا نباید بخوانیم معنی جمله مختل گردد.
(۴) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.
(۵) الواثق بالله هارون ۲۲۷ - ۲۳۲ هـ. (۶) متوکل از ۲۳۲ هـ تا ۲۴۷ هـ خلیفه بود، ومنتصر روز چهارشنبه ۴ شوال ۲۴۷ هـ خلیفه شد، و ۴ ربیع الآخر ۲۴۸ هـ بمرد (تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۹۳)

من او را بدیدم بچشم خوب آمد. همی بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، و او را با هدیها، دیگر نزدیک متوکل بفرستادند.

روزی رقعه نوشتند بدو، اندر رقعه گفتند: اگر رای رشید او صواب بیند. توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزّوجلّ او را سزاوار آن کرده باشد.

و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست[1]، و ولایتِ خراسان بر طاهر نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت[2] اندر سنه ثمان واربعین ومأتین.

محمد بن طاهر[3]

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سر فرو برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت، تا بسببِ غفلتِ او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی[4] بیرون آمد اندر سنه احدی وخمسین ومأتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود.

حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد، و حسن طبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند[5]، پس مهتدی[6] بخلافت بنشست، و یازده ماه و شانزده روز[7] خلافت کرد، پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست وخمسین ومأتین.

و خراسان محمد بن طاهر داشت، و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسران عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند (و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند[8]) تا قصدِ خراسان کرد، و بیرون آمد[9]، و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب بن اللیث [۱۶۰]

و یعقوب بن اللیث بن معدل[10] مردی مجهول بود، و اصل او از روستای سیستان بود[11]، از ده قرنین[12].
و چون بشهر آمد، روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود.

(۱) احمد المستعین بالله بن محمد بن معتصم ۲۴۸ – ۲۵۱ هـ (۲) هردو: بفرمان (۳) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر در ۲۳۷ هـ حاکم بغداد، و از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ هـ. (۴) حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حسنی علوی مؤسس دولت علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ هـ با او بیعت کردند، و آمد و ساری و ری را گرفت که تا مدت ۲۰ سال با قوای عباسی مقاومت کرد، و در سنه ۲۷۰ هـ در طبرستان بمرد (الاعلام ۲/۲۰۶) (۵) بقول یعقوبی مستعین در ۲۵۲ هـ خلع شد، و در سامرا روز پنجشنبه ۷ محرم ۲۵۲ هـ با ابو عبدالله المعتز بالله بن المتوکل بیعت کردند (تاریخ ۲/۵۰۰) (۶) المعتز از ۲۵۲ هـ تا رجب ۲۵۵ هـ خلیفه بود، و چون او را خلع کردند بجای او محمد المهتدی بن واثق روز سه‌شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ هـ خلیفه شد، که وفاتش ۲۰ رجب ۲۵۶ هـ است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۰۶)

(۷) طبری: ۱۱ ماه و ۲۵ روز. (۸) کلمات بین قوسین بر حاشیه نسخهٔ اصل نوشته شده.

(۹) ب: و با یعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: و بیرون آمد ندارد. (۱۰) معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد بن خسرو انوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۰۰) شاید این شجرهٔ نسب تا حدی صحیح و بعد از معدل مجعول باشد.

(۱۱) هردو: مانند متن. ناظم ناقص چاپ کرده: بود از روستای سیستان از ده.

(۱۲) قرنین یکی از دیهای معروف سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۹)

وسبب رشدِ او آن بود : که بدآنچه بافتی وداشتی جوان مرد بودی ، و با مردمان خوردی . ونیز با آن هوشیار بود و مردانه ، همه قریبان ، اورا حرمت داشتی ، وبهر شغلی که بیفتادی ، میان هم شغلان[1] خویش پیشرو او بودی .

پس از روی گری به عیاری[2] شد ، وازانجا بدزدی افتاد وبراه داری[3] . وپس سرهنگی یافت ، وخیل یافت ، وهمچنین بتدریج بامیری رسید . ونخستین سرهنگی بُست یافت از نصر بن صالح[4] ، وامیری سیستان یافت . وچون سیستان او را شد ، نیز برجای قرار نکرد وگفت : "اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند ."

پس از سیستان به بست آمد وبست را بگرفت ، وازانجا به پنجوای[5] وتگین آباد[6] آمد ، وبا رتبیل[7] حرب کرد ، وحیله ساخت ورتبیل را بکشت ، وپنجوای به رخود[8] بگرفت ، وازانجا بغزنین آمد وزابلستان بگرفت ، و شارستان غزنین را بپا افگند[9] ، وبگردیز[10] آمد ، وبا ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود[11] حرب کرد . وبسیار کشش کرد ، تا مردمان اندر میان شدند ، وابومنصور گروگان بداد وضمان کرد ، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستند .

161 وازانجا بازگشت ، وسوی بلخ رفت ، وبامیان بگرفت اندر سنه [۱۶۱] ست وخمسین ومائتین ، و نوشاد[12] بلخ را ویران کرد ، وبناهایی که داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور[13] کرده بود ، همه را ویران کرد ، ازانجا باز گشت وبکابل شد ، وشاه کابل را قهر کرد ، وپیروز[14] را بگرفت ، وسوی بُست شد ، وبرمردمان بُست

(۱) ب : هم شکلان . (۲) عیاران : دستهٔ مردم آزاده ووارستهٔ دلیری بودند ، شبیه به احزاب اجتماعی امروزی ، که ایشان را جوانمردان وفتیان هم می گفتند ، واکنون کاکه والوفته گویند . (۳) راهدار : نگهبان ومحافظ راه وراهزن دبرهان)

(۴) نصر گاهی درکتب تاریخ نضر نیز ضبط شده ولی دراکثر کتب بصاد است . اما شکل صحیح این نام بضبط تاریخ سیستان وسنی ملوک الارض صالح بن نصر کنانی از مردم بُست وبرادر عثمان بن نصر بن مالک است ، که در محرم ۲۳۸ هـ با او بیعت کردند ویعقوب وعیاران سیستان با او بودند ، ولی بعد ازین یعقوب لیث قوی شد ، واو را با صالح مقابلت افتاد ، وپس از جنگهای متعدد صالح گریخت ودرحدود والشتان شمال قندهار کنونی دستگیر ونزد یعقوب آورده شد ، ودربند یعقوب ۱۷ محرم ۲۵۱ بمرد (تاریخ سیستان ۲۰۲) (۵) هردو : بنجوای ، ولی پنجوای اکنون هم درده میلی غرب قندهار بهمین نام موجود است . (۶) شهر کهنه درغرب قندهار کنونی که خرابه های آن هنوز هم باقی است ، همین تگین آباد ۲۰۰ هـ تا ۶۰۰ هـ باشد ویا شهری دیگر بین قندهار ومجرای دریای هلمند . (۷) این کلمه دراصل وب : رتبیل ، زنبیل است ، ودرکتب دیگر هم املای آن مسخ شده از قبیل زنتبیل ، رتبل ، زنبل ، رونبیل ، رسل ، تلیل وغیره . ولی ضبط اکثریت درکتب تاریخ ولغت عربی رتبیل است . که لقب خاندانی شاهان زابل بین غزنه وسیستان باشد . (۸) رخود ، رخذ ، رخج همین سرزمین مجرای ارغنداب تا مجرای هلمند است . که پنجوای وکوهک وتگین آباد وغیره دران واقع بودند . (۹) درهردو نسخهٔ خطی ون وناظم چنین است . برخی آنرا بنا افگند خوانده اند . آیا مراد از بپا افگند تخریب نیست ؟ (۱۰) گر = غر کوه + دیس یا دیز که درکتیبهٔ دری قدیم بغلان لیز است معنی حصار وقلعه وبنای عظیم محفوظ دارد ، پس گردیز حصار کوهی باشد ، که در احسن التقاسیم ۲۹۶ بصورت کردیس هم ضبط شده . (۱۱) این امیر از خاندان لویکان غزنه است ، که بعد از سقوط غزنه به گردیز پس نشسته بودند درک : رسالهٔ لویکان غزنه طبع کابل وافغانستان بعد از اسلام ۱/۳۱ بعد) (۱۲) این کلمه دربارهٔ معبد بغلان درکتیبهٔ حدود ۱۶۰ م بشکل نوشال استعمال شده ، وچنین بنظر می آید که بنام نوشاد معابد زردشتی وبودایی وغیره درافغانستان قبل از اسلام وجود داشت . یاقوت قریه یا قصری را در بلخ به شکل نوشار ذکر میکند دمعجم البلدان ۳۱۰/۵) ولی چون تصریح دارد که آخرش را قرشت است ، بنابرین آنرا کلمهٔ علاحده غیر از نوشاد ما نحن فیه باید دانست درک : مادر زبان دری طبع کابل ص ۶۷)

(۱۳) کذا در هردو : ابن اثیر در وقایع ۲۵۷ هـ بنای نوشاد را به داؤد بن عباس بن مابنجور نسبت دهد . ولی (ن) این نام را بابنجور طبع کرده که در معجم زمباور ص ۳۰۷ هم بنی بابنجو را امرای تخارستان نامند . درکتاب البلدان یعقوبی متوفی حدود ۲۹۲ هـ آل هاشم بن بابنجور است (ص ۵۳) در تاریخ یعقوبی بانیجور یکی از دهقانان شاه فرغانه بود (۲/ ۳۸۷) (۱۴) ناظم ون هردو این نام را اسم جایی دانسته ، ودر پاورقی به فیروز مند ابن حوقل وفیروز وند وفیروز قند جغرافیا نویسان عرب مانند اصطخری والبشاری اشاره کرده اند که جایی بود بین مجرای ارغنداب وهلمند غالباً گشک نخود کنونی . ولی ممکن است مقصد از فیروز شخصی باشد نه جایی . زیرا مسعودی زابلستان را بلاد فیروز بن کبک ملک زابلستان داند واز حصانت واستواری حصارهای او ذکری دارد (مروج الذهب ۱۷۳/۴)

خراجها برنهاد از هر نوعی. و او را بر مردمانِ بُست خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند.

و از انجا سوی سیستان باز رفت، و اندر سنه سبع و خمسین و مائتین بسوی هرات رفت. و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی(۱) را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهور گشت به زینهار او آمد با چندتن(۲) از پیش روان چون: مهدی محسن و محمد بن نوله، و احمد بن موجب، و طاهر بن حفص، و از انجا به پوشنگ آمد، و طاهر بن الحسین بن طاهر(۳) را بگرفت، و از انجا به سیستان باز شد.

و عبدالله بن (محمد بن) صالح سگزی(۴)، و دو برادرِ او فضل ...... (۵) را با یعقوب لیث حرب فتاد، و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد، و خسته کرد، و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند، و به زینهارِ محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت، و ایشان را باز خواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلبِ ایشان بخراسان آمد، و رسولی بنزدیکِ محمد بن طاهر فرستاد.

چون رسولِ یعقوب بیامد و بار خواست، حاجبِ محمد گفت: بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت، و یعقوب قصدِ نیشاپور کرد، و عبدالله سگزی با [۱۶۲] ۱۶۲
برادران بگرگان شدند، و چون یعقوب بفرهادان(۶) رسید بسه منزلی نیشاپور، سرهنگان و عمزادگانِ محمد، همه پیشِ یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد، و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیکِ یعقوب فرستاد گفت: «اگر بفرمانِ امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بتو سپارم، و اگر نه باز گرد!»

چون رسول بنزدیکِ یعقوب رسید و پیغام بگذارد(۷)، یعقوب شمشیر از زیر مصلّی بیرون آورد و گفت: «عهد و لوای من اینست.» و یعقوب به نیشاپور آمد، و به شادیاخ(۸) فرود آمد، و محمد را بگرفت، و پیشِ خویش آورد، و بسیار نکوهید(۹)، و خزینهای او همه بگرفت، و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسین و مائتین.

---

(۱) طبری ۱۱/۱۸۳۲ واقعهٔ عبدالرحمن خارجی را در هرات در سنه ۲۵۹ هـ داند. ولی این نام مکرراً در تاریخ سیستان عبدالرحیم است؟ و کروخ تاکنون در هرات بهمین نام موجود و مشهور است. (۲) هر دو ناظم و ن: چندین. ولی نقاط یاء واضح نیست و آنرا چندتن باید خواند. (۳) بنام طاهر بن حسین بن طاهر در خاندان طاهریان معروف نیست و (ن) می نویسد که: ابن اثیر این واقعه را در ۲۵۷ هـ ضبط کرده و گوید: حسین بن طاهر بن حسین کبیر را گرفت، و محمد بن طاهر بن عبدالله نزد او فرستاد، و حسین بن طاهر عم پدرش بود. مراد ابن اثیر از طاهر بن حسین کبیر طاهر ذوالیمینین است، و درینصورت این شخص حسین نام داشته نه طاهر. و اینکه سپس تصریح میکند که عم پدر محمد بن طاهر بن عبدالله بوده. دلیل است برینکه برادر عبدالله و پسر ذوالیمینین است (تم کلامه) ولی اگر ما قول ابن اثیر و تطبیق (ن) را قبول کنیم، دران هم اشکالے وارد می آید، زیرا درینصورت گویا حسین بن طاهر اول برادر عبدالله و طلحه و علی است. و چنانکه میدانیم تولد عبدالله ۱۸۲ و وفاتش ۲۳۰ هـ است، و طلحه هم از ۲۰۷ تا ۲۱۳ حکمرانده، و علی هم در حدود ۲۱۳ هـ نشاط زندگانی داشت، پس ایام فعالیت و حکمرانی این برادران در حدود ۲۰۰ هـ است. اگر برادر دیگری را بنام حسین بن طاهر برای ایشان فرض کنیم، پس این شخص باید در حدود ۲۵۷ هـ لااقل هفتاد ساله باشد، که شخصی را بدین عمر در عملیات جنگی آنوقت بهره گرفتن مشکل باشد. ولی اگر انصراف یعقوب را از بلخ و تقرر عمال او را به هرات و پوشنگ و بادغیس طوری که طبری گفته در ۲۵۹ هـ بشماریم، درهمین سال او در نشاپور محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را محصور و مأخوذ داشته، که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکم رانده و در سنه ۲۶۹ هـ مرده است (طبری ۱۱/۲۲۹). (۴) هر دو: عبدالله بن صالح؟ تاریخ سیستان: عبدالله بن محمد بن صالح. (۵) نام برادر دوم در هر دو نسخه از قلم افتاده. (۶) هر دو: فرهاد. ولی فرهاذان یا فرهادگرد براهی که از نشاپور بهرات میرفت در دو منزلی ده بار واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی ۵۹۲) (۷) هر دو: بگذرد؟ (۸) شادیاخ: بکسرهٔ دال محلت مشهور نشاپور که دران قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود (معجم البلدان ۳/۳۰۵) (۹) یعنی سرزنش کرد و مذمت نمود (برهان ۲۱۶۱)

ویعقوب مرا ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت: «که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی؟» ابراهیم گفت: «ابد الله الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیشِ تو آمدمی، و یا نامه نوشتمی. و از امیر محمد گله‌مند نبودم، که از وی اعراض کردمی. و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافاتِ او د و ، ازان پدرِ او غدر کردن نبود.»

یعقوب را خوش آمد، و او را گرامی کرد، و نزدیک ساخت و گفت: «کهتر چون تو باید داشت.» و آن کسها که باستقبالِ او شده بودند همه را مصادره کرد، و نعمتهای شان بستد، و سوی حسن بن زید به گرگان
نامه نوشت، و عبدالله سکزی را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی [۱۶۳] نوشت و ۱۶۳
ایشان را نفرستاد.

یعقوب قصدِ گرگان کرد حسن بن زید از پیشِ او هزیمت شد و به آمل رفت، و از انجا براهِ رویان از عقبهٔ کندسان(۱) بیرون شد. وچون یعقوب به لشکرگاهِ حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود، تا هرچه بتوانستند برداشتن برداشتند، و باقی را آتش زدند، و همه بسوخت، و این اندر سنه ستین و مائتین بود.

و عبدالله و برادرانش سوی ری رفتند به نزدیکِ صلابی(۲)، و یعقوب به صلابی نامه نوشت، تا ایشان را بفرستد، و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد، و اهلِ ری ازان نامه بترسیدند، و صلابی هر دو برادر را بنزدیکِ یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشان را بنیشاپور آورد، به شادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین(۳)، و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان بازگشت، و محمد بن طاهر را با هفتاد مرد بند آورد، و محمد اندران اعتقال(۴) بماند، تا یعقوب را موفّق به دیر العاقول(۵) هزیمت کرد، و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث و ستین و مائتین(۶).

پس یعقوب قصدِ فارس کرد، و فارس و اهواز بگرفت، و قصدِ بغداد کرد، و خواست که به بغداد رود، و معتمد را از خلافت باز کند، و موفّق را بنشاند. و موفّق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سِر نامه‌هایی(۷) سوی موفّق همی نوشتی، و موفّق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دیر العاقول رسید
نزدیکِ بغداد بر منفذِ آبِ فرات، و لشکر آنجا فرود آورد، موفّق فرمود تا آب دجله بروی گشادند [۱۶۴] ۱۶۴
و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند، و او هزیمت شد و بازگشت، و ازان ننگ او را زحیر(۸) گرفت، و چون به جندیشاپور(۹) رسید، ازان علتِ زحیر بمرد، و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، و مگر هیچکس بر و روا

---

(۱) کندسان: بین رویان و کلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸ و ۲۴۵) (۲) در هر دو نسخه صلالی و گاهی ضلالی است. ناظم هم صلالی و ضلالی طبع کرده، ولی صحیح آن صلابی است که در ۲۶۰ هـ عامل ری بود (طبری ۱۱/۲۳۴) و در سنه ۲۶۲ هـ بمرد (ص ۲۴۳) (۳) در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید: که مرزبان طبرستان، عبدالله بن محمد بن صالح سگزی را بگرفت و بنزدیک یعقوب آورد، بند برنهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند. (۴) اعتقال: پای بستن و زولانه شدن. (۵) دیر العاقول: جایی بود بر کنار دجله بین مداین کسری و نعمانیه که از بغداد پانزده فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۲/۵۲۰) (۶) طبری این وقایع را در سنه ۲۶۲ هـ ضبط کرده (۱۱/۲۳۸) (۷) هر دو: نامهای (۸) زحیر مرض پیچش شکم است. ولی ابن خلکان و ابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج ۱۹ شوال ۲۶۵ هـ در جندی شاپور می نویسند (وفیات الاعیان ۵/۴۶۳) (۹) جندی شاپور معرب گندی شاپور به فتحهٔ جیم و سکون نون و فتحهٔ دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)

نشنده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس وستین ومائتین بود.

عمرو لیث

پس معتمد موفق، خراسان وسیستان وفارس مرعمرو بن اللیث را دادند، وعمرو از جندیشاپور سوی (پارس)[1] بازگشت، واز انجا سوی هرات بیرون آمد. وخُجُستانی[2] به نیشاپور مقام کرد وحیکان[3] قاری یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی وهمه مطوّعه[4] وفقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند، که او فرستادهٔ امیرالمومنین بود، وعهد ولواء او داشت.

واندر خُجُستانی وقیعت[5] کردند که او مخالف بود مرسلطان را، وچون خُجُستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشابور خلیفت کرد، وخود به هرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. وهرات برعمرو حصار کرد، اندر سنه سبع وستین ومائتین. وهیچ چیز نتوانست کرد، واز انجا قصد سوی سیستان کرد. چون به رل سُمّ[6] رسید، آن حصار را بر شادان مسرور[7] واصرم[8] حصار کرد. پس خُجُستانی را دل مشغول گشت، وسوی نیشابور بازگشت وقومی را بکشت. وعمرو را دل فارغ گشت.

پس عمرو بن اللیث، شغل امارت خراسان را، هرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد وسیاستی برسم[9] بنهاد، چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود.

۱۶۵ وچنین گویند که [۱۶۵] عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود: یکی خزینهٔ سلاح. وسه خزینهٔ مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینهٔ مال صدقات وگزیدها[10] وآنچه بدان ماند وخرج آن اندر وجه بیستگانی[11] سپاه بودی. دیگر[12]: خزینهٔ مال خاص که از بهر[13] غله وضیاع جمع شدی، وخرج آن اندر وجه نفقات ومطبخ ومانند آن

(۱) در هر دو نسخه این کلمه نیست، در تاریخ سیستان ص ۲۳۵ گوید: وخود باز گشت وبپارس آمد. (۲) نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خُجُستان بضمتین از اعمال بادغیس شمال هرات (مراصد ۱/ ۴۵۳) او بقول عروضی سمرقندی مرد خربنده بود، روزی در دیوان حنظلهٔ بادغیسی این شعر خواند: مهتری گر بکام شیر دراست ؛؛ روخطر کن زکام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشش آغاز کرد وبمرتبت بزرگ رسید حکمران خراسان گردید (چهار مقاله) (۳) هردو: حنکان قاری ویحیی بن محمد ویحیی الذهلی ؟ ناظم: وجنکان قاری ویحیی الخ؟ ن: بارتولد وغفار اوف خبکان ؟ ودر ابن اثیر ۷/ ۱۰۷ کیکان وهو یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی املای درست گیکان باشد که معرب آن جیکان است (تتم ۹۶ کلا ه) ولی تمام این حدسها نادرست است. یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی از عشیره ذهل بن شیبان وملقب بجیکان بفتحه حاء وسکون دوم است که کنیت او ابو زکریا بود، وامام اهل حدیث نشاپور وفرزند امام ایشان است. وی بعراق سفر کرد، واز امام احمد بن حنبل وغیره حدیث شنید وامیر مجاهدین وغازیان نشاپور بود، تاکه احمد بن عبدالله خجستانی برامد، ولی حیکان با او جنگید، تاکه اسیر ودر زندان در سنه ۲۶۷ ه کشته شد (الاعلام ۹/ ۲۰۶ به حوالت مرآت الجنان ۲/ ۱۸۱ وتهذیب التهذیب ۱۱/ ۲۷۶ وتاج العروس ۷/ ۱۲۵ والنجوم الزاهره ۳/ ۴۳) (۴) مطوّعه: به ضمهٔ میم وفتحهٔ طا وکسرهٔ واو مشدد، مجاهدین خوش برضا وابله جاری (المنجد) (۵) وقیعت بفتحهٔ واو ملامت وعیب گوییٔ (غیاث)

(۶) ب: رل سیم ؟ اصل: رل سم ؟ که در طبع ناظم وتهران نیز چنین چاپ شده، ودر (ن) باستناد ابن اثیر (۷/ ۱۰۷) ازل سی طبع کرده اند. تاریخ سیستان از ینجا نامی نمیبرد وگوید که خجستانی بفراه بسیار مردم یاوه بکشت ودو روز مانده از ربیع الآخر سنه سبع وستین ومائتی بدر سیستان آمد (ص ۲۳۷) (۷) تاریخ سیستان: شادان بن مسرور. (۸) تاریخ سیستان: اصرم بن سیف. (۹) ناظم: برستم ؟ (۱۰) ب: کرندهای ؟ ناظم: گزیدهای ؟ گزید شکلی از گزیت است بفتحهٔ اول وکسرهٔ دوم که معرب آن جزیه باشد بمعنی مالیه وخراج وپولیکه از کفار ذمی ستانند (برهان ۱۸۱۳) (۱۱) بیستگانی: عشرینیه ومعاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ندارد. (۱۲) ناظم: ودیگر، که همواره دیگر قدیم دری را ودیگر خوانده اند. (۱۳) بهر: برخ وحصه.

بودی. و سه دیگر: خزینهٔ مال که دخلِ آن از احداث(۱) و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع شدی. و خرجِ آن اندر وجه صلتهای حشم و مُنهیان(۲) و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی.

و عمرو بن اللیث اندر کارِ حشم و لشکر سخت کوشا بود، و هر سه ماه ایشان را صلة فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی، و عذر نهادی، تا مالی از مردی بستدی.

گویند: روزی محمد بن بشر پیشِ عمرو آمد، و اندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود، و وعدهٔ صلهٔ حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد، و با وی عتاب کردن گرفت و گفت: دانی که تو چه کردی؟(۳) بجای من چنان و چنین کردی! و از هر چیزی همی گفت. و محمد مقصود عمرو بدانست گفت: "ایدالله الامیر! هرچه مرا مال است، اگر از سَبَل(۴) و برده و اگر از مالِ صامت، زیاده از پنجاه بدره درم. این جمله مال از من بستان [۱۶۶] بیواسطه، و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن!" عمرو گفت: "هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم". محمد را گفت: "برو این مال را بخزینه بسپار، و بر تو هیچ حرج نیست". پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد، و از بسیار رنجها و زیانها و منت های دوستان ایمن گشت. ۱۶۶

و رسم عمرو چنان بودی: که چون سه ماه بگذشتی، او را دو طبل بود. یکی را مبارک گفتندی، و دیگری را میمون. فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی، تا همه حشم خبر یافتندی، که روزِ صلة است. پس سهل بن حمدانِ عارض بنشستی، و بدرهٔ درم پیشِ خویش فرو ریختی، و شاگردِ عارض، دفتر پیش گرفتی. و نخستین نام عمرو بن اللیث برآمدی، پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و عارض او را نگریستی و حلیه و اسپ او را و سلاح او را همه سره کردی، و همه آلتِ او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم سَختی(۵) و اندر کیسه کردی و بدو دادی، و عمرو بستدی، و اندر ساقِ موزه نهادی و گفتی: "الحمد لله که ایزد تعالی مرا طاعتِ امیرالمؤمنین ارزانی داشت، و مستحقِ ایادی(۶) او گردانید"، و بازگشتی.

پس برجای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی، تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی، و اسپ و زین و افزار و آلتِ سوار و پیاده همه نیکو نگریستی، و صلهٔ هر یک بدادی باندازهٔ آن کس.

و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری، تا از احوالِ همه واقف [۱۶۷] بودی. ۱۶۷

و عمرو بس هوشیار و گُربُز(۷) و روشن رای بود. و سببِ برگشتنِ دولتش آن بود: که چون عمرو

---

(۱) بارتولد گوید که احداث مالیات زمین های تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل)، ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات در فقه اسلامی از زبان عربی موجود است، و مراد از احداث مداخل جدیدی باشد که غیر از خراج و مالیات قانونی و شرعی بخزانه آید مانند مصادره وغیره. (۲) منهی: بضمهٔ اول و سکون نون اطلاع دهنده و مخبر اوضاع که در اواسط عصر مغولی کارندهٔ و اکنون مخبر و مامور استخبار یا ضبط احوال است. (۳) ب: تو ندارد. ن: بجای من؟ و چنین و چنان کردی. و این تصرف در متن از طرف ن است. (۴) اصل: شپیل. ب: شبیل. ناظم: سبیل؛ چاپ تهران و ن: سبل و در پاورقی می نویسد: سبل بفتح اول و دوم بمعنی اسپ خوشرو. در منتهی الارب (۲۲۵/۳) در معانی زیاد مادهٔ سبل بفتحتین گوید نام اسپ نیکو و نجیب. و ازین برمی آید که هر اسپ نیکو و خوشرو نباشد و نام اسپ خاصی بود. اگر ضبط نسخهٔ اصل و ب را مدار اعتبار گردانیم، و این کلمه را شبیل خوانیم از شبل الغلام: نشأ و شبّ فی نعمة، و فی بنی فلان: نشأ عندهم (المنجد) درینصورت ممکن است مراد غلام پرورده باشد، بشرطیکه شبیل ازهمین ماده در زبان عرب آمده باشد. (۵) سختن: بضمهٔ سین کشیدن و سنجیدن و وزن کردن (برهان) (۶) ایادی: نعمتها. (۷) بضمهٔ گاف و با، معرب آن جربز بمعنی هوشیار محیل و زیرک باشد (برهان)

سرِ رافع[(۱)] سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع وثمانین[(۲)] . درخواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد، که آن برسم طاهر بن عبدالله بود . پس معتضد مر جعفر بن بغلاغز الحاجب[(۳)] را سوی عمرو فرستاد ، ونسخت هدیها جعفر بنزدیک عمرو آورد . چون عمرو بن اللیث آن نسخت بخواند ، ازان همه هدیها، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش ، پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد ، وعبیدالله بن سلیمان[(۴)] وبدر الکبیر[(۵)] بخلافت نبشست[(۶)] وایشان به ری بودند، در وقت عهدِ ماوراءالنهر نوشتند ، وسوی وی فرستادند بصحبتِ نصر المختاری که غلامِ ابوساج[(۷)] بود .

وجعفر با عهد و هدیها پیشِ عمرو شد . واندر انجا هفت دست خلعت بود ، و بدنه[(۸)] بود منسوج به دُرّ و مرصّع بجواهر و مروارید ، وتاجی بود مرصع بیاقوت و جواهر ، و یازده اسپ بود ازان جمله ده اسپ بزین وستام زرین . و یکی را زین و لگام وستامِ زرین و مرصع به یاقوت و مروارید و اسپ مند و چنین[(۹)] جناغ آن همه مرصع بجواهر ، و چهار دست و پای او نعل زرین بسته ، وصندوقهای بسیار .

پس این همه هدیها پیشِ عمرو بگذرانید ، وصندوقها اندر سرای عمرو بنهادند ، وجعفر آن خلعت ها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید ، و هر دستی که بپوشیدی ، دو رکعت نماز کردی وشکرِ آن بگذاردی .

پس عهد ماوراءالنهر پیشِ او بنهاد . عمرو گفت : " این را چه خواهم کرد ؟ که این ولایت از دستِ اسماعیل

۱۶۸ بیرون نتوان کرد [۱۶۸] مگر بصد هزار شمشیر کشیده . جعفر گفت : « این تو خواستی ، اکنون تو بهتر دانی ! » عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد ، و بپیشِ خویش بنهاد . و جعفر بیرون شد .

پس عمرو بن اللیث ، محمد بن بشر[(۱۰)] و علی بن شروین[(۱۱)] و احمد دراز[(۱۲)] را براه آموی بر مقدمه پیشِ اسماعیل بن احمد فرستاد . و اسماعیل بن احمد براهِ زم از رود[(۱۳)] بگذشت ، و پیش ایشان آمد و حرب کرد . احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت . و محمد بن بشر هزیمت شد ، ولشکر بطلبِ او رفتند ، او اندران هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد . و علی بن شروین را اسیر گرفتند ، و این روز دوشنبه بود دهم شوال سنهٔ ست وثمانین و مائتین[(۱۴)] .

---

(۱) رافع بن نومرد (هرثمه) در سنه ۲۷۱ هـ از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، که در سال ۲۷۷ هـ طبرستان را فتح کرد ، چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول داشت او سرکشید و نشاپور را گرفت و درانجا بنام محمد بن زید طالبی خطبه خواند ، ولی عمرو لیث او را در ۲۸۳ هـ بکشت و سرش را به بغداد فرستاد (الاعلام ۳/۳۶) (۲) رافع را محمد بن عمرو خوارزمی عامل عمرو لیث در سنه ۲۸۳ هـ در خوارزم بکشت (تاریخ سیستان)

(۳) هردو: فعلافر؟ ن: مغلافر؟ ولی طبری گوید (۱۱/ ۳۶۰) روز جمعه ۱۶ رجب ۲۸۴ هـ جعفر بن بغلاغز برای بردن خلعت به نشاپور پیش عمرو لیث فرستاده شد . (۴) عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی وزیر معتمد و معتضد عباسی ۲۲۶-۲۸۸ هـ (الاعلام ۴/۳۴۹)

(۵) بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر الکبیر سردار ترکی لشکر عباسی و والی اصفهان وشیراز متوفی در شیراز ۳۱۰ هـ (الاعلام ۲/۱۲)

(۶) هردو : بنشست ؟ که ن و ناظم هم چنین طبع کرده اند . ولی معنی ندارد و باید آنرا نبشت خواند . (۷) محمد بن ابی ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ۲۸۸ هـ (طبری ۱۱/ ۳۷۱) (۸) در اصل وطبع ناظم بذنه . ب : بدنهٔ . ن : بدنه ای . این کلمه به شکل بدنه بدو فتحه در ذکر خلعت های معتضد به اسماعیل بن احمد سامانی آمده (طبری ۱۱/ ۳۷۱) که معنی آن زره کوتاه وجمع آن بَدَن بفتحتین باشد (مقدمة الادب زمخشری ۴۲۱) (۹) اصل و ناظم چنین؟ ب : حبمن بدون نقاط یاء . ن و بارتولد : چنین . اما جناغ بر وزن اُلاغ دامنهٔ زین اسپ باشد که بعربی یون خوانند و تسمهٔ رکاب ، و نوعی از اسباب زائدهٔ زین که برای زینت نقاشی کنند (برهان ۵۹۰) در لغت فرس این بیت منجیک ترمذی نظیر آن است : همه تفاخر آنها بجود و دانش بود * همه تفاخر اینها به غاشیه است و جناغ (ص ۲۳۶)

(۱۰) تاریخ بخارا : محمد بن اللیث . تاریخ سیستان : محمد بن بشر . الکامل : محمد بن بشیر . ابن خلکان : محمد بن بشر . طبقات ناصری : محمد بن بشیر .

(۱۱) تاریخ بخارا ۱۰۴ : علی بن سروش ؟ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی بن شروین است . (۱۲) این احمد غالباً همان شخص است که در تاریخ سیستان مکرراً احمد بن سمی آمده و یکی از افسران لشکری عمرو لیث بود . (۱۳) هردو : براه رزم رود ؟ ن : مانند متن و در پاورقی گوید : زم شهر معروف بر سر راه جیحون که طابعان

وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد در از شفاعت کرد، تا او را نکشتند، و به بخارا بزندان باز داشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد به بخارا رفت، ولشکرِ سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت، و به نیشاپور آمدند.

چون عمرو ایشانرا بدید ضجر [1] گشت وبسیار تنگدلی کرد. گفتند: «ای امیر! ازین نیکوتر مایدهٔ بزرگ پخته اند، وما هنوز یک کاسه خوردیم. هرکه مردست گو بشو و با بخور!». عمرو خاموش گشت.

پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد و با آلتِ بسیار و ابهتی [2] تمام، روی به ماوراء النهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد، وحرب کردند، وبس [3] روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. ولشکرِ عمرو هزیمت شد، واندران عمرو بن اللیث دستگیر شد، و او را اسیر کردند، وپیشِ اسماعیل بن احمد آوردند. واین هزیمت عمرو روز سه شنبه [۱۶۹ ا] بود، نیمهٔ ربیع الاول سنه سبع وثمانین ومائتین [4]. ۱۶۹

در وقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. وچون خبر به معتضد رسید، سخت شادمانه [5] گشت، وعبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد، وعهدِ خراسان و تاج وخلعت های بسیار، اندر سنه ثمان وثمانین ومائتین سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد، واشناس [6] را بفرستاد، تا عمرو را با او بفرستند. وچون عمرو را ببغداد بردند، و پیشِ معتضد آمد، معتضد گفت: «الحمدلله! که شرِ تو کفایت شد، و دلها از شغلِ تو فارغ گشت». وبفرمود تا او را بزندان باز داشتند، وتا مرگ اندر زندان بود، ومرگِ او اندر سنه تسع وثمانین دبود [7].

ولایت ونسبت [8] سامانیان

وسبب ولایتِ سامانیان آن بود که سامان خدا [9] بن حامتان [10] که این همه را بدو باز خوانند مُغ بود، دینِ زردشتی داشت. ونسبِ او سامان خداه بن خامتا بن نوش [11] بن طمغاسب [12] بن شادل [13] بن بهرام چوبین بن بهرام

(۱) ب: منضجر. (۲) ابهت: بضمهٔ الف وسکون یا تشدید با مفتوحه عظمت و بزرگی (المنجد). (۳) ناظم: وپس، در هردو نسخه نقطه ندارد.
(۴) تاریخ بخارا: چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. تاریخ سیستان: سه شنبه یکشب مانده از ربیع الآخر ۲۸۷ هـ. طبری گوید که خبر اسیری عمرو لیث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۲۸۷ هـ رسید (۱۱/۳۶۷). (۵) هردو مانند متن. ن: شادمان. (۶) هردو وناظم: اسناس؟ در تاریخ سیستان وطبری (۱۱/۳۷۱) اشناس غلام اسماعیل بن احمد. (۷) پایان طبع نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۴۶ اصفحه است. طبری ۱۱/۳۷۳: کشتن عمرو لیث را در زندان روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ می نویسد که روز دیگر نزدیک قصر الحسنی بغداد مدفون شد. (۸) ب: نسب.
(۹) املای این کلمه باشکال سامان خداه — سامان خدات هم نقل شده، واین املای شمالی کلمهٔ خدای است، که شرح آن پیشتر داده شد. در اوایل ورود اسلام در حدود بلخ سامان خدائی حکم میراند. نرشخی گوید: سامان خدات از بلخ بگریخت و به نزدیک اسد بن عبدالله قسری (متوفی ۱۶۶ هـ.) امیر خراسان بمرو آمد، او را اکرامی کرد، ودشمنانِ او را قهر کرد، وبلخ را باز به وی داد، سامان خدات بدستِ وی ایمان آورد، و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده و او را بآن نام خوانند، چنان که امیر بخارا را بخارخدات (تاریخ بخارا ۷۰) بتصریح حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) سامان قریه یی بود در بلخ وکان اسد بن سامان من قریة من قری بلخ تسمی سامان.... در کتب متأخرین این نام سامانه قریهٔ بلخ است. (۱۰) این شجرهٔ نسب اگرچه مجعول است ولی جعل آن هم قدیم است و در اکثر کتب تاریخ نقل شده، با اختلافات بسیار فاحش، که کاتبان این نامها را مسخ کرده اند. درینجا ما ناچار صور کلمات را عیناً از دو نسخهٔ خطی زین الاخبار ضبط کردیم، وضمناً اختلافات کتب دیگر را هم در هر نامی نشان میدهیم. کلمهٔ حامتان در هردو نسخه چنین است، درحالیکه یک سطر بعد خامتاست؟ ابن اثیر وابن خلدون: جثمان. گزیده: حسمان. (۱۱) ابن اثیر وابن خلدون: نوشروین. گزیده نوشرد.
(۱۲) ابن خلدون: طغان. ابن اثیر: طمغاث. گزیده: سامان بن حسمان بن طغات. (۱۳) اصل: شاول. ب: شادل.

(*) برلین وتهران متوجه این نکته نشده اند. (۱۴) گرفتاری علی بن شروین اندر آخر شوال ۲۸۵ هـ (تاریخ سیستان ۲۵۴)

حسیس[۱] بن کوزک[۲] بن اثفیان بن کردار[۳] بن دیرکار بن جم بن جیر بن بستاره بن حداد[۴] بن رنجهان بن فیر[۵] بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب[۶] بن کوزک بن جرداد بن سفرسب بن کرکین بن میلاد بن مرّس[۷] بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد[۸] بن ساد ساد[۹] بن لبشداد[۱۰] بن اخشیین[۱۱] بن فردین بن ومام[۱۲] بن ارساطین بن دوسر منوچهر[۱۳] بن کوزک[۱۴] بن ایرج بن افریدون بن اثفیان سک من سک[۱۵] بن سورکاو بن اخشیین [۱۷۰] کاوا بن رسد[۱۶] کاو بن دیرکاو بن ریمنکاو[۱۷] ۱۷۰
بن بیفروش[۱۸] بن جمشید بن ویونکهان[۱۹] بن اسکهد[۲۰] بن هوشنگ بن فراوک بن منشی[۲۱] بن کیومرث پادشاه نخستین که بزمین بود.

واندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود، و مأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیک مأمون آمد، وبردستِ او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او اسد. و مأمون مرین اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار پسر بود: نوح واحمد ویحیی والیاس. و مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند، ازآنچه مردمانِ اصیل بودند.

وچون مأمون ببغداد رفت، وبخلافت بنشست، وخراسان مرغسّان بن عباد را داد، مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسد را داد. وفرغانه احمد بن اسد. وچاچ[۲۲] واسروشنه[۲۳] یحیی بن اسد را. وهراة الیاس بن اسد را.

وچون طاهر بن الحسین بصرف[۲۴] غسّان، بخراسان آمد. ایشان را هم بران عملها نگاه داشت. وازین همه پسران،

---

(۱) ابن خلدون: حشیش؟ ابن اثیر: خشنش؟ مجمل: کشسب. که صحیح آن گشنسپ وجشنس معرب آن باشد. (۲) درفارسنامه ۱۲ نامی بشکل کورک آمده درغیر این مورد. (۳) سعید نفیسی در احوال رودکی ۳۱۵: گودرز (۴) ب: جداد (۵) نفیسی: فیروز (۶) ب: شاشب. (۷) نفیسی: نرسی. (۸) نفیسی: کشواد. (۹) نفیسی: ساسان. (۱۰) نفیسی: پیشداد. (۱۱) نفیسی: افشین. (۱۲) نفیسی: رهام. (۱۳) فارسنامه ۱۳ نوذر بن منوچهر (۱۴) فارسنامه: کورک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیاگاو بن اثفیان اسپیدگاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن جمشید الملک. اثفیان لقبی است همچون کی از بهر فال. واول خروج برگاو نشست، و دیگر نامها بر حکم آن که شبانی میکردند، سپیدگاو وسیاه گاو وسرخ گاو و مانندهٔ آن نهادند (ص ۱۲. (طبری ۱/۴۳۱) منوشهر ابن منشخورنر، بن منشخواربغ، بن ویرک بن سروشنک بن ایرک، بن بتک بن فرزشک بن زشک بن فرکوزک بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو. که ازین جمله بتک در بندهشن پهلوی بیتک و فرکوزک: فرکوشک است. مجمل ۲۷: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن بتک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون. آثار الباقیه ۱۰۴: افریدون بن اثفیان کاو بن اثفیان نیکاو، بن اثفیان بن شهرکاو، بن اثفیان اخنبکاو، بن اثفیان اسبیدکاو، بن اثفیان دیزه کاو، بن اثفیان نیکاو، بن نیفروش بن جم الملک. وازین همه معلوم است که مدار تمام کتب روایات قدیم بود، ولی در هر کتاب کاتبان نامها را مغلوط نوشتند که نمونهٔ آن در سطور بالا موجود است. درفصل ۳۲ بندهشن پهلوی چنین آمده: فریتون بن پورتورا (پورگاو)، بن سیاک تورا (سیاک گاو)، بن سپت تورا (سپید گاو)، بن گفره تورا (گفرگاو) بن رما تورا، بن نفرغش VANFARGESHN بن جم، وازفریدون تا آخر ملقب به اثفیان اند (حماسه سرایی ۴۳۳)، (۱۵) کذا در هر دو نسخه بدون نقاط. (۱۶) ناظم: کادابن؟ نفیسی: افشین گاو. (۱۷) ب: ریکاو، که همان رمی گاو فارسنامه است. (۱۸) فارسنامه بیفروست آثار الباقیه: نیفروش. (۱۹) این همان ویوهونت اوستاست، که بعدها ویونگهوت، ویونگهان ودرآخر معرب ویونجهان گشته که باملاهای مختلف ویجهان - نونجهان - ویجهان - انوجهان در آثار الباقیه ومجمل ومروج وغیره ضبط است.
(۲۰) کذا در هر دو نسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوک الارض (ص ۱۳) اینگهد است، و در پهلوی ویونگهان پسر اینگهت بود.
(۲۱) آثار الباقیه ۱۰۳: اوشهنک بن افراواک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. سنی ملوک ۱۰۹: اوشهنج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث. چهرداد نسک: هوشنگ نوادهٔ گیومرد از فرزندان سه گانهٔ مشیگ. اما در بندهشن میان هوشنگ وگیومرد سه نسل است (حماسه سرایی ۳۸۶)، (۲۲) اصل: جاج. ب: حاج؟ چاچ یا شاش معرب، همین سرزمین تاشکند است.
(۲۳) اصل: سرشه؟ ب: بسرشتة؟ ناظم: سرشه؟ طوری که گذشت صحیح آن اسروشنه است
(۲۴) صرف: بازگشت.

احمد بکار آمده تر بود. وچون او بمرد، او را دو پسر ماند: نصر و اسماعیل. و بروزگارِ طاهریان، سمرقند و بخارا ایشان داشتند. سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و میانِ ایشان نیکو کار همی رفت، تا بدگویان میانِ ایشان تحریض کردند وحشت افگندند، وآنرا مدد همی کردند، تا آن وحشت بادت یافت و مستحکم گشت، تا کارِ ایشان [۱۷۱] بحرب رسید، ۱۷۱
ولشکرها بکشیدند، وبحربِ یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس وسبعین ومائتین حرب کردند، واسماعیل بر نصر ظفر یافت، ونصر را دستگیر کردند، وبپیشِ اسماعیل آوردند.

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد وپیشِ او آمد، بردستِ او بوسه داد، وازوی عذر خواست واو را بر سبیلِ خوبی، با همه حشم وحاشیت بسمرقند باز فرستاد. واز پسِ آن اسماعیل مر نصر را بر همه ماوراء النهر خلیفه کرد، وکار نیکو همی رفت.

وچون عمرو بن اللیث ماوراء النهر از معتضد بخواست واجابت یافت، قصد اسماعیل کرد، واسماعیل لشکر بکشید، وبپیشِ عمرو آمد، وآنرا کفایت کرد، وعمرو را ببغداد فرستاد، واین قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

وچون ولایتِ خراسان، مر اسماعیل را گشت، وعهد ولواء معتضد برسید. اسماعیل بن احمد، مر محمد بن هارون را بفرستاد، تا گرگان وطبرستان بگرفت. ومحمد بن زید بن محمد را بگرفت، وسوی اسماعیل فرستاد.[۱] واسماعیل گرگان وطبرستان مر محمد بن هارون را داد.

وچون یکچندی بر آمد، محمد بن هارون عاصی شد، واسماعیل قصدِ او کرد، وبه ری شد، واوکرتمش[۲] کشته شد ومحمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. واین فتح هفدهم رجب بود سنه تسع وثمانین ومائتین.

واسماعیل باز گشت وبه نیشاپور آمد، ومر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. واندرین وقت معتضد بمرد، ومکتفی بخلافت بنشست[۳] وعهدِ خراسان [۱۷۲] باسماعیل فرستاد، واز پسِ او پسر او را احمد[۴]. وعهد ولواء ۱۷۲
خراسان بصحبت محمد بن عبد الصمد فرستاد، با عهد ولایتِ ری وقزوین وزنگان[۵] که با ولایتِ خراسان ضم کرده بود.

وچون محمد بن عبد الصمد به نیشاپور رسید، او را اکرامت کرد، سه صد هزار درم صلة داد، وباهدیها بسیار او را باز گردانید. پس ولایتِ ری، اسماعیل مر ابو صالح منصور بن اسحق را داد، منصور احمد بن سهل را سرهنگی داد، وحرس[۶] خویش بر سم او کرد وفرمود: تا تیمار همه حشم او بکشد، چنانکه در دسری بمنصور نباید.

واسماعیل گرگان بپسر خویش احمد را داد، وطبرستان ابو العباس عبد الله بن محمد را[۷]، وپسر را فرمود: تا با عبد الله

(۱) قتل محمد بن زید علوی در ۲۸۷ ھ (طبری ۱۱/۳۷۰) (۲) ب: اوکوتمش. ناظم: ادکوتمش؟ طبری ۱۱/۳۷۳: اوکرتمش ترکی ابن اثیر ۷/۱۷۰: الدتمش الترکی. ابن خلدون ۴/۳۳۵: اغرتمش الترکی. (۳) فوت معتضد شب دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر ۲۸۹ھ وجلوس المکتفی بالله روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ ھ بود (طبری ۱۱/۳۷۳)
(۴) چون اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴ صفر ۲۹۵ ھ بمرد، وپسرش احمد بجایش نشست، المکتفی بالله بتاریخ ۴ ربیع الاخر ۲۹۵ ھ به دست خود لوائی را بست، وآنرا به طاهر بن علی بن وزیر داد، تا بپیش احمد بن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱/۴۰۳) (۵) معرب این نام زنجان است.
(۶) حرس: بفتحتین نگهبان شاه (المنجد) (۷) ابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح بن اسد ابن عم اسماعیل، که او را عبد الله نوح یا پسر نوح هم میگفتند. (تاریخ طبرستان ۲۶۰)

موافقت کند بهمه کارها، و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب که باجستان(۱) کارزار نکرد. اما جستان(۲) را پسر نوح هزیمت کرد. و گرگان مر پارس، بزرگ حاجب خویش را داد. و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مائتین. و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد، مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان. و مکتفی عهد خراسان به احمد فرستاد به صحبت طاهر بن علی. و لوای او بدست خویش بست. و چون به بخارا رسید، احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد [۱۷۳] و با او نیکویی کرد، و مال بسیار بخشید او را. ۱۷۳

اندر ذی القعده سنه خمس و تسعین و مائتین مکتفی بمرد، و مقتدر بخلافت بنشست، و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد، خواست که سوی ری شود، و آن ولایت را نیز ضبط کند، و اشغال آن را نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد، که نخست بسمرقند شو، و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر، تا شغل خراسان بر تو نشورد، که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد، و اسحاق را بند کرد و به بخارا فرستاد.

پس خود به ری شد اندر سنه ست و تسعین و مائتین. و عهد مقتدر آنجا بدو رسید، پس احمد مر ابو جعفر صعلوک را به ری خلیفه کرد، و خود بازگشت اندر سنه سبع و تسعین و مائتین. و بهراة آمد، و از آنجا حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد. و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد(۳).

ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند. و معدل مر ابو علی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست و رخود(۴) شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس بوعلی لشکری جمع کرد، و خواسته برداشت، و روی بسیستان آورد.

احمد بن اسماعیل خبر یافت، و از هرات تاختن آورد، و آن لشکر را هزیمت کرد. و ابو علی را بگرفت(۵) و خواسته اش همه بستد، و ابو علی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی(۶) بسیستان [۱۷۴] با معدل همی حرب ۱۷۴

(۱) اصل جشتان؟ ب: باخنناق و باختان؟ در تاریخ طبرستان جستان وهسودان حدود ۲۹۰ هـ است (ص ۲۶۲) وی جستان بن وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان از خانوادهٔ بنی جستان ملوک دیلم است، که مرزبان در سنه ۱۸۹ هـ بر ری غالب آمد. و جستان بن وهسودان در حدود ۲۹۰ هـ حکمرانی داشت (زمباور ۲۹۳) و این هزیمت او در مقابل پسر نوح روز هرمز بهمن ۲۹۰ هـ در صحرای گاز در آمل بود (تاریخ طبرستان ۲۶۲) (۲) در اینجا متن هر دو نسخه خطی مشوش است چنین: کارزار نکرد، باختان را پسر نوح هزیمت کرد پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد .... بموجب تاریخ طبرستان ۲۶۳ پسر نوح عبدالله بن محمد حاجبی داشت پارس نام که از طرف وی والی گرگان بود، و هم او به اشارهٔ پسر نوح ابو العباس در آمل محمد بن هارون را به حیلهٔ عسکری بشکست، و تمام طبرستان از گرگان تا گیلان بحکم پسر نوح آمد. اما اینکه احمد با جستان کارزار نکرد، تاریخ طبرستان گوید که امیر اسماعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود، و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود.... و ما متن مشوش را در روشنی این شرح تاریخ طبرستان اصلاح کردیم. (۳) کذا در هر دو نسخه و طبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معدل بن علی بن لیث برادرزادهٔ یعقوب در حدود ۲۹۹ هـ است، که ابو علی محمد برادرش بود (زمباور و در معجم الانساب ۳۰۳) (۴) یعنی رخج سرزمین قندهار کنونی. (۵) دوم ذی الحجه ۲۹۸ هـ (تاریخ سیستان ۲۹۴) (۶) حسین بن علی بن حسین مرورودی (تاریخ سیستان ۲۹۱).

کرد. چون معدّل خبر یافت، که برادرش بو علی را بگرفتند صلح کرد، و سیستان منصور بن اسحاق [1] داد، و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت.

و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسماعیل، نام او محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی [2] و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرّب. روزی بعرض گاه آمد، از جهتِ وظیفتِ خویش. و با ابوالحسن علی بن محمد العارض [3] الحاح کرد. عارض او را گفت: «ترا آن صواب تر، که برباطی بنشینی، که پیر شده یی! و از تو کاری نیاید.»

محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهلِ غوغای سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کردند، و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسرِ حفّار. [4] و منصور بن اسحاق را بگرفتند و ببستند، و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. [5] چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بارِ دیگر به سیستان فرستاد. و حرب بپیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، بر گوشهٔ حصار آمد و گفت: «بگویید ابوالحسن عارض را، که فرمانِ تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی؟»

پس عمرو بن یعقوب و پسرِ حفّار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زینهار داد، و منصور [۱۷۵] بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین پسرِ حفّار را نزدیک کرد و نیکو همی داشتی. پس روزی پیشِ او آمدند. عمرو بن یعقوب و پسرِ حفّار را بگرفت و بند برنهاد [6]. و حسین چنان دانست، که احمد سیستان او را دهد. پس احمد مر [7] سیمجور دویت دار [8] را داد، و حسین را بفرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را، و پسرِ حفّار را اندر بخارا آورد، اندر سنه ثلث مائه. ۱۷۵

چنین گویند که احمد بن اسماعیل سخت مولع [9] بود بر صید کردن. هنگامی سوی فَرَبر [10] بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود: تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید، نامهٔ ابوالعباس صعلوک رسید که والی طبرستان بود، که حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب [11] رضی الله عنهم، که او را حسن [12] اطروش گفتندی، بیرون آمده است.

(۱) وی ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانیست که روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الاول ۲۹۹ ه بر سیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ص ۲۹۴).
(۲) هردو: صیده؟ در تاریخ سیستان ۲۹۷ محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمد بن عمرو مردی جلد بود. ابن اثیر ۸/۲۲ مولی الصندلی. (۳) ابن اثیر ۷/۲۳ حسین بن علی بن محمد العارض. (۴) ابن اثیر ۸/۲۳ محمد بن العباس المعروف بابن الحفار. که در تاریخ سیستان ۲۹۸ محمد بن عباس کوکلی و گورکی آمده که همین حفار و گورکن باشد. (۵) جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ ه (تاریخ سیستان ۲۹۹). (۶) ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ ه (تاریخ سیستان ۳۰۱). (۷) هردو: احمد بن سیجور؟ که در طبع برلن و طهران نیز چنین است. ولی سیمجور دوات دار مشهور به ابو عمران سیمجور دواتی جد خاندان معروف سیمجوریان است که بعد ازین در خراسان و قوهستان تا حدود ۴۰۰ ه حکمرانی و در عصر غزنویان شهرت داشتند. (۸) امالهٔ دوات دار، که مورخان دورهٔ غزنوی و ما بعد دواتی گفته اند. (۹) مولع: حریص. (۱۰) اصل و ناظم: قرر؟ ب: قربر؟ ابن خلدون ۴/۳۳۶ بربر؟ که صحیح آن قرار ابن اثیر ۷/۲۳ فربر است، بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم و سکون با، شهرکی است بین جیحون و بخارا در حدود یک فرسخی آمو که آنرا رباط طاهر بن علی گفتندی (مراصد ۱۰۲۳/۳).
(۱۱) نام این سید در هردو نسخهٔ خطی و چاپی مغلوط و چنین است: حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب؟ و این صحیح نیست، این سید در تاریخ طبرستان ملقب به الناصر الکبیر و نامش ابو محمد حسن بن علی است که روز یکشنبه جمادی الاخری ۳۰۱ ه محمد صعلوک حکمران دربار سامانی را در بور آباد چالوس شکست داد، و در آمل با او بیعت کردند (ص ۲۶۸) سلسلهٔ نسب حسن اطروش چنین است: حسن بن علی بن حسن بن عمر بن زین العابدین. وی حکمران سوم این دودمان علوی در طبرستان است، که بعد از قتل سلفش محمد بن زید در ۲۸۷ ه امام زیدیان شد، بقول طبری در سیرت نیکو و اقامهٔ حق نظیر نداشت. تولدش ۲۲۵ ه و فاتش در طبرستان بعد از سه سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ ه است (الاعلام ۲/۲۱۶)، و ما سلسلهٔ نسب صحیح اطروش را در متن آورده و تصحیح کردیم. (۱۲) هردو و چاپی: حسین؟

چون نامه بخواند متحیّر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد گفت: یا رب! دا گر، اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است، که این پادشاهی از من بشود، تو مرا جان بستان! وازانجا سوی لشکرگاه آمد، آتش زده بودند، آن بفال نه نیک بود.

و شیری بود، که هر شب بر درِ احمد بن اسماعیل بودی، تا هیچکس گرد نیارستی گشتن. آن شب آن شیر را نیاوردند، و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند. پس اندر شب چندی از غلامان او اندر آمدند، و گلوی او ببریدند،

۱۷۶ و این حال روز پنجشنبه بود بیست و یکم [۱۷۶] جمادی الاخری(۱) سنه احدی و ثلثمائه.

او را ازانجا به بخارا بردند و دفن کردند. و قومی را از پسِ آن غلامان فرستادند، بعضی از ایشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند، که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید. او را بگرفتند و بردار کردند، و مر احمد بن اسماعیل را «امیر شهید» لقب کردند.

السعید نصر بن احمد(۲)

پس نصر بن احمد السعید بولایتِ خراسان بخلافت بنشست، ببیست و یکم جمادی الاخری(۳) سنه احدی و ثلثمائه واو هشت ساله بود، و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود.

چون امیر شهید را بکشتند، به بخارا مشایخ و حشم گرد آمدند، و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس او را سعید خادم(۴) بر گردن خویش نشاند و بیرون آمد، تا بروی بیعت کردند. و صاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی(۵) بود. کارها بر وجه نیکو پیش گرفت و همی راند.

و ابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل. و اندر همه چیزها بصارت داشت. و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او به وزارت بنشست به همه ممالکِ جهان نامه نوشت. و رسمهای همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیکِ او آوردند، چون ولایتِ روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج(۶) و زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند، و آنهمه نسختها پیش نهاد

۱۷۷ و اندر ان [۱۷۷] نیک تأمل کرد، و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود، ازانجا برداشته، و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت. و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهلِ درگاه و دیوانِ حضرت بخارا، آن رسمها را استعمال کردندی. و به رای و تدبیرِ جیهانی(۷) همه کارِ مملکت نظام گرفت.

و چند تن از خوارجیان بیرون آمدند، و بپیشِ هر یک لشکر فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد، الا مقصودِ او حاصل شد

و چون نصر بن احمد به امیری بنشست، اول کسی که عاصی شد، عمِ پدر او اسحاق بن احمد بود، بسمرقند.(۸)

(۱) ب: جماد الاخر؟ (۲) تولدش ۲۹۳ هـ و وفاتش ۳۳۱ هـ و عمرش ۳۸ سال بود. (۳) اصل و مطبوع: جمادی الاخر؟ (۴) ابن اثیر ۷/۲۵: احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا. (۵) در هر دو نسخهٔ خطی و مطبوع: جهانی؟ ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ وزیر شد و با لیاقت وزارت راند (معجم الادباء ۱۷/۱۵۶) و وفاتش ۳۳۰ هـ است (۶) ناظم: زنج؟ ب: زنج (۷) هر دو: جهانی؟
(۸) ب: اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد. و ازین جمله هم اگر «که» را حذف کنیم معنی آن راست می آید.

وپسرِاو الیاس بن اسحاق پیش شغلِ لشکر بیستاد ، ولشکر سوی بخارا کشیدند پس نصر حمویه بن علی را پیشِ او فرستاد ، وبه خرتنگ[1] بیکدیگر رسیدند وحرب کردند اندر ماه رمضان احدی وثلثمائه . پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت کردند ، وسوی سمرقند بازگشت ، وحمویه بن علی[2] بر عقب اسحاق برفت ، وکار بروی تنگ بگرفت ، چنانکه بر وعیش[3] منغض[4] گشت ، وچون سخت مضطر گشت ، نامه نوشت وامان خواست ، او را امان دادند ، تا به بخارا آمد ، او را نیکو همید اشتند ، وآنجا بماند تا مرگ .

وحسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته که سیستان او را بدهند ، ندادند . وازان مستوحش گشت ومنتظر همی بود فسادِ دولت احمد را . وچون احمد بمرد ، او به هرات عاصی شد ، وچند وقت اندران عصیان بود[5] .

۱۷۸ پس روزی لشکر عرض کرد ، وقصد نیشاپور [۱۷۸] کرد ، وازبخارا احمد بن سهل را بجربِ او فرستادند . احمد به هراة آمد وآنرا بکشاد . ومنصور بن علی[6] برادر حسین امان خواست ، وپیشِ احمد سهل آمدند . پس احمد سوی نیشاپور رآمد اندر ماه ربیع اول سنه ست وثلثمائه . وبا حسین بن علی حرب کرد ، وحسین را اسیر کرد ، و (به) نیشاپور مقام کرد . ومحمد بن اجهذ[7] صاحب شرط بخارا بود وبمرو بود . او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلّب بن زرارة[8] المروزی ، وازانجا بازگشتند وبه بخارا رفتند .

واین احمد بن سهل از اصیلانِ عجم بود ونبیرهٔ یزدجرد شهریار[9] بود ، وازجملهٔ دهقانِ جیرنج[10] بود که ، ازدیهای بزرگ مرو است . وجدِ احمد کامگار نام بود ، وبه مرو گلی است که بدو بازخوانند "گلِ کامگاری" ، گویند بغایت سرخ باشد .

واین کامگاریان خدمتِ طاهریان کردند ، وبرادران همه دبیران ومنجمان بودند : فضل وحسین ومحمد ، پسرانِ سهل بن هاشم اند . که علمِ نجوم نیکو دانستی[11] . روزی او را پرسیدند : که طالع پسران خویش چون نگری[12] ، تا عاقبتِ ایشان چگونه خواهد بود ؟ گفت : چه نگرم که هرسه بیکروز کشته خواهند شد ، اندر تعصبِ عرب . وهمچنان بود[13] .

واحمد چون بزرگ شد ، خونِ برادران[14] طلب کرد ، هزار مرد با او گرد آمدند . پس عمرو بن اللیث بطلبِ او کسان

۱۷۹ فرستاد ، واو بتر سید ، وکسی که بر اثر او شدی ، حرب همیکردی ودست ندادی . پس عمرو بن اللیث او را امان [۱۷۹] داد ، بنزدیک خویش خواند . وچون احمد پیشِ عمرو آمد ، او را بگرفت وبزندان کرد به سیستان . وخواهر احمد نام او حفصه[15] ، احمد را تعهد همیکردی . عمرو مر احمد سهل را بفرمود : تا خواهر خویش را بغلام او دهد نام او سُبکری[16] ، واحمد را سوی مرو بفرستد .

---

[1] هردو : بخرجنگ ؟ در ترکستان بارتولد خرجنگ است ؟ چون باین نام جایی درکتب جغرافی دیده نشد ، به خرتنگ تبدیل شد ، واین قریه یی بود درسه فرسخی سمرقند به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم . که قبرامام بخاری هم درینجاست (معجم البلدان ۲/۳۵۶) [2] ب : حمویه ابو علی ؟ [3] هردو : چنانکه بر عیش ابراهیم منغض ؟ [4] ناظم : منغض . ب : منغص . یعنی تیره وکدورت آلود گشت عیش او (المنجد) [5] مجمل فصیحی گوید که حسین ، اسمٰعیل بن محمد دهستانی را بهرات خلیفه کرد وخود به نشاپور رفت سنه ۲۸۷ هـ (۱/۳۸۳) [6] ب : منصور ابو علی . [7] کذا در هردو نسخه ومطبوع . ابن اثیر ۷/۲۵ محمد بن جبید . میرخوند : محمد بن جنید . ابن خلدون ۴/۳۳۸ محمد بن جند ـ محمد بن جبید . [8] کذا در هردو . شاید زراره باشد . [9] بقول ابن اثیر : احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامگار بن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن خلدون ۴/۳۳۸) [10] در هردو نسخه حرنخ بدون نقاط . اما جیرنج معرب گیرنگ است که تا عصر مغل هم شهرت داشت [11] طبع برلن وتهران : ... هاشم اند . (وسهل) علم نجوم ... هردو نسخهٔ خطی : هاشم اندر عام نجوم نیکو ؟ [12] هردو مطبوع : بنگری . [13] ابن خلدون ۴/۳۳۸ : وکان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوا فی عصبیة العرب والعجم [14] اصل : جون . ب : چون ؟ [15] مطبوع : حفصه . ب : حفصه . [16] در تاریخ سیستان به ضمهٔ سین وسکون دوم وفتحهٔ کاف است .

احمد اجابت نکرد و بترسید[1] که عمرو بروا انتقام کند. پس حیله کرد، و خواهرِ خویش را فرمود، تا پیوسته بخدمت دختر عمرو[2] همی شد. پس خواهر احمد، بدختر عمرو شفاعت کرد، تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد، و آهنگ کرد بر سر و ریشِ خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد وطره، و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت، که از آن موکّلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکّر شد[3]. پس ابوجعفر صعلوک او را از عمرو بخواست[4]، عمرو بخشید تا آشکارا شد، و شرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد[5]. و احمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سرِ جمّازه ها[6] بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو بشد. قومی جمع کرد، و ابوجعفر عوزی[7] را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست. و از اسمٰعیل بن احمد امان خواست و به بخارا برفت. اسمٰعیل او را کرامت کرد، و بر دست احمد کارهای بزرگ رفت و فتحهای نیک برامد، و احمد سهل مردی بارأی
۱۸۰ بود، و گربز و دانسته و زیرک. چون بنزدیک اسمٰعیل بن احمد او را قبول او فتاد، آنجا قرار کرد [۱۸۰] و مردیها کرد، تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم برآنجا همی بود، و بروزگار امیر سعید نشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد به نشاپور، و نامِ سعید از خطبه بیفگند. و قراتگین[8] که امیر گرگان بود قصدِ او کرد. احمد از نیشاپور برفت و به مرو شد، و حصارِ حصین را بنا کرد، و آنجا حصار گرفت.

و چون خبر ببخارا برسید، مر حمویه ابن علی را بحربِ او فرستاد. و چون به مرو در شدند، حمویه مر سرهنگانِ لشکرِ خویش را بفرمود، تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند، و بد[9] و میل نمودند. و چون نامه ها به احمد رسید، بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد، و به حوزان[10] بیکدیگر رسیدند بر کنارِ رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند، و احمد تنها بماند، و حرب همی کردند، تا ستورش طاقت داشت. و چون اسپش بیفتاد، او پیاده شد، و با سپاه حرب کرد، آخر بگرفتندش و بند کردند، و به بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود، تا به زندان کردندش. و اندران زندان بمرد، اندر ذی الحجه سنه سبع و ثلثمائه.

و اندر سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت، و برادرانِ خویش ابراهیم و یحیی و منصور را به قهندزِ بخارا باز داشت و فرمود: تا اجراء[11] ایشان را دران[12] همیدادند. و طباخی بود نامِ او ابوبکر بن عمی الخبّاز، که اجرای ایشان دادی، و ابله گونه بود. و همیشه گفتی که: «امیر سعید را از من رنج باید دید.» و مردمان
۱۸۱ از حماقتِ او بخندیدی. این ابوبکر میانِ برادرانِ سعید و میانِ [۱۸۱] فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود[13].

پس روزی مواضعت[14] نهادند و بیامدند، دربانِ قهندز را فرود گرفتند، و پسرانِ احمد را، و هر چه محبوس اندر قهندز، همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد.

---

(۱) ب: نترسید. (۲) ب: عمرو دختر. (۳) ب: لشکر شد؟ مطبوع: لتنکر شد؟
(۴) یعنی عفو او را بخواست (۵) یعنی لباس سرداری نپوشد.
(۶) جمازه: به فتحهٔ جیم و میم مشدد: اشتر تیز رفتار. (۷) هردو و مطبوع: عوری؟
(۸) در پاورقی طبع طهران و ناظم به حوالت ابن اثیر، منصور بن قراتگین نوشته اند. ولی قراتگین نام ترکی است که با سی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان ۲۸۱) (۹) هردو: بدو و میل؟ (۱۰) هردو: حوران؟ ولی حوزان به فتحهٔ اول و سکون دوم ناحیتی بود از مرو رود خراسان (مراصد ۱/۴۳۶) (۱۱) اجرا: درینجا مراد ازان غذاییست و خوردنی که جاری باشد. (۱۲) ب: ایشان برادران؟ (۱۳) هردو: واسط بود. (۱۴) مواضعت: موافقت در کاری (المنجد)

وچون خبر به سعید رسید[1] از نیشاپور بازگشت وقصدِ بخارا کرد، یحیی مرابوبکر طباخ را باخیل وبلب
جیحون فرستاد، تا راه نگاه دارد ونگذارد که گذاره شود. وپسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد. وچون
بلبِ جیحون رسیدند، محمد بن عبیدالله البلعمی[2] (به) پسرِ حسین رقعه نوشت. پسرِ حسین مرابوبکرِ طباخ را بگرفت وببست.
وامیر سعید از رود گذاره کرد، و به بخارا آمد وبفرمود، تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند، وپس او را در تنور تافته
نهادند ویکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز برکشیدند، هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان ازان عجب داشتند.
وبرادرانِ امیر سعید متفرّق افتادند. ویحیی بسمرقند شد، وازانجا ببلخ شد، وازانجا به نیشاپور رفت، وازانجا ببغداد
شد، وهم آنجا بمرد وتابوتِ او باسبیجاب[3] آوردند.

واندر سنه عشرین وثلثمائه، القاهر بالله بخلافت بنشست، وامیر سعید سوی نیشاپور آمد، وکارِ گرگان را نظام
داد. وچون از شغلِ گرگان فارغ شد، سپاه سالاری خراسان را بابوبکر محمد بن المظفر داد[4]. وچون به بخارا بازگشت،
پس الراضی بالله بخلافت بنشست[5]، وعهدِ خراسان سوی نصر [۱۸۲] بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق[6]. ۱۸۲
واندرین وقت محمد بن المظفر (در) نیشاپور بود، ومرداویز[7] به ری، ومرداویز از ری سوی اصفهان خواست
رفت. اندر راه بگرمابه فرو رفت. غلامان او را اندر گرمابه بکشتند اندر سنه ثلث وعشرین وثلثمائه. وبجکم ماکانی[8]
سالارِ آن غلامان بود. ومحمد بن المظفر (به) نیشاپور نالیده[9] گشت، وعلت بر وصعب شد. پس امیر سعید، مرابوعلی
احمد بن محمد بن المظفر[10] به نیشاپور فرستاد، ومحمد را بازکرد. واحمد اندر محرم سنه ثمان وعشرین وثلثمائه سوی گرگان
شد، وشهر بر ماکان حصار کرد، وکار بروی تنگ گشت. وهمه قوم ماکان از ابوعلی زینهار[11] خواستند، که علف
تنگ شده بود. وماکان سوی طبرستان بگریخت، وابوعلی سوی قومس[12] شد، اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه.
وازانجا به ری شد. ووشمگیر بن زیار[13] آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. واو از طبرستان بیامد، وبر درِ ری
حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد، واز لشکرِ ایشان بسیار بکشتند، وماکان اندر معرکه کشته شد[14]،

---

(۱) ب: رسید که از؟ (۲) ب: البلعمی؟ اما محمد بن عبیدالله بن محمد بلعمی وزیر ادیب وفاضل دورهٔ سامانی واز اهل بخاراست، واین خاندان بزرگ را بلعمی گویند ازان رو که یکی از اجداد ایشان رجا بن معبد در بلعم نام شهری از بلاد روم حکمران بود. ویا اینکه بشار بن خالد جد این دودمان در لشکر قتیبه بن مسلم به قریه بلعمان لاسجرد مرو ساکن ومنسوب شد (اللباب ۱/۱۴۲) وی به ابوالفضل بلعمی کبیر شهرت داشت ودر سنه ۳۲۶ هـ از وزارت معزول ودر ۱۰ صفر سنه ۳۲۹ هـ بمرد. وی راوی احادیث ومؤلف کتاب تلقیح البلاغه وکتاب المقالات است (الاعلام ۷/۱۳۹). (۳) هردو: بسنجاب؟ ولی اسبیجاب واسفیجاب معرب، ناحیتی است بر سرحد ترکستان که قصبهٔ آنرا هم اسبیجاب خوانند (حدود العالم ۱۱۷) (۴) ابوبکر بن محمد بن مظفر بن محتاج از آل محتاج ملوک چغانیان ومنسوب به چغان خدات اند، وفات او ۳۲۹ هـ است (زمباور ۳۱۰) (۵) ابوالعباس محمد الراضی بالله بن مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ هـ خلافت چهارشنبه ۶ جمادی الاولی ۳۲۲ هـ وفات ۳۲۹ هـ (طبقات ناصری ۱/۱۲۱)
(۶) ب: شفیق؟ تجارب الامم ۲/۷: ابوالعباس ابن شقیق. تاریخ سیستان: شفیق. (۷) مرداویز (مرداویج معرب) بن زیار بن وردان شاه گیلی حکمران نخستین آل زیار طبرستان وگرگان است در سنه ۳۱۵ هـ که در سنه ۳۲۲ هـ در حمام صفهان کشته شد (زمباور ۳۲۰ وتاریخ برگزیدگان ۶۹)
(۸) هردو: بجکم؟ که صحیح آن بجکم نام ترکیست بمعنی غژگاو (دیوان لغات الترک ۱/۴۰۱)، واین شخص غالباً همان ابوالحسین بجکم ایقی امیرالامراء ذوالقعده ۳۲۶ هـ است که سکه هم بنام خود زده (زمباور ۱۱) (۹) نالیده درینجا به معنی رنجور ومریض است، که در تاریخ بیهقی مکرراً به همین معنی نالان آمده. (۱۰) ابوعلی احمد سکه هم زده و۲۹ رجب ۳۴۴ هـ وفات اوست (زمباور ۳۱۰) (۱۱) در طبع تهران: امار خواستند؟ در اصل وب: زینهار. (۱۲) هردو: قومش؟ که صحیح آن قومس بضمهٔ قاف وکسرهٔ میم معرب کومس ناحیت وسیع در طبرستان است (مراصد ۱۱۳۴) (۱۳) ب: وسمکیر بن مارمار؟ وشمگیر بن زیار ملقب به ظهیرالدوله ابومنصور پادشاه دوم آل زیار طبرستان که در سنه ۳۲۳ هـ حکمران شد وسکه زد (زمباور ۳۱۹) (۱۴) این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ هـ بود (تاریخ طبرستان ۲۹۲) ابن خلدون گوید چون وشمگیر در سنه ۳۳۰ هـ بخراسان رفت تمام اسیران را با و بخشید ونوبقی الرأس ببخارا ولم یحمل الی بغداد (۴/۳۴۵)

سر او به بخارا فرستاد، و از انجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستاد.

و ابو علی [۱] پسر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزا، رها کرد، و بر اشتران نهاده [۲] به بخارا فرستاد، و اندر زندان بخارا همی بودند، تا وشمگیر به بخارا آمد بطاعت، و ایشان را ازو بخواست، بدو بخشید.

۱۸۳ پس المتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع و عشرین و ثلثمائه، و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد [۱۸۳] و احمد بن محمد المظفر به ری بود، وشمگیر به طبرستان بود، و ساریه [۳] را حصار گرفته بود. و چون احمد قصد او کرد، حال بروی تنگ شد، و همه ولایت او بگرفت، و زمستان اندر آمد و باران‌ها متواتر شد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند، که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. و ابو علی احمد بن محمد سوی گرگان باز گشت اندر جمادی الاخری [۴] سنه احدی و ثلثین و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت [۵].

و چون او بمرد، ازان مدبران و دبیران که برادر او [۶] بود ند کسی نماند، و حدود [۷] و گروهی میان لشکر او اندر او فتاد. و شغل تدبیر از محمد بن عبیدالله البلعمی، سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی [۸] شد. و محمد بن حاتم المصعبی [۹] خلاف کرد و کارها بی نظام گشت.

الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایات خراسان اندر شعبان سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه. و دوازده سال و سه ماه امیری کرد، و بماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بمرد.

و چون به امیری بنشست، وزارت و شغل تدبیر به ابو الفضل محمد بن محمد الحاکم [۱۰] داد [۱۱] که او را «حاکم جلیل [۱۲]» خوانند، و بینندگانی حشم بر دست او کرد، و ابو الفضل رسمهای نیکو نهاد. و ابو العباس احمد بن حمویه، از امیر حمید نوسان بود، که امیر سعید بروزگار زندگانی، ولیعهد مر اسماعیل بن نصر را کرده بود، و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود،

۱۸۴ و دشمنان میان اسماعیل و نوح پسران نصر تضریبها [۱۳] کرده بودند. و اسماعیل پیش از نصر بمرد، و آن خشم در دل حمید [۱۸۴] مانده بود.

و احمد بن حمویه همی ترسید، و امیر سعید او را گفته بود: که اگر مرا حادثه باشد، نوح با تو نکوئی نکند [۱۴].

و چون امیر حمید به امیری بنشست، احمد بن حمویه از جیحون بگذشت، و به آموی آمد، و پنهان همی بود.

---

(۱) مطبوع تهران: و ابو علی سر ماکان؟ (۲) ب: از - و از انجا تا نهاده - ندارد.

(۳) ساریه شهری در طبرستان که از بحر سه فرسخ فاصله دارد (مراصد ۲/۶۸۲) اکنون هم بنام ساری در مازندران شمال ایران موجود است.

(۴) هردو مطبوع: جمادی الاخر. (۵) وفاتش رجب ۳۳۱ هـ (ابن اثیر ۷/۱۳۰) بعد از ۱۳ ماه بمرض سل در شعبان ۳۳۱ هـ پس از سی سال پادشاهی (ابن خلدون ۴/۳۴۵) (۶) ب: که برادر او. مطبوع تهران: که برادر او؟

(۷) اصل و مطبوع تهران: حدود گروهی؟ ب: و حدود گروهی؟ تصحیح متن بحدس است.

(۸) هردو مطبوع: الجهانی؟ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران دانشمند و کاردان دورهٔ سامانی اند.

(۹) هردو: الصبعی؟ ولی ابو الطیب محمد بن حاتم مصعبی وزیر دورهٔ سامانی است (بارتولد در آسیای مرکزی ۱۲۶)

(۱۰) نام او محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله، مشهور به حاکم الشهید ابو الفضل مروزی بلخی قاضی و وزیر و امام حنفیه و مؤلف الکافی والمنتقی در فروع حنفیه است که در سنه ۳۳۵ هـ شهید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۲/۳۱۷)

(۱۱) اصل و مطبوع: الحاکم را داد. (۱۲) ب: خلیل؟

(۱۳) تضریب: تحریک و برغلانیدن کسی (المنجد) (۱۴) ب: نکوی کند؟

چون یکسال برامد شمار کردند، حاکم شست و اند بار هزار هزاره درم به حشم داده بود، و هیچ کس خوشنود نبود، و خزینه ها خالی شده و حشمها به گله. اثر عجز و ضعیف رای او پدید آمد. و اندر ذی الحجه سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه زلزله خاست بناحیت نسا، و بسیار دهها را ویران کرد، و افزون از پنج هزار مردم زیر گل شدند.

و امیر حمید را از محمد بن طغان الحاجب (۱) سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه، احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات (۲) از خانه بیرون آمد، و او را بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، و امید هایی نیکو کرد، و نیکو پرسیدش و او را مشاهره فرمود کردن. از انچه مردی کاری بوده.

پس امیر حمید از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث و ثلثین و ثلثمائه، و پنجاه روز آنجا مقام کرد، و قوم از رعایا بیامدند، و از بدخویی ابو علی بنالیدند، و از دراز دستی خلیفتان او. پس امیر حمید او را معزول کرد، و ابراهیم بن سیمجور (۳) را بجای او بنشاند، و خود سوی بخارا باز گشت.

۱۸۵ و اندر سنه [۱۸۵] اربع و ثلثین و ثلثمائه مستکفی بخلافت بنشست. پس حشم ری مر امیر نوح را خلاف کردند، و قصد عصیان کردند. چون خبر بامیر نوح رسید، از انجا بمرو آمد، و حاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را: "که اینهمه احمد بن حمویه کند، تا دل تو مشغول باشد"، و بسیار بگفت، تا نوح بروی متغیر گشت، و بفرمود، تا احمد بن حمویه را پیش حاکم زیر چوب بکشتند، اندر سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه.

و حشم بمرو در آمدند (۴) و از محمد بن محمد الحاکم (۵) شکایت کردند و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و تعهد نکند، و بیستگانی ندهد، و کار بر تو (۶) بشورید، و ابو علی را او عاصی کرد، و دل حشم او بیازرد. و ابو علی حیلتی (۷) کرده بود، و دل بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند: که امیر (۸) دست او را از ما کوتاه کند، و اگرنه ما بیکسو شویم از پیش او. امیر حمید فرمود: تا حاکم را از انجاکه بود بکشیدند اندر روی، و همی آوردند تا در سرای، و همانجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه (۹) واین از پس کشتن پسر حمویه بدو ماه بود.

و پس ابو علی چغانی با ابراهیم (۱۰) عم امیر حمید با حشم به نیشاپور آمد، و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتگین و خیل او برفتند و بمرو شدند نزدیک نوح. و ابو علی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه، و به سرخس آمد، و از انجا قصد مرو کرد. چون به ایغان (۱۱) رسید، نامه های بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگان نوح، و میل کرده به ابو علی، و ابو علی به دِه سنگ (۱۲) یک فرسنگی مرو فرود آمد [۱۸۶] و نوح سوی بخارا ۱۸۶

رفت، و ابو علی اندر مرو آمد، و چند وقت ببود، پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت.

---

(۱) هردو: بن طغی الماجت؟ ابن اثیر ۸-۱۸۱: طغان الحاجب. (۲) یعنی بیک بار بدون خبر.

(۳) وی نخستین بار در سنه ۳۱۰ ه والی نیشاپور بود، و باز در سنه ۳۳۴ ه حاکم شد و فاتش ۳۷۲ ه است (زمباور ۷۹)

(۴) ب: بمرو برادر آمدند؟ (۵) اصل و مطبوع: محمد بن احمد الحاکم؟ (۶) مطبوع: بر تو او بشورید. درحالی که هردو نسخه مانند متن است.

(۷) هردو و مطبوع: حملتی؟ (۸) هردو و مطبوع: اگر امیر؟ (۹) ابن اثیر ۸/۱۸۰: جمادی الاولی ۳۳۵ ه

(۱۰) ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح در موصل پیش ناصرالدوله بود و او را خراسانیان به نامه خواستند (ابن اثیر ۸/۱۸۰) (۱۱) کذا در هردو نسخه. واین مبدل ایغان است به فتحهٔ الف وسکون دوم که یکی از قرای پنج دِه بود. (معجم البلدان ۱/۲۹۱)

(۱۲) سِنگ که معرب آن سنج بکسرهٔ سین است، یکی از قرای بزرگ مرو شاهجان بود (معجم البلدان ۳/۲۶۴)

ونوح بسمرقند رفت، وابوعلی خطبه بر[1] ابراهیم بن احمد کرد، وچندگاه آنجا بود. پس مردمانِ بخارا قصد کردند که ابوعلی را باهمه نزدیکانِ او فروگیرند. چون خبر بدو رسید، دیگر روز بیرون آمد، و فرمود تا همه قومِ او نیز بیرون آمدند، وهمه بز وقماش[2] برداشتند بیرون آوردند وخواستند که آتش اندر شهر زنند.

پس سرانِ شهر بیرون آمدند وشفاعت کردند، بخدای عزّ وجلّ او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. وچون دید که اعتقادِ مردم شهر، با او نه نیکوست. ابوجعفر[3] را بنشاندند، وهرکسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان. وخود براه رخنه حموئی[4] بیرون رفت، وچنان نمود که سوی سمرقند شود، وتا نخشب[5] بشد. پس همه سرهنگان وحشم را باز گردانید وخود سوی چغانیان رفت.

وچون ابوعلی برفت، ابراهیم وابوجعفر محمد بن نصر، کس نزدیکِ امیر نوح فرستادند، وازوی امان خواستند، ایشان را امان داد، وعذر ایشان بپذیرفت. وخود به بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس وثلثین وثلثمائه.

وهم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست. وامیر حمید سپه سالاری[6] خراسان مر منصور بن قراتگین را داد، و منصور از بخارا بمرو آمد، واحمد بن محمد بن علی القزوینی[7] بمرو بود، پیشِ منصور آمد واو را خدمت کرد، ومنصور
ازانجا به نیشاپور آمد، وابوعلی [۱۸۷] به چغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد، وبر ۱۸۷
تو تاختن خواهد آورد. وابوعلی حزم آن بگرفت، وسوی بلخ آمد وچندگاه آنجا بود. پس ازانجا به لشکر سوی بخارا رفت، وامیر حمید با همه سپاه خویش پیشِ او باز آمد، به خرتنگ[8] بیکدیگر رسیدند. بتاریخ جمادی الاولی سنه ست وثلثین وثلثمائه، وحرب کردند، ازپیشِ نمازدیگر تا وقتِ برامدن[9]. ونوح وسرهنگانِ او سوی بخارا باز گشتند، وابوالحرث بن ابوالقاسم وفتگین[10] خزینه دار، وابوعلی بن اسحاق واحمد برادر پارس[11] آنجا بنشاندند پیشِ ابوعلی تا بامداد. واسمٰعیل بن ابوالحسن[12] را اسیر گرفتند. وچندتن دیگر را از قوم ابوعلی، ابواسحاق زُرگانی[13] زینهار خواست و بیامد با قومی انبوه از دیلمان. وابوعلی بهزیمت شد تا چغانیان. وبابجور[14] حاجب اندر معرکه کشته شد، وعلی بن احمد بن عبدالله را اندر حدودِ سمرقند بگرفتند. واحمد بن الحسن[15] العُتبی را به نخشب بگرفتند وبر استران نشاندند، وبروز اندر

---

(۱)، درطبع تهران: بر (نام) ابراهیم؟ درحالیکه متن اصل ثقه تر است. (۲)، بز: بفتحه اول جامهٔ پنبه وکتان، وقماش بضمهٔ اول رخت وجامه (غیاث)

(۳)، ابن اثیر ۸/۱۸۱: اباجعفر محمد بن النصر بن احمد برادر نوح. (۴)، هردو: رخنهٔ حموی؟ شاید رخنه باشد، زیرا باب رخنه یکی از دروازه های ربض بخارا بود (ابن حوقل ۴۸۴) (۵)، نخشب که در ابن اثیر ۸/۱۸۱ انسفا است، درسه منزلی سمرقند از شهرهای معروف ماوراءالنهر بود (مراصد ۳/۱۳۶۳)

(۶)، هردو: ازخراسان؟ (۷)، تاریخ بخارا ۱۱۴: علی بن محمد القزوینی. ابن اثیر ۸/۱۸۱: ابو احمد محمد بن علی القزوینی.

(۸)، هردو: بحرجنگ؟ ابن اثیر ۸/۱۸۲ فالتقوا بجرجیک؟ بارتولد در ترکستان ۲۴۸: خرجنگ؟ این نام چند صفحه قبل هم بحرجنگ است که بارتولد در انجا هم خرجنگ خوانده، که من بنام خرجنگ یا جرجیک جایی را درین طرف ماوراءالنهر سراغ نیافتم، بنابرین در سابق وهم درینجا به خرتنگ تبدیل شد که شرح آن گذشت. اما وادی چیرچیک که بارتولد در تاریخ سیاسی واجتماعی آسیای مرکزی (ص ۴۳) نذکار داده بین بلخ وبخارا واقع نبود، بلکه دورتر ازین راه در شمال شرقی سغد بود. (۹)، شاید برامدن آفتاب مراد باشد، زیرا دوسطر بعد بامداد مذکور است (۱۰)، هردو: فتگین؟ در ابن اثیر ۸/۱۸۸ فتگین یکی از موالی نوح است.

(۱۱)، پارس نام شخصی است که ذکرش قبلاً هم گذشت. (۱۲)، ابن اثیر ۸/۱۸۲: اسماعیل بن حسن. (۱۳)، هردو: ابواسحاق رزکانی. که در طبع تهران و برلن: وابو اسحاق زرکانی طبع شده. ولی وزا یداست و فاعل خواست همین ابواسحاق است. وزُرگانی بضمهٔ را وسکون زا شاید منسوب باشد به زُرگان شمال قندهار که جزو زابلستان قدیم بود. (۱۴)، کذا در هردو ومطبوع؟ اصل این نام یافته نشد، شاید اسمی از قبیل بانیجور باشد.

(۱۵)، هردو: الحسینی؟ طبع تهران: الحسین؟ در تاریخ بخارا (ص ۳۱)، احمد بن حسن العُتبی وزیر عبدالملک بن نوح ومؤلف تاریخ یمینی است که گور او به محلهٔ دروازهٔ منصور در جوار گرمابهٔ خان شهر بخارا است. ولی این نوشتهٔ تاریخ بخارا غلط است. زیرا مؤلف تاریخ یمینی محمد بن عبدالجبار عُتبی متوفی ۴۲۷ ه است.

بخارا آوردند، و همه را بدر آوردند، و هر یک را صد تازیانه بزدند و بند نهادند و مصادره کردند. ابو العباس محمد بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسن[١] خلاص یافت از پسِ عهدی دراز.

پس ابو علی از امیر ختلان یاری خواست، و خود لشکر جمع کرد، به ترمذ آمد، و د از جیحون بگذشت و به بلخ آمد، و از انجا سوی گوزگانان[٢] برفت تا بر الجمله به سمنگان با میر ختلان رسد. چون د به تخارستان [١٨٨] رسید خبر آمد که لشکر بخارا به چغانیان آمد، و درِ آهنین[٣] را بسوختند و همه خان و مانِ ابو علی ویران کردند. ١٨٨

اندر وقت از راهِ میله[٤] از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراگنده کرد، و راهِ لشکر بخارا بگرفت، و کار بر ایشان تنگ شد، و راهِ علف بسته شد. و چون به دِه کمکانان[٥] رسید آنجا حرب کردند، اندر ماهِ ربیع الاول سنه ست و ثلثین و ثلثمائه[٦] و این دِه بر دو فرسنگی چغانیان است.

پس لشکرِ امیر حمید بر ابو علی غلبه کردند، و سوی شومان برفت، به دوازده فرسنگی چغانیان.[٧] و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند، و کوشکها و خانه های ابو علی غارت کردند.

پس مدد اندر رسید ابو علی را، از کمیجیان[٨] و امیر ژاشت[٩] جعفر بن شماینفو او لشکرِ ایلاق،[١٠] و بیک روزه و اشگرد[١١] آمدند. و احمد بن جعفر امیر ختلان[١٢] مر بجکم[١٣] را که سرهنگِ بزرگِ او بود، او را نیز بفرستاد و لشکری انبوه، و راه بر حشمِ بخارا بسته گشت. و خبرهای حضرت از ایشان بریده شد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند: که ابو علی پسرِ خویش ابو المظفر عبدالله بن احمد را به بخارا بفرستد بر سبیلِ گروگان. و همچنین کردند و این اندر جمادی الآخره بود سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه.[١٤]

و چون ابو المظفر به بخارا شد، امیر حمید فرمود: تا شهر آیین بستند، و او را به اعزاز و اکرام اندر شهر آوردند، و بسرای فرود آوردن[١٥] فرمود، و بخوانِ خاصه بخواندش، و خلعتِ خاص او را فرمود تا کلاه نهاد.

(١) هردو: الحسین؟ (٢) گوزگانان یا گوزگان که معربِ آن همین جوزجان کنونی است. (٣) درِ آهنین که در البلدان یعقوبی در یا هنین است معنی آن باب الحدید باشد، و از شهرهای شمال بلخ بود (ص ٥٢) درآهنین یا باب الحدید از بخارا ٧ منزل و از ترمذ دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ٥١٧) (٤) برهان قاطع گوید: میله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان (٤/٢٠٨١) میله گذرگاه آمو بود در سواحل شمالی ولایت تخار، که شاید وقتی دران سلطان محمود جنگ گاهی داشته است. این شهر رباط میله نامیده می شد، و بر کنار چپ آمو بین ورواليز و خلم واقع بود، که در نزدیکی های بندر کنونی شیرخان باشد. (٥) ابن اثیر نام این ده را نمی برد و گوید: فانتقلوا الی قریة اخری علی فرسخین من الصغانیان (٨/١٨٢) ناظم در پاورقی طبع برلن و تهران مینویسد: ممکن است کیکانان مذکور در تاریخ بیهقی باشد. ولی این حدس نا درست است زیرا کیکانان یا قیقان در جنوب افغانستان واقع بود که همین قلات امروزهٔ بلوچ باشد. و کمکانان در ماوراء نهر آمو بود. (٦) ابن اثیر ٨/١٨٢: ربیع الاول سنه ٣٣٧ هـ (٧) ابن اثیر: شانزده فرسنگی صغانیان. موقعیت شومان را اکنون در حصار حوالی دوشنبه مدفن یعقوب چرخی و چغانیان را در سرآسیای سر زمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده اند (جغرافیهٔ خلافت ٦٨٣) (٨) اصل: کجیان؟ ب: کمجبان؟ ناظم: کیمجیان؟ کمیجی بضمهٔ کاف بقایای مردم ساکا اند، که در کوهستانی منبع آب کافرنهان وادی وخشاب سکنی داشتند (مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ٣٩٣) این کلمه در بیهقی ٤٠٣ بغلط کمخیان طبع شده. و نسخهٔ بدل آن کمیجیان صحیح است. در حدود العالم (ص ١٢٠) گوید: و گروهی مردمانند که ایشانرا کمیجیان خوانند و اندر حدود ختلان و چغانیان نشسته اند و امیران چغانیان و ختلان چون باید از ایشان یاری خواهند. (٩) اصل و مطبوع: ژاست؟ ب: راست؟ در حدود العالم و یاقوت هم ژاشت است که نقطهٔ آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خرداذبه ٣٤) این کلمه را در اصل ژاشت هم توان خواند که قرائت مینارسکی هم چنین است. (تعلیقات حدود ٣٩٢) (١٠) ایالت ایلاق در وادی رود آهنگران متصل شاش (تاشکند)، واقع بود (تعلیقات حدود ٣٥٦) (١١) اصل: و بیک روزه و لسکرد؟ ب: و لشکر و ننک روزه و لسکرد؟ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بحدس در متن نوشته شد. زیرا و اشگرد یا و اشجرد معرب، فیض آباد کنونی بفاصلهٔ ٢٢ کیلومتری کافرنهان و ٥٠ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ٣٥٤) (١٢) ختلان یا ختل: اراضی شرقی رود وخش تا دریای پنج (تعلیقات حدود ٣٥٩) (١٣) هردو: بجکم؟ چنانچه گذشت بجکم نام ترکیست. (١٤) هردو: و این اندر جماد الآخر بود سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه بود؟ (١٥) هردو: فرود آوردند فرمود؟

۱۸۹ ومتنبی(۱) بیرون آمده بود از ناحیتِ چغانیان، از ولایتِ باسند(۲) [۱۸۹] و روی بدر آهنین (آورد) نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین وعشرین وثلثمائه دعوت آشکارا کرد، وبسیار کس قصدِ او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هرکس که او را خلاف کردی، با آن حرب کردی، و مردی محتال(۳) بود، و نیز نجهای بسیار دانست از هرگونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی (و) از آنجا مشتِ او پر دینار شدی. و از خوانِ او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آبِ جامِ او قومی سیراب شدندی، و آن جام تهی نشدی. وقومی که خاصهٔ او بودند، هر روزی هریکی از ایشان یکی خورما خوردی، و او را آن کفایت بودی.

وچون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصدِ او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا، که کارِ آن متنبی را تدارک کن! و ابوعلی مر، اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی به دِه وردی بود، اندر کوه شد و حرب کردند، تا او را از کوه بیرون آوردند، و سرِ او ببریدند، و سوی ابوعلی فرستادند توبره. و ابوعلی به شومان بود، و ابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس به بخارا فرستاد.

وابوالمظفر به بخارا رهی بود، تا روزی براسپ نشست وهمی آمد خطا او را بیفداخت وسرش بر سنگی آمد، و مغز ش بیرون آمد و بمرد. و امیر حمید تافته شد(۴)، وفرمود تا او را کفن نیکو کردند، و تابوتِ او به چغانیان فرستاد، و نصرِ شرابدار(۵) را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد.

۱۹۰ وچون دو ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت، منصور بن قراتگین [۱۹۰] به نیشاپور بمرد، و امیر حمید سپاه سالاری خراسان به ابوعلی(۶) چغانیانی داد، و عهد و لوا بنزدیکِ او فرستاد، و ما دون النهر همه او را داد، و چغانیان و ترمذ پسرِ او(۷) منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به نیشاپور آمد، اندر ذی الحجه سنه اربعین وثلثمائه. و اندر سنه احدی واربعین وثلثمائه، همه کارهای خراسان را نظام داد.

واندر سنه اثنی واربعین وثلثمائه به ری شد، وشهر بر حسن بویه(۸) حصار کرد، وشمگیر بن زیار از بهرِ حسن بویه را مدد فرستاد(۹)، هیچ چیز نتوانستند کردن. واندرین وقت، مرگ ستور(۱۰) او فتاد به ری، و نیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر میان شد و صلح کردند، بران جمله که حسن بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد، و ابوعلی بازگردد، وحسن مرعباس بن داؤد را بنزدیکِ او فرستاد به گروگانِ این مال.

وابوعلی بازگشت به نیشاپور، و امیر حمید را تهمت او فتاد(۱۱)، که مگر ابوعلی با الحسن بویه میل کرد، وابوعلی

---

(۱) هردو: ‌بمنتی؟ ولی متنبی مدعی نبوتست (آثار الباقیه ۲۰۴) (۲) اصل: باسنداره، ب: باشنداره؟ در طبع ناظم این کلمه باشنداره خوانده شده، ولی اگر بادقت دیده شود، کاتب حروف اره را علامتی لغو کرده و باقی باسند میماند، که شهرکی بود از چغانیان برراه بخارا و سمرقند (حدود ۱۰۹) و از چغانیان دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۹) چون ابن اثیر ۸/۱۰۹ باسندست بنابرین باشنداره؟ ناظم که در هیچ کتابی دیده نشد، درمتن به باسند نسخهٔ اصل تصحیح گردید که بتصریح ابن اثیر از اعمال چغانیان بود. (۳) محتال: فریبنده. (۴) تافته شد: یعنی بهم پیچید و غمگین شد. (۵) شرابدار: یکی از رجال دربار بود، که مشروبات شاهی و دربار باو تعلق داشت (۶) هردو: باابوعلی (۷) هردو: اورا (۸) رکن الدوله حسن بن بویه بن فناخسرو دیلمی (۲۸۴ - ۳۶۶ هـ) پادشاه دوم آل بویه که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ هـ دورهٔ حکمداری او بود. و دری از جهان رفت (ابن خلکان ۱/۱۴۱ ومعجم الانساب ۳۲۲) (۹) قراری که ابن اثیر (۸/۱۹۹) گوید: رکن الدوله حسن بویه و وشمگیر باهمدیگر رقابت واختلاف داشتند نه اتحاد وهمکاری. چون وشمگیر از امیر نوح سامانی مدد خواست، او ابوعلی چغانی را به مددش امر داد، ولی بعد ازان که ابوعلی با حسن بویه صلح کرد، وشمگیر شکایتی بدربار نوح نوشت که ابوعلی در کار جنگ نکوشید و میلی به حسن دارد. و همین مقصد در الحاقات تاریخ طبرستان هم آمده است. (۱۰) مرگ ستور: یعنی مرض ساری حیوان کش. (ابن اثیر ۸/۱۹۹) وهلکت دواب لخراسانیة واتاهم الشتاء. (۱۱) تهمت او فتاد: یعنی شک وگمان کرد بسبب تهمت وشمگیر.

کسان فرستاد، و حالِ خویش باز نمود. آن غضب از دلِ امیر حمید برنخاست. پس ابو علی چغانی مر مشایخ ومعدّلان و اعیانِ نیشاپور را به بخارا فرستاد، تا عذرِ ابو علی باز نمایند و معلوم گردانند، که او از انچه امیر حمید ظن برد، بیگناه است. و تا ثقات نیشاپور به بخارا رسیدند، امیر حمید بیمار شد، و علت بر و سخت شد، و هم از ان علت فرمان یافت، اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه.

الرشید ابو الفوارس عبد الملک بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود: عبدالملک و احمد و نصر و، عبدالعزیز[1] [۱۹۱] و ایشان را بر ترتیب بیعت ۱۹۱
کرده بود. و مهتر عبدالملک بود. او بولایت بنشست اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه. و ابو منصور محمد بن عزیز[2] را بر تدبیرِ وزارت خویش نصب کرد، و ابو سعید بکر بن مالک[3] را اسپه سالاری داد، و او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه، و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد.

پس خبر رسید که مطیع[4] خراسان مر ابو علی چغانیانی را داد، و بکر بن مالک[5]، بدین خبر تافته گشت، و با حشم بیرون آمد، و به دهِ آزادوار[6] فرود آمد از روستای گویان[7]، و از انجا با حشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکر بن مالک[8] سوی رشید عبدالملک بن نوح نامه نوشت بصورتِ این حال، و از وی مال خواست. رشید مر اسمٰعیل بن طغیان[9] را باز گردانید و مالِ واجب نفرستاد. و چون این خبر بخراسان رسیده بود، و خراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مر ابو الفتح بن العمید[10] را به اصفهان فرستاد تا حرب کرد، و پسر ماکان را بگرفت و بقلعهٔ ارگان[11] فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بود.

و حسن بویه قصد گرگان کرد، و خبر به نزدیک بکر بن مالک[12] آمد و حسن فیروزان بحدِ جاجرم[13] آمد. چون عبدالملک بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گرد کرد، و سوی بکر بن مالک فرستاد به آزادوار.[14] حسن بویه و ابو علی بجرب بکر نه استادند
سوی طبرستان بشدند. و ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابو سعید مالک بخواند تا به نیشاپور [۱۹۲] شحنه باشد. ۱۹۲
و نامهٔ حسن بویه و ابو علی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان، و صلح جستند با[15] ابو سعید بکر بن مالک. و حسن همی ضمان کرد،

---

(۱) بارتولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبدالملک - منصور - نصر - احمد - عبدالعزیز (ص ۲۴۹ ترکستان)، عبدالملک ششم پادشاه سامانی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ ه و منصور هفتم پادشاه این خاندان از ۳۵۰ تا ۳۶۶ ه حکم رانده است. (۲) هردو: عزیزمن؟ طبع تهران بن عزیز؟ بارتولد باستناد مقدسی: ابو منصور محمد بن عزیر. (۳) هردو: ملک؟ در ابن اثیر ۸/۲۰۰ ابو سعید بکر بن مالک فرغانی، که در تاریخ طبرستان ۳/۲ نیز بن مالک است. (۴) المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر متولد ۳۰۱ ه که از ۳۳۴ تا ۳۶۳ ه خلیفهٔ بیست و سوم خاندان عباسی بود. (۵) هردو: ملک؟ (۶) آزادوار شهرکی بود مرکز ناحیت جوین نیشاپور (مراصد ۱/۶۵) (۷) گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین شمال سیستان است. (۸) هردو: ملک؟ (۹) کذا در هردو نسخه، شاید طغان نام ترکی باشد. (۱۰) ابن اثیر ۸/۲۰۲ الاستاذ ابا الفضل بن العمید. نام این وزیر ابو الفتح علی بن محمد بن الحسین مشهور بابن العمید بن ابو الفضل ابن عمید است (۳۳۷ - ۳۶۶ ه) که لقب ذوالکفایتین داشت و وزیر شاعر و نویسندهٔ فاضلی بود، پدرش ابو الفضل در ۳۶۰ ه درگذشته است، و ابو الفتح در قید و تعذیب مؤید الدوله بمرد (الاعلام ۵/۱۴۳) (۱۱) ارگان معرب ارجان به فتحهٔ الف و تشدید دوم مفتوح، شهر مشهور فارس که تا بحر یک منزل فاصله دارد (مراصد ۱/۵۲) (۱۲) هردو: ملک (۱۳) جاجرم به فتحهٔ جیم دوم و راء ساکن شهری بود بین نیشاپور و جوین و گرگان (مراصد ۱/۳۰۵) (۱۴) هردو: فرسیا بار او دارد؟ اصلاح متن حدسی است. (۱۵) هردو: تا ابو سعید؟

که از ری و کور جبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستند و هدیهای دیگر و میزتها[۱] کنند، و با وشمگیر مزاحمت نکنند بحدیث طبرستان. و علی بن المرزبان درمیان شد و همبرین جمله صلح افتاد، و حسن مال صلح با هدیها بفرستاد، و خونها بسته شد[۲]، و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد.

و مطیع نامه نوشت به حسن بویه، و این صلح مواضعت[۳] ازوی نپسندید و گفت: آن عطاء لشکر خراسان است هر سال ازقرار سنه اربع واربعین وثلثمائه، و ابوعلی نالان[۴] شد و بمرد، اندر آخر رجب سنه اربع واربعین وثلثمائه، و تابوتش به چغانیان بردند.

و بکر بن مالک حشم را خوار داشتی، و اندر حاجتهاشان تقصیر کردی، تا ازوی کینه گرفتند و به بخارا باز آمدند و پیش عبدالملک گله کردند. پس بکر بن مالک اندر رمضان سنه خمس واربعین وثلثمائه بحضرت بخارا آمد، بر آنکه او را خلعت دهند، و سی دو، هفت تن دیگر را از سالاران[۵] بادی، تا بفرغانه بازگردند، و چون بکر بن مالک بیامد و رسم خدمت بجای آورد، و بازخواست گشت[۶]، فتکین[۷] خزینه دار بر راست او بود، و البتگین بر چپ او بود، خواست که برنشیند، البتگین حاجب ورا بر زمین زد، و شمشیر و حربه اندر و نهادند، و او را بکشتند
بر در سلطان و سر او برگرفتند، و ابومنصور بن عزیر را بند کردند، و ابوجعفر[۸] بن محمد الحسین را [۱۹۳] بوزارت ۱۹۳
بنشاندند، و بوالحسن محمد بن ابراهیم را سپه سالاری خراسان دادند. و ابراهیم بن البتگین الحاجب را بنزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپه سالاری اندر سنه سبع واربعین وثلثمائه.

و ابوجعفر عتبی مالها آثارت[۹] همی کرد، و اندر عمارات خزینها استقصائی[۱۰] بلیغ همی بجای آورد[۱۱]، تا زبانها بروی دراز گشت و وزارت از ابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف بن اسحاق دادند، اندر شهور[۱۲] سنه ثمان واربعین وثلثمائه.

و امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد، و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت بس او را معزول کردند اندر جمادی الآخره[۱۳] سنه تسع واربعین وثلثمائه. و سپه سالاری به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق[۱۴] دادند. و ابونصر منصور بن بایقرا[۱۵] با عهد و لوا و خلعت، نزدیک او فرستادند.

---

(۱) اصل: ومرها بدون نقاط. ب: ومسرتها؟ میزت یا میزد به فتحهٔ میم و یاء، و سکون ثالث مهمانی و بزم عیش و شراب باشد که در اوستا MYAZDA و در پهلوی میزد به معنی طعام فدیه و قربانی و نذر بود (حواشی برهان ۲۰۷۷) (۲) یعنی خونریزیها بسته شد و قطع شد.
(۳) در طبع ناظم بین صلح و مواضعت (و) اضافه شده، ولی در هر دو نسخه واو ندارد. و صلح مواضعت آن باشد که به موافقت جانبین بدون فیصلهٔ شمشیر انجام یابد. (۴) نالان و نالیده که در صفحهٔ (۱۵۳) گذشت بمعنی ناتوان و رنجور است (۵) هردو: ساران؟
(۶) هردو: و بار خواست کشت. (۷) در هردو نسخه نقاط ندارد. ابن اثیر: فتکین. (۸) در طبع تهران ابوجعر طبع شده؟
(۹) ب: کلمهٔ مالها ندارد و آثارت بفتحهٔ الف در اینجا برگزیدن اموال است برای خود (منتهی الارب) (۱۰) یعنی نهایت طلبی میکرد.
(۱۱) ب: آوردی. (۱۲) هردو: شهر؟ (۱۳) هردو: الاخر (۱۴) این شخص همان سپه سالار و حکمران معروف خراسانست، که در سنه ۳۴۶ هـ بفرمان او شاهنامهٔ منثور را جمع کرده اند، که از آن کتاب قدیمترین نمونهٔ نثر دری یعنی فقط مقدمهٔ آن موجود است. وی حاکم طوس و نیشاپور بود، و در سنهٔ ۳۴۹ هـ به سپه سالاری خراسان که از اعظم مناصب سامانیان بود رسید، و در آخر در ۳۵۱ هـ مسموم و مقتول شد، وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود و سلسلهٔ نسبش به سپه سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیست مقالهٔ علامه محمد قزوینی ۲-۱۹) (۱۵) وی بقول مقدسی حاجب بزرگ منصور بود، که نامش بر روی سکه با منصور یکجا منقوش است (ترکستان بارتولد)

وچون آن عهد بنزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت ما دون النهر نیکو ضبط کرد، ورسمهای نیکو نهاد، و به مظالم بنشست، وحکم میانِ خصمان خود کرد، وانصاف رعایا از یکدیگر بستد[1]، وابومنصور مردی پاکیزه بود ورسم دان ونیکوعشرت، واندر وفعلهای نیکو فراوان بود.

والپتگین حاجب بحضرت لیافت[2] ابومنصور همی دانستی. والپتگین گفت: اندر کار یوسف بن اسحاق[3] بمحضری درفته است، تاوزارت ازو بازستدند، و به ابوعلی محمد بن محمد البلعمی[4] دادند. تا الپتگین از عبدالملک حال دیگرگون[5] دید، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی. پس عبدالملک اورا فرمود تا ببلخ شود. الپتگین گفت: [۱۹۴] ۱۹۴

«عامل نباشم بهیچ حال، پس ازآن که حاجب الحجاب بودم» پس سپه سالاری خراسان اورا دادند، وابومنصور را صرف کردند، او[7] سوی طوس رفت، والپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع واربعین وثلثمائه، ووزیر او ابوعبدالله محمد بن احمد الشبلی بود.

ومیانِ الپتگین وابوعلی بلعمی عهد بود: که هردو نایب یکدیگر باشند، وبلعمی هیچ کار بی علم ومشورتِ الپتگین نکردی. الپتگین ازبهر عبدالملک الرشید را هدیها فرستاد، واندران اسپان[8] بود، ودیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر. وعبدالملک همی چوگان زد اندر میدان، ومقدار شراب خورده، وازان اسپانِ هدیه، یگان یگان همی برنشست. یکی اسپ از زیر عبدالملک بجست، واو را بیفداخت، وسر وگردن او خورد بشکست. او را مرده برداشتند ورشید لقب کردند[9].

السدید ابوصالح منصوربن نوح

رشید وسدید پسرانِ امیر حمید نوح[10] بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد، ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد وگفت: «کرا صواب باشد نشاندن»؟ چون این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان وحشم برانند که منصور را باید نشاند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود گذشته بودند، پس الپتگین[11] سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوالِ خراسان را ضبط کن، وحقِ صحبتی که میانِ ما هردو تن است بجا آر! چنانکه اعتقادِ من [۱۹۵] اندر توهست. ۱۹۵

وهنوز رسولِ الپتگین بنزدیکِ ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا بصرفِ الپتگین وتولیتِ ابومنصور، ومر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب[12] گذاره آید. باوی حرب کن، وسپه سالاری نیشاپور تراست، وامیدهای دیگر کردندش.

(۱) اصل: بستند. ب: نون نقطه ندارد. (۲) هردو وطبع ناظم: بحضرت نیافت؟
(۳) بارتوله در ترکستان گوید: که یوسف بن اسحاق در سنه ۳۴۸ هـ بوزارت رسیده بود.
(۴) شرح کلمهٔ بلعمی ومحمد بن عبیدالله وزیر اول این خاندان در (ص ۱۵۳) گذشت. اما این ابوعلی محمد بلعمی پسر اوست، که مدتی وزیر عبدالملک ومنصور بود، وبامر پادشاه اخیرالذکر ترجمه وتالیف تاریخ بلعمی را نمود، وفاتش ۳۶۳ هـ است. (۵) طبع تهران: دگرگون.
(۶) اصل: بکر؟ ب: بکیر؟ ناظم: بکمر؟ این کلمه را بکبر یا بکیر هم توان خواند. (۷) هردو: وسوی. (۸) هردو: استان؟
(۹) وفاتش شب چارشنبه ۸ شوال ۳۵۰ هـ بود (تاریخ بخارا ۱۱۵) (۱۰) هردو: حمید بن نوح؟ (۱۱) درینجا عبارت گسیختگی دارد، درطبع ناظم هم کلمات بین قوسین را برای تتمیم مطلب اضافه کرده اند. (۱۲) مراد دریای آموست.

والپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعده سنهٔ خمسین وثلثمائه. وابومنصور لشکر بیرون فرستاد بدرِ طابران[1] ونوقان[2] سوی جاهه[3]. الپتگین گذشته بود، ازبنهٔ او مقداری یافتند، عیاران وسرهنگان آنرا غارت کردند، وهرچه بود ببردند.

وابومنصور براثر الپتگین به جاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. ونامه های بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر واز وزیر واز وکیلدر[4]: که الپتگین غاصب است. چون الپتگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامان خاص خویش را گفت: «همی بینید از پیش: زخم تیغ وزندان ومصادره، واز پس پشت: کشتن وگرفتن وشمشیر! صواب آنست: که سوی بلخ شویم.» از انجا ببلخ آمد، واز بلخ برراه خلم بیرون آمد. وچون سدید خبر گریختن او بیافت، ببداح[5] را بپیش او فرستاد وبدرهٔ خلم اورا اندر یافت. وغلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند، وبسیاری بکشتند. آخر ببداح بهزیمت بازگشت به بخارا. والپتگین سوی تخارستان آمد، واز انجا بغزنین آمد، وچندگاه [۱۹۶] آنجا بود، وآخرِ عهدِ الپتگین بغزنین بود[6]. ۱۹۶

وابومنصور عبدالرزاق دانست: که آن شغل بدو نگذارند، واورا صرف کنند، برو باز آمد، سرهنگان هرو دروازه‌ها ببستند بر روی او، واز انجا بگذشت، ودستِ لشکر گشاده کرد وغارت همی کرد، ومالهای مردمان همی ستد. وهمچنان روی به نسا وباورد نهاد، ورئیسِ نسا بمرده بود، ورثهٔ اورا بگرفت ومالی بستد، وسوی حسن بن بویه نامه نوشت وازوی مطابقت خواست، واورا بگرگان خواند. وحسن بویه از انجا برفت.

وشمگیر هزار دینار زر بوحنا[7] طبیب راداد، تا ابومنصور را زهرداد، وزهر اندرو کارکرد، واندران هلاک شد. وبار دیگر سپه سالاری مرابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند، اندر ذی الحجه سنهٔ خمسین وثلثمائه ابوالحسن بیامد وبسیار نکوئی کرد با رعیت، وعدل بگسترد، وسیاستی نیکو بنهاد، ورسمهای خوب آورد، وهمیشه با اهلِ علم نشستی، واز آن زشتیها که بپیش از آن ازوی رفته بود، که مردمان ازوی رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد، وآن خوی زشت رابنهاد[8]، ورسمهای بد را برانداخت.

وفرمان آمد مرابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیرابوالحسن بحربِ او رفت، و بمخکن[9] وخبوشان[10]، سپاه حسنِ بویه را اندر یافت، وابوالحسن اندر عقب او رسید، وحرب [۱۹۷] بپیوستند، ۱۹۷

(۱) طابران بفتحهٔ با یکی از شهرهای طوس (مراصد ۸۷۴) (۲) نوقان بضمهٔ نون یکی از دو قصبهٔ طوس، که دیگرش طابرانست (مراصد ۱۳۹۶) (۳) در اصل جاهه ودر ب: جاهنه بنظر می آید وصحت یکی ازین دو صورت معلوم نشد. این جا باید بطرف سرخس وآمل واقع باشد که ازان بطرف ساحل آموروند. در احسن التقاسیم جایی بنام صاهه در نواحی نشاپور ذکر شده که احتمال آن بدینجا میرود (ص ۳۵۱) (۴) ب: وکیل؟ ولی وکیل در منزلت وزیر در بارهٔ کنونی را داشت. (۵) کذا در هر دو نسخه، در سیاست نامه (۱۱۹) عین همین حکایت آمده ولی نام ببداح دران نیست وگوید: امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص ۱۱۶) نام این شخص اشعث بن محمد بن محمد است. (۶) وفاتش ۲۰ شعبان ۳۵۲ هـ در غزنه. (۷) هردو: بوحنا بدون نقطهٔ حرف اول. (۸) درینجا مراد از بنهاد ترک خوی زشت است. (۹) در هر دو نسخه چنین ست. نام صحیح این جای با وسایل موجوده بدست نیامد. مقدسی در احسن التقاسیم ص ۳۵۲ در منازل بین نشاپور وهرات جایی را بنام مخکن ذکر می کند، واحتمال دارد که مقصد گردیزی هم همین جا بیست (۱۰) خبوشان یا کوچان یا خوجان مرکز ناحیت استواء نشاپور بود (جغرافیه خلافت شرقی ۶۰۱)

وآن زهر اندر ابومنصور، کار کرده بود و مضطر گشته بود، چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن چیره[۱] گشتند، وسپاهِ ابومنصور هزیمت شدند، وابومنصور اندر هزیمت سپاه را گفت: «من فرود آیم». گفتند: «وقت نیست». گفت: «من راحتِ خویش اندر آن می‌بینم.» ویرا تنها بگذاشتند وبرفتند، واو فرود آمد. در وقت خیلِ احمد بن منصور بن قراتگین فراز رسید. غلامی سقلابی فراز آمد، وسرِ ابومنصورِ عبدالرزاق برداشت، وانگشترین اوبستد وپیش مهتر خویش برد.

وکارِ امیر ابوالحسن نظام گرفت، وپنج سال اندر نیشاپور مقام کرد وجایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا، که به رَی شو (و) حرب کن! ووشمگیر دبیرِ خویش علی دامغانی را بفرستاد، وخود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفگند وبشکست وهم انجا بمرد. او را بگرگان آوردند، نیمهٔ ذی الحجه سنه ست وخمسین وثلثمائه[۲].

وچون وشمگیر بمرد، رفتن سوی رَی سست گشت. حشمِ خراسان مال خواستند. منصور بن نوح را نامه کرد، ومال خواست. واو جواب کرد: که مالِ حشم از بهستونِ وشمگیر[۳] باید ستد. چون بهستون بشنید، قصدِ طبرستان کرد، وعذر نهاد که مالِ من آنجاست. واندر سر با حسنِ بویه تدبیر کرد، وحسن علی بن القاسم العارض را به آمل فرستاد، تا بهستون آنجا آمد، وآن کار محکم کرد.

وبهستون را از مطیع خلعت رسید ولواء، بولایتِ [۱۹۸] طبرستان وگرگان وسالوس ورویان. و ۱۹۸
اورا «ظهیر الدوله» لقب کرده بود. وامیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد، ونامِ عجز وسستی بروی نهادند. وسالار بن شیرزل وشهریار بن زرین کمر بنزدیکِ امیر ابوالحسن آمده بودند، وایشانرا نیکو همیداشت. پس بهستون به استرآباد مُرد، اندر رجب سنه سبع وستین وثلثمائه. واثر سستیِ ابوالحسن بسلطان ظاهر گشت، واز اثر سستیِ او گرگان وقومس وسالوس ورویان بشد.

پس منصور بن نوح، اشعث بن محمد الیشکری را (به) نسا فرستاد، تا از انجا بگرگان رود. ونصر بن مالک[۴] را بگرگانج[۵] فرستاد تا آنرا فتح کند. واندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد. وچون به ابوالحسن[۶] رسید بحیله مشغول گشت وببخارا آمد، واز نزدیکانِ منصور پای مردان[۷] ساخت، تا آن غیرت از دلِ منصور بیرون کرد، وآن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیری میانِ ابوعلی بلعمی وابوجعفر عُتبی وفتاده بود چندگاه. پس بوعلی بلعمی بمرد، اندر جمادی الاخری[۸] سنه ثلث وستین وثلثمائه.

---

(۱) هردو وطبع ناظم وتهران: خیره؟ ولی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است یعنی غالب.
(۲) ابن اثیر ۸/۲۲۸ وتاریخ طبرستان ۲/۴: محرم ۳۵۷ هـ
(۳) بهستون بن وشمگیر ملقب به ظهیر الدوله ابومنصور بن وشمگیر بن زیار پادشاه سوم آلِ زیار که از ۳۵۶ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است. (۴) هردو: ملک.
(۵) هردو: گرگانجه؟ اما گرگانج که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود، که اکنون بجاے آن اورگنج است (جغرافیهٔ خلافت ۴۹۶)
(۶) در طبع ناظم خبر رسید طبع شده، ولی در هردو نسخه خبر نیست.
(۷) پای مردان ساخت: یعنی براے خود واسطه ویا درمیانی ساخت (رک: تاریخ بیهقی ۱۴۳)
(۸) هردو: الاخره؟

وامیر ابوالحسن بس مکّار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپه سالاری ولایتِ مرو و ویرا بود. سرهنگی از ولایتِ هرات که اورا ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد، و حصارِ تولک[1] آبادان کرد، و قومی بروی گرد آمدند. پس امیر ابوالحسن مرابوجعفر زبادی را نامزد
۱۹۹ کرد، تا بجرب تولکی رفت، واورا در حصارِ تولک بیافت، تا بزنهار آمد [۱۹۹] و اورا به نیشاپور آورد. وهمین ابوجعفر زبادی بغور رشد وچند حصار از غور فتح کرد، واندر سنهٔ تسع وستین وثلثمائه بسیستان رفت بنصرتِ حسین بن علی بن طاهر التمیمی، که با خلف بن احمد همی حرب کرد، وامیر ابوالحسن اندر عقبِ وی نیز آنجا رفت وچند گاه حرب کردند وبازگشتند، اندر سنهٔ ثلث وسبعین وثلثمائه[2].

والطایع لله امیرالمومنین بخلافت بنشست، اندر سنهٔ اربع وسبعین وثلثمائه[3] پس ابوجعفر عُتبی مکاتبت کرد با ابوالفضل بن العمید. ابوالفضل شاد گشت، وهردو وزیر اندر ایستادند ووحشتها که میان بویهیان وسامانیان بود برداشتند، وکارها بگشاد[4] وحربها برخاست، وکارها نظام گرفت، وآلِ بویه متابعتِ منصور بن نوح کردند، ومزاحمت نکردند، وفسادها از مملکت برخاست، ومردان بیارامیدند، وهرسال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرونِ هدیهای دیگر، از ری وکورِ جبال بخراسان.

تا حسن بویه بیمار شد، ومملکت بر فرزندانِ خویش بخشید، وابوشجاع فناخسرو[5] خالی[6] شد، همه اسرار به ابوشجاع بگفت، وبه ری بمرد[7]، پنجم محرم سنهٔ ست وستین وثلثمائه[8].

وابوجعفر عُتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر[9] را باز آوردند بوزارت بنشاندند، اندر ذی القعدة
۲۰۰ سنهٔ ثلث وستین وثلثمائه بمرد[10]، پس ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی[11] را بنشاندند اندر سنهٔ خمس وستین [۲۰۰] وثلثمائه. ومنصور بن نوح را همدرین ساعت علتی او فتاد، وآن بیماری بروی مستحکم گشت، واز ان علت بمرد، یازدهم شوال سنهٔ خمس وستین وثلثمائه. واورا «سدید» لقب کردند.

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست، هنوز بالغ نبود، وبیست ویکسال ونه ماه ولایت داشت، وبا امیر ابوالحسن

---

(۱) تولک: بضمهٔ تا وفتحهٔ لام تاکنون هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور واقعست. (۲) ابن اثیر ۸/۲۲۲ لشکرکشی سیستان را بقیادت حسین بن طاهر بن حسین در سنهٔ ۳۵۴ هـ مینویسد وگوید که خلف در دژ ارگ سیستان هفت سال محصور ماند ومقاومت کرد. نام این حکمران بست و فراه در کتب تاریخ باختلاف چنین آمده: در تاریخ سیستان: گاهی ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم. گاهی: ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی تمیمی. گاهی: طاهر بوعلی؟ عتبی: طاهر بن حسین. تاریخ بخارا: طاهر بن حسین. مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن لیث بود، واو شب یکشنبه ۲۰ ذی قعده ۳۵۹ هـ در زرنج مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) وپسرش حسین با خلف جنگها داشت تا که روز پنجشنبه ۱۲ رجب ۳۷۳ هـ باهم صلح کردند، وبعد ازین حسین هم بمرد وسیستان به خلف باقی ماند (ص ۳۴۱) (۳) کذا در هردو نسخه، ولی جلوس الطایع لله بن المطیع ۱۳ ذی قعده ۳۶۳ هـ بود (زمباور ۳) (۴) مراد جریان عادی امور است. (۵) عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن حسن بویه (۳۲۴–۳۷۲ هـ) که در سنهٔ ۳۶۷ هـ امیرالامراء بغداد، ودر سنهٔ ۳۳۸ هـ حکمران فارس وکرمان ودر سنهٔ ۳۶۳ هـ حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲) (۶) اصل: حالی. ب: خالی. (۷) هردو: و بربری بمردم؟ (۸) درینجا بعد از ثلثمائه کلمات (وزارت بیوسف بار دیگر) در هردو نسخه نوشته شده وزاید است حذف شد (۹) ترکستان بارتولد ۲۵۱: یوسف بن اسحاق. (۱۰) درینجا کلمات (وزارت ابوعبدالله جیهانی) در هردو نسخه نوشته شده که زاید است واز متن حذف شد. (۱۱) ذکر پدرش محمد بن احمد جیهانی کبیر در (ص ۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند مؤلف کتاب مفقود المسالک والممالک است.

و با ابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون[1] خویشی کرد، تا بدیشان پشتِ او قوی گشت. و کارهای خویش به فایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست، ابو عبدالله بن حفص سالارِ غازیانِ بخارا را برسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را «ناصرالدوله» لقب کرد، و عهد و خلعت فرستاد و او را به سپه سالاری و عمل معونت و احداث[2] نیشاپور و هرات و قهستان. و پیغام داد برزبان (ابو، عبدالله غازی که: «ما بجای تو اصطناع[3] بیشتر ازان کردیم که تو چشم داشتی! زیرا که اندر تو نشانِ وفا و دلیلِ رشد دیدیم. نگر تا ظنِ ما خطا نکنی! و سه چیز بتو ارزانی داشتیم، که اسلافِ ما ندا شنه بودند: یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیلِ راستی اعتقاد ما باشد اندر تو، و موجب ازدیادِ شرف و قدر تو. دُدیگر[4]: زیادتِ ولایت، و آن دلیلِ بزرگداشتن کارِ تو باشد. و سه دیگر: لقب نهادن مرترا، اندر مخاطبات و مکاتبات. تا ترا رفعتی باشد، میانِ اقران و امثالِ تو.»

۲۰۱ چون این عهد و خلعت و پیغام [۲۰۱] بنزدیکِ ابوالحسن رسید، سخت شاد شد، و رسول را نیکو فرود آورد، و فرزندی هرچه کریمتر نامزد کرد وسیلت[5] را. پس ابو عبدالله غازی را باز گردانید.

وابوالحسین[6] عبدالله بن احمد عُتبی را بوزارت، بنشاندند، اندر ربیع الآخر سنه سبع وستین وثلثمائه.

و چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد، نامه نوشت با میرابوالحسن بمشورت. امیرابوالحسن جواب نوشت که: «ابوالحسین جوانست». چون این استخفافِ امیرابوالحسن را ابوالحسین بشنید، کینه گرفت و مثالب[6] امیر ابوالحسن برزبان گرفت، و بهروقت همیگفت که: «ابوالحسن عاجزاست، ازوی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است، وهمتِ او اندر مصادره و استخراج است. خویشی کردن با وی منوهت (؟)[7]». وچندان بگفت ازین نوع، تا امیر رضی او را معزول کرد، و نامهٔ عزل بدو فرستاد.

وابوالحسین عُتبی مر رسول را فرمود، تا پیغام درملا به ابوالحسن گذارد و به آواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید، امیرابوالحسن اندر موکب ایستاده بود. رسول این پیغام برحکم مثالِ وزیر بگذارد. امیرابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت: «والی خراسان منم، و سپه سالار ابوعلی ست پسرِمن! والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم». وطبل بزد، ولشکر بیرون آورد.

و چون خبر به ابوالحسین عُتبی رسید تنگدل شد، و ازانچه گفته بود، پشیمان شد، و اندیشه همیکرد، که امیر

۲۰۲ او را خوشنود کند. و این [۲۰۲] گناه برگردن من کند، و مرا بند کند، و باز دارد. و دیگر روز، نامهٔ منهی[8] آمد: که: ابوالحسن ازان پشیمان شد، راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیرابوالحسن ثقات نیشاپور را با بونصر احمد بن علی المیکالی[9] بفرستاد، تا عذرِ او بخواستند، ابوالحسین شاد شد. و امیرابوالحسن مراحمد

(۱) ابوالحارث احمد بن محمد فریغون پادشاه دوم خاندان فریغونی در حدود ۳۶۸ ه متوفی ۴۰۱ ه (زمباور ۳۱۱) (۲) شغل معونت و محدثی ازمشاغل دولتی آنوقت بود، این مأمور را محدث گفتندی (رک: تاریخ بیهقی ۱۳۴) (۳) اصطناع: نکویی کردن (غیاث) (۴) این کلمه را در نسخ مطبوع و دیگر خوانده اند، ولی بقرینهٔ سه دیگر که متصلاً می آید دُدیگر صحیح است. (۵) هردو: وسلت؟ (۶) ب: ابوالحسن عبدالله بن العتبی. (۶) مثالب: عیب ها و بدیها. (۷) کذا در هردو نسخه؟ صورت صحیح این کلمه معلوم نشد. (۸) منهی: کسیکه مامور ضبط احوال و اطلاع باشد. (۹) میکالی: خانوادهٔ معروف وزیران و حکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب به میکال بن عبدالواحد که سلسلهٔ نسب خود را به بهرام گور میرسانیدند (سمعانی و معجم الادباء ۶/۴۹۰) و این احمد بن علی بن اسمعیل مرد دانشمند و شاعر و مشرح مملکت بود که عتبی در تاریخ یمینی و بیهقی وغیره او را ستوده اند و پیش از ۴۱۶ ه وفات یافته است.

بن الحسین را که برسولی آمده بود، پیش خواند و عذر خواست، و بر سبیلِ خوبی باز گردانید.

پس امیر رضی سپه سالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد، و امیر رضی نوح او را "حسام الدوله" لقب کرد، و تاش به نیشاپور آمد، نیمهٔ شعبان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه. و یکسال آنجا بنشست. و ابو الحسین عتبی در کارِ تاش عنایت داشت، که تاش از غلامانِ پدرش بود. و ابوالحسین مر فایق و قابوس[۱] را و چند سرهنگِ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحربِ بویه. و خود براه بیه[۲] (؟) برفت، و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادرِ خویش بخواست. و اول بر علی کامه[۳] زد، و او را هزیمت کرد و خود باستر آباد بشد. و اهلِ خراسان بغارت مشغول شدند. و تاش مر علی را باز خواند، و ابو شجاع فنا خسرو از بهرِ برادرِ خویش (مؤید الدوله[۴]) بویه، هفت هزار مرد مدد فرستاد. چهار هزار از یک جانب، و سه هزار از دیگر جانب.

چون مدد بویهیان در رسید، لشکرِ تاش را برگرفتند و هزیمت کردند، و تاش بلشکرگاهِ خویش آمد، فرمود تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند، که بر اثرِ هزیمتیان اندر خراسان آیند، ایشان را خبر رسید [۲۰۳] که فناخسرو بمرد[۵] و لشکرِ بویه فرود ایستادند، و نیز سوی خراسان نیامدند، و گرنی خراسان تاش را لاش[٦] کردندی. ۲۰۳

و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که: "دُرّاعه[۷] پوش! و بخانه بنشین"! و او چنان کرد، و لشکر به پسرِ خویش امیر ابوعلی داد، و او را بمددِ حسین بن طاهر بسیستان فرستاد، و امیر خراسان، پوشنگ او را داد و ابوعلی برفت.

چون خبر بسیستان به امیر خلف[۸] رسید، غلامان بایتوزی[۹] و احراران[۱۰] را نامزد کرد با مقدار چهار هزار سوار، و چهار پیل، تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم بکشتند، و آن پیلان البستدند.

چون این خبر ببخارا رسید، ابوعلی را احماد[۱۱] کردند، و ولایتِ بادغیس نیز او را دادند، و میانِ وی و ازانِ تاش وصلت کردند. و امیر ابوالحسن گلهٔ ابو الحسین عُتبی بفایق نوشته بود، و قصهٔ آن سقط گفتن[۱۲] و استخفاف کردن.

(۱) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار طبرستان که در ۳٦٦ هـ جلوس کرد، و در ۴۰۳ هـ در جرجان بمرد. وی منشی و شاعر عربی و دری بود، و کمال البلاغه کتابش طبع شده و بوریحان کتاب آثار الباقیه را بنام او نوشته است (الاعلام ٦/ ۳).
(۲) اصل: وحود ن اه بیه؟ ب: وحود من آه بیه؟ تحقیق کلمه بیه که سه نقطه زیر دارد بدست نیامد.
(۳) تاریخ طبرستان ۳۰۰: علی بن کامه. (۴) در هردو نسخه مؤید الدوله نیست، از روی تاریخ طبرستان ۱/ ۵ نوشته شد.
(۵) در سنه ۳۷۲ هـ (٦) لاش: تاخت تاراج و غارت (برهان) (۷) دراعه: بضمهٔ دال و تشدید راء، نوعی از جامهٔ مشایخ که از صوف باشد و بردوش اندازند (غیاث). (۸) خلف بن احمد از امراء دانشمند خانوادهٔ صفاری سیستان (۳۲٦ — ۳۹۹ هـ) است که بمدد جمعی از علماء بمصرف ۲۰ هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن را نوشت وی در سنه ۳۹۳ هـ بدستِ سلطان محمود گرفتار و از زرنج به جوزجان نفی شد، و در سنه ۳۹۹ هـ در حصار گردیز در حبس بمرد (الاعلام ۲/ ۳۵۷)، نسب خلف به حاتم جد یعقوب لیث میرسید (تاریخ سیستان ۳۴۲)
(۹) بایتوز در حدود ۳٦۰ هـ حکمران بست بود که سبکتگین او را از انجا براند و بجایش طغان را نشاند، ابوالفتح بستی کاتب و شاعر معروف، کاتب این بایتوز بود، و ذکرش در تاریخ یمینی عتبی و ابن اثیر وغیره آمده است. درینجا مراد کسانی باشند، که غلامان این بایتوز و یا احرار بوده اند. در هردو نسخه: بایتوری؟
(۱۰) هردو: حرارانرا؟ کلمهٔ احرار مقابل غلامان بایتوزی خواهد بود، دران عصر رسم بود، که جموع عربی را به الحاق (ان) جمع می بستند. پس احراران صحیح خواهد بود. (۱۱) احماد: نیکو گفتن و پسندیدن. (۱۲) یعنی بدگویی.

فایق گفت من حیلهٔ آن بسازم. پس گروهی از غلامانِ ملکی را بفریفت ازان غلامانِ خدای ناترس. و هرکی را مالی بداد، تا ایشان مرابو الحسین عتبی را بکشتند[۱]، و بنزدیک پدرش دفن کردند. وکارها مضطرب گشت. و تاش را بحضرت باز خواندند، وتاش قصدِ آن کرد که: کینِ ابو الحسین عتبی باز خواهد فرصت نیافت.

۲۰۴ پس ابو الحسین محمد بن محمد المزنی[۲] را بوزارت بنشاندند [۲۰۴] وکارها راست شد و امیرابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست. تاش برو داد، و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابو الحسین عُتبی بمرد، کارش سست شد، و فایق وابوالحسن قصدِ او کردند، و مردمان زا برانگیختند، تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت، و مالی عظیم بستد.

وابو الحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد، و ابو محمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشاندند و غلبهٔ ابوعلی و فایق بسیار شد. آخر بران قرار گرفت: که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را، و هرات ابوعلی را، و بادغیس و کنج رستاق[۳] وقهستان ابوالحسن را باشد.

تاش به نیشاپور آمد، و طاعنانِ او فرصت یافتند به بدگفتن و تحریض[۴] و تضریب. و بد محضری همیکردند، تا تاش را معزول کردند، و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند، اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائه[۵].

و سپه سالاری خراسان به امیرابوالحسن دادند، و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبرِ عزل بشنید، بسرخس بیستاد، و سوی نسا نیز نرفت. و ابوسعید شبیی[۶] و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند.

چون امیر ابوالحسن بیامد، شهر بپرداختند، و بنزدیکِ تاش شدند، و ..... نظم[۷] او را بدیدند. و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد. تاش بیامد، و شهر بر وحصار کرد، و علی بن حسن بن بویه، تاش را مدد فرستاد [۲۰۵] ۲۰۵
تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت وسوی قهستان رفت، و داز، ابوالفوارس بن ابی شجاع[۸] مدد خواست. ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد، و فایق نیز بیامد، و دبه، نیشاپور آمدند، و تاش را هزیمت کردند. واین هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائه.

و بسیار دیلم بگرفتند، و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را بخراسان فرستادند، و منصور را برگاوی نشاندند، و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد، و خود سوی ری برفت، و گرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه[۹].

و پس مرابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه[۱۰].

(۱) قتلش در ۳۷۲ ه بود (ابن اثیر ۹/۵). (۲) منسوبست به مزنه یکی از قرای سمرقند (اللباب ۲/۱۳۳).
(۳) معرب گنج روستا (حدود العالم ۹۳) ناحیت وسیعی بود بین بادغیس و مرو الرود که دو منزل از هرات فاصله داشت و بغشور و پنجده دران واقع بود (مراصد ۱۱۸۰). (۴) هردو: تحریص. ولی تحریض برغلا نیدنست. (۵) تاریخ یمینی ۴۷: و صرف عبدالرحمن بعبدالله بن عزیر. (۶) ابوسعید شبیی ملقب به شیخ الدولتین (یمینی ۵۱). (۷) اصل: و سل نظم؟ ب وسل نظم؟ کلمهٔ پیش از نظم خوانده نشد.
(۸) مراد شرف الدوله ابوالفوارس شیردل (شیرزیل) بن عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو است (۳۴۰ — ۳۷۹ ه)
(۹) وفات ابوالعباس تاش در و باء گرگان در سنه ۳۷۷ ه بود (یمینی ۶۱ و ابن اثیر ۹/۱۲)
(۱۰) در تاریخ یمینی وزارت دامغانی در جمادی الآخره ۳۷۷ ه بود (ص ۶۳)

حشم ابونصر ابو زید[1] را بپسندیدند تا دیگر بار (وزارت) مر بوعلی دامغانی را دادند، و تا خان بخارا[2] آمد وزیر او بود. و چون خان بازگشت او را ببرد، بسمرقند فرمان یافت غرهٔ رجب سنه اثنی وثمانین وثلثمائه.

و امیر ابوالحسن روزی بباغِ خرتنگ[3] شد، و کنیزکی را دوست داشت با وی بخفت، بر شکم او خفته بود جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان وسبعین وثلثمائه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود، و امیر ابوالقاسم[4] نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میانِ برادران. چون ابوالقاسم بدانست، از نیشاپور بهرات آمد، و خزینه و غلامانِ امیر ابوالحسن بنزدیکِ ابوعلی آورد بهرات اندر سنه تسع وسبعین وثلثمائه.

۲۰۶ پس نوح [۲۰۶] بن منصور[5] سپه سالاری بابوعلی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد، و او را عماد الدوله لقب کرد اندر سنه احدی[6] وثمانین وثلثمائه. و فایق به بخارا بازگشت بیفرمان، و ایخ[7] حاجب و بکتوزون با وی حرب کردند[8] و او را هزیمت کردند ببلخ بشد، و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند.

امیر طاهر بن الفضل بیامد، و ابوالمظفر[9] بنزدیکِ فایق شد، و فایق او را نصرت کرد، و با طاهر بن الفضل حرب کرد، و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ایلک خان از ترکستان به اسپیجاب آمد تاختن آورد، و سرهنگانِ فایق را به خرتنگ[10] بگرفت، و فایق بزینهار بخان شد، و با وی (به) بخارا آمد، و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست بدو داد (و) خود بازگشت.

و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایتِ امیرِ خراسان کرد، و همه ماوراء النهر بگرفت، و برخراج و اَجلاب[11] و معادن و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت، و هر استخفافی که بتوانست[12] به امیر نوح بکرد، و خویشتن را «امیر الامراء المؤید من السماء» لقب کرد، و خطبهٔ منبرها بر نوح بداشت.

و چون ایلک به اسپیجاب آمد ابوعلی سوی ایلک نامه نوشت، و بدو میل کرد. ایلک به بخارا آمد، و به جوی مولیان[13] فرود آمد، اندر ربیع الاول سنه اثنی وثمانین وثلثمائه. و نوح همی نامه نوشت و رسول

۲۰۷ فرستاد به ابوعلی که: «بیا که خان آمد». البته ابوعلی ازان نامه نشنید [۲۰۷] و لشکر خواست از وی هم نفرستاد و خان بگچیند بیمار شد بعلتِ بواسیر و بازگشت. و بوقتِ رفتن، ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد، و خلعتِ نیکو بداده شد، و او را گفت: «این ولایت از نوح ستدیم[14]، و بتو سپردیم». و ایلک[15] به قچقارباشی[16]

(۱) در هر دو نسخه چنین است در تاریخ یمینی (ص ۶۳) ابونصر ابی زید است، که در یک نسخه ابونصر بن احمد بن محمد بن ابی زید هم آمده. (۲) مراد ایلک خان است که آمدنش به بخارا در سطور بعد می آید. (۳) بر حاشیهٔ تاریخ یمینی نوشته اند، که خرنک دیهی بود بر دروازهٔ نیشاپور (ص ۶۴) و عتبی اینجا را یکی از منتزهات میداند. (۴) ابوعلی و ابوالقاسم پسران ابوالحسن سیمجوری بودند. (۵) هر دو نسخه: منصور بن نوح؟ ولی چون پادشاه نوح بن منصور الرضی بود ضبط نسختین خطی سهو خواهد بود، و عتبی هم گوید که الرضی او را به قیادت لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵) (۶) هردو: اندر عهدی وثمانین؟ (۷) هردو: ایخ حاجب؟ ولی این نام در یمینی (ص ۶۸) ایج است. (۸) هزیمت فایق ۳ ربیع الاول ۳۸۸ هـ بود (یمینی ۶۹) (۹) ابوالمظفر محمد بن احمد (یمینی ۶۹) (۱۰) هردو: بخرجنک؟ شرح محتمل این کلمه در پاورقی ص ۱۵۶ گذشت، در اینجا نیز بحدس اصلاح شد، احتمال دارد، که جرجبک باشد که در پاورقی ص ۱۵۶ شرح آن گذشته است. (۱۱) جلب بفتحتین و جمع آن اَجلاب بفتحهٔ الف چیزهائی که از یک شهر بدیگر شهر برده می شود (المنجد) (۱۲) هردو: که به امیر؟ (۱۳) جوی مولیان از مواقع معروف بخارا بود، و رودکی آنرا در قصیدهٔ معروف خود ستوده است. (۱۴) هردو: از تو ستدیم؟ (۱۵) هردو: اینک؟ (۱۶) کذا در هردو نسخه، اگرچه سه حرفِ اول آن نقطه ندارد، ولی بارتولد هم آنرا قچقارباشی خوانده و در ترکستان (ص ۱۲) گوید قچقار همان است که در شاهنامهٔ فردوسی هم ذکر شده (ج ۸ ص ۱۶) تم کلامه. این نام در بین مردم به قاشقار معروف است.

برسید و بمرد (۱). و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر (۲) را از ولایت نفی کرده بود بخوارزم. چون به آموی (۳) رسید، او را بخواند و کارِ خویش بدو سپرد، و چند بار به ابوعلی نامه نوشت، و او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید، تا خدای عزّوجلّ کارِ نوح نیکو کرد، و آن شغل بی منتِ کس شفاعت کرد، و ببخارا باز آمد.

امیر ابومنصور سبکتگین از پسِ البتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بُست، و آن ولایتها که غلامانِ قراتگین (۴) داشتند. و کارِ امیر سبکتگین بزرگ شد و نامور گردید (۵). و چون جفا و استخفافِ ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد، پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله نامه نوشت، و از ابوعلی (شکایت) کرد و او را بخواند، و امیر سبکتگین بکش و نخشب شد، و هر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد، اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه. و نامه های امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید. هیچ سودی نداشت و ابوعلی مصرّ بیستاد بر بی فرمانی. و هر چند که پند بیشتر دادند، تکبر زیاد کرد.

و چون از حد بشد، نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد، و از مرو بهرات [۲۰۸] آمد با لشکرِ خویش ۲۰۸
و امیر سبکتگین سالار بود، و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه زد با برادران، و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که (۶) صلح کنند. سرهنگانِ ابوعلی رضا ندادند (۷) و گفتند: نوح و سبکتگین یقین (۸) دارند که غلبه ما را خواهد بود. دیگر روز سرِ عین هرات (۹) مردانِ نوح و سبکتگین بگرفتند (۱۰).

چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت، و مر ابوعلی را صاحب خبری بود، و امیر سبکتگین او را همی شناخت، اما چون در ناگفتنِ او صلاحی دید، هیچ پدید نکرد. روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتگین را بگفت: دارا بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد، و من بروم تا وی بیاید.

امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیلِ شغلی فرمودن. و پس با ندیمی از آنِ خویش همی گفت، چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهارِ ما آیند، و یکی از ایشان پذیرفته است، که ابوعلی را بگیرد و بدستِ ما بسپارد. و این امیرِ عادل بکارِ دیگر مشغول گشت.

جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بد دل گشت (و) رغبتِ صلح کرد، پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح، و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد، خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد،
هیچ شک نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر [۲۰۹] سوی پدید آمد، و پیلانِ مست بسیار و سوار ۲۰۹
و پیاده چندان که زمین پدید نبود، و ابوعلی بر بالا ایستاده بود نگاه کرد، دارا زنهار ستد (۱۰)، او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترسِ او بیشتر شد.

---

(۱) هردو: وخان بمرد (۲) هردو: میر عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز؟ عتبی ۷۱ عبدالله بن عزیر.
(۳) هردو: باموی. (۴) قراتگین و پسرش منصور حکمرانان مشهور اسپیجاب بودند.
(۵) هردو: کردد؟ (۶) هردو: وصلح؟
(۷) ب: دادند؟ (۸) هردو: تعیین؟
(۹) ب: و سبکتگین سرعین بگرفتند؟ (۱۰) ب: شد.

پس بانگِ طبل و بوق و دهل و دبدبه (۱) و گاودم (۲) و صنج (۳) و آیینه فیلان (۴) دکرنای و سپیده مهره بخاست (۵)،
و نعرهٔ مردان و بانگِ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست، و خاک و سنگ اندر روی. ابو علی برفت
با گروهی از غلامان، و هرچه بود آنجا بگذاشت. و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.
و پس امیر خراسان و لشکرِ سبکتگین اندر آمدند، و اندر لشکرگاهِ ابو علی افتادند، و از همه خواسته ها غنیمت
کردند، و ابو علی و سپاهِ او برفتند، و بشب اندر نیشاپور در آمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را "ناصر الدین و
الدوله" نام کرد. پس او (۶) ابو القاسم محمود بن ناصر الدوله را "سیف الدوله" لقب کرد، و امیر محمود با امیر نوح بهرات
باز ایستاد، تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند، و از آنجا به نیشاپور باز آمدند.
و چون ابو علی سیمجوری مذلت و حقارتِ خویش بدید، بعذر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند، و چون نومید شد،
سوی گرگان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب ابو القاسم بن عبّاد (۷) بمرد بری. و امیر نوح بخارا باز
رفت، و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود، و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغالِ آن ناحیت. و
ابو علی و فایق با لشکرِ گران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین [۲۱۰] و ثلثمائه (۸). ۲۱۰
پس امیر محمود بهرات آمد نزدیکِ پدر، و از هر جای مدد خواستند و ابو نصر ابو زید (۹) را برسولی
نزدیکِ خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. خلف، بیامد با لشکر ساخته و امیر فریغون (۱۰) از گوزگانان (۱۱)
آمد، همچنین تره کان خلج (۱۲) را نیز بخواندند. و خلف را بپوشنگ بگذاشتند. و پسرِ او طاهر را با لشکر بردند،
د بطوس حرب کردند بده اندرخ (۱۳) ابو علی را هزیمت کردند و اسیران از دستِ او بیرون کردند، و لشکرگاهِ
او را غارت کردند (۱۴).

و ابو علی از راه طبس (۱۵) بسوی ری رفت، و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه

(۱) دبدبه: نقاره (برهان)، در تاریخ بیهقی بوق و دبدبه زن یکجا آمده (ص ۲۵۸) (۲) گاودم: بضمهٔ دال کرناست (برهان)
(۳) صنج: معرب سنج دو طبق روبین که بر یکدیگر زنند (المنجد) (۴) طبل بزرگیکه بالای پیل می نواختند، یا جرس و زنگ که بر پیل می آویختند
آیینهٔ فیلان نامیده می شد. درین کتاب گوید: «و بر پشت فیلان تهالی و آیینهٔ پیلان بزدند» (ص ۱۸۷) و بیهقی گوید: «در بر درگاه کوس فرو
کوفتند و برقها و آیینهٔ پیلان بجنبانیدند». (ص ۳۷۱) نظامی گفت: ز آیینهٔ پیل و زنگ شتر + صدف را شبه رست بر جای دُر. (حواشی برهان ۱/۷۵)
(۵) هردو: بخواست؟ (۶) اصل: بس او. ب: پس او. احتمال دارد که درینجا پُس بضمهٔ اول بمعنی پسر باشد. و بمعنی بعد هم توان خواند
(۷) وی اسماعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی وزیر ادیب و دانشمند دیلمیان است که در سنه ۳۲۶ ھ در طالقان بدنیا آمد. و در سنه ۳۸۵ ھ در ری
بمرد و در اصفهان مدفون گردید. از تصانیفش المحیط لغت هفت جلدی و کتاب الوزراء و الکشف عن مساوی شعر المتنبی و الاقناع و عنوان المعارف
و الاعیاد و غیره است (الاعلام ۱/۳۱۲) (۸) یمینی ص ۸۶: غره ربیع الاول سنه ۳۸۵ ھ. درینجا در هر دو نسخه کلمات (صاحب
ابو القاسم) نوشته شده که با متن ربطی ندارد، حذف شد. (۹) رک: پاورقی (ص ۱۶۸) در یمینی ص ۸۸ ابا نصر ابن زید است. اصل: ابو زید؟
(۱۰) هردو: فریعون؟ در یمینی ۸۸: ابی الحارث الفریغونی است. وی ابو الحارث محمد بن احمد بن الفریغون پادشاه سوم دودمان فریغونیان جوزجان است
(۳۴۰-۳۸۹ ھ) که در سنه (۳۷۲ ھ) جغرافیای حدود العالم بنامش نوشته و اهدا شده است (۱۱) هردو: از گوزکانیان. (۱۲) هردو: صلح؟ و این کلمه
بلاشبهت غلط است که صحیح آن خلج باشد. و تلفظ کنونی آن غلجی است، که عبارت از قبایل افغانی ساکن حدود غزنه و زابل باشند و سلسلهٔ شاهان غلجی هند نیز بدیشان تعلق
داشت. و میرویس و محمود و اشرف شاهان هوتکی نیز غلجی و خلجی بودند. بظن غالب کلمهٔ تره کان بفتحتین صحیحست، که عبارت از ترک بفتحتین قبیلهٔ معروف خلجی یا غلجی زابلستان باشد
که اکنون هم بهمین نام بین غزنه و قندهار در زابلستان تاریخی سکونت و حیات کوچی دارند. و این نام را که بفتحتین تلفظ می شود، همواره مؤرخان و نویسندگان با ترک بضمهٔ
اول و سکون دوم خلط کرده اند، و همچنان بین خلج قبیلهٔ تورک و خلج قبیلهٔ افغانی اشتباه روی داده است. بنابرین در متن املای تزکان به (تره کان) که تلفظ صحیح کلمه است
تبدیل شد. (۱۳) اصل: اندرح؟ بدون نقاط. ب: اندرج؟ بر حاشیهٔ یمینی ص ۸۹ نوشته اند که اَندَرِخ به فتحهٔ الف و سکون نون و فتحهٔ دال و کسرهٔ راء و سکون خاء معجمه قریه ایست
بین دو کوه در طوس. (۱۴) ۲۰ جمادی الآخره سنه ۳۸۵ ھ (یمینی ۸۹) (۱۵) هردو: طیبن؟ شاید طبس یا طبسین باشد.

هزار درم او را مشاهره داد، و هرگاه که او را بخوان خواندی، اسپی با ساخت بفرستادی، و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، و متنکر حال[۱] به نیشاپور آمد از بهر زنی را، و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت. و از بند بگریخت و روی به خوارزم نهاد. چون به هزار اسپ[۲] رسید، اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابوعبدالله خوارزم شاه[۳] بیامدند که نزل[۴] ابوعلی را راست کنند. گفتند: فردا خوارزم شاه خود آید.

چون مردمان بخفتند، خوارزمیان اندر آمدند، و ابوعلی او را فرو گرفتند و ببستند و بخوارزم بردند و باز داشتند. و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم. و مامون[۵] امیر گرگانج لشکری فرستاد، به خوارزم حرب کردند، و ابوعبدالله خوارزم شاه را بگرفتند. و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند، و همه را به گرگانج [۲۱۱] بردند، و خوارزم شاهی مرابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون مرابوعلی را نیکو همی داشت، ۲۱۱
و بسیار مال بدو بخشید، و کار ابوعلی بهتر شد.

رسول نوح آمد سوی ابوعلی، و بسیار نیکویی گفت، و وعدها نیکو کرد، و او را بخوانده[۶] بود. ابوعلی به بخارا شد. عبدالله بن عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند. چون به سرای نوح اندر شد، ابوعلی را بگرفتند با شهرده تن برادران و سرهنگان، و همه را بند کردند و به قهندز بردند، اندر سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد. پس نوح مرابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرک طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد، اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه.

پس امیر سبکتگین این چهار تن را به قلعهٔ گردیز فرستاد، که آنجای حصین بود و باز داشت. و اندر سنه تسع[۷] و ثمانین و ثلثمائه ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت. روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه.

و اندر شعبان این سال ابوالحسن (علی بن حسن) بن بویه نیز بمرد. و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصد[۸] غزنین کرد. اندر راه بمرد. و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (بود)، چون امیر رضی نوح بمرد، او را «رضی» لقب کردند.

ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست، و هنوز بالغ [۲۱۲] نشده بود، و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی[۹] بود، و دیگر کارها همه فایق همی راند. ۲۱۲

---

(۱) هردو: مستنکر، ولی متنکر آنست که به تبدیل لباس و عدم شناسایی در آید و پیش از این هم گذشت. (۲) هزار اسپ از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که از آن سه روزه فاصله داشت (مراصد ۱۴۵۹). (۳) وی ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد پادشاه دوم این سلسله است که تا مرگ خود سنه ۳۸۵ ه حکمرانی داشت (زمباور ۳۱۶). (۴) نزل: بضمهٔ نون ضیافت و مهمانی (غیاث). (۵) مأمون بن محمد پادشاه سوم خوارزم شاهیان در حدود ۳۸۵ ه (زمباور ۳۱۶). (۶) هردو: بخواند؟ (۷) کذا در هر دو نسخه. در طبع ناظم و تهران آنرا سبع طبع کرده اند؟ (۸) درینجا در هر دو نسخه کلمات (فوت سبکتگین) را در متن آورده اند، و پیداست که در متن نمی گنجد، و کاتبان آنرا از حاشیه به متن آورده اند، بنابرین حذف شد. (۹) در نسایم الاسحار (ص ۳۹) البرغوشی است، که در عصر منصور بن امیر رضی بسبب تغلب فائق از وزارت استعفا خواست. و چندی در جوزجان بود، و بعد از آن سی سال در نیشاپور به مطالعه و تصنیف کتب پرداخت. این کلمه در هر دو نسخه البرعسی است. و شاید منسوب به برگوش باشد که شهری بود در نواحی شاش و تاشکند کنونی (اصطخری).

القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست[۱]، وعهد خراسان به ابوالحارث[۲] فرستاد. وابومنصور عبدالله بن محمد بن عزیز[۳]، مر ابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت: بامن ......[۴] تا سپه‌سالاری ماوراء النهر بر تو اعتماد کرد آید. و به ایلک نیز استعانت کرد. ایلک بیاری دادن بایشان بیامد و بدر سمرقند فرود آمد، و ابومنصور با اندک مردم پیشِ او باز آمد، واورا فرود آورد، و تا سواران‌اش فرود آمدند بفرمود: تا ابومنصور بن عزیز را بند کردند، و فایق را از سمرقند بخواند، و بر مقدّمه کرد و بفرمود اورا که به بخارا شود.

چون امیر ابوالحارث این خبر بشنید، به آموی[۵] رفت، چون فایق فرا رسید، ابوالحارث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت. پس ابوالحارث بکتوزون را سپه‌سالاری خراسان داد و بفرستاد، و خود سوی بخارا بازگشت. و فایق یکمنزل پیش آمد و اندر بخارا شدند.

واندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود، و خبر مرگِ پدر بشنید و نیز شنید که برادرش اسماعیل بن ناصرالدین ترکاتِ پدر برگرفت، وولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی بغزنین نهاد، و بدرِ غزنین با برادر بیاویخت و حرب کرد، و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت، و لشکرش را هزیمت کرد، و شهر غزنین را بگرفت.

وابوالقاسم سیمجوری تر کان [۲۱۳] باو غلبه کرده بود، پس طمع بکتوزون کرد و بنیشاپور آمد. ۲۱۳
بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة. وابوالقاسم را بشکست و مالِ او را برگرفت. وابوالمظفر برغشی[۶] را از وزارت باز کردند به بخارا، وابوالقاسم العباس بن محمد برمکی[۷] را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید.

و چون، ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی[۸] را بنشاندند، تا کسی پدید آید، و از ابوالحسین[۹] کار پیش نرفت. پس وزارت به ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی[۱۰] دادند، و این خنامت دهیست[۱۱] از ولایت بخارا دو، و وزارت بدو ختم شد.

و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که با وی برنیاید. سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحارث قصد او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند، و ابوالحارث را خلع کردند و میل کشیدند او را بسرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة.

---

(۱) جلوس او در رمضان ۳۹۳ هـ و وفاتش ذی حجه ۴۲۲ هـ است (طبقات ناصری ۱/۱۲۴). (۲) هردو: ابوالحرث.
(۳) هردو: عزیز؟ (۴) اصل: ماللسای بدون نقاط. ب: محالسای؟ نقط ندارد. اصل این کلمه معلوم نشد.
(۵) هردو: باموی؟ (۶) اصل: برعشی. ب: برعنی؟
(۷) درینجا باز کلمات (وزارت ابوالمظفر برعسی) از حاشیه بمتن آمده ولی چون با متن ربطی نداشت حذف شد.
(۸) این شخص را محمود بصفت سفیر و قاصد خود به بخارا فرستاد و تا مدتی که آنجا ماند و نزیر هم بود (ترکستان بارتولد)، و باز می بینیم که او را محمود بعد از مرگ سبکتگین از طرف خود به غزنه پیش برادر فرستاده بود (یمینی ۱۱۴). (۹) هردو: ابوالقاسم کار؟
(۱۰) اصل: الحافی. ب: الحیاتی؟ بارتولد این کلمه را به الجیهانی تبدیل کرده و گوید که شاید پسر ابوعبدالله احمد باشد؟ چون کلمات مابعد شرح خنامت را خوانده نتوانسته اند چنین سهوی روی داده است.
(۱۱) در نسخ مطبوعه و هردو خطی: خنامت دهیات (کذا)؟ ولی خنامتی بضمهٔ اول نام یکی از قراء بخارا بود که منسوب آنرا هم خنامتی می گفتند (معجم البلدان ۲/۳۹۱ واللباب ۱/۳۸۸) و چون قرائت کلمات درست شود، ضرورت به تبدیل متن صحیح نمی ماند، طوریکه بارتولد در ترکستان و ناظم به تقلید او در طبع متن کرده است.

ابو الفوارس عبد الملک بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقهٔ حشم گرد آمدند، مر برادر ابو الحارث عبد الملک بن نوح را بنشاندند. و مال بیعت ازو بخواستند، بداد. واندرین وقت امیر محمود رحمه الله بمرو آمد بکینه خواستن ابو الحارث تا حرب کند. رسولان درمیان شدند و صلح کردند برآنکه: هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن. و امیر محمود رحمه الله [۲۱۴] دو هزار دینار صدقه داد و بازگشت برین صلح، و شکر کرد، شکر خدای را عزّ و جلّ که خونی نیفتاد. ۲۱۴

پس اندر بازگشتن امیر محمود، غلامان ملک، بر بُنهٔ امیر محمود زدند، و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود رحمهم الله بازگشت و حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس بکتوزون بنجارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بکتوزون بماند باندامت بسیار.

پس ابو الحسن ایلک بن نصر برادر خان[1]، بدر بخارا آمد، و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوستداری عبد الملک بن نوح. و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند، بامداد بسلام او شدند. ایشان را فرو گرفتند. و اسیر کرد و بند کرد، و به اوزگند[2] فرستاد، و مالهای ایشان برگرفت، و مدت ایشان بسر آمد. و روزگار دولت ایشان بگذشت.

ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه[3] دهم ماه ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، و بسرای امارت فرود آمد. و ابو الفوارس عبد الملک پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند. چادر اندر سر کشیده هم بر حال باز از بخارا او را برآوردند و پیش ایلک آوردند، بفرمود تا او را بند نهادند و سوی اوزگند بردند، و آنجا اندر حبس ایلک فرمان یافت الله اعلی و اجلّ.

✢ ✢ ✢

چنین گوید: گرد آورندهٔ این کتاب[4]: ابو سعید عبد الحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ [۲۱۵] انبیا و ملوک و کلانیان[5] و ملوکِ عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم، آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدوله رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی از آن خال نبود که اخبارِ او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را. ۲۱۵

---

(۱) ابن اثیر ۹/۶۲: ایلک خان نامِ تامش ابو نصر احمد بن علی و لقبش شمس الدوله بود. نام اصلی از روی مسکوکاتش ابو الحسین نصر بن علی، الامیر السید ناصر الحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلک خانی است که در سنه ۳۸۲ هـ جلوس کرد و در سنه ۳۸۹ هـ بر سامانیان تاخت و در ۴۰۰ هـ از جهان رفت، وی نصر بن علی بن سلیمان بن موسی بن ستوق بغراخان عبد الکریم است که در حدود ۳۱۵ هـ شاهی این سلسله را بنا نهاد و اسلام آورد و در سنه ۳۴۴ هـ بمرد (زمباور ۳۱۲ بعد) (۲) اوزگند: شهری بود در فرغانهٔ ماوراء النهر (مراصد ۱/۱۳۱) (۳) یمینی ۱۳۵: یوم الثلثاء. (۴) در هر دو نسخه چنین است ولی در طبع تهران گرد آورده؟ طبع شد. (۵) کذا در اصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید از مادهٔ کلان آمده باشد، که کلانتر را هم ازان ساخته اند.

اما این اخبار بیشتر از وی آن بود ـ ست که برأی العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه الله اندر هند و ستان چه کردست، و به نیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعها کشاده است؟ و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها، مخوف گذشته[1] است؟ و حرب آن چگونه کرده است؟ و بادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده، که چنین حربِ حیلة کار آد میان باشد.

و بخاصه اینچنین اتفاقی که مزین[2] خداوند عالم، سلطان معظم عزالدوله و زین الملة سیف الله معزدین الله ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدوله و امین الملة ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدوله، اطال الله بقاؤه، و ادام سلطانه، و ثبّت ملکه، و کبت اعداه، را او فتاد که بی هیچ تکلفی پادشاهی بدستِ او آمد. وچون قصد کرد، در وقت به آرزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی. و این چندین هزار خلق، بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و بی روزگاری و بی حیلتی[3] [۲۱۶] و کیدی مطیع و منقادِ او گشتند، که همیشه دولتِ او ثابت باد! و ۲۱۶
رایتِ او منصور باد! و دشمنِ او مقهور باد! و دوستِ او مسرور باد! و همه بلاها از ساحتِ او دور باد!

پس من از جملهٔ اخبارِ دولتِ این خاندان را ادام الله ثباتها، آنچه خوشتر و عجب تر بود التقاط[4] کردم و اینجا بیاوردم، و هرچند که بتوانستم مختصر کردم د اگر، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس از آن اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذنِ اللهِ تعالی.

---

(۱) هردو مطبوع: گذاشته؟ (۲) اصل: مزین؟

(۳) هردو: و با حیلتی؟ (۴) در هردو نسخه التقاد است؟ ولی مادهٔ لقد در کتب لغت عرب بنظر نیامد. در مطبوع تهران انتقاد طبع شده، که به معنی برگزیدن باشد (المنجد)، ولی من آنرا به التقاط تبدیل کردم که درینجا به معنی اخذ و انتخاب است. (المنجد)

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الاسلام ابوالقاسم محمود بن ناصر الدین والدوله سبکتگین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر-بالله از بغداد بنزدیکِ او آمد با عهدِ خراسان و لوا، و خلعتِ فاخر و تاج. و قادر او را لقب نهاد «یمینُ الدوله و امینُ الملّه ابوالقاسم محمود ولی امیرالمؤمنین».

پس چون آن عهد و لوا برسید، امیر محمود بر تختِ سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد، و خاص و عام را بار داد اندر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از انجا بسیستان شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد[1] محاصره کرد، و خلف کسان اندر میان کرد، و با امیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد، و خطبه بروی [۲۱۷] کند. 217

و چون ازین فارغ شد، سوی غزنین رفت، و از غزنین سوی هندوستان رفت، و بسیار حصارها بستد، و چون از هندوستان باز آمد، خان[2] کس فرستاد و با او خویشی بپیوست، و مواضعت نهادند: که ماوراء النهر مر خان را باشد، و مادون النهر مر امیر محمود را. بنیشاپور آمد اندر سلخ جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و ثلثمائه.

و ابوابراهیم سامانی[3] با امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد. و هند و بچه[4] دستگیر شد، و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و کار ابوابراهیم به نیشاپور بزرگ شد، و امیر محمود رحمه الله قصدِ او کرد. ابوابراهیم برفت، و به اسفراین شد و کرمان. و از انجا بگرگان شد. پس بارِ دیگر به نیشاپور آمد[5]. و امیر نصر از نیشاپور به بوزگان[6] آمد. لشکرِ ابو[ابراهیم] براثرِ او بیامدند، و امیر سپه سالار نصر مر ایشان را هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابو-ابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند، و آنجا رفتند، و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کرد. ابوابراهیم را بشکست، و توزتاش[7] الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند. و ابوابراهیم سوی باورد رفت،

۱۸۵/۲

(۱) هردو: مهپید؟ این نام در یمینی هم مغلوط و اصهد است؟ ولی در تاریخ سیستان ۳۴۶ کوه اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری قلعهٔ صفهبذ سیستان است. (۲) مراد همان ایلک خان نصر بن علی است که ذکرش در صفحهٔ ۱۷۳ گذشت (۳) مراد ابوابراهیم اسمٰعیل المنتصر بن نوح بن منصور اول است متوفی ۳۹۵ هـ (۴) کذا در هر دو نسخه، شرح این جنگ که بین دو قریه نعاجی و بشنجه در چهار فرسخی نشاپور واقع شده بود در تاریخ یمینی ۱۳۷ و ابن اثیر ۶۵/۹ آمده ولی ذکری از هندو بچه نیست و معلوم نشد که مراد کیست؟ چون همواره در لشکر غزنویان هندوان بومی افغانی بوده اند در تاریخ بیهقی ام تلک افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زد که درین لشکر برادر محمود نیز لشکر دار هندو بوده و دستگیر شده. (۵) در شوال ۳۹۱ هـ (یمینی ۱۳۹) (۶) بوزگان: معرب آن بوزجان است که بین هرات و نشاپور واقع و از نواح نشاپور بود (مراصد ۲۲۹/۱) (۷) اصل: تورساس. ب تورپیاس. در طبع تهران: توزتاش یا تورماش؟ چون در تاریخ یمینی توزتاش الحاجب است که با ابوالقاسم علی بن محمد سیمجور یکجا دستگیر شده بود (ص ۱۴۱) بنابرین در متن اصلاح شد.

وازانجا سوی ترکان غزّ، واندر میانِ غزّان همی بود، وترکان عزیمت کردند، تا باوی بحرب روند. بیغو
۲۱۸ مهترِ ایشان مسلمان شد، وباابوابراهیم خویشی کرد، وباابوابراهیم [۲۱۸] تا به کوهک[1] بیامدند، وباسباشی
تگین حرب کردند وسباشی تگین را بشکستند. وایلک بسمرقند آمد. بران گه[2] تاختن بردند وهژده تن از سرهنگان
بگرفتند. وغزان واسیران را ببردند، وابوابراهیم نامید گشت، وباسیصد سوار وچهارصد پیاده بگذرگاه درغان[3]
آمد وبگذشت که یخ بسته بود، وازپس بطلب او آمدند وبخواستند گذشت از رود، یخ بشکست وهمه فرو
شدند، وابوابراهیم به آموی درنگ کرد، ومرس نقیب را بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله فرستاد برسولی
وگفت: "فسادِ آل سامان ازجهتِ من مستقیم نگردد مگر بعنایتِ تو! بنگر تا چه صواب[4] بینی آن کنم". چون مرسِ
نقیب برفت، ابوابراهیم بمروشد، وچون به گشمیهن[5] رسید، ازابوجعفر خواهرزاده یاری خواست اجابت
نکرد، وبرسول استخفاف کرد وبیرون آمد، وباابوابراهیم حرب کرد، واورا هزیمت کرد، واوسوی باورد
بشد[6].

وچون مرس بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله رسید، اورا بسیار نیکویی کرد وکرامتها کرد، وبامالِ بسیار
بازفرستاد وضمان کرد، بهرچه اورا مراد آید. سوی ابوجعفر نامه نوشت: "تا اورا بهرچه بتواند خدمت کند وعذر
خواهد". وابوابراهیم سوی بخارا رفت، وازانجا سوی سغد شد. وپسرِ علمدار[7] که سرِ عیارانِ سمرقند بود[8] باسه هزار
۲۱۹ مرد، وپیرانِ سمرقند [۲۱۹] بنزدیکِ او آمدند، وخانِ بزرگ[9] بحربِ او آمد. خان را بشکستند اندر شعبان
سنه اربع وتسعین وثلثمائه. وپسرِ سرخک[10] ازنزدیک ابوابراهیم برفت بنزدیک خان شد وباوی متابعت کرد.
پس نامه نوشت سوی (ابو) ابراهیم، واندران بسیار نیکویی گفت، واورا ضمانها کرد، وآنهمه
دروغ بود، که باخان ساخته بود. وچون خبر بخان رسید که سامانی[11] بهزیمت شد، همه گذرهای آب بگرفت،
وکسان را گذرها بنشاند. وچون ابوابراهیم این خبر شنید بگریخت باهشت تن وبه بنگاهِ پسر بهیج[12] شد ازعرب
اندر بیابان مرو، ویکی بُندار[13] بود، واورا ماهروی[14] گفتندی بفرمود تا راهِ ابوابراهیم نگاه داشتند واورا بکشتند
اندر ربیع الآخر سنه خمس وتسعین وثلثمائه، ودولتِ آلِ سامان بیکبارگی منقطع گشت[15].

وچون امیر محمود خبر کشتنِ ابوابراهیم بشنید، در وقت مر ارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر بهیج[16] غارت کرد،

(۱) هردو: بابکوهک. کوهک کوهی است درسمرقند، ویکی از دروازهای سمرقند باب کوهک بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن را چنین هم توان خواند: به باب کوهک بیامدند. (۲) هردو مطبوع: برانکه؟ ظاهراً بران کوه است، که مراد ازان کوهک سابق الذکر باشد. (۳) درغان: بفتحهٔ دال وسکون دوم شهری بود برکنار آمو، که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳) (۴) هردو: ثواب؟ (۵) گشمیهن: شهرکی بود ازاعمال مرو (حدود العالم) حرف اول ضمه ومیم فتحه دارد وشین ساکن است، ازبزرگترین قراء مرو برراه صحرا بطرف آمل وجیحون افتاده بود (مراصد ۱۱۶۸) (۶) درشهور سنه ۳۹۴ هـ (یمینی ۱۴۴) بارتولد نام این شخص را حارث مشهور به ابن علمدار نوشته (ترکستان) وعُتبی گوید: ابن علمدار رئیس فتیانِ سمرقند باسه هزار نفر آمد ونیز مشایخ بخارا باسه صد غلام (جوان) باو آمدند (یمینی ۱۴۵) (۸) هردو: سمرقند بوده باشد که هزار مرد ازپیران؟ مطابق قول عتبی اصلاح شد. (۹) مراد همان ایلک خان نصر بن علیست، که درقریهٔ بوزبند حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶) (۱۰) یمینی ۱۴۷: ابن سرخک السامانی.
(۱۱) مراد ابوابراهیم منتصر شهزادهٔ سامانی است (۱۲) این نام درهردو نسخه باملا مختلف ابن تهنت - پسر نهبیت - ابن نهنبت - پسر نهنیت آمده، درحالیکه عتبی ابن بهیج الاعرابی ازجملهٔ کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷) کلمهٔ بنگاه دراینجا ترجمهٔ حِلّه عربیست وعتبی گوید: درحِلّهٔ ابن بهیج الاعرابی درآمد. (۱۳) بندار بروزن گلزار کیسه دار وخانه دار وصاحب تجمل ومکنت (برهان ۱/۳۰۵) بمعنی جواهر فروش نیز هست که جمع آن بنادره باشد (منتهی الارب ۱/۱۲۰) (۱۴) یمینی ۱۴۸: ابوعبدالله معروف بماهروی بندار. (۱۵) یمینی ۱۴۸: درماه ربیع الاول ۳۹۵ هـ درقریهٔ مامرغ رود بارزم مدفون شد (۱۶) هردو: نهبیت؟

و ماهروی و پسر بهیج را بکشتند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند،
و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند. ایشان خبر رسیدند
و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند، و امیر محمود رحمه الله بر اثر گریختگان برفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را اسیر
بگرفت، و بعضی بنزدیک سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت [۲۲۰] و بنزدیک ۲۲۰
سامانی شد.

و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و از آنجا به غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر
عظیم، و بشهر پرشاور فرود آمد باده هزار مرد غازی و شاه هندوستان جیپال [۱] برابر محمود لشکرگاه بزد، و دوازده هزار سوار
و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند خدای عزّ و جلّ مسلمانان را نصرت داد
و امیر محمود رحمه الله فیروزی یافت و جیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند، و مسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند
و جیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادران او. و بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور.

و چنین گویند که اندر گردن جیپال قلاده بود مرصّع بجواهر. اهل بصر آنرا صد و هشتاد هزار [۲] دینار
قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هند و همچنین قلیدها [۳] یافتند قیمتی. و این فتح روز شنبه [۴] بود هشتم
محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه. و از آنجا به ویهند [۵] رفت، و آن ولایت بسیاری بگشاد، و چون بهار روی
بنمود، امیر محمود رحمه الله (به) غزنین باز آمد.

و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بسیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق [۶] شد، که آن
قلعتی محکم بود. و امیر محمود بحرب بیستاد. و چون روزگار همی شد بفرمود تا پیلان در باره [۷] حصار طاق
بیفگنند [۲۲۱] خلف خبر رسید و زنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف ۲۲۱
کرد و نیکو گفت، و از وی پرسید: "که کجا خواهی تا فرستمت"؟ خلف گفت به گوزگانان. او را آنجا فرستاد.
و میرک امیر خلف بدهک بود [۸].

و چون امیر محمود بغزنین باز آمد، قصد بهاطبه کرد [۹]، و از راه والشستان [۱۰] و حصار بگذشت، بهاطبه

(۱) املای این نام در هر دو نسخه مکرراً تا آخر اجیپال است. ولی در قدیمترین متون معاصر سلطان مانند تاریخ یمینی (ص ۱۵۶) وغیره جیپال و جیپاله است
که در یک سنگ نوشته که در بریکوت سوات بدست آمده و در موزهٔ لاهور موجود است برسم الخط سره دا JAYAPALA-DEVA نوشته شده
(پتهان انگلیسی ۱۱۲) و ازین هم معلوم میشود که پیش از جیم الفی نداشت. و بنا برین حذف شد. (۲) یمینی ۱۵۷: مائتی الف دینار.
(۳) کذا در هر نسخه، املاءٔ قلاده است، مانند کتابه و کتیبه. (۴) یمینی ۱۵۸: یوم الخمیس.
(۵) ویهند بر کنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غربی اتک امروزی واقع و اکنون هند نامیده میشود، که بقایای شهر قدیم دران موجود است.
(۶) طاق از شهرهای سیستان بود بطرف خراسان، بفاصلهٔ یکروزه راه در شمال زرنج واقع بود (جغرافیهٔ خلافت ۵۱۸)
(۷) هر دو: دوبارد؟ باره دیوار قلعه است. (۸) دهک منزلی بود در زابلستان بین زرنج و بست (ابن حوقل ۳۰۵) اما
مراد از میرک امیر خلف شاید مرگ امیر خلف باشد. (۹) بهت و بهفیان قبایلی بودند که در سند علیا میزیستند و معرب آن بهاطیه است (چچنامه ۱۴۱-
۱۳۲) (۱۰) اصل: دالشان؟ ب دالشیان؟ در طبع ناظم و تهران والشتان است؟ همین سرزمین بین کوه کوبدک و درهٔ
بولان را یعنی وادی پشین را والشستان می گفتند، که راه بین وادی قندهار و سند ازینجا می گذشت. اما والشتان یا بالشتان
تاکنون هم در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان واقعست و نمیتواند از غزنه راهی به وادی سند ازان بگذرد، بنا برین
والشستان در متن آورده شد. و حصار بظن غالب همین کویته کنونی است.

وآنجا سه روز حرب کرد، و بجیراو راجه[۱] بهاطیه لشکر ساخت، پیش حرب امیر محمود فرستاد، وخود با تنی چند بر ساحل آب سند[۲] برفت. وچون امیر محمود خبر یافت، سواری چند برا براو فرستاد، تا اندرو رسیدند، و آن همه قوم که باوی بود دبگرفتند، چون بجیراو آن حال بدید کناره بکشید وخویشتن را بکشت. ایشان سر او برداشتند و آن همه قوم او را دستگیر کردند وپیش امیر محمود (آوردند). بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهادند و بسیار بکشتند، و دویست وهشتاد فیل بگرفتند. وچون امیر محمود از بهاطیه بازگشت خبر رسید که مردمانِ سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، وچون آنجا رسید، همه پیشروانِ سگزیان اندر حصارِ ارگ[۳] شدند. وامیر محمود یکروز حرب کرد[۴]، مهترِ ایشان را بگرفت. همه سگزیان بطاعت آمدند، واو سوی غزنین بازگشت با ظفر وفیروزی.

واز غزنین قصد ملتان کرد، واندیشه کرد، چون براهِ راست رود. مبادا داؤدِ نصر[۵] را که امیر ملتان بود خبر باشد [۲۲۲] و حزم آن بگیرد، براهِ مخالف رفت. واند پال بن جیپال براه بود، وامیر محمود را راه نداد. پس امیر محمود رحمه الله، دستِ لشکر مطلق کرد، تا اندر ولایت اند پال افتادند وهمی گرفتند وکشتند وغارت کردند. واند پال بگریخت، واندر کوههای کشمیر رفت. وامیر محمود براه هندوستان به ملتان رسید، وهفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردمان درمیان آمدند وصلح کردند که هر سال بیست بار هزار هزار درم بدهد از ولایتِ ملتان. وبرین قرار افتاد، وامیر محمود بازگشت. واین اندر سنه ست وتسعین (وثلثمائه) بود. ۲۲۲

پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب[۶] گذاره شدند وبخراسان آمدند وپراگندند، پس به تعجیل از ملتان به غزنین آمد بعهدی نزدیک. وسباشی تگین[۷] ترک بهراة آمده بود ومستولی گشته، وخیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، وارسلان جاذب گماشتهٔ امیر محمود از نیشاپور بازگشته بود. وهنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد، که امیر محمود از هندوستان بازآمد وببلخ رفت. کسهای خان برفتند، که بنزدیکِ خان شوند، راههای ایشان را گماشتگانِ امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند وبنواحی مرورود وسرخس ونسا وباورد همی گشتند، وارسلان جاذب از پسِ ایشان همی شد شهر بشهر، وآنچه بدست آمدند همی گرفت وهمی کشت

(۱) اصل: وبجراواجر. ب: وبجراد آجر بجاطبه؟ این نام در یمینی ۲۰۹ بجیراو در ابن اثیر بجیر است؟ ومینئی گوید که صحیح آن بجراء به تشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام این راجه بجی راو، ومحل حکومتش بهاتیه باشد، واین قلعهٔ استوار بر سرحد ملتان واقع بود (تاریخ سند ندوی ۲۶۴)

(۲) هردو: استا سند؟ (۳) هردو: اوک؟ ولی در یمینی ۱۶۸ وابن اثیر ۷۳/۹ حصار ارگ است. وارگ برای مقر شاهی کلمهٔ قدیم افغانی است که تاکنون هم مستعمل است. چون در سیستان جایی بنام اوق (اوک) هم بود که در تاریخ سیستان مکرراً ذکر آن می شود، ودر اصطخری بشکل اوقل ودر ادریسی اوق ضبط شده، پس ممکن است التباسی بین اوک وارگ شده باشد.

(۴) تاریخ یمینی ۱۶۸: این جنگ روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ ه بود. (۵) ابو الفتوح داؤد بن نصر بن شیخ حمید لودی پادشاه سوم دودمان لودی افغانی ملتان است (۳۹۵–۴۰۱ ه) درباره شرح حال این دودمان شاهان افغانی کتاب پته خزانه طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۲۳ ش دیده شود. (۶) مراد آب آموست. (۷) سباشی تگین امیر لشکر ایلک خان سابق الذکر بود.

وامیر محمود مرا لتونتاش الحاجب را بمدد [۲۲۳] او فرستاد. پس ترکان حیله کردند و بعضی ۲۲۳
بگذرگاه بشدند، وگروهی مخاطره کردند وجیحون بگذشتند، وبیشتر از ایشان هلاک شدند، وما دون النهر از ایشان
خالی شد. وامیر محمود خبر یافت که لختی از ایشان بر کنارهٔ آب شده اند بر و نخواهند گشت. دبدبهٔ تاختن و آیینه
بزدند(۱)؛ ترکانی که مانده بودند، چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم، وغرق شدند، و
غازی آخر سالار آنجا کشته شد(۲) اندر.... که حرب کرد. وامیر محمود رحمه الله قصد حرب ایشان کرد، چون سپاه او
از(۳) تاختن رنجه شده بودند، اندیشید که اگر برآویزند، ترکان خان را بزنند، وباشد که این ظفر وفیروزی را
چشم(۴) رسد.

وچون سباشی تگین بنزدیک ایلک رسید، سباشی تگین را ملامت کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن
فیلان وسلاح وآلت ومردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلک بهمه ماوراء النهر کس فرستاد و لشکر
خواست، تا چهل هزار سوار گرد آمد، وایلک با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد، وامیر محمود رحمه الله آنجا
رفت، وبدشتِ کتر(۵) حرب کردند. وچون لشکرها صف کشیدند، امیر محمود دو رکعت نماز گذارد، واز خدای عزّ
وجلّ فیروزی خواست. وپس روی بحرب آورد و بفرمود تا جمله فیلانرا برانگیختند وحمله بردند. اندر ساعت
ترکان هزیمت شدند ولشکر امیر محمود بسیار از ایشان بکشتند وبسیاری [۲۲۴] دستگیر کردند، وآنچه بگریختند ۲۲۴
در آب غرق شدند، واسپ وسلاح ایشان بستدند. واین فتح بروز یکشنبه بود بیست ودوم ماه ربیع الآخر
سنه ثمان وتسعین وثلثمائه(۶).

وچون امیر محمود از این حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال(۷) نبسهٔ شاه که به نیشاپور بدستِ ابو علی
سیمجوری اسیر افتاده بود ومسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن
آورد، واو را بگرفت اندر کوههای کشنور(۸) وشوکپال چهارصد هزار درم بپذیرفت. امیر محمود آنرا
به تگین خازن(۹) بخشید، واو را بحبس کرد، تا مرگ اندران حبس بود. واز آنجا سوی هندوستان رفت،
اندر سنه تسع وتسعین وثلثمائه(۱۰)، وبا انندپال حرب کرد، وانندپال را هزیمت کرد، وسی فیل بگرفت،

(۱) هردو: بودند از ختن اینه بزدند؟ کلمات متن بتقریب این کلمات نوشته شد، راجع به دبدبه وآیینه به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع کنید. بارتولد در ترکستان این الفاظ ممسوخ ومبهم را چنین خوانده که از متن روسی به انگلیسی وپس از آن به فارسی چنین آمده است: لشکریان محمود "ترانهٔ ترکی را به آهنگِ شیرین ختنی" می سرودند، وقتی که ترکان این آواز شنیدند از هول جان خود را در دریا می انداختند وغرق می شدند. اگر متن روسی بارتولد نیز چنین باشد، پس این استنباط بارتولد از متن پریشان ومغشوش گردیزی شگفت انگیز است!!! که ترکان ترانهٔ ترکی را به آهنگ شیرین ختنی بشنوند، واز هول خود را بدریا اندازند!! (۲) اصل: غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد؟ ب: وغازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد؟ (۳) هردو: که سپاه او را تاختن؟ (۴) هردو: چشم؟ (۵) هردو: دشت کر؟ که صحیح آن کتر است، فرخی در مدح محمود گوید: زبت پرستان چندان بکشت وچندان بست * که کشته بود وگرفته زخانیان به کتر (۷۱ دیوان) در دیوان فرخی ذکر فتح کتر بر خانیان مکرر آمده وعتبی (ص ۲۱۸) گوید: که این معسکر در چهار فرسخی شهر قنطرهٔ جرخیان واقع بود، که بقول ابن اثیر (۹/ ۷۹) در دو فرسخی شهر بلخ باشد.
(۶) در تاریخ یمینی ۲۱۹ وابن اثیر (۹/ ۷۹) این فتح در (۳۹۷ هـ) بود. (۷) هردو: شوکیان؟ عتبی ۲۲۳: الایقاع بالمعروف بنواسه شاه احد اولاد ملوك الهند. چون چند سطر بعد در هردو نسخه شوکپال است، واین املا به ناهکا اجدادش جیپال وانندپال شباهت دارد، بظن غالب صحیح خواهد بود. وممکن است اصل نام اشوک پال باشد. اما کلمهٔ نبسه ونبس شکل قدیم نواسه است. (۸) کذا در هردو. اصل این نام معلوم نشد. شاید کشمور باشد، که در سند علیا وجنوب شرق ملتان در شمال اراضی بلوچ واقعست برکنار چپ دریای سند. واگر این کلمه را اکنور بخوانیم، همین نورستان کنر علیاء امروزی باشد. (۹) اصل: بعکس؟ ب: بعکس خازن؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰) یمینی ۲۲۴: حرکت بهند در سلخ ربیع الآخر ۳۹۷ هـ. ابن اثیر ۹/ ۸۵: ربیع الآخر ۳۹۸ هـ.

وبسیار غنائم یافت لشکر. وازانجا بقلعتِ بهیم نگر(۱) شد، وآن قلعه را حصار کرد، وسه روز حرب کرد، تا اهلِ قلعه بزینهار آمدند، ودر باز کردند. وامیر محمود با تنی از خاصگانِ خویش اندر قلعه شدند، وآن خزینهای زر وسیم والماس وهر چیزی که از روزگارِ بهیم باندو(۲) نهاده بودند برگرفت. وچندان مال یافت اندران قلعه، که حد وقیاس آن پدید نبود. وازانجا بغزنین آمد، وتختِ زرّین وسیمین بر درِ کوشک بنهاد، وآن مال بصحرا بفرمود تا بریختند، چنانکه همه حشم ورعیت بدیدند. واین اندر سنه اربع مائة بود.

۲۲۵ وچون سنه احدی واربعمائة اندر [۲۲۵] آمد از غزنین قصدِ ملتان کرد، وآنجا رفت وباقی که از ولایتِ ملتان مانده بود بتمامی بگرفت. وقرامطه که آنجا بودند، بیشتر از ایشان بگرفت، وبعضی را بکشت، وبعضی را دست ببرید ونکال(۳) کرد، وبعضی را بقلعها باز داشت، تا هم اندران جایها بمردند. واندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت وبغزنین آورد، وازانجا بقلعهٔ غورک فرستاد، وتا مرگ اندران قلعه داشته بود(۴).

وچنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیشر(۵) جای بزرگ است وبتان بسیار اندرون؛ واین تانیشر بنزدیکِ هندوان همچنانست که مکه بنزدیکِ مسلمانان. وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. واندران شهر بتخانهٔ سخت کهن است. واندران بتخانه بتی است، که آنرا جکرسوم(۶) گویند. وچون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید، رغبتش او فتاد که بشود، وآن ولایت را بگیرد، وآن بتخانه را ویران کند. ومزدی جزیل خویشتن را حاصل آرد. واندر سنه اثنین واربع مائة، از غزنین برفت، وقصد تانیسر کرد.

وچون تروجنپال(۷) شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت، ورسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بیفگنی وسوی تانیسر نشوی، پنجاه فیل خیاره(۸) بدهم. امیر محمود رحمه الله بدان سخن التفات نکرد وبرفت. به دبره رام رسید، مردمان رام برراه آمدند، اندر انبوهی بیشه واندر کمینگاهها بنشستند، وبسیار مسلمانان را تباه کردند. وچون به تانیسر رسید، شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، وبتان [۲۲۶] بسیار بشکستند، وآن بت جکرسوم را بغزنین آوردند. ۲۲۶
وبر درگاه بنهادند، وخلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن.

واندر سنه ثلث واربع مائة(۹) غرجستان را بگشاد، وشار شاه غرجستان(۱۰) را بیاورد وبند کرد وبشهر مستنگ(۱۱) فرستاد

(۱) این قلعه را نگرکوت هم گفته اند، که اکنون کانگره گویند، وبروی نقشه درجنوب شرقی لاهور واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از جیمز جینس ۹۲ طبع لندن ۱۹۵۴ م) (۲) هردو: بیم باندو. (۳) نکال: جزایی که عبرت دیگران شود (المنجد) (۴) هردو: داشتند؟ (۵) درقانون مسعودی ۵۶۳ وکتاب الهند ۴۲۹ تانیشر شهر مقدس هندوانست. ولی اکنون آنرا تهانیسر گویند، که بروی نقشه درجنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از ایشواری پرشاد (طبع اله آباد ۱۹۳۳ م) (۶) درکتاب الهند ۴۲۹ جکرسوام طبع شده. (۷) اصل: بروجیپال؟ ب: چون جیپال شاه؟ درکتاب الهند ۳۵۱ تروجنپال است که درسنه ۴۱۲ ه شاه بود، ودرکتب تاریخ باملاهای مختلف ندن جیپال - نندواجیپال - تروجنپال - تریلوجنپال - پورجیپال وغیره ذکر شده، وپیکارهایش با محمود درسنه ۴۰۹ ه وجنگ قنوج آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالا بر تاریخ هند ۲/ ۴۲۸) که دریک منبع معاصر هندی یعنی راجه ترنگینی تالیف کلهنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوچن پاله است (ترنگ ۷ - شلوک ۴۷ بعد) (۸) خیاره: برگزیده وانتخاب شده. (۹) فتح غرجستان وشار درسنه ۴۰۶ ه بود. وعتبی نام پدر را ابی نصر محمد بن اسد ونام پسرش را شاه محمد ضبط کرده وهردو را لقب شار داده است (یمینی ۲۵۱ تا ۲۵۹) از ین خاندان شار رشید درسنه ۳۸۹ ه بسلطان محمود اطاعت کرد، وبعد از و شار ابونصر محمد بن اسد درسنه ۴۰۵ ه بدست محمود اسیر ودرسنه ۴۰۶ ه در هرات بمرد. فرد سوم این خاندان شار شاه ابومحمد بن محمد است که قبل از ۴۰۶ ه ازجهان رفته، وبعد ازین شار اردشیر وابراهیم بن اردشیر وشار شاه بن ابراهیم است که مؤخرالذکر حور ملک دختر سلطان علاءالدین جهانسوز غوری را بزنی گرفته بود (زمباور ۳۱۱) (۱۰) سرزمین بین بامیان وهرات را درشمال مجرای هریرود غرستان یا غرجستان یا غرشستان میگفتند که پایتخت آن بشین بود. (۱۱) مستنگ که معرب آن مستنج است شهریست دربلوچستان که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

وچون سنهٔ ثلث واربع مائه به آخر رسید، ابوالفوارس بن بهاء الدوله از کرمان به بُست بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله آمد بزینهار، از برادرِ[1] خویش ابو شجاع، وسه ماه بغزنین ببود. وامیر محمود درین معنی نامه ها نوشت وتنبیه نمود، تا میانِ ایشان صلح افتاد، وبرادرِ او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج وتعصّب نکند پس ابوالفوارس بازگشت وبکرمان رفت، وبسرِ ولایت خویش بنشست اندر ایمنی وراحت.

وهم اندرین سال رسولِ عزیزِ مصر آمد، که او را تاهرتی[2] گفتندی. وچون نزدیکِ خراسان رسید فقها واهلِ علم گفتند که این رسول بدعوت عزیزِ مصر همی آید وبرمذهب باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید، نیز مرآن رسول را بپیشِ خویش نگذاشت وبفرمود، تا او را به حسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند. وحسن تاهرتی[3] را بدستِ خویش گردن بزد وشهرِ بُست.

واندر سنهٔ اربع واربعمائه قصدِ قلعهٔ نندنه[4] کرد بالشکر، وچون تروجنپال[5] شاهِ هندوستان خبر یافت. مردان کاری بران قلعه بگماشت، تا آن قلعه را نگاه دارند، وخود را سوی درهٔ کشمیر کشید وبرفت. ولشکرِ امیر[6] محمود رحمه الله به نندنه رجای بگرفتند، وحفّاران سمج[7] همی بریدند. وترکان [۲۲۷] تیر برسرِ دیوار همی انداختند. وچون اهلِ حصار را آنچنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند وحصار بدادند. وامیر محمود با تنی چند از خاصگانِ او در حصار رفتند، ومالی وسلاحی که بود برداشتند. وامیر محمود مرسارغ[8] را به کوتوالی آن قلعه بگماشت[9]. واز انجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد، که تروجنپال[10] آنجا بود، وچون تروجنپال خبر یافت، از انجا نیز بگریخت. ۲۲۷

وامیر محمود فرمان (داد)، تا آن قلعها که اندران درهٔ کشمیر بود همه بگرفتند وغارت کردند، ولشکر از آن قلعها بسیار غنایم وبَرده یافت، وبسیار کافران باسلام آمدند. واندرین سال فرمود، هرجای که کشاده بود از دیار کفار، مسجدهای جامع ساختند، واستادان را فرمود، تا بهرجای بفرستادند، تا مردم هند وان را شرایطِ اسلام بیاموختند، وخود باظفر وفیروزی سوی غزنین آمد، وفتح نندنه اندر سنهٔ خمس واربع مائه بود.

چون سنهٔ ست اندر آمد، قصد کشمیر کرد، واز غزنین روی بران جانب نهاد. چون به درهٔ کشمیر رسید، هوا سرد شد، وزمستان اندر آمد. واندر درهٔ کشمیر حصاری بود بس حصین ومحکم، واندرو آب ومردم انبوه، وآن حصار را لوهکوت خوانند یعنی[11] حصارِ آهنین. پیش آن حصار لشکر را فرود آورد، وجنگ بپیوست، وچند گاه اندران بود، وچون وجه گرفت که آن حصار ستده شود[12]، سرمای سخت اندر آمد، وبرف آمدن گرفت، وجهان یخ بند شد، چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد، واز راه کوهها، [۲۲۸] کشمیر مرآن اهلِ حصار را مدد رسید از کشمیر، و ۲۲۸

---

(۱) هردو: برادران؟ مراد از ابوالفوارس قوام الدوله بن بهاء الدوله است، که سلطان الدوله ابوشجاع فنا خسرو برادرش بود.
(۲) اصل: تهارتی؟ ب: نهارتی. در تاریخ یمینی ۲۹۶ تاهرتی است منسوب به تاهرت نام شهری در مغرب اقصی.
(۳) هردو: تهارتی؟ (۴) قلعهٔ نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی دران موقوف بود ودر سنهٔ ۴۲۴ هـ رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) این قلعه غالباً در میانوالی پنجاب واقع بود که کوه جود هم دران جاست (طبقات ناصری ۱/۴۷۹)
(۵) هردو: بروجپال؟ (۶) هردو: وچون امیر؟
(۷) سمج: بضمهٔ اول وسکون دوم جای زیر زمین ونقب (برهان)
(۸) این سارغ شرابدار تا عصر مسعود و ۴۲۴ هـ هم در نندنه کوتوال بود (بیهقی ۱۴۹) (۹) هردو: بگماشتند.
(۱۰) هردو: بروجپال؟ (۱۱) هردو: بعضی؟ (۱۲) هردو: بستد شود؟

قوت یافتند. چون امیر محمود رحمه الله حال بران جمله بدید اندیشه کرد، که نباید که بر سپاهِ وی حیلتی رود، وازان قلعه بازگشت وبصحرا بیرون آمد ازان کوه ودره ها، چون وقتِ بهار آمد بغزنین باز آمد.

وهم اندر سنه ست واربعمائه نامهٔ ابوالعباس المأمون بن المأمون[1] خوارزمشاه رسید از خوارزم، خواهر یمین الدوله را بخواست[2]. وامیر محمود اجابت کرد، وخواهرِ خویش بدو داد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنه سبع واربعمائه قومی از فضولیان و اوباش به خوارزم گرد آمدند وشورش کردند، واندر میان مر خوارزمشاه را بکشتند، که دامادِ یمین الدوله بود رحمه الله، وخبر به امیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت، وازانجا قصد خوارزم کرد. وچون به جکربند[3] رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد، ومر محمد بن ابراهیم الطایی را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد. ومحمد الطایی بجایی فرود آمد با همه خیلِ خویش. وچون بامداد بود همه مسلمانان بنماز وآبدست مشغول گشتند. پس خمارتاش[4] سالارِ خوارزمیان با لشکرِ انبوه از بیابان برآمد وبرایشان کوفت وقومی را از خیل محمد طایی بکشت.

وچون این خبر به امیر محمود رحمه الله برسید تنگدل شد، وفوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا براثرِ خمارتاش
229 برفتند، وآن همه لشکر او را تارو [229] مار کردند، وخمارتاش را دستگیر کردند وبیاوردند وکشته وخسته را قیاس نبود. وچون به هزاراسپ رسیدند، لشکرِ خوارزم با تعبیه هرچه تمامتر، همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیشِ لشکر یمین الدوله آمدند، وصفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناح راست کردند، وحرب پیوستند. وبس روزگاری نشد، که لشکرِ خوارزمیان هزیمت شدند، والپتگین بخاری که سپاه سالارِ خوارزمیان بود دستگیر شد، وسپاهِ یمین الدوله روی بخوارزم نهادند، وشهرِ خوارزم را بگرفتند.

اول کاری آن کرد یمین الدوله که بفرمود، تا همه مجرمان را چون البتگین بخاری[5] وغیره بگرفتند وپیشِ او آوردند. پس بفرمود تا مکافاتِ هریک بکردند. اهلِ قصاص را بقصاص رسانیدند، وبعضی را بمالیدند وادب کردند. وبعضی را بند نهادند وباز داشتند.

وامیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگِ خویش التونتاش را به خوارزم شاهی نامزد کرد، وخوارزم وگرگانج را بدو داد، واو را تا آخر عهدِ خویش خوارزمشاه کرد، واندر طاعت وبندگی امیر محمود رحمه الله وخاندانِ او بود. وفتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان واربعمائه بود. وازانجا بازگشت وببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد، ومر امیر مسعود را رحمه الله ببلخ خواندند، وچون پیشِ پدر آمد او را نیکوی گفت[6]، وولایتِ هرات بدو داد، و
230 او را سوی هرات گسیل کرد. ومر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی [230] را کدخدایی او داد، وبا او بهرات بفرستاد. وولایتِ گوزگانان مر امیر محمد[7] را رحمه الله داد، واو را همچنان خلعت داد ونیکوی گفت، وسوی گوزگانان گسیل کرد، وابوبکر قهستانی را با او بفرستاد.

---

(۱) ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد بن احمد بن محمد پادشاه پنجم خوارزمشاهیان ۳۹۰ – ۴۰۷ هـ (زمباور ۳۱۶)
(۲) نام این خواهر محمود حره کالجی دختر امیر سبکتگین بود (بیهقی ۶۶۸) (۳) هردو: جعفربند؟ اما جکربند (جغربند) ازراه فربر آمل برکنار چپ آمو بین طاهریه و درغان منزلی بود که طاهریه سرحد خاک خوارزم شمرده می شد (جغرافیه خلافت ۷۰۱)
(۴) در تاریخ بیهقی ۶۷۸ سالاران این بغاوت البتگین بخاری وخمارتاش شرابی وشادتگین خانی بودند.
(۵) اصل: راچون ابوالعباس وغیره بگرفتند. ب چون العباس وغیره؟ (۶) ب: نیکویی کرد. (۷) هردو: امیر محمود؟

وچون سنهٔ تسع واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله رای زد که سوی قنوج[۱] رود، وآن ولایتی بود بسیار
وآبادان وتونگر کافر بسیار. پس از هفت آب مخاطره بگذشت. چون بسرحد قنوج رسید بکوره نامی که
امیر سرحد بود، رسول فرستاد طاعت نمود وامان خواست. اورا زینهار داد، وازانجا بقلعهٔ برنه[۲] شد،
وامیر آن قلعه هردت[۳] بود بگریخت وقوم خویش را بگذاشت. وقوم هردت قلعه حصار کردند. چون سپاه اسلام
اندر رسیدند، واهل حصار آلت وابهت ایشان بدیدند، کسان اندر میان کردند، وهزار بار هزار درم وسی
پیل بدادند، وخویشتن را باز خریدند.
وازانجا بقلعهٔ مهاون[۴] شدند، وامیر آن قلعه کلچندر[۵] بود، واین قلعه در کنار آب جون بود، وچون کلچندر
خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که بهترین همه پیلان او بود، وخواست که از آب گذاره شود.
امیر محمود رحمه الله خبر یافت، بفرمود تا راهها بر گرفتند. چون کلچند خبر یافت کناره بزد وخویشتن را بکشت. وسپاه
یمین الدوله اندر حصار او فتادند، وصد وهشتاد وپنج فیل خیاره بگرفتند، وچندان مال غنیمت یافتند که ویرا
قیاسی نبود. وازانجا سوی قلعهٔ ماتوره [۲۳۱] دشدند که شهری بزرگست وبتکدهٔ هندوانست[۶]، وچنین گویند که ۲۳۱
مولد کشن بن باسدیو، که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است[۷].
وچون امیر محمود رحمه الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندران
ولایت او فتادند، وهر جای که بتکده بود همی کندند وهمی سوختند، ومال آن ولایت بتاراج همی بردند. وامیر محمود
ازان بتخانها وخزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازهٔ آن پدید نبود، ویکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهارصد و
پنجاه مثقال. وهرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود. وبتانی که از زر وسیم بودند، بی حد واندازه بود. یک بت زرین را
امیر محمود رحمه الله فرمود تا بشکستند وبسنجیدند، نود وهشت هزار وسیصد مثقال زر پخته بود، وماننداین مال وجواهر بسیار
بحاصل شد ازانجا. واین فتوح[۸] اندر هشتم شعبان بود[۹] سنهٔ تسع واربعمائه.
وچون رای قنوج را بدست بیاوردند، زود ازانجا بازگشت، واندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینهٔ
چندرای[۱۰] پیش او آمد با مالی عظیم، وفیلی بود مرین چندرای را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی. وامیر
یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصد کرده، که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد. واگر پنجاه فیل خواهد،
بدل آن یک فیل بدهد. واتفاق نیک را، این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت وبی پیلبان همی آمد، تا سراپردهٔ یمین
الدوله. وچون امیر محمود آنرا بدید ایزد [۲۳۲] تعالی را شکر کرد، وآن فیل را "خداداد" نام نهاد، وازانجا ۲۳۲
بافتح ونصرت وغنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود.

---

(۱) قنوج بهمین نام برکنار راست گنگا در جنوب غربی دهلی بفاصله ۵۱ میل از لکهنو و ۲۸ میل از فتح گرو واقعست.
(۲) هردو: ترنه؟ در یمینی ۳۰۵ . بربه طبع شده، ودر طبع ناظم آنرا برنه نوشته اند. ولایت برن در عصر ما بعد شهرت داشت، رجوع
شود به طبقات ناصری جلد ۲. (۳) یمینی ۳۰۵ هردت وهواحد الوایان الرائین اعنی الملوک. این نام در ابن اثیر ۹/۱۰۹ هودب طبع
شده. (۴) مهاون در عصر اکبر مربوط شهر آگره بود (آئین اکبری ۲/۱۳۰) (۵) کذا در هردو نسخه، اما در یمینی ۳۰۶ وابن اثیر ۹/۱۰۹ الکجند است.
(۶) متوره اکنون بهمین نام در ۳۵ میلی شمال غربی آگره واقعست. (۷) بقول بوریحان بیرونی (کتاب الهند ۶۶ وقانون ۵۵۳) مولد باسدیو-
ماهوره بود. (۸) ب: واین قنوج؟ (۹) ب: بس سنه؟ (۱۰) چندرای یکی از اکابر هند در قلعهٔ شروه بود (یمینی ۳۱۱)

وچنین گویند ثقات: که آن سال شمار کردند غنایم سفر قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود، ببیست و اند بار هزار هزار درم، و پنجاه و سه هزار برده، و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.

وچون تیرماه اندر آمد، اندر سنهٔ عشر واربعمائه امیر یمین الدوله رحمه الله قصد نندا کرد، که او مر راجیپال[1] امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیشِ سپاه محمودی هزیمت شدی؟ و مر تروجنپال[2] را پذیرفته بود، که او را نصرت کند، و لشکر بولایتِ خویش بازرساند. وچون خبر آمدن محمود رحمه الله بدان دیار رسید، تروجنپال[3] از گنگ گذاره آمد سوی باری[4] آمد، و امیر یمین الدوله از آب گذاره شد، و آن همه لشکرها را برهم زد، و تروجنپال[3] با هندوی چند بگریخت، و نیز پیشِ محمود نیامدند.

پس قصدِ شهر باری کردند، و شهر از مردم خالی یافتند، همه تبخانه ها را بسوختند، و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایتِ نندا کشید، و از چند آب بزرگ گذاره شد، و نندا خبر آمدنِ سپاه اسلام یافته بود، مر حرب را مهیا گشته، و لشکر بسیار بنزدیکِ خویش جمع کرده. وچنین گویند که اندر لشکرِ او سی و شش هزار سوار بود، و چهل و صد و پنجهزار پیاده، و ششصد و چهل فیل[5]. و هم اندر قیاسِ این سپاه، سلاح [۲۳۳] و خزینه و علف. ۲۳۳

و امیر محمود چون بنزدیکِ او رسید، لشکر را بتعبیه فرود آورد، و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت. و طلایه[6] بفرستاد، و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، و او را پند داد، و وعید نمود و بیدار کرد، و پیغام داد با عذار و انذار[7] که مسلمان شو، و از این همه حرب و رنج و زیان ایمن باش! نندا جواب داد: "که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود".

وچنین شنیدم از بعضی ثقات: که امیر یمین الدوله رحمه الله آنروز بر بالایی شد بنظارهٔ سپاهِ نندا، و نگاه کرد، یک جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید، و سوار و پیاده و فیل. پشیمانی گونه اندر دلِ او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی، تا او را ظفر دهد. وچون شب اندر آمد، ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دلِ نندا افگند، و لشکر برداشت و بگریخت. و روزِ دیگر امیر محمود رحمه الله رسول فرستاد. چون رسول بلشکرگاهِ نندا آمد دیّار[8] ندید. همه آلت برجای بگذاشته، و مردم رفته، و ستور و فیل ببرده.

رسول باز آمد، و امیر محمود را خبر داد. بفرمود تا کمینگاهها بجستند، و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمین الدوله خدای را عزّ و جلّ شکر کرد، و بفرمود تا لشکرگاهِ نندا را غارت کردند. و مالِ بسیار از هر جنس غارت شد، و از آنجا سوی غزنین بازگشت با ظفر و فیروزی. و اندر راه بیشه یی پیش آمد. لشکر اندر بیشه [۲۳۴] شدند. پانصد و هشتاد فیلِ نندا را اندران ۲۳۴

---

(۱) هردو: زاجبال؟ یمینی ۳۰۹: راجیپال. دکتر ناظم در حیات سلطان محمود: راجیه پال از شهزادگان پراتهیاره بود.

(۲) هردو: تروجبال؟ (۳) هردو: جیبال؟ (۴) باری برکنار شرقی گنگ واقع و پایتخت حکمداران آن نواحی بود. مسعودی ۵۵۳ (۵) ابن اثیر ۹/۱۲۹ پنجاه و شش هزار سوار، و یکصد و هشتاد و چهار هزار پیاده و هفتصد و شصت و چهار فیل. فرخی که خود شاهد وقایع و حاضر دربار محمود بود درین باره چنین گوید:

چهل امیر ز هندوستان دران سپه است | بزیر رایت شان سی و شش هزار سوار
علامتست دران لشکر اندرو بر او | پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار
قوی است قلبگهٔ لشکرش بهفتصد فیل | چگونه پیلان؟ پیلان نامدار خیار (دیوان فرخی ۶۵)

(۶) طلایه: عسکر کشاف. (۷) یعنی ترسانیدن. (۸) دیّار: بفتحه دال و تشدید دوم یعنی شهرنشین.

بیشه یافتند، همه را براندند و به لشکرگاه آوردند.

پس خبر آوردند امیر یمین الدوله را که دو درّه است: یکی را قیرات گویند. و دیگر را نور[1]، و جایهای محکمست. و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین الدوله قصدِ آن درّها کرد با سپاهِ خویش، بفرمود: تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران[2] و سنگ شکن با لشکر برفتند، تا راهها را همی بپیراستند، و درختان همی بریدند، و سنگ همی شکستند. و چون آنجا رسیدند. اول قصدِ قیرات کردند، و قیرات جای منزّه است و مردمانش شیرپرست. و هوای او سردسیر و میوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت، پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست.

امیر محمود رحمه الله او را بپذیرفت و نیکویی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیتِ آن شاه. و استاد انرا بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمانِ نور تمرد کردند پس امیر محمود رحمه الله بفرمود مرحاجب علی بن ایل ارسلان القریب را، تا به نور شد، و آنرا فتح کرد، و قلعه بنا کرد، و مر علی بن قدر راحوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود تا به عُنف و اکراه[3]، و بشمشیر اسلام اندر گردنِ ایشان کرد و ایشان
طایعاً او مُکرهاً[4] آن بپذیرفتند، و اسلام اندران دیار آشکارا شد. [۲۳۵] و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر ۲۳۵
واربعمائه بود[5].

و چون سنه اثنی عشر واربعمائه اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و حصار لوهرکوت را اندر پیچید، و یکماه آنجا مقام کرد، و از انچه آن قلعه بسیار منیع و محکم بود نتوانست کشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمه الله فرمان یافته بود، و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله با یمین الدوله رفته بود. و چون لوهرکوت کشادن ممکن نگشت ازان دره بیرون آمد، و بر جانبِ لوهور تاکیشر[6] برفت، و لشکر پراگند، تا اندران کوه پایها همی غزو کردند. و چون بهار آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و چون سنه ثلاث عشر واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصدِ ولایتِ نندا کرد، و چون به قلعهٔ گوالیار[7] رسید، آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد، و لشکر را فرمود، تا همه حوالی آن بگرفتند، و از انچه قلعه بس منیع و محکم بود، و بر سنگخاره نهاده بود، و از منیعی که بود، حفّاره و تیراندازان را بران دست نبود و ممکن نگشت همی ستدنِ آن حصار. و امیر محمود رحمه الله چهار شبانروز اندران بماند.

پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست. و سی و پنج فیل بداد، تا لشکر یمین الدوله از انجا بازگشتند
و سوی کالنجر[8] رفتند که قلعهٔ نندا بود. و نندا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان. و امیر [۲۳۶] محمود ۲۳۶

---

(۱) اصل: قراب بور؟ ب: قراب و بور؟ چون در هر دو نسخه بعد ازین قیرات و نور است، همین اشکال صحیح خواهد بود. و ظاهراً درهٔ نور مراد باشد که اکنون در آغازه درهای کنر واقعست. و در ینجا بابر در تزک خود جایی را بنام قراتو ذکر میکند که بین آن و لغمان کوتل بادپیچ افتاده بود. ولی یکی از نویسندگان قیرات را باگهرات که در ۱۱ میلی کوهالهٔ در دولایی کشمیر واقعست و نور را با ناره واقع مقام شمل کنار جهلم تطبیق کرده است (روزنامه شهباز پشاور ۱۲ استمبر ۱۹۵۱ م) ولی این تطبیق صحیح نیست. زیرا بیرونی در کتاب الهند ۲۱۵ آبهای نور و قیرات را از معاونان دریای کابل شمارد و باید حتماً دریای کنر کنونی باشد (رک: طبقات ناصری ۲/۴۱۲) (۲) درودگر: نجار و چوب تراش (برهان)

(۳) یعنی بزور. (۴) یعنی در حالیکه اطاعت میکردند، و یا بدی می بردند. (۵) این واقعه را عتبی و ابن اثیر ضبط نکرده اند.

(۶) تاکیشر در نزدیکی های لاهور واقع بود (کتاب الهند ۱۶۷) (۷) اکنون هم بهمین نام در جنوب آگره بفاصله ۲۳ میل از دهولپور در هندوا قعست.

(۸) بهمین نام تاکنون در جنوب غربی الهٔ آباد بفاصله ۱۲ میلی در جنوب نراینی واقعست.

رحمه‌الله بفرمود: تا همه گرد اگرد قلعه لشکراو فرود آمدند و تدبیرها همیکرد، ازانچه این قلعه برجای سخت بلند و منیع بود. چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود، که حفر کردن و بریدن را وجه نبود. و تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چندروز بماند برانجا. چون ننداً نگاه کرد، و آن لشکرانبوه بدید، که همه راهها بگرفته بودند. پس رسولان اندرمیان کرد، تا اندر معنی صلح سخن گفتند، و بران بنهادند (۱)، که نندا جزیه بدهد، و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد، و سیصد فیل خیاره بدهد. و نندا بدین صلح شادمانه گشت. و در وقت سیصد فیل را بفرمود، تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند. و امیر محمود رحمه‌الله بفرمود، تا ترکان و لشکریان اندر او فتادند، و آن فیلان را بگرفتند و برنشستند، و اهل حصار نظاره همیکردند، سخت عجب داشتند از دلیری ایشان.

پس نندا شعری گفت امیرمحمود را بلغت هندوی، و بنزدیک او فرستاد. امیرمحمود رحمه‌الله فرمود، تا آن
٢٣٧ شعر را برهمه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه [۲۳۷] بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. و امیرمحمود بدان افتخار کرد و فرمود: تا منشوری نوشتند نندا را به امارت پانزده قلعه، و بنزدیک او فرستادند. گفت: "این صلهٔ آن شعراست که از بهر ما گفتی"! و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعت ها. و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد، و امیرمحمود رحمه‌الله با فتح و ظفر ازانجا بازگشت، و بغزنین آمد.

و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود: تا لشکر را تعبیه کردند، پنجاه و چهار هزار سوار آمد بدشت شاه بهار (۲)، بغیر لشکرهای حاضر آمدند، بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند، و شحنگان نواحی بودند. و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسپ، خود قیاس نبود.

و چون سنه خمس عشر و اربعمائه اندرآمد، امیرمحمود رحمه‌الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد. و چون ببلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند، که ناروا ایشان را بسیار میکند، و مردمان راهی بد رد دارد، و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد، امیرمحمود قصد کرد که آن حسبت (۳) بکند، و آن مسلمانان را از آن رنج و بلاها برهاند. و نیز آرزوش بود، که از جیحون گذاره شود، و آن دیار را مطالعه کند. و اندران تدبیر ایستاد (۴) و گفت: "اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی
٢٣٨ او فتد" [۲۳۸] و چندگاه اندران بود، تا آلت آن بساختند و آن چنان بود که بفرمود: تا زنجیرهای سطبر ساختند نر و ماده، هریکی مقدار ارش (۵) و سه ارش، و همه زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت، و کشتی ها بیاوردند، و اندر عرض جیحون بریکدیگر ببستند بدان زنجیرهای نر و ماده. و بر قرینهایی (۶) که اندر کشتیها (۷) ترکیب کرده بودند. و از سیستان

---

(۱) یعنی فیصله و تعهد کردند. (۲) شاه بهار بمعنی معبد شاهی است، و باین نام در افغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، و ازان جمله دشتی وسیع درنزدیکیهای غزنه باین نام بود، که شاید وقتی معبد شاهی هم دران وجود داشت. اکنون این نام بشکل شیبار در جنوب غربی غزنه بر دشتی باقی مانده است. از تاریخ بیهقی هم روشن می آید که سلاطین غزنه اندرین دشت پهناور لشکرهای خود را سان میدیدند.

(۳) اصل: جست؟ ب: حسیب؟ اگر بفتحهٔ جیم خوانده شود معنی آن حرکت و قیام خواهد بود. علامه محمد قزوینی حسبت خوانده است.

(۴) یعنی بتدبیر اقدام و ایستادگی کرد.

(۵) ارش: بفتحه مقدار طول از سر انگشت میانهٔ دست راست تا انگشت میانهٔ دست چپ اگر دستها را گشاده دارند.

(۶) قرین: زوج.

(۷) اصل: بکشتیهای؟ ب: مانند متن.

لیفهای قوی آورده بودند، چنان که هر لیفی را اشتری برداشته بود. و بدان لیفها کشتیها را نیز ببستند. و
تجویفهای(۱) کشتی را به حشو(۲) بیاگندند. چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خر، آسان بر آنجا بتوانست گذشت.(۳)
و پس لشکر را برین پل گذاره کرد، و خود گذاره شد.

و چون خبر یمین الدوله بماوراء النهر رسید، هزاهز(۴) اندر اهل آن دیار او فتاد، و ملوک آن دیار متحیّر
شدند. اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش، و خود را عرضه کرد، و خدمتی که توانست
بکرد. و پس خوارزمشاه حاجب التونتاش با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود بفرمود: تا
سرای پردهٔ بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، و یکی سرای پردهٔ دیگر
خاصهٔ او از دیبای ششتری لعل بزدند، و ستارهٔ او و خرپشته از دیباج نسج.

پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند، میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرّادخانه(۵) اندر
قفای هر تعبیه [۲۳۹] بداشتند، و فیلان با برگستوان و پالان بیستانیدند(۶)، و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه ۲۳۹
و دهل و طبل بزدند، و بر پشت فیلان تهالی(۷) و آیینهٔ فیلان(۸) و مهرهٔ سپید(۹) و سنکه(۱۰) و شندف(۱۱) و بحور(۱۲) بزدند،
و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش کردند، و هر کس از ترکستان و ماوراء النهر
اندران لشکرگاه حاضر بودند زهره(۱۳) شان بخواست کفید.

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهما الله(۱۴)

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود، و خان بزرگ او بود، خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون. از
کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند
آمد، و از آنجا بیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی. تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید، و آنجا فرود آمد، و سرای پرده
بفرمود تا بزدند، و رسولان بفرستاد، و امیر محمود را رحمه الله از آمدن خویش خبر داد، و اشتیاق نمود بدیدار او.
امیر محمود همچنان جواب نیکو داد، و جای مسمّا کرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیر محمود رحمه الله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند. و چون یکدیگر را بدیدند،
هر دو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر بیش بها با دستارچه بخزینه دار داده بود فرمود: تا

(۱) یعنی میانهای کشتی. (۲) حشو: مواد فضله که ازان چیزی را پر سازند. (۳) این پل بستن بر آب آمو را فرخی چنین ستوده است:
بر آب جیحون پل بستن و گذاره شدن ✤ بزرگ معجزه بی باشد و قوی برهان ✤ بر آب جیحون در هفته یی یکی پل بست ✤ چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان (دیوان فرخی ۲۵)
(۴) هردو: هزار هنر؟ که صحیح آن هزاهز است. بیهقی گوید: و هزاهز در سرای افتاد (ص ۱۲۴) هزاهز و هزهزه تحریک بلایا و جنبانیدن است (تاج
المصادر و قاموس) (۵) زرّاد: بروزن بزاز بمعنی زره گر است. و مراد زرّادخانه دریجا اسلحه خانه باشد (۶) اصل: بتانیدند؟ ب: بیستانیدند
استانیدن بفتحهٔ الف بمعنی قیام دادن و منع بود. (۷) اصل: تهالی. ب: بهالی؟ ولی شکل اصل صحیح و تهالی در هند طبق بزرگ و پهن فلزی را گویند (قاموس هندی)
و این طبق پهن برنجی را بچوب میزدند تا ازان آواز برآید (۸) برای شرح آیینهٔ فیلان به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع شود. (۹) سپید مهره نوعی از کرنا که در عربی
شبّور گویند (مقدمة الادب زمخشری ۵ ۴۰) (۱۰) SANKH سنکه در سنسکریت بمعنی صدف و حلزونیست که هندوان می نوازند (قاموس هندی) (۱۱) هردو:
شندق؟ ولی شندف بروزن اشرف طبل و دهل و نقارهٔ بزرگست. فرخی گوید: تا بدر خانهٔ تو بر گهٔ نوبت ✤ سیمین شندف زنند و زرین مزمار (برهان) (۱۲) هردو: بحوی؟ بدون
نقاط. (۱۳) هردو: زهرشان؟ (۱۴) ناصرالدوله یوسف قدرخان بن هارون بغراخان پادشاه نهم آل افراسیاب متوفی ۴۲۴ هـ که مسکوکات مضروبهٔ او در یارکند و کاشغر
از ۴۰۳ تا ۴۱۲ هـ بدست می آید (زمباور ۳۱۲)

دردستِ قدرخان داد. وقدرخان همچنین گوهری آورده بود، از رعب وفزع که بدو رسید فراموش کرد. وچون از
۲۴۰ پیشِ محمود باز [۲۴۰] گشت بادش آمد، بدستِ کسِ خویش بفرستاد، وعذرخواست و بازگشت.

وچون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه الله بفرمود، تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند وکار بساختند میزبانی را، ورسول فرستاد، ومر قدرخان را مهمان خواند.

صفت مجلس ومهمانی

وچون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر. وامیر محمود رحمه الله باوی هم دریک خوان نان خوردند، وچون از خوان فارغ شدند، به مجلسِ طرب آمدند، مجلس آراسته بود سخت بدیع، از سپرغمهای[1] غریب، ومیوه‌ها لذیذ، وجواهر گرانمایه. ومجلس جامهای زرّین وبلور وآیینهای بدیع ونوادر. چنانچه قدرخان اندران خیره ماند. وزمانی نشستند. وقدرخان شراب نخورد، ازانچه ملوکِ ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن، خاصه آن ملکان ترکانِ ایشان. وزمانی سماع شنیدند وبرخاست.

پس امیر محمود رحمه الله بفرمود: تا نثاری که بایست حاضر کردند، از اوانیهای[2] زرّین وسیمین وگوهرهای گرانمایه وظرایفهای بغدادی وجامه‌های نیکو وسلاحهای بیش بها، واسپانِ گرانبها باستامهای زرّین وبعصای مرصع بجواهر وده مادهٔ فیل باستامهای زرین وبعصاهای مرصّع بجواهر، استرانِ بردعی[3] باهرّا ها[4] بزر وهودجهای[5] استران باکمرها وماهاهای زرین وسیمین وجلاجل[6] وهودجهایی از دیباجِ منسوج ونسیج، وفرشهای گرانمایه از محفوریهای[7] ارمنی وقالی‌های
۲۴۱ اویسی [۲۴۱] وبوقلمون، ودستهای نسیج منسوج وطبرهای[8] معلم[9] مورّد[10] وتیغهای هندی وعود قماری[11] وصندل مصفّر[12] وعنبر اشهب[13]، وگورانِ ماده، وپوستهای پلنگ بربری، وسگانِ شکاری وچرغان[14] وعقابِ شکوه داده بر کلنگ وآهو ونخچیر. ومر قدرخان را باعزاز واکرام بازگردانید، واو را لطف بسیار کرد، وعذرخواست.

---

(۱) سپرغم: بفتحهٔ غین: گلها وریاحین (برهان) (۲) اصل: واینها؟ ب: داینها؟ طبع ناظم: اداتها. اما اوانی جمع اناست، بمعنی ظرف وآوند (غیاث) (۳) بردع: مرکز شاهی ارّان درارمنیه بود، که ازانجا استران نیک خیزد (حدود العالم ۱۶۱) در متن اصل وب اشتران است، وچند کلمه بعد هودجهای استران را در اصل بسین حمله است. پس درینجا هم بسین نوشته شد، که مراد ازان بغل عربی باشد. ونیز چون هرا از یراق اسپ واستراست نه شتر، بنابرین اسناد، اشتر به استر تبدیل شد. (۴) هرّا: بفتحهٔ اول وثانی مشدد گلوله‌های طلا ونقره که در زین ویراق اسپ درلجام وسینه بند وغیره بکار برند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست: زحد بیستون تاطاق گرا چنیبتها روان باطوق وهرا.
(۵) ب: کلمات بین وهودجها تاجلاجل ندارد. (۶) جلاجل: بروزن دلایل سینه بند اسپ که دران جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)
(۷) محفور شهریست برکنار دریای روم ومحفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب ۱/۳۰۷)
(۸) کذا در هردو نسخه. شاید املایی از کلمه تبر باشد. چون بعد ازین هم ذکرے از تیغهاست. ولی چون صفات معلم ومورد باتبرنمی چسپد ممکن است، این کلمه را طبریها خواند، یعنی جامه‌های طبری. که از طبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین وصوف خیزد (اصطخری ۱۷۳) واگر مراد ازان فرش طبری باشد از آمل طبرستان شهرت داشت (حدود العالم ۱۴۵) (۹) معلم: بضم میم وفتحهٔ لام نقشدار ومخطط ومنقش (غیاث) (۱۰) هردو: مورد؟ ولی مورّد (بضمهٔ میم وفتحهٔ واو وفتحهٔ راء مشدد بمعنی گلگون وگلدار است (غیاث) واین هردو صفت باجامه یا فرش می چسپد. (۱۱) عود قماری: بضمهٔ قاف عودیکه از قمار شهر جنوبی هند آورده میشد، وقمار معرب کمار است (غیاث ۴۷۸) از قمار هندوستان دندان پیل وعود قماری خیزد (حدود العالم ۶۵) یعقوبی هم درحدود ۲۹۰ هـ ذکری از عود قماری دارد (البلدان ۱۲۰) (۱۲) مصفّر بروزن مکرّر دارای نشان ورنگ زرداست (منتهی الارب ۲/۷۱۸) (۱۳) اشهب: زنگی که سپیدی آن برسیاهی غالب باشد (منتهی الارب)
(۱۴) چرغ بروزن ترس جانوریست شکاری که در عربی صقر گویند (برهان ۶۳۲)

وچون قدرخان بلشکرگاه خود رسید، وآن چندان چیز از طرایف ومتاع وسلاح ومال بدید متحیّر گشت وندانست، که مکافاتِ آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه دار را تا درِ خزینه بگشاد ومالِ بسیار بیرون آورد، وبه نزدیکِ امیر محمود فرستاد، با چیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسپانِ نیک با ستام و آلتِ زرین وغلامانِ ترک با کمر وکیش[1] بزر، وبازوشاهین وموبهای سمور وسنجاب وقاقم وروباه[2] و اوانیها[3] ساخت از پشت و دونیشهٔ ختو[4] وطرایف و دیبای چینی وو دارخاشاک چینی[5] وآنچه بدین ماند. وهر دو ملک از یکدیگر جدا شدند برضا وصلح ونیکویی.

وچون علی تگین خبر یافت بگریخت واندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را. پس خبر آوردند: که اسرائیل[6] بن سلجوق بجایی پنهان شده است، ویمین الدوله کسان فرستاد، تا او را از انجا بیرون آوردند. وسوی غزنین بفرستاد. واز انجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود.

پس خبر آوردند: که عیال وبُنه علی [۲۴۲] تگین، بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمه الله ۲۴۲
مرحاجب بلکاتگین را بطلبِ ایشان بفرستاد. او برفت وحیلتها کرد، تا زن ودختران وبُنه علی تگین را بدست کرد، وبپیشِ امیر محمود آورد، واین اندر سنه ست وعشر واربعمائه بود.

ابتداء ترکان سلجوقی

واندرین وقت که امیر محمود، به ماوراء النهر بود، فوجی مردم از سالاران وپیشروانِ ترکستان، بپیشِ او آمدند وبنالیدند از ستم امراءِ ایشان بر ایشان. واز رنجهایی که بر ایشان همی بود. گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که از آب گذاره شویم، واندر خراسان وطن سازیم. واو را از ما راحت باشد،

(۱) کیش: تیرکش وتیردان (برهان) (۲)، دراینجا بعد از کلمهٔ روباه در اصل (سیاه فنک)، ودر ب: سیاه رفنک؟ بنظر می آید، که صفت روباه باشد. اصل این کلمه فهمیده نشد، ممکن ست آنرا سیاه دُمبک خوانند، یعنی روباهی که دمش سیاه است. (۳)، ب: ادانها؟ (۴)، هردو: دمیشه؟ این کلمه در اصل خوب روشن نیست. وختو بضمتین دندان ماهی نوع وال است، که در انگلیسی NARWHAL باشد، ونرینهٔ آن در فک علیا دارای دو دندان (نیش) افقی است بطول ۲ متر و ۵۰ سانتی که در تزئینات بکار میرود ودر قرون وسطی آنرا برای تشخیص وجود زهر در غذا بکار می بردند (حواشی برهان ۷۱۷ به حوالت دایرة المعارف بریتانیا ولاروس بزرگ) البیرونی در کتاب الجماهر (۲۰۸) اقوال مختلف را در بارهٔ ختو نقل نماید، که شهرت و نفاست ختو از آن ثابت می آید، وگوید که خلف بن احمد پادشاه سیستان مشهور به ابن بانو صفاری (۳۷۳–۳۹۳ هـ) صندوق بزرگی از الواح ختو داشت که بوجود آن مباهات می کرد. وهم سلطان محمود را دواتی میمون از ختو بود، که آنرا با میر خلف وابو العباس علی بن مامون خوارزمشاه موقتاً اهداء داشت تا به میمنت آن صاحب ملک وخزاین شدند. وواپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. واین دوات بحق «جلالة الممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید: ختو بهترین متاع چینی وعبارت از شاخ کرگدن است، که از آن کمربندهای پربهاتر می سازند (طبایع الحیوان ۵) چون فکین (نیش) ختو شهرت عظیم داشت، بنابرین اسناد (دمیشه؟) ممسوخ را بحدس تصحیح کردم (والعلم عندالله) والبته مراد از پشت شیم وفلوس همین ماهی باشد، که آنرا هم در تزئینات بکار می برند.

(۵)، این کلمه بشکل موجوده درخور تحقیق است. شاید مراد خار چینی وخار صینی معرب باشد، که فلز بسیار کمیاب چینی و مانند آیینهٔ چینی بود که از آن جرس ودیگ ودیگر ظروف نفیس می ساختند، والبیرونی نظایر آنرا در کران بین کابل وبدخشان واحجار مردار سنگ زروان زابلستان نشان داده واز آن تعاویذ ودست بند وغیره می ساختند ورنگ آن اسود ملوّن بود (کتاب الجماهر ۲۶۱)

(۶)، اسرائیل بن سلجوق بن دقاق برادر موسی بیغو ویونس ومیکائیل است، که سلاجقهٔ ایران وروم از نسل اویند. (راحة الصدور)

و ولایتِ او را از ما فراخی باشد، که ما مرد مانِ دشتی ایم، و گوسفندانِ فراوان داریم. و اندر لشکرِ او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را، رحمة الله علیه رغبت او فتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دلِ ایشان گرم کرد، و ایشان را امید های نیکو نمود، و مثال داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکمِ فرمانِ او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بُنه و گوسفند و اشتر و اسپ و ستوران، بتمامی از آب گذاره آمدند، و اندر بیابانِ سرخس و بیابانِ فراوُه[1] و باوَرد فرود آمدند، و خرگاهها بزدند و بهمانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیشِ او آمد گفت: "این ترکمانان را ۲۴۳ اندر ولایت چرا آوردی؟ [۲۴۳] این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! و یا بمن ده که تا انگشتهای نرِ ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت."

امیر محمود را رحمه الله از آن عجب آمد گفت: "بی رحم مردی! و سخت سطبر دلی!" پس امیر طوس گفت: "اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!" و همچنان بود، و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

و امیر محمود رحمه الله، از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود. و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادتِ خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، و پیشِ او حکایت کردند: که بر ساحلِ دریای محیط شهریست بزرگ، و آنرا سومنات گویند، و آن شهر مر هندوان را چنانست که مر مسلمانان را مکه، و اندرو بت بسیار است از زر و سیم. و منات را که بروزگارِ سیدِ عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براهِ عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا بزرگ گرفته اند. و گوهرها اندرو نشانده، و مالی عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند. اما راهِ او سخت پرخطر است و مخوف و با ریگ بسیار.

و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید، او را رغبت او فتاد، که بدان شهر شود، و آن بتان را ناچیز کند، و غزوی بکند. و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد براهِ نهرواله[2]، و چون به شهرِ نهرواله رسید خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته. لشکر را بفرمود تا علف برداشتند، و از انجا روی بسوی سومنات[3] نهاد.

و چون نزدیکِ شهر رسید، و آنرا شمنان[4] و برهمنان بدیدند، همه بپرستش بتان مشغول گشتند و سالاران شهر ۲۴۴ از شهر بیرون آمد، و اندر [۲۴۴] کشتی نشستند با عیال و بُنهٔ خویش، و اندر دریا شدند، و بر جزیره فرود آمدند و همی بودند، تا لشکرِ اسلام از آن دیار نرفتند، ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.

و چون لشکرِ اسلام نزدیکِ شهر آمدند، مردم شهر را در حصار گرفتند، و بحرب بپیوستند، و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند، و لشکرِ امیر محمود اندر او فتادند، و کشتنی کردند هر چه منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند.

(۱) هردو: فراوه ولی فراوه بفتحهٔ اول وچهارم شهریست از اعمال نسا، که بین دهستان و خوارزم و نسا واقعست (مراصد ۱۰۲۳)

(۲) در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات (طبقات ناصری ۱/۲۲۹) فرخی سیستانی گوید: چو نهرواله که اندر دیار هند بهیم + به نهرواله همیکرد بر شهان مفخر (دیوان ۶۹) در منابع هند و قانون مسعودی (ص ۵۵۲) انهلواره است، که براه سومنات بطول ۹۸ درجه ۲۰ دقیقه واقع بود.

(۳) سومنات بر آخر ساحل جنوبی جزیره نمای جوناگره واقعست. و بقول بیرونی سوم: قمر + نات: صاحب و تمام کلمه "صاحب قمر" معنی داشت و در سنه ۴۱۶ ه بدست محمود بر کنده شد (کتاب الهند ۴۲۹) (۴) شَمَن: بروزن چمن از سره منه سنسکریت آمده که بمعنی راهب و تارکِ دنیاست. در لهجهٔ پالی هند سَمَن و در اوراقِ مانوی در پارتی شمن بود (حواشی برهان ۱۲۹۶)

وامیر محمود رحمه الله بفرمود: تا مؤذن بر سر دیهره(۱) شد، و بانگ نماز داد، و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند. و آن سنگ منات را از بیخ برکندند، و پاره پاره کردند، و بعضی ازو بر استر نهادند، و بغزنین آوردند، و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افگنده است.

و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت، و مالی عظیم از انجا بحاصل کرد، چه بتان سیمین و جواهر ایشان، و چه گنج از دیگر غنیمتها، و از انجا بازگشت. و سبب آن بود که بهیم دیو(۲) که پادشاه هندوان بود براه بود، و امیر محمود گفت: "که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد". از راه راست نیامد. دلیل آزاه گرفت، و بر راه منصوره(۳) و ساحل جیحون(۴)، روی سوی ملتان نهاد. و اندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید، چه از وجه خشکی بیابان، و چه از جتان سند، و از هر نوعی، و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندران راه هلاک شدند.
بیشتر از ستوران هلاک شدند، تا بملتان رسیدند، و از انجا روی بغزنین نهادند [۲۴۵] و امیر محمود رحمه الله ۲۴۵
بغزنین آمد بالشکر خویش، اندر سنه سبع عشر و اربعمائه.

و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتاخان(۵) و یغرخان، بسوی امیر محمود بپیغامها نیکو آوردند، و خویشتن را بخدمت عرضه کردند، و التماس نمودند، که خواهیم(۶) میان ما وصلت باشد. و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند، و پس پیغام ایشان را جواب داد: "که ما مسلمانیم و شما کافرانید، و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن. اگر مسلمان شوید، تدبیر آن کرده آید." و رسولان را بر سبیل خوبی بازگردانید.

و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعمائه، نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را، و فرزندان و برادران او را لقب ها نهاده. اما امیر محمود را «کهف الدولة والاسلام»، و امیر مسعود را «شهاب الدولة و جمال الملة»، و امیر محمد را «جلال الدوله و جمال الملة»، و امیر یوسف را «عضد الدولة و مؤید الملة»، و نامه نوشته بود و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن! و اختیار تو اتفاق ماست. و بران غزاها که امیر محمود کرده بود، قادر او را شکر بسیار کرده بود، و او را بسیار ستوده. و رسیدن این عهد و لوا و القاب ببلخ بود.

و امیر محمود را رحمه الله، از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون(۷) غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی ادبی ها که اندر راه
راه سومنات کرده بودند. و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنه [۲۴۶] ثمان عشر و اربعمائه ۲۴۶
اندر آمد، مرتبهٔ دوازدهم لشکر جمع کرد، و روی سوی ملتان نهاد، و چون بملتان رسید، بفرمود تا چهار و هزار صد(۸) کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی. و دو بر پهلوی کشتی. و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده. چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی، اگر چه قوی چیز بودی آن را بدریدی و بشکستی.

---

(۱) اصل: بر سر دیره شد. ب: بر دیهره شد. دیهره در سنسکریت بمعنی معبد و بتخانه است (قاموس هندی ۴۱۱) (۲) اصل: بیدم دیو. ب: بیرم دیو؟ در ابن اثیر ۹/۱۴۳، و قصیدهٔ فتح سومنات فرخی (ص ۷۲-۷۳ دیوان او) و نیز در تواریخ هند مانند هستری آف اندیا از ایشواری پرشاد (ص ۱۴۵) نام راجهٔ مقابل محمود در جنگ سومنات بهیم دیو شاه گجرات بود. (۳) منصوره: شهری که در قدیم بهنوا و در سند واقع بود، در عصر امویان منصوره نامیده شد (قانون مسعودی ۵۵۲) (۴) مراد از جیحون دریای سند است.
(۵) هردو: قیاخان؟ و بغرخان؟ ولی در منتخبات کتاب طبایع الحیوان تالیف طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ که ترجمه عربی متن این نامها ثبت است، این دو نام صاحب قتا و صاحب بغرو نام سفیر قتا قلتنکا و سفیر بغر قاشی است (برای شرح و متن نامه ها رجوع کنید به صفحهٔ ۷-۸ طبایع الحیوان طبع مینارسکی در لندن ۱۹۴۲ م و نیز مقالهٔ من در مجلهٔ آریانا شماره ۲۶۳ حوت ۱۳۴۴ ش طبع کابل (۶) هردو: خواهم (۷) مراد دریای سند است. (۸) کذا در اصل. ب: تا چهار و صد کشتی.

ونا چیز کردی، واین هزار (و) چهار صد کشتی[۱] را بفرمود، تا بر روی آب سیحون افگندند، واندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره[۲] و نفط و سپر بنشاندند. وچون جتان خبر آمدن امیر محمود را بشنیدند، بُنه را بگرفتند، وبجزیرهای دور دست ببردند، وخود جریده بیامدند با سلاحها، وچهار هزار کشتی برافگندند. وبعضی گویند هشت هزار. اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. وروی بحرب نهادند. وچون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیر اندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند. ونفّاطان آتش همی انداختند. وچون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی، شاخی بزدی وکشتی جتان را خورد بشکستی وغرقه گشتی. وهمبرین گونه حرب همی کردند، تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد، یا هزیمت شد.

وبر ساحل سیحون سوار و پیاده و پیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و پیاده او را گرفتی و بکشتی.[۳] واز آنجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا بر بُنهٔ ایشان [۱۴۷] رسیدند، و بُنه را غارت کردند، و بَرده بسیار یافتند، واز آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند. ٢٤٧

وچون سنه ثمان واربعمائه بآخر رسید، مردمان نسا و باورد و فراوه[۴] بدرگاه آمدند، واز فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان، که اندران دیار همیکردند. وامیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الحرث ارسلان الجاذب رحمه الله، واو را مثال داد: تا آن ترکمانان را مالش دهد، ودست ایشان از رعایا کوتاه کند. وامیر طوس بر حکم فرمان برایشان تاختن برد، وترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند، و حرب کردند، وبسیار مردم بکشتند، وبسیار را مجروح کردند. وبه چند دفعت امیر طوس برایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد. وآن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس، واو را ملامت کرد، وبعجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته‌اند، وتدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد، ایشان قوی‌تر گردند، وتدارک دشوارتر گردد.

وچون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد، ونیز قرار نکرد و لشکر بکشید، واندر سنه تسع عشر واربعمائه از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت، واز آنجا سوی طوس کشید، وامیر طوس باستقبال آمد وخدمت کرد. و
چون امیر محمود از وی بپرسید، صورت حال ترکمانان بحقیقت بازنمود [۲۴۸] پس امیر محمود رحمه الله بفرمود: ٢٤٨
تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، وچون بنزدیک رباط فراوه[۵] رسیدند، اندر مقابل یکدیگر آمدند، وترکمانان دلیر گشته بودند جنگ بپیوستند، ولشکر چون چیره[۶] شد، وبرایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند، وچهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند، وبسیاری را دستگیر کردند، وباقی بهزیمت رفتند سوی بلخان[۷] و دهستان، وفساد ایشان اندران ولایت سهل‌تر گشت.

---

(۱) ب: هر چهار صد کشتی. (۲) قاروره: شیشه (۳) طبع تهران بکشتی (۴) هردو: فزا؟ (۵) هردو: قراو؟ (۶) هردو: خیره شد (۷) بلخان: به فتحهٔ اول وسکون دوم شهریست در پشت ابیورد (مراصد ۲۱۷) وبلخان کوه تاکنون بهمین نام بین ایران و ترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود (ص ۶۸) ومراد از دهستان درینجا دهستان جرجان شمال ایران وقریب خوارزم خواهد بود (مراصد ۵۴۵)

وچون امیر محمود را رحمه الله، دل از حدیث ترکمانان فارغ تر گشت، قصد رَی کرد، وروی سوی گرگان نهاد، وبراه دره دینار زاری(۱) بگرگان شد، وازانجا سوی ری کشید وچنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمه الله مرا یکوتگین(۲) الحاجب را با دو هزار سوار، از نیشاپور سوی ری بفرستاد، وهیچ مثال نداد. وچون ایکوتگین(۲) بدو منزل رسید، بدو نامه نوشت: که قرار کن! تا غازی(۳) حاجب بتو رسد با دو هزار سوار. وغازی را هم مثال نداد. وچون ایشان دوتن به پنج منزلی رسیدند، نامه کرد بایشان: که قرار کنید، تا علی حاجب بشما رسد وعلی حاجب را امثالها بداد، وچهار هزار سوار با او بفرستاد. وچون علی حاجب آنجا رسید، لشکر تعبیه کرد، میمنه بایکوتگین داد، ومیسره بغازی حاجب. وخود اندر قلب. وهمبران تعبیه همی شدند، تا در رَی.

وچون خبر بامیر رَی شاهانشاه مجد الدوله ابوطالب [۲۴۹] رستم بن فخر الدوله(۴) رسید پنداشت ۲۴۹
که امیر محمود بتن خویش آمده است. پس ابوطالب با صد سوار از حشم وخویشان ونزدیکان خویش بیرون آمد، باپیاده چند از رکابدار وسپرکش وژوبین دار وآنچه بدان ماند. وچون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت: فرود باید آمد، تا پیغامی که دارم بگذارم. در وقت مجد الدوله رسید، تا خرپشتها وخیمه بزدند وفرود آمدند. وعلی حاجب فرمود: تا درهای شهر بگرفتند وهیچکس را رها نکردند، ونگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی، ویا در شهر شدی. تا خبر مجد والدوله پوشیده بماند.

وعلی حاجب او را اندران خرپشته موقوف کرد، وسلاحی که با وی آورده بودند همه بستد، وابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود. وحاجب علی سوی یمین الدوله نامه نوشت، واز صورت حال خبر داد، وجواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشتر نشاندند وبنزدیک امیر محمود فرستاد. وامیر محمود فرمود: تا او را سوی غزنین بردند وتا آخر عهد آنجا بماند. وامیر یمین الدوله به رَی آمد وشهر بگرفت بی هیچ رنج وتکلف. وخزینه های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت. مالی یافت که آنرا عدد ومنتها پدید نبودی.

وچنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله: که اندر شهر رَی ونواحی آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیاراند بفرمود: تا کسانی را که بدان [۲۵۰] مذهب متهم بودند، حاضر کردند وسنگریز کردند. وبسیار کس را از اهل آن ۲۵۰
مذهب بکشت وبعضی را ببست وسوی خراسان فرستاد تا مردن(۵) اندر قلعها وحبسهای او بودند، وچند گاه برَی قرار کرد، تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد، وکارداران نصب کرد، وآن ولایت رَی واصفهان بامیر مسعود رحمه الله سپرد، وخود سوی غزنین باز گشت، وفتح رَی اندر جمادی الاولی سنه عشرین واربعمائه بود.

ومر امیر محمود را رحمه الله علت دق پدید کرد، وچند گاه بران برآمده بود، وعلت قوی گشت، وهر روزی امیر محمود از ان علت ضعیف تر همی شد، وهمبران نالانی، خویشتن را بتکلف جلیت قوی همی داشت وچنان نمود بمردمان که او را رنجی وبیماری نیست. وهمبران حال بخراسان آمد وببلخ رفت وزمستان آنجا ببود. وچون

(۱) هردو: دره دینار داری؟ در تاریخ طبرستان مکرراً دره دینار جاری یا دینار زاری است (۱/۵۶ و ۷۴ وغیره) در حدود گرگان دره بیست سه روزه راه درازاء او وپهناء او وتنگ آنرا دره دینار زاری خوانند (حدود العالم ۳۰) (۲) ب: بکوتگین؟ (۳) هردو: فاری حاجب؟ ولی آسغتگین حاجب غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که در عصر مسعود در گردیز محبوس بود وهم آنجا در شوال ۴۲۵ هـ بمرد (بیهقی ۲۲۴)
(۴) وی از شاهان آل بویه ذری است که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هـ حکم رانده وسکه ده هست (زمباور ۳۲۳) (۵) هردو: تا مردند اندر؟

وقتِ بهار آمد، نالانی بروی سخت قوی گشت. و روی سوی غزنین نهاد، وچند روز در غزنین بود. و هرچند حیلت کرد، خویشتن را اندر نتوانست یافت. و بغایت ضعیف گشت، و اجل فراز آمد، و هیچگونه بر جامه نخفت، الاّ که همچنان نشسته همی بود. واندران حال جان بداد رحمة الله علیه، نوّر حفرته.

وفاتِ امیر محمود رحمه الله روز پنجشنبه بود بیست وسیوم ماه ربیع الآخر سنه احدی وعشرین واربعمائة.

251 وبمرگِ او جهانی روی بویرانی نهاد. وخسیسان عزیز گشتند و بزرگان [۲۵۱] ذلیل شدند.

ولایت امیر جلال الدوله وجمال الملة ابو محمد محمد[1] بن یمین الدوله رحمة الله تعالی علیهما

وچون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، امیر مسعود رحمه الله بسپاهان بود، و امیر محمد رحمه الله بگوزگانان بود، پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویشِ امیر محمود رحمه الله بود، شغلِ سیاست را نیکو ضبط کرد. و احوال پادشاهی را برقرار بداشت ونگذاشت، که هیچکس برکسی افزونی کند. وشهرِ غزنین چنین شد که بمثل گرگ ومیش همی آب خورد. وکس فرستاد، و امیر محمد[2] را رحمه الله بیاورد، وبه امارت بنشست برجای پدر. و اول کار[3] مظالمی ساخت، وسخن متظلمان بشنید، ودادِ ایشان از یکدیگر بستد.

وپس اندر جرایده ودفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند وهرجای که خراب بود، وسببِ خراجِ آن، برخداوندان جای رنج بود، آن خراج را نظر کرد[4]، ورعایا را تألف کرد وبفرمود: تا درِ خزینه را بگشادند وهمه حشم ولشکریان را از وضیع وشریف ومجهول ومعروف، خلعت وصلّه داد، وسپه سالاری برعمِ خویش، ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمه الله بداشت، واورا خلعتِ نیکو بداد، ومالی عظیم صلّه داد، ومر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند وکارها بتدبیر او کرد، وکارهای ولایت بگشاد وعیش بر مردمان خوش گشت، ونرخها ارزان شد، ولشکری وبازاری بیکبار مسرور گشتند. وچون خبر توانگری وفراخی غزنین بشهرها رسید، بازرگانان زجاها، دوردست روی بغزنین نهادند

252 وازهمه متاع واخریان[5] بازرگانی [۲۵۲] بیاوردند ونرخها فرود آمد وارزان گشت. وبااین همه نیکویی که او بجای رعیت ولشکری کرد حشم ورعایا رامیل بامیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود، واورا خواستند.

وچون پنجاه روز از وفاتِ امیر محمود رحمه الله بگذشت. امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد، واز ایشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمه الله، وهمه اجابت کردند وسوگندان[6] خوردند. وکس فرستاد بنزدیکِ ابوالحسن علی بن عبدالله، که او را علی دایه گفتندی، وعلی دایه اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر. وروزِ دیگر غلامانِ سرای بیرون آمدند وبستورگاه[7] رفتند، اسپان بگشادند وبرنشستند باسلاحها تمام. و رویاروی[8] از درِ کوشک بیرون آمدند، وهمچنان بمکابره[9] برفتند، وسوی بُست شدند.

(۱) کذا در هردو. در مطبوع ناظم وبرخی کتب دیگر ابواحمد است. در تاریخ بیهقی (ص ۸) ابواحمد ودر (ط ۲۱) در یک سند رسمی دولتی ابومحمد است. (۲) هردو: محمود؟ (۳) هردو: کاری. (۴) یعنی صرف نظر کرد.
(۵) اخریان بروزن پرنیان، قماش ومتاع وکالای برگزیده (برهان) (۶) در هردو نسخه الف ممدود است. شاید سوگندان جمع سوگند باشد.
(۷) ستورگاه: اصطبل. (۸) رویاروی: درکمال وضوح وبدون خفا. (۹) مکابره: معارضه وجنگ وغلبه (غیاث)

وچون خبر به امیر محمد، رحمه الله رسید، لشکر را از پس ایشان بفرستاد، واز جملهٔ حشم، سوندهرای که سپه سالار هندوان بود، باسوار چند بر اثرِ ایشان برفت، وایشانرا اندریافت وبرآویخت. وغلامان حرب کردند، وبسیار هندو را بکشتند، وسوندهرای نیز کشته شد، وبسیاری از غلامانِ سرای کشته شدند وسرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند.

وابو النجم ایاز بن ایماق(۱) وعلی دایه همچنان باآن غلامانِ انبوه بتعجیل همی رفتند، تا همه به نیشاپور پیشِ امیر مسعود
۲۵۳ رحمه الله آمدند. وچون امیر را بدیدند، همه نماز بردند(۲)، وخدمت کردند، وبروی بپادشاهی [۲۵۳] سلام کردند. وایشانرا بپذیرفت ونیکو گفت، وعذر خواست، واز راه بپرسید، وامیدهای نیکو کرد.

وامیر محمد اندر غزنین فرونشست، ودست بطرب ونشاط برد، وبشراب خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان او مراو را گفتند: که این همه خطاست که همی تو کنی! وعامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند. وبدین که تو میکنی، ترا نکوهش همیکنند، که خصمِ تو از عراق بیامد، وقصدِ تو کرد، وتو ازوی غافل، روی بشراب وخودکامی آورده یی! اگر پیشِ او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود.

وچون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمه الله قصدِ رفتن کرد وبفرمود: تا سرای پرده برجانب بُست بیرون بردند وبزدند، ولشکر را صلة داد، وپس بالشکری آراسته وتوانگر از غزنین بیرون رفت. وچون به تگیناباد(۳) رسید، همه سران وسالارانِ لشکر گرد آمدند، وسوی وی پیغام دادند، که ماراهمی بری پیشِ خصم، که همه جهان شیعه ومتابع اویند. وما بیقین دانیم، که تو باوی مقاومت نتوانی کرد. صواب(۴) آنست: که تو بجای بنشینی، تا ما پیشِ او رویم، وعذر خویش بخواهیم وسخنِ تو بگوئیم، تا دل بر ماخوش کند، واز تو نیز خوشنود گردد. وترا بنزدیک خویش خواند، وتو وما، ازوی بجان ایمن گردیم.

وچون امیر محمد رحمه الله دید: که همه لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کردن، وجز اجابت علاج نیست دروقت بدانچه خواستند اجابت کرد، واو را بر قلعه رنج(۵) آوردند وبنشاندند. وپس امیر یوسف وعلی حاجب
۲۵۴ [۲۵۴] وآن بزرگان وسالاران، خزینها وزرّادخانه(۶) برداشتند ولشکر براندند، وروی سوی امیر مسعود نهادند وبرجانبِ هرات برفتند.

---

(۱) ایماق بفتحهٔ الف وسکون دوم نام قبایلی است که درغور واطراف هرات سکونت دارند وبه چهار ایماق تقسیم می شوند ولی دراینجا نام پدر ایاز است. فرخی گوید: امیر جنگجو ایاز اویماق + دل وبازوی خسرو روز پیکار (دیوان ۱۶۲)

(۲) نماز بردن: احترام وتعظیم. (۳) تگین آباد برخرابه های شهر کهنهٔ قندهار درغرب شهر کنونی واقع بود، ویا شهری بود بین مجرای ارغنداب وهلمند. (۴) هردو: ثواب؟

(۵) درهردو نسخه: ولج؟ که باین نام جایی دران نواحی نیست ونه درکتب بنظر آمده، یک نام نزدیک باین املا ولخ است که حصاری بود در تخارستان (طبقات ناصری ۲/۱۱۰) ولی این هم باموردذکر مطابق نمی آید. ممکن است رنج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است ومرکز آن پنجوای بود. درتاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده وآن را واقع درشهرستان رتبیل گوید (ص ۳)، وحتما درحدود قندهار وپنجوای کنونی بود. درغرب قندهار بفاصلهٔ ده میل برکنار غربی ارغنداب قریه وکوهِ کوهک واقع است، که غالبا شهرستان رتبیل بود، وبربالای آن کوه بچه آثار مخروبه هم موجود است، وبدین دلیل کوهتیز را نامی از کوهک توان دانست، زیرا کوهک را جغرافیون قدیم دورهٔ اسلامی نیز درهمین جا ضبط کرده اند. وتغیر قلعهٔ رنج هم بران صادق می آید.

(۶) زرادخانه: اسلحه خانه ومخزن آلات جنگی.

ولایت امیر ناصر دین الله، حافظ عباد الله، و ظهیر خلیفة الله، ابوسعید مسعود بن یمین الدوله امیر المومنین، رحمة الله علیهما

وچون ایاز بن ایماق، وعلی دایه (به) نیشاپور رسیدند، امیر مسعود رحمه الله قوی دل گشت، و
بار داد، و بمظالم نشست وسخنِ رعیت شنید، وانصاف ازیکدیگر ایشان بستد، وچون روزی
چند بگذشت، عهد ولوا، امیر المومنین القادر بالله بیاوردند. واین عهد ولواء، ابوسهل مرسل بن منصور
بن افلح گردیزی آورد[1]. امیر مسعود مر مرسل را نیکوی گفت وامیدها نیکو کرد. ویکچندی به نیشاپور مقام
کرد، وازانجا سوی هرات آمد.

وچون روزی چند بهرات ببود، علی حاجب پیشِ امیر مسعود آمد. دستِ او بگرفت، واو را از راه
برسید. وبرادرِ علی منکیتراک[2] پیش ازوی آمده بود. وامیر مسعود منکیتراک[3] را حاجبی داده بود وبچشم احترام
همی درو نگریست، وچون علی حاجب از پیشِ امیر بازگشت، او را سوی حجره بردند، ومنکیتراک دست به قبضهٔ
شمشیر کرد. علی حاجب بانگ بروی زد گفت: خداوند وخداوندزادهٔ اوست، هرچه فرماید فرمان برداریم.
وپس ازان روز نیز کس آن هردو برادر را ندید[4].

وچون حشم وخزینها بنزدیکِ امیر مسعود رسید، ازهرات قصد بلخ کرد، وزمستان آنجا مقام کرد، و
۲۵۵ اشتغال مملکت را نیکو ضبط کرد. وابتداء پادشاهی او [۲۵۵] اندر شوال سنه احدی وعشرین واربعمائه
بود. اولِ کارها[4] تدبیر وزیر کرد تا کیست؟ که مر وزارت را شاید. هیچکس نبود کافی تر وادیب تر ودانا تر از
خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمه الله، وخواجه احمد را به قلعهٔ جنگی[5] اندر هندوستان بازداشته بودند.
امیر مسعود کس فرستاد، واو را ازان قلعه بیرون آورد، ووزارت بدو داد، واو را خلعتِ نیکو بداد، وهمه
تدبیرهای سپاه بدو داد.

ومر حسن بن محمد المیکالی[6] را بازداشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند، ومالی ازوی بحاصل آمد،
پس بفرمود: تا او را بشهر بلخ بردار کردند. وسبب آن بود: که اندران وقت که امیر حسنک از امیر محمود رحمه الله

---

(۱) این شخص از دودمان لویکان غزنه وگردیز بود (رک: لویکان غزنه تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش). (۲) هردو: مندرک؟ ولی در
تاریخ بیهقی وخود این کتاب بعد ازین نام این حاجب منکیتراک است. (۳) اصل: منکیراک؟ ب: منکیرات؟ (۳) بیهقی ۶۰: وکان آخر
العهد بهما. (۴) هردو: کارهای تدبیر؟ (۵) کذا در هردو نسخه. بیهقی گوید: ازهرات توقیعی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید وجنگی خداوند
قلعه او را ازبند بگشاده بود (ص ۱۴۹) پیداست که در نسخ خطی املا کلمه جنکی بود، وآن را طابعان بیهقی چنگی ساخته اند. وبهرصورت نام هندیست نه چنگی یا جنگی
فارسی. چون در بین هندوان تسمیه جنکی = جانکی تاکنون موجود است، پس میتوان گفت که جنکی نام هندو محافظ آن قلعه بود. ویا شاید مراد جهنگ
باشد که برکنار راست رود جیلم بفاصلهٔ ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. وبرخی آثار وآبادانی عتیقه هم دران دیده می شود (شهرهای پاکستان ۱۳۹)
(۶) هردو: المنکالی؟ ولی آل میکال خاندان بزرگ نیشاپور وخراسان بودند.

دستوری خواست و به حج رفت. وچون از حج باز آمد، براه شام، ازانچه راهِ بادیه شوریده بود[۱]. واز شام بمصر رفت. واز عزیزِ مصر خلعت ستد. اورا متهَّم کردند که او بعزیزِ مصر میل کرد. و بدین تهمت رجم بروی لازم شد. پس امیر مسعود بفرمود: تا خُودی برسرِ او نهادند، واو را بردار کردند وسنگریز کردند[!] وپس سرِ اورا برداشتند و ببغداد نزدیک قادر فرستادند.

وهرکسیکه امیر مسعود را رحمه الله خلاف کرده بود، و با خصمِ او مطابقت کرده بود، همه را بدست آورد، وهریکی را از ایشان عقوبتی کرد، وهمه را مستأصل گردانید. ومر احمد ینالتگین[۲] خازن را که خازنِ محمود بود بگرفت [۲۵۶] ومصادره کرد، ومالی عظیم ازوی بفرمود ستدن. وچون مال بداد، اورا سوی هندوستان فرستاد، وسالاری هندوستان بدو داد، واو را بجای الیاروق الحاجب[۳] آنجا فرستاد، وآن غضبها ومصادره ۲۵۶
وریخ واستخفافها که بر احمد ینالتگین رسیده بود، اندر دلِ احمد بود. چون بهندوستان رسید، سر از اطاعت بکشید وعصیان پدید کرد،

وامیر ناصر دین الله بفرمود: تا ابو طالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند، واو را پیشِ خویش خواند ونیکوی گفت وفرمود تا هم بغزنین از بهرِ او جای ساختن، ومثال داد: تا بهروقت بخدمتِ درگاه همی آید، وتا آخرِ عمر بغزنین بود.

واندرین وقت حسین[۴] بن معدان که امیر مکران بود بیامد، واز برادرِ خویش ابو العسکر شکایت کرد وگفت پادشاهی فرود گرفته است وحقِ من برده است وانصافِ من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله، مرتاشِ فراش را مثال داد، و با او بفرستاد، تا بمکران شد، وانصاف از برادرِ او بستد، ومر حسین را بولایت بنشاند.

وپس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصدِ غزنین کرد، وچون مردمانِ غزنین این خبر بشنیدند، بسیار شادی کردند، وهمه بطرب وشادی مشغول گشتند، وبازارها آیین ببستند، ومطربان بیرون بردند، وچند روز آنجا بودند، وشبانروزی همی طرب کردند بر انتظارِ آمدن ناصر دین الله رحمه الله، اعیان ورؤسا [۲۵۷] وپیشروانِ شهر همه باستقبال رفتند ۲۵۷
وخدمت کردند، وشادی نمودند. وچون بغزنین رسید، مردمانِ غزنین، درم ریز ودینار ریز کردند. ودیگر روز که بنشست، باردادِ همی آمدند ونثارها همی آوردند رسم رسم. وامیر مسعود رحمه الله، همچنان همه را لطف کرد ونیکو گفت، وامیدهای نیکو کرد. وهمه مردمِ غزنین بیکبار زبان بگشادند، واو را ثنای بسیار گفتند، ودعا کردند، واز خدای عزّ وجلّ بقاءِ دولتِ او خواستند وخدمت کردند وبازگشتند.

وچون دلِ امیر از حدیثِ غزنین فارغ تر گشت، او را نشاطِ آمل واصفهان وری خواست وقصد آنجا کرد. وچون بهرات رسید، فریاد خواهان از سرخس وباورد آمدند واز ترکمانان بنالیدند. پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را نامزد کرد، بالشکرِ انبوه مر ابو سعد[۵] عبدوس بن عبدالعزیز را بفرستاد بکدخدایی، وتدبیرِ آن لشکر. واین اندر

---

(۱) یعنی راه بادیه پرخطر ومغشوش بود (۲) ب: ینالتگین ندارد. (۳) در تاریخ بیهقی مکرراً اریارق حاجب سالار هندوستان است.
(۴) کذا در هردو نسخه. در تاریخ بیهقی سال کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ ه است که برادرش بو العسکر بود. در ابن اثیر ۱۷۲/۹ نیز گوید: که معدان حکمران مکران بمرد، ودو پسرش باقی ماند: ابو العساکر وعیسی. ابن حوقل نیز حکمران مکران را عیسی بن معدان می نویسد که پایتختش کیز (کیج) بود (صورة الارض ۳۲۵) پس بموجب این کتب عیسی عصیان کرده وبرادرش ابو العسکر بدربار مسعود پناه آورده بود (۴۲۲ ه). (۵) ب: ابو سعید.

سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه بود.

چون لشکر بترکمانان رسیدند، بفراوه[1] برآویختند وحرب کردند، وبسیار مردم کشته شدند، وترکمانان بُنه وعیال برداشتند، وسوی بلخان[2] بفرستادند، وسواران جریده بیستادند، وهر روز فوج فوج همی آمدند وحرب همیکردند. وچون یکچندی بودند، این لشکریان بازگشتند.

وچون سنهٔ ثلث وعشرین واربعمائه اندرآمد، خواجه احمد بن الحسن رحمه الله فرمان یافت.[3] وامیر شهید [۲۵۸] ۲۵۸
با مدبّران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد، وچند تن را نام بردند، اتفاق بر خواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد افتاد، که نیکمردی وداهی بود، وتمام خرد، وروشن رأی، ومُصیب تدبیر، وچندگاه وزارت کرده بخوارزم اندر، وآن مملکت را بتدبیر روشن ورأی مُصیب آبادان گردانیده بود.

پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد، واو را از خوارزم بخواند، وشغلِ تدبیر بدو داد، واو را خلعتی بواجبی بداد. وپس روی سوی غزنین نهاد، وبه مستقرّ عزِ خویش باز بیامد، واندر سنهٔ اربع وعشرین واربعمائه قصد هندوستان کرد، وقلعه یی بود اندر درهٔ کشمیر آنرا سرستی[4] گفتندی. همی بدان قلعه رفت وآنرا حصار کرد، ومردمانِ آن بسیار حرب کردند آخر بکشاد، ولشکر از آن قلعه غنیمتِ بسیار یافت از مال وبَرده. چون بهار اندرآمد، روی سوی غزنین نهاد.

واندر سنهٔ خمس وعشرین واربعمائه[5] قصد آمل وساری کرد، ولشکر بران جانب کشید وآنجا رفت بالشکری ساخته وآراسته. وخبری بدان دیار رسیده بود، وهمه مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند، ولشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری وکوهی وگیلی ودیلم، وبرراه آمده بودند واندر بیشه ها وزاویها[6] فوج فوج کمین ساخته بودند.

چون لشکر غزنین آنجا رسید، از هرسوی بیرون همی آمدند وحرب همی کردند، وامیر شهید رحمه الله برفیلی نشسته بود. پس شهر اکیم بن سوریل امیر استرآباد بپیشِ [۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده، وفیلی ۲۵۹
همی آمد. شهر اکیم حِستی بزد، وپهلوی فیل سوراخ شد، وفیل بیفتاد. وچون امیر شهید از پشتِ فیل نگاه کرد، و آن بدید، زوبینی[7] بینداخت، ومر شهر اکیم را بر روی بزد وبیفگند وحشم بیامدند، واو را دستگیر کردند. و مردمانِ او نیز آمده بودند، وبسیاری[8] حرب کردند، آخر هزیمت شدند. وامیر شهید شهر بگرفت. وبسیارکانِ لشکر بعضی از شهر غارت کردند، ومردمان بپیش آمدند وبنالیدند وگفتند: ما مردمانی بازرگانیم، وبصلاح، وبرما از لشکرِ تو ستم رَوَد. بفرمود تا لشکریان دست از غارت وتاراج بکشیدند.

وسرای پرده بردرِ آمل بزد، وباکالیجار[9] امیر طبرستان رسولان فرستاد وکسان اندرمیان آمدند،

---

(۱) اصل: بفزاو برآویختند؟ ب: بفرا؟ (۲) اصل: بلخان ب وب: ملحاراب؟ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت. (۳) بقرار بیان بیهقی وفات احمد میمندی درهرات درمحرم ۴۲۴ هـ بود (ص ۳۶۴) (۴) ب: سرسی؟ ولی صحیح آن درطبقات ناصری وغیره سرستی است که بقول فرشته وخلاصة التواریخ یکی از آبهای پنجاب هند بود. (۵) روزیکشنبه غرهٔ جمادی الاولی مسعود از ساری برفت تا به آمل رود سنه ۴۲۶ هـ (تاریخ بیهقی ۴۵۴)
(۶) درهردو نسخه چنین است. درطبع تهران واد بها طبع کرده اند! (۷) زوبین باژوبین بروزن چوبین نیزهٔ دوشاخه مردم گیلان در بالان ۱/۱۰۴
(۸) هردو: بسیاری؟ ولی از شهر بگرفت مابعد پیداست که ساری است. (۹) مراد ابوکالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار طبرستانست، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ هـ حکمرانده (زمباور ۳۲۰) ودرسنه ۴۴۱ هـ، فوت شد (تاریخ طبرستان ۲/۱۸)

تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبهٔ همه طبرستان بر امیر مسعود رحمه الله کند، و گروگان بدهد. پس این مالِ ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهرو بن سرخاب را بگروگان بفرستاد.

و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمه الله شد، از انجا روی بغزنین نهاد و چون به نیشاپور
رسید [۲۶۰] متظلّمان پیش آمدند، و از ترکمانان بنالیدند. و امیر شهید رحمه الله بنشست با وزراء و ندماء و ٢٦٠
سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت: "بی ادبی ایشان بسیار گشت. و هر کسی رأی زدند. و بکتغدی حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار است، اگر یکتن بدین شغل فرستی! تیمار این بواجبی دارد، و این شغل را تمام کند". امیر شهید بکتغدی را گفت: ترا باید شد. و حسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید. پس ایشان را فرستاد، و لشکرِ بسیار از هند و کُرد و عرب و ترک، و از هر دستی با ایشان بفرستاد، و فیلانِ جنگی نیک. و از نیشاپور برفتند و بطوس آمدند. و از انجا سوی نسا رفتند. و چون بجایی رسیدند که آنجای را سپیندانقان(۱) گویند. رسولِ ترکمانان آمدند، و پیغامِ ایشان بنزدیکِ بکتغدی آوردند: "که ما بندگانیم و طاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، و چرا-خورِ ما پدید کنید! ما دست ازین کارها کوتاه کنیم. و نیز کسی را از ما رنجی نباشد". پس بکتغدی بانگ بران رسول زد، و بسیار درشتی گفت او را، و ایشان را گفت: "میانِ من و شما شمشیر است. و اگر شما طاعت دارید، و فرمان برید،
کسِ خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید. و این عذر را زوی خواهید، و سوی ما نامه آورید [۲۶۱] تا از شما باز ٢٦١
شویم. و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم".

پس بکتغدی رسول را باز گردانید، و لشکر تعبیه کرد. میمنه مر فتگین خزینه دار را داد، و میسره مر پیری حاجب(۲) را، و خود اندر قلب بیستاد، و مر جامع(۳) عربی را بر طلایع(۴) سپاه بفرستاد، با پانصد سوار که خیل جامع(۵) عربی بود. و چون جامع مار رنی(۶)؟ رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند، و ترکمانان بهزیمت شدند. و لشکر بکتغدی بر اثر ایشان همی شدند، تا به بُنهٔ ایشان رسیدند، و همه بُنه را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و ستور و کالا بیرون آوردند، و به لشکرگاه باز آمدند، که آنجای جای تنگ بود.

و اندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند، چه بتاختن بودند، و چه به غنیمت مشغول بودند. و چون خبر به داؤد(۷) ترکمانان شد، داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد، و اندر برابر لشکر راست کرد، و صفها بکشیدند، و دو شبانه روز حرب کردند، و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتغدی حسین بن علی بن میکائیل را گفت: که جای ایستادن نیست. حسین رئیس گفت: بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم، یا ظفر یابم، یا کشته شوم. و بکتغدی پشت بداد و برفت، و حسین بیستاد و حرب همی کرد، تا همه لشکر او بگریختند، و او تنها بماند. ترکمانان اندر آمدند، و گرد فیلِ او بگرفتند، و او را از فیل فرود آوردند و خواستند که او را بکشتندی. تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را

(۱) ب: سپیندانفاق؟ این نام در کتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان (سوسنقان)، در چهار میلی غرب مرو واقع بود (مراصد ۷۵۵) (۲) شاید مراد پیری آخور سالار باشد که درین لشکر بود (بیهقی ۴۸۱) (۳) جامع اصطلاح نظامی است، که یک جمعیت لشکر باشد. (۴) طلیعه و طلایع: پیشروان لشکر و کشاف (غیاث) (۵) ب: که جامع عربی.
(۶) کذا در اصل. ب: مارزنی؟ اصل این کلمه معلوم نشد. (۷) مراد جغری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق است.

نکشند، و بپیشِ او بردند [۲۶۲] و بر دست و پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی باز داشتند، و چندتن را از ترکمانان ۲۶۲
بروی نگاهبان کردند. و تا بدین غایت اندر میانِ ایشان مانده است.

و بکتغدی باز گشت و بپیشِ امیر شهید آمد، و امیر تنگدل شد، و از آنچه گروگان و اسیرانِ دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد، و سوی غزنین آمد، و اسیران را بیاورد، و به قلعها و شهرها بفرستاد، اندر ماه رمضان سنه ست و عشرین و اربعمائة.

و بهر وقت از هندوستان خبر همی رسید: که احمد اندر ولایتِ هندوستان دست دراز همی کند، و عمال را دست بر بسته است، و مالها خیانت همیکند. پس امیر شهید مر، باتهه بن محمد بن مللی[1] که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه. و چون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند، و مردمِ بسیار از هر دو لشکر کشته شدند. و باتهه اندران میان کشته شد، و لشکریانش همه هزیمت شدند. و دست احمد ینالتگین قوی گشت[2].

و چون امیر شهید این خبر بشنید، مر تلک بن جهلن را که سپه سالار هندوان بود بفرستاد، و تلک با سپاه انبوه از هندوان برفت. و با احمد ینالتگین حرب کرد، و چند بار میانِ ایشان آویزش و حرب بود، و بهمه وقتها ظفر مر تلک را بود. و احمد ینالتگین بهزیمت رفت، و لشکر او زیر و زبر شدند. مر تلک هر کسی را از لشکریان و بازرگانان که پیوستهٔ احمد ینالتگین و کسانِ او بودند بگرفتی، و یکدست و بینیِ او را ببریدی و نکال کردی. تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد [۲۶۳] و احمد ینالتگین بگریخت، و روی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب ۲۶۳
سند گذاره شود. اتفاقِ بد را سیلی بیامد، و او را بر گرفت[3] و غرقه کرد و ببرد. و چون آب او را پاره یی برد، بر گوشه انداخت. و از لشکریان و معاندانِ او کسی او را بیافت و بشناخت و سرِ او را ببرید و بنزدیک تلک آوردند. و تلک ببلخ فرستاد. و امیر مسعود رحمه الله بفرمود تا میلی کردند، و آن سر اندران میل نهادند.

و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرین و اربعمائة، کوشکِ نو تمام شد بغزنین، با تختِ زرین که از بهر این کوشک ساخته بود مرصع بجواهر. پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن تختِ زرین را بنهادند اندر کوشک. و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین. و امیر مسعود رحمه الله بران تخت بنشست، و آن تاج آویخته بر سر نهاد، و حشم و رعیت را بار داد[4]. و (به خداوندزاده امیر مودود)[5] طبل و علم داد، و او را سوی بلخ فرستاد.

و اندر ذی القعده سنه سبع و عشرین و اربعمائة[6]، لشکر سوی هندوستان کشید، و قلعه بود منیع و محکم و مردمِ انبوه اندر وی، و او را هانسی[7] گفتندی. امیر شهید قصد آن قلعه کرد. و چون نزدیکِ آن قلعه رسید بفرمود:

(۱) کذا در هر دو نسخه، ولی بیهقی این واقعه و نام را نیاورده و فقط فرستادن تلک هندو پسر حجامی را می نویسد (ص ۴۰۶)، و از احوال تلک اطلاعات خوبی را میدهد (۲) این احمد ینالتگین خود را از اولاد سلطان محمود و بنابرین شریک و وارث سلطنت میدانست. بیهقی این مطلب را چنین نوشته است: «این احمد مرد شهم بود، و او را عطسهٔ امیر محمود گفتندی و بدو نیک مانستی، و در حدیثِ مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بوده بود میانِ آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی جفیقت خدای عز و جل داند.» (ص ۴۰۱) تاریخ کشته شدن احمد ذی قعدهٔ ۴۲۵ هـ بود (ص ۴۳۳)
(۳) ب: بگرفت. (۴) در تاریخ بیهقی بر تخت نو نشستن مسعود روز سه شنبه ۲۱ شعبان ۴۲۹ هـ بود (ص ۵۴۰) (۵) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست. برای جبران گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص ۵۰۳) آورده شد. در نسخه اصل بر کلمهٔ (داد) علامت (۷) را گذاشته اند، که این عبارت مشوش بود.
(۶) حرکت مسعود از کابل بطرف هند روز شنبه غره محرم ۴۲۹ هـ بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳) (۷) هانسی: تا کنون بهمین نام در شمال غربی دهلی بفاصلهٔ ۷۲ میل از آن شهر واقعست.

تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حرب بپیوستند، و اهلِ حصار از بالای حصار حرب همی کردند. چنان دانستند مردمانِ حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار. و چون شش روز حرب
کردند، یک بارهٔ [۲۶۴] حصار بیفگندند، و حصار عورت شد(۱) و اندر او فتادند. لشکرِ اسلام حصار را غارت ۲۶۴
کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و بردهٔ بسیار گرفتند. و از انجا روی بقلعهٔ سونی پت(۲) نهادند، که جای دیبال هریانه بودی. و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد، و آن قلعه را با مال و کالا بگذاشت. و چون لشکرِ اسلام آنجا رسیدند، امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن قلعه را غارت کردند و بتخانها بسوختند، و هرچه یافتند از زر و سیم و متاع همه بتاراج بردند.

و پس جاسوسان بیامدند، و از دیبال هریانه خبر آوردند، که او بفلان بیشه اندر است. امیر شهید آنجا برفت، تا نزدیکِ لشکر او رسید. چون دیبال خبر یافت، در وقت بگریخت، و لشکر را بگذاشت. و لشکرِ اسلام اندر لشکر کفار افتادند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و بردهٔ بی اندازه بگرفتند، و از انجا بازگشتند، و روی سوی دیرهٔ رام(۳) نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، و از امیر شهید عذر خواست گفت: "مردی پیرم و طاقتِ آن ندارم که بخدمت آیم"، و بدستِ کسِ خویش، مالِ بسیار بفرستاد. و امیر شهید عذرِ او قبول کرد، و نثارِ او بپذیرفت، و از انجا بازگشت و روی بغزنین نهاد. پس امیر مجدود(۴) بن مسعود را رحمهما الله ولایتِ لاهور داد، و طبل و علم داد، و او را با حشم و حاشیت
سوی لاهور [۲۶۵] بفرستاد، و خود سوی غزنین آمد. و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه بود. ۲۶۵

و چون بغزنین قرار گرفت، بهر وقت فریادخواهان از خراسان همی آمدند، و از ترکمانان همی نالیدند. و منهیان و صاحب بریدان نامه ها پیوست همی نبشتند، که فسادِ ترکمانان از حد بشد. پس آخر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه از غزنین سوی بلخ رفت از جهتِ بصلاح آوردنِ اسبابِ خراسان و تدارکِ فسادِ ترکمانان. و چون ببلخ رسید، ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش(۵) برفتند، و ولایتِ بلخ از ترکمانان خالی شد و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهتِ پور تگین و لشکریان او، که بر رعایا از ایشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد کرد، که آنرا تدارک کند، زیرا که خانِ بزرگ قدرخان بمرده بود، و از پور تگین رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراء النهر خویشتن را گرداند.

پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند، و لشکر را بر پل گذاره کرد، و سوی ماوراء النهر رفت، و همه سرکشان و پیشروانِ ماوراء النهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیشِ او نیامد. و چون چند روز در ماوراء النهر ببود، نامهٔ خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمه الله از بلخ: که داؤد ترکمان با همه

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. و مراد از عورت شدن تسخیر شدن آن حصار باشد. زیرا بقولِ بیهقی (ص ۵۳۴) این قلعه را در هند قلعة العذراء نام بود یعنی دوشیزه که بهیچ روزگار کسی آنرا نستده بود. و چون فتح شد عورت گشت.
(۲) سونی پت: اکنون هم بهمین نام در ۲۳ میلی شمال دهلی واقعست. (۳) هر دو: دره رام؟ ناظم: دیره رام که شاید مراد رامپور باشد در حدود صد میلی شرق دهلی. (۴) هر دو: امیر ابو الملجد؟ به موجب تاریخ بیهقی (ص ۵۰۱) روز شنبه ۳ ذیقعده ۴۲۷ ه امیر مجدود با امیر هندوستان خلعت پوشید تا سوی لوهور رود، و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. (۵) هر دو: خوش؟

سپاهِ خویش قصد بلخ کرده است. و با من بسی سپاه وحشم و آلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد
٢٦٦ [٢٦٦] واگر تو باز نیایی خلل آید.

اندر وقت امیر مسعود رحمه الله از ماوراء النهر باز گشت، و بدشتِ کُتَر[1] آمد، و لشکر تعبیه کرد، و مر جنگِ ترکمانان را بیارا است. وچون داؤد ترکمان خبر یافت، که امیر از آب گذاره آمد، در وقت لشکر بکشید، و سوی مرو بشد. وچون امیر شهید خبر وی بشنید، ببلخ آمد، و از بلخ سوی گوزگانان رفت. وچند تن از مردمانِ آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند، و از علی قهندزی[2] تظلم کردند. و ابن علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود. و اندرین نواحیها بسیار دست درازیها کرده بود.

پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: "تا کس فرستادند، و این علی را بدرگاه خواندند. وچون کس نزدیکِ او شد نیامد و قلعه یی بود اندران ناحیت، آن قلعه را پناه گرفت. وعیال و بُنه بران قلعت برد. و آن قلعه را حصار گرفت. و امیر شهید فرمود: تا آن حصار را بستدند و ویران کردند، و علی قهندزی را بزیر آوردند. و چون پیش امیر شهید آوردندش، در وقت بفرمود تا بردارش کردند. و این اندر سنه تسع وعشرین و اربعمائه بود.

وچون ترکمانان خبر حرکتِ امیر شهید رحمه الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیکِ او، و گفتند: "ما بندگانیم و فرمان برداریم. اکنون اگر امیر ما را بپذیرد، و چراخورِ ما پدید کند، تا ما ستور و بُنه خویش به چراخور بگذاریم، و خود به تنهای خویش بخدمتِ رکابِ عالی مشغول گردیم، رأی امیر
٢٦٧ برتر". امیر شهید کس فرستاد، "تا و ثیقتی که [٢٦٧] واجب آمد با بیغو[3] بکردند، و او را سوگندان دادند، که بنز سر از طاعت نکشد و فرمان بردار باشد، و قوم وعشیره را منع کند از ین فسادها. وچراخوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند. وبرین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند. و آن همه سران و سالارانِ ترکمانان، اندران عهد آمدند، و برین جمله ضمان کردند.

و امیر شهید از انجا روی سوی هرات نهاد، پس ترکمانانِ چند اندر راهِ هرات، بر بُنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند، وتنی چند را بکشتند و مجروح کردند. و امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا لشکر بر اثرِ ایشان برفت، و شمشیر اندر ترکمانان نهادند، و بسیاری از ایشان بکشتند. وقومی انبوه را دستگیر کردند. و اسیران را با سرهای کشتگان پیشِ امیر شهید آوردند. او بفرمود: "تا آن سرها را بر خران بار کردند، و بنزدیکِ بیغو فرستادند، و پیغام داد: "که هر که عهد بشکند، جزای او این باشد". وچون بیغو آن بدید، عذر خواست، و آن بی ادبان را ملامت کرد وجواب داد: "که ما را ازین خبر نبود، و آنچه ما خواستیم بکرد، امیر خود بکرد".

و امیر شهید رحمه الله روزی چند بهرات مقام کرد، و از انجا سوی نیشاپور رفت، وچون بطوس رفت، فوجی از لشکر ترکمانان پیشِ او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد (ند)، و از انجا

---

(١)، هردو: کز؟ ولی کتر دشتی بود درین سوی آمو، که سلطان محمود در ان هم با خانیان ماوراء النهر جنگها روی داده بود و ذکر آن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت: زبت پرستان چندان بکشت و ببست + که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر (ص ٧١ دیوان)
(٢)، هردو: بعندری؟ تاریخ بیهقی (ص ٥٦٠)، علی قهندزی در سنه ٤٣٠ هـ با ١٧٠ تن بردار شدند.
(٣)، ارسلان بیغو بن اسرائیل بن سلجوق.

سوی نسا و باورد رفت، و اندران نواحی [٢٦٨] هیچ ترکمانان نبودند. پس خبر آوردند امیر شهید را ٢٦٨
که مردمانِ باورد حصارِ خویش به ترکمانان دادند، و با ایشان مطابقت کردند. در وقت قصدِ باورد کرد.
و بس روزگاری نشد که آن حصاریان را پیش امیر آوردند، و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند، و دل از آن
فارغ کرد، و سوی نیشاپور آمد، و زمستان به نیشاپور ببود، اندر سنه ثلثین و اربعمائه.

و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد، که خبر یافته بود، که طغرل(١) ترکمان آنجاست، و چون
طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید. سوی نزن(٢) باورد برفت، و پیش امیر مسعود نیامد. و چون امیر شهید
او را اندر نیافت، از راه میهنه(٣) سوی سرخس آمد، و مردمانِ سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند.
امیر بفرمود: تا او را از حصار بیرون آوردند. و آن حصار را ویران کردند، و مردمانِ حصار را بعضی بکشتند
و بعضی را دست ببریدند، و از انجا بلستانه(٤) رفت، و چندگاه آنجا مقام کرد، و از انجا روی سوی دندانقان(٥) نهاد.
و چون بدندانقان رسید لشکر فرود آمدند. و چون بامداد بود، همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند، و راهها
بر لشکرِ غزنین بسته بودند. و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید بفرمود تا کارِ حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد
و صفها بکشیدند. و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند، و بر رسمِ خویش بیاراستند، که ایشان حرب به
کردوس(٦) کنند، همه کردوس کردوس شدند، و حرب همیکردند [٢٦٩] و لشکر غزنین شکستی کردند و قومی ٢٦٩
از لشکرِ غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند. و امیر شهید رحمه الله بتنِ خویش بحرب کردن ایستاد. و چند
مردی کاری را بیفگند. بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز زد، و آن روز کارزاری کرد، که هیچ
پادشاه بتنِ خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیکِ سالارانِ لشکر خویش. و ایشان را جنگ کردن فرمود.
ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند. و او بتنِ خویش همچنان حرب همیکرد، تا بنزدیکِ او
بس کس نماند، و چون دید که کار تباه گشت بازگشت. و نیز هیچ ترکمانان را ازهره نبود، که بر اثرِ او
بیامدی، زیرا که دستبردِ او دیده بودند. و این واقعه دندانقان روز آدینه بود هشتم ماهِ رمضان سنه احدی
و ثلثین و اربعمائه.

و امیر شهید رحمه الله از انجا روی سوی مروالرود نهاد، تا بعضی از لشکر بنزدیکِ او آمد. و از مرو
روی بغزنین آورد، و براهِ غور بیرون آمد و بغزنین آمد. اول کاری بغزنین آن کرد، که آن سالاران را که
اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند و در حربِ اجمال(٧) ورزیده، چون سپه سالار علی دایه، و حاجب بزرگ
سباشی و دیگر بکتغدی حاجب، این هر سه سالار را بند کرد، و مالِ ایشان بستد، و ایشان را سوی
هندوستان بقلعها فرستاد. و هم اندرین روز هر سه تن بمردند.

---

(١) طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ٤٣٢ – ٤٥٥ هـ در راحت الصدور (٢) کذا در هر دو نسخه؟
(٣) هرو، جهینه؟ ولی میهنه بکسرهٔ میم قریه‌یی بود از خابران خراسان (مراصد ١٣٤٦) (٤) کذا در هر دو نسخه؟
(٥) دندانقان: بفتحهٔ دال و سکون نون و فتحهٔ نون دوم شهرکی بود بین سرخس و مرو که از مرو ده فرسخ فاصله داشت (مراصد ٥٣٧)
(٦) کردوس: این کلمه در عربی از کوتیس یونانی آمده و معنی آن یک دستهٔ عسکر باشد، که مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب و قاید و رایت و شعار خاصه
داشته باشد (تاریخ التمدن الاسلامی ١/١٤٨) (٧) این کلمه را در طبع ناظم و تهران احتمال – اجمال خوانده اند؟

وپس امیر شهید تدبیر کرد، تا تدارک آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران او فتاد: که سوی هندوستان شود، وازانجا لشکر قوی جمع کند و بیاید، واین حال را تدارک کند. پس امیر مودود رحمه الله را امیری بلخ داد. و
۲۷۰ خواجه (احمدبن) محمد بن عبدالصمد [۲۷۰] الوزیر را با او ببلخ فرستاد، وارتگین[1] الحاجب را حاجبی او داد، وچهار هزار سوار با او بفرستاد، واو سوی بلخ برفت.

وچون امیر، به هُپیان[2] رسید آنجا مقام کرد، وامیر مجدود[3] را رحمه الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد، وامیر ایزدیار را سوی کوهپایهٔ غزنین فرستاد، که آنجا افغانان و عاصیان[4] بودند وگفت: آن ولایت نگاهدار! تا خللی نباشد. وپس بفرمود: تا همه خزینها وگنجها که امیر محمود رحمه الله نهاده بود اندر قلعها وجایها، همه بغزنین آوردند. چون قلعهٔ دیدی رو[5]؟ ومندیش[6] ونای[7] لامان ومرنج[8] وسامد کوت[9]؟

پس هرچه مال از جواهر وزر وسیم وجامه وفرش واوانی بود همه بر اشتران بار کردند، ولشکر بکشید، وروی سوی هندوستان نهاد باآن خزینه وحرم وبُنه. وهم ازراه کس فرستاد تا برادر را وامیر محمد را رحمه الله از قلعهٔ برغند[10] سوی لشکرگاه بیارند. چون به نزدیکی رباطِ ماریگله[11] رسید خزینه پیشِ او همی بردند، چندتن از غلامانِ بی ادب ولشکریانِ بیباک باخزینه رسیدند. یکجهان اشتر واستر دیدند، همه جواهر وزر وسیم بار. دست بدان دراز کردند، ومقداری ازان برداشتند ولشکر بشورید، وبیکبار آن همه خزینه را بر دریدند، وپاک ببردند. وچون بی ادبی کرده بودند دانستند که این ازپیش نشود مگر امیری دیگر باشد

اتفاق را امیر محمد فراز رسید، پس قومی از مجرمان فراز آمدند، وبر امیر محمد به پادشاهی سلام کردند،
۲۷۱ وچون امیر شهید رحمه الله چنان دید، وجنگ [۲۷۱] سیاست بکاربستن وحرب کردن نبود، اندر رباطِ ماریگله رفت، وآن شب اندر رباط ببود، وچون روزِ دیگر بود، بیرون آمد، وبسیاری بکوشید. قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد.

---

(۱) هردو: ازنگین؟ در تاریخ بیهقی مکرراً این نام ارتگین حاجب سرائی آمده. (۲) در اصل نقاط ندارد. ب: بهلسان؟ این نام در تاریخ بیهقی (ص ۶۵۴) هیبان طبع شده ودر پاورقی ص ۶۵۱ می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد ومجهول است. ولی در سمت شمالی کابل در پروان جایی بنام هُپیان بضمهٔ اول وسکون دوم موجود است که آنرا هوپیان هم نویسند. وبابر در تزک خود ازان ذکرها دارد. درینجا هم مراد همین موقعست. زیرا بیهقی آنرا با پروان یکجا ذکر کند ودر بارهٔ مسعود گوید: وبزودی سوی پروان وهُپیان رفت (ص ۶۵۴) چون در تاریخ بیهقی وهم در طبع این حصهٔ زین الاخبار این کلمه غلط طبع شده وصحت آنرا نه فهمیده اند، درینجا در متن صورت صحیح آن گذاشته شد. (۳) هردو: محمود؟ (۴) ب: افغانان عاصیان. (۵) ب: دمدی دو؟ (۶) مندیش: یکی از قلاع قدیم ومحکم غور بود (رک: تعلیق ۶ ۲ طبقات ناصری ۲/۳۳۳ بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل). (۷) اصل: وبای لامان ومرح؟ ب: وبای لامان ومریح؟ امانای از قلاع معروف واستوار دورهٔ غزنویان ومحبس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود که اکنون هم بنام نی قلعه در اجرستان شمال غربی غزنه موجود است که از قره باغ ۱۸ میل فاصله دارد. ودرین قلعهٔ نای لامان زابلستان بود، که یعقوب لیث پسر رتبیل را درحصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶) مسعود سعد گوید: هفت سالم بکوفت سو ودهک + پس ازانم سه سال قلعهٔ نای (دربارهٔ سوکوه ودهک شمارهٔ ۲۵۱ حوت ۱۳۴۲ش وبرای شرح نای شمارهٔ دوم سال دهم مجلهٔ آریانا خوانده شود. که این نامها وخرابه های قلاع تاکنون هم موجود است. (۸) مرنج هم از قلاع محکم دورهٔ غزنویانست، که مسعود سعد دران سه سال زندانی بود وگوید: درمرنج کنون سه سال بود + که ببندم درین چو دوزخ جای. موقعیت مرنج تاکنون معلوم نیست، ولی هم درشرق متصل کابل تپهٔ مَرَنجان وهم درشمال قندهار قریهٔ مَرَنجان موجود است. (۹) اصل سامدکوت بدون نقاط؟ ب: بنامدکوت؟ اصل این نام هم معلوم نشد. (۱۰) هردو: برغند؟ که غالباً صحیح آن برغند مخفف بره غند یعنی که خواهد بود یعنی تپهٔ بلند یا قلعهٔ مدور. درطبقات ناصری هم برغندست که شاهزادگان مسعودی دران محبوس بودند (۱/۲۳۶) ونیز رک: تعلیق ۲۲ ص ۳۲۷ جلد دوم طبقات ناصری طبع حبیبی در کابل (۱۱) ماریگله: بفتحهٔ گاف کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماوراء شرقی دریای سند بین تکسیلا وراولپندی، که نقطهٔ نهایی گندهارا وکشور پښتون شمرده میشود تاکنون بهمین نام معروفست (بیتهانها ۴۹ متن انگلیسی)

بازگشت و رباط را حصار کرد. پس لشکر گرد حصار بگرفت از مردم و پیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، و مر امیر مسعود را رحمه الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را، و از انجا به قلعهٔ کیری⁽¹⁾ بردندش. و او آنجا همی بود، تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه.

آخر همان جماعه که در خلع او سعی کرده بودند، حیلتی بساختند، و کس فرستادند، و سوی کوتوال کیری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند. و امیر محمد را ازان خبر نبود، تا کوتوال کیری او را بکشت. و سر او برداشت، و بنزدیک امیر محمد رحمه الله بفرستاد. و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدوله و قطب الملة ابوالفتح مودود بن ناصر دین الله مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

وچون خبر واقعهٔ مارگله و وفات امیر شهید رحمه الله بامیر مودود رسید، به هپیان⁽²⁾ تافته شد، و قصد آن کرد که آنجا رود، و آن حال را تدارک کند، و کین پدر خویش بخواهد. پس ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد رحمه الله او را ازان تدبیر باز داشت و گفت: صواب آنست که با بتدا بغزنین رویم و آنرا ضبط کنیم. چون غزنین بدست ما آمده باشد، آن سپاه زود بدست آید. و از هپیان با لشکر خویش بغزنین آمد، و مردمان غزنین همه پیش او آمدند، و او را تعزیت کردند، و او بماتم نشست. و چون فارغ [۲۷۲] شد، همه اهل غزنین بیامدند، و خویشتن را عرضه کردند، و امیر مودود رحمه الله ایشانرا نیکوی گفت. و امیر همه زمستان کارها همی ساخت و تدبیرها همی کرد. چون بهار آمد، لشکر بساخت، و روی بحرب عم نهاد. و چون به دنپور⁽³⁾ رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفها بکشیدند. و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب بپیوستند. و آن ۲۷۲

(۱) هردو: کسری؟ این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند. البیرونی گوید که در حدود دسوات درجبال ناحیت کیری وادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب الهند ۴۹۰) در تعلیقات طبقات ناصری (۲/۳۶۲ و ۴۱۱) شرحی درین باره داده و با دلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونار نهایت شرقی وادی پکهلی میدانم که درسلسلهٔ بالاکوت بدهن درهٔ کاغان واقعست. ولی هودیوالا در تعلیقات بر تاریخ هند (۲/۶۵۱) آنرا با شهباز گهری چهل میلی شمال شرقی پشاور مطابق میدانند. که این قول با گفته البیرونی هیچ نمی چسپد (به تعلیق ۴/۷۶۲ طبقات ناصری طبع حبیبی رجوع کنید) (۲) اصل: بهپان؟ ب: بهسان؟ به پاورقی (ص ۲۰۴) این کتاب رجوع کنید.

(۳) هردو: بدینور؟ در تاریخ بیهقی (ص ۳۳۱ — ۶۹۰) هم آنرا دینور طبع کرده و احتمال داده اند که پرشور باشد؟ ولی این هردو احتمال از صحت دور است، و اصل کلمه دنپور یا دنبور است، که مراد از جلال آباد کنونی باشد، در حدود العالم گوید: کوه... در حدود وبهند و دنپور و لمغان بر جنوب بلور... گذرد (ص ۲۸) و دیگر رودیست از حدود لمغان و دنپور از کوه بگشاید (۴۱) و باز در بیان شهرهای گردیز و لمغان و وبهند و بنیر گوید: دنپور شهریست برکرانهٔ رود نهاده و اندروی جای بازرگانان است از همه خراسان و اندر وی بتخانهاست (ص ۷۲) که درینجا باز طابع آنرا بغلط دینور طبع کرده است. درین بیت فردوسی هم از دنبر مراد همین دنپور است که گفت:

زز ابلستان تا بدریای سند — همه کابل و دنبر و مای هند (شهنامه ۳/۱۳۳)

این دنپور تا عصر بابر هم آدینه پور بود، که در تزک خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری (۱/۲۳۴) گوید که مودود نصرت یافت، در حدود دننگرهار محمد گرفتار شد. چون دنپور قدیم و آدینه پور بابر و دنبر فردوسی در همین ولایت ننگرهار کنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال آباد یا هده باشد که آثار بدنیت این سرزمین را هیون تسنگ زایر چینی به تفصیل بیان میکند. در حفریات جدید هم آثار عتیقهٔ مهم بودائی ازان برآمده است.

روز همه روز حرب همی کردند، تا شب اندر آمد، از یکدیگر باز شدند.

وچون امیر مودود بجای خویش باز آمد، وزیر وسالاران را بخواند وتدبیرها کرد، پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبد الرشید بن یمین الدوله اَدام اللّهُ ملکه، وسوی وی پیغامها داد: «که من دانم که تو بیکبار نتوانی گشتن، و بنزدیکِ من آمدن. اما اگر تو برجای باشی وحرب نکنی، تا من با خصمِ خویش بیاویزم، وانصافِ خویش ازوی بخواهم، ترا منتی بزرگ برمن بُوَد. اگر من بمقصودِ خویش رسم، نام برمن باشد. وهمه شغل وفرمان ترا باشد. ومن آن کنم آنوقت که تو فرمائی!» وبرین جمله سوگندان خورد بایمانِ[1] مغلّظ، ووثیقها کرد، که آن وثیقت تأویل ورخصت احتمال نکند. وگفته بود که ترا با پدرِ من امیر شهید رحمه الله عهداست: که با فرزندانِ او بد نکنی!

وچون پیغام بنزدیکِ امیرِ اجلّ اَدامَ اللّهُ دولته رسید، ووثیقها محکم دید، دلش سوی امیر مودود مایل گشت، وزبان داد: «که من حرب نکنم وشمشیر نکشم وبرجای شوم، تا این کار فیصل گیرد.» و
٢٧٣ چون روزِ دیگر بود، صفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین [۲۷۳] راست کردند. ومبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه. وامیر اجلّ عبد الرشید اَدامَ اللّهُ دولته برگوشه استاده بود وهیچ حرب نکرد.

وچون امیر مودود رحمه الله چنان دید بتنِ خویش حمله برد، وبرمیمنه از سپاه زد، وبسیاری از مردمِ میمنه بیفگند، ومیمنه برمیسره زد، ومیسره برقلب زد، وبیک حمله آن لشکر بدان بزرگی را هزیمت کرد. وارتگینِ[2] حاجب با غلامانِ سرای، از پسِ قفای ایشان اندر نشستند وهمی کشتند وهمیزدند وهمیگرفتند تا بسیار مردم کشته وگرفته شد. وامیر محمد را دستگیر کردند وپسر او احمد را، وسلیمان بن یوسف را، وقومی از بزرگ زادگانِ دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود: تا همه را بکشتند. وبعضی را تیرباران کردند، وبعضی را بر دُمِ اسپ مُعَرْبِدْ[3] بستند.

---

(۱) ایمان بفتحهٔ الف وسکون دوم جمع یمین یعنی سوگند است ومغلّظ بروزن مسلط سوگندهای غلیظ ومؤکد واستوار است.

(۲) هردو: ازتکین؟ (۳) مُعَرْبِد: عربده کننده ومست.

باب هشتم (۱)

اندر استخراج (۲) چهار تاریخ از یکدیگر

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه منجمان و اهلِ حساب آنرا استعمال کنند، سه تاریخست: چون رومی و عربی و فارسی، و من باین هر سه، تاریخ هندوان ضم کردم، تا هر چهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید (۳)، و طریقِ آن پدید کردم بعونِ اللهِ و توفیقه.

اما تاریخ رومی

که دور عهد تراست از گاهِ ذوالقرنین گیرند که او بپادشاهی نشست به ماقدونیا (۴)، و آن روز دوشنبه بود اولِ تشرین الاول. و میانِ او و میانِ تاریخ هجری ۳۴۰۷۰۱ (۵) چندین روز باشد. و میانِ رومی و پارسی چندین ۳۴۴۳۲۴ (۶) روز باشد.

و تاریخ هجری

از روز پنجشنبه غرهٔ محرم سر سال نخستین که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، از مکه بمدینه آمد و هجرت کرد. و میانِ هجرت و میانِ تاریخ پارسی چندین ۳۶۲۳ (۷) روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد، سالهای تمام او را بگیر، و اندر سیصد و یکهزار و دویست و شصت و دو ضرب کن (۸)، و آن مبلغ که بحاصل آید، بر شصت قسمت کن، ایامِ آن سالها باشد، پس کسور این سالِ مقصود آنچه باشد از ماه و روز، بروی افزای، جمله روز باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود.

وچون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی، آن روزها [۲۷۴] که میانِ تاریخ رومی و هجر یست، تا آن روزگار (۹) برافزای، تا روزهای تاریخ رومی گردد. وچون خواهی که تا آنرا سال گردانی، آن روزها را اندر شصت ضرب کن، تا دقایق گردد، پس آن مبلغ را که بحاصل آید، بر سیصد و یکهزار و نهصد پانزده قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد، و آنچه باقی ماند، بر شصت قسمت کن، تا روز کرد (۱۰) آن روزها ماه و روز گردان (؟) (۱۱) ۲۷۴

(۱) اعداد ابواب در اصل نامرتب است، و ما به ترتیبی که از آغاز کتاب گرفته ایم، ابواب را شمرده ایم، در اینجا در هر دو نسخه باب چهارم؟ است.
(۲) ب: اخراج؟ (۳) ب: بیرون وطریق؟ (۴) هر دو: بماقیدونیا؟ (۵) هر دو: ۳۴۰۷۰۰؟ اعداد صحیح را که در متن گرفته ام، از جدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص ۲۴۱) ترتیب داده، و استاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است. و غالباً ماخذ گردیزی هم درین فصول آثار البیرونی بود. (۶) اصل: ۳۴۴۳۲۴؟ ب: ۳۴۳۳۲۴؟
(۷) هر دو: ۳۹۲۴؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۸) البیرونی درین دستور پیدا کردن عدد ایام از ابتدای هجرت (بسط تاریخ الهجرت) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب، عدد ۳۰ بران افزوده و بعد از ان بر ۶۰ تقسیم شود (قانون مسعودی ۱/۱۱۱) (۹) هر دو: روزکار برافزای؟ (۱۰) هر دو: کند؟ (۱۱) کذا در هر دو نسخه، و معنی این کلمات مفهوم نیست. شاید چنین باشد: تا روز گردد، آن روزها را ماه و روز گردان.

تا روزِ مقصود بحاصل آید.

واگر تاریخِ پارسی بحاصل باشد، سالهای تمامِ او را اندر سیصد و شصت و پنج ضرب کن، تا همه روز گردد، وکسورِ سال مقصود را برافزای.

وچون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری[۱] ازوی بیرون آری، آن تفاوت که میانِ این تاریخ و تاریخ مقصود باشد، با آن ضم کن، تا روزهای تاریخ عربی با رومی الحاصل شود. وچون خواهی که آن روزها را سال عربی گردانی، مبلغ روز اندر شصت ضرب کن، وپس بر بیست و یکهزار و دوبیست و شصت و دو قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بُوَد از اولِ سال تا روزِ مقصود.

چون تاریخ رومی یابی وخواهی تا تاریخ پارسی ازوی استخراج کنی، بنهٔ سالهای تمامِ رومی را، و اندر بیست و یکهزار و نهصد و پانزده[۲] ضرب کن، و آنرا بر شصت قسمت کن، تا همه روز گردد. پس آن مقدار که میانِ رومی و پارسی است از روزها ازوی نقصان کن، و باقی را بر سیصد و شصت و پنج قسمت کن، تا سالهای فارسی ازوی بیرون آید. و آنچه باقی ماند ماه و روز باشد.[۳]

بدانکه تاریخ هندوان

۲۷۵ آنچه مستعمل است میانِ ایشان، آنرا شکال[۴] [۲۷۵] گویند و کال وقت باشد[۵]، و بلغتِ هندوان شک[۶] پادشاهی بوده است ایشانرا، و بر همه هندوستان غلبه کرده بود، و مر هندوانرا بسیار رنج نموده بود، وچون او هلاک شد، ایشان آن مرگِ اورا چون عیدی داشتند وجشن ساختند وازانجا تاریخ نهادند.

وچون خواهیم که این تاریخ را ازان تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریم این تاریخ مشهور را، و روز گردانیم اگر رومی باشد چندین ۱۹٬۲۷۳ : ۱ برافزائیم[۷]. واگر هجری باشد چندین ۹۷۴٬۳۵۹٬۱[۸] برافزائیم.

اگر فارسی باشد چندین ۵۹۷٬۳۶۳٬۱[۹] برافزائیم، و آنچه بحاصل شود، بدو جای نهیم، نگاه داریم. پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵٬۷۳۹ و قسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶٬۴۸۱[۱۰] و آنچه بیرون آید بران محفوظ افزائیم، و آنرا بدو جای نهیم، ویکی ازان اندر ۵٬۳۱۱[۱۱] ضرب کنیم، و قسمت کنیم آن مبلغ را بر ۵٬۳۴۳٬۳۳۰[۱۲] – آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۳۰[۱۳] و آنچه جمع شود، ازانجای دیگر نقصان کنیم و باقی را بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید. و آنچه باقی ماند روز بود. پس این ماهها را بر دوازده قسمت کنیم، تا سال گردد.

---

(۱) هردو: با دهجری؟ (۲) هردو: پانصده؟ (۳) درینجا در هردو نسخه کلمات: "واگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری" آمده، که زاید است و از متن حذف شد. (۴) در کتاب الهند (ص ۳۴۵) گوید که تاریخ شقه را شکال گویند که شقه مذکور بر سرزمین بین نهر سند و بحر غلبه داشت (۵) در پشتو کال سال باشد. (۶) هردو: وشک؟ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هند میانه، ویکره ما دیتیه در سنه ۷۸ م بر ساکا های حمله آور غالب شده بود، وهمین سال مبدأ عهد ویکره ما در هند است. وچون ساکاها از خارج هند بران سرزمین حمله کرده بودند، بیرونی برانها مبداء تاریخ قرار داده شد (تاریخ هند ایشواری پرشاد ۷۳) (۷) این اعداد در اصل پریشان است، از قانون مسعودی (۱/۱۷۳) گرفته شد. (۸) هردو: ۱۲۵۱۹۷۴؟ در متن از روی قانون مسعودی ۱/۱۷۳ تصحیح شد. (۹) این اعداد در هردو نسخه با متن قانون مسعودی مطابقست. (۱۰) هردو: ۳۵۵٬۴۸۱؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۱) اصل: ۱۰۴۱۹؟ ب: ۵۱۳۱۹؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۲) هردو: ۵۳۴۲۲۳۰؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۳) هردو: ۲۵؟ قانون مسعودی: ثلاثین.

(۳) ۱۹۷۲۹۴۷۱۷۹
وازوی چندین ۳۱۷۸ (۱) نقصان کنیم ، آنچه باقی ماند ، سالِ شُکْکال (۲) باشد . وچون باشکْکال این مبلغ را برافزائیم تاریخ اول رفتارِ ستارگان از سرِ حمل بیرون آید بقولِ هندوان .
این بود تمامی مقالهٔ تواریخ واخبار که یاد کردیم . واکنون سخن اندر عیدها گوییم . انشاءالله تعالی

مقاله دوم

اندر جدولهای عید واسباب آن (۴) [۲۷۶]

۲۷۶ چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب زین الاخبار : عیدهایی که معهود هر امتی است خبر نیست ..... (۵) ورسمی است نه برهانی . وچون حادثهٔ بی بیفتادی از غم وشادی یا قهر یا فتح ، آنرا رسمی نهادندی هر امتی . وچون هر سالی بدان روز برسد ، شادی کنند ویا تعبّد نمایند وروزه دارند . ویا چنان که (۶) اندر کتبِ متقدّمان یافته ام ، که روایت کرده اند از ثقات هر امت ، که ممکن است که آن خبر (۷) حقیقت باشد و ، اهلِ هر امتی بران حکایت وروایت متفق اند ، وآن حال را معتقد اند . پس آن عیدها را اینجا بیاوردم . وابتدا از عیدهای مسلمانان کردم . وبالله التوفیق .

---

(۱) هردو : ۳۱۷۷۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست .
(۲) اصل : شکْکاک ؟ ب : شکهکاک ؟
(۳) این اعداد در هردو نسخه وقانون مسعودی مطابقست .
(۴) درینجا درنسخهٔ اصل چند کلمه را نوشته وبازبران علایم حک را کشیده اند . ولی نویسندهٔ نسخهٔ ب آنرا برحاشیهٔ صفحه چنین نوشته است : « واسباب آن اندر رسمها هیچ است . » ؟ چون زاید بنظر آمد از متن حذف شد .
(۵) درینجا دو کلمه خوانده نشد ، درهردو نسخه چنین است : حرست مه کهاحی ؟
(۶) هردو : وماجنان که ؟
(۷) هردو : خر ؟

اندر[1] جدول عيدهاى مسلمانان

بدانكه عيدهاى مسلمانان بسيار است، كه اهلِ هر مذهبى آنرا استعمال كنند، و من آنچه يافتم بخاصه از كتب خواجه ابوريحان رحمه الله بياوردم، و آنرا بجدول كردم، تا يافتنِ آن برجوينده آسانتر بُوَد.

و آنرا برچهار جدول نهاد: نخستين: جدول عدد عيدها.

و دوم: جدول نامهاى هرعيد.

و سه ديگر: جدول روزگذشته از هرماهِ تازيان.

چهارم: جدول نام ماههاء تازيان. و جدول اين است:[2] [۲۷۷] ۲۷۷

عدد	روزهاى بزرگ اسلامى از ماههاى عرب	روزگذشته از هرماه	ماهها
ا	غرۀ سال، و آغاز سنه	ا	محرم
ب	تاسوعا بروزن عاشورا	ط	
ج	عاشوراء، از عاشورا اول ماههاى يهود گرفته شده.	ى	
د	روز شهادت حسين بن على بن ابى طالب در كربلا عليهما السلام	ى	
ه	گرديدن قبله به بيت المقدس در اول اسلام هژده ماه.	يو	
و	آمدن اصحاب فيل جبشه براى ويرانى مكه.	يز	
ز	مقتل زيد بن على بن حسين بن على و بردار كردنش در كوفه عليهم السلام	ا	صفر
ح	آوردن سر بريدۀ حسين بن على عليهما السلام به دمشق	يو	
ط	ابتداى بيمارى موت رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم	ک	
ى	بردن سر بريدۀ حسين به شهادتگاهش	كد	
يا	خروج نبى صلى الله عليه وسلم از مكه و پنهان شدن در غار با ابو بكر صديق رض	كد	ربيع الاول
يب	وفات نبى صلى الله عليه وسلم، صبح دوشنبه	ح	
يج	آمدن نبى صلى الله عليه وسلم به هجرت در مدينه	يب	
يد	ولادت نبى صلى الله عليه وسلم روز دوشنبه عام الفيل	ج	
يه	سوختن كعبه در ايام محاصره كه حجاج، عبدالله بن زبير را در حصار داشت.	ح	ربيع الآخر
يو	مولد على بن ابى طالب عليه رضوان الله	يه	جمادى الاولى
يز	جنگ جمل در بصره با عايشه وطلحه و زبير	ج	
يح	وفات بتول فاطمه بنت رسول عليهما السلام	ح	جمادى الاخرى
يط	وفات ابى بكر صديق عليه رضوان الله	ب	
ک	ولادت فاطمه بنت خديجه بنت خويلد [۲۷۸]	د	

۲۷۸

(۱) اصل: باب پانزدهم اندر جدول الخ؟ ب: اين عنوان نوشته شده ولى بكلى آنرا حذف و سياه كرده اند. و معلوم است كه باب پانزدهم دراينجا بيجاست.

(۲) اين جدول در هردو نسخه موجود نيست، و بعد ازين جمله، چند سطر تا آخر صفحه ۱۴۴ الف سپيد مانده و از سر صفحه ۱۴۴ ب باب شانزدهم اندر اسباب عيدها آغاز يافته است. و چنين بنظر مى آيد كه اصل جدول از نسخۀ منقول عنها هم افتاده و ساقط بود. و من اين جدول را براى تكميل نقص كتاب از قانون مسعودى (ج ۱ ص ۲۵۵) از باب عاشر آن بفارسى در آوردم.

کا	جنگ صفّین بین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما		د	رجب
کب	مبعث نبی علیه السلام بتمام مردم		کو	رجب
کج	شب معراج و اسراء تا ببیت المقدس		کز	رجب
کد	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام		ج	شعبان
که	لیلة البرائت که آنرا لیلة الصک هم گویند		یه	شعبان
کو	صرف قبله از بیت المقدس به کعبه در نماز دیگر		یو	شعبان
کز	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر		یو	رمضان
کح	واقعه بدر و فیروزی نخستین		یز	رمضان
کط	فتح مکه		یط	رمضان
ل	وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم		کا	رمضان
لا	وفات علی بن موسی رضا و بازگشت مامون از سبز پوشی به سیاه پوشی		کا	رمضان
لب	ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو		که	رمضان
لج	خروج برقعی در زنج و اظهار فساد در زمین		کو	رمضان
لد	یوم رحمت و فطر که در ان روزه نگیرند		ا	شوال
له	مباهله نبی علیه السلام با نصارای نجران		د	شوال
لو	غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام		یز	شوال
لز	وفات ابی طالب بن عبدالمطلب		یط	شوال
لح	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را		ه	ذوالقعده
لط	زناشویی فاطمهٔ زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام		ا	ذوالحجه
م	ترویه و سقی حاجیان		ح	ذوالحجه
ما	روز عرفه و ایستادن بر عرفات		ط	ذوالحجه
مب	روز گوسپندکشان و اضحیه در منیٰ		ی	ذوالحجه
مج	یوم القر		یا	ذوالحجه
مد	یوم النفر		یب	ذوالحجه
مه	مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعد از شدت محاصره		یز	ذوالحجه
مو	روز غدیر خم برای شیعه		یح	ذوالحجه
مز	مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه		که	ذوالحجه
مح	واقعه حره در مدینه	[۲۷۹]	کز	ذوالحجه

باب نهم (۱)

اندر اسباب عیدها (۲)

وچون عید ها شناخته شد، باید که سبب آن نیز دانسته آید، و من آنچه دانستم و آنچه شنیدم، و آنچه نوشته یافتم، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد:

۱: غره محرم و روز نخستین (۳) را غرة الحول (۴) و سر سال خوانند. و بهمه ملتها سر سال را بزرگ دارند، و اهل جاهلیت عرب این ده روز اول محرم را سخت بزرگ داشتندی. و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم این اول محرّم را حرمت داشتی. و پیش از آنکه آیت آمد، و روزهٔ ماه رمضان فریضه گشت همه صحابه رضی الله عنهم، ده روز اول محرم بجای فریضه روزه داشتندی. و چون روزهٔ رمضان همی داشتند، این دهٔ عاشوره را هم بزرگ داشتندی. و بر ما همه واجبست بر اثر رسول صلی الله علیه و آله و سلّم رفتن، و این روز را بزرگ داشتن.

ب: (۵) واین روز آن بود: که حبشه بخراب کردن کعبه آمدند، و امیر حبشه ابرهه نام بود که قصد مکه کرده بود، تا آن خانه را ویران کند، و مراد او آن بود، تا عرب نیز بخانهٔ کعبه نیایند. و این ابرهه همی خانه کرده بود، و مال بسیار اندرو صرف کرده بود. خواست تا این حج مردمان همین باشد. و با وی لشکر بسیار بود، و فیلان بودند. این عام الفیل اندر سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه بود از گاه اسکندر. و سنه اربعین از ملک نوشروان عادل.

واندرین وقت که این اصحاب الفیل بمکه آمدند، عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلّم
بشام بود. و چون بمدینه رسید بمرد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم اندر شکم [۲۸۰] مادر بود، و از پس آمدن ۲۸۰
اصحاب الفیل به پنجاه روز مولد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلّم بود. و حبشه مر خانه را خراب نتوانستند کرد. و خدای عزّ و جلّ طیرًا ابابیل برایشان بگماشت با سنگ گل یعنی سجّیل برایشان همی زدند. و هر جانوری را که آن سجّیل بیافتی بکشتی، تا همه هزیمت شدند و این روز را تاسوعا گویند بروزن عاشورا. و این روز بزرگوار است، و این روز مر عاشورا را چنان باشد که عرفه مر عید را.

---

(۱) هردو: باب شانزدهم؟

(۲) اصل: عید ها کرد؟

(۳) هردو: غره المولی سنه و نخستین؟

(۴) جای این کلمات خالی است از جدول البیرونی در قانون مسعودی (۱/۲۵۵) نوشته شد. و نیز ر ک: آثار الباقیه ۳۲۹

(۵) هردو: ب، ولی هم در جدول البیرونی (عدد ۶ = ۹) است، و هم در آثار الباقیه (ص ۳۳۱) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم = یز است

ج : واین روزِ عاشورا، روزِ بزرگوار است. واهل همه ملّتها این روز را بزرگ دارند، واندرین روز طاعت‌ها کنند، وصدقه دهند، مرجهودان را عید و روز اولِ سال است که این را عشرتا[1] گویند، وهمه مردمانِ ایشان آنروز، روزه دارند، وگویند کودک را اندر گهواره شیر بدهند. واین عاشورا، بنزدیکِ مسلمانان بزرگوارتر از انست که عشرتا بنزدیکِ ایشان.

د : اندرین روز مقتل امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بود بکربلا، واین سخت بزرگوار روزاست[2]، وچون این روزها باشد، بسیار مردم از هرجا بکربلا آیند بزیارتِ گورِ حسین رضی الله عنه، وآنجا دعاگویند، وشیعه آنروز را بزرگ دارند، واندرو صدقه دهند، وبرحسین بن علی رضی الله تعالی عنهم نوحه کنند، وبریزید لعنت کنند.

ه : اندرین روز قبله سوی بیت المقدس گردانیده شد، وسبب آنچنان بود، که اندر اولِ اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] مرپیغمبر را صلی الله علیه وسلم، درنماز روی سوی کعبه همیکردی، تا فرمان آمد که روی سوی 281
بیت المقدس کن، وبرحکم فرمان ایزد تعالی روی بران جانب کردند، وهژده ماه همبرین جمله[3] رفت، تا آیت آمد در روی سوی کعبه فرمود کردن.

ح : اندرین روز سرِ حسین علی رضی الله تعالی عنهم اندر دمشق آوردند بنزدیکِ یزید لعنه الله، ومر حسین را رضی الله عنهم شمر ذی الجوشن کشت، وسرِ او عمرو بن سعد برید بکربلا. اندرین روز زیارت چهل تن بوده است، که اندر اسلام چهل ابرار جمع شدند، واندرین روز بیک جای گرد آمدند، وبیکدیگر زیارت کردند.

ط : ابتدای بیماری رسول الله علیه وآله وسلّم اندرین روز بود از علتِ ذات الجنب، وهم اندران بیماری بمرد صلی الله علیه وآله. نخستین غزوی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با کافران بکرد، وکافران را مقهور کرد، اندرین روز بود.

یا : اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم، از مکه سوی غار بیرون آمد، واندر غار پنهان شد با ابوبکر صدیق رضی الله عنه، وسه شبارروز، اندر غار ببودند، واز انجا بیرون آمدند وسوی مدینه رفتند: رسول صلی الله علیه وآله وسلّم، وابوبکر صدیق وعامر بن فُهَیرهٔ[4] مولی ابوبکر، وعبدالله بن اُریقط[5].

یب : مولد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلّم وابوبکر اندر عام الفیل بود. واندرین روز بود بخانه که آن خانه ابن [۲۸۲] یوسف خواندندی اندر مکه. 282

ط : اندرین روز وفات حسن بن علی رضی الله تعالی عنهم بود[6]، وچنین گویند بعضی راویان: که او را زهر

(۱) کذا در هردو نسخه. این نام در قانون مسعودی وآثار الباقیه که مأخذ این فصلند بنظر نیامد. (۲) هردو: واز؟ (۳) اصل: حمله؟ (۴) هردو: فهر؟ ولی عامر بن فُهَیره (بضمهٔ فا وفتحهٔ ها) صحیح است (رجوع: طبقات ابن سعد ۳/۱۶۴ طبع لیدن ۱۹۰۴ م والمعارف ابن قتیبه ۱۵۱) (۵) در هردو نسخه حرف سوم نقطه ندارد. ومراد عبدالله بن ارقم یا ارقط یا اُریقط است (المعارف ۱۵۱) واین عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص)، واز کاتبان صحابه متوفی ۴۴ ه است (الاعلام ۴/۱۹۷) (۶) وفات امام حسن باختلاف روایات شهر ربیع الاول ۴۹ ه (تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۵) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه ۴۹ یا ۵۰ ه (لب التواریخ ۱۸) است. واین واقعه در جدول البیرونی نیست. چون جدول گردیزی در دست نبود، واین نوشتهٔ گردیزی با جدول البیرونی مطابقت نمیکند، ناچار عین آنچه در نسختین گردیزی وارد است نوشته شد.

دادند، واندرو کار کرد، وازان بمرد. وگویند: معاویه بن ابی سفیان، مرزن حسن، جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی را

پانصد هزار درم بپذیرفت، تا جعده آن زهر بحسن داد. حسن ازان زهر بمرد، تا معاویه ولایت بقهر بگرفت.

یب: اندرین روز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از علتِ ذات الجنب فرمان یافت، وآن روز دوشنبه بود، وقتِ چاشتگاه.

یبب: اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم. چون آن معجزات همی دید، ونیز او را امین یافت بهمه چیزها و عاقل و دانا وهوشیار، رغبت کرد، که رسول الله علیه و آله وسلّم شوی او باشد. پس پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «مرا ابوطالب را بگوی! تا مرا از بهرِ تو از پدرِ من بخواهد». وچون ابوطالب بخواست. خویلد اجابت نکرد. پس خدیجه رضی الله تعالی عنها میزبانی[1] ساخت، وابوطالب را نیز بخواند. وابوطالب با خویلد شراب خورد. وچون خویلد مست شد، ابوطالب خدیجه را ازوی بخواست از بهرِ محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم. وخویلد اجابت کرد، وهم اندران مجلس نکاح کردند. دیگر روز چون خویلد هوشیار شد، واورا خبر دادند، پشیمان شد، خواست که آن عقدِ نکاح را فسخ کند، وخدیجه او را باز داشت [٢٨٣] گفت: «من زشت نام گردم». ٢٨٣

یو[2]: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلّم از مکه بمدینه آمد بهجرت. وچون از غار بیرون آمد، اندرین روز بمدینه رسید وبه قبا، بر سایهٔ درخت فرود آمد، وهفت روز آنجا بود، پس اندر مدینه درامد، وهرکس خانهٔ خویش عرض کردند، رسول فرمود صلی الله علیه وسلم: «که شترِ من مأمور است»، وشتر میرفت تا آنجا زانو نورد[3]، که اکنون مسجد رسول است صلی الله علیه وسلم. وآنجای مَرْدُو یتیم را بود، و بنزدیکِ آن خانهٔ ابوایوب انصاری[4] بود، رسول علیه السلام آنجا فرود آمد، وآنجای را ازان یتیمان بخریدند ومسجد کرد. اندرین روز مولد امیر المؤمنین ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود، ومادرِ او فاطمه بنت الاسد المخزومی[5] ؟. بود.

یح[6]: اندرین روز حجّاج بن یوسف، خانهٔ کعبه را بمنجنیق بکوفت وبسوخت. وسبب آن بود: که چون مر حسین بن علی رضی الله عنهم را بکشتند، ویزید بن معوٰیه بروی چندان استخفاف بکرد، عبدالله بن الزبیر بمدینه بیرون آمد. واز بهر خویشتن دعوت کرد، وقصدِ بنو امیه کرد، وهرچه از بنوامیه بمدینه بودند، همه را از مدینه بیرون کرد. ویزید بن معوٰیه، مر مسلم بن عُقبة المری[7] را بحربِ عبدالله بن الزبیر فرستاد، واو بمدینه شد، ومر عبدالله را هزیمت کرد، وسه روز فرمود تا مدینه را غارت کردند، ....[8] پس مسلم سوی مکه رفت واندر [٢٨٤] راه بمرد، واورا بمنزلِ قُدَیَد[9] دفن کردند. حصین بن نمیر[10] بمکه رفت، و خانهٔ کعبه را احصار گرفت وبسوخت، چنانکه دیوارهای او بسوخت[11] وبیفتاد، تا باز عبدالله ابن الزبیر آبادان کرد. ٢٨٤

(١) میزبانی: دعوت ومهمانی. (٢) کذا در هردو نسخه. ولی در جدول البیرونی این واقعه در (.. یح) است. (٣) زانو نورد: یعنی زانو را قات کرد. (٤) هردو: ایوب النصاری؟ (٥) هردو: المخزومی؟ باتفاق مورخان: مادر علی، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف هاشمی قرشی بود (یعقوبی ٢/١٧٨ والمعارف ابن قتیبه ٧١ وطبقات ناصری ١/٨١ وغیره) بنا برین این کلمهٔ مشکوک را نه مخزومی ونه مخزومی توان خواند. (٦) کذا در هردو. در جدول البیرونی این واقعه تحت یه است.

(٧) هردو: المزنی؟ ولی مسلم بن عُقبه بن رباح المری از لشکرکشان سفاک عصر امویست، که در جنگ صفین هم بطرفداری معاویه جنگید و چشم خود را باخت. تا که یزید او را بر سپاه حجاز سالار ساخت وبمقابلت ابن زبیرش فرستاد. چون در مدینه قتل وتاراج زیاد کرد، او را در حجاز «مسرف»، نامیدند، و در منزل مشلل بمرد و دفن شد. ولی جسد او را از گور برآوردند و بردار کردند سنه ٦٣ هـ (الاعلام ٨/١١٨)

(٨) درینجا در هردو نسخه کلمات: و وقت مره این بود — نوشته اند که و قعت حره باشد. (٩) قُدَیَد بر وزن زُبَیر، نام جایی نزدیک مکه (مراصد ١٠٧٠) ولی در منابع دیگر مشلل است، که نام کوهی است در قدید (مراصد ١٢٧٧) (١٠) ابن حصین بن نمیر السکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود (یعقوبی ٢/ ٢٥١) (١١) هردو: بار؟

یط : اندرین روز نماز فریضه بر پنج وقت قرار گرفت ، وپیش ازین هرگونه همیکردند بیشتر وکمتر ، قراری نداشت ، که ایزد تعالی آیت فرستاد ووحی کرد بر رسول علیه السلام وگفت : نماز کنید ! ونگفت چند کنید وکی کنید ! پس رسول صلی الله علیه وسلم اندرین روز این نمازها بنهاد ، ووقتها آن پدید کرد ، وفریضه وسنت پدید کرد ، ومرصحابه را بفرمود که چنین کنید ! وچون جبرئیل علیه السلام زی او آمد ، وآن بدید ، از وی پسندید ، وهمبران قرار بماند .

ک : اندرین روز محمد بن علی العلوی از مادر بزاد[۱] ، که اورا باقر خواندندی ، وامام شاعیان[۲] بود ، از جملهٔ آن هفت امام که ایشان گویند یکی او بود .

یز[۳] : این روز حرب جَمَل بود که طلحه وزبیر با امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه حرب کردند وعایشه رضی الله عنها را از مدینه با خویشتن ببردند . وعایشه رضی الله عنها اندر هودجی نشسته بود وبر اشتری نهاده ، وآن هودج را همه به تیر بدوختند . اما عایشه را رضی الله عنها رنجی نرسید از آن ، آخر آن قوم که با عایشه بودند هزیمت شدند ، واشتر عایشه را بگرفتند . وعلی رضی الله عنه فرمود ، که اورا نیکو فرود آوردند . وعلی بنزدیک او رفت وعذر خواست ، وعایشه رضی الله عنها تنگدلی کرد وبسیار سخنان رفت میان ایشان . آخر عایشه بازگشت وبمدینه بشد . [۲۸۵] ۲۸۵

؟[۴] : اندرین روز مولد زید علی العلوی بود[۵] ، که اورا بنو امیه بکشتند ، وسر او اندر چوبی کردند . وابومسلم صاحب الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد ، وبسبب خون او ، چند هزار خون ریخت وملک از بنی امیه ببرد .

که : اندرین روز وفات محمد بن علی الامیر بود امام شیعه[۶] .

ک : اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی الله عنها دختر پیغمبر ما (صلعم) ، بود بمکه .

یج[۷] : اندرین روز وفات دختر پیغمبر ما علیه السلام فاطمه البتول رضی الله عنها بود ، وصحابه رضی الله عنهم اندرین روز ماتم گرفتند .

یط[۸] : وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه اندرین روز بود ، وبر دل صحابه رضی الله عنهم اندرین روز غمی والمی سخت رسید ، وهمه ماتم گرفتند بر وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه .

کج : اندرین روز مولد محمد بن علی الزکی بود رضی الله عنهم .

کا[۹] : حرب صِفّین اندرین روز بود ، که معٰویه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه حرب کرد ، وعلی رضی الله عنه مر معٰویه را وسپاه او را مقهور کرد . وچون هزیمت خواستند شد ، عمرو بن العاص بنزدیک معٰویه آمد وگفت : "نیز جای مردی ومبارزت نماند اینجا حیلت باید کرد ." پس معاویه باشارهٔ عمرو بفرمود : تا مصحفها قرآن را اندر نیزه کردند ، وآواز دادند : "که ما شمارا بدین همی خوانیم[۱۰] ." پس علی رضی الله عنه بفرمود ، تا شمشیرها اندر نیام کردند ، وبیران اندر میان شدند وبران نهادند که حکمین نصب کنند . ومر عمرو بن العاص و

(۱) ، تولد امام باقر بن امام علی زین العابدین (رض) ، روز دوشنبه ۳ صفر ۵۷ هـ ویا روز جمعه غرهٔ رجب ۵۷ هـ بود . که قول دوم با (کا) جدول موافقست .
(۲) ، کذا در هردو نسخه . ومراد شیعیان اند . (۳) در هردو نسخه جای آن سپید است . (۴) جای این عدد در هردو نسخه سپید است .
(۵) زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام فرقهٔ زیدیان شیعی (۷۹ - ۱۲۲ هـ)
(۶) ، محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که منسوب است به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه ، واورا ابن الحنفیه گویند ۲۱ - ۸۱ هـ (الاعلام ۷ / ۱۵۲)
(۷) ، هردو : که ؟ بموجب جدول البیرونی وفات فاطمه (رض) ح و ۸ جمادی الاخری است .
(۸) ، هردو : که ؟ ولی جدول البیرونی یط است .
(۹) ، در هردو نسخه نیست از جدول البیرونی گرفته شد . (۱۰) ، هردو : نمی خوانیم ؟

ابو موسی الاشعری را حَکَم کردند. تا رسید کار آنجا که رسید.

۲۸۶ **کب**[۱]: این روز بیرون آمدنِ پیغمبر ما محمد [۲۸۶] مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم بود، که بمکه بیرون آمد، و برسولی خدای عزّ وجلّ دعوی کرد، وخلق را بخدای عزّ وجلّ خواند، و اول کسی خدیجه بنتِ خویلد بود که برسولی او، و به یگانگی ایزد تعالی بگروید. و پس علی بن ابی طالب رضی الله عنه و پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه.

کج[۲]: این روز پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم، از مکه از خانهٔ اُمّ هانی[۳] به بیت المقدس برد جبرئیل علیه السلام، و در بیت المقدس همه پیغمبران را علیهم السلام بدید، و از آنجا به آسمان ببردند او را[۴]، به قاب قوسین[۵] برسید و به ایزد تعالی مناجات کرد، و هفت آسمان را بدید با همه نعمتهای الوان آن، همه بهشت را بدید، و همه دوزخ را بدید با همه شدتهاء گوناگونِ آن. و هم اندر شب باز آمد. و بمکه بیامد و چون بگفت، مشرکان باور نداشتند، و از وی نشانی خواستند، و او نشانی داد که کاروانِ مکه که از شام همی آید بنزدیک بیت المقدس است هنوز، و اندر و اشتریست یک چشم باز دارد، و یک جوالِ او سپید و یکی سیاه. و چون بیامد همچنان بود.

کد[۶]: اندرین روز مولد حسین بن علی ابی طالب بود رضی الله عنهم. و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بوقت ولادتِ او بسیار شادی کرد.

که: شبِ این روز شبِ برات باشد و قضاها که هست، ایزد تعالی اندر لوح محفوظ براند است، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمان[۷] دنیا فرود آرند، و از آنجا بفرمانِ ایزد تعالی بزمین همی آرند، و این شب را لیلة القدر الصک[۸] نیز گویند.

۲۸۷ **کو**[۹]: اندرین روز قبلهٔ بیت المقدس [۲۸۷] سوی کعبه گردانید بفرمانِ ایزد تعالی. و سبب آن بود، که چون فرمانِ ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه السلام، که نماز سوی بیت المقدس کنند، بردلِ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، از آن رنج آمد، و از فرمانِ ایزد تعالی هیچ چاره نبود، و هژده ماه نماز بران جانب کردند. پس ایزد عزّ وجلّ وحی فرستاد، و امر کرد که نماز بران جانب کعبه کردند و رضای رسول صلی الله علیه وسلم نگاه داشت. و پس از آن قبله کعبه کردند.

لو[۱۰]: اندرین روز وفاتِ جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

؟[۱۱]: اندرین روز مولد جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

لج[۱۲]: اندرین روز عبد الرحمن ملجم المرادی اندر مسجد آمد بوقت نماز دیگر[۱۳]، و مر علی بن ابی طالب را رضی الله عنه که آنحضرت در رکوع بود، او را مجروح کرد و جراحتِ زشت. و هم از آن جراحت بمرد رضوان الله علیه.

کح[۱۴]: اندرین روز وقعتِ بدر بود و نخستین غزو اسلام این بود، و هفصد کافر بود، و سیصد مسلمانان. پس ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و بسیاری از کافران بکشتند و بسیار را دستگیر کردند.

---

(۱) هردو: ندارند. از جدول البیرونی نوشته شد. (۲) هردو: ندارند. متن از جدول البیرونی است. (۳) هردو: امهانی. تفسیر طبری: از خانهٔ اُمّ هانی (۴/ ۸۹۱) (۴) هردو: واورا؟ (۵) اشاره به آیه فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ است (سوره نجم آیه ۹) و در تفسیر آن در حدیث نبوی وارد است: قابَ قوسین ای قدر ذراعین او ادنی من ذراعین (مجمع البیان ۵/ ۱۷۳) (۶) در هردو جای این عدد سپید است از جدول البیرونی نوشته شد.
(۷) هردو: آسمانی؟ (۸) هردو: الصبک؟ در قانون مسعودی: الصک. و صک در عربی بمعنی کتاب و نوشتهٔ اقرار بمال و غیره است (المنجد)
(۹) هردو: ندارند. از البیرونی نوشته شد. (۱۰) کذا در هردو. روز وفات امام ششم جعفر صادق بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ هـ است (لب التواریخ ۲۳) (۱۱) در هردو: ل؟ ولادت امام جعفر صادق روز دوشنبه ۱۷ ربیع الاول ۸۳ هـ بود (لب ۲۲)
(۱۲) کذا در هردو. ولی در جدول البیرونی (کز) است. (۱۳) کذا، ولی مورخان دیگر نماز صبح نوشته اند (تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۱۲ وغیره)
(۱۴) هردو: م؟ جدول البیرونی: کح مطابق ۱۷ رمضان = یز.

ل[1]: اندرین روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه ازان جراحت که او فتاده بود فرمان یافت.

کط[2]: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمد بالشکری انبوه، و با اهل مکه حرب کرد، وشهر مکه بر ایشان حصار کرد، وبسیاری از ایشان بکشت وبسیاری دستگیر کرد، تا ایزد تعالی او را فیروزی داد و مکه را بگشاد. واهل مکه از رسول صلی الله علیه وسلم بترسیدند، که مکه را و ایشان را [۲۸۸] بنیست کند بانتقام آن جفاها که ایشان باوّل کرده ۲۸۸
بودند. وچون مکه فتح کرد، واندر شهر آمد، رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم با مردمان مکه: "من شما را همان گویم، که برادر من یوسف علیه السلام برادران خویش را گفت: لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ"[3] ومردمان مکه بدان شادمانه گشتند.

لا[4]: اندرین روز وفات علی بن موسی الرضا بود که به طوس فرمان یافت[5]. وچنین گویند که از بهر مامون طبقی انگور آوردند همی ازان بخورد، و باقی بنزدیک علی بن موسی الرضا رضی الله عنه فرستاد، که مرا خوش آمد ازین انگور، تو نیز بخور! وعلی بن موسی الرضا بخورد، وهم آن شب بمرد. وچنین گویند که اندران انگور زهر بود. ومامون جامه وعلامت سبز کرده بود، چون او بمرد، جامهٔ سبز بیفگند وسیاه پوشید.

لب[6]: اندرین روز ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم، صاحب دعوت عباسیان بیرون آمد از ده ماخان، ودعوت آشکارا کرد، وسلیمان بن کثیر مروزی با او یار بود. وابومسلم با نصر بن سیّار حرب کرد، واو را قهر کرد، وخراسان بگرفت، واز پس آن عراق بگرفت، ودولت بنو امیّه را از بیخ برکند ونیست کرد، وابوالعباس السفاح را بخلافت بنشاند[7].

لج[8]: شب قدر شب این روز باشد. وپیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند از شب قدر. گفت: اندر فردهای دهٔ آخر بجوئید. اما بر اغلب ظن، شب بیست وهفتم باشد والله اعلم.

لج[9]: برقعی از بصره بود [۲۸۹] واندرین روز خروج کرد، وچندین گاه همی ساخت (باتاخت)، کاران و قومی ۲۸۹
از زنگیان وحبشیان وزطان[10] که ببصره بود. ازانجا کارهای گران ایشان کردند، واز ایشان بعضی بنده بودند وبعضی آزاد. وبرقعی سر ایشان بگردانید[11]، وهمه را بخویشتن دعوت کرد ومیعادی بنهاد که فلان روز بیرون آیند وخانه‌ها فرا گیرند. وچون روز وعده بیامد، سلاح ایشان بیشتر چوب واستخوان ماهی بود، خانه‌های اهل بصره فرو کردند، وبرقعی دست ایشان مطلق کرد، تا مال مردمان همی بستدند، ومسلمانان را همی کشتند، وزنان وعورتان ایشان را همی گرفتند، تا همه بصره را قهر کردند، وکشش بسیار بکردند، وچند وقت بصره را بداشتند، ورعیت وحشم او همه زطان وزنگیان[12] وحبشیان بودند[13].

لد: اندرین روز عید، روزه گشایان روزه گشایند، وروز رحمت است. وروزه نشاید داشت.

له: اندرین روز مجادلهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود با ترسایان نجران ومناظره رفته بود بر عیسی علیه السلام. ترسایان گفتند: او پسر خدای بود تعالی الله عما یقولون. وپیغمبر علیه السلام گفت: "خدای تعالی را زن وفرزند نیست. وهیچ چیز حاجتش نیست".

---

(۱) در هردو جای این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد. (۲) هردو: ما؟ در جدول البیرونی فتح مکه کط است (۳) قرآن، سورهٔ یوسف ۹۱ یعنی نیست ملامت وسرزنش برشما امروز، بیامرزد خدای عزوجل شما را (ترجمه تفسیر طبری ۳/ ۷۵۵) (۴) هردو سپید. جدول البیرونی: لا. (۵) هردو: فرمان یافت که با مامون سوی بغداد رفت همی وچنین؟ (۶) هردو: که؟ جدول البیرونی: لب. (۷) درباره ابومسلم رک: ص ۱۱۹ همین کتاب. (۸) هردو: هلا؟ ولی باید لج باشد یعنی ۲۶ رمضان. (۹) هردو: سپید. جدول البیرونی: لج. خروج برقعی ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ بود وگویند که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بود، ویا علی بن محمد بن عبدالرحیم بن عبدالقیس باشد (آثار الباقیه ۳۳۲) ابن خلدون گوید که این علی بن عبدالرحیم از قریه ورزنین ری بود، وبنسب علوی ادعی شد وبه صاحب الزنج شهرت یافت (تاریخ ابن خلدون ۴/ ۱۸) (۱۰) ذط: معرب جت است که مردم کوچی اند. (۱۱) آیا مراد ازین جمله آزادی آنها از بندگیست؟
(۱۲) هردو: زکیان؟ (۱۳) کشتن وقلع قوای صاحب زنج درعصر موفق وصفر ۲۷۰ هـ بود (ابن خلدون ۴/ ۲۱)

پس پیغمبر علیه السلام ترسایان را گفت: که ما ابتهال کنیم وابتهال لعنت کردن باشد. گفت شما بیایید وفرزندان و زنان و خویشان را بیارید! و ما بیاییم و زنان و فرزندانِ خویش را بیاریم، وپس لعنت کنیم بر هر کسی که دروغ گوید. یا هر که دروغ گفته
۲۹۰ باشد، از آن قوم تا یکسال هیچکس [۲۹۰] نماند، الّا همه بمیرند و هلاک شوند. ایشان بترسیدند و گفتند: ما هر سال سه صد تا چهل و پنجاه تا، زره بدهیم، واین مُباهله نکنیم، و پیغمبر علیه السلام بدان صلح اجازت داد.

لو: اندرین روز غزوِ اُحد بود، واندرین روزِ غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان. و مسلمانان اول ظفر یافتند و بسیاری بکشتند. وعبدالله بن جُبیر سالارِ تیراندازانِ اهلِ اسلام بود، و کمین گاه همی نگاه داشتند. پس ازان مردمان بغارت مشغول گشتند، و کافران اندر آمدن گرفتند ازان ثُلمه[۱]، و غلبه کردند، و متجبّر[۲] شدند و بسیار مسلمانان شهادت یافتند.

لز[۳]: اندرین روز ابی طالب بن عبدالمطلب بمرد. وچون او بمرد، کافرانِ مکه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم استخفاف کردند تا هجرت بایست کرد از مکه بمدینه.

لح[۴]: اندرین روز ابراهیم پیغمبر علیه السلام قاعدهٔ کعبه براورد، وچنین آمده است اندر اخبار: که آن سنگ قاعدهٔ خانه از بهشت آوردند. واندران وقت که بنی قریش بنا، خانهٔ کعبه را باز کردند، و به قعر آن فرود رفتند سنگی سبز پدید آمد زیر اساسِ او، و هرچند آهن بران سنگِ سبز زدند کار نکرد، دانستند که آن سنگ از بهشت است، واز انجا بنیاد نهادند و براوردند.

؟[۵]: مقتل جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که او را جعفر الطیّار خوانند اندرین روز بود.

لط[۶]: اندرین روز تزویج فاطمهٔ زهراء بود با علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بفرمانِ ایزد تعالی که جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد.
۲۹۱ **؟**: این روز بمزدلفه[۷] باشند و از منزل بروند، و روی به حج نهند. [۲۹۱]

م[۸]: این روز ترویه بود که حجاجِ خانهٔ خدای، آبها بردارند و قصدِ عرفات کنند و به منا بایستند.

ما[۹]: این روز عرفه باشد که حاجیان اندر عرفات بیستند و صفا و مروه را طواف کنند و سنگ اندازند و حج کنند.

مب: این روز عید گوسپندکُشان باشد، که بمکه قربان کنند. واندرین روز، روزه نشاید داشتن و نه دیگر روز و ایام تشریق، از بزرگواری این روزها.

مج[۱۱]: این روز را روز قَرّ[۱۲] گویند، یعنی که از جایگاهِ حج بروند.

مد[۱۳]: این روز را روزِ اول نفر گویند، که نخستین کاروان که از مکه بروند، این روز باشد.

مه[۱۴]: اندرین روز مر عثمان بن عفان را رضی الله عنه بکشتند، که غوغا اندر خانهٔ او افتادند و او مصحف همی خواند، و همبران حال او را بکشتند، و خونِ او را بر مصحف بریخت.

مو: این روز را غدیرِ خُم[۱۵] گویند. [۱۶] ....

(۱) ثُلمه: رخنه و فُرجه (المنجد). (۲) تجبّر: تکبّر (المنجد). (۳) هردو: لح؟ البیرونی: لز. (۴) هردو: یط؟ البیرونی: لح. (۵) هردو بیپید.
(۶) هردو: نا؟ البیرونی: لط. (۷) مزدلفه: سرزمین وسیعیست بین مکه و عرفه که کوه مشعرالحرام در انجاست. (۸) هردو: که؟ البیرونی: م.
(۹) هردو: نه؟ البیرونی: ما (۱۰) هردو: نه؟ البیرونی: مب (۱۱) هردو: نو؟ البیرونی: مج (۱۲) هردو: قر؟ یوم القرّ لان الناس یستقرون فیه بمنی (آثار الباقیه ۳۳۴) (۱۳) هردو: بر؟ البیرونی: مد (۱۴) هردو: لح؟ البیرونی: مه (۱۵) هردو: عبدالرحم؟ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خُم نامیده میشود و این مرحله ایست که حضرت رسول در وقت بازگشت از حجة الوداع بازوی حضرت علی را گرفت و گفت: من کنتُ مولاه فعلیّ مولاه (اخرجه الترمذی از تیسیر الوصول ۲۷۱/۳) گویند که این حدیث حسن غریب است و در اسناد آن محمد بن جعفر مداینی موجود است و بنابرین نمیتوان آنرا دلیل آورد. البیرونی در آثار الباقیه ۳۳۴ همین حدیث غدیر خم را بتفصیل آورده است. (۱۶) درینجا در هردو نسخه بیاض موجود است و شرح غدیر خُم را ننوشته اند.

مز: (۱) اندرین روز مقتل عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه، که ابو لولوه (۲) غلام مغیرهٔ اورا جراحت کرد، وازان جراحت بمرد، وحکایت این چنان بود: که این ابولولوه عجمی بوده، بندهٔ مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری و درودگری (۳) و آسیابانی. ومغیره همه روز ازوی پنج درم همی خواست، ومیان ایشان لجاج رفت، و پیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمدند. ومغیره گفت: یا امیر المومنین! این بندهٔ من است و سه پیشه داند، وازوی هر روز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲] ابولولوه گفت: ۲۹۲ طاقت این ندارم. عمر گفت: این سه پیشه که تو داری، هر روز پنج درم بباید داد، واین بسیار نباشد که از آسیاگری این واجب آید دادن. ابولولوه از پیش او بیرون آمد، وبزبان عجمی میگفت: که اگر من آسیابی (۴) نهم که تا قیامت ازان سخن گویند مرد نیستم. و پس دشنه (۵) بکرد وسر آنرا آب داد، واندر مسجد آمد بوقت نماز فرصت یافت، وعمر را رضی الله عنه بزد ومجروح کرد، وازان جراحت بمرد رضی الله عنه.

مح: (۶) اندرین روز وقعت حَرّه (۷) بوده است بمدینه. وسبب آن بود: که چون عبدالله حنظله (۸) که پدرش را «غسیل الملایکه» گفتندی (۹)، با اهل مدینه اتفاق کرده (بر) یزید بن معویه خروج کردند (و) بنو امیه را از مدینه بیرون کردند. یزید بن معویه (۱۰) مسلم بن عُقبه المری (۱۱) را بمدینه فرستاد بحرب ایشان. ومسلم با اهل مدینه جنگ عظیم کرد، وعبدالله بن حنظله با اکثر اهل مدینه شهید شدند. بعد ازان مسلم بن عُقبه اندر او فتاد، ومدینه را غارت کرد. وبدان سبب بر مهاجر و انصار سخت رنج رسید، وهرگز بر مسلمانان ازان منکرتر کاری نرسیده بود، وآنروز را «یوم الحَرّة» نام کردند.

این بود تمامی عیدها، و وقایع مسلمانان که یافتم.

---

(۱) هردو: ندارند. در جدول البیرونی: مز.

(۲) به پاورقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.

(۳) درودگری: نجاری.

(۴) کذا در هردو. شاید این کلمه را اسبابی یا اساسی توان خواند.

(۵) دشنه: بفتحه یا کسرهٔ اول، خنجر (غیاث).

(۶) هردو: سا؟ متن از جدول البیرونی است.

(۷) حَرّه: بفتحهٔ اول وتشدید را مفتوحه. جمع آن حرار است ومراد ازان زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد، و در اطراف مدینه وسایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد ۳۹۴)، واین واقعه در حرهٔ واقم شرقی مدینه در سنه ۶۳ هـ روی داده بود.

(۸) هردو: خنظله؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۲۵۱: عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الانصاری.

(۹) هردو: عبدالله حنظله که پدرش را غسل الملایکه با اهل مدینه؟. ولی حنظله بن ابی عامر از اصحاب پیامبر (صلعم)، ومشهور به «غسیل الملایکه» است (المعارف ابن قتیبه ۳۴۳) چون جمله در اصل مقطوع و پریشان بود تصحیح شد.

(۱۰) هردو: بن معویه لعنت مر؟

(۱۱) هردو: المربی؟ هو مسلم بن عقبه بن رباح المری، به پاورقی ص ۲۱۴ رجوع شود.

باب دهم[1]

اندر شناختن عیدهاء جهودان بجدول

اما جهودان را عیدها ست، واندر هر عیدی ایشان را امر سیت، واندر توریت آن امرها بیامده است[2] و نشاید ایشان را
که از آن امر بیرون شوند. و بعضی از آن عیدها و جشنها اَحبارِ[3] ایشان نهاده اند. و این جهودانِ این زمانه براقتدا ایشان[4]
۲۹۳ [۲۹۳] همی روند، و از همه مهمتر ایشان را شنبه است که ایشان را در روزِ شنبه از همه شغلها فارغ باید شد. و سی و هشت
کار است، که ایشان را بروز شنبه نشاید کرد و حرامست بر ایشان. اگر یکی از آن بکنند کشتن بر ایشان واجب شود،
بحکمِ آیت توریت: نخستین شدیار کردن زمین را. دُدیگر زمین کشتن، و سه دیگر اندر کشت دوانیدن، چهارم کشت
درودن. پنجم خراس[5] افگندن. ششم داس کردن. هفتم تخم انداختن. هشتم طعام گردانیدن از جای بجای.
نهم سرود[6] زدن. دهم شتر دوختن[7]. یازدهم درخت بریدن. دوازدهم هیزم شکستن. سیزدهم آرد سرشتن[8].
چهاردهم نان پختن. پانزدهم گوشت بریان کردن. شانزدهم آتش افروختن. هفدهم دو بار سوزن زدن از بهر دوختن را.
هژدهم دَوال بریدن[9]. نوزدهم جامه شستن. بیستم جامه رنگ کردن. بیست و یکم دو حرف نوشتن. بیست و دوم،
حرف پاک کردن از جای. بیست و سوم جانور کشتن. بیست و چهارم صید کردن. بیست و پنجم هیزم آوردن. بیست و
ششم آب آوردن. بیست و هفتم خوشه چیدن. بیست و هشتم جواز[10] گرفتن. بیست و نهم چیزی آس کردن. سی ام درخت
نشاندن. سی و یکم بیع و شرا[11] کردن. سی و دوم کالا بر بها نهادن. سی و سیوم از حدِ ده بیرون شدن. سی و چهارم
اندر حدِ ده شدن. سی و پنجم کالا از جای بجای بردن. سی و ششم جای گردانیدن[12]. سی و هفتم زمین کندن.
سی و هشتم چیزی از جای برکندن.

۲۹۴ این همه چیزها بر ایشان حرام است، و همچنین اندر هر جشنی [۲۹۴] و عیدی بسیار چیزها بر ایشان حرام است.
و من بجدول آوردم عیدهای ایشان را همبران جمله که عیدهای مسلمانان را گفتم. و جدول این است که اینجا کشیده
آید، تا معلوم گردد.

---

(۱) هردو: هفدهم؟ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم ست. (۲) هردو: نیامده است؟
(۳) هردو: اخبار؟ ولی اَحبار جمع حبر است بمعنی دانشمند.
(۴) هردو: برافتدا ایشان؟ (۵) هردو: خرس؟ ولی خراس همان آسیاست که بوسیلهٔ ستور میگردد و بعربی طاحونه گویند
(مقدمة الادب ۱۳۷) (۶) هردو: شتر ذذ.
(۷) دوختن دراینجا بمعنی دوشیدن است، و شاید کلمه ماقبل شیر باشد.
(۸) هردو: اردشیرستن؟ ولی آرد سرشتن خمیر کردن آنست (برهان ۱۱۲۴)
(۹) دَوال بروزن جوال تسمه و بند رکاب وغیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال رکاب و سواریست، یا نگشودن بند
تنبان؟ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمة الادب ۳۹۷) پس مفهوم اول درست خواهد بود. (۱۰) جُواز: بروزن گداز، شیره
کش و معصره و آب دادن بستور و کشت زار (برهان ۵۹۴). (۱۱) اصل: شران؟ (۱۲) مراد تبدیل جای است.

عدد	عیدها و روزه های جهودان (۱)	روزهای ماهها	ماهها
ا ب ج د ه و ز ح ط	عید سرسال (۲) روزهٔ کدلیا (۳) روزهٔ رباعقیبا (۴) روزهٔ عذاب روزهٔ کبور اول عید مظال عراباگی (آخر) عید مظال باشد (۵) عید جمع عید تبریک	ا ج ه ز ی یه کا کب کج	تشرین
ی	روزه صیدقیا (۶)	و	مرحشون (۷)
یا یب	روزهٔ نباح (۸) روزهٔ جنکه (۹) واین هشت روز باشد.	ح که	کسلیو
یج ید یه یو	اول پیدا شدن تاریکی روزهٔ تاریکی (۱۰) روزهٔ دیگر (۱۱) روزه حصار [۲۹۵]	ه ح ط ی	طبت
یز یح	روزهٔ مرگ صدیقین روزهٔ فتنه کی میانِ اسباط افتاد.	کج	شفط
یط ک کا کب	روزهٔ مرگ موسی علیه السلام روزهٔ فتنه میانِ کاهنان روزهٔ البوری عید مجله (۱۲) و فرح هامان (۱۳)	ز ط یج ید	آذار

۲۹۵

(۱) این جدول دراصل وب سخت پریشان است واعداد ابجدی آن ممسوخ. از روی قانون مسعودی ۱۹۷/۱ تصحیح شد.
(۲) هردو: عرتاسرسال؟ درقانون مسعودی: عید رأس السنه.
(۳) هردو: روزه کدا؟ قانون: کدلیا. وهوابن احیقام بخت نصر قتل فی هذالیوم (آثارالباقیه ۲۷۵)
(۴) هردو: ندارد. ولی عقیبا درین روز از پرستش بت اباورزید وبمقاطعهٔ جوعی خودراکشت (آثار ۲۷۶)
(۵) درآثار ۲۷۷ عرافا روزی است که ابردرتیه برفراز بنی اسرائیل بیستاد.
(۶) هردو: صدقها؟ درآثار ۲۷۷ صیدیقیا (۷) آثار: مرحشوان.
(۸) درقانون ۱۹۷ نباح طبع کرده اند؟ ولی صحیح آن درآثار ۲۷۸ نیاح است ومراد قینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهویاقیم آنرا سوزانید. (۹) هردو: جنکه؟ درقانون وآثار هردو عیدالحنکه است بمعنی تنظیف (ص ۲۷۸)
(۱۰) هردو: ندارند. (۱۱) این نام درقانون ۱۹۷ صوم مجهول السبت؟ طبع شده که صحیح آن مجهول السبب است. و درآثار ۲۷۹ گوید: صوم أمروابه ولا یعرف سببه.
(۱۲) هردو: محله؟ درقانون ۲۰۲/۱ وآثار ۲۸۰ مجلّه است که آنرا هامان سوریم گویند، ودرین روز تماثیل هامان را ساخته وآنرا بزنند وبسوزانند. (۱۳) درقانون وآثار الفرح بقتل هامان است.

کج	هم ازان گونه	یه	
کد که کو کز کح	روزهٔ مرگ پسران هارون علیه السلام روزهٔ (مرگ) مریم بنت عمران عید فطیر خواران (۱) عید کبس (۲) و آخر ایام فطیر و غرق شدن فرعون (۳) روزهٔ وفات یوشع بن نون. [۲۹۶]	ا ی یه کا کو	نیسن
کط ل لا	روزهٔ تابوت عید فتح کهیس و وفات اشمویل پیغمبر (۴) روزهٔ وفات اشمویل پیغمبر علیه السلام (۵)	ی یه کح	ایر
لب لج لد له	عید عنصره دو روز روزهٔ عجل، و روزهٔ باکوره (۶) نیز گویندش. روزهٔ مقتل علماء روزهٔ مقتل حنینا (۷)	و کج که کز	سیون
لو	روزهٔ ابتداء حصار اورشلم (۸) و ویران کردنش	ید	تمز
لز لح لط م	روزهٔ مرگ هارون علیه السلام (روزهٔ ویران ساختن بخت نصر بیت المقدس را) (۹) روزهٔ بیرون آمدن بخت نصر (۱۰) از بیت المقدس روزهٔ مردن چراغ هیکل	ا ط یه یج	اب
ما	روزهٔ مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز	ایلل

(۱) قانون ا/۱۹۸: عید فصح و اول ایام فطیر. که فصح بمعنی ترحم و خلاص است، و هفت روز فطیر خورند که خوردن خمیر دران جایز نیست (آثار ۲۸۱) در هر دو نسخهٔ خطی فطر خواران است؟

(۲) کذا در متن جدول البیرونی. در شرح آن گوید: ویسمی هذا الیوم اللس (نسخه: الکس)، وهو القتل بالسریانی (قانون ا/۲۰۳) وفیه اغرق الله فرعون ویسمی المکس (نسخه المکمس) (آثار ۲۸۱) در کتاب التفهیم: روز غرق فرعون را کس خوانند (ص ۲۴۳)

(۳) هردو: ندارند.

(۴) هردو: اسمویل؟ قانون و آثار مانند متن.

(۵) قانون ا/۱۹۸ صوم وفات اشمویل عند آخرین.

(۶) هردو: ماکوره؟

(۷) هردو: حنا؟ در جدول قانون مسعودی ۱۹۸ بغلط جبلیا طبع شده، در حالیکه در تفصیل مطلب (ص ۲۰۴) و نیز در آثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است.

(۸) هردو: اورسکم؟

(۹) هردو: ندارند.

(۱۰) هردو: بخت النصر؟

باب یازدهم[1]

اندر اسباب عیدهای جهودان

چون از جدولِ عیدهای جهودان فارغ گشتیم، اکنون سبب‌ها[2] و روزها گوییم:
اما عیدِ سرِ سال عسرتا[3] گویند، وآن دو روزِ اول بُوَد به تشری[4]. وایشان را نص آیت آمده است اندر توریت بروزه داشتنِ آن روز، واندرین روز که قربان بودِ ابراهیم علیه‌السلام پذیرفته شد، وکبش[5] آمد بدلِ اسحق علیه‌السلام قربان کرد، وبدین سبب اندر سُرو[6] بدمند سه بار. وگویند آن آواز بود که ابلیس مر ساره را شنوانید. وچنین گویند: که این قربان اندر ماه نیسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلّم اندر ماهِ ربیع‌الاول بود، و به محرم آوردند.

ب: این روزهٔ کدلیا بن احیقام[7] بن شافان[7] است، که او را بخت‌النصر بر بیت‌المقدس پادشاهی داد، از پسِ آنکه بنی اسرائیل را برده کرده بود، واو بران ضعفا[8] پادشاه گشت به بیت‌المقدس. وچون از پیشروان و سرهنگان وجهودان او را باعتقادِ درست اندر بخت‌النصر دید[9]، ازوی خشم گرفتند، واز کوه پایها که بودند قصدِ او کردند واو را بکشتند با قومی از کلدانیان که با او بودند. وآن قوم چون او را کشته بودند، از بخت‌النصر بترسیدند، از بیت المقدس برفتند وبمصر شده آنجا[10] وطن ساختند.

ج: صوم رباعقیبا[11] آن بود که او را بروزگارِ یونانیان عنایت[12] بحبس کردند، تا اندر زندان بمرد، وهم اندران روز باتفاقِ بیست تن از رئیسانِ بنی اسرائیل بمردند بفجأ[13]، واین روز بسبب این حال را روزه دارند. [۲۹۸] ۲۹۸

د: [14] واین روزهٔ عذاب است بسبب خطاء داؤد پیغمبر علیه‌السلام بود، که بنی اسرائیل را احصاء کرد[15] وخدای عزّوجلّ سوی وی پیغام فرستاد: در زبان حاد[16] پیغمبر که این خطا بود که تو کردی! واین خطا را عقوبت است. اکنون اختیار کن ازین سه چیز یک چیز: یا هفت سال مقیم قحط باشد. ویا دشمن بر تو مسلط شود، وترا از ولایتِ تو بیرون کند، وسه ماه از خان ومانِ خویش غایب باشی. ویا مرگ او فتد اندر میانِ این قوم تو، سه روز، وبسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیز یکی اختیار کن!

---

(۱) هردو: هزدهم؟ (۲) اصل: شبها؟ ب: سبها؟ (۳) کذا در هردو. ولی این نام در قانون مسعودی وآثار الباقیه نیست، وآنرا عید راس السنه نوشته است. در کتاب التفهیم (ص ۲۴۴) عنصره وعنصرتا عید حج جهودان. (۴) هردو: بسری؟ آثار ۲۷۵: تشری (۵) کبش: گوسپند نر- قوچ (۶) اصل: مبرو؟ ب: برو؟ قانون ۱/۱۹۹: یضربون بالبوق فی القرون. آثار ۲۷۵: ینفخ فیه بالبوق والسوافو وهی قرون الکباش. بنابرین اسناد در متن سُرو نوشته شد که بدو ضمه بمعنی شاخ وقرن باشد (برهان ۱۱۳۰) (۷) در اصل این دو نام نقطه ندارد. ب: کدلباس اصفام؟ تصحیح متن از قانون ۱/۱۹۹ وآثار ۲۷۵ است. (۷) هردو: منافان؟ قانون: شافان. (۸) ب: صعفا؟ قانون: المستضعفین (۹) ب: اندر بخت‌النصر بترسیدند از بیت المقدس الخ (۱۰) ب: بمصر شد واز انجا وطن. (۱۱) هردو: وماعصا آن بود؟ قانون: صوم رباعقیبا. آثار: صوم عقیبا. (۱۲) عنایت: اهتمام ورنج (غیاث) (۱۳) هردو: بعجا؟ قانون: موت عشرین نفراً من رؤساء بنی اسرائیل فجأةً (۱۴) هردو: ک؟ (۱۵) هردو: بنی اسرائیل حصار کرد؟ قانون: احصاء بنی اسرائیل. آثار: انّ داؤد لمّا عدّ بنی اسرائیل (۱۶) هردو: که در زمان حاد؟ قانون: علی لسان جاد النبی که در بعضی نسخهای خطی حاد هم بود. ولی در آثار ۲۷۶ نام این نبی ناثان است.

پس داؤد علیه السلام مرگ اختیار کرد. و اندرین نیم روز هفتاد هزار مردم از بنی اسرائیل بمردند.
ه[1]: این روز کبور[2] را معنی کفارت باشد. و این توبهٔ بنی اسرائیل بود، که از گوساله پرستیدن[3] کردند، و اگر این روز بروز شنبه آید، آنرا عاشور گویند. و آن روز[4] روزه داشتن برایشان فریضه است، بنصّ توریت. و این روزه فریضه است ایشان را، و اگر ندارد کسی بعنف و قهر بفرمایند. و روزه را بزبان عبری تعیینا[5] گویند. اما دیگر روزه ها به تبرع دارند بوقتِ حادثه های دیگر. چنانکه پیش ازین یاد کردیم بکشتن کدلیا[6] و عقوبت بمرگ فجأ.
وایشان را دو روز بیکجای روزه نیست، زیرا که شبان روزی بیست و چهار ساعت باشد، و ایشان را بیست و پنج ساعت روزه باید داشتن، درست نیاید یک شبان روز.
و: اما عید مظال[7]: معنی مظال سایه بود، و سببِ او آن باشد، که اندر سِفر[8] سه دیگر از توریت چنانست
[۲۹۹] که فرموده است ایشان را: "که چون طعامهای خویش را نقل کنید، هفت روز عید کنید، و معطل باشید[9] ۲۹۹
فارغ از همه کارها، روز هشتم راحت بباشید، و سایه ها سازید، و زیرِ آن بنشینید، تا مخالفانِ شما بدانند: که من شما را اندر سایه و راحت بنشاندم." بدین سبب ایشان تختها[10] سازند از شاخها و برگهای سبز، اندر عهد این عید، از هر درختی که بدان بُقعه[11] باشد.
ز: و عید عراباج[12] ایشان باشد، که گرداگرد مذبح[13] کوبند به موز[14] و ترنج و برگِ خرما و شاخ بید، و عراباً[15] نام بید باشد، و بدین ترتیب این عید را بید بیدان[16] گویند.
ح: این عید جمع را بلغتِ ایشان عصارت[17] گویند، و جمله عید ها بدین عید بگذرد، و معنی این آخرین عید ها باشد.
ط: عید تبریک، و این را بزبانِ عبری برکث گویند یعنی برکه، و مرگِ موسی نیز گویند، زیرا که موسی علیه السلام دعا کرده بود، و از خدای تعالی بخواسته بود، "تا اندر اجلِ او تأخیر کند، و ایزد تعالی دعاءِ او مستجاب کرد، و او را حالة داده بود. و چون حالتِ دوم نزدیک آمد، دانست که این را نیز مهلت نباشد، و او را ازان روز ماتمی بود.
ی: صید قیا[18]: این آن بود که این بخت النصر بربیتِ المقدس پادشاه گشت نخستین بار، و مر بوتاحین[19] ملک را اسیر گرفت. و چون صید قیا[20] اندرو عاصی شد بارِ دیگر بیامد، و بیت المقدس را احصار کرد، و هفت ماه حصار داشت. پس صید قیا بگریخت. و بخت النصر مر او را بگرفت، و همه فرزندان پیشِ او قربان[21] کرد
و او را ببست و ببابل برد [۳۰۰] و اندر زندان باز داشت. ۳۰۰

---

(۱) هردو: د؛ (۲) هردو: کیبور؛ قانون: الکبور وهو الکفاره. آثار: صوم الکِبّور ویدعی العاشوراء.
(۳) اصل: پرسیدن. ب: پرستیدن. (۴) اصل: روزه روزه؛ (۵) هردو: نیغثا؛ قانون ا/۲۰۰: تعیینا. (۶) هردو: کدلیا
(۷) هردو: مطال؛ آثار ۲۷۷: فیها یستظلّون باغصانِ الخلافِ والقصَبِ وغیرها فی صحون دورهم.
(۸) سِفر: بکسرهٔ سین کتاب (نامه (غیاث)) (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: تخها؛ قانون یسکنون فی عرایش من القضبان الخضر (۱۱) بقعه: بضمهٔ باء سرزمین. (۱۲) کذا در هردو و قانون. آثار: عرافا (۱۳) اصل: مبح؟ قانون: حول المذبح.
(۱۴) هردو: مور؟ موز بروزن جوز بمعنی کیله است (برهان) (۱۵) هردو: عرایا؟ قانون: تفسیر عرابا هو الخلاف
(۱۶) ب: بید بیدا. (۱۷) هردو: عصارث. قانون: عصارت. (۱۸) اصل و قانون: صیدقیا. ب: صدقیا؟
آثار ۲۷۷: صوم صیدیقیا. (۱۹) کذا در اصل. ب: بوتاحسن؟ قانون ا/۲۰۱: بوایاحین.
(۲۰) هردو: صیدق؟
(۲۱) هردو: فرمان؟ قانون ا/۲۰۱ ذبح اولاده بین یدیه.

یا: این روزهٔ نیاح[1] را سبب سوختن بهویاقیم[2] ملک بزرگ بود، که او را قینوث گفتندی. وچنان بود که یوروح[3] دبیر از ارمیا پیغمبر نامه نوشت بدین قینوث، آنچه به بیت المقدس رسیده بود از سپاه بخت النصر، وقینوث برخویشتن از آن رنج که بردلِ او رسید بسوخت[4].

یب: حنکه تفسیرِ او پاکی[5] باشد و نظام. وسبب آن بود ست: که انطیاخوس[6] ملک انطاکیه برجهودان غلبه گرفت وناروائیها بسیار کرد، وبغراس وزیرِ او بود، وده چیز از رسمهای بد که برجهودان غلبه گرفت بنهاد: نخست بد[7] دست باز داشتن. ودوم قربان باگوربَله[8] کردن. وسیوم از حیض نشستن[9] وچهارم از نماز دست باز داشتن. وپنجم: ختنه ناکردن. وششم: توریت نخواندن[10] وهفتم بگناه کردن[11] وهشتم: برسرِ دکادِ نشستن[12] تا ایشان را نصیبی نباشد از ثوابِ آن. ونهم انس اندر مدیح باورد[13]؟ ودهم: دختران دوشیزه را بملک دادن تا بایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تا بکنیزی رسید، که او را هشت برادر بودند. وچون وقتِ آن وعده بود، این دختر روی کشاده وآراسته بیرون آمد[14] تا آن برادران وهمه قوم او را بدیدند، وچون برادر کهتر او آن بدید، سخت مُنکر آمد او را، پس حیله کرد، وجامهٔ زنان بپوشید، وخویشتن را برگونهٔ زنانِ نیکو بیارا[15]ست، وبدرِ این خلیفه آمد، که این رسمهای بد نهاده بود، وپیش [۳۰۱] امیر شد، چون خالی شد، پس این امیر را بکشت، ۳۰۱
وهمه بنی اسرائیل از آن زشتی وپلیدی برستند، پس شب نخستین یک چراغ افروختند[16] بردرهای خانهٔ خویش. ودیگر شب دو چراغ افروختند. وهمچنین تا هشتم شب چراغ برعددِ آن برادران بیفروختند، وآن رسم دتا[17] بدین غایت بماند.

یج: پیدا شدن ظلمه[18] ور وزهٔ آن چنین گویند: که سببِ او آن بود، که تلما[19] ملکِ مصر بر بنی اسرائیل اکرا[9] کرد، تا توریت را از عبری بیونانی ترجمه کردند، بدین سبب جهان تاریک شد، وسه روز تاریک بود، واین خبری[20] معروفست که، فیلیدلقوس[21] را بنشاند ولقوس از آن بسخت[22] گرفت، اندران وقت[23] بمصر آزاد کردن دو، بجای ایشان نیکویی کرد، وایشان را بجایهای خویش باز فرستاد. واین ترجمه هفتاد تن کردند از کهنهٔ[24] ایشان، وآن را نقل سبعین[26] گویند، واین داز تخلیطها[25] وتحریفها توریت یکی بود، که خدای عزّوجلّ اندر قرآن یاد کرده است: یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وآن تاریکی سه روز ببود[27].

(۱) هردو: نباح؛ قانون وآثار: صوم النیاح. (۲) هردو: بهودا بافتم؛ قانون وآثار: بهویاقیم. بلعمی ۶۳۷: یویاقیم بن یاهواحاز. (۳) اصل: بوزدح؛ ب: بوزدح؛ قانون: یوروح. آثار: بوروخ بن نریون. که دریک نسخهٔ خطی بوروح هم بود. (۴) این متن شرح نیاح مشوش است وعیناً نوشته شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در قانون ۱/۲۰۱ گوید: واما صوم النیاح فسببه احراق بهویاقیم الملك المؤرخ المسمی قیبوث وقد کتب یوروح کاتب (مطبوع: کانت) ارمیاء النبی الوعید بالحادث فی بیت المقدس. در آثار الباقیه میتویسد: صوم سببه احراق بهویاقیم القراطیس المسماة قیبوث وتفسیره النیاح، وکان فیها وعد الله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان وما یصیبهم من المکاره، وانفذها علی یدی بوروخ بن نریون (سریون) فرمی بها بهویاقیم الی النار، فضوعفت علیهم النیاحه. وازین برمی آید که درمتن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده وقینوث ملک بزرگ شمرده شده است (۵) هردو: اوکی باشد؛ قانون: الحنکه فتفسیرها التنظیف والنظام. (۶) هردو: نقط ندارد. قانون: انطیاخوس. آثار: اخشطینوس ملك الیونانیین. (۷) هردو: نخسد سد؛ تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: باکورمله؛ تصحیح متن حدسی. (۹) هردو: بشستن؛ متن حدسی. (۱۰) اصل: نخواند. ب: بخواند؛ متن حدسی. (۱۱) هردو: نگاه؛ متن حدسی. (۱۲) کذا در هردو؛ معنی آن فهمیده نشد. (۱۳) کذا در هردو؛ تصحیح آن میسر نشد. (۱۴) ب: بیرون تا آن؛ (۱۵) ب: وجامه زنان نیکو بیاراست؛ (۱۶) ب: افروختند وهمچنین تا؛ (۱۷) هردو: ط؛ (۱۸) هردو: ظلمه؛ قانون وآثار: ظهور الظلمه. (۱۹) هردو وآثار الباقیه: تلما. قانون مسعودی: قلما؛ (۲۰) هردو: حری؛ قانون: والخبر مستفیض. (۲۱) اصل: فیلفدلقوس؛ ب: فیلفورلقوس؛ قانون ۱/۲۰۱ فیلیدلقوس (۲۲) هردو: بسخت (۲۳) هردو: وقت که بمصر؛ (۲۴) هردو: ازکتب ایشان. قانون: دتولی نقلها سبعون نفراً من کهنتهم (۲۵) ب: وتخلیطها (۲۶) قرآن: النساء ۴۵ (۲۷) هردو: بنود. قانون: فاظلم الجو ثلثه ایام

ید : دُ دیگر روز آن روزه داشتند، و آن رسم بماند میانِ ایشان.

یه(۱) : این روزه که از پسِ روزه ظلمه(۲) آید، چنین گویند ثقاتِ ایشان: که بزرگانِ بنی اسرائیل اندر کتبِ ایشان چنان یاد کردند، از منکری و صعبی که آن سبب بود، اندر کتب خویش پدید نکردند.

یو : روزهٔ حصار، و سبب آن بود که چون بخت النصر، دوم بار دِ به، بیت المقدس آمد، واندر سفرِ ملوک(۳)

۳۰۲ بنوشته است: که بخت النصر باورشلم(۴) یعنی بیت المقدس بر رفت اندر [۳۰۲] دهم(۵) سال از ملکِ او، واندر روز فرود آمد روز دهم از ماه دهم، یعنی تمز، و منجنیق ها نصب کرد، و بیت المقدس را بگرفت، و ویران کرد.

یز : روزهٔ مرگ صدیقین. این بروزگارِ یوشع بن نون بود. آن پارسایان بودند، که تدبیر ها ایشان کردندی، و هر بنی اسرائیل را پند دادندی، و اندر میانِ شعب(۶) ایشان، احتساب ها کردندی. پس آن همه پارسایان یکبار بمردند. و یوشع فرمود تا همه روزه داشتند، و این سنت گشت ایشان را.

یح : روزهٔ کشتنِ اسباط: سبب این روزه آن بود، که سبطِ بن یامین بن یعقوب فجوری(۷) بکردند: که مهمانی آمد ایشان را، و بخانهٔ پیری فرود آمد با زنِ خویش. پس این سبط گرد آمدند و آن زن را از آن خداوند خانه بخواستند، تا با وی فجور کنند، و او بسیار شفاعت کرد، و دختر دوشیزهٔ خویش(۸) را پیشِ ایشان برد، که این را بَدَلِ آن زن بگیرند، و ایشان سخن نشنیدند و شفاعت او رد کردند، و اندر خانهٔ او افتادند، و آن زنِ مهمان را بیرون آوردند، و همه شب با وی همی گرد آمد، تا صبح بدمید. و چون شعب بنی اسرائیل از این حال آگاه شدند، جهاد کردند بفرمان، و بیست و پنج هزار مرد از آن سبط بکشتند، و هفصد مرد از آن قبیله بگریختند و اندر زاویها، بیابان شدند تا از کشتن برستند(۹).

یط(۱۰) : فتنهٔ کاهنان آن بود، که فتنه او فتاد میانِ دو قبیلهٔ بنی اسرائیل: یکی قبیله را شما خواندندی. دُ دیگر را

۳۰۳ هِلیل(۱۱) اندر کارِ [۳۰۳] دین، و بسیار مردم از یکدیگر بکشتند، پس سرانِ بنی اسرائیل اندر میانِ ایشان شدند، تا ایشان صلح کردند.

ک : اندرین روز موسی علیه السلام بمرد، و بنی اسرائیل بدین سبب آن روز روزه داشتند، و اکنون مر ایشانرا سنت گشته است.

کا : این روز البوری چون قرعه باشد، و ایشان آن مغلا(۱۲) گویند، و تفسیرِ او کتاب باشد، و سببِ این چنان بوده است، که ملک بابل را وزیری بود، نام وزیر هامان، و زنی بود آن زن موردخا(۱۳) نام بود و زن از بنی اسرائیل بود. و هامان همیشه مر ملکِ بابل را تحریض(۱۴) همی کرد تا بنی اسرائیل را رنج همی نمودی و مراد وزیر آن بود که موردخا(۱۵) بفرمان او باشد.

---

(۱) هردو: طب؟ (۲) هردو: طلمه؟ (۳) سفر ملوک جزوی از توریت است. (۴) هردو: اورسلم؟ قانون: اورشلم. (۵) اصل: نوزدم؟ ب: و قانون: دهم (۶) هردو: سعب؟ ولی شعب قبیله و طایفه است (المنجد) (۷) هردو: محوری؟ (۸) در قانون ۲۰۲/۱: ابنتا عذراء للتفدیه است. شاید اینجا هم دو دختر باشد. (۹) هردو: برسد؟ (۱۰) در جدول قانون مسعودی فتنهٔ کاهنان بعد (ک) آمده، و یط روزهٔ مرگ موسی است. (۱۱) آثار: اهل بیت هلال. (۱۲) کذا در هردو. در قانون گوید: البوری هو القرعه، والمجله هی مغله و تفسیره الکتاب. (۱۳) هردو: موریدخا؟ که در سطور بعد موردحا - موردخا هم آمده. در آثار الباقیه ۲۸۰ مرتخا نام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر)، زن ملک بابلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملکه شمرده شده؟ چون از بین املاهای مختلف این نام موریدخا - موردحا - موردخا شکل آخرین به متن آثار نزدیکست آنرا در متن نوشتم. قانون از ذکر این داستان خاموش است. (۱۴) تحریض: آزمند و راغب ساختن دیگرے را بکاری. (۱۵) هردو: موردحا؟

و موردخا اجابت نکرد. و هر روز ملکِ بابل را بر کشتن و رنج نمودنِ بنی اسرائیل حریص تر همیگردانید، تا قومی را از ایشان
بیاوردند که بکشتند به تهمتی که ایشان را کردند. پس موردخا حالِ خویش و رغبتِ هامان بدو، پیشِ ملک بگفت. و هامان را
حاضر کرد، و از وی پرسید، او منکر شد. فرمود تا قرعه زدند بر هامان آمد. و چند تن که خبر داشتند بر صحتِ آن گواهی دادند.
چنان که ملک را معلوم گشت. پس بفرمود: تا هامان را ببستند، و او را به آب و آتش و ببرها و بگرها[1] عقوبتها کردند، پس
بردار کردندش و بکشتندش. و تا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز تماثیلها کنند بنام هامان. و او را بسوزند،
و این روز را هامان نیز کوب[2] گویند.

کب و کج: این دو روز را شرح نیافتم اندر کتب. [۳۰۴] ۳۰۴

کد[3]: روزهٔ مرگ پسران هارون: یکی از ایشان ماداب[4] نام بود، و دیگری ابیهوا[5]، هر دو تن پیشروانِ کاهنانِ
بنی اسرائیل بودند، و اندر بیابان طور سینا بسوختند. و سبب، آن بود که اندر آتشِ بیگانه قربانگاه آوردند پیشِ
ایزد تعالی، چنانکه اندر توریت پدیداست، اندر سفر چهارم. و ایزد تعالی وحده، همان آتش را بر ایشان مسلط کرد
تا بسوختند هر دو تن.

که: اندرین روز مرگِ مریم[6] بود، و اندر سِفرِ چهارم از توریت پدیداست که ایشان چون به بیابانِ
تیه[7] اندر آمد(ند) اندر ماه نخستین خواهر موسی علیه السلام بمرد، و زنی بس پارسا و مستجاب الدعوة بود.
چون اندر تیه آمد و جای خشک و بی آب[8]، دعا کرد و خدای عزّ و جلّ ببرکتِ دعاء، چشمه ها بیرون آورد اندر تیه.
و چون او بمرد، آن همه چشمه ها خشک گشت، و مردمانِ بنی اسرائیل و ستورانِ ایشان همه تشنه و ضایع ماندند،
و پیشِ موسی و هارون آمدند و بنالیدند از آن رنج، که بر ایشان بود. پس موسی و هارون بخدای عزّ و جلّ،
شفاعت کردند، تا ایزد تعالی موسی را بفرمود: «که عصا بر سنگ زن». و چون موسی علیه السلام عصا بر سنگ
بزد آب بیرون آمد.

کو: روز فطیر خوارگی: و او را بسحا گویند، و فسح گویند نیز. و تفسیرِ فسح رهش و بگشودن باشد، و این حج
گوسپند قربان کردن بود ایشان را. و اندرین روز بود، که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوقتِ نمازِ شام شتاب،
چنان که آرد تر گردد، و همچنان فطیر بپختند[9]. پس ایشان را فرمان آمد [۳۰۵] که هفت روز[10] فطیر خوردند و ۳۰۵
خمیر نخوردند.[11] و خمیر از خانها دور کردند اندران ایام که از فرعون همی ترسیدند. و چون روز هفتم بود، فرعون
با سپاهِ خویش بر اثرِ ایشان بیامد، و چون به رود نیل رسیدند، بنی اسرائیل را آب[12] فرمان داد، تا از هم باز شد، و زمینِ
خشک میانِ آب بیرون آمد، تا بنی اسرائیل بگذشتند. و چون فرعون با قوم خویش اندر عقبِ ایشان در رسید، و آب را بر آن
جمله (دید) اسپ اندر راند. و چون میانِ رود رسید، آب اندر آمد، و فرعون را و همه قومش را غرقه کرد،
و آن روز بیست و یکم

(۱) ب: و گرما. (۲) کذا در هر دو. آثار: و یسمی ایضاً هامان سود. (۳) هر دو: ندارند.
(۴) کذا در هر دو. قانون: ناذق؟ آثار: ناداب. (۵) هر دو نقطه ندارد. آثار: ابیهوا (ابهوا). قانون: اقیهوا؟
(۶) مراد مریم بنت عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ۱/۲۰۳) (۷) هر دو: تیر؟ ولی تیه بکسرهٔ تا بیابان ریگزاری
که حضرت موسی و بنی اسرائیل دران گم شدند و بین سرزمین آیله و مصر و جبال شام بطول ۴۰ فرسخ واقعست (مراصد ۲۸۹)
(۸) اصل: بی ادب؟ ب: ندارد. (۹) ب: بخشید؟ (۱۰) ب: که هشت و نه روز.
(۱۱) ب: نخورند. (۱۲) ب: را از آب.

نیسان بود. واین روز را اکس[1] گویند، وخمیر خوردن بر بنی اسرائیل حلال شد، ومعنی کس کشتن بود بزبان سریانی.

کز: عید کس این روز بود که شرح آن گفتم.

کح: اندرین روز یوشع بن نون بمرد، که او شاگردِ موسی بود اندر وقت زندگانی موسی. وچون موسی بمرد، یوشع خلیفهٔ او بود بر بنی اسرائیل، از تیه بیرون آمدند، وچون او بمرد، بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند، و آن سنت گشت[2] برایشان. وبعضی گویند: این روز به هژدهم ایر[3] آید.

کط: اندرین روز روزهٔ تابوت باشد. وسببِ این چنان بود: که بنی اسرائیل با اهلِ فلسطین حرب کردند اندر آن وقت که عالی کاهن قاضی ایشان بود، تابوت بنی اسرائیل بایشان بود. واهلِ فلسطین بر بنی اسرائیل غلبه کردند، ودو پسرِ عالی را حفنر و دیگر فنحاس[4] بکشتند، وسی هزار مرد از بنی اسرائیل. (وتابوت را) در ربودند[5] وببردند، واندر بتخانهٔ
۳۰۶ خویش بنهادند [۳۰۶] وچون این خبر بنزدیکِ عالی رسید، بیهوش گشت، واز کرسی فرو افتاد، وپشتش بشکست واندر ساعت بمرد.

ل: فسح کهین[6]: ورسم ایشان آنست که اگر کسی[7] اندر شرطهایی که اندر فسح باشد تقصیر کرده باشد اندر ماهِ نیسان، وآن عید فسح از وی فایت شده باشد، اندرین روز آنرا قضا کند، واین فرمایش اندر توریت بنصِ آیت، ایشانرا آمده است.

لا: این روز اشمویل پیغمبر بمرد، واو بر عالی کاهن پرورده بود، واشمویل آن بود، که بنی اسرائیل اورا گفتندی: "اَبعَث لَنَا مَلِکاً نقاتِل فِی سَبِیلِ الله"[8] پس او شاول یعنی طالوت (را) هدایت کرد، واورا پیشِ خویش خواند، وبروغنِ قدس بینود مر اورا، وپس بر بنی اسرائیل مَلِک کرد، وهمه را فرمود مطیع او باشند[9].

لب: این روز عیدِ عنصره[10] باشد، وبعبری عصرتا[11] گویند، واین نام مشتق است از اجتماع. وایزد عزّ وجلّ اندر سفر سه دیگر[12] گفتست: "که نگاه دارید بوقتِ درودن، ونوباوه هرچه درَوید وبردارید، وبخانهٔ خدای عزّ وجلّ برید فرمان را، اندر روز دوم". وهم اندرین روز ده آیت فرود آمد، واز فسح تا اوی[13] هفت هفته باشد بنصِّ آیت توریت. پس بقیاس واجب کند، که روزِ باکور[14] دوم این عید باشد.

لج: روزهٔ[15] عجل یعنی گوساله، واین پرستش گوساله یکبار بود بایامِ موسی علیه السلام که بمناجات رفته بود بطورِ سینا.
۳۰۷ واین دیگر بار بود تا بنی اسرائیل برایشان جهاد کردند، وایشان باز داشتند، واین آن [۳۰۷] روزه است که توریعم[16] نهاده است از بهرِ ایشان که بر ده اسباط پادشاه بود از بنی اسرائیل از پسِ ولایتِ سلیمان علیه السلام. وایشان را منع کرد از بردن باکور[17] سوی بیت المقدس.

---

(۱) کذا در هردو نسخه؟ در جدول البیرونی کبس واللس – الکس است وآثار الباقیه المکس – المکمس. (۲) هردو: سبب؟ (۳) هردو: آراید؟ قانون: ایر (۴) هردو: عالی راجعی ودیگر فحاس؟ قانون ۱/۲۰۳ حفنر و فنحاس. (۵) در هردو کلمات بین قوسین نیست. در قانون گوید: واستلب لنا بوت منهم وحمل الی بیت الاصنام (۶) هردو: کهن؟ قانون وآثار: الفصح الصغیر. (۷) هردو: اگر کرسی؟ (۸) قرآن – البقره ۲۴۶ (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: عنصر؟ قانون وآثار: عید العنصره. (۱۱) قانون: عصرتا. (۱۲) هردو: سه دیگر از دیگر گفتست؟ (۱۳) اصل: مادی؟ ب: ناوی؟ قانون: ومن الفصح الیه سبعه سوابیع بالنص. (۱۴) هردو: باکور. قانون وآثار: صوم الباکوره (۱۵) هردو: روزه عجل (۱۶) در هردو نقاط ندارد. آثار: یور بعام بن نبط. قانون: توریعم. (۱۷) هردو: باکور. قانون وآثار: الباکوره. باکور و باکوره هردو بمعنی نوباوه است (المعجم الوسیط)

لد: اما علما کشته؛ ایشان شمعون واشمویل وحنینا بودند. وآن حنینای دیگر سوخته شده، اندر توریت پیچیده[1] بروز بازشدنِ حصارِ اورشلم[2]؛ چنان اتفاق اوفتاد: که دو تختهٔ شهادتِ موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. وهم اندرین روز چنان اتفاق اوفتاد: که تسطوموس[3] مَلِک یونانیان توریت رابسوخت، وهم اندرین روز صَنمی[4] نصب کردند اندر هیکل بروزگارِ منشا[5].

له: اندرین روز حنینا[6] که ایشان گویند او پیغمبر بود کشته شد.

لو: اندرین روز بیت المقدس را ویران کردند. واندر سِفرِ ملوک چنین گوید که این پنجم ماه ماهِ پنجم بود یعنی ماهِ نیسان. وهم اندرین روز طیطوس قیصر، بیت المقدس را خراب کرد، وزمینِ او بفرمود تا همه شُدکار[7] کردند، واندرو کشت کرد، واندرین روز بود، که ایزد تعالی زمینِ موعود بر بنی اسرائیل حرام کرد، تا اندر تیه بماندند.

لز: اندرین روز هارون علیه السلام بمرد، وبر بنی اسرائیل را آن مصیبتی صعب بود بمرگِ او.

لح: مردن چراغ اندر هیکل، واین آن چراغ بود که برجانب مغرب از و نهاده است، وآن چراغ را احاد[8] ملک کشت.

لط: اندرین روز بخت النصر ازبیت المقدس بیرون آمد، وسوی بابل رفت، ودست از کشتن [۲۳۸] وگرفتن بنی اسرائیل بداشت. ۳۰۸

م: این روز مرگ جاسوسانِ ایشان بوده است. وآن دوازده تن بودند. ده تن فجأ بمردند، که بنی اسرائیل را بیم نمودند بدروغ. وآن دو تن که بیم دنه، نمودند بدروغ، وآن زنده بماندند، تا از تیه بیرون آمدند بزمینهای موروثِ خویش. واین دو تن یکی یوشع بود، دیگر کالب[9] با فرزندِ خویش بسلامت از تیه بیرون آمدند.

این بود تمام سورهای[10] جهودان که یاد کردیم وبپرداختیم بتوفیق تبارک وتعالی.

---

(۱)، هردو: بجد؟ قانون: فقد احرق ملفوفاً فی التوراة.
(۲)، هردو: اورشلم؟
(۳)، هردو: قسطوموس؟ قانون: تسطوموس.
(۴)، هردو: حنای؟ قانون: واتفق نصب الصنم فی الهیکل ایام منشا.
(۵)، هردو: مشا؟
(۶)، هردو: حنا؟ قانون وآثار: حنینا.
(۷)، شُدکار: بروزن گلزار بمعنی شیار است که در پښتو ودری افغانی شُدیار هم گویند.
(۸)، هردو: احار؟ قانون احاد.
(۹)، کذا در هردو نسخه. قانون: کالاب.
(۱۰)، هردو: شرهای؟ سورهای متن تصحیح حدسی است.

باب دوازدهم[١]

اندر عیدهای ترسایان بجدول

امّا بدانکه اهل ملّتِ ترسایان بر سه (گروه) کرده اند آنچه مشهور است: یکی از ایشان ملکائیان[٢] اند. دُو دیگر یعقوبیان. وسه دیگر نسطوریان. واین هرگروهی را اندر سال، روزهای معلوم است از روزه ها[٣] وعیدها وذکرانها، وروزگارها است که اندر ماههای سریانی[٤] بیاید، وبیشتر ازین ملکائیان راست، وایشان اندران مبالغت زیاده ترکنند. وبعضی مر نسطوریان را، وبعضی مر یعقوبیان را. ومن نامهای[٥] مذاهب را جدولی ساختم، وهر مذهبی را حرفی رقم کردم.

اما علامت یعقوبیان ع، وعلامت ملکائیان م، وعلامت نسطوریان ط، تامعلوم باشد. وآنچه جمع توانستم کرد، همه اندرین جدول جمع کردم، واو را پنج جدول نهادم[٦]: جدولِ نخستین عدد روزها وعیدها وذکران[٧] بحروف
٣٠٩ وآنچه شرح بیافتم[٨]، رقم جُمَّل[٩] او بسیاهی نوشتم. وآنچه شرح آن متعذر گشت ونتوانستم [٣٠٩] یافت، رقم آن بشرحی نوشتم سرخ[١٠]. وجدولِ دوم نام عیدها وروزگار ترسایان. وجدولِ سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقتِ هر عیدی وجشنی وذکرانی. وجدولِ چهارم نام ماههای سریانی. وجدولِ پنجم رقم مذهبهای ایشان بحروف جمل[١١].
وجدول این است که من اینجا پدید کردم تا معلوم گردد.

مذهبها	ماهها	روزها	عیدها و روزه ها (وذکرانهای) ترسایان[١٢]	عددها
م	تشرین الاول	ک[١٤]	ذکران اصحاب الکهف (که هفت نفر بودند در شهر افسیس[١٣])	ا
م		ط	ذکران ابراهیم خلیل الرحمن	ب
ع		ح	(ذکران فلغیا شهید واندر لوس سلیح)[١٥]	ج
م		یب	(ذکران غریغوریوس نوسی)[١٦]	د
ع		یه	(ذکران شمونی واولاد او)	ه
م		یه	(ذکران فوفا شهید)	و
م		یز	(ذکران بولیانوس صاحب اعاجیب)	ز
م		یح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	ح
ع		ک	ذکران سیصد و هژده تن	ط

(١) هردو: باب نوزدهم؟ عدد ١٢ بترتیب اعداد ابواب سابق نوشته شد. (٢)، در اصل نقاط ندارد، در (ب)، گاهی بی نقطه وبا ری ملکانیان نوشت در قانون: یعاقبه - ملکیه - نسطوریه. ودر آثار ٢٨٨ ملکائیه است که منسوب باشد به ملک روم (٣)، هردو: روزها؟ قانون: ایام معلومة من صیام واعیاد وذکارین (٤)، هردو: نقطه ندارد. (٥)، در اصل: این دو کلمه تکرار است. (٦) از سیاقِ کلام گردیزی برمی آید، که گویا این کار را خودش کرده، درحالیکه تمام این باب وابواب دیگر ترجمه واقتباس مستقیمی است از قانون مسعودی البیرونی و این جدول و علایم همه موضوع البیرونی است. (٧)، اصطلاح ذکران وجمع آن ذکارین در کتب البیرونی بنظر می آید ومراد ازان روز تذکار شخصیت یا واقعهٔ معروفیست. اگرچه در کتب لغت عرب در مادهٔ ذکر بنظر نیامد. (٨)، هردو: نیافتم؟ (٩)، هردو: حمل؟ (١٠)، هردو: نوشتم وآنچه شرح؟ (١١)، مراد از مذهب پنجاهمان سه مذهب ترسایان باشد که در متن مذکورانند (١٢)، هردو: روزها؟ قانون: فی صیام النصاری واعیادهم و ذکارینهم. (١٣)، هردو کلمات بین قوسین ندارند. از قانون مسعودی ١/٢٣٩ ترجمه شد. چون این جدول در هردو نسخه خیلی ناقص است، بنابرین از روی اقتباس قانون مسعودی تکمیل و ترجمه شد که در تمام جدول بین قوسین آمده است. بقول ابن خرداذبه (ص ١٠٦) حصن افسیس روستاها واسی واقع وشهر اصحاب کهف است. (١٤) آثار ٢٩٠ الیوم الخامس. (١٥) آثار: در ٣٠ تشرین آخر ذکران اندریوس شهید واندریوس سلیح. (١٦)، آثار: در ١٤ تشرین اول ذکران اغریغوریس النوسی اسقف.

ی	(ذکران مارت مریم)	کا		م	
یا	ذکران سر یحیی بن زکریا اندر گور نهادن [۳۱۰]	کو		م	۳۱۰
یب	(ذکران ثاوذوسیوس ملک)	ی	تشرین الآخر	م	
یج	ذکران فیلیفس (شاگرد مسیح علیه السلام)	یب		م	
ید	ذکران وفات فم الذهب (۱)	یج		م	
یو	ابتداء روزهٔ میلاد (و آن پیشتر چهل روز بود)	یو		م	
یز	ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول)	کب		ع	
یح	(ذکران شهیدان فرس و ملکردیق)	که		ع	
یط	(ذکران اندرلوس سلیح (۲) و اندرلوس شهید)	ل		م	
ک	(ذکران مارتوما سلیح) (۳)	ا	کانون الاول	م	
کا	(ذکران یعقوب برادر خواندهٔ مسیح علیه السلام)	ب		م	
کب	(ذکران ساباسلیح)	ه		م	
کج	(ذکران یوحنا بطرق اورشلم)	ز		م	
کد	ذکران دانیال پیغمبر علیه السلام	کا		م	۳۱۱
که	ذکران یوسف که تن مسیح دفن کرد [۳۱۱]	کب		م	
کو	یلدا، شب میلاد مسیح علیه السلام	که		ش (۴)	
کز	ذکران داود پیغمبر و یعقوب بطرق اورشلم	کو		م	
کح	(ذکران کودکانی که در طلب مسیح از طرف هیرودوس کشته شدند)	کح		م	
کط	(عید قلنداس)	ا	کانون الآخر	م	
ل	روزهٔ دنخ (۵)	ه		م	
لا	عید دنخ (و شستن یحیی مسیح را در نهر اردن)	و		ش	
لب	(ذکران ثاوذسیوس سلیح بزرگ)	یا		م	
لج	تمام عید دنخ (و ذکران آباء کشته شده در طور سینا)	یج		م	
لد	(ذکران بولس سلیح)	یه		ع	
له	(ذکران اسطاسیوس (۶) فارسی شهید)	کب		م	
لو	ذکران یهودا (سلیح برادر خواندهٔ شمعون)	کد		م	
لز	ذکران یوحنا (فم الذهب (۷) بطرق قسطنطینیه)	کز		م	
لح	عید الشمع (۸) (اول ادخال مسیح به هیکل)	ب	شباط	ط	
لط	ذکران بولیانس (۹) (بعلبکی شهید در دمشق)	ج		م	
م	ذکران یوحنا اسقف (قسطنطینیه)	ه		ع	
ما	(ذکران بطرس مطران دمشق که زبانش بریدند)	ط		م	
مب	(ذکران یافتن سر یحیی معمدان) [۳۱۲]	کد		م	۳۱۲

(۱) هردو: فم الذهب؛ قانون قمر الذهب، که صحیح آن فم الذهب باشد. و مراد قدیس یوحنا یکی از پدران کلیسای یونانی و بطریق قسطنطنیه در سنه ۳۹۸ م است (۳۴۷-۴۰۷ م) و در امور کلیسا اصلاحاتی وارد کرد که بدین سبب از طرف امپراطور عزل شده و آزار دید، چون مواعظ او بر مردم اثر فراوان داشت او را فم الذهب (زرین سخن) گفتند، وی بر مسایل دینی کتب فراوان نوشت (الموسوعه ۱۹۸۹) (۲) در قانون شلیح؛ و در آثار ۳۰۸ سلیح است، که در سریانی رسول باشد (المنجد) و مراد از آن حواری و تلمیذ مسیح است. (۳) کذا در قانون، که در نسخ خطی مرتوما هم بود. (۴) در جدول البیرونی مراد از (ش) عید مشترک بین سه فرقه است. (۵) در هر دو نسخه ذبح و زبح است، که صحیح آن مطابق آثار دنخ باشد بکسرهٔ دال.

(۶) کذا در متن قانون که در یک نسخهٔ خطی اسطانانوس هم بود.

(۷) هردو: فم لذهب؛ در قانون مکرراً قمر الذهب طبع کرده اند که سهو است.

(۸) هردو: عید السمع؛ قانون: مانند متن.

(۹) هردو: لولبالش؛ قانون: بولیانس.

مج مد مه	(ذکرانِ شهیدان اربعین) (ذکرانِ قدیسین که بدست دزدان سوخته شدند) (عید البشار یعنی مژده بمریم بحمل عیسی علیه السلام)	ط کا که	آذار	م م م
مو مز	(عید هیکل اسطفانوس)[1] ذکرانِ مرقوس (خداوند انجیل دوم)	ح که	نیسان	م م
مح مط ن نا نب نج ند نه نو نز نح نط	(ذکرانِ ایرمیا پیغمبر علیه السلام) ذکران ایوب الصدیق ذکران یوحنا خداوند انجیل چارم عید پیدا شدن صلیب (برآسمان بیت المقدس) (ذکران یوحنا خداوند انجیل چارم)[2] ذکران ایشعیا پیغمبر علیه السلام عید الورد (مستحدث) ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام ذکران سبی[3] بیت المقدس [۳۱۳] ذکرانِ قسطنطین (مظفر) ذکران شمعون (خداوند عجایب) (عید الورد و فریک السنبل)[4]	ا و و ز ح ط یو یو کا کب کد که	ایار	م م ع م ع م ع م م م م م
س سا سب سج سد سه سو سز	(ذکرانِ یوسطینیانوس فیلسوف) ذکرانِ حزقیل (پیغمبر علیه السلام) ذکرانِ سه هزار شهید (در بیت المقدس) ذکرانِ دبیران انجیل (ذکرانِ عزیغوریوس خداوند معجزات) ذکرانِ رئیسانِ فرشتگان (جبرئیل و میکائیل) (مولد یحیی بن زکریا معمدان) ذکرانِ شاگردان مسیح (هفتاد)	ا ا و یب یه کب که ل	حزیران	م م ع م م م م م
سح سط ع عا عب عج عد عه	ذکرانِ (دوازده) حواریان (ذکرانِ مرتوما) (ذکران چهل و پنج شهید) پیدا شدنِ مسیح (به بولس) (ذکران مرجورجیس شهید) (قربان العنب)[5] (ذکران شمعونِ (نخستین کسیکه صومعه ساخت) عید کنیسه مریم [۳۱۴]	ا ج ی یب یو کا کز ل	تموز	م م م ط م م م م

۳۱۳ ... ۳۱۴

(۱) آثار : ذاکران اصطفانوس شهید (ص ۳۱۴)
(۲) کذا در جدول قانون ۱/۲۴۱ مکرر است .
(۳) کذا در قانون، هر دو : شبی ؟
(۴) کذا در قانون (۵) هر دو : عنه ؟

عو عز عح عط ف فا فب فج فد فه فو فز فح	اول روزهٔ وفات مریم (پانزده روز) ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان) ذکران الیشع[1] (پیغمبر علیه السلام) ذکران الیاس پیغمبر زنده ذکران موسی پیغمبر (علیه السلام) عید طور تابور (کذا اول تجلی باشد) عید وفات مریم البتول (در کوه صهیون) ذکران ایشعیا و حزقیل و زکریا پیغمبران (آخر عید التجلی (ذکران ثاوذوسیوس سلیح) (ذکران شهیدان مصری (ذکران الیشع مادر یحیی بن زکریا معمدان) ذکران مقتل یحیی (معمدان) [۳۱۵]	ا ـ ا ج د ه و یه یو یز ک کا کب کز کط	آ ا .	م م م م م م م م شم شم شم للم م م
فط ص صا صب صج صد صه صو صز صح صط	عید اکلیل السنه[2] (و پایان آن) ذکران یوشع بن نون (ذکران بولیوس بطرک) ذکران مولود مریم (البتول (عید کنیسة القیامه در بیت المقدس) (عید وجود هیلانی مادر قسطنطین صلیب (عید پیدا کردن هیلانی صلیب را بردم) (عید ینقلا شهید) عید کنیسهٔ مارغوس[3] (در قیساریه) (ذکران مریوانیس قسم الذهب (ذکران نقل بدن یوحنا الجیلی [۳۱۶]	ا ج و ح نج نج ید کا کب کب کز	ا : سول	م م م م للم م م للم م م م

۳۱۵

۳۱۶

(۱) هردو: الیسیع بدون نقاط. در برخی نسخ خطی قانون الیشیع هم بود.

(۲) هردو: السنه وسوق مع؟

(۳) هردو: مارحوش؟ در برخی نسخ خطی قانون: جورجس ـ جورس.

اکنون شرح واسباب عیدهای ترسایان وچگونگی هر عیدی (گوییم):

ا: اندر کتبهای قدیم یافتم که این اصحاب الکهف بروزگار قلطیانوس(۱) ملک بودند، و او ایشان را بدین (خود) خواند و ایشان اجابت نکردند، واز پیش او بگریختند، و اندر غاری شدند، و ایشان هفت تن بودند و یکی سگ بود با ایشان. و اندران غار بخفتیدند.(۲) ایزد تعالی خواب برایشان افگند، سیصد و نه سال خفته بماندند، و اندرین روز اول تشرین الاول ازخواب بیدار شدند و بیرون آمد یکیتن از ایشان. وچون مردمان او را بدیدند باوی برفتند، تا آن دیگران را نیز ببینند. ایزد تعالی آن راه غار بران یکیتن و بر همگان مشتبه گردانید، تا هیچکس ایشان را اندر نیافت، وباردیگر بخفتیدند اندران غار، و هنوز خفته اند تا آخر الزمان.

ب: ذکران ابرهیم الخلیل علیه السلام: ترسایان این روز را بزرگ دارند، وصدقه ها دهند و گویند اندرین روز(۳) ابراهیم علیه السلام اندر آتش سلامت یافت.

ج(۴): این روز را ذکران لوقا گویند، وبشاره گویند، وآن لفظ معرب است از زبان انگلیون(۵)، واندر و اخبار مسیح است از اول تا آخر، وآن را چهار تن نوشته اند بلغت مختلف: یکی متی بود فلسطین نوشت(۶) بزبان عبری. دیگر مرقوس بود(۷) بروم نوشت بزبان رومی. وسیوم یوحنا نوشت بافسیس(۸) یونان بزبان یونانی. وچهارم لوقا باسکندریه بزبان یونانی(۹). پس این هر چهار انجیل را انگلیون گویند(۱۰)، واین ذکران لوقا بدان سبب نام
۳۱۷ نهادند که او بس پارسا بود و بزرگ. چون ترجمهٔ انگلیون تمام کرد آن روز را ذکرانی [۳۱۷] نهادند.

ط(۱۱): این سیصد و هژده تن همه اسقفان بود(ند) و زاهدان و ترسایان. وهمه اندر یکروز فرمان یافتند و بمردند.

ی(۱۲): اندرین باد صبا رود، واندرین وقت از فصد و حجامت کردن باز دارند(۱۳) و گویند اگر خون برداشته شود، مضرت او زیادت از منفعت باشد.

یا(۱۴): اندرین وقت اطبا باز دارند از تیزیها خوردن، و مجامعت کردن اندرین وقت سخت مکروه دارند.

یب: فحول(۱۵) حرکت کنند، واهل کشتیها ایمن گردند از بادهای مخالف.

کو: اما میلاد شب مولود عیسی بن مریم بوده است صلوات الله علیه، وآن اختلاف که اندر شب(۱۶) اوست

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. ولی در آثار ۲۹۰ دانیاوس ملک روم صاحب اصحاب کهف است. (۲) در هر دو نقاط ندارد وبخفیدند خوانده می‌شود؟
(۳) هردو: روزکه ابراهیم؟ (۴) هردو: ک؟ (۵) هردو کلیون؟ ولی صحیح آن انگلیون است بروزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در یونانی EVAGHGHELION بود. (۶) هردو: فلسطین بزبان نوشت زبان عبری؟ متن به حدس تصحیح شد. واین متی از جملهٔ حواری دوازده گانهٔ مسیح وکاردار مالیه در کفرناحوم بود که انجیل اول را نوشته و عیدش ۲۱ ستمبر است (الموسوعة العربیة ۱۶۴۵)
(۷) قدیس مُرقُس در قرن نخستین میلادی بهمراهی قدیسیان دیگر بطرس - بولس - لوقا میزیسیت واولین اسقف اسکندریه ومؤسس کنشت آن شمرده میشود. شهادتش در حدود ۶۸ م وانجیل مُرقُس بدو منسوب است (معجم المنجد ۴۹۲) (۸) از دوازده حواری مسیح وبرادر یعقوب بن زبدی ومرتب انجیل چهارم است، که حضرت مسیح او را بخدمت مادر خود مریم گماشت. کتاب رویا و سه رساله هم باو منسوب است. وی در جزیرهٔ پاتموس نفی شده بود، و در افسیس مرد، و حضرت مسیح او را دوست داشت (الموسوعة ۱۹۸۹) (۹) قدیس لوقا طبیب و مصور یونانی وصدیق قدیس بولس و صاحب انجیل سوم و اعمال پیامبران است که شهید شده و عیدش ۱۸ اکتوبر است (الموسوعة ۱۵۷۸) (۱۰) هردو: گویند کرد واین ذکران؟ تصحیح متن حدسی است (۱۱) هردو: د؟ (۱۲) هردو: و؟ (۱۳) هردو: کردند بازدارند؟ تصحیح متن حدسی است (۱۴) هردو: ط؟
(۱۵) کذا در هر دو نسخه. فحول جمع فحل است که مراد جنس نر حیوانات و گشن شتر باشد (مقدمة الادب) (۱۶) اصل: نت؟ ب: سنت.

بسیار است اگر بگوییم کتاب دراز گردد، واندر روزِ او هم خلاف کردند، وگفتند آن ولادت در ششم کانون الآخر بود.

ل (؟)، طبیبان اندرین روز باز دارند از خوردنِ آب سرد، خاصه اندر شب از پسِ خواب که خطر باشد که از آب زرداب گردد اندر تنِ مردم، طعام گوشتِ مرغ فرمایند خوردن، تا بخورد دخته، وآب گرم خوردن پیش از طعام. واز پسِ او مجامعت کردن ستوده بُوَد اندرین وقت.

یح: عید زیتون باشد، وچنین گویند: که هر چه اندر ولایتِ روم، سار[1] بود، همه به کنیسهٔ مریم بیایند[2]، وهر یکی از ایشان زیتونی اندر دهن گرفته وآنجا بیفگنند، ومردمان او را بردارند، واز وی روغن کنند واندر چراغِ کنیسه بکار برند. وبعضی گویند: آن طلسم بلیناس[3] است.

ب؟ هفتم تشرین الاول، وقت باران باشد واندرین روز باران باشد، وخطا کم اوفتد. [۳۱۸] ۳۱۸

که: ذکران یوسف، واین آن یوسف بوده است که تنِ مسیح اندر گور نهاد بقولِ[4] ایشان. وآن اندرین روز بوده است، واین روز را بدین سبب بزرگ دارند.

لا[5]: عید دِخ[6] آن روز باشد که یحیی بنهراردن[7] فرو رفت.

لج[8]: تمام عید آن باشد که پدران بکوهِ طور سینا کشته شدند.

لب[9]: اندرین روز بمصر، رزهای[10] انگور ببرانند[11] وباغها را عمارت کنند.

لح: اندرین روز، هفتم شباط، برامدنِ جمرهٔ[12] نخستین باشد وهوا از سردی میل بگرمی کند.

لط: چهاردهم شباط، جمرهٔ دوم برآید وهوا خوشتر گردد.

م: اندرین روز غلیواژ و بغ مرغ[13] پدید آید، و زیر زمین گرم گردد وجهان خورم تر گردد.

ما: اندرین روز پانزدهم شباط، آب از بیخ درختان، سوی شاخ برشود، ودرختان تازه وتر بایستند.

مب: افتادن جمرهٔ سه دیگر بیست ویکم شباط باشد وهوا نیک خوش گردد وسرما کمتر شود.

مج: این روز بیست وششم شباط، اولِ ایام عجوز شود، واندرین روز هوا بالغایت سرد بایستد[14]، وسرما صعب بکند پس روی بگرمی نهد.

مد: اندرین روز هشتم آذار[15] پرستو بینند[16] بدیارِ غزنین وهوا خوش گردد.

مه: روزِ هفتم آذار: اطبا اندرین وقت گوشتِ ماهی خوردن فرمایند وحلوا، واز تیزیها پرهیز فرمایند کردن.

مز: روز بیست وچهارم نیسان، مَدِّ فرات ابتدا کند، وهر روز همی مَدّ کند، تا بوقت حَرِیر[17] رسد.

(۱) مراد پرندهٔ معروفست. (۲) هردو: بیابند؟ (۳) بلیناس بن بطیاس مشهور به مُطلسم، وی بر منارهٔ اسکندریه مصر طلسم کرد، وآیینه ساخت که چون دران بنگریدندی، جمله کشتی‌ها بر در روم وقسطنطنیه بدیدی وهیچ پوشیده نماندی (مجمل التواریخ والقصص ۴۹) (۴) هردو: هول ایشان؟ تصحیح متن حدسیست. (۵) هردو: کح؟ (۶) هردو نخ؟ قانون وآثار دِخ بکسرهٔ دال (۷) هردو: بهزاون؟ قانون ۲۸۰: تعمید یحیی المسیح فی نهراردن. (۸) هردو: لط؟ (۹) کذا در هردو (۱۰) هردو: روزهای؟ ولی صحیح آن رزهاست بمعنی تاک. (۱۱) هردو: براند؟ (۱۲) جمره: بفتحه اول وسکون دوم بخاری است که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برخیزد. در جمرهٔ اول زمین گرم شود. در جمرهٔ دوم آب گرم گردد. ودر جمرهٔ سوم نباتات بشگفند. (غیاث) (۱۳) هردو: بدون نقطهٔ با. این کلمه در پشتو باقی مانده وبه فتحه حالهٔ با، پرندهٔ سپید ماهی خورک است که در کابل عقار و باد خورک هم گویند.
(۱۴) در اصل نقاط ندارد. ب: بیند. (۱۵) هردو: آزار.
(۱۶) هردو: آزار تر استوار بینند؟ تصحیح متن حدسی است. (۱۷) هردو: حرر؟

نا: عید پیدا شدنِ صلیب: وسبب این چنان بود، که بر آسمان شهابی پدید [۳۱۹] آمد مانند صلیب. ۳۱۹
پس قسطنطنین ملک را گفتند: که اگر تو رایتِ[1] خویش را بران مثال کنی ظفر یابی! بکرد وظفر یافت. وسبب ترسا گشتنِ قسطنطنین
آن بود. وآن رسم اندر میانِ ترسایان مانده است که اندر لشکر ها صلیب بردارند پیش[2] هر پادشاهی وبطریقی[3].
ند[4]: اما عیدِ ورد آن بوده است که مادر یحیی بن زکریا علیهما السلام بنزدیکِ مریم آمد، واز بهرِ او گل تحفه
آورد واو بستد، بدان مر خدای را عزّ وجلّ شکر کرد وشادی نمود.
نح: اندرین روز بادهای دریا خوش گردد، وبادهای مخالف نیز نیاید، واهلِ دریا کشتی راندن گیرد وخطر نباشد
نیز کشتی را.
سا: اندرین وقت بادِ سموم رفتن گیرد بجایهای عادت، وزیادت شدنِ[5] رود نیل باشد، وطاعون قوی گردد.
سد: چنین گوید ثیاذق[6] مصری اندر کُنّاشِ خویش: که اندرین روز بشهر مصر بار الکع[7] باشد والیشان را جشنی بود.
سو: اندرین وقت مدِ رود نیل ابتدا کند، وآن آب مادت گیرد، وقوی گردد.
سط[8]: مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام اندرین بوده است، واندرین وقت گرما قوت گیرد وفرمانِ غیب[9]
ترسایان هم اندرین روز باشد.
عد: اندرین روز جمرهٔ تابستان بیفتد وبغایت گرما برسد، وغایتِ تابستان این روز باشد.
عز[10]: این نوزدهم تموز باشد واول باحور[11] باشد، واین ایامِ باحور شش روز باشد، واهلِ تجارب این
شش را بر زمستانِ مستقبل دلیل گرفته اند، وهر روزی که ازین روزها باران باشد، وهوا [۳۲۰] تیره باشد، آن ۳۲۰
ماه از زمستان با بارانِ بسیار بود، واین اگر باحور بر خشکی گذرد زمستان نیز خشک باشد والله اعلم. دهم این
روز را موالد السنه خوانند، وهر برجی که ماه اندرو باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بُوَد. اگر ماه بحمل باشد[12]
گندم کمتر بود. واگر ماه بثور باشد بارانها بسیار بُوَد وعلت دردِ سر بر مردمان خیره گردد. وتابستان سموم، وبزمستان ها
بسیار بُوَد، ومیوه ها را آفت رسد. واگر ماه بسرطان باشد، سالی خشک باشد، وپادشاه بر مردمان ستم کند. واگر
ماه (باسد) باشد، غله بسیار بود از گندم وجو وارزن[13]، ومردمان دروغ بسیار گویند اندر معاملات. ومردمان
سفرها کنند از ستمِ سلطانان. واگر ماه بسنبله باشد بارانها بسیار بود، وکشت نیکو شود، ومیوهٔ درختان هم نیکو
باشد، اما چهارپایان[14] را آفت رسد. واگر ماه بعقرب باشد نرخها ارزان باشد، وجهان از شورش آرمیده بُوَد، اما
بیماریها بسیار بُوَد. واگر ماه بقوس باشد باراحت باشد ومعیشت فراخ بُوَد، اما خصومت ها پیوسته بُوَد میان عامهٔ
مردمان. واگر ماه بجدی باشد، باران بسیار بُوَد وغله فراوان باشد، وپادشاه سپاهها[15] بسیار فرستد

(۱) هردو: توریت؟ آثار ۲۹۶: علامت رایت. (۲) هردو: پیش بر (۳) مراد بطریق نصارا است.
(۴) هردو: لح؟ (۵) ب: زیان شدن. (۶) هردو: بیادق؟ غالباً مراد ثیاذوق طبیب حجاج وگویندهٔ قصیدهٔ حفظ صحت است در عربی، که ابن سینا آنرا بفارسی در آورده است (بروکلمن در تاریخ ادب عرب ۱/۲۶۴)
(۷) کذا در هردو نسخه؟ (۸) کذا در هردو، ولی در جدول (سو) است (۹) اصل: فرمان عب؟ ب: فرمای غیب؟
(۱۰) کذا در هردو، ولی در جدول عب شانزدهم تموز است.
(۱۱) باحور و باحوراء شدت گرما در تموز (المنجد) در اصل کلمهٔ باحور مکرر است. (۱۲) هردو: اما گندم؟
(۱۳) هردو: گندم وحراران؟ (۱۴) اصل: جهار بانرا؟ (۱۵) هردو: سا ها؟

بهرجای، و نرخها ارزان بوَد. واگر ماه بدلو باشد، لشکریان را آفت رسد. علتِ یرقان اندر میانِ مردمان بسیار اوفتد اندران سال. واگر ماه بحوت باشد، باران بسیار آید، و سالی باخیر باشد، و نرخها ارزان بوَد والله اعلم. اندرین [۳۲۱] روز کلب الجبار(۱) طلوع کند. ۳۲۱

فا: این روز (را) عیدِ طورتابور گویند، و این آن روز بوَد بقولِ ایشان، که مسیح از میان بیرون شد و از شاگردان خالی شد، و بر کوه رفت میانِ ابر، و با موسی بن عمران و الیاس زنده دیدار کرد و ایشان ناپدید، پس باز بر شاگردان آمد.

فح: اندرین بادها خوش گردد، و گرمای تابستان بشکند، و زیرِ زمین سرد گردد.

صب: و مریم بنت عمران اندرین روز زاد، و این را بزرگ دارند.

صح: اندرین روز ذکرانِ الیشع(۲) باشد، و اندرین وقت اطبا، از گرمابه رفتن(۳) باز دارند و از میوه خوردنِ بسیار، که هر دو را زیان دارد.

فح: اندرین وقت شب خوش گردد، و سموم بجایهای عادت بشکند، و مقتل یحیی بن زکریا علیهم السلام هم اندرین بوده است.

صب: اندرین روز رودِ نیل زیادت گیرد، و هر روز قوی تر میشود. و اندرین چهل روز، خون برداشتن و دارو خوردن و همه استفراغها ستوده دارند.

.....(۴): اندرین روز مر باد را نگاه دارند تا کدام باد آید(۵)، هر بادی که اندرین روز رود، اندر(۶) همه مستقبل غلبه(۷) مران باد را باشد.

این مقدار یافتم از شرح اعیاد(۸) و صوم و ذکرانِ ترسایان که یاد کردیم باذن الله تعالی.

---

(۱) هردو: کلب الحبار؟ آثار ۲۶۹ کلب الجبار و هو الشعری الیمانیة العبور.
(۲) هردو: الیسع؟
(۳) هردو: از کر برفتن؟ تصحیح متن حدسی است.
(۴) هردو: سپید است.
(۵) اصل: آمد. ب: آید.
(۶) ب: اندر، ندارد.
(۷) هردو: علیه؟
(۸) هردو: عباد؟

باب سیزدهم (۱)

اندر عیدها و رسمهای (۲) مغان بجدول

کنون سخن اندر معنی عیدهای مغان و عجمیان گویم و پدید کنم که هر عیدی بکدام روز باشد از روزهای ایشان. و آن را
۳۲۲ اندر جدول آوردم هم بران جمله که از آن عربیان گفتم. واین را بچهار جدول اندر آوردم : [۳۲۲]
نخستین عدد. (دیگر نام (۳)) جشنها و عیدها. و جدول سه دیگر اندر روزهای ماههای عجمیان. و
۳۲۳ جدول چهارم : اندر ماههای (۴) مغان. وجدول این است که اینجا کشیده آمد (۵) : [۳۲۳]

اعداد	عیدها وجشنهای مغان	روزهای ماه	ماهها	
ا	نوروز ملوک	الف (۱)	فروردین	
ب (۲)	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و		
ج (۳)	انداء باز (۴)	یز (۵)		
د (۶)	ذوردیگان (۷)	یط (۸)		
ه	اردی بهشتگان	ج (۹)	اردی بهشت ماه	
و	اول گهنبار (۱۰) سه دیگر	کو (۱۱)		
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل (۱۲)		۳۲۴
ح	خردادگان	و	خرداد ماه	
ط	(۱۳) اول گهنبار چهارم	کو		
ی	آخر گهنبار چهارم	ل		
یا	تیرگان که اورا جشن سرشوی گویند (۱۴)	یج (۱۵)	تیر ماه	
یا	تیرگان بزرگ ملک	ید (۱۶)		
یب	مردادگان	ز (۱۷)	مرداد ماه	
یج	؟ (شهر) یورگان که اورا جشن گویند (۱۸)	ک		
ید	شهریورگان که اورا (آذر) جشن گویند (۱۹)	د (۲۰)	شهریور ماه	
یه	اول گهنبار پنجم	یو - یز (۲۱)		
یو	آخر گهنبار پنجم	ک		

(۱) باب ۲۱ - ۲۲ در مجلهٔ سخن ۱۳۲۵ شمسی جلد سوم شمارهٔ اول ص ۳۳ ببعد با دقت و تصحیح چاپ شده که درینجا از ان نیز استفاده میشود. ولی عدد ابواب بسلسلهٔ گذشته تصحیح شد. (۲) در اصل رسمها مکرر است و در (ب) مانند متن. (۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست، برای تکمیل عبارت افزوده شد. (۴) اصل : ناههای ؟ (۵) حواشی اصل جدول به اعداد مسلسل، در آخر جدول آورده شده.

یز	مهرگان	یو (۲۲)	مهرماه
یح	رام روز مهرگان بزرگ (۲۳)	کا (۲۴)	
یط	آبانگان	ی (۲۵)	آبان ماه
کا	بهارجشن که اورا دکوب الکوسج گویند	ا (۲۶)	آذر ماه
۳۲۵ کب، کج	عید خره (۲۷)، که اورا نودروز گویند [۳۲۵]	ا (۲۶)	دی ماه
کد	عید دی اول	ح	
که	عید گهنبار نخستین	یا (۲۹)	
کو	سیر سور (۳۰)	ید	
کز	عید دی دوم آخر گهنبار نخستین	یه (۳۱)	
کح	بتیکان	یه	
کط	شب کاو کهل ؟ (۳۲)	یو	
ل	عید دی سدیگر	کج (۳۳)	
لا	بهمنجنه (۳۴)	ب	بهمن ماه
لب	برسده (در قانون: برسدق)	ه	
لج	شب سده (قانون: بلیلة السدق)	ی	
لد	آب ریزگان بصفاهان (۳۵)	ل	
له	نوشتن تعویذ گزندگان (۳۶)	ه	اسفندارمذ ماه (۳۹)
لو	اول گهنبار دوم	یا (۳۷)	
۳۲۶ لز	آخر گهنبار دوم وعید زردشت [۳۲۶]	یه (۳۸)	

حواشی این جدول :

(۱) اصل: ل ؟ که باید الف باشد، روز اول برج حمل و آغاز ربیع است. و درین روز ملوک خراسان خلعت های ربیعی
وصیفی را بسرداران خود دهند (آثارالباقیه ۲۱۷) (۲) اصل: د ؟ (۳) اصل: دد ؟ (۴) شرح کلمه در
باب ۱۴ می آید، که از سخن باز ایستادن باشد. قانون ۱/۲۵۹: ابتداء الزمزمه (۵) در اصل این خانهٔ جدول سپید است،
در قانون یز آمده که صحیح است زیرا مؤلف در باب بعد این روز را روز سروش گفته، که روز هفدهم باشد. البیرونی نیز
در آثارالباقیه (ص ۲۱۹) روز هفدهم را روز سروش و روز زمزمه وغنه می نامد، که به اشاره وغنه سخن رانند، و این مطلب را
البیرونی بحوالت آذرخور مهندس آورده است، که گردیزی ازان تعبیر به (باز) کرده. (۶) اصل: که ؟
(۷) آثار (ص ۲۱۹) فروردکان. (۸) اصل: سپید. چون بقول البیرونی (آثار ۲۱۹) وخود مؤلف روز نوزدهم است
بنابران عدد (یط = ۱۹) نوشته شد که در قانون هم چنین است. (۹) اصل: سپید. بقول البیرونی وخود مؤلف روز
سوم است، و عدد (ج = ۳) گذارده شد. (۱۰) گهنبار به فتحهٔ اول مخفف گاهنبار، که در پهلوی گاسانبار بود،
جزء اول آن گاس در اوستا گاثو بمعنی گاه و هنگام است. اما جزء دوم از یه ئیریهٔ اوستاست، که بمعنی سالی وفصلی است،
بقرار شرح یسنا (۱ : ۹) شش گهنبار در یکسال می آید که دران جشن گیرند وگویند که خلقت جهان درین روز بود (حواشی
برهان ۱۷۷۱) (۱۱) اصل: سپید. چون بقول البیرونی و مؤلف روز بیست وششم ماهست این عدد (کو = ۲۶) نوشته
شد. (۱۲) اصل: سپید. بقول البیرونی روز آخر ماهست، وبنابران عدد (ل = ۳۰) افزوده شد.
(۱۳) در اصل کاتب اشتباه کرده، اول را بجای آخر نوشته، وبعدازان بانشانهٔ (م ـ خ) آنرا درست کرده است
(۱۴) بقول البیرونی (آثار ۲۲۱) روز عید تیر را تیرگان گویند، که روز سیزدهم ماه تیر باشد و درهمین روز آرش

تیرانداز برای تعیین مرز ایرانشهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیر انداخته بود. و تیرگان الاکبر روز چهاردهم باشد که
کیخسرو از جنگ افراسیاب بازگشت و در کوه ساوه آب چشمه ساره را بر روی او پاشیدند. و این رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند،
و مردم آمل درین روز به بحر خزر روند و تمام روز دران آبتنی کنند و تن شویند. درینجا کلمات (سیر شوی) اشارت بهمین رسم باشد،
در قانون عید الاغتسال است (۱۵) اصل: ط؟ چون روز سیزدهم است به (یج) تصحیح شد و کذا در قانون.
(۱۶) اصل: لط؟ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنابران عدد (ید = ۱۴) نوشته و لط حذف شد.
در قانون این عید نیامده. (۱۷) اصل: د؟ البیرونی مرداذکان را روز هفتم مرداذ شمرده (آثار، ص ۲۲۱) بنابران بجای
(د) عدد هفت (ز) آورده شد که در قانون نیز چنین است. (۱۸) در اصل: بورگان (بدون نقاط حرف اول) در
آثار الباقیه در مرداد ماه فقط عید مرداذکان مذکور است. و شهریورگان که بعد ازین می آید، به شهریور ماه تعلق دارد، ممکن است
این سطر جدول سهو و مکرر باشد، و در شرح باب ۱۴ هم نیامده. (۱۹) بقول البیرونی شهریورگان را آذرجشن هم می گفتند
یعنی عید النیران، که مردم درین روز در خانهای خود آتش های عظیم افروختندی (آثار ۲۲۱) (۲۰) اصل: بر؟ بقول
البیرونی و مؤلف کتاب، روز چهارم ماه است، و بنابران عدد (د = ۴) بجای آن آورده شد که در قانون هم چنین است.
(۲۱) اعداد (یو - یز) در مقابل گهنبار پنجم براین قیاس است، که در باب ۱۴ ، این گهنبار را اینجا در نیمهٔ شهریور ماه
به مهر روز مینویسد، که روز شانزدهم باشد، و در جای دیگر هفدهم شهریور نوشته است. اما در آثار الباقیه (۲۲۲) روز
اول گهنبار پنجم روز مهر و آخر آن روز بهرام باشد که روز (۱۶ – ۲۰) هر ماه است. و در قانون هم تنها (یو) نوشته است.
(۲۲) اصل: ۷؟ - اما روز مهرگان شانزدهم ماه است (آثار ۲۲۲) و بنابران عدد (یو = ۱۶) صحیح است که
در قانون نیز چنین است. (۲۳) اصل بزرگان بزرگ؟ اما صورت متن صحیح است و البیرونی رام روز هو المهرجان
العظیم آورده است. (۲۴) اصل: یو؟ اما خود گردیزی مینویسد که مهرگان بزرگ رام روز بوده یعنی (کا = ۲۱)
والبیرونی نیز روز بیست و یکم گفته، و در قانون (ک) طبع شده. (۲۵) اصل: ا؟ - ولی روز دهم آبانگان بود، و
بنابران (ی = ۱۰) صحیح است، کذا در قانون (۲۶) اصل: ط؟ اما بهارجشن بروایت کتاب التفهیم اول آذر ماه بود. در
آثار الباقیه (ص ۲۲۵) روز آذر نهم ماه است، که آنرا آذرجشن هم گویند یعنی عید النار که بنام ملک موکل آتش نامیده
شده و زردشت گفته بود که اندرین روز آتشکده ها را زیارت کنند. در قانون بهارجشن روز اول و آذرجشن روز نهم آذر ماه است.
(۲۷) اصل: جره؟ در آثار (۲۲۵) خرم روز دیگنام دیماه = خور ماه است، و این روز را بدان سبب نود روز گویند که
تا نوروز نود روز فاصله دارد. قانون: عید خرّه روز سمی نوذ روز. (۲۸) در اصل سپید است، ولی خرم روز اول
ماه دی بود (آثار ۲۲۵ و قانون ۱ – ۲۶۰) (۲۹) در اصل واضح نیست، چون بقول البیرونی گهنبار اول در روز خور یازدهم
ماه بود، بنابران (یا = ۱۱) صحیح است. و یا شاید بقول مؤلف اول دی باشد که درینصورت عدد (ا) صحیح خواهد بود.
قانون: یا (۳۰) اصل: مسیر سوا؟ ولی صورت متن که در آثار الباقیه (۲۲۶) هم آمده صحیح است یعنی عید سیرخوری،
و بقول البیرونی روز چهاردهم دیماه را روز گوش و سیرسور گفتندی، که دران روز ثوم (سیر) و خمر خوردندی. قانون: سیرسوا؟
(۳۱) در هر ماه سه روز بنام دی هست: دی به آذر = ۸ و دی به مهر = ۷ و دی بدین = ۲۳ و این سه عید دی، به سبب
توافق این سه روز با نام ماه هست (سخن) بقول البیرونی روز پانزدهم دیماه روز دی به مهر است، که بتیکان (دو حرف اول
نقاط ندارد) نامیده می شود (آثار ۲۲۶) قانون: بنتیکان؟ (۳۲) اینجا «سبب کاو کهل»، و در باب بعد «شب کاو
کلسل» است. البیرونی شب شانزدهم دیماه را در امزنیان (درام بنان؟) و کاو کثل گفته، که صحت یکی از سه صورت محل تأمل است.
چون درین روز بقول مولف گاوی آرایند و بیرون آرند، ممکن است صورت مضبوط البیرونی کاو کثل = گاو کتل باشد، یعنی
دیدن گاو، که کتل و کسل در پشتو بمعنی دیدن است (!) در قانون شب (یز) را لیلة کاو کیل طبع کرده اند؟
(۳۳) ناشر این باب در مجلهٔ سخن گوید که این عدد را ممکن است یج خواند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماه عید است،
بنابران همین کج = ۲۳ متن صحیح و در قانون هم چنین است. (۳۴) بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید:

اندر آمد ز درِ حجره‌ام من صبحدمی
روز بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه (حواشی برهان ۳۲۹)

(۳۵) بقول البیرونی روز سیمین را انیران گویند، که در اصفهان آفریجکان نامیده می شود و معنی آن صب الماء است.
(آثار ۲۲۸) (۳۶) در آثار الباقیه ۲۲۹ مژدگیران. وی گوید که درین روز از فجر تا طلوع تعویذها را برای دفع گزندگان
نویسند، و صحیح آن مردگیران است. قانون بکتبة رقاع العقارب. (۳۷) اصل: ط؟ که بقول مؤلف و البیرونی روز
یازدهم اسفندارمذ ماه اول گهنبار دوم است و بنابران (یا = ۱۱) نوشته شد که در قانون همچنین است.
(۳۸) اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنبار دوم روز دی بمهر یعنی پانزدهم است (آثار ۲۳۰) بنابران عدد
(یه = ۱۵) نوشته شد که در قانون هم چنین است.

*

باب چهاردهم (۱)

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

و مر مغان را جشنهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم. و من آنچه یافتم اینجا بیاوردم، اندرین جدولها.
واکنون شرح سببِ هریکی را بگوئیم، هم بران جمله که اندر کتب یافته ایم:

الف:

این روز را نوروز گویند، زیرا که سرِ سال باشد، و شب با روز برابر شود، و سایه ها از دیوارها بگذرد. و آفتاب از روزنها افتد. و رسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی: که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی. و عجمیان چنین گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست و سوی جنوب رفت بحربِ دیوان و سیاهان، و معنی زنگیان باشد. با ایشان کارزار کرد و همه را مقهور کرد.

ب:

این روز را نوروزِ بزرگ گویند و چنین گویند: جمشید از حربِ سیاهان و دیوان اندرین روز باز آمد، با ظفر و فیروزی و غنیمتِ فراوان آورده. پس آن روز که جواهرِ غنیمت آورده بود، بر تختِ خویش انبار کرد، تا هرکس ببینند، و آفتاب از روزن اندر افتاد و بران جواهر و زر افتاد و همه خانه از عکسِ آن روشن گشت. بدین سبب او را «شید» (۲) لقب کردند. و شید بپارسی روشنائی بُوَد. و آفتاب را بدین سبب خورشید گویند که خور قرص آفتاب باشد، و شید روشن. و اندرین روز جایها را آب زنند که این روز نام فرشته ایست که بر آب مُوکّل است بقولِ ایشان.

ج:

این روز ابتدا، باز باشد مغان را، و این باز را بتازی زمزمه گویند، و این از سخن باز ایستادن باشد، و اندر راستی سخن گفتن بوقتِ اضطرار. [۳۲۷] و اندرین روز باز گیرند، و نیز با کسی سخن نگویند. و اندر زندِ ایشان چنان است مرایشان را: که چون پرستش یزدان کنند، همهٔ اندام باید کرد، و زبان را هم فارغ باید کرد از گفتار، تا پرستش تمام (بُوَد) (۳).
و این باز بزمان (۴) خوردن نیز گیرند، و سخن نگویند، تا طعام تمام نخورند. و چنین گویند: که این روز

---

(۱) هردو: باب بیست و دوم؟ بتسلسل ابواب سابق عدد ۱۴ نوشته شد. (۲) هردو: سید؟ (۳) ب: گفتا تا پرستش تمام؟
(۴) هردو: بار بزبان؟

* (۳۹) در اصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در ستون اول جدول برخی از اعداد مطابق آنچه در باب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنابران با اعداد اصل فرق دارد، و من آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تا رجوع بدان سهل باشد. و نیز جدول گردیزی با جدول البیرونی (قانون ۱ – ۲۵۹) بعد که مأخذِ اوست تطبیق داده شد.

سروش نام فرشته است، که ایزد تعالی مراو را بگماشته است بر رنج داشتن مردیوان را. واین روز را اندر(۱) هر ماهی که بیاید، بزرگ دارند و مبارک دارند.

د :

این روز نوزدهم را فروردیگان گویند، واین روز موافق ماه هست. واندر رسم مغان چنان رفته است، که هر روزی موافق نام آن ماه بُوَد، که اندرو باشد، آنروز را بزرگ دارند.

ه :

این روز سه دیگر(۲) را اردی بهشتگان گویند. واو را هم بسبب اتفاق(۳) دبا، نام ماه بزرگ دارند و اندرو جشن سازند و گویند این روز بنام فرشته است که بر آتش موکّل است.

و :

این گهنبار شش است، واین آن شش روز است، که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید چنانکه اندر کتب منزل چون توریت وانجیل وزبور و فرقان پیدا است(۴).

اما مغان چنین گویند: که خدا تبارک و تعالی آسمانها اندر گهنبار نخستین آفرید، وآن اول دی بُوَد. وآب را اندر گهنبار دوم دو، آن یازدهم اسفندارمذ بود. وزمین اندر گهنبار سه دیگر آفرید، و آن بیست وششم اردی بهشت بُوَد. ونبات را اندر گهنبار چهارم آفرید دو آن بیست وششم خرداد

۳۲۸ ماه بُوَد، وچهارپایان را اندر گهنبار پنجم آفرید(۵) وآن هفدهم شهریور بُوَد. [۳۲۸] ومردم را اندر گهنبار ششم آفرید، وآن اول روز مسرقه بود، آخر آبان.

واین(۶) بدان لغت است که کتاب البستاست(۷)، ومن شرح این گهنبار اینجا مجمل بگفتم تا هر جای که بیاید خواننده را معلوم بُوَد.

ز :

آخر گهنبار سه دیگر باشد.

ح : خردادگان باشد واین روز با ماه موافق است.

(۱) هردو: بدر؟ (۲) مقصد روز سوم است، که درگاه شماری قدیم روز سوم هر ماه را اردی بهشت گفتندی (آثار الباقیه ۲۳۱) (۳) هردو: موافق؟ (۴) اصل: سداست؟ ب: شداست (۵) جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهو کرده باشد، برای ارتباط عبارت اضافه شد، بسند این شرح البیرونی: وفیه خلق الله البهائم (آثار الباقیه ۲۲۲) ونیز بسند اینکه خود مؤلف در جدول هفدهم شهریور را اول گهنبار پنجم گفته. (۶) شاید درینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که کاتب ننوشته باشد، بشرح ذیل:

اول: میدیوزرم (اوستا: مه ئده یوی زری میه) البیرونی: مدیوزرم گاه، چهل وپنجمین روز سال.

دوم: میدیوشم (اوستا: مه ئده یوی شیمه) البیرونی: مدیوشم گاه، صدوپنجمین روز سال.

سوم: پییته شهیم (اوستا: په یتی شهیه) البیرونی: فیشهیم گاه، صدوهشتادمین روز سال.

چهارم: ایاسرم (اوستا: ایاثریمه) البیرونی: ایاثرم گاه، دوصدودهمین روز سال.

پنجم: میدیارم (اوستا: مه ئده یایریه) البیرونی: مدیاریم گاه، دوصدونودمین روز سال.

ششم: همس پت مدم (اوستا: همس پث مه ئیده یه) البیرونی: همشفت میذگاه، سه صدوشصت وپنجمین روز سال

(۷) ب: واین بدان لغت است که الیاست؟ (رجوع کنید برهان قاطع طبع دکتر معین ۱۷۷۱)

ط، ی:

گهنبار چهارم بُوَد.

یا (۱):

دیرگان باشد، و تیرگان سیزدهم ماهِ تیر موافق ماهست، و این آن روز بُوَد، که آرش (۲) تیر انداخت اندران وقت که میانِ منوچهر و افراسیاب صلح افتاد، و منوچهر را گفت: هرجا که تیر تو برسد (از آنِ تو باشد. (۳) پس آرش تیر بینداخت از کوهِ رویان (۴) و آن تیر اندر کوهی افتاد میانِ فرغانه و طخارستان. و آن تیر روزِ دیگر بدین کوه رسید، و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند، دُدیگر (۵) اینجا رسید.

واندر تیرگان پارسیان غسل (۶) کنند، و سفالینها و آتشدانها بشکنند (۷) و چنین گویند: که مردمان اندرین روز از حصارِ افراسیاب برستند، و هر کسی بسرِ کارِ خویش شدند، و هم اندرین ایام گندم با میوه بپزند و بخورند و گویند: اندران وقت همه گندم بپختند (۸) و خوردند، که آرد نتوانستند کرد. زیرا که همه اندر حصار بودند.

سر شستن از بهرِ آنست که چنین گویند: که چون کیخسرو از حربِ افراسیاب بازگشت، بر سرِ چشمه (۹) فرود آمد تنها (۱۰)، خوابش فرو برد. پس بیژن بن گیو (۱۱) فراز رسید. او را خفته یافته آب بروی زد، تا از خواب بیدار شد، و اندرین روز غسل کردن میانِ ایشان رسم بماند.

یب (۱۲):

مردادگان باشد (۱۳).

ید:

این روز شهریورگان را آذرجشن گویند. زیرا که او اندر آخرِ ایامِ تابستان است (۱۴)، و او اول تغییرِ هوا (۱۵) بُوَد، [۳۲۹] و میل کردنِ آن بسردی، و رغبتِ مردمان با تش افروختن پیشِ خویش.

---

(۱) در اصل عدد ندارد، از روی جدول آورده شد، کلمات بین قوسین ما بعد هم در اصل نیست برای تکمیل مطلب آورده شد. (۲) آرش بفتحهٔ راء نام پهلوانی بود از لشکر منوچهر و در تیراندازی نظیر نداشت (برهان) در اوستا این نام ایریخشه (درخشنده) بود. البیرونی گوید. ارش وکان شریفًا دیّنًا حکیمًا (آثار الباقیه ۲۲۰) در ویس و رامین ست:

ازان خوانند آرش را کمانگیر — که از آمل بمرو انداخت یک تیر (حواشی برهان)

(۳) کلمات بین قوسین در هردو نیست، برای تکمیل جمله افزوده شد. (۴) در آثار البیرونی عین همین داستان وارد است، که از جبل رویان تیر انداخت و بین فرغانه و طبرستان افتاد. بقول اصطخری (۱۶۹) رویان در شمار طبرستان است، ولی کلمهٔ طخارستانِ متن در قانون ۱/۲۶۲ نیز آمده. (۵) هردو: ودیگر؟ اما دُدیگر درست است، یعنی روز دوم تیر آنجا رسید البیرونی هم گوید که تیر روز چهاردهم بموقع خود رسید (آثار ۲۲۰) (۶) هردو: بارساغل؟ باستناد تصریح البیرونی «وفیه یغتسل الفرس»، و «جری رسم الاغتسال»، تصحیح شد. (۷) هردو: بشکستند؟ (۸) هردو: بخشند؟

(۹) هردو: برهر؟ (۱۰) ب: شبها (۱۱) کذا البیرونی: ویجن بن جودرز؟ ولی بیژن بن گودرز — کشوادگان بود (حماسه سرایی ۳۱۶) ب: کس بیژن بن گیو.

(۱۲) هردو: ط؟ که برای رعایت ترتیب یب نوشته شد.

(۱۳) عدد یج که در جدول مکرر است، در اینجا نیست، و ازین ثابت می آید که در اینجا سهوًا مکرر شده.

(۱۴) هردو: پارسا یا نست؟ (۱۵) هردو: نقیره. قانون: تغیر الهواء.

یه، یو :

گهنبارِ پنجم بُوَد، واندر نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز. واین روزِ طهارتست، و پارسیان[1] را نیست، ولیکن سخن مشهوراست، واول فصلِ تیرماه است، واو را خزانِ اول گویند، و از پس او پانزدهم روز خزانِ دوم باشد، و[2] خزانِ خاص[3] وعام نیز گویند این را.

یز :

این روز مهرگان باشد، و (نام روز و) نام ماه متفق اند، وچنین گویند: که اندرین روز آفریدون بابیوراسب که او را ضحاک گویند ظفر یافت. مرضحاک را اسیر گرفت، و ببست و به دماوند[4] برد، وآنجا به[5] حبس کرد اورا.

یح : مهرگانِ بزرگ باشد، وبعضی[6] از مغان چنین گویند: که این فیروزیِ فریدون بربیوراسب، رام روز بودست از مهرماه، وزردشت که مغان اورا به[7] پیغمبری دارند، ایشان رافرموده است بزرگ داشتنِ این روز، وروزِ نوروز را.

یط :

واندر روز آبانگان (بامرزوبن) طهماسب[8]، بزرگ آب روان کرد (در) جویها که افراسیاب[9] بیاگنده بود، وهم اندرین روز خبر رسید بهمه کشورها که پادشاهی ازضحاک بشد، وبافریدون رسید، ومردمان برمال وملکِ خویش مالک گشتند، وبازن وفرزندِ خویش، اندرایمنی بنشستند[10] که اندر روزگار ایمنی[11] نبود.

ک[12] :

اما فروردگان روزگاریست مرمغان را، که طعام وشراب سازند وبجای بهند[13] وگویند روح مردگان بیایند وآن بخورند، وایشان این ایام رامنسوب کشته وپرورش روح (دانند)[14] واین آخر آبان باشد.[15]

اما ایامِ مسروقه ازجملهٔ کبیسه است، تاسال تمام شود، واین ازپس زردشت کردند، ومغان

اندرین [۳۳۰] اختلاف کردند بعضی گفتند که فروردگان پنج روز بازپسین است، وبعضی گویند: پنج روز ۳۳۰

مسروقه است ازبهرِ احتیاط را تافروردگان فائت نشود، واین ده روز راپنج آبان، و پنج روز مسروقه را ازفروردگان نهادند.

(۱) هردو: پارسیان ترا؟ (۲) هردو: وجه؟ (۳) هردو: حاصل؟ (۴) دماوند: درطبرستان قصبهٔ وکوهی است از اقلیم چهارم، واین کوه برقلهٔ فیروزکوه مشرفست (نزهة القلوب ۲۰۱) (۵) هردو: بخش؟ (۶) هردو: را (۷) هردو: به، ندارند. (۸) اصل: بابکان وطهماست؟ باستناد شرح البیرونی تصحیح شد که گوید: وفیه ملک زوبن طهماسف وامر بحفر الانهار و عمارتها (آثار ۲۲۴) ب: ط: واندرروزگار بابکان وطهماست؟ (۹) هردو: افراسیان؟ (۱۰) هردو: ایمن بیستند؟ (۱۱) هردو: ایمن؟ (۱۲) درجدول مقابل این عدد سپیداست وفروردگان دران نیامده، بقول البیرونی پنج روز آخر آبان ماه فرومدجان است (آثار ۲۲۴) ومعلوم است درنسخهٔ منقول عنها نبود وکاتب سپید گذاشته. (۱۳) اصل: نهد؟ ب: بنهد. (۱۴) دانند درهردو نیست، وجمله پریشانست، گویا محذوفی داشته است. شرح البیرونی درین باره چنین است: وفیه کانوا یضعون الاطعمة فی نواویس الموتی والاشربة علی ظهور البیوت ویزعمون ان ارواح موتاهم تخرج فی هذه الایام من موضع ثوابها وعقابها فتأتیها وتنتشف قوتها وترشف طعومها ویدخنون بیوتهم بالواسن لیستلذ الموتی برائحته (آثار ۲۲۴) درقانون ۱/۲۶۴ گوید: لان هذه الایام موسومة بتربیة الروح وهی الاخیرة من آبان ماه. (۱۵) اصل: امان باشند؟ ب: واین آخرالزمان باشند؟

کا :

اما بهار جشن که اورا رکوب کوسج گویند، واندر روزگار اکاسره این آذر ماه بوقتِ بهار آمد، واندرین روز مردی کوسه را برخر نشاندندی، جامهٔ غلیله⁽¹⁾ پوشیده و دستارِ خویش اندر سر بسته، و بادبیزن⁽²⁾ بر داشته خود را باد همی کردی⁽³⁾ ولحتی از صور زمستانی بر خویشتن بر سن بسته داشتی⁽⁴⁾، وبدان اشارت همی کردی مردمان را که سرما گذشت و گرما⁽⁵⁾ آمد. واندرین وقت بعضی از پارس این رسم بجای آرند از بهرِ طنز و مسخرگی را. ولکن بادبیزن زهر آن بیچاره بود، وجامهٔ غلیله جان کندنِ⁽⁶⁾ او بود⁽⁷⁾.

کب - کج :

اندرین روز جشنِ خره روز⁽⁸⁾ بود، واین ماهِ دی بنزدیک مغان ماه خدا ایست⁽⁹⁾، واول روزِ او را هم بنام⁽¹⁰⁾ او خوانند، واین روز را سخت مبارک دارند ونود روز⁽¹¹⁾ نیز گویندش، که ازین روز تا نود روز نوروز باشد.

کد :

عیدِ دی او باشد.

که : اول گهنبارِ نخستین باشد.

کو :

این روز سیر سور⁽¹²⁾ مغان طعامها سازند وبخورند وچنین گویند که آن طعامها⁽¹³⁾ مضرتِ دیوان را دفع کند، وچنین گویند: که اندرین روز بود، که دیوان بر جم⁽¹⁴⁾ غلبه کردند و او را بکشتند.

کز⁽¹⁵⁾ :

این روز عیدِ دوم دی بُوَد، وآخر گهنبارِ نخستین.

کح :

۱ روز بتیکان⁽¹⁶⁾ آن باشد که مغان تماثیلها کنند چون مردم از گل و یا از آرد [۳۳۱] وآن تماثیل را از پسِ درها سخت کنند. واکنون آن بگذاشته اند که آن به بت پرستی (مانَد و)⁽¹⁷⁾ آن را منکر دارند.

---

(۱) غلیله: زره و آستریست که در زیر زره پوشند (المنجد)، وغلاله بکسر اول در عربی جامه یی را گویند که متصل بدن باشد و یا در زیر زره پوشند (برهان). (۲) بادبیزن: اکنون پکه گوئیم. (۳) هردو: باد هم کردی؟ (۴) هردو: ولحی از صور رمسای برخویشتن بستن بسته دایني؟ این اشکال نامفهوم که در هردو نسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده و در متن نوشته شد. والله اعلم (۵) اصل: واکرما؟ ب: وکرما. (۶) اصل: کنندن؟ ب: کندن. (۷) قانون ۱/۲۶۴: ویستعمل بفارس للضحکة فان المروحة سمّه والغلالة نزعته وموته. در کتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص ۲۵۶) آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، وبه نخستین روز ازوی بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری وبدست کلاغی گرفته، و بباد بیزن خویش باد همی زدی، و زمستانرا وداع همی کردی، و ز مردمان بدان چیزی یافتی. (۸) هردو: جس حره روز؟ قانون: وفی هذا الیوم زعموا ظهر خرا سا نخره. (۹) هردو: ماه جدانست؟ باستناد قول البیرونی: فلأن دیماه عندهم شهر الله المعظم (قانون ۱/۲۶۴) تصحیح شد. (۱۰) هردو: واول روز هم او را بنام او؟ قانون: صار الیوم المفتتح باسمه میمونا مبارکا و یسمی نود روز. (۱۱) هردو: نود نیز روز نیز؟ (۱۲) هردو: سیر سوا؟ شرح آن در حاشیهٔ نمبر ۳۰ جدول گذشت. قانون سیر سوا؟ (۱۳) هردو: طعامهای. (۱۴) هردو: برج؟ از روی قانون مسعودی تصحیح شد. (۱۵) هردو: کو؟ (۱۶) هردو: نقطه ندارد، و در آثار البیرونی بیز بدون نقطهٔ حروف اولست ولی دی نقطه دارد که در قانون ۱/۲۶۴ بصورت صحیح بتیکان طبع شده. این کلمه را از بت ساخته اند والبیرونی گوید: روز دی بمهر یسمی بتیکان، کان یتخذ شخص من عجین او طین علی هیئة انسان ویوضع فی مداخل الابواب ولم یکن یستعمل ذالک فی دور الملوک وترک الآن لما فیه من التشبه بالشرک والضلال (ص ۲۲۶) (۱۷) هردو: دن را؟

کط : واما شب کاوکلیل (۱) که از پسِ پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیارایند و بیرون آرند و چنین گویند: که چون افریدون را از شیر باز کردند بر گاو نشست و اندرین روز بود که آن گاو اثفیان (۲) پدر افریدون را اطلاق کردند، که ضحاک او را از اثفیان باز داشته بود، کار بر وی تنگ گرفته بود. و مغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثفیان را.

ل :

عید دی سه دیگر باشد.

لا :

این روز بهمنجنه (۳) باشد و رسم عجمیان چنان است، که اندرین روز دیگی (۴) بپزند (۵) و از همه نباتها و دانگوها (۶) و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرو کنند، و آنرا دیگِ بهمنجنه خوانند و بپزند و بهر جای بفروشند. و اندرین روز بهمنِ سرخ (۷) با شیر تازه بخورند، و آنرا مبارک دارند، و چنین گویند که حفظ را سود دارد، و چشمِ بد باز دارد.

لب : و این بر سده را نوسده نیز خوانند، و او پیش از سده به پنج روز باشد.

لج :

و سدهٔ بزرگ، چنین گویند مغان که اندرین روز سد مردم تمام شده بود از نسلِ میشی و میشانه (۸) و ایشان دو مردم نخستین بوند، چنانکه مسلمانان گویند آدم و حوا، مغان را آن دو تن بودند. و باز بعضی گفتند میان این روز و میانِ
نوروز صد شبان روز بود یعنی پنجاه [۳۳۲] روز و پنجاه شب. بدین سبب سده نام کردندش ۳۳۲

اما سببِ آتش افروختن اندروی آنست: که اندران شب ارمائیل (۹) که وزیر بیوراسب بود، مردی نیکونیت بود. و چون ضحاک هر روز دو مرد (۱۰) را از بهرِ مارانِ خویش کشتن فرمود، این ارمائیل ازان دو مرد یکی را بکشتی، و یکی را رها کردی، و او را گفتی: تا از جهانیان پنهان شدی بجایی (۱۱) که کس خبرِ ایشان نیافتی، و چون افریدون بر ضحاک ظفر یافت این مردمانِ آزاد کردهٔ ارمائیل سد مردم شده بودند، و همه اندر کوه دماوند پنهان بودند. و ارمائیل پیشِ افریدون آمده، بدو تقریب کرد، و این باوی بگفت. افریدون او را استوار نداشت، پس ثقهٔ خویش را افریدون بدان کوه فرستاد تا بنگرد و حقیقت (پدید) کند و او را خبر دهد. و ارمائیل بفرمود تا آن مردمان متنکر هر کسی آتشی جداگانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند، چنان که همه را افریدون بدید، و بدانچه ارمائیل شفقت کرده بود، در حق آنها،

---

(۱) کذا در هردو، شرح آن در حواشی جدول نمبر ۳۲ گذشت. قانون: کاوکیل. (۲) هردو: اسفیان؟ در آثار الباقیه و دیگر کتب اثفیان آ. در اوستا اثویه، در سنسکریت آپتیا در شهنامه آتبین نام پدر افریدون است، که در کتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته اند (برهان) (۳) هردو: بهمنجد؟
(۴) هردو: دیگر؟ (۵) هردو: ببرند؟ (۶) دانگو: با گاف فارسی بر وزن ساجو، نوعی از غله باشد، و آش هفت دانه مرکب از نخود و باقلا و عدس وغیره را نیز گویند (برهان) (۷) یکی از معانی بهمن گیاهی است، که در ماه بهمن و زمستان گل کند، و در عید بهمن گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هردو بهمن را امبده کرده باقند بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند (برهان) در طب این گیاه معروفست و آن بیخی است سپید یا سرخ رنگ مثل زردک (تحفه) نام این گیاه در پهلوی وهومن است، در فرانسه کلمهٔ بیهین را ازان ساخته اند و سابقاً ریشهٔ آنرا در دارو خانها استعمال میکردند (حواشی برهان ۳۲۸ بحوالت دائرة المعارف بزرگ فرانسه) (۸) هردو: میشی و منشیانه؟ آثار الباقیه: میشی و میشانه و بزبان مجوس خوارزم: مرد و مردانه که ملهی و ملهیانه هم گویند (ص ۹۹) در کتاب التنبیه و الاشراف مسعودی ۹۳ میشاه = مهلا و میشانی = مهلینه مجمل التواریخ ۲۱: مشی و مشیانه، طبری هشی و هشا. قانون: میشی و میشانه. در متون پهلوی: مهری و مهریانی. (۹) در هردو گاهی ارمائیل و گاهی رمائیل است. در آثار الباقیه (ص ۲۲۷) مکرراً بزای هوز منقوط است. قانون: ارائیل، و این صحیحست از عبرانی آمده (فرهنگ نظام) (۱۰) هردو: ده مرد؟ در آثار الباقیه مکرر الفرین بتثنیه است (۱۱) هردو: بجای؟

اورا افریدون بستود، وولایتِ دماوند به ارمائیل داد، تا بدین غایت هنوز فرزندان او دارند.

لد[1]:

اما آب ریزگانِ اصفهان آنست، که مردمان آب رابر ابر آب دیگر ریزند، وسبب این آن بود، که باران اندر ایران باز ایستاد بروزگار[2] فیروز بن یزدجرد جدِ نوشیروانِ عادل. وفیروز به آتشکده شد که آنرا آذرخوره[3] گویند، وبسیار پرستش کرد، وخیر بدرویشان[4] داد. وپیشِ ایزد تعالی فراوان جزع وزاری کرد، تا باران گشاده گشت، وهرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آنروز را شادی کنند، وعیدی سازند، واین رسم به اصفهان تابدین غایت مانده است.

له:

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، واین هم نام فرشته است که بر زمین موکل است وبر زنانِ پاکیزهٔ مستوره[5]، واندر روزگارِ پیشین، این عید خاصه مرزنان رابودی. واین روز را مردگیران[6] گفتندی، که مرادِ خویش مرد گرفتندی. واندرین روز کتبة الرقاع[7] گویند وتعویذ ها نویسند از بهر حشرات وهوام[8] را وبر درها و دیوار ها بربشلایند[9] تا مضرتِ آن کمتر باشد.

این بود سبب های عید[10] ها وجشنهای مغان، که پدید کردیم، وبالله التوفیق وهو الموفق والمعین.

---

(۱) هردو: له؛ (۲) هردو: وبروزگا؛ (۳) هردو: آذرخورا؛ آثارالباقیه وقانون: آذرخورا، درکتب متأخر آذرخداد = آذرخورداد = آذرخراد هم آمده وتصحیفی است از آذرخره یغ (یعنی آتش فرهٔ ایزدی)، نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی که درکاریان پارس بود (مزدیسنا ۲۲۰)

(۴) درمجلهٔ سخن این کلمه را به چیز تصحیح کرده اند، ولی خیر بدرویشان دادن تاکنون درمحاورهٔ دری افغانستان موجود است.

(۵) آثارالباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر والمحبة لزوجها.

(۶) در آثارالباقیه مژدگیران درمتن ومردگیران درحاشیه وارداست. که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب. قانون: ۱/۲۶۶ عید للنساء خاصة وبسمی مردگیران ای باقتراحاتهن.

(۷) هردو: کتبة الزفاع؛ آثارالباقیه وقانون: کتبة الرقاع واین اصح است.

(۸) هوام: بروزن شداد حشرات الارض

(۹) درمجلهٔ سخن این کلمه را مصحح به (بربشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، وصورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر شلیدن بروزن ومعنی چسپیدن وآویختن (برهان ۲۸۵) که بشلائیدن مصدر متعدی آنست، وبر بشلایند = بچسپانند وبیاویزند معنی دارد. والبیرونی در آثارالباقیه (ص ۲۲۹) درهمین مورد یلزقون والزق را آورده از مصدر لزق که بمعنی التصاق وچسپانیدن است (المنجد) قانون: یلزقونها.

(۱۰) هردو: عیدهای؛

باب پانزدهم[۱]

اندر عید های هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عید را اُثاتر گویند، ومعنی ثاتر حرکت باشد سوی سفر، وبیشتر از عید های هندوان آنست که بزنان و کودکان باز بسته است، ومن عید های ایشان را آنچه یافتم اینجا جمع کردم، واندر جدول آوردم تا اندرین یافتن آسان باشند، وآن جدول هندوان، همبران رسم نهادم که جدول عید های مغان است. وجدول این است[۲]: [۳۳۳] ۳۳۳

عددها	عید های هندوان	نام ماهها	روزهای ماه	
ا	اکدوس (۳)			
ب	هندولی (چیتر)	(چیتر)	ب	
ج	چیتر جشت (۴)	(چیتر)	یا	
		(چیتر)	کب	
د	گورتر (۵)	(بیشاک)	ج (۶)	
ه	بسنت (۷) [۳۳۴]	(بیشاک)	ی	۳۳۴
و	عید رُوپ پنجم (۸)	(جیرت)	ا	
ز	آهاری (۹) این ماه سرتاسر چون عیدی بود.	(اشاد)	همه	
ح	مهانفمی (۱۰)	(اشوجج)	ح	
ط	پهای (۱۱)	″	یه	
ی	عید اشوک وآهو نیز گویندش (۱۲)	″	کج (۱۳)	
یا	پتر پچش (۱۴)	(بهادرپت)	ا	
یب	هربالی (۱۵)	″	ج	
یج	گا بهت	″	و (۱۶)	
ید	دروب هر	″	ح (۱۷)	
یه	بربت (۱۸)	″	یا (۱۹)	
یو	گراره	″	یو (۲۰)	
یز	گونا لهید	″	کو-کز (۲۱)	

(۱) هردو: باب بیست وسیوم؛ بسلسلهٔ عدد ابواب سابقه ۱۵ نوشته شد. (۲) این جدول در هردو نسخه بسیار ناقص ومغلوط است ومن از کتاب الهند (۴۸۶ بعد) آنرا از سر نو ترتیب وتصحیح کردم (۳) هردو: الدوس؛ کتاب الهند: اکدوس (۴) کذا در کتاب الهند. هردو: چیز حسب؛ (۵) هردو: کوزتر؛ در کتاب الهند گورتر است که بنام گور زوجهٔ مهادیو نامیده شده. (۶) هردو: د؛ کتاب الهند روز سوم (۷) در هردو نقط ندارد. (۸) در اصل را ضمه و یا فتحه دارد (۹) هردو: اهادی؛ این ماه سرپاسر جو د عیدی بود؛ تصحیح از کتاب الهند است. (۱۰) هردو: مهانفی؛ در کتاب الهند این عید بنام مهانفمی خواهر باسدیو است. (۱۱) هردو: بهای؛ کتاب الهند: پُهایه بضمهٔ اول. (۱۲) هردو: اسوک وآهو؛ کتاب الهند: اشوک وآهوی نیز گویندش. (۱۳) هردو: ط؛ کتاب الهند: ۲۳. (۱۴) هردو: سرنگش؛ کتاب الهند: پتر پچش. (۱۵) هردو: هربانی؛ کتاب الهند: هربالی عید نسوان. (۱۶) هردو: ح؛ کتاب الهند: یوم السادس من بهادرپت. (۱۷) هردو: ما؛ کتاب الهند: یوم الثامن. (۱۸) هردو: گرارمات بدون نقاط؛ کتاب الهند: بربت روز یازدهم بهادرپت. (۱۹) هردو: یو؛ (۲۰) هردو: لد؛ کتاب الهند: الیوم السادس عشر. (۲۱) کذا در هردو: کتاب الهند: دیبالی. اکنون هم در هند عید بعد را دیوالی گویند.

یح	دیوالی (۱)	[۳۳۵]	(کارتک)	۱ (۲)
یط	گوان باتریج (۳)		(منگهر)	ج (۴)
ک	عید پوهول (۵)		(پوش)	همه
کا	اشتنک		″	ح
کب	ساکارتم (۶)		″	ح (۷)
کج	هتریج (۸)		(ماگ)	ج (۹)
کد	بانسیرتنگ		″	کج
که	پورارتنگ		(پاگن)	ح
کو	او داد		″	که
کز	شوراتر	[۳۳۶]	″	کو
کح	پوییتن		″	کج

باب شانزدهم (۱۰)

اندر شرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها و رسمهاء هر عیدی را از این هندوان بگوییم، بران جمله که اندر کتب یافتم.

۱ : این روز را اکدوس گویند، و این عید اهل کشمیر است، و سبب این بوده است، که متی ملک ایشان ظفر یافت بر ترکان (۱۱) که هندوستان گرفته بودند.

و بنزدیک ایشان چنان است که این متی ملک همه جهان بود، و بیشتر ازان پادشاهان خویش را همچنین دانند و آن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان گویند. هرچند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یا یکی ترکی یا یکی عربی، یا یکی رومی جهان را بگیرد، عجب نباشد اگر هندو نیز بگیرد. اما همه اخبار جهان مشهور است، و اندر کتب مجلد است، اما هیچ جای نیامده است، که هندوی همه جهان بگرفت. ولیکن جز هندوستان را جهان ندانند، و چون کسی همه هندوستان بگیرد گویند همه جهان او دارد (۱۲).

ب : این روز را هندولی (۱۳) گویند، و این عید بیست ایشان را که همه بر «دیوهر باسدیو»، گرد آیند (۱۴) و آن بغ (۱۵)

---

(۱) هردو: ندارند. کتاب الهند: الیوم الاول من کارتك وهو یوم الاجتماع فی برج المیزان. (۲) هردو: ندارد. (۳) هردو: کوان بالبرج؟ کتاب الهند: گوان باتریج بضمهٔ اول وهو عید النساء باسم کور. (۴) هردو: ندارد. کتاب الهند: الیوم الثالث من منگهر. (۵) کتاب الهند: بضمهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ ها و واو. (۶) هردو: ساکار؟ (۷) هردوبک؟ کتاب الهند: الیوم الثامن. (۸) هردو: هاسیرج؟ کتاب الهند: هتریج. (۹) هردو: د؟ کتاب الهند: الیوم الثالث من ماگ. (۱۰) هردو: ببیست چهارم؟ که بسلسلهٔ اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد (۱۱) هردو: بزرکان؟ در کتاب الهند که غالباً مأخذ گردیزی درین فصلست ظفر ملك متی بالترك است (ص ۴۸۶) بنابرین در متن تصحیح شد، و مراد از ترک هونان یفتلی باشد. (۱۲) چون در سنه ۱۰۳۷ هـ شهزاده خرم پسر جهانگیر تیموری در آگرهٔ هند بر تخت نشست و ویرا خطاب شاه جهانی مبرهنست»، کلمات هند و جهان و «شاه جهان»، نامیده شد. شاعری گفت: «هند و جهان ز روی عدد چون بود یکی + شه را خطاب شاه جهانی مبرهنست»، کلمات هند و جهان هردو بحساب جمل (۵۹) است. (۱۳) هردو: هند و یلی؟ در کتاب الهند که مأخذ این مبحث است هندولی است. (۱۴) هردو: کردانند؟ کتاب الهند: یجتمعون فیه علی دیوهر باس دیو ویرجحون صنمه کما کان یفعل به فی الارجوحة هو صبی. (۱۵) اصل: بخ؟ ب خ؟ بغ در السنهٔ قدیم آریائی بمعنی خدا بود، وبت را هم بغ می گفتند (برهان)، چون در کتاب الهند صنم است، بغ در متن نوشته شد.

اندر واویج[1] نشینند وهمی جنبانند، چنانکه رسم اویج[2] باشد. و بخانه های خویش اندرین روز همچنین واویجها[3] افگنند
شادی کنند، وچون استقبالِ این ماه نباشد، آنرا بهند گویند، وآن روز عیدِ زنان باشد، خویشتن را بیارایند،
وپس شوهرانِ خویش آیند وازایشان هدیه خواهند.

٣٣٧ ج : این روز را چیتر جشت گویند، واین عیدیست که شادی کنند بر نامِ بهگبت[4] واندر وسر را بشویند [٣٣٧]
وصدقه دهند.

د : این گورتر عیدِ زنان باشد بنام گور دختر کوه هماجل[5] واو زنِ مهادیو بوده است. اندرین روز سر بشویند
وخویشتن را بیارایند، ونامِ او اندر سخن گویند، وچراغها بیفروزند، وتقرب کنند بوی خوش، وهیچ نخورند، واندر
واویج[6] بازی کنند. وچون روزِ نُو بُوَد صدقه دهند وطعام بردارند.

واویج[7] ریسمان درازیست که بر چوبی بسته اند، وبر میانِ این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، وبتان را
در میانِ آن تخته یا گهواره نهند، وآنرا واویج[8] خوانند وگاه مردان و زنان و[9] کودکان بران تخته نشینند[10]، وآنرا
بجنبانند، وآنرا در فارسی گاز گویند.

ه : این روز بسنت اندر دهم بیساک باشد، اندرین روز برهمنان بصحرا بیرون شوند تا پادشاهی حاضر باشند،
وآتشهای بزرگ بیفروزند[11] هر جای چهار آتش، وآن قربان یک برهمنی باشد تا چهار برهمن، بُوَد بعدد چهار بید. پس روزِ
شانزدهم بازگردند، واندرین ماه شب با روز برابر شود، وایشان آنرا بحساب نگاه دارند، وآنروز عید کنند، وبرهمنان
اندران روز مهمانیها کنند.

و : این روز اول جیرت[12] باشد، که روزِ اجتماع باشد. اندرین روز عید کنند، ونوباوهٔ کشت را بگیرند،
واندر آب اندازند بر سبیلِ تبرک، وشادیها کنند. روپ پنجه اندر استقبال جیرت[13] باشد، واین عید زنان باشد.

ز : ماه اشار[14] اندر آید، همه ماه صدقه دهند، واین را آهاری خوانند، واندروی همه اداتها وخوردنیهای[15]
سفالینه نو کنند، واندر استقبالِ سرابن[16] مهمانیهای برهمنان بود، وآنرا چون عید دارند.

٣٣٨ ح : مهانفمی یعنی روزِ هشتم اشوج[17] بود که ماه اندر منزل [٣٣٨] مول بود نوزدهم منزل یعنی شوله[18].

---

(١) اصل: دارسخ؟ ب: دارمخ؟ چون در متن کتاب الهند الارجوحة ویرجحون است ومراد ازان گازو گازه باشد، که آن
بت را مانند کودک گاز میدادند، پس کلمهٔ ممسوخ را به واویج تصحیح کردم، واین کلمه واویج یا بادیج (وگاهی وازنج؟) هم ضبط شده ومراد
ازان ریسمانی باشد که بر درخت یا چوب آویزند ودران گاز خورند وبعربی ارجوحه گویند (٢) اصل: دابخ؟ ب: دار سخ؟
(٣) اصل: واز بجها؟ ب: واز نجها؟ (٤) هردو: بهکت؟ کتاب الهند: بهگبت؟ ولی بهگت یا بهکت BHAGAT
بمعنی درویش مربوط به طبقهٔ مذهبی است (قاموس هندی ١٤٢) در کتاب الهند ٢١١ بهگه بنته معبودیست که بموجب پران در جزیرهٔ شاملی
پرستیده میشود. شاید مراد گردیزی هم همین معبود باشد. (٥) کذا در هردو. در کتاب الهند: بنت جبل همنت است، واین کوه یکی از جبال معروف
هند وپوشیده به برف ومخرج دریاها بود (ص ٢٦٢) (٦) هردو: نعرب؟ کتاب الهند: ویقربن الطیب. (٧) هردو: ددانبخ؟ کتاب الهند:
ویتلاعبن بالارجوحه. (٨) هردو: داریخ؟ بدون نقاط. (٩) هردو: داربیخ؟ (١٠) هردو: نشیند؟ (١١) درینجا بعد از بیفروزند
حروفی بشکل (بجهاری؟) نوشته شده، ولی کاتب آنرا با علایم خاص حک کرده که کاتب نسخهٔ ب نافهمیده آنرا در متن خود نقل کرده است.
(١٢) هردو: چته؟ (١٣) هردو: چت؟ (١٤) هردو: اسار؟ (١٥) هردو: وصود های؟ کتاب الهند: وفیه تجدد الاوانی خنور وزنبور آلات ظروفیات خانه
وظروف باشد (برهان) وبنابران در متن آورده وتصحیح شد. (١٦) هردو: سرابن؟ در سنسکریت شراوین SHRĀVAN یا سراون هردو ماه ساون است
(قاموس هندی) کتاب الهند: شرابن. (١٧) هردو: آسوج؟ کتاب الهند: اشوج. (١٨) شوله: یکی از منازل قمر (برهان)

ابتدا کنند مکیدن نیشکر را، واین مهانفمی (۱) خواهر باسدیو بوده است. به نوباوهٔ قصب شکر قربان کنند، ونزدیک آن بت برند بهگبت خوانند وصدقهٔ بسیار بدهند، وبزبچه (۲) کشند. کسی که چیزی ندارد پیشِ او ایستاده باشد. و باشد که خویشتن را پیشِ او بکشند.

ط (۳): روز پهای بود وچنین گویند هندوان، که این نامِ باسدیو است، واندران وقت که باسدیو را خالِ او بخوانده بود بکشتی گرفتن. واکنون رسم گشته است که مردمان با جانورانِ دیگر بازی کنند، ویک با دیگر کشتیها گیرند (۴) ومهمانیها سازند (۵).

ی: شانزدهم او عید بود (۶) واندرو صدقه دهند مر برهمنان را، این روز را اسوک (۷) خوانند وآهوی (۸) نیز گویندش. واین آن وقت باشد: هفتم منزل یعنی ذراع (۹)، این عید روز بازی وشادی کردن باشد.

(یا): واندر ماه بهادرپت (۱۰) چون ماه بمنزل مگ رسد (۱۱) دهم منزل یعنی آن بت را که پتر پکش (۱۲) گویند یعنی پدران، نیم ماه او را پرستش (۱۳) کنند، زیرا که آمدنِ ماه بدین منزل باشد، اندرین وقت نزدیکِ استقبال باشد، واندرین وقت صدقه دهند بنامِ پدران پانزده روز.

(یب): این روز را هربالی (۱۴) گویند سه دیگر بهادرپت (۱۵) باشد، واین عیدِ زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی از خورها (۱۶)، واز هر تخمی اندرو بکارند (۱۷)، وچون برسته باشد، اندرین روز بیارند وگل وبوی های خوش بروی افگنند، وهمه شب بازی کنند. چون بامداد باشد بیایند باآن نبات تا بسرِ حوضها، وآن نبات را بشویند وخویشتن را بشویند، وپس صدقه دهند [۲۳۹] ۲۳۹

(یج): گابهت بود، واین روزِ ششم بود، که اندرین روز زندانیان را طعام دهند.

(ید): دروب هر روزِ هشتم بود، که ماه نیم قرصِ خویش گردد. اندرین خویشتن را بشویند، ودانگوها (۱۸) رسته کنند، واندرین روز دانگوها خوش سازند وبخورند وفرزندان را اندهند. واین عید که زنان کنند از بهر طلبیدن فرزند را کنند تا بار گیرند.

(یه): بربت این روز پانزدهم (۱۹) بهادرپت (۲۰) باشد. اندرین روز ریسمانی سازند دراز، در مقدارِ بالایِ بت سادن (۲۱)، وآن ریسمان ملمع را بربت خوانند. پس آن ریسمان را بنزدیک سادن هدیه برند، وچنین گویند که این ریسمان براندازهٔ باسدیو است (۲۲) واندر گردنِ سادن افگنند چنانکه تا پای او برسد. وپس نشاط کنند، واین روز عید

---

(۱)، هردو: مهانفی؟ (۲)، اصل: بربجه؟ ب: بربجه؟ در کتاب الهند ویقتلون الجدایا است، بنابرین به بزبچه (بزغاله = جدی) تصحیح شد. (۳)، هردو: یا؟ (۴) ب: کنند. (۵) ب: مهانی. (۶) کتاب الهند: وفی السادس عشر عید یتصدّق فیه علی البراهمه، وفی الثالث والعشرین عید آشوک ویقال له آهوی. (۷) کذا در هردو که در کتاب الهند آشوک است. (۸)، هردو: اهول؟ (۹)، منزل هفتم قمر در هندی پونربس است که در عربی آنرا الذراع گویند ودو کوکب اند در عرض شمالی (کتاب الهند ۲۴۱۴). (۱۰)، هردو: بهادروب؟ (۱۱)، هردو: بمنزک یک رسد؟ در کتاب الهند منزل دهم قمر، در هندی مگه است. (۱۲)، اصل: تزبکس؟ ب: ترکمس؟ کتاب الهند: پتر پکش. (۱۳)، هردو: پرشش؟ (۱۴)، هردو: هربال. کتاب الهند: هربالی. (۱۵)، هردو: بهادرب؟ (۱۶)، اصل: چیزی از هرجا نورها؟ ب: ازجا نورها؟ در کتاب الهند: یبزرعون فی الزنابیل است، چون خنور هم معنی ظروف خانگی دارد، وجانور در ینجا وفقی نمیدهد، تصحیح شد. (۱۷)، هردو: بکاراند؟ (۱۸)، هردو: نکرزا بدانگورها؟ ولی دانگو بمعنی حبوبات است در کتاب الهند هم یتناولون الحبوب المنبوتة است. (۱۹)، کتاب الهند: روز پانزدهم. (۲۰)، هردو: بهادرب؟ (۲۱)، سادن: نگهبان معبد. (۲۲)، هردو: براندازهٔ باشد بوست؟ کتاب الهند: بقدرِ قدّ صنم باسدیو، ثم یلقیه فی عنقه...

بزرگ باشد ایشان را.

(یو): این را کراره گویند و این شانزدهم بهادربت[1] باشد، و مدت این عید هفت روز باشد. کودکان را بیارایند و بوی خوش کنند، و با جانوران دیگر بازی کنند. و چون روز هفتم باشد، مردان خویشتن را بیارایند، و برهمنان را صدقه دهند، و اعمال خیر کنند.

(یز): و چون ماه بمنزل روهنی آید چهارم منزل یعنی دبران را گونالهید گویند، سه روز عید کنند و شادیها نمایند و بازی کنند[2]. و چنان گویند که باسدیو اندرین زایید[3].

چنین گوید فراز آورندهٔ این کتاب، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک، که چنین شنیدم از خواجه ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی رحمه الله، که گفت[4]: جیبشرم[5] هندو چنین گفت: که مردمان کشمیر روز بیست و ششم و بیست و هفتم بهادربت[6]

٣٤٠ عید کنند بسبب آنکه اندرین دو روز پارهٔ چوب که آنرا گنه [٣٤٠] گویند آب بهت[7] بیارد، و میان قصبهٔ ادشتان[8] آرد، که دار الملک کشمیر است.

و چنین گویند ایشان، که آن[9] چوب مهادیو فرستد، و خاصیت آن چوب آنست که اگر کسی قصد کند که آن چوب را بگیرد نتواند گرفت، و این بدست نیاید. و بعضی از اهل کشمیر گویند: که این از حوض برآید، که او را کودیشهر گویند، و این حوض بر چپ آب بهت است. و این اندر نیمهٔ بیساک باشد بقول اهل کشمیر. و ممکن تر باشد، زیرا که بیساک وقت آب خیز باشد. و این نزدیکست بدانچه بگرگان است، که هر سال بوقت آب خیز، چوبی در مقدار دو مرد بالای، از آب برآید و چند روز بباشد[10] و ناپیدا شود، که هیچکس را دست بدو نرسد.

و چنین شنیدم، که قابوس بن وشمگیر[11] زنجیری ساخت، بفرمود تا ببینداختند و اندران چوب افگندند، و آنرا محکم ببستند، روز دیگر نگاه کردند برجای بود[12] و چوب ناپیدا شده بود.

و هم جیبشرم گفت: که اندر حدود سوات[13] اندر کوههای ناحیت گیری[14] جاییست که پنجاه و سه رود آنجا گرد آید، و آنرا ترنجای[15] گویند. آب اندرین دو روز سپید گردد، و ایشان چنین گویند: که مهادیو خویشتن را بدان آب اندران روز بشوید.

---

(۱) هردو: بهادرت؟ (۲) ب: از سه روز تا چنان ندارد. (۳) هردو: گویند که ایشان باسدیو اندرین باسدیو زایند؟ کتاب الهند: و عیدوه ثلاثة ایام و اظهروا السرور بالتلاعب فرحاً بولادة باسدیو.

(۴) ازین تصریح برمی آید که گردیزی از ابوریحان شخصاً همین مطلب را شنیده و با آن استاد محشور بوده. در کتاب الهند ۲۸۹ عین همین مقصد به کلمات «حکی چیبشرم» روایت شده. (۵) هردو: جشرم؟ (۶) هردو: بهادرب؟ (۷) کذا در هردو، در کتاب الهند بیت است که آب جیلم باشد (ص ۲۱۵) (۸) اصل: ادشان؟ ب: اوشان؟ کتاب الهند و قانون: اَدِّشتان قصبهٔ کشمیر بر دو جانب آب بیت. (۹) هردو: از چوب؟ (۱۰) هردو: نباشد؟

(۱۱) شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار که از ۳۶۶ هـ تا مرگش ۴۰۳ هـ حکم رانده است. اما این قصه در کتاب الهند نیست و سماع خود گردیزیست.

(۱۲) ب: ببستند برجای بود. (۱۳) اکنون هم بهمین نام در حدود صد میلی شمال شرقی پشاور موجود است ولی نهایت کوچک گشته و گیری دران شامل نیست. (۱۴) در هردو نسخه و کتاب الهند کیری است، بموجب تاریخ بیهقی مقتل سلطان مسعود بن محمود بود، و طوری که در فصل غزنویان تصحیح شد، این همان جاییست که اکنون گهری گویند و در دامنه کوهسار کاغان و برکنار دریای کونار افتاده و در نهایت شرقی وادی پکهلی واقع است که این وادی در زمان قدیم در حصص شرقی سوات شمرده میشد. (برای شرح رک: تعلیقات طبقات ناصری بقلم نگارنده ج ۲/ ۳۶۲ و ۴۱۱) (۱۵) هردو: ترنجای؟ در کتاب الهند: ترنجای.

(یج): این روز را دیوالی گویند، و او اولِ کارتک[۱] باشد، و این روز اجتماع باشد اندر برجِ میزان. اندرین روز خویشتن را بشویند و بیارایند و برگِ تنبول و فوفل هدیه برند یکدیگر را، و به دیوهرها[۲] شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیم روز. و اندرین شب بسیار چراغها بیفروزند بهرجای؛ چنانکه هوا روشن گردد و سببِ این آن بوده است که لچهی[۳] [۳۴۱] زنِ باسدیو با - بل بن بیروجن بن برهلاد[۴] که اندر هفتم زمین محبوس است هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید، و آن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل. ۳۴۱
وچنین گویند: که او اندر «ست جک»[۵] بوده است یعنی زمانهٔ نیکی. (و) ما نیز شادی کنیم و نیکی کنیم بامدمان، مانندِ زمانه. و اندرین ماه از پس استقبال میهمانیها سازند، و زنان داران[۶] را بیارایند.

(یط): گوان باتریج[۷]، این روز سدیگر منگهر[۸] باشد، و این عید زنان باشد که بنام گور[۹] کنند. اندرین روز بتخانهای توانگران گرد آیند، و همه بتانِ گور[۱۰] را که سیمین باشند گرد آرند و بر کرسی بنهند و عطر کنند او را، و همه شب بازی کنند، و دیگر روز صدقها دهند. روز استقبالِ منگهر همچنان عیدِ زنان باشد.

(ک): این روز پوهول، چهارم پوش[۱۱] باشد، و ایشان اندرین روزِ پوهول، طعام شیرین سازند، و ازان طعام خورند.

(کا): این را عید اشتک گویند، و این روز هشتم پوش[۱۲] باشد، اندرین روز برهمنان را گرد کنند و طعام سازند از باست[۱۳]، و او سرمه[۱۴] باشد، و بدان برهمنان دهند، تا بخورند، و پس بسیار نکوئی کنند ایشان را.

(کب): این روز بیست و سوم پوش باشد، و این روز را «ساگارتم»[۱۵] گویند. و اندرین روز طعامها از شلغم[۱۶] خورند.

(کج): این را «هتریج»[۱۷] گویند، و این سدیگر ماگ بود، و این عیدِ زنان باشد، بر نامِ گور[۱۸] کنند، همه گرد آیند بتخانهای آن مهترانِ خویش، نزدیکِ بتِ گور[۱۹]، و پس اندر گرداگردِ او جامه های فاخر بنهند [۳۴۲] و عطرها و خوشبوی[۲۰] و خورشهای پاکیزه، و اندر هر مجمعی که این عید بکنند، باید که صد و هشت پاره اوانی نهاده باشد همه پر آب کرده، تا آن آب سرد شود، و بدان آب خویشتن را بشویند چهار بار از الباعِ این شب. پس دیگر روز صدقه دهند، ۳۴۲

---

(۱) هردو: کاتک؛ کتاب الهند: کارتک. (۲) هردو: و بدیوارها؛ در کتاب الهند (۴۹) گوید: ویرکبون الی الدیوهرات للتصدق. و دیوهرا در سنسکریت بمعنی بتکده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی) (۳) هردو: لچهی. کتاب الهند: لکشمی. در کتب هندی باملای لچهمی هم ضبط شده. (۴) کذا در هردو. ولی در کتاب الهند در ینجا بن برهلاد نیست. و در جای دیگر ۳۰۷ برهراد است (۵) هردو: ست جک. ولی در کتاب الهند ۴۹۰ کرتا جوک است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳) و آن از زمان خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمهٔ ست که در متن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم کریتا باشد. (۶) کذا در هردو؛ ولی در کتاب الهند چنین است ص ۴۹: «فی هذا الشهر اذا انقضی الاستقبال، اقاموا الضیافات و زینوا النساء» ممکن است صحیح آن چنین باشد: و زنان را دران بیارایند (۷) در هردو نقاط ندارد. در کتاب الهند مانند متن ست (۸) منگهر بفتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم و کسرهٔ چهارم ماه نهم هندیست. در هردو نسخه املای آن مکرر است. (۹) هردو: گو را؛ در کتاب الهند گور است. ب: که گور اکند؛ اصل: که بنام گور اکند؛ (۱۰) هردو: گوار؛ (۱۱) هردو: بوس؛ کتاب الهند: پوش که ماه دهم هندیست. (۱۲) هردو: پوس؛ (۱۳) هردو: ارباست؛ کتاب الهند ۴۹۱: یجمعون البراهمة علی اطعمة متخذة من «باست»، و هو السرمق. (۱۴) هردو: سرامه؛ ولی سرمه و سرمک و سرمق و سرمج گیاه اسفناج باشد، که در هندی پالک گویند (برهان - غیاث) (۱۵) اصل: در متن ساکاره؛ و در حاشیه: سنکرانت؛ ب: سنگرات؛ کتاب الهند: ساگارتم. (۱۶) اصل: شلغم خوب خوانده نمیشود. ب: ندارد. کتاب الهند: یاکلون فیه السلجم (۱۷) هردو: دو حرف آخر نقاط ندارد؛ کتاب الهند: هتریج. (۱۸) هردو اکورا؛ (۱۹) هردو: کورا؛ (۲۰) اصل: وعطرهای خوشبوی؛ ب: وعطرهای خوشبوی ها. کتاب الهند: العطر الطیب.

و عروسیها[1] و مهمانیها پیوسته کنند[2]. و اندرین ماه، زنان خویشتن را بر عموم، بآب سرد بشویند، و اندر آخر این ماه، روز بیست و نهم، بدان وقت که از شب یکساعت و خمس مانده باشد، اندر آب شوند، و هفت بار به آب فرو شوند.

(کد:) این ماننسرتنگ[3] روز بیست سیوم ماگ باشد، و او را «ماهاتن»[4]، نیز خوانند. اندرین روز مهمانیها کنند، و طعام از گوشت و ماش سیاه بزرگ دانه سازند.

(که:) این روز را پورارتنگ گویند، و این هشتم پالگن باشد. اندرین روز از بهر برهمنان طعامها سازند از آرد و روغن گاو. از هر گونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرک را.

(کو:) این روز را «اوداد» گویند، و این روز اندر استقبال پالگن باشد، و این عید زنان است، و این را «هولی»[5] نیز گویند. مغاکها بجویند، و اندران مغاکها آتشها قوی بیفروزند، و او را «چاماهه» گویند، و پس از آتش بهر جانبی بیندازند[6] بیرون ده.

(کز:) و چون اوداد بگذرد، دیگر شب از وی «شوراتر»[7] گویند، اندرین شب همه شب بیدار باشند و نخسپند و خدمت مهادیو کنند، و بویهاء خوش و سپرغمها[8] هدیه برند.

۳۴۳ (کح:) این روز را پوینتن گویند، و این روز بیست و سیوم پالگن باشد، اندر وی برنج خورند با روغن و شکر. [۳۴۳]

این مقدار یافتم از عیدهای ایشان که یاد کردم. این بود تمامی عیدها که یاد کردیم از آن پنج امت چون: مسلمانان و جهودان و ترسایان و مغان و هندوان. و تمام شد مقالت عیدها و شرحهای آن. و از پس این سخن اندر معارف و انساب گویم، و توفیق از خدای عزّوجلّ خواهم بتمامی آن.

اِنَّهُ خَیرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعِینٍ

---

(۱) ب: عروسها؛ (۲) هردو: کند؛ (۳) ب: مانسوتک؛ (۴) ب: ها ماتن؛ کتاب الهند: ماها تن.
(۵) کتاب الهند: دهوله. در محاوره عامهٔ هند هولی تاکنون مشهور است.
(۶) ب: بیندازند. در اصل پدید آرند بنظر می آید. چون در کتاب الهند: برمون بها الی خارج القریه است، بنابران ضبط ب مرجح است.
(۷) هردو: سورات؛ کتاب الهند: شوراتر.
(۸) هردو: سرغمها؛ ولی سپرغم صحیح و ترجمهٔ الریاحین کتاب الهند است.

باب هفدهم

اندر معارف و انساب[۱]

چنین گوید فراز آورنده[۲] این کتاب ابو سعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارک و تعالی، مراین جهان را بیافرید، چنانکه او خواست، و این زمین را مستقر بنی آدم کرد، و بدان برایشان منت نهاد که گفت آنجا: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ[۳].

و باز مردمان را متفاوت آفرید چنانکه میان جهان را، چون مکه و مدینه و حجاز و یمن و عراق و خراسان و نیمروز و بعضی از شام، و این را بزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت[۴] را ایزد تبارک و تعالی بر همه جهان فضل نهاد، اندر ابتداء عالم تا بدین غایت، این دیار و اهل او محترم بوده اند، و سید همه اطراف بوده اند، و ازین دیار بجای دیگر برده نبرده[۵] اند، و اندر عرف و عادت نرفته است که این طبقه مر اهل دیگر دیار را بندگی کردندی و یا کنند. بلکه اهل طرف مر اهل دیار را بندگی کرده اند، و بنده را از اطراف بدین دیار آورده اند، و سکان ولایتها و اطراف [۳۴۴] مر این اهل میان جهان را چون بنده بوده اند، چه بگذاردن خراج و انقیاد و بطاعت و چه گرفتن از ایشان و برده گرفتن مر ایشان را، و فروختن و خریدن. و این بدان سبب است که اهل این میانه جهان بخرد دانا تراند، و بعقل تمامتر، و بمردی شجاع تر و ممیز تر، و دوربین تر و سخی تر، و اهل اطراف بهمه چیزها ازین طبقه کمتراند. و بدین سبب ایشان مر ین قوم را طایعاً و کرهاً[۶] بندگی کنند. و چون حال میان جهان، برین جمله بود و مستغنی بودند از تعریف کردن. و آن احوال[۷] ایشان مشهورتر و معروف تر از آن بود، که بهیچ تعریف بایست من معارف ایشان را بگذاشتم. اگر بمعارف ایشان مشغول گشتمی، کتاب از حد اختصار بگذشتی. احوال و انساب[۸] چهار طبقه را تفحص کردم، که بر چهار جانب جهان باشند. چون اهل مشرق، و اهل مغرب، و اهل شمال و اهل جنوب. اما اهل مشرق هندوان، و اهل مغرب رومیان، اهل شمال ترکان، و اهل جنوب زنگیان. و آغاز از حال و انساب[۹] ترکان کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکتر باشند.

احوال و انساب ترکان[۱۰]

چنین گوید: عبیدالله[۱۱] بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است: که ترکان از جمله چینیانند.

---

(۱) جای کلمات بین قوسین در هر دو نسخه سپید است. (۲) هر دو: فراز آورنده؟ (۳) قرآن سورهٔ بنی اسرائیل، آیت ۷۰ (۴) تربت: خاک. (۵) یعنی به غلامی نبرده اند. (۶) یعنی به خوشی و ناخوشی. (۷) هر دو: به احوال؟ (۸) هر دو: اسباب؟ (۹) هر دو: اسباب؟ (۱۰) در هر دو جای کلمات بین قوسین سپید است. (۱۱) هر دو: عبدالله: هو ابو القاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه فارسی الاصل مقیم بغداد است که جدش زردشتی بود و بر دست برمکیان مسلمان شد، وی در عهد معتمد عباسی آمر برید و پست) و از ندیمان او بود (حدود ۲۰۵ تا ۳۰۰) از تصانیف و المسالک و الممالک طبع شده و مرد بصیر عهد عباسی است (الاعلام ۴/ ۳۴۳)

وچنین گوید: ابو عمرو عبدالله ابن المقفّع[1] اندر کتاب ربع الدنیا[2]: که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان
۳۴۵ خالی گشته بود از مردم، و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را [۳۴۵] بر فرزندانِ خویش قسمت
کرد. زمینِ سیاهان[3] را چون زنج[4] و حبشه و نوبه[5] و بربر و آن دیار و برّ و بحر و جزایر آن مر حام[6] را داد. و عراق و خراسان
و حجاز و یمن و شام و ابر انشهر نصیب سام[7] آمد. و ترک و سقلاب و یاجوج و ماجوج تا چین مر یافث را رسید.
و از انچه این ولایتِ ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه السلام دعا کرد،
و از خدای عزّ و جلّ بخواست، تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخوانند، باران آید، اندر وقت خدای عزّ و جلّ
دعای وی مستجاب کرد، و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ بنبشت، و اندر گردن
خویش آویخت از بهرِ احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را
اندر آب زدی، و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ به فرزندانِ او بمیراث میبد اشتند تا نسلِ او بسیار
شد، چون غز و خلخ[8] و خزر و مانندِ ایشان.

پس لجاج رفت میانِ ایشان بسببِ آن سنگ، و آن بدستِ غزان بود، و اتفاق کردند که فلان روز گرد
آییم و قرعه زنیم تا کرا[9] رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، و آن دعا بر وی نقش کردند، و
آن مهترِ ایشان آن سنگِ مزوّر[10] را اندر گردن آویخت. و چون روز میعاد، قرعه زدند، خلخ را آمد. آن سنگِ
مزوّر به خلخیان دادند. و آن سنگِ اصلی بنزدیکِ غزان بماند. و ترکان که باران خواهند بسنگ، از ین سبب است.
۳۴۶ اما تنگ موی [۳۴۶] و تنگ خوی[11] ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مر
مادر یافث را گفت: این را خایهٔ مورچه ده، و شیرِ گرگ، تا این علت از وی برد. پس مادر او را یکماه پیوسته از ین
هر دو چیز همیداد، تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش بر آورد، کوسه آمد، و فرزندانش همچنان آمدند. و این
کم مویی[12] بسببِ آن خایهٔ مورچه او فتاد او را، و بدخویی[13] بسببِ شیر گرگ. و اصلِ ترکان از وی او فتاد است.
و من قبیله قبیله اکنون ایشان را چنان که اندر کتب یافتم بگویم:

اما خلخیان

چنین گویند که این خلخ مردی بود از مهترانِ ترکان، و از جای بجای همی شدند، و مادرِ خلخ بر ستوری نشسته
بود، و جای خالی بود. چاکری[14] از آن خلخ بدین مادرِ خلخ رسید و قصدِ آن زن کرد، و از وی اندر آویخت. و آن
زن او را بیرون انداخت و تهدید کرد بدو، و معلوم است که زنانِ ترکان سخت پاک باشند. و چون این چاکر آن بدید

(۱)، نامش روزبه بن داذویه (۱۰۶ – ۱۴۲ هـ) از مشاهیر کاتبان دورهٔ اول عباسی است، که در جور عراق بدنیا آمد و زردشتی بود، که بدست عیسی عم سفاح مسلمان شد، وی در عربی بترجمه و تالیف پرداخت و کتب فراوان نوشت و در آخر بتهمت زندقه در بصره بحکم سفیان بن معاویه کشته شد (تاریخ ادب عرب از بروکلمن ۳/۹۲)

(۲)، هر دو: زبع الدنیا، بدون نقطهٔ باء، که صحیح آن ربع الدنیا خواهد بود یعنی ربع مسکون. نام این کتاب را تو زیع الدنیا هم بغلط نوشته اند. و بروکلمن در تاریخ ادب عرب (۳/۱۰۱) گوید که مراد همان کتابی است که مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ۲/۱۵۰ ذکر کرده است. (۳)، هر دو: سپاهان؟ (۴)، هر دو: رنج؟ (۵)، ب: توبه؟

(۶)، ب: جام؟ (۷)، هر دو: شام؟ (۸)، هر دو: صلح؟ چون در سطور بعد خلخ است اصلاح شد. (۹)، ب: کران؟

(۱۰)، مزوّر: سنگ مجعول و ساختگی. (۱۱)، ب: شک خوی؟ (۱۲)، هر دو: کم موی؟ (۱۳)، هر دو: بدخوی؟ (۱۴)، هر دو: چاکران؟

برسید، وازانجا بگریخت، وبناحیتِ تغزغز(۱) بشد بولایتِ خاقان. ومردی ازجملهٔ خاقانیان اورا
اندران شکارگاه بیافت بجای سخت بد، وبند پاره برخویشتن بسته، او رایباغو(۲) نام کرد، پس اورا
پیشِ خاقان بُرد. چون خاقان ازحالِ او بدانست، همه خلخیان را که اندرولایتِ او بودند جمع کرد، واین
یباغو رابرایشان ..... (۳) ریاست داد، وآن قبیله را یباغو(۴) خلخ نام کرد. پس مردی ازترکستان [۳۴۷] ۳۴۷
بقبیلهٔ تغزغز آمد، وبرکنیزکی ازیباغوئیان عاشق شد، وآن کنیزک را بدزدید، وسوی ترکستان ببرد،
وخانِ ترکستان آن کنیزک رااز وی بستد وبنزدیکِ خویشتن آورد، وآن کنیزک رانیکو همیداشت و نامه نوشت
باهلِ بیت ازکنیزک، وازحالِ کنیزک ایشان راخبرداد، وایشان رابنزدیکِ خویش خواند. چون بیامدند بجای
همه آبادیها کرد، وایشان رابنزدیکِ خویش خواند. وچون این خبر بدین باقی قبیله رسید، همه قبیله آنجا
رفتند، وچون انبوه شدند، ایشان رابررسمِ عرب، میانِ ولایتِ خویش بنشاند وجبوی؟(۵) بدیشان داد، و
همه برین گونه همی بودند، تاترکستانیان برخاقانیان تاختن آوردند، ودوازده مهترمعروف رااز خاقانیان بکشتند
وشمشیراندرنهادند، وهمه خاقانیان راکشتند، وآن همه پادشاهی خاقانیان بچونپان(۶) ماند ازخلخیان.
وآخرین کسی که کشته شد ازخاقانیان ختغلان خاقان بود، واول خلخی که بنشست ایلمالمسن جبویه(۷) بود، وآن
ریاست اندرخلخیان بماند، وازین قبیلهٔ یباغو خلخ اندرترکستان قبیلها بسیاراست که شرح آن پدید کرده بیاید(۸).

(کیماک(۹))

اصلِ ایشان آن بوده است که مهترِ تتاران بمرد(۱۰)، وازواد وپسر ماند. مهترپسر پادشاهی بگرفت،
کهترپسر ازبرادر حسد کرد. واین کهتر راشد(۱۱) نام بود، وقصد کرد که برادرمهتررا بکشد، نتوانست.
برخویشتن بترسید، وکنیزکی بود این شد را، عشیقهٔ او بود، وآن کنیزک برداشت، وازپیشِ برادر
بگریخت، وبجایی شد که آنجا آبِ بزرگ بود ودرختانِ بسیار، وصیدِ فراوان، وآنجا خرگاه بزد [۳۴۸] وفرود ۸
آمد، وهرروز این مرد وکنیزک هردوتن صید کردندی، وازان گوشتِ صید همی خوردندی، وجامه از

---

(۱) هردو: تغزغز؟ که صحیح آن تغزغز است (طبایع الحیوان ۲) واین شهر پایتخت خاقان بود که از نوشجان سه ماهه فاصله داشت (ابن خرداذبه ۳۰) (۲) هردو مکرراً: بیاغو؟ بموجب تصریح کاشغری در دیوان لغات الترک (۱/ ۲۸) یباقو ازجملهٔ بیست قبیلهٔ ترکست، که همین مطلب را در (ج ۳ ص ۲۷) نیز تکرار کرده و گوید یَبَاقُو جیل من الترک. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه مروروذی (ص ۴۷) نیز یباغو ازجملهٔ عشایر ترکست (طبع لندن ۱۹۲۷م) (۳) هردو: برایشان بارساعت ریاست داد؟ معنی بارساعت روشن نیست، بجای آن نقاط گذاشته شد. شاید ارسانگ باشد که در تاریخ رشیدی بشکل اورسنگ ضبط گردیده و نام قبیله یی بود در ختای وتبت (تعلیقات مینارسکی برحدود العالم ۲۶۲) (۴) هردو: بباغو اخلخ؟ (۵) معنی جبوی که در هردو نسخه چنین است فهمیده نشد. در برهان قاطع جبیوه بفتحتین بمعنی سامان کاراست. شاید دراصل جبیوه باشد. مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۲۸۸ این کلمه را جبوی (= جبویه) خوانده است که بقولِ کاشغری (دیوان ۳/ ۲۴) لقبی بود کمتر از خاقان. (۶) هردو: چونپان؟ که بقول مینارسکی قبیله یی بود از خلخ (۷) اصل: جونه؟ ب: جنوبه؟ ییغو وجغویه وجبویه ازیک ریشهٔ قدیم ترکی بنظر می آید، وتصحیح متن حدسی است که مینارسکی هم چنین خوانده. (۸) هردو: بیامد؟ (۹) درینجا در هردو نسخه جای عنوان سپید است. (۱۰) در هردو نقاط ندارد. (۱۱) هردو: شده؟ در سطور مابعد مکرراً «شد»، است. واین کلمه درزبان دری تخاری درکتیبهٔ بغلان شاد است که طبری الشد والشذ ضبط کرده وصورت تخاری کلمهٔ شاه است (برای شرح رک: رسالهٔ من مادرزبان دری وتاریخ افغانستان بعد از اسلام)

پوست سمور و سنجاب و قاقم همی کردندی، تا هفت تن از موالدان تتار بنزدیک ایشان درآمدند، یکی ایمی، ددیگر ایماک، و سه دیگر تتار، و چهارم بلاندر[1]، و پنجم خفچاق، و ششم[2] لنقاز[3]، و هفتم اجلاد. و این قومی بودند که ستوران خداوندان بچرا آورده بودند، و آنجا که ستور بود، چرا خور نمانده بود. پس بران[4] جانب شدند که شد بود بطلب گیاه. وچون کنیزک ایشان را بدید بیرون آمد و گفت: ارتش یعنی فرود آیید، و آن آب را بدین سبب ارتش نام کردند[5].

وچون این قوم آن کنیزک را بدانستند همه فرود آمدند، و خرگاهها بزدند. وچون شد فراز رسید، صید فراوان آورد و ایشان را مهمان داشت، و آن آنجا بماندند تا زمستان. وچون برف بیامد نتوانستند بازگشت، و آنجا گیاه فراوان بود. همه زمستان آنجا ببودند، وچون جهان خوش گشت و برف برخاست، یکتن را به بنگاه تتاران فرستادند تا خبر آن قوم بیارد. چون آنجا رسید، همه جایگاه را ویران گشته دید و از مردم خالی شده. از انچه دشمن آمده بود، و همه قوم را غارت کرده بود و بکشته، و آن باقی که مانده بودند، از کوه پایها سوی او آمدند، و این مرد حالی شد، و با یاران خویش بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. وچون آنجا رسیدند، بر «شد» بر پای است سلام کردند، و او را بزرگ داشتند، و دیگر قوم که این خبر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا هفصد تن گرد آمدند،

۳۴۹ و روزگاری [۳۴۹] دراز اندر خدمت «شد» بماندند. پس چون انبوه شدند، اندران کوهها پراگندند، و هفت قبیله شدند بنام این هفت تن که یاد کردیم.

و این همه کیماکیان همه بدخو باشند و بخیل و غریب[6] دشمن. و این «شد» روزی بر کناره آب ارتش ایستاده بود با قوم خویش، آوازی آمد که یا شد! اندر آب مرا دست ده[7]، چیزی ندید الّا موی دید که بر سر آب همیشد. اسپ را ببست و در آب شد، و آن موی را بگرفت، زن او بود خاتون. پرسیدش: که چون افتادی؟ زن گفت: نهنگ مرا گرفت از کنار آب. و مردمان کیماک[8] آن آب را بزرگ دارند، و او را پرستند و سجده کنند، و چنین گویند ایشان، که این آب خدای کیمیاکیان است[9].

و شد را تغ[10] نام کردند یعنی که آواز بشنید اندر آب شد و نترسید. اما راه کیمیاکیان از پاراب[11] بده نو شود، و از ده نو سوی کیماک رود، رودی پیش آید آن رود را بگذارد، و اندر ریگها افتد، که ترکان آن جای را الوممن[12] خوانند، و از انجا برودی[13] رسد که آنرا اسفوق[14] گویند، و از و بگذری شورستان[15] آید.

---

(1) در هردو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است (تعلیقات حدود ۳۰۴)

(2) هردو: چهارم؟ (3) ب: لنیقاز. مینارسکی بجای آن LAAZ ازها خوانده و گوید نیلقاز تاکنون در قبایل شاهسیوان ساوه موجود اند (تعلیقات حدود ۳۰۴) (4) ب: پس جانب. (5) درحدود العالم رود ارتش و رود ارتشت هردو املا دارد (ص ۸۵–۸۶) (6) اصل: عزبت؟ ب: غزیب. (7) هردو: باشد اندر آب مراد شدی؟ (8) هردو: کمیاک؟ که صحیح آن در تمام کتب کیماک است.

(9) اصل: کمیاکیان؟ ب: کیمیاکیان؟ (10) کذا در اصل. ب: تغ؟ (11) در هردو نسخه باره آب است. ولی مینارسکی آنرا به پاراب تصحیح کرده است (تعلیقات حدود ۳۰۶) ده نو اکنون هم در تاجکستان شوروی واقع است، در وادیهای چغان رود و کافرنهان = ینگی کند = قریة الحدیثة (12) کذا در اصل؟ ب: اوممن؟ مینارسکی هم در قرائت آن مترددا است: او بوممن؟ او لوممن؟ (13) هردو: بزودی؟ (14) کذا در هردو نسخه. مینارسکی آنرا سقوق هم خوانده و گوید که مارکوارت سقوق را با رود سری سو تطبیق میدهد که از شمال بجنوب جریان دارد، و در ریگستان شمال شرقی شهر پروسک جذب می شود (تعلیقات حدود ۳۰۸) (15) مراد از شورستان نمک زار است.

وازانجا بکوهی رسد که آن کوه را کنداورتاغی(۱) خوانند. هم اندرین رود بارهمیرود اندر میانِ سبزی وگیاه
ودرختان شش(۲) (؟)، تا بدانجا رسد که منبعِ این رود است، وآن کوهی بزرگست. پس برکوه رَوَد براهی
باریک، واز کنداورتاغی سوی رُودِ اسس(۳) فرود شود. واین راه است که پنج روز آفتاب بر مردم نیفتد از
سایهٔ درختان، تا بدین جیحون رسد که او را اسس گویند وآبِ او سیاه بُوَد، از حدِ مشرق همی آید [۳۵۰] تا بدرِ ۳۵۰
طبرستان رسد، واز رودِ اسس تا رودِ ارتش شود که اولِ حد کیماک است. وچهارسوی این رود ستورانِ
وحشی باشند، وازین ستوران هزار و یا دو هزار بیکجای ببینند، وچنین گویند که نتاجِ ایشان از مرکبانِ ملوک
بوده اند که وحشی شدند، وتناسل همیکنند، وآن اسپان را جز بکمند نتوانند گرفت. وچون بگیرند برنشینند و
و ریاضت کنندشان، و ریاضت پذیرند و با مردم خو کنند. واین رودِ ارتش رودی بزرگست، چنانکه اگر
مردی برین کناره رَوَد، اگر ایستاده بُوَد، ازان کنارهٔ دیگر او را نتوان شناخت از دوری مسافت، وآبِ او
سیاه است.

وازین رودِ ارتش بگذرد اندر خیمهای کیماکیان افتد، وایشان را دیوار بست(۴) نباشد الا همه اندر
بیشها ودرّها وصحرا نشینند، وهمه خداوندانِ گاو وگوسفند باشند، وایشان را اشتر(۵) نباشد،
واگر بازرگانی آنجا اشتر بَرَد یکسال نزید، که چون اشتر ازان گیاه بخورد بمیرد. وایشان را نمک
نباشد البته، واگر کسی یکمن نمک بدهد، پوستِ سمور بستانند. وخورشِ ایشان در تابستان شیرِ اسپ
باشد، آنرا قمز(۶) خوانند. وبزمستان قدید کنند هرکس مقدار بسیار خویش از گوشتِ گوسپند واسپ و
گاو، واندران ناحیت برفهای عظیم افتد، وباشد که نیزه بالای برف باشد بر صحرا، وبزمستان ستوران را سوی ولایت
اغزاق(۷) برند بجایی که او را اوکتاغ(۸) گویند، وایشان را زیر زمین جایهای آب باشد از چوب ساخته
از بهرِ زمستان، چون برف قوی گردد، ازین آب خورند، که تیرماه گرفته باشند، که ستورانِ ایشان از
برف [۳۵۱] نتوانند شد به آب خوردن. وشکارِ ایشان سمور وقاقم باشد، ورئیسِ ایشان را همان ینیو(۹) گویند ۳۵۱

---

(۱) کذا در اصل. ب: کنداورتاغی. مینارسکی املای دوم را ترجیح داده وگوید که کنداور را بارکوارت با الوتاو (کوه بزرگ)
تطبیق داده، ونام سرچشمه های سری سو، وسری کنگیر وقره کنگیر با نام کندور شباهتی دارد.
(۲) کذا در هردو؟ شاید گشن باشد یعنی انبوه (۳) بقول مینارسکی اسس را بارکوارت با ایشیم تطبیق داده است.
(۴) هردو: پست؟ (۵) در اصل: گاهی اشتر بنظر می آید، در (ب) بکرزا استر است. ولی اشتر صحیح است ومروزی
در طبایع الحیوان ۲۰ گوید: ولا یکون عندهم ابل، لان لا تعیش فی ارضهم اکثر من سنة.
(۶) هردو: قمر؟ ولی قمیز مشروبی است که مغلان از شیر اسپ می ساختند، ولشکریان چنگیز آنرا با خود داشتند و می
نوشیدند (طبقات ناصری ۲/۱۰۵ طبع حبیبی) ومروزی هم در طبایع الحیوان گوید: وغذاؤهم فی الصیف لبن الرماك
(ص ۲۰) ورمکه بمعنی مادیان است که برای نسل گیری نگهدارند (المنجد)
(۷) هردو: عراق؟ ولی مینارسکی اغزاق را ترجیح میدهد، زیرا اغزاق تا عصر سلجوقیان از گشت وگذار قبایل ترکی مغولی
دور بوده است. ودر دیوان لغات الترک کاشغری هم اغزاق است. ودر طبقات ناصری نام قبیله یی بود که در مقابل
چنگیز می جنگیدند (۲/۱۲۶ و ۱۴۶) مروزی در طبایع الحیوان گوید: که در هنگام برفباری ستوران خود را به ناحیت
غزیّه برند (ص ۲۰). (۸) کذا در هردو. ولی مینارسکی آنرا باملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود ۳۰۵)
(۹) هردو: بمال ینیو؟

(یغمائیان)

اما حال یغمائیان (۱) آن بود: که چون ترک خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه گرفتند، و با هیطالانِ تخارستان صحبتها کردند، و ایشان زنان خواستند و زن دادند ایشانرا. و نیز ضعیفی ترکستان بدید و بر ولایت خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، و از میانِ قبیلهٔ خویش بیرون آمدند، و اندر میانِ خلخیان آمدند، و خلخیان با ایشان هیچگونه نساختند.

پس ترک خاقان ایشانرا بفرمود تا میانِ خلخ و کیماک فرود آمدند. و ایشانرا مهتری بود، مردی (۲) بدو شر پرور (۳) و نامِ او یغما. و برچپ چینِ یکماهه راه مردمانی اند توسمرو باستورِ بسیار، و سموزجینی (۴) نیک ازانجا آرند. اندر میانِ ایشان تعصب او فساد و قومی از ایشان بهمسایگی ترک خاقان آمدند و چون بنزدیکِ یغمائیان آمدند و با ایشان بیامیختند کس فرستادند بنزدیکِ ترک خاقان، و از احوالِ خویش او را خبر دادند و گفتند: ما بخدمتِ تو آمدیم، و اگر دستوری باشد، با یغمائیان همه جای باشیم.

ترک خاقان را آن خوش آمد، و ایشانرا خوبیها گفت، و بدانچه خواستند دستوری داد. پس خلخیان با ایشان ناروا ییها همی کردند. چون سخت ستوه گشتند، ازانجا بسوی کیماکان (۶) شدند. و چون یکچندی برامد، شد تنع (؟) (۷) ایشانرا بدرد داشتن گرفت، و از ایشان خراج خواست، و بر ایشان رنج رسید. پس از ترک خاقان امان خواستند، و از میانِ خلخیان و کیماکیان برفتند و بنزدیکِ خاقان شدند. و خاقان مر این [۳۵۲] مهتر ایشانرا ۳۵۲

یغما تنع (؟)، نام کرد، مکابدهٔ شد تنع (؟) را.

(خرخیزیان)

اما سبب جمع شدن خرخیزیان (۸) و مهترِ ایشان آن بود: که او از جملهٔ سقلابیان بود، و از بزرگانِ سقلاب یکی او بود، و او بسقلاب بود، و از روم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول را بکشت. و سببِ کشتن آن بود: که رومیان از نسلِ سام ابن نوح اند، و سقلابیان از نسلِ یافث. و ایشان به سگ باز گردند، ازانچه بشیرِ سگ پرورده شده اند. و قصهٔ این چنان بود: که چون خایهٔ (۹) مورچه بستدند از بهر یافث را، مورچه دعا کرد که خدای عزّ و جلّ یافث را شادی منمایاد از فرزند! پس چون یافث را فرزند آمد اکه نام بود بهر دو چشم کور، و اندران وقت سگ را چهار چشم بودی، و سگی بود از آنِ یافث، و آن سگ بزاده بود و یافث بچهٔ آن سگ را بکشته بود،

(۱) هردو: یغمانیان؟ (۲) ب: مهتری بود بد. (۳) اصل: شیر پرور؟ ب: بد و سیر پرور؟ (۴) اصل: سموزجی؟ ب: سموجی؟ (۵) هردو: بلیغما ینان؟ (۶) هردو: کمیاکان؟ (۷) کذا در هردو، شرح کلمهٔ شد در سابق داده شد، و قرائت تنع؟ مشکوک است. مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۷۸ تنق ᠪ TUl TUl خوانده است.

(۸) هردو: خرخریان؟ این نام املاهای مختلف دارد: در تاریخ مبارک شاه ۴۷ قیرقیز، و در طبایع الحیوان ۸، خرخیز، و در مجمل ۱۰۵ قرقیز و اکنون جمهوریت شوروی کرغیزستان است.

(۹) اصل: خانه؟ ب: خایه؟ و این صحیح است، که داستان تخم مورچه در (ص ۲۵۶) گذشت، و درانجا هم خایهٔ مورچه است، که در مجمل ۱۰۵ هم عیناً خایهٔ مورچه ضبط شده.

وآن پسرِ یافث شیرِ سگ همی مکید تا چهار ساله شد، وگوشتِ سگ بگرفتی وهمیرفتی بر رسمِ کوران. پس چون سگ دیگر بچه آورد، این پسر یافث رابگذاشت، وخدای عزّ وجلّ را شکر کرد، ازپسر یافث برست. وچون دیگر روز بود، آن دوچشمِ سگ بدین کودک باز آمده بود، وسگ را دوچشم مانده بود، واثرِ آن برروی سگ هنوز مانده است. وبدین سبب ایشانرا اسگلابی گویند. واندرین مناظره آن رسول رابکشت، وچاره نبود که آن مهتر را ازسقلاب ببایست رفت، وازانجا برفت به خَزَر آمد، و خَزَر خاقان اورا نیکو همیداشت، تا بمرد. وچون خاقانِ دیگر بنشست دل بروی گران کرد، چاره نبود که ازانجا ببایست رفت [۳۵۳] پس ازانجا برفت، وبنزدیکِ شحرت[1] (؟) شد، واین شحرت مردی از بزرگانِ خزر بود، ونشستِ او میانِ خزریان و کیماکیان[2] بود باد وهزار سوار. پس خزرخان[3] به نزدیکِ شحرت[4] کس فرستاد، که سقلابی را بیرون کن! واو با سقلابی بگفت، وسقلابی سوی لایتِ خزری[5] رفت، که میان او وازانِ ایشان خویشی بود. ۳۵۳

چون اندر راه بجایی رسید که میانِ کیماک بود، وتغزغز خاقان[6] باقبیلهٔ خویش بد شد، وازایشان خشم گرفت، وایشانرا بکشتند، وتبفاریق یگان ودوگان بنزدیک سقلابی همی آمدند. همه را بپذیرفت، و نیکویی کرد بجای ایشان، تاانبوه شدند، وبنزدیکِ بیشجرت[7] کس فرستاد وباوی دوستی پیوست تا قوت گرفت، وپس تاختن برد بر غزان، وبسیاری ازایشان بکشت، وبسیاری را اسیر گرفت، ومالی عظیم به حاصل آورد، چه ازوجه غارت وتاختن، وچه ازوجه اسیران[8]، همه را باز فروخت. وآن قبیله را که باوی جمع شده بودند، خرخیز[9] نام کرد.

وچون خبرِ وی بسقلاب رسید، بسیار مردم ازسقلاب بنزدیکِ وی آمدند[10]، باهل و دُنبه[11]، وبا این دیگران بیامیختند، وپیوستگی کردند، تا همه یکی گشتند. وعلامتِ سقلابیان اندر خرخیزیان پیداست: سرخی موی وسپیدی پوست. اماراه خرخیز از تغزغز آنست: که ازچینانجکث[12] به خسن[13] برود[14] واز خسن تا نوخبک[15] تا کمیزارت[16] یکماهه راهست میانِ گیاهها، وپنج روز اندر بیابان برود، واز کمیزادرت تا مانبک لو[17] دوروز اندر کوهها رود، پس به بیشه برسد [۳۵۴] وصحرا وچشمه ها آید وجای شکار، وهمچنین همیشود ۳۵۴

(۱) کذا در هردو؟ ولی چند سطر بعد در هردو بیشجرت است؟ (۲) هردو: کمیاکیان؟ (۳) اصل: حزرجان؟ ب: حزرخان؟ (۴) اصل سحرت؟ ب: شحرت؟ (۵) اصل: خرزی؟ ب: حرزی؟ بقول مینارسکی خزری در منبع وسطی رود دسمو تاکنون بدین نام شهرت دارد (تعلیقات حدود ۴۵۵) (۶) ب: تغزغز خان؟ (۷) کذا در هردو. درحالیکه درسابق مکرّرًا شحرت نوشته شده؟ (۸) اصل بیران؟ ب: اسیران (۹) هردو: خرخر؟ (۱۰) ب: او (۱۱) هردو: باهل و دنبه؟ تصحیح متن حدسیست. چون هردو نسخه در هند نوشته شده، کاتب هندی بنه کلمهٔ اصیل قدیم دری را که بمعنی ساز وسامانست دنبه ساخته، ودنبه درهند گوسفند را گویند، درحالیکه معنی اصلی آن عضو چرب گوسفند است، نه تمام این حیوان.
(۱۲) هردو: حیانجکت؟ مینارسکی: مانند متن. که در حدود ۷۶ هم جینانجکث است.
(۱۳) هردو: بحسن بدون نقاط؟ مینارسکی مانند متن. (۱۴) هردو: نبود؟ (۱۵) اصل: حنبن بنوخبک؟ ب: حنیں بنوخبک؟ تصحیح متن ازمینارسکی است. (۱۶) اصل: کمراز؟ ب: کمیزار؟ مینارسکی: کمیزارت که باید در دامنه‌ها جنوبی کوه تربغه تای واقع باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳) (۱۷) اصل: مانگ بو؟ ب: مانبک لو، که مینارسکی همین املا را برگزیده، وگوید که مانبک لو علف زاره نواح کوه التای باشد (ص ۲۸۳)

تا کوهی آید که او را مانبک لو[۱] گویند، کوهی بلند، واندر وسمور بسیار بُوَد وسنجاب و آهوی مشک باشد
ودرختان بسیار وصید فراوان. وکوهی سخت آبادان است.

واز مانبک لو[۲] سوی کوکمان شود براهی که اندر وچراخور ست، وچشمه های آب خوش وصید بسیار، و
چهار روز اندر چنین جای همی رود، تا بکوه کوکمان[۳] رسد، کوهی بلند ودرختان بسیار، وراهی باریک از کوکمان تا
حایط[۴] خرخیز هفت روز شود براهِ صحرا وسبزی و آب، وجایهای خوش ودرختان بیکدیگر پیوسته. چنانکه
دشمن اندر و نتواند رفت، که همه راه همچون بوستانست، تا بحایط خرخیز رسد، وآنجا لشکرگاه خرخیز خاقان نشست
بهترین ونیکوتر جایها. واو را سه راهست که نتوان رفت دیگر همه کوهها بلند گرفته است ودرختان درهم پیچیده.
وازین سه راه یکی سوی تغزغز شود، واین سوی جنوبست. دُدیگر سوی کیماک وخلخ شود، واین سوی مغربست.
وسه دیگر سوی بیابان شود، وسه ماه بباید رفت تا بقبیلهٔ بزرگ رسد که ایشان را «فوری» گویند[۵]، واین
نیز دوراهست که سوی بیابان شود، یکی سه ماه راهه[۶]، دُدیگر که برچپ شود، دو ماهه[۷] راه.

اما این راهی صعب است همه اندر بیشه وگشنهای[۸] درختان باید رفت وراهی تنگ وجایهای تنگ وآب
بسیار ورودها پیوسته، وهمیشه باران باشد آنجا، وکسی که بدان راه رود باید که تدبیر جای نقل وجامه بسازد،
که بران نشینند[۹]، که آن راه همه آب دارد، وبر زمین [۳۵۵ b] چیزی نتوان نهاد، واندر دُنب ستور باید ۳۵۵
رفت تا از آن آبها بگذرد. واندرین آب[۱۰] مردمانی وحشی باشند که با هیچکس نیامیزند، وایشان سخن دیگران
ندانند گفتن، وکس سخن ایشان نداند وایشان وحوش را دمیانند، وهمه چیز بر پشت کنند، وهمه کالای ایشان
از پوست وحوش باشد، واگر از آن آب گیر بیرون آیند چون ماهی باشند که از آب بیرون آید از بس تنگدلی، وکمانهای
ایشان از چوب باشد، وجامهٔ ایشان از پوست وحوش بُوَد، وطعامشان گوشت شکاری باشد، ومذهب ایشان
آن باشد، که هرگز دست بجامه وکالای هیچکس ندارند، وچون جنگ خواهند کرد، با عیال وبنه بیرون آیند وحرب
کنند وچون بر دشمن ظفر یابند دست بر کالای ایشان نکنند. اما آتش اندر کالای دشمن زنند، وهیچ چیز برندارند
مگر سلاح وآهن. وچون جماع کنند، زن را چهار پای ببستانند، وپس جماع کنند. وکابین زنان وحوش کنند،
ویا دره که اندر و وحوش ودرخت بسیار باشد. واگر از آن یکی به خرخیز افتد طعام نخورد. وچون یکی از یاران خویش
به بیند بگریزد ولبشود. واگر یکی از ایشان بمیرد، آن مرده را بکوه برند، واز درخت بیاویزند، تا ناچیز بگردد.
ومشک وپوستها وشاخ خُتو[۱۲] از ناحیت خرخیز آرند. اما مردمان خرخیزه مرده را بسوزند همچون هندوان.

---

(۱) هردو: ماتیک لو؟ (۲) هردو: ماتیک لو؟ (۳) میناریسکی گوید که کوکمان در کتیبهٔ اورخون هم مذکور است
وتانو اولا در جنوب یورین خای باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳) (۴) ب: حایط؟
(۵) کذا در هردو: در جامع التواریخ رشیدی (۱/۸۰) قوری یکی از قبایل مغول است. وبارتولد قوری را با کولی کن
تطبیق میدهد که از مجموعهٔ تولوس قبایل ترک است.
(۶) ب: که یکی سوی بیابان شود سه ماه راهه.
(۷) اصل: شود ماهه؟ ب: مانند متن.
(۸) اصل: گسنهای؟ ب: گشنهای. که مراد غلوهای درختان باشد. (۹) هردو: سد؟
(۱۰) هردو: که مردمانی؟ (۱۱) هردو: چون از یکی؟ (۱۲) هردو: حتو؟ ولی ختو بضم تین شاخ گاو چینی یا شاخ کرگدن (برهان)

وگویند آتش پاکترین چیزهاست، وهرچه اندروی افتد پاک شود [۳۵۶] ومرده را از پلیدی وگناه پاک کند. ۳۵۶
واندر خرخیز بعضی گاو پرستند وبعضی باد وبعضی خارپشت وبعضی عقعق وبعضی درختان نیکو دیدار، واندر میان ایشان مردی باشد، که هرسالی بروزی معلوم بیاید، وهمه مطربان را بیارند، والنواع وآلات شادی همه حاضر کنند وآن مرد را فغیتون[1] خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوش گردد، پس از وی بپرسند هرچه اندر آن سال خواهد بود از تنگی وفراخی وباران وقحط وبیم وایمنی وغلبهٔ دشمن. او همه را بگوید، وبیشتر از آن همچنان باشد که او گفته باشد.

تبت[2]

اما تبت را سبب آن بود، که مردی بوده است، از معروفان حمیر، نام او ثابت، واین ثابت از جملهٔ معتمدان ملوک یمن بود که ایشان را تبع[3] گفتندی. وچون تبع[4] نیابت پادشاهی بدین ثابت داد، ماد را او رقعه نوشت سوی ثابت، که یکی از تبعان سوی مشرق رفت وبسیار کشش کرد تا بولایتی رسید، که نبات آن زر بود، وخاک او مشک بود، وگیاه او بخورها، وصیدها آهوی مشک، وبر کوههای او برف بود، وصحرا او خورم ترین جابها بود، وکشت او بدل آب، خاک وگرد خورد.

چون ثابت آن رقعه بخواند، دلش مایل گشت ولشکری بزرگ ساخت وبرفت، وچون به تبت رسید، این همه علامتها بدید[5]، معلوم او گشت که همچنان است، بسیار شادی کرد، واندران بود که تاریکی بخاست[6]، چنانکه مردمان یکدیگر را ندیدند. پس ابلیس مر دیوان را بفرمود: تا این ثابت [۳۵۷] را بربودند ودرهوا ببردند. ۳۵۷
وهمیشه این ثابت تا جوشنی داشتی زیر جامه که هیچکس ندانستی[7] وپس دیوان او را به سر کوهی بلند بنهادند، وبیست روز بر آنجا بماندند. پس ابلیس پیش او آمد بر شبه مرد پیر، واو را بفرمود: مرا سجده کن وفرمان بردار باش! او همچنان کرد، پس ابلیس او را از سر کوه فرود آورد وبجسبانید[8] وبا وی جماع کرد، وابلیس خود بخفت، واو را فرمود تا دبا، ابلیس جماع کرد. پس موی ثابت فرو هشت هم بر مثال موی زنان، ومهرهٔ شَبَه[9] از وی فرود آویخت، وعصابهٔ[10] زر در پیشانی او ببست، وپس شبش[11] بگرفت از پهلوی وی واندر دهن افگند وبیوبارید[12] وگفت: هرکه خواهد که عمر او دراز گردد، او را دشمن نباشد از این جانور بباید خورد، وبفرمود او را که از سران وپیشروان لشکر خویش، بهفت تن را بکُش. او نام هریک بگفت.

پس ثابت او را بپرسید: که چون این همه شرطها[13] بجا آرم وفرمان تو بکنم، مرا چه باشد؟ گفت: خاقان گردی! واین همه ولایت مسخر تو گردد، وسید همه قوم شوی! پس او را از کوه فرود آورد، ومردی را داد بدان

(۱) اصل: فغیتون. ب: فغیتون. (۲) درهردو نسخه جای این عنوان سپید است (۳) اصل: تنغ؟ ب: نغ؟ ولی تبع که جمع آن تبابعه باشد صحیح است (طبقات ناصری ۱/۱۷۴) زمخشری گوید: قیل لملوک الیمن التبابعه، لانهم یتبعون (ابن خلدون ۵۰/۲) (۴) اصل: تنغ؟ ب: تنغ؟ (۵) اصل: علامتها بدید؟ ب: مانند متن. (۶) هردو: بجاست. (۷) ب: نداشتی. (۸) ب: بجنبانید؟ (۹) شَبَه بفتحتین دانه های آبگینه ونام سنگی سیاه وبراق سبک ونرم وبرنج که در هندی پیتل گویند (غیاث) (۱۰) عصابه: جامهٔ سربند (غیاث) هردو: عصابه ارزد؟ (۱۱) هردو بشمن؟ چون در صفحهٔ بعد بصراحت شبش است، دراینجا هم تصحیح شد. (۱۲) هردو: سوبازید؟ ولی اوباریدن معنی بلع کردن است. (۱۳) اصل شرطهای بجا؟

لشکریان، که همی هیزم گرد کرد. و اندر زمان او را بدید، و ابلیس را چون پیری با وی همی آمد، و ثابت
و او را از لشکریان پرسید. گفت از پس رفتن تو، اندر میانِ ایشان خلاف افتاد، و این مردِ لشکری از ثابت
پرسید از حالِ او. ابلیس او را جواب داد: که او را فرشتگان بردند، تا خدای عزّ وجلّ او را فرمانها فرمود، و
۳۵۸ او را جوشنی بپوشید(۱)، و مرا با وی فرود فرستاد. [۳۵۸]

در وقت این مرد سوی لشکرگاه دوید و خبر داد. اهلِ لشکر را، آنچه دید و شنید. پس بر عقب او ثابت
اندر رسید و هر چه بفرموده بود او را، بکرد. و او را خاقان نام کردند، و ازین سبب است که تبتیان
شبش بخورند و با یکدیگر مجامعت کنند، و مویها فرو هلند چون زنان و عصابه در و بندند، و مخاطبهٔ تبت
خاقان چنین(۲): که از آسمان آمد، و با وی جوشنی(۳) بود از نور.

اما راهِ(۴) تبت از ختن تا با الشان بیرون آید و بر گذرد بر کوههای ختن. و آن کوهها آبادانیست،
و اندر و چهارپایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو(۵)، و ازین کوهها به الشان(۶) سد و از انجا پلیست
نهاده از یک(۷) کنارهٔ کوه تا دیگر کنارهٔ کوه. و چنین گویند که آن پل مردمانِ ختن کرده اند(۸) اندر روزگارِ پیشین،
وازین پل تا درِ تبت خاقان کوهیست که چون نزدیکِ او شوی، از هوای او دَمِ مردم بگیرد، و چنانکه دَم نتواند زدن
و زبانش گران شود، و بسیار مردم اندران بمیرد، و مردمانِ تبت این کوه را "کوهِ زهر" خوانند. و چون از شهر
کاشغر روند، بروند بر راستِ راه میانِ دو کوه از سوی مشرق، و برو بگذرد به ولایتی رسد که او را اوزگند(۹)
گویند، و ولایتِ او چهل فرسنگست، نیمی از و کوهها و نیمی بهچیده کورستان(۱۰).

و کاشغر را(۱۱) دیههای بسیار است و روستاهای بیشمار، و اندر ایامِ پیشین، آن ولایت مر تبت خاقان
بودی. از ولایتِ کاشغر (به) سارساکت(۱۲) شود، و از انجا به البشو رود و بیابان ببرد تا جوی آید(۱۳) که

---

(۱) ب: بپوسید؟ (۲) ب: چین؟ (۳) ب: جوشی؟ (۴) ب: راه تبت (۵) هردو قچقار؟ و مراد غشگاو
گاو کوهی پا میراست، که در کتب دری قچقاو - غشکاو - غژ غاو - غشغاو - کژغاو هم ضبط شده. (۶) هردو: کوهها
سالسان؟ تصحیح متن از مینارسکی است (حدود ۲۵۵) (۷) هردو: از پل کناره؟ تصحیح متن حدسیست. (۸) این راه
ظاهراً از کوه کونلون به تبت گذرد، و از ختن بر کنار یکی از سرچشمه های رود ختن رود، در تاریخ رشیدی ۳۲۴ بعد ذکر پلی بر رود
آقتش میشود، که در وادی قرنگو تغ واقعست، و سر اورل ستین این سرزمین و پل خطرناک آنرا عکاسی کرده است (تعلیقات
حدود ۲۵۶ بحوالت ریگستان کتای ۱/۱۹۳) بعد از سر اورل ستین) (۹) کذا در اصل. ب: که او را آذر گویند؟ اوزگند یا اوزجند
شهریست در نواح فرغانهٔ ماوراءالنهر (مراصد ۱/۱۳۱) مینارسکی تنها نسخهٔ ب را خوانده و در تعلیقات حدود (ص ۲۵۵)
بر کلمهٔ آذر حدسها دارد، که ضبط نسخهٔ اصل همه آنرا از بین می برد. (۱۰) هردو: سجده کورستان؟ تصحیح متن حدسیست. مینارسکی
آنرا سهل کورستان بفتحهٔ کاف خوانده و به PLAINSANDBARREN HIZZS یعنی اراضی هموار و کوههای
برهنه ترجمه کرده است. وی گوید در نواحی سمرقند اَدِیر بمعنی دامنه پائین کوهست، و در لهجهٔ کرغیز سرزمین کوهی باشد. و ممکن است که
آذار نسخهٔ ب همین ادیر بود، و کورستان در فارسی ادیر را گفته باشند، در حالی که بار تولد این کلمه را گورستان خوانده یعنی
مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائت نویسندهٔ این سطور "بهچیده کورستان" است، زیرا کوره مأخوذ از خوره است که مجازاً بمعنی
ناحیه و قصبه و مجموعهٔ روستاها و آبادیها باشد، و کور بضمهٔ اول و فتحهٔ دوم در عربی جمع همین کوره است. پس کورستان بهچیده بمعنی روستاها
و نواح بهم پیچیده و نزدیک با یکدیگر و آبادی غلو باشد. و طوریکه مینارسکی کورستان را به کوههای عریان تعبیر کرده، در کتب لغت کورستان بدین
معنی بنظر نیامد. (۱۱) هردو: تبت خان؟ (۱۲) کذا در هردو. ولی مینارسکی سارمسابکث؟ خوانده است. (۱۳) هردو: تاجوی کآید؟

٣٥٩ سوی کجا[1] شود. و بر لبِ این جوی [٣٥٩] سوی پهلوی بیابان ده حمحان[2] است، که تبتیان باشند اندروی. و پس رودی آید که بکشتی ازان رود بگذرند و بحدِ تبتیان اندر آیند. و چون ولایتِ تبت خاقان رسد آنجا بتخانه ایست و اندرو بتانِ بسیار باشند، و ازان بتان یکی بتست بر تخت نشسته، و پسِ پشتِ او چیزی نهاده از چوب چون سری، و آن بت بران چوب چون سر تکیه زده. چون دست بر پشتِ آن بت فرود آری ازوی چون شرر آتش بیرون آید.

و بر چپ این جای صحرا است و بیابان، و اندروی درختانِ عناب بسیار باشد بر کرانهٔ رود.

(برسخان[3])

اما اصلِ برسخان[4] از عجم و پارس بوده است، و سبب آن بود: که چون ذوالقرنین بر دارا ظفر یافت و عجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بترسید، ازانچه مردمانِ عجم مردمانی با رای و تدبیر و شجاع بودند و با علم بسیار و مُحتال[5] و دوربین و هوشیار بودند. اسکندر را اندیشید که وی برَوَد، ایشان بیرون آیند و خلفیانِ[6] او را بکشند و پادشاهی بگیرند.

پس از هر ولایتی یکتن و یا دو تن بر سبیلِ گروگان بستد و با خویش ببرد، و روی سوی ترکستان نهاد، و از انجا قصدِ ختن کرد، و چون آنجا رسید که امروز برسخانست[7] و تیلان[8]. مر ذوالقرنین را گفتند: اندر پیشِ ما راههای ویران خواهد آمد و جایهاء تنگ و بی علف. و این بُنه که با تست بعلف اندر مانند. پس آنچه زیادت بود بفرمود ذوالقرنین، تا هم آنجا دفن کردند، و ستوران را علف بار کردند. و این مهتر زادگانِ

٣٦٠ ایران را فرمود: که "شما هم اینجا باشید [٣٦٠] تا چون من از ولایتِ چین باز آیم شما را با خویشتن برم، بولایتِ شما باز برم."

ایشان بفرمانِ او آنجا همی بودند. و چون خبر آمد که اسکندر ولایتِ چین بستد و از انجا سوی هندوستان رفت. آن مهتر زادگانِ ایران نومید شدند از رسیدن بجای خویش. پس کس فرستادند بچین، و کارگران آوردند از گِل کاره، و درُودگر[9]، و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند هم بر مثالِ شهرهای پارس؛ و آنرا "پارس خان" نام کردند یعنی امیر پارس[10].

اما راهِ برسخان از نویکت[11] سوی کومبرکت[12] شود بر راهِ چگلیان[13] و از انجا

---

(1) کجا: شهری بود در سرحد ماوراءالنهر و چین (حدود ۶۲) (2) هردو: حمحالست؟ که نون نقطه ندارد. مینارسکی هم در قرائت آن بصورت حمحان یا حمحاب؟ مترددا است و باحتمال آنرا برخان میشمارد، که در حدود العالم از جملهٔ بلاد تبت است (تعلیقات حدود ۲۵۸) (3) جای این عنوان در هردو نسخه سفید است. (4) هردو: برسحان؟ که صحیح آن بموجب تمام کتب برسخان است و برسغان هم ضبط شده (رک: حدود ۸۳) (5) محتال بضمهٔ میم متکبر است (غیاث)، (6) در اصل خوب بنظر نمی آید. ب: خلفیان. (7) هردو: برسخیانست (8) کذا در هردو. در حدود العالم ۸۲ در شرح شهرهای ناحیت خلخ در سلسلهٔ برسخان ذکر کرمین کث دهِ خلخ می آید که ایشانرا لبان گویند و احتمال دارد تیلان و لبان یکی باشد. (9) درودگر: نجار. (10) هردو: امیو؟ (11) اصل: نقاط ندارد. ب: نوکت؟ مینارسکی آنرا نویکت نویسد (تعلیقات حدود ۲۹۱) (12) اصل: کومیرکت؟ ب: کومبرکت. که مینارسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً همان کرمین کث حدود العالم است. (13) هردو: حکلسان؟ بدون نقطه. نقطه گذاری حدسی ست، زیرا چگل هم درین سرزمین ناحیتی است (رک: حدود ۸۳ — ۸۴)

بجبیل (۱) شود، و این جبیل (۲) کوهست و تفسیر جبیل (۳) تنگ باشد. و از انجا تا یار دوازده فرسنگست و این یار دهیست که از وی سه هزار مرد بیرون آید، و اندرین میان (۴) خیمهای چگل بکین (۵) است، و میان ایشان هیچ آبادانی نیست. و بر چپ راه بحیره ایست (۶) که آنرا ایسغ کول (۷) گویند مقدار هفت روزه راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ کول جمع شود، و آب وشور راست، و از انجا تا تونگ (۸) پنج فرسنگ است، و از تونگ تا برسخان سه روزه راهست. و اندرین راه هیچ نیست الا خیمهای چگلیان. و دهقان برسخان را منغ (۹) گویند. و از برسخان شش هزار مرد بیرون آید، و اندر حوالی ایسغ کول چگلیان نشینند، و از راست برسخان دو بز (۱۰) است، یکی را ینغو (۱۱) گویند، دیگر را ازار (۱۲)، و جوی است که آنرا تفسخان (۱۳) خوانند بر جانب مشرق و حد و چین شود، و این بز سخت بلندست چنانکه مرغانی که از سوی چین [۳۶۱] آیند از انجا گذشتن نتوانند. ۳۶۱

غزان (۱۴)

اما (۱۵) غزان مردمانی اند که ملک ایشان را تغز غز خاقان گویند، و اندر روزگار قدیم تغز خاقان (۱۶) مردی بود که او را کورتگین گفتندی، و مادر او از چین بود و خاقانی برادر این کورتگین (۱۷) داشت، که مادر او آزاد بود. پس برادر قصد کشتن او کرد، و او را گلو ببرید، و بجایی که مردگان ایشان بودندی بیفگند. و دایه بودم کورتگین را، و او را سوی مانیان (۱۸) برد و بدارو ئیان داد، تا او را معالجت کردند، و آن جراحت را داروکردند تا بهتر شد.

پس او بشهر (۱۹) ازل آمد که حضرت تغز خاقان (۲۰) بود، و پنهان همی بود، و چند گاه حیلتها کردند، و تغز غز خاقان (۲۱) را از او آگه کردند، و دل او خوش کردند، تا دستوری داد به آمدن او و بودن او، و او را پیش خویش بگذاشت. اما او را بر بجنیکث (۲۲) امیری داد. پس این کورتگین اندرایستاد، و اهل ناحیت را استمالت کرد، و بجای ایشان نیکو (۲۳) یها نمود، و فرصت همی جست تا خبر شنید که تغز خاقان (۲۴) بصید بیرون آمد. پس کورتگین حشری انبوه گرد کرد، و قصد تغز خاقان (۲۵) کرد. و چون با یکدیگر آمدند حرب کردند، و کورتگین بر سپاه خاقان ظفر یافت، و تغز خاقان (۲۶) بگریخت و اندر حصار شد. و کورتگین بفرمود: تا اندرین دیوار حصار آب افگندند، تا دیوار حصار بیفتاد.

(۱) هردو: بجل بدون نقاط؟ کاشغری در بیت قبیلهٔ ترک نام جُبُل را بد و ضمه مینویسد (دیوان لغات الترک ۱/ ۲۸) شاید چبل کث هم مسکن این قبیله بود (حدود ۷۷) مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۹۲ جبل اریق راهمین جا شمارد، که در مدخل درهٔ بوام واقعست، و من هم در متن جبل مینارسکی را گذاشتم. (۲) هردو: جبل بدون نقاط. ؟ (۳) هردو: حبل؟ (۴) ب: واندرین خیمهای. (۵) هردو: با نقط ندارد. (۶) اصل: راجبر است؟ ب: وبرجب را بجیرانست؟ تصحیح متن حدسیست. (۷) کذا در هردو نسخه مکرر. نام این بحیل اکنون ایسیک کول است. و البیرونی در جدول جغرافی قانون (۲/ ۵۷۸) این نام را ایسی کول یعنی بحیرهٔ گرم می نویسد که نزدیک برسخان است. (۸) بارتولد در راپورخود (۵۶–۱۱۴) تونگ را با وادی تان = تانگ کنار جنوبی ایسیک کول تطبیق میدهد. و این نام منسوب بیکی از چهار پسر افسانوی ترک که تونگ نام داشت (مجمل و طبقات ناصری). (۹) مینارسکی این نام را با ترددبا منغ تطبیق میدهد باز گوید که شاید منغ باشد که بین کرغیزیان موجست (تعلیقات حدود ۲۹۳). (۱۰) بز: بفتحهٔ اول پشتهٔ بلند و تیغ کوه (برهان). (۱۱) در ب بیغو و در اصل بیغو است. کاشغری (۳/ ۲۳) نزدیک برسخان دره یی را بنام یفغو ذکر میکند، که همین بیغو باشد که عبارت از درهٔ جرت، کنونی است، که در تینشان وسطی نزد منبع رود آقسو واقعست. (۱۲) مینارسکی ازار را با درهٔ بدل BEDEL تطبیق میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶). (۱۳) مینارسکی گوید: تفسخان باید تغشخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که مجرای غربی آقسو است و راه درهٔ بدل از آن میگذرد. (تعلیقات حدود ۲۹۶). (۱۴) جای این عنوان در هردو سپید است. (۱۵) هردو: اباغزان؟ (۱۶) هردو: تغز خاقان؟ (۱۷) ب: برادر کورتگین. (۱۸) اصل: نابنان؟ ب: مانیان؟ شاید مراد تبعهٔ مانی باشند. کلمهٔ مابعد در اصل: بدناروئان؟ و در ب: بدنبارونبان؟ است؟ و قرائت متن حدسی است، که مراد دارو گران باشند و دارو دهندگان. (۱۹) کذا در هردو؟ مینارسکی باحتمال درینجا ارل را نهاده است. (۲۰) اصل: نعرخاقان؟ ب: تغر خاقان؟ چنانکه گذشت مراد تغز غز خاقانست که در طبایع الحیوان مروزی ۸ تغز خاقان ضبط شده و مینارسکی در شرح طبایع الحیوان ص ۹۰ گوید که ترکان تغز غز عبارتند از تو کیوهٔ چینی که در ۷۴۵م برافگندن سلطهٔ سیاسی داشته اند و لقب تغز خاقان و تغزغز خاقان هردو مستعمل است. (۲۱) اصل تعز خاقان؟ ب: تغز غر خاقان؟ (۲۲) هردو: بدون نقاط. اما بجنیکث شهرکی بود از سمرقند بر لب رود بنجا را نهاده (حدود ۱۰۸). (۲۳) ب: نیکوئیها. (۲۴) اصل: نعرخان؟ ب: تعرخان؟ (۲۵) اصل: تغرخاقان؟ ب: تعر خان؟ (۲۶) اصل: نغرخاقان؟ ب: تغرخاقان؟

پس کورتگین فرمود تا ندا کردند، وزینهاریان را امان دادند، و اهلِ حصار غمگین گشته بودند از گرسنگی، همه بیرون آمدند و زینهار خواستند. همه را زینهار دادند و تغزغزخاقان اندر حصار بماند، پس کورتگین کسانِ خویش اندر حصار [٣٦٢] فرستاد تا او را بخناق[1] بکشتند، و خاقانی را کورتگین[2] بگرفت. ٣٦٢

وچنین گویند که تغزخاقان را هزار چاکر باشد و چهارصد کنیزک. و این هزار مرد[3] سال تا سال پیشِ خاقان طعام خورند هر روز سه باره، و چندانکه خواهند طعام بر دارند. و چون نان بخورند سه گان[4] شراب بخورند، و شرابِ ایشان از انگور باشد. و این خاقان پیشِ عامه بیرون نیاید مگر بوقتی نادر. و چون برنشیند همه پیشروان بیایند و پیشِ او بروند اندر راه، واز خانهٔ او تا کنارهٔ شهر همه ساطین[5] زده باشند. و از رئیسانِ شهر یکی پیشِ او همی رود، و بُرده بُرد همیکند؛ و چون از اسپ[6] فرود آید، و اسپ از دهلیز آرند، همه پیشِ اسپِ او زانو زنند، تا آن اسپ بگذرد. و تغزخاقان برمذهب دیناروی(؟)[7] باشد. اما اندر شهر و ولایتِ او ترسا هست، و ثنوی و شمنی[8] هست.

و او را نه وزیر است، و چون کسی[9] را به تهمت دزدی بگیرند، بند بر پای او نهند، و دست بر گردنِ او ببندند، و بر هر رانی دو بیست چوب بزنندش، و صد چوب بر پشتش بزنند، و او را گردِ بازار بگردانند. پس هر دو دست و هر دو گوش و بینی او ببرند، و منادی بانگ همی کنند[10]: «که هر کس این را ببیند و فعلِ او بکنید[11]!»

وچون کسی با دوشیزه زنا کند، سیصد چوب بزنند او را، و اسپی با دیانِ جامی سیمین، از پنجاه ستر سیم بستانند. واگر با کالم[12] زنا کند، هر دو را بدرِ ملک آرند و ملک بفرماید: تا هر یکی را سیصد چوب بزنند، و مرد را در خرگاهی پوشیده تا فرش تمام از نمدِ نو تمام کنند، تا به شوی زن دهند، و آن زنِ زانیه را بدان مرد [٣٦٣] زانی دهند و شوی زن مران مردِ زانی را لازم کند، تا از بهرِ او زن آرد و کابینِ آن زنِ او بدهد اگر زانی توانگر باشد، و اگر درویش باشد، سیصد چوب بزنند او را، و رها کنندش. و اگر کسی مرد کشد او را تاوانی عظیم بکنند، چنانکه اندران مستأصل گردد، و یکماه اندر زندانش بدارند و سیصد چوب بزنند او را، و پس یله کنندش، و اگر درویش باشد بچوب اقتصار کنند و بگذارندش. ٣٦٣

و تغزخاقان اندر کوشک[13] باشد و دیوارِ پست، و فرشِ او نمد باشد، اما فرشِ اهلِ اسلام بر روی او گشند و دیبای چینی بر روی فرشها کشیده. اما عامهٔ ایشان همه صحرائی باشند و خیمه و خرگاه دارند. و لباسِ ملوکِ ایشان دیبای چینی و حریر باشد، و از عامه حریر و کرباس. و جامهٔ ایشان دَواج[14] بود و فراخ آستین و دراز دامن.

(١) هردو: بخاق؟ خناق: خفه کردن (٢) در (ب) این نام مکرّر است! (٣) هردو جوردند؟
(٤) هردو: سه کان؟ آیا مراد شراب یکی است؟ یا سه گانه که کنایه از جام و پیالهٔ شراب خوری باشد (برهان)
(٥) ساطین: دو رسته از مردم (غیاث) (٦) هردو: از آب فرود؟ تصحیح حدسی است.
(٧) کذا در اصل. ب: دینار باشد؟
(٨) هردو: سمنی؟ اما البیرونی گوید: شمنیین کانوا عبدة الاوثان وبقایاهم الآن بالهند والصین والتغزغز ویسمّیهم اهل خراسان شمنان (آثار الباقیه ٢٠٦) اما مراد از ثنوی مردم زردشتی باشند که به یزدان واهرمن قایلند.
(٩) ب: وکسی را: (١٠) هردو: همیکنند؟ (١١) ب: میکند؟
(١٢) کالم: زنی که شوهر گرفته باشد. (١٣) کوشک: بضمه کاف و سکون شین قصر و کاخ است.
(١٤) دَواج: بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وکمرِ ملکِ ایشان بحلیت[1] در باشد. وچون مجلسِ او مردم انبوه بیاید[2]، تاج بر سرِ او نهد. وچون
برنشیند، سی هزار[3] سوار با او برنشینند همه جوشن وزره دارند وحرب[4] نیزه کنند.

اما راههای ایشان از برسخان تا بنچول[5] شود، واز بنچول به کجا[6] شود، واز کجا به ازل[7] شود،
واز ازل به سیکت[8] شود، واز سیکت به کمشیغنا ثور[9] شود، واز ثور به حکت[10] شود بمقدار یک روزه
راه. واین ولایت از کجا خوردتر است، واو بیست ودو دهیست، واین صحرا بیست که اندر زمستان
سرمای سخت باشد وبرف اندک افتد، وبه تابستان گرمای سخت افتد، واز جهتِ گرما مردمانِ آنجا سرابها
سازند، واز گرما گه آنجا باشند ومردمانِ آنجا بیش اندر سردابه [۳۶۴] باشند، وداز، بارانِ آن ۳۶۴
صحراها در خانها گریزند وهمه مردمانِ ایشان کمر بندند وکارد وخنجر بر وی بیاویزند، وچیزی که ایشان را
بکار آید از آنجا آویخته دارند، وبر درِ عاملِ آنجا هر روز سیصد یا چهار مردگرد آیند از دیناوریان[11]؟
وصحفِ مانی را به آوازِ بلند همی خوانند، ودر پیشِ عامل آیند وسلام کنند وبازگردند واز جینا بجکث[12] بازیگرد[13]؟
شود وبه تغزغز[14]

چین[15]

اما ولایتِ چین ولایتِ بزرگست واگر بشرح همه ولایتان مشغول گردیم کتاب از حدِ شرط بیرون شود. اما
راههای او از تغزغز آنِ جینا بجکث تا قمول[16] سوی مشرق شود اندر بیابان. وچون بیغ شور[17] رسد، رود پیش آید و
بکشتی بگذرد وهشتم روز را به قمول رسد، واز قمول براهِ صحرا که چشمه ها وگیاه ست، هفت روز برود، تا بشهری رسد از
شهرهای چین، آنرا ساجو گویند واز آنجا تا سه روز به سنگلاخ[18] رسد، واز سنگلاخ هفت روز به سنجو[19] واز آنجا تا سه روز خاجو[20]
رسد، واز آنجا تا هشت روز کجا رسد، واز آنجا تا پانزده روز برودی رسد که آن رود راغیان[21] گویند وبکشتی از آنجا بگذرد.

---

(۱) ب: بجیلت؟ (۲) هردو: بیاید؟ (۳) ب: برنشیند هر سوار؟ (۴) اصل: جرب؟ ب: حرب. (۵) در اصل نقاط ندارد.
ب: بنچول؟ که در حدود العالم ۸۳ بنجول است اندر حدود خلخ واندر قدیم از شاپی وی از دستِ تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول را مصحف بنچوک مساوی
وینسوک احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶) (۶) اصل: بکجا. ب: بکجا؟ (۷) هردو: کی؟ (۸) راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹۶۱
سکیت آورده وحوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند یعنی سه قریه است، وچینیان منطقهٔ یارخوتو را ستی گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب تقریبا طرفان واقعست (تعلیقات حدود
۲۷۳) (۹) کذا در هردو. مینارسکی این جا را کمسیغیا مذکور در حدود (ص ۷۷) داند که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری کشمیغا ثور نوشته است. در حدود
العالم کمسیغیا دهیست اندر میان دو کوه در ناحیت تغزغز. (۱۰) هردو: حکت بدون نقطهٔ حرف اول. مینارسکی اصل را اجکت = جینا بجکث (؟) خوانده است
(تعلیقات ۲۷۳) واین شهر میانهٔ قصبهٔ تغزغز بود ومستقر ملک (حدود ۷۶) (۱۱) کذا در هردو؟ در سطور سابق دیناروی آمده؟ واز سیاق بیان معلوم
که این مردم مانوی بوده اند. در طبقات والقاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده وجیکسون در کتاب خود آورده چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من از یک
بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد، زیرا فردوسی از قول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم + ز دین آوران جهان برترم. درین بیت کلمهٔ دین آوران
قابل غور است. چون طبقات امت مانی پنج بودند: معلمین – مشمسین – قسیسین – صدیقین – سماعین (الفهرست ۴۶۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی
همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. وبا حدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آور نباشد. زیرا درینجا هم وظیفهٔ این دین آوران خواندن وتبلیغ صحف مانی
بوده است، ولی این سخن هنوز حدس وتخمین است ویقین نیست. (۱۲) هردو: خیانکت؟ (۱۳) اصل مغشوش است. ب: مانند متن؟ (۱۴) اصل: خوانده نمیشود.
ب: تعرغز؟ (۱۵) جای این عنوان در هردو سپید است (۱۶) مینارسکی این قمول را با خمود = خمول = قمول حدود العالم ۷۷ تطبیق میدهد، که بقول حدود دارای
مرغزارها وجایگاه خرگاههای تغزغزیان است. (۱۷) این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. وجز آن بغشور است که در غرستان شمال هرات واقع بود.
ونسبت بدین بغولیست. (۱۸) سنگلاخ: دهیست بزرگ از عمل ساجو ومردمانش بت پرستند (حدود ۶۲) (۱۹) هردو: سحو؟ در حدود ۶۱ سنجو است، که مینارسکی
آنرا سوچو میشمارد که در نوشته های ترکی یافته شده از اویغور. سوچو بالیق است (تعلیقات حدود ۲۳۲) (۲۰) مینارسکی خاجو را = کواچو، وان – هسی –
اوسس کنونی میشمارد که بر کنار رود سو – لو – هو واقعست بر راهی که از سو – چاو به شاچاو روند (تعلیقات ۲۳۳) (۲۱) هردو: عیان؟ در نسخهٔ خطی حدود
مکرراغان است وگوید چون رود کیسو بحدِ بغشور افتد او راغان (؟)، خوانند (ص ۳۹) مینارسکی آنرا غیان یعنی رود خوانده است (تعلیقات ۲۰۶)

اما از بغ شور تا خمدان[1] که شهرِ بزرگ چین است یکماهه راهست. براه رباطها و منزلهای آبادان. و چنین گویند: که مملکتِ چین بزرگترین مملکتهای روی زمین است و توانگرترین جایها. ولایتِ چین جای فراخست، و همه مردمِ آنجا پخج بینی[2] باشند، و جامهٔ ایشان از زنان و مردان دیبا و حریر باشد. و جامهٔ درویشان و بندگان حریر باشد، و همه آستین فراخ دارند و دامنهای دراز دارند چنانکه [٣٦٥] بر زمین بکشند از درازی. و کویهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه بار آب زنند و برُو بند[3]، و درهای بلند باشد ایشان را از چوب سوسن، و خانهاء ایشان با تماثیل بُوَد، و بناهای ایشان از گل و خشت باشد. و مَلِکِ ایشان لشکری انبوه دارد، و چنین گویند که چهار هزار مرد بیستگانی خوار است آن مَلِک[4] را، و هر ده هزار مرد را سالاری باشد. و مردمان چین همه ملبّس باشند و با مُروّت، و جامه‌های نیکو دارند، و او انبهای فراوان دارند. ٣٦٥

و ابوزید حکیم[5] چنین گوید: که ترکان غرچگان چینیا نند[6] و حدهای چین یکی ختن است. دُو دیگر هندوستان وسیوم بلور و چهارم یأجوج و مأجوج. و عبیدالله بن خُرداذبه[7] چنین گوید: که هر کس اندر چین شود، بعلم دانا و بزرگ گردد. و مر چین را ملکان بسیار اند، اما بزرگترینِ ملکان فغفور راست، و او جز دیبای زر نپوشد، و جز اسپ خنگ بر نه نشیند، و اندر همه چین هیچکس این دو چیز ندارد جز وی، و او را اندر سالی یکبار ببینند که بیرون آید، و براسپ باشد، و دیگران همه پیاده باشند، و پیش و پسِ او همی روند، و او تا بگورستانِ پدرانِ خویش بشود، و چون نزدیکِ گورستان رسد پیاده شود و بگورستان برود و از انجا بار دهد[8] و تا نیم روز بباشد، پس باز گردد، و اندر کوشکِ خویش بنشیند، و یکی قبهٔ دیباء زرد بزنند[9] پیشِ[10] نشستگاهِ خویش، و دیگران از آن قبه بران جانب بنشینند، و هرچه اندر پادشاهی او مطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و مَلِک آن روز هر کسی را مهتر و کهتر عطا بخشند، و هیچکس بنزدیکِ ملک نتواند شد مگر وزیر و یا [٣٦٦] حاجب و یا رسولی که از نزدیکِ پادشاهی آمده باشد. و اندر سالی هفت روز بار دهد، و پیش روانِ لشکر و رئیسانِ شهر او را ببینند. ٣٦٦

چون رسولی بانگ کند، تا ایشان را پیشِ او برند تا او را ببیند. و چون رسولی از ملکی بیاید، پیشِ او شود بوقتیکه فغفور فرماید، و یکی وزیر بر راستِ فغفور ایستاده باشد و دیگری بر چپ. و این رسول از دو ببیند سرِ خویش[11] برهنه کند، و او را سجده کند، و سر بر ندارد تا نفرمایندش. پس حاجب با وزیر پیش آید و از رسول سخن پرسد و با مَلِک بگوید. پس مَلِک بفرماید: تا تختیِ[12] دیبا و جامِ سیمین زر اندود کرده، بخانهٔ رسول برند، و هر روز او را نان خوردن بخانهٔ ملک آرند.

و چون مَلِک با کنیزک مجامعت خواهد کرد، منجمان بر بام خانهٔ بار[13] شوند، و طالع گیرند و وقتِ مجامعت او را اختیار

(١) هردو: حمدان؟ در حدود ٦١ خمدان شهری عظیم و مستقر فغفورِ چین است. که بقول مینارسکی چنگ ـ ان ـ فو یا هسی ـ ان ـ فو مابعد باشد.
(٢) هردو: بخ بینی؟ اما پخ شکلی است از پخش کنونی، که معنی آن پخچ بینی است.
(٣) در اصل این صفحه مغشوش و بسبب آب رسیدگی خوانده نمیشود. ب وو بر دبندد؟ تصحیح متن حدسی است. (٤) اصل: خوانده نمیشود. ب: پکانی؟ و مراد از بیستگانی همان عشریهٔ تنخواه بیست درهمی سپاه است. (٥) ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی نویس ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ٣٢٢ هـ متولد ٢٣٥ هـ است مؤلف ٦٠ کتاب و صور الاقالیم که با جیهانی وزیر هم روابطی داشت، و کتابش مأخذ کهنترِ جغرافیه نویسان اسلامیست (مقدمهٔ بارتولد بر حدود ١٥ ببعد)
(٦) اصل مغشوش است. ب: غرهگان جنبانند؟ قرائت متن حدسی است و مراد از غرچگان مردم کوهنشین و صحرایی باشند. (٧) ب: عبدالله بن جراد؟ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (٢١١ ـ ٣٠٠ هـ) مؤلف المسالک و الممالک. (٨) هردو: بار رهد؟
(٩) هردو: قبهٔ دیبا رز دبرید؟ قرائت متن حدسی است. (١٠) ب: بیش؟
(١١) اصل این صفحه بسبب آب رسیدگی مغشوش است. ب: سرموش برمرسنه؟ قرائت متن حدسی است (١٢) ب: تحتی؟ (١٣) ب: یاد؟

کنند، آن وقت مجامعت کنند. و بیشتر کشتِ چین للمی باشد. و چون باران کمتر باشد نرخ غلّه عزیز گردد. و چون غلّه گران شود، ملِک به بتخانه شود، و شمنان[1] را بگیرد و به غُل اندر کشد، و بند بر نهد و تهدید کند، که اگر باران نیاید من شما را بکشم. و همچنان بسته همی باشد، تا باران آید.

و اندر کوشکِ ملِک صد و هشتاد کُوس است. و چون آفتاب فرو خواهد شد، بیکبار آن صد و هشتاد کوس را بزنند و چون مردمان آن را بشنوند، همه بخانه ها بشوند. و چون آفتاب فرو شود، هیچکس در بازار نماند. پس عسس اندر بازار و اندر راه آیند و شمشیرها کشیده هر کسی را بدان وقت از بیرونِ خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند و بر پشتِ او بنویسند

۳۶۷ که این[2] جزای آن کسی است [۳۶۷] که از فرمانِ ملِک بیرون آید. و مجرم را هیچ عقوبت نکنند اِلّا بکُشند. مگر دشنام را، اگر کسی را قذف[3] کنند، و آن قاذف را چوبی چند بزنند و یله کنند.

و چنین گویند: از آن سوی چین هم از مملکتِ چین مردمانی اند سرخ پوست و سرخ موی، و همه اندر سُمجها باشند، و چون آفتاب گرم شود، اندر سُمجها گریزند، و چون آفتاب فرو خواهد شد، از سمجها سوی صحرا بیرون آیند.

اما راه او از کاشغر به پاییش[4] رود، و از پاییش به کرمان[5] شود، و از کرمان به خمجان[6]، و از خمجان (؟) به غزا[7] و از غزا به پونچه[8]، و از پونچه با نجکت[9]، و از نجکت به کندیلو[10]، و از انجا به رایکوینه[11]، و از انجا به تدروف[12]، و از تدروف به رستویه[13] شود، تا اندر چین افتد پیوسته به دیها همی شود. و از رستویه که بختن و مث[14] ختن است تا شهر چین شود، و اندرین میان رودی آید، و آن را ایره[15] خوانند، و از انجا به دیهی رسد که او را اسیموبم[16] گویند، و از انجا به کورستان مسلمانان شود، و از انجا بحرمی[17] شود که از چینی[18] آید، و از انجا به شهر ختن شود.

و از شهر ختن تا شهر کجا[19] پانزده روزه راه است. و شهرِ کجا شهر بزرگ است از حدِ چین، و لیکن تغزغزان[20] دارند. و اندر شهرِ ختن بتانِ بسیار اند. و اندر ان شهر شانزده بهار است[21]، و دینِ ایشان شَمَنانست[22]. و اندر شهر دو کلیسای ترسایان است یکی از اندرونِ شهر، دیگر از بیرونِ شهر. و اندر بازار، او فحبگان باشند و زنانِ بدکردار. و همه زنان و مردانِ ایشان

۳۶۸ موی فرو هشته دارند و جامهٔ ایشان چون جامهٔ عرب باشد. و میوه بسیار بوَد بدان ولایت، و ایشان را گندم [۳۶۸]

(۱) هردو: دشمنان؟ ولی شمن چنانچه گذشت بت پرست و بودایی و یا روحانی این طائفه است.
(۲) ب: که جزای. (۳) در اصل این نیم صفحه بسبب آب رسیدگی آسیب دیده. ب: قدف هیچ نقطه ندارد و قادف؟ اما قذف دشنام دادن است. (۴) کذا در ب. حدود ۷۵ بالس.
(۵) کذا در ب. حدود: کربان. (۶) ب: خمجان و خمان؟ بدون نقاط؟ حدود: خجیان.
(۷) در حدود هم غزاست. و غز اختتین حد تبت بود از سوی تغزغز بنزدیکی رود کچا (حدود ۷۵)
(۸) حدود: بریخه. (۹) حدود: جنخکث. (۱۰) حدود: کوتکرا.
(۱۱) حدود: رای کوتیه. (۱۲) حدود: ندروف. (۱۳) کذا در حدود. ولی مینارسکی سهواً دستویه خوانده.
(۱۴) اصل: مغشوش است. ب: که بختن و مه ختن است؟ در حدود مث است.
(۱۵) حدود: برینا. (۱۶) کذا در هردو. مینارسکی: سمیوبم؟
(۱۷) کذا در اصل. ب: بحری؟ شاید مراد از حرمی دیوار چین باشد. (۱۸) ب: نقاط ندارد.
(۱۹) هردو: کی؟ ولی چنانچه گذشت کجا = کچا صحیح است که در سر حد چین شهر با نعمت بسیار بود (حدود ۶۲)
(۲۰) هردو: تغزغزان؟ (۲۱) هردو: بسیار است؟ تصحیح متن بقرینهٔ شمنان ما بعد حدسی است و بهار = و هارهٔ سنسکریت که در نامهای نوبهار بلخ و شاه بهار موجود است، در ادب دری بمعنی معبد و پرستش گاه بود، مخصوصاً معبد بودائیان یا شمنان.
(۲۲) هردو: سمنانست؟ شرح کلمهٔ شمن در حاشیهٔ (ص ۲۶۷) گذشت.

وجو وگال[۱] وارزن وکنجد وترنج وپنبه بسیار بُوَد، وابریشم بسیار بُوَد. وبیشتر لباسِ ایشان ازابریشم باشد، ودرخت تود[۲] بسیار باشد[۳] ویکمرد را باشد که دو هزار درخت باشد، ورز وانگور فراوان باشد. وامرودهای[۴] گوناگون بُوَد. واندر جویهای ایشان سنگ پشت باشد، واندر ولایتِ ختن آسیاها بسیار باشد، وهمه آسیارا سنگِ زیرین بگردد. وسنگِ زبرین ساکن باشد که هیچ نجنبد. واندر خانهٔ آسیاب[۵] غربیلها باشد از حریرِ چینی، وچنان ساخته که آن غربیل را[۶] آب جنباند[۷] تاآرد فرو رود، وسبوس بماند. وایشانرا آلتی باشد که آنرا بادآسیاب[۸] گویند، وغله اندروی افگنند، آنرا پاک کند، خاشاک بریک جانب شود وغلهٔ پاکیزه بردیگر جانب. وبادآنِ آسیاب را (و) هم آب گرداند، وآلتی دیگر باشد ایشانرا، که بدان کُرنج[۹] و گال کوبند، وآن چون معلف گِرد ساخته باشد وچوبی قوی اندرو نهاده، وسنگی قوی بران چوب بسته[۱۰]، وبنِ آن چوب راطلسم کرده که آب گرداند اورا.

(خَزَر[۱۱])

امارادِ اوازگرگانج بیرون آید تابکوهِ خوارزم، وازین کوه سوی بجناک[۱۲] شود، وبحیرهٔ خوارزم بپیش آید، بحیره رابرراست بگذارد، وازانجا بگذرد بزمینی خشک رسد وبیابان، وده روز همیشود هر روزی، یادو روزی بچاهی رسند که بریسمان فرود آیند وستوران راآب دهند. چون روزِ دهم باشد، به چشمه ها وآب رسد و صید باشد آنجا ازهرنوعی، ازمرغ وآهو، واندک مایه گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روزِ هفدهم [۳۶۹] ۳۶۹
بخیمه های بجناکیان رسند، ووادی ولایتِ بجناکیان سی روزه راهست، ازهر ناحیتی امتی بدیشان پیوسته اند ازولایتِ خفچاخ، وازجنوبِ مغرب خَزَر[۱۳] وازمغرب سقلاب. واین همه قوم بغز واند وبجناکیان را غزوه[۱۴] کنند، وبَرده کنند وبفروشند. واین بجناکیان خداوندانِ مال باشند، وخداوندانِ ستوران وگوسپندانِ فراوان. واوانیهای[۱۵] زرین وسیمین بسیار باشد ایشان را، وسلاح بسیار دارند، وکمرهای سیمین دارند، وعلمها وطَراوه ها[۱۶] دارند که اندرحربها بردارند. وایشانرا بوقها بُوَد ازسُرون گاو[۱۷]، که اندر حربها زنند وراههای بجناک سخت الوان وناخوش است، هرکه خواهد که ازانجا بناحیتی[۱۸] بیرون رَوَد، اسپان بابد خرید که از[۱۹] هیچ سو بیرون نتواند رفت اِلّا برپشتِ ستور، ازمنکری والوانی راههای او. وبازرگانان ازراهِ بی راه روند که آنجا شوند. زیرا که همه راهِ او درختان است، وآن راه بعلاماتِ ستاره شناسند.

(۱) کال: گندنا وکدو (برهان) گال: غلهٔ بسیار ریزه وگاورس (برهان)
(۲) کذا در هردو. واین تشکیلست ازکلمهٔ معروف توت (برهان) (۳) ب: بسیار بود.
(۴) ب: امرودهان؟ (۵) ب: اسباب غزبها؟ (۶) ب: غزبیل؟ (۷) ب: جنبانند؟
(۸) ب: باد اسباب؟ (۹) کُرنج: بضمهٔ کاف وکسرهٔ دوم سیاه دانه که برروی نان پاشند (برهان)
(۱۰) اصل: خوب بسه؟ (۱۱) جای این عنوان درهردو سپید است. (۱۲) درهردو نقطه ندارد. حدود: بجناک.
(۱۳) ب: جرز؟ (۱۴) این سطور در اصل آسیب دیده وقابل خواندن نیست. درب: این کلمه غزوه است؟
(۱۵) ب: وادنهای؟ بدون نقاط.
(۱۶) ب: وعلمهای وطرادها؟ اما طراوه بفتحهٔ اول جامهٔ ابریشمی باشد که برسر نیزه وعلم بندند. (رک: تعلیقات)
(۱۷) ب: وازبیرون کاو؟ اما سُرون بفتحهٔ اول بمعنی شاخ گاو وگوسپند وامثالِ آن است (برهان)
(۱۸) دراصل خوانده نمیشود، ب: نقاط ندارد. (۱۹) هردو: که اثر هیچ؟

اما میانِ بجناکیان و خزر ده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد . و ولایتِ خزر
جای فراخست ، و بر پهلوی او کوه عظیم است ، و از کوه تا تفلیس بکشد(۱) . و ایشان را ملکی است نامِ او الشاد(۲) ملکِ
بزرگست . و ایشان ملکِ بزرگ را خزر خاقان گویند و بر خزر خاقان نامیست و بس ، اما مدار همه شغلِ ولایت و حشم
بر الشاد است(۳) ، و هیچکس از الشاد(۴) بزرگتر نیست [۳۷۰] و رئیسِ بزرگترِ ایشان جهود است (و الشاد هم جهود است)(۵) ۳۷۰
و هر که بدو میل دارد(۶) از سرهنگان و بزرگان همچنان . و آن باقی بر دینی اند که بدین ترکانِ غز ماند(۷) ، و ایشان را دو شهر است بزرگ :
یکی را سارغش(۸) گویند ، و دیگر را ختلغ(۹) ، و مقامِ آن اندر زمستان اندرین دو شهر باشد و چون بهار آید سوی صحرا
بیرون شوند ، و نیز بشهر نیایند تا زمستان اندر نیاید . و اندرین شهر قومی از مسلمانان باشند و ایشان را مسجدهاست ،
و امامان و مؤذنان و دبیرستانها . و مردمانِ خزر از آن مسلمانان هر سالی چیزی بستانند ، بر مقدارِ نیازِ هر یک(۱۰) . و
ایشان(۱۱) هر سال بولایت بجناکیان بغزو روند(۱۲) و از آنجا مال و برده آرند . و این الشاد(۱۳) خراج خود می ستاند و بر لشکر
تفرقه کند و باشد که غزو و بُرداس(۱۴) نیز(۱۵) علمها و طراوها(۱۶) و جوشنهای محکم و زرههای نیک .

و چون ملکِ خزر برنشیند ، ده هزار سوار با او برنشینند . از این بعضی بیستگانی خوار(۱۷) باشند و بعضی از جهتِ
وضیعت(۱۸) توانگران باشند که با ملک بروند بساز و آلتِ خویش . و چون بر جانبی لشکر کشند و بروند لشکری انبوه
بخانه بگذارند از بهرِ نگاهداشتن عیال و بنه را ، و ایشان را طلایع(۱۹) باشد که پیشِ لشکر همی شوند ، و شمعها و نفاطها از موم
ساخته پیشِ ملک همی برند ، تا بروشنائی آن بروَد با لشکر . و چون غنیمت یابند ، همه گرد کنند بلشکرگاه . پس
سالارِ ایشان هر چه خواهد از آن غنیمت از بهرِ خویش را بر دارد ، و باقی میانِ لشکریان قسمت کند ، و سالارِ ایشان [۳۷۱] ۳۷۱
بفرماید هر مردی را از لشکری تا میخی(۲۰) مقدار سه رَش(۲۱) سر تیز کرده با خویشتن بر دارد ، و چون لشکر فرود آید
آن میخها گردِ لشکر فرو برند و بر هر میخی سپری(۲۲) بیاویزند تا لشکرگاه چون دیوار ایستی(۲۳) . و اگر دشمنی قصد شبخون کند

(۱) هردو: ملکند؟ تصحیح متن حدسی است . (۲) اصل: ایشاد؟ ب: ابشاد؟ چنانچه گذشت ، شاد در زبان دری قدیم صورت قدیم کلمهٔ شاه است ، چنانکه ساد شکل قدیم چاه . این کلمه را طبری و مورخان عرب الشاد و الشنه نوشتند با لحاق الف لام عربی . و مورخان مابعد که از اصل قدیم کلمه اطلاع نداشتند ، الف لام را جزء اصل کلمه شمردند (رک: تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۱/۱۱۶) (۳) اصل: بر ایشان است؟
(۴) هردو: از ایشان؟ تصحیح متن حدسیست بقرینهٔ ذکر الشاد در سابق . (۵) ب: کلمات بین قوسین ندارد . (۶) ب: بدو فیل دارد؟
(۷) ب: غزو؟ (۸) کذا در هردو . در حدود ۱۹۳ ساوغ ، و در اعلاق النفیسهٔ ابن رسته سارغشن و در المعجم بکری بارغشن است ، مینارسکی گوید که جزو اول این کلمه سیریغ ترکی بمعنی زرد خواهد بود ، و این سارغشن با یه همین سقسین معروف باشد (تعلیقات حدود ۴۵۳) (۹) در اصل مغشوش است . ب: خبلع؟ حدود: خنلغ . ابن خرداذبه: خملیخ . ابن رسته: حبلع؟ مینارسکی گوید که خُتلغ بضمهٔ خا و لام بمعنی خوشنود و مسرور است (تعلیقات ۴۵۴)
(۱۰) ب: مقدار بسیار بر یک؟ در اصل بسبب آسیبدگی روشن نیست ، ولی مانند متن بنظر می آید . (۱۱) ب: و ایشان را؟ (۱۲) ب: بحرب .
(۱۳) اصل: ایشا؟ ب: ایشان؟ مراد همان شاد = الشاد سابق است (۱۴) اصل: و باشد که بغزو و برواش نیز؟ ب: و باشد که باشد که بغزو و برواش نیز؟ تصحیح متن حدسیست . (۱۵) هردو: برواش؟ در حدود ۱۴۴: براذاس . ابن رسته: برداس . بکری: فرداس . که بقول ابن رسته ۱۴۰ بُرداس بین خزر و بلکار واقعست که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه فاصله دارد . (۱۶) هردو: طرادها؟ شرح طراوه گذشت (رک: تعلیقات) (۱۷) اصل: بیسکانی خوار؟ ب: بیشگانی خوار؟ که صحیح آن بیستگانی خوار است و شرح آن در صفحهٔ سابق گذشت .
(۱۸) وضیعت: آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه (منتخب) (۱۹) طلیعه: لشکر کشاف و پیش رو . (۲۰) ب: با منحی؟
(۲۱) اصل: رش؟ ب: رسن؟ وی رَش بفتحهٔ اول در عربی عضد است و مقدار طول هر دو دست چون از هم باز کنند (غیاث)
(۲۲) در اصل این نیم صفحه آسیب دیده و خوانده نمی شود (بهوی ، بنظر می آید که آن را تیری و تبری و غیره توان خواند . ب: سوی؟
(۲۳) اصل: خوانده نمی شود . ب: پستی؟

و باتجا نبرد آرد[1] هیچ نتواند کرد که لشکرگاه ازان میجا، چون حصاری باشد.
واندر ولایتِ خزر کشت زار ها و بستانها بسیار باشد و نعمت فراوان بُوَد، و انگبین بسیار باشد و موم نیک[2] ازانجا آرند.
اما بُرداس: میانِ خزر و بلکار[3] است، و میانِ بُرداس و میانِ خزر پانزده روزه راه است، و ایشان اندر طاعت مِلکِ خزر باشند و از بُرداس ده هزار سوار بیرون آید، و ایشان را سالاری نباشد که فرمان فرماید، الّا که در هر محلتی[4] یکی یا دو پیر باشد که میانِ ایشان حکم[5] کنند بخصومتی، یا چیزی که ایشان را افتد.
واین برداس ولایت فراخست، و همه ساله مکاشفت[6] باشد میانِ ایشان و بلکاریان[7] و بجناکیان[8]. واین مردمانِ بُرداس همه جلد و مردانه باشند، و دینِ ایشان مانند دینِ غزان باشد، و همه نیکوروی و سپید پوست باشند. اگر یکی از ایشان بجای دیگر خیانتی کند، چون ستمی یا جراحتی. میانِ ایشان صلح نباشد، الّا همچنان مکافات بکنند و چون کنیزک رسیده شود، از طاعتِ پدر دست باز دارد، و هر کرا خواهد اختیار کند بشوی کردنِ خویش. پس آن مرد بیاید[9]، و او را از پدرش بخواهد[10] و بزنی کند. و ایشان را اشتر و گاو فراوان باشد و انگبین بی اندازه باشد ایشان را[11]. و بیشتر مالِ ایشان از دَلَه[12] بُوَد. و ایشان دو گروه هند: یکی گروه مرده را بسوزند، و دیگر گروه بگور کنند. و نشستِ ایشان اندر صحرا باشد، و بیشتر درختانِ ایشان چوب خلنج[13] باشد. و ایشان را کشت زار ها باشد، و مالِ ایشان از انگبین باشد، و پوستینِ ایشان از پوستِ دَلَه کنند. و لایتِ ایشان هفده روزه راه اندر طول است. و هم چندین
اندر عرض. و از ولایتِ ایشان تا خزر هم [۲۷۲] صحراست و راه آبادان با چشمه ها و درختان و آبهای روان. ۲۷۲
و بعضی چون برداس (به) خزر شوند، براه آب اتل[14] شوند و در کشتی نشینند. و بعضی براهِ خشک. و سلاح[15] ایشان زوبین و تیر و کمان باشد. و ایشان را جوشن و زره نباشد و هر کس از ایشان اسپ ندارد مگر کسی خداوند نعمتِ بسیار باشد. و جامهٔ ایشان فوطه[16] و جبه باشد. و اندرین ولایت میوه نباشد، و شرابِ ایشان از انگبین باشد. و ایشان کلاه دارند و عمامه گردِ او بپیچند.

اما بُلکار

پیوسته است با ناحیتِ بُرداس[17]. و اهلِ بُلکار بر کنارِ جیحون باشند که آبِ او بر دریای خَزَر افتد، و این جیحون را آب اتل[18] خوانند و او میانِ خزر و سقلاب است، و مِلکِ ایشان را المان[19] گویند و او دعوی مسلمانی کند.

---

(۱) اصل: بانکابرد؟ ب: نقاط ندارد؟ در متن بحدس اصلاح شد. (۲) در هردو نقاط ندارد.
(۳) هردو: بدکار؟ در حدود و دیگر متون بلکار است. (۴) ب: مجلستی؟ (۵) هردو: محکم؟
(۶) مکاشفت: دشمنی آشکارا و جنگ برملا (غیاث) (۷) اصل: ملکاریان؟ ب: ملکاربان؟ (۸) در هردو: نقاط ندارد.
(۹) اصل: بیامد؟ ب: بیاید. (۱۰) اصل: نخواهد؟ (۱۱) در هردو نسخه مضمون این دو صفحهٔ اخیر تکرار است تا اینجا، و ما مضمون مکرّر را گذاشتیم، و از ورق ۱۹۲ نسخهٔ اصل، ما بعد آنرا نوشتیم. (۱۲) دَلَه بدو فتحه که معرّب آن دلق است که معنی آن قاقم و پوست آنست (برهان) در حدود ۱۹۴ گوید: و خواستهٔ ایشان پوستِ دَلَه است. (۱۳) اصل: ضلح؟ ب: صلح؟ اما در حدود العالم چوب خلنج است (ص ۸۰-۱۱۶) و در پښتو خلنج نوعی از توت وحشی ناپیوند شده است. (۱۴) آتل رود معروفست که از کوه شمال ارتش آید و در میانِ غوز و کیماک بمغرب گذرد در بین بجناک و ترک و برطاس. و از میان شهر آتل بحد خزران بدریای خزران افتد (حدود ۴۷) (۱۵) هردو: صلاح؟ (۱۶) هردو: فرط وجبه؟ ظاهرًا فوطه معنی لنگ و جبه (عبا) باشد، و شاید آنرا قرطه خواند، معرب کُرته که اکنون هم کرتی گوییم. در شمال افغانستان فوته دستارچه باشد که بدان کمر بندند و گاهی بر سر گذارند.
(۱۷) در اصل خوانده نمیشود نیم صفحه آسیب دیده. ب: باتاجیف واس؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۸) هردو: را از آب؟ آتل همین ولگاست. (۱۹) اصل: مغشوش است خوانده نمیشود. ب: المان؟ ابن فضلان که در سنه ۳۱۰ھ درین ناحیتها بود، نام پادشاه صقالبه را المش بن بلطوار مینویسد، که یاقوت هم المش بن شلکی ضبط کرده است (سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۱۹)

واین قوم بلکار مقدار پانصد هزار اهل بیت است وهمه زمینِ ایشان بیشه ودرختانش پیوسته. وایشان اندر
میان همگیر دند از جای بجای. واین سه گروه اند: نخستین را برسولا[1] گویند. دُ دیگر را اِسکل[2]، وسه دیگر را بلکار.
ومعاشِ این هرسه گروه بیک جایست[3]. وخزریان با ایشان ستَد[4] داد کنند وبازرگانی آیند، وروسیان
همچنین. وبازرگانی ایشان همه سمور وقاقم وسنجاب باشد. وایشان قومی اند که بر کنارهٔ آب نشینند.
وایشانرا کشت وبزر[5] باشد، وهمه حبوب[6] بکارند چون گندم [۳۷۳] وجو وگاورس وعدس وماش وجز آن هرچیزی. ۳۷۳
وبیشتر ایشان دعوی مسلمانی کنند. ودر ولایتِ ایشان مسجد ها باشد ودبیرستان ومؤذنان وامامان. وچون
کافری آشناءِ خویش را ببینند[7] از مسلمانان اورا سجده کند. ومیانِ بلکار وبُرداس سه روزه راهست. وپیوسته
بغز[8] وشوند، ودبره بُرداسیان تاختن برند وایشانرا بگیرند.

وایشانرا سلاح[9] بسیار بُوَد وهمه ستوران واسپان نیک دارند، وچون ملک بخواهد ستور بدو دهند.
وچون مردی زن آرد، ملک از هر یکی اسپی بستاند. وچون کسی بازرگانی بیاید[10] ده یک بستاند. لباس ایشان بلباس
مسلمانان ماند. وگورستانهای ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند. وبیشتر مالِ ایشان از دَله باشد. وایشانرا
مال صامت[11] نباشد، وبجای سیم پوستِ دَله دهند، یکی بدو درم ایشان از دیار اسلام برند، درمی با
سپید وگرد. واین درم ببرند واز ایشان هرچیزی بخرند[12]. وباز ایشان آن درم بروسیان وسقلابیان دهند، و
آن قوم جز بدرم صامتِ آخریان[13] نفروشند.

(مجغریان[14])

میانِ ولایتِ بلکار وولایتِ اِسکل که هم از بلکار است حدِ مجغریان است، واین مجغریان[15] عیسی اند[16] از ترکان[17]
وسالارِ آن با بیست هزار سوار، واین سالار را «کنده»[18] خوانند، واین نامِ ملک [۳۷۴] بزرگترِ ایشان است. ۳۷۴
وآن سالار که شغلها خواند اورا «جُله»[19] خوانند ومجغریان[20] آن کنند که جُله فرماید. وایشانرا صحراست همه با گیا
وجای فراخ، وولایتِ ایشان صد فرسنگ اندر صد فرسنگ است، وولایتِ ایشان بدریای روم پیوسته است،
که از رود جیحون بران دریا افتد، وایشان اندر میانِ این جوی نشینند. وچون زمستان آید، کسی که از جیحون دورتر
شده باشد، بنزدیکِ جیحون باز آید وزمستان آنجا بباشد، وماهی گیرند وبدان معیشت کنند. وآن جیحون که بر چپ ایشانست

(۱) کذا در هردو. وابن رسته. در حدود ۱۹۴ بهصولاست، که مینارسکی آن را با برزویلاء شاهنامه وبرزیلاء مجمل التواریخ والقصص
وبرزلا وادریسی در جوار کیف کنونی تطبیق میدهد وتاکنون هم ایستگاه راه آهن بنام برزولا بین کیف واودیسه واقعست (تعلیقات ۴۶۱)
(۲) کذا در هردو، حدود ۱۹۴: اِشکل - ابن رسته: اسغل. (۳) اصل: بیکجابیست. ب: بیکجابست؟ (۴) اصل: ستر داد؟
(۵) هردو: وبزد؟ (۶) هردو: جوب؟ (۷) هردو: ببینند؟ (۸) هردو: بغزو؟ (۹) هردو: صلاح؟ (۱۰) اصل: کسی بازرگانی
بیاید. ب: مانند متن. (۱۱) مالِ صامت: یعنی مالِ خاموش که کنایه از زر وسیم ونقود وزیور است در مقابلِ مالِ ناطق از کنیز وغلام وچارپا (غیاث)
(۱۲) اصل: بخورند؟ ب: هرچیزی باز؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۳) آخریان بروزن پریان، قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده (برهان)
(۱۴) جای این عنوان هردو نسخه سپید است. در حدود ۸۷ ناحیت مجغری است که ایشانرا نوعی از ترکان گوید. مینارسکی این کلمه را با نگیار (هنگری) تطبیق
میدهد (تعلیقات ۳۱۷) (۱۵) هردو: محفریان؟ (۱۶) عیس: قافله وکاروان اشتران. (۱۷) هردو: ترکاران؟ (۱۸) کذا در هردو نسخه: مینارسکی
گوید: در ترکانِ التای، کندی اشرافی را گویند که بعد از پادشاه باشند، ودر شاهنامه کندر نام پهلوان سقلابست (تعلیقات حدود ۳۲۴) (۱۹) این کلمه در
حدود ۸۷ خلت است مینارسکی گوید که جله A ८ ما G Y ما ن بحیث آمرا داره که شغلها راند از کلمهٔ هنگری آمده، ودر بکری هم جله است (تعلیقات حدود ۳۲۳)
(۲۰) هردو: بجغریان؟

برجانب سقلاب، قومی اند از روم، همه ترسا اند وایشان را نندر(1) گویند، وایشان از مجغریان(2) بیشتر اند، اما ضعیف تر
باشند، واین دو جیحون یکی را اتل(3) و دیگری دوبا(4) گویند.
چون مجغریان بر کنار رود باشند، این نندریان(5) را ببینند و زیر نندریان کنارهٔ رود کوهیست
بزرگ، وآب بر پهلوی این کوه بیرون شود، واز پس آن کوه قومی باشند از ترسایان، وایشان را مروات(6) گویند،
ومیان ایشان و میان نندر ده روزه راه است و ایشان قومی بسیار اند، وجامهٔ ایشان بجامهٔ عرب ماند،
از عمامه و پیراهن وجبه(7). وایشان را کشت وبرز(8) بود، ورزان باشد ایشان را، وآب ایشان بر روی زمین رود،
وکاریز ندارند.

وچنین گویند که عدد ایشان از روم بیش است، وایشان امتی(9) جداگانه اند، وبیشتر بازرگانی ایشان
با عرب باشد. وآن رود که بر راست مجغریانست به سقلاب شود واز انجا بر دیار خزر افتد. وآن رود از این هر دو رود
بزرگترست. وولایت [۳۷۵] مجغریان همه درختان است وآب گیر است وزمین او نمناک. وایشان همه ۳۷۵
برسقلاب غلبه کنند، وپیوسته سقلابیان را مؤنات(10) فرمایند. وایشان را چون اسیر خویش دارند. ومجغریان
آتش پرستند، وبغزو سقلاب وروس روند واز انجا برده آرند وبروم برند وبفروشند. واین مجغریان مردمانی(11)
نیکو دیدار باشند وبامنظر، وجامه های ایشان دیبا باشد، وسلاحهای ایشان سیمین اندود وزراندود باشند، وپیوسته
بغارت سقلابیان روند. واز مجغریان تا سقلاب ده روزه راهست باغبار (؟) سقلاب شهریست آنرا وانتیت(12) خوانند،
وایشان را رسمیست اندر زن خواستن: که چون زن بخواهند، کابین برند بر مقدار زن و توانگری او، از ستور کم وبیش
بر آن(13). وچون به کابین بریدن بنشینند، پدر دختر پدر داماد را بخانهٔ خویش برد، وهرچه او را باشد از سمور وقاقم و
سنجاب ودله وشکم روباه با ابرهای(14) دیبا، همه پوستها گرد کند مقدار ده پوستین واندر بساطی بپیچد وبر اسپ پدر
داماد بندد، واو را سوی خانهٔ او گسیل کند، وهرچه از جهت کابین دختر باید که پذیرفته باشند از ستور وصامت(15) و
کالا، همه بدو بفرستند. آن وقت زن بخانه آرند.

---

(۱) در هر نسخه کمرا نندر و نندریان است. در حدود و نندر ضبط شده (ص ۱۹۴) مینارسکی در تعلیقات حدود درین موضوع شرحی دارد (ص ۴۶۵ ببعد) وی و نندر حدود و لندر مسعودی را از یک ریشه داند. وگوید که یوسف امیر خزر نامه ای بزبان عربی به حسدای بن شفروت نمایندهٔ خلیفه قرطبه عبدالرحمن در ۹۶۱ م فرستاد که دران کلمهٔ ونندر آمده و پادشاه خزر گوید: "که درین مملکت قبلاً ونندرها حکومت داشتند وپدران من با آنها جنگیدند." پس معلومست که شکل ونندر اصالت دارد. ودر اسناد عبری هم در سنه ۸۷۵ م کلمهٔ ونندر بلغاری دیده شده است. (۲) هردو: محفریان؟ (۳) اتل که در حدود هم آمده همین ولگاست.
(۴) مراد از دوبا همین دنیوب کنونی است. (مینارسکی) (۵) هردو: نندزیان؟
(۶) در نسخه های خطی مردات ـ مروات هردو خوانده می شود. در حدود ۱۹۰ مروات بکسرهٔ میم است. ومینارسکی در تعلیقات حدود ۴۴۰ در نقشه ای مروات را بین کوه های ونندر و بلغار اندرونی و بحیرهٔ گرز میگذارد.
(۷) هردو: جبه؟ (۸) ب: کسب وبزر؟ (۹) هردو: ایشانرا امتی؟
(۱۰) مؤنت: بار وگرانی و تعب (صراح)
(۱۱) ب: مردمانی اندیکو.
(۱۲) کذا در هردو نسخه. ابن رسته: در اول حد سلاو شهر وایب واقعست. بدون نقطهٔ حروف اخیر. حدود ۱۸۸: وابنیت نخستین شهر بمشرق صقلاب. مارکوارت این نام را وانبت نوشت که مینارسکی دران بنظر تردید می بیند.
(۱۳) ب: بیش بان (۱۴) ابره: بدو فتحه رخت زراندود. (۱۵) هردو: سامت؟ شرح صامت گذشت.

سُقلاب(۱)

ومیانِ بجناکیان(۲) ومیانِ سُقلاب ده روزه راهست. واین راهی بی راهست(۳). اما این راه بر راه چشمه ها
و درختانِ بسیار است. وولایتِ سقلاب جای فراخست، با درختانِ انبوه. وایشان بیشتر اندر میانِ درختان
باشند. وایشان را رز نباشد وکشت زار نباشد. وایشانرا کازها باشد از چوب ساخته [۳۷۶]، وانگبین ۳۷۶
فراوان باشد آنجا، و باشد که از یک انگبین جای، پنجاه من یا شست من یا صد من انگبین بیرون آرند.
وایشان را خوک بچرانند ورمه های خوک باشد ایشان را، چنانکه مارا(۴) گوسپند بُود. واگر کسی بمیرد از ایشان،
اورا بسوزند. واگر زنانِ ایشان بمیرند، آن زن را دست ببرند وروی‌اش(۵) بکارد ببرند. وچون مرده را بسوزند
روزِ دیگر بیایند، وآن خاکستر از آنجا بگیرند، واندر جره(۶) ها کنند وبرسر می نهند. وچون یکسالی از مرگِ مرده بگذرد،
انگبینِ بسیار بیارند واهل بیتِ مرده جمع شوند، وبرسرِ پُشتهٔ او شوند، واز انگبین بخورند وباز آیند.
وایشان گاو پرستند، وبیشتر کشتِ ایشان گاورس(۷) باشد، وچون وقت درویدن باشد، آن دانهٔ گال اندر
کفلیز(۸) کنند، وپس سوی سر آسمان کشند وگویند که: «یا رب! این را تو روزی کردی(۹)! مارا بارزدانی(۱۰) دارا».
وایشانرا نوع نوع رودها باشد، از بربط وطنبور و نای، وآنچه بدان ماند. ونای(۱۱) ایشان دراز باشد مقدارِ
دُوَرَش(۱۲). وبربط راهشت(۱۳) رود بُوَد وپهن باشد. وشرابِ ایشان از انگبین باشد. ورود بوقتِ
سوختنِ مرده زنند وگویند: «ما شادی کنیم، که رحمت بروی همی فرود آید.» وایشانرا اسپ اندک باشد و
جامهٔ ایشان پیراهن باشد وموزه دارند وکفشِ ایشان بر مثالِ موزهٔ طبری باشد، که زنانِ طبرستان دارند.
ومعیشتِ ایشان، سخت فراخ نباشد، وسلاحِ ایشان که بدان حرب کنند، زوبین وسپر ونیزه باشد. ورئیس ایشان
تاج نهد وهمه او را مطیع ومنقاد باشند ورئیسِ [۳۷۷] مهتر را «سویت ملک» خوانند(۱۴)، وسوبنج(۱۵) خلیفتِ ۳۷۷
او را خوانند، وشهر دارالملک او را جراوت(۱۶) گویند. هرماهی سه روز اندران شهر، روزِ بازار باشد، که همه چیزها
اندرو بجویند وبفروشند.

وایشان حصار ساختن رسم دارند، هر تنی چند گرد آیند وحصاری کنند، که مجغریان بهروقت بر ایشان
تاختن آرند، وایشان را غارت کنند. ومجغریان بیایند، سُقلابیان اندران حصارها شوند که ساخته باشند.
وبیشتر مقامِ ایشان، اندر زمستان قلعها وحصارها باشد. واندر تابستان به درختستان. وایشانرا برده بسیار باشد

(۱) ب: جای این عنوان سپید است. (۲) اصل: نقاط ندارد. (۳) اصل: نی راه؟ (۴) ب: ایشانرا ماتا را گوسپند؟
(۵) ب: درونش (۶) در اصل خوانده و دیده نمیشود. ب: حرها؟ اما جره بفتحهٔ اول و ثانی مشدد خمچه وسبو راگویند (برهان)
(۷) گاورس: بفتحهٔ واو، معرب جاورس، دانهٔ بی شبیه بارزن که بیشتر بکبوتران دهند (برهان) (۸) کفلیز: کفگیر (برهان)
(۹) هردو: این را نو روزی؟ (۱۰) هردو: مارا بارزدانی بشاید آنرا بارزانی دار خواند. (۱۱) هردو: پای؟
(۱۲) رش: شرح آن چند صفحه قبل گذشت. (۱۳) هردو: راهست؟ (۱۴) ابن رسته ۱۴۴: رئیس الرؤساء یسمونه سویت بلک. حدود
۱۸۸: و پادشاه صقلاب راسموت؟ سویت خوانند. عوفی: و ایشانرا رئیس است که او را سویت خوانند. (۱۵) اصل: سوبج بدون نقاط؟
ب: سوبج؟ ابن رسته: سوبنج یا سوبج؟ مارکوارت سوبنج ابن رسته را باشو بانگ تطبیق میدهد در حالیکه دیگران آنرا زوپنت دانسته اند (تعلیقات حدود ۴۳۰)
(۱۶) کذا در هردو. مینارسکی هم جراوت خوانده. ابن رسته: جرواب. حدود ۱۸۸: خرداب: شهری بزرگست و مستقر پادشاست. عوفی: خزان؟

واگر دزدی را بگیرند، همه مالش بستانند، و پس او را بکناره ولایت فرستند و آنجا عذابها کنندش. و اندر میانِ ایشان زنا نرود. واگر زنی مردی را دوست دارد بنزدیکِ او میشود. و چون دست بد و کند، اگر دوشیزه باشد او را بزنی کند، واگر نباشد، او را بفروشد و بگوید: "اگر اندر تو فلاحی بودی، تو خویشتن را نگاه داشتی". واگر زنی شوی دار زنا کند او را بکشند و عذر نپذیرند. و شراب و انگبین فراوان باشد ایشانرا. و مرد باشد که او را صد خم شراب انگبین باشد.

اما روس

جزیره است که اندر بحر نهاده ست، و این جزیره سه روزه راه اندر سه روز راهست، و همه درختانست و بیشه. و زمینِ او بس نم دارد. چنانکه اگر پای بر نم نهی بجنبد[1] زمین از نم. و ایشانرا ملکی است که او را خاقانِ روس گویند. و اندرین جزیره مقدار صدهزار مردم باشد. و همیشه این مردمان بغزو سقلاب روند اندر کشتی. و از سقلابیان بگیرند و برده [۳۷۸] کنند. و سوی خزران و بلکار برند و بفروشند. و ایشانرا کشت و بزر[2] نباشد. و کشتِ ۳۷۸
ایشان غارتِ[3] سقلاب باشد. و چون فرزندی آید شان شمشیرِ آخته پیشِ او بنهند و پدر گوید: "مرا از زر و سیم و مال نیست که از بهرِ تو میراث مانم. این میراثِ تو است خود سلح (؟) و خود بخور."[4] و بازرگانی ایشان سمور و سنجاب بوَد، و دیگر مویها. و ایشان مردمانی پاک جامه باشند و بردگانرا نیکو دارند، و روا ندارند که هیچکس از ایشان بر غریب ستم کند. واگر ستم کند ملامت کنندش[5] و انصافِ غریب بستانند از وی.

و جامهٔ اهل روس و سقلاب از کنَب[6] باشد، و مردمانِ ایشان دست بر نجن زرین دارند اندر دست. و اندرین جزیره[7] شهرهای بزرگست. و اندر میان شمشیرهای سلیمانی فراوان باشد. و چون حرب کنند همه یکدل باشند و خلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدتِ دشمن. و چون بر یکدیگر دعوی پیشِ خاقان شوند، اگر بفرمانِ او آن دعوی فیصل شود، والا بفرماید تا شمشیر بر شمشیر زنند، هر کدام رخنه شود، خداوندان آن شمشیر را مظالم[8] باشد.

وایشانرا طبیبان باشند، حکمِ ایشان بر ملوکِ ایشان روان باشد. واگر طبیبی مردی را و یا زنی را بگیرد و رسن اندر گردنِ او افگند، و از جای بیاویزد تا هلاک شود و [۳۷۹] گوید: "این فرمان ملکست" کس او را چیزی نگوید الا بدان رضا دهند. و ملکِ ایشان از بازرگانان ده یک ستانند، و همیشه از ایشان صدگان و دویستگان[9] بسقلاب آیند، و بقهر از ایشان نفقات ستانند تا آنجا باشند. ۳۷۹

و از سقلاب بسیار مردمان آنجا شوند، و مر روسیان را بندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. و شلوارها (ست) ایشانرا از صد رش، چون بپوشند بزانو کشند و آنجا ببندند. و از جامه‌ها دَواج دارند[10] و کلاه نهند، اما همه بیوفا باشند، چنانکه اگر یکتن بحاجت رود، دو یا سه تن بسلاح با وی بروند، تا او را نگاه دارند. واگر یکدیگر را تنها یابند بکشند.

(۱) ب: بجنبد؟ (۲) هردو: وبدر؟ (۳) هردو: عادت؟ تصحیح حدسی است. (۴) هردو: خود سلح وخود بخود؟ کلمهٔ مورد شک نقطه ندارد. شاید بیاخ باشد بصیغهٔ امر از یاختن که بمعنی شمشیر از غلاف کشیدنست (برهان) (۵) ب: واگر ستم کند ش و انصاف غریب؟
(۶) کنَب بروزن ادب گیاهی که از آن رسن و کاغذ سازند، و درخت کتان (برهان) (۷) ب: و اندر جزیره؟ (۸) اصل: شمشیر رحطالم؟ ب: شمشیر را مظالم؟ (۹) ب: دوستگان؟ و مراد از متن صد صد و دو صد دو صد است.
(۱۰) دَواج بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وچون مردی بزرگ را بکشند از بهرِ او را گوری بکَنَند اندر زمین فراخ وبزرگ، چون خانهٔ فراخ و همه جامهٔ تن او (و) دست برنجن[1] وکوزابِ وی[2] وشراب وطعام ومالِ صامت با او بنهند، وزنِ او را زنده با وی اندر گور بنشانند، وسرِ گور ببندند، تا زن خود بمیرد.

سریر

اما ولایتِ سریر، از خزر تا آنجا دوازده فرسنگ است. اول اندر صحرا رود بپس کوهی بلند پیش آید ورودی، وسه روز برَوَد، تا بقلعتِ مَلِک رسد، واین قلعت برسر کوهی است چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ و دیوارِ او
٣٨٠ از سنگ. ومران مَلِک را دو تخت[3] باشد: یکی زرّین، و دیگر سیمین. بر تختِ زرین او نشیند وبر سیمین [٣٨٠] ندیمان او. بیشتر از اهلِ آن قلعه ترسااند، وباقی اهلِ مملکتِ او کافرند. واین مملکت را بیست هزار قبیله و دِه هست، وایشان را دِهها وضیاع است. وایشان شیر پرستند. وچون یکی از ایشان بمیرد او را بر جنازه نهند وبمیدانی بیرون برند، وسه روز آنجا بگذارند وهمبران جنازه نهاده، پس روزِ سه دیگر بیایند سلاحها پوشیده از جوشن و زره، وسلاحهای دیگر برداشته، برگوشهٔ میدان بیستند ونیزه ها راست کنند[4] وتیر بر کمان نهند، وشمشیر ها بکشند، وبران مرده حمله آرند، اما طعن نکنند. وچنین گویند: که سببِ این آن بود که مردی از ایشان بمرد واو را بگور[5] کردند، وچون روزِ سه دیگر بود از گور برآمد. وچون ازوی پرسیدند گفت: حال از من غائب شده بود، شما مرا بگور کردید. پس جانِ اندر گور نزدیک من بازآمد برخاستم، وبیرون آمدم. اکنون چون کسی از ایشان بمیرد، او را سه روز بگور نکنند. وپس او را به نیزه وتیر وشمشیر بترسانند، اگر زنده باشد خود برخیزد. واگر نباشد بگور کنند او را. واین رسم بمانده است.

وملکِ ایشان را آواز[6] خوانند. وبر راستِ سریر ولایتی است که آنرا جندان[7] (؟) گویند. واین مردمان جندان (؟)
٣٨١ سه دین دارند. چون روزِ آدینه باشد بمسلمانان بمسجد آدینه آیند، ونمازِ آدینه بکنند وبازگردند [٣٨١] وچون شنبه باشد اندر کلیسا آیند وبا ترسایان[8] برسمِ ایشان پرستش کنند. و (اگر) کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید؟ گویند این هر سه فریق مخالف یکدیگرند، وهر کس همی گوید: که حق بدستِ منست، پس ما با هر سه فریق موافقت می کنیم، مگر حق را اندران یابیم.

وبده فرسنگی سریر درختی هست[9]، که[10] هیچ برندارد، وهر چهارشنبه مردمانِ این شهر بیایند واز هر میوه بیارند وبران درخت بیاویزند، پس او را سجده کنند، وآنجا قربانیها کنند.

(اللان[11])

از سریر بیرون رَوَد سه روز اندر کوهها ومرغزار ها همی رَوَد تا با اللان رسد، وملکِ اللان ترساست وهمه اهلِ مملکتِ او کافراند، بت پرستند، واز سرحدِ او ده روز برَوَد میانِ درختان وجویها وجایهای خورم، تا بقلعهٔ

(۱) دست برنجن: زیوربندِ دست است که کُره گویند. (۲) هردو: کوزابوی. ومراد کوزهٔ آب اوست. (۳) ب: دو تخت یکی (۴) در اصل نیم صفحه آسیب دیده خوانده نمیشود. ب: کردند؟ تبدیل متن حدسیست (۵) ب: در گور. (۶) کذا در هردو. مینارسکی این مردم را با اوار داغستان تطبیق میدهد، و سریر را هم نام اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آنرا از نام صاحب السریر گرفته اند (تعلیقات حدود ۴۴۶) (۷) کذا در هردو؟ در حدود ۱۹۲ خندان است. ابن رسته: خیزان؟ مسعودی: جیران. بلاذری: خیزان. مینارسکی شکل صحیح کلمه اخیداق می شمارد وبقول داوهسون ومارکوارت تمسک میکند (تعلیقات حدود ۴۴۸) (۸) ب: وبا ترسایان؟ (۹) هردو: عمریره؟ (۱۰) ب: درختی ایست؟ (۱۱) جای این عنوان در هردو سپید است. الان یا اللان معرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی اند که از بین خوارزم وجرجان بسواحل خزر رفته اند وزبانِ ایشان هم مرکب از خوارزمی وبجناکیست. پس الان ها بر کناره شرقی بحیرهٔ کسپین ساکنند وفردوسی هم از دژِ الانان ذکری دارد (۱/۱۱۵) در ترکمنی قزل الان نام دیوار بست (تعلیقات حدود ۴۸۱)

رسد که او را باب اللّان گویند، و او بر سرِ کوهی نهاده است، و زیرِ این کوه راهِ راست. و همه گِردِ بر گِردِ او کوهٔ‌های بلند است، و هزار مرد است که به نیابت (۱) این قلعه را پاس دارند بشب و روز بر طریق نیابت.

چگل و ترکشی (۲)

اما راهِ چگل و ترکشی، چون از نوبکت برَوی، سوی بنجبکت باید شد، دهقانِ بنجبکت را اکو لبقار (۳) گویند و از انجا هشت هزار مرد بیرون آید و دِهیست پیوسته آن اوزکت (۴) گویند، و او را دهقانِ دیگر است، بر چپ این دِه سه دهست، و میانِ او و میانِ این است که او را سویاب (۵) گویند و دهقانِ [۳۸۲] او برادرِ ییغو (۶) باشد، یا کسِ او، و با وی پانصد سوار برنشینند، ٣٨٢
وآن دِه بکوه نزدیکست. و دیگر دِه را خوتکیال (۷) گویند، و او بر یک فرسنگی این دِهست و از انجا پنج هزار مرد (۸) بیرون آیند، و دهقانِ او را یغلیلا (۹) گویند، و او ترکشی است و بر صحرا باشد. و سه دیگر دِه را دلوغغ (۱۰) گویند و این خوردتراست، از و مقدارِ سیصد تن بیرون آید. و این دِه هم بکوه نزدیکست، و ترکان بدین کوه تقرّب کنند و بدین کوه سوگند خورند (۱۱). و چنین گویند که این جای ربّ العزت است تَعَالَى اللّٰهُ عَمَّا يَقُولُوْنَ (۱۲). و چون ازین عقبه (۱۳) بگذری بر چپِ او ولایتِ ترکستانست از تخسیان (۱۴) و ارمان (۱۵)، و انجا دِهیست که آنرا سویان گویند میانِ اوزکت و ارمان. و از انجا بیست هزار مرد بیرون آید (۱۶).

و بدان نزدیکی دِهیست که آنرا بیگلیغ (۱۷) گویند و برادرِ جبویه (۱۸) باشد اندرین دِه. و چون وی برنشیند با وی پانصد مرد برنشیند. و اگر حاجت افتد او را، سه هزار سوار برنشیند با او از حوالی (۱۹) این دِه. و دهقانِ او را «بدان ساغکو» گویند و اصلِ او از انجاست (۲۰). و از انجا هفت هزار مرد بیرون آید، و نزدیکِ آن عقبه آبست، چون از انجا بگذری تنی کانِ چگلی آیند و خیمه‌ها و خرگاهها ایشان آید.

این بود تمامی (۲۱) معارفِ ترکان که یافته شد، بعضی از مسالک و ممالکِ جیهانی (۲۲) و بعضی از توضیح الدنیا (۲۳)، و بعضی از کتابِ عبید الله خرداذبه (۲۴) و بعضی [۳۸۳] از هر جای اینجا بیاوردم، و شاید بود که بجز ازین ایشان را قبیله هاست. اما اخبارِ ایشان یافته نشد، تا معذور شمرند. ٣٨٣

---

(۱) در ب نقاط ندارد. (۲) جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است جگل در ادبیات دری به حسن و زیبایی خوبان آنجا شهرت دارد. (۳) کذا در هر دو نسخه. مجمل ۴۲۱: کول نقانش. (۴) ب: زکت؟ در حدود ۸۲ گوید: اوزکت دهیست بر کوه نهاده، آبادان و پادشاهی جبغوی. (۵) هردو: سوبات؟ در حدود ۸۴ سویاب دهیست از ناحیت تخس. (۶) بیعو؟ (۷) در ب: حرف سوم و در اصل یاء نقاط ندارد، مینارسکی خوتکیال و جونکیبال خوانده است مجمل ۴۲۱: جورکتال. (۸) ب: مردم (۹) ب: حرف اول بی نقط است مجمل ۴۲۱: مغلیلا. (۱۰) مینارسکی این نام را دلوغغ خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند متن است. (۱۱) ب: و تقرب کنند ترکان بدین کوه و سوگند خورند بدین کوه و چنین. (۱۲) آیت قرآن است. بنی اسرائیل ۴۲: سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ یعنی پاکست او و بلند است از انچه گویند. (۱۳) عقبه: کوتل. (۱۴) رک: حدود ۸۴ و تعلیقات مینارسکی ۳۰۰. ب: بخسیان؟ (۱۵) در حدود ۱۰۷ اشهر ارمان از کشانی ماوراء النهر است. (۱۶) در اصل این کلمات بزحمت خوانده شد آب رسیدگی دارد. ب: و آنجا دهیست هزار مرد بیرون آید؟ (۱۷) ب: حرف اول نقط ندارد. حدود ۸۴ بیک لیغ دهیست بزرگ از ناحیت تخس. مینارسکی اصلِ این نام را بغ لیغ سغدی میداند (۱۸) هر دو جبنو به؟ ولی صحیح آن همین ییغو = جبغو = جبویه است. (۱۹) هردو: تا آو از حوالی؟ (۲۰) هردو: از انجا داست؟ تصحیح حدسی ست. (۲۱) ب: بود معارف. (۲۲) هردو: چهانی؟ که صحیح آن جیهانی است شرح آن گذشت. این کتاب که در ۷ جلد بود اکنون موجود نیست و از بین رفته است، و مؤلف آن ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی (حدود ۳۶۵ هـ) وزیر نامور سامانیانست. (۲۳) اصل: توضیع الدنیا؟ ب: تواضع الدنیا؟ مینارسکی نام تواضع الدنیا را برای کتاب جغرافی با تعجب می بیند و باحتمال گوید که شاید ربع الدنیا باشد (مقدمهٔ تعلیقات حدود) چون توضیع و تواضع هر دو نام کتاب شده نمی تواند، در متن توضیح الدنیا نوشتم، ولی شرحی در بارهٔ این کتاب و مؤلف آن نظر نیامد. کتاب دیگری بنام ربع الدنیا در دستِ گردیزی بود که ذکر آن در صفحهٔ (۲۰۹) گذشت. (۲۴) هردو: عبد الله خرداد به؟ نام صحیحش ابو القاسم عبید الله بن عبد الله معروف به ابن خرداذبه متوفی حدود ۳۰۰ هـ است و کتابش المسالک و الممالک در سنه ۱۸۸۹ م در لیدن بسعی و تصحیح دی غوجی طبع شده است.

باب هژدهم[۱]

اندر معارف رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است و دیههای بسیار. و رومیان مردمانی[۲] هوشیار باشند و بزرگ دانش و ملت ایشان ترسا. و اندیار روم از روزگار قدیم تا بدین غایت، حکماء و فیلسوفان بسیار بودند و کتب بسیار تألیف کرده اند[۳] و خاصه اندر علم طب و طبایع.

کرکیس[۴]: بر رسم ارطکسرکسس[۵] رفت و ازبی نظامی نبیندیشید و نسب[۶] (؟) بدان و خواسته کرد و روی بطرب و شادی آورد، هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تا که کهتران[۷] او بروی بیرون آمدند[۸] و او را بکشتند و کار او بسر آمد.

صفر یاقوس[۹]: وچون صفر یاقوس بنشست[۱۰] باول حال متحیر[۱۱] بود، و از آن معاملت که با کرکیس[۱۲] کرده بودند هراسان بود. وچون از پادشاهی او ده سال گذشت، دست او بر عمارت برد، و ولایت را آبادان کرد، وچون بیست سال از پادشاهی او بگذشت سیاستها[۱۳] نهاد و گردن کشان را مالش داد و بسیار بدان متمردان را قهر کرد.

دارنوش: چون دارنوش بپادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیز نیندیشید و پشت[۱۴] بمملکت آورد، و تیمار آن نداشت. و اندیشهٔ آن نکشید، تا همه ولایتش از دست بشد، و دشمنان بروی بیرون آمدند، و بروی قهرها کردند و بد و رنجها رسانیدند، تا او منیب[۱۵] گشت، و ولایت از دست او بشد.

ارطکسرکسس[۱۶]: که او را اردشیر خوانند. و افلاطون بروزگار او بیرون آمد[۱۷]، که کتاب عایم[۱۸] کرده است، و او بدیدار افلاطون شد و مالی عظیم، افلاطون را بخشید و او نپذیرفت.

اوخوش[۱۹] بن اردشیر: این اوخوش مردی علم دوست بود [۳۸۴] بود، و اهل علم را بزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیش او ۳۸۴
بودی، و کتابی پیش او بودی، که اندر وهمی نگریستی، و هرگز از عالمی و کتابی خالی نبودی. وچون عمر او به آخر رسید مر ارسین[۲۰] (را) ولیعهد کرد.

---

(۱) هردو: باب بیست و هفتم؟ به سلسلهٔ اعداد سابق ابواب در ینجا عدد ۱۸ نوشته شد. این باب در هردو نسخه سهواً در دو جای نسخ خطی به دو حصه آورده شده. این حصهٔ اول و آغاز است که در ورق ۳۰ ب بعد از جدول خلفاء عباسیه آمده، و حصهٔ دوم آن که بجایش اشاره خواهد شد، در هردو نسخه در ختم احوال غزنویان نوشته شده، و در نسخهٔ اصل کسی بر حاشیه چنین نگاشته: "اینجا افتاده" من هردو حصهٔ مقطوع را در یک باب آوردم، و در بین این دو حصهٔ باب، مطالبی از بین رفته است.

(۲) ب: مردنامی؟ (۳) ب: کردند. (۴) ب: کرکس؟

(۵) اصل: کشش؟ ب: کسس؟ (۶) کذا در هردو؟

(۷) هردو: نام کهتران؟ (۸) هردو: آوردند.

(۹) اصل: نقاط ندارد. (۱۰) اصل: نقاط ندارد. (۱۱) ب: بادل منحر؟

(۱۲) ب: کرکس؟ (۱۳) ب: سباسها؟ (۱۴) ب: پست؟

(۱۵) منیب: بازگردنده بسوی خدا (منتخب)

(۱۶) کذا در اصل؟ ب: درطکسرکسس؟ ابن ندیم گوید: عُرِفَ فلاطُن وَشُهِرَ اَمرُهُ فی ایام ارطحشاشت المعروف بالطویل الید (الفهرست ابن ندیم ۳۴۴)

(۱۷) هردو: آمدند (۱۸) ب: دعالم؟ ولی دعایم جمع دعامه بمعنی پایهٔ تخت و ستون عمارت است (غیاث)

(۱۹) ب: اوخوش واوجوس؟ (۲۰) ب: ارسنین.

ارسین بن او خوش (۱): چون ارسین بپادشاهی بنشست هم بر رسم پدر رفت (۲)، و علما را برخویش نزدیک و دوست داشتی اهلِ علم را، و همیشه مناظرهٔ کلام و جدال فرمودی. پس خویش و مالِ بسیار اندر وجه کتب و اهلِ علم صرف کرد.

دارا بن دارا بن دارا: سخت متکبّر بود، و کس را زهره نبود، که تا او نفرمودی، پیشِ او (۳) سخن گفتی، اما او در حربِ اسکندر کشته شد، و بکشتنِ او خاندانِ ملوکِ عجم بر ایران گشت و مملکت از پارسیان بشد و با سکندر رسید. و روزگارِ اسکندریان آمد و ایشان جهان بگرفتند و ملوکِ طوایف آمدند و همی بداشتند تا روزگارِ اردشیر بن بابک بن ساسان.

اخبارِ (۴) اسکندریان و بطالسه (۵) اندر روزگارِ او

چون روزگارِ پارسیان و قبطیان و بنی اسرائیل بگذشت و ذوالقرنین مر دارا را قهر کرد، و او را هزیمت کرد. پس وزیرِ دارا و امیرِ فرس بسگالیدند: که چون فرصت یابند دارا را بکشند و سرِ او پیشِ ذوالقرنین برند، تا ایشان را بپذیرد، و بدان خدمت که کرده باشند، پاداش کند، و بدین ترتیب با دارا همی رفتند، تا وی فرود آمد و بخفت. ایشان هر دو فراز آمدند، و سرِ او ببریدند و پیشِ ذوالقرنین آمدند. و چون ایشان را بدید بپرسید: که شما از آنِ کی و چه شغل داشتید؟ گفتند: یکی وزیرِ او بود و یکی صاحب شرطِ او (۶). گفت: با او وفا نکردید، با من هم نکنید! پس بفرمود تا پوستِ هر دو بیاهختند (۷) و بر دار (۸) شان کردند و تیر باران کردند، و بفرمود تا ندا کنند: "که این جزای آنکس است که بر خداوندِ [۳۸۵] خویش ۳۸۵
بیوفائی کند."

ذوالقرنین:

او را اسکندر خواندندی، و نامِ او اخشندروس (۹) ابن فیلقوس بن مصوبر (۱۰)، بن هرمس، بن هردوس، بن روم بن لطی بن لوثان بن یافث بن سرحون (۱۱) بن رومیه بن هربط بن نوفل بن روفی بن الاصفر بن البعر (۱۲) بن العیص (۱۳) بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام.

واندر اخبارِ عجم چنانست که نسب او از عجم بود، و او پسرِ دارا بن بهمن بن اسفندیار بود، و مادرِ او دختر فیلقوس بود، و سبب آن بود: که چون دارا دختر فیلقوس را بیاورد، و با وی نزدیکی کرد، از دهنِ آن زن بوی ناخوش آمد، دارا پزشکان (۱۴) را فرمود تا آنرا علاج کردند، تا آن نکهت از وی بشد، و هرچند چنان بود، آن غصه از دلِ دارا بیرون نشد، پس او را بخانهٔ پدرش فیلقوس باز فرستاد، او حامله بود، و بخانهٔ پدر او را پسر آمد، پدرش ننگ داشته، که گفتی

---

(۱) هردو: وحوس؟ (۲) هردو: بد؟ (۳) ب: او ندارد. (۴) اصل: اخبار بن سکندریان؟ ب: مانند متن.
(۵) هردو: بطالبه؟ ولی بقرار آثار الباقیه و سنی ملوک الارض و غیره کتب عربی بطالسه صحیحست که مراد ازان سلسلهٔ بطلیموسیهٔ مقدونیهٔ یونان باشد (آثار ۹۲) (۶) هردو: صاحب و شرط؟ تصحیح متن حدسی است. (۷) ب: بیاهختند؛ کشیدند.
(۸) هردو: و برادرشان؟ تصحیح متن حدسی است. (۹) کذا در اصل. ب: اخشندوش؟ آثار الباقیه ۴۰: اطرکس (۱۰) مسعودی در مروج الذهب (۱/ ۲۴۵) این نسب را چنین نوشته: اسکندر بن فیلبس بن مصریم بن هرمس بن هردوس بن میطون بن رومی بن نوفل بن لطی بن نوفیل بن رومی بن اصفر بن الیغز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم. آثار الباقیه ۴۰: فیلفس بن مضربو بن هرمس بن هرنس ابن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن سوخون بن رومیه بن بزنط بن توفیل بن رومی بن الاصفر بن الیغز بن العیص بن اسحق بن ابراهیم. (۱۱) ب: بسرحون؟ مسعودی سرحون؟ آثار: سوخون. (۱۲) در اصل ب نقطه ندارد؛ مسعودی الیغز. (۱۳) اصل: العص؛ ب: البعص؟ مسعودی و دیگران: العیص.
(۱۴) هردو: برشکان؟ تصحیح متن بقرینهٔ علاج است.

این پسر ملکِ عجم است . پس نسبتِ او بخویشتن کرد ، وچون روزگارِ فیلقوس بگذشت ، واسکندر بجای او بنشست ، همت او رانگذاشت(١) ، که بپادشاهی مقدونیا(٢) اقتصار کردی . پس بنگریست از همه ملوکِ زمین هیچکس بزرگتر (از) ، دارا نبود . ودارا را هر سال از روم هزار خایهٔ(٣) زرین آوردندی هر یکی صد مثقال . واین خراجِ روم بود که بدو دادندی .

چون اسکندر بپادشاهی بنشست ، دارا بتقاضای خراج کس فرستاد . ذوالقرنین نداد وگفت : «مرغی که خایهٔ زرین آوردی بمرد . اکنون جز شمشیر نتوان ستد از ما .» ورسول بازگشت و بگفت . دارا مردی بزرگ بود ، ندانست که اندر همه جهان کسی باشد که این دلیری تواند کرد (و) ، برروی او تواند آورد . در وقت نامه نوشت

٣٨٦ باسکندر ، که «ساخته باش حرب مرا .» وتا رسولِ دارا فراز رسید(٤) ، ذوالقرنین همه [٣٨٦] کار ساخته بود ، در وقت از روم برفت ، و پذیرهٔ(٥) دارا آمد . وچون دارا بشنید که وی آمد ، بفرمود تا لشکرِ او آنچه حاضر بودند ، روی بحرب اسکندر نهادند .

چون بحرب بپیوستند ، پس روزگاری (شد) که از اسکندر(٦) دارا هزیمت کرد ، وهم اندران وقت سرِ دارا پیش اسکندر آوردند ویکبارگی مملکتِ عجم او را شد . چون عجم (را) قهر کرد ، بنز قصدِ روم نکرد ، وهم بران جمله روی به ماوراء النهر وترکستان نهاد وآن دیار را بگرفت ، تا چین و ماچین . واز انجا روی بهندوستان آورد ، وهمه هندوستان بگرفت ، وبهر جای که روی بنهاد ، باظفر وفیروزی باز آمد ، وهمه پادشاهانِ روی زمین (را) مسخّرِ خویش گردانید باندک روزگار . حکیم ارسطاطالیس بروزگارِ او بود ، کتاب منطق ساخت وتصنیفها بسیار کرد از اصولِ طب و کلام . این ارسطاطالیس وزیرِ اسکندر بود ، وهرچه کرد ، باشارهٔ او کرد ، وبسیاری رسمها نیکو نهاد . وچون باقصای ترکستان مردمان ، پیشِ او آمدند از یاجوج وماجوج بنالیدند . پس سدّی بساخت که تا امروز برجاست وشرِّ(٧) یاجوج وماجوج از همه جهان بریده شد . وبه کالف(٨) بر جیحون پل نهاد واز انجا باط کرد و پارس و ایران و هند و سند و شام و حجاز و زنج و حبش و مغرب و اندلس ، وچین و ماچین بگرفت ، وآخر اندر عز و ناز بمرد . وتابوتِ او باسکندریه آوردند .

اولاعوس بطلیموس :

ابتداءِ تاریخ اسکندر را از پادشاهی اولاعوس نهادند . واز مملکتِ او سیزده سال گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند .

فیلافلیس بطلیموس :

چون فیلافلیس بپادشاهی بنشست وبیست وچهار سال از ملکِ او بگذشت ، اشک بیرون آمد از کوه پایه . و

٣٨٧ پادشاهی ایران بگرفت وقومِ او را اشکانی نام کردند [٣٨٧] که ایشان را ملوکِ طوائف خوانند . واندران وقت که او بنشست ، جهودان را مصریان بندگی فرمودند ، ومر جهودان را از دستِ مصریان بستد وآزاد کرد .

(١) ب : بگذاشت ؟ (٢) اصل : قندوها ب : قندونیا ؟
(٣) خایه : تخم مرغ . (٤) ب : رسد ؟ (٥) هردو : بدیره ؟
(٦) ب : را - ندارد . (٧) هردو : ستر ؟
(٨) کالف : شهری بود برکنارِ راست آمو در مقابل آمل . (مراصد)

بطلمیوس او رحاطلیس[1] :

چون اورحاطلیس بپادشاهی بنشست بمصر، کارها را برسمِ دیگران همیراند، وبسیار کس را از ملکان قهر کرد، وایطیا خوش[2] بزرگ ملک شام بود واز آن عراق، بطاعتِ وی اندر آمد، و هر سال هزار بدره[درم] بفرمانِ او بروميه بفرستادی.

فیلوناطر بطلمیوس :

چون فیلوناطر بپادشاهی بنشست، ایطیا خوشِ[3] بزرگ لشکر جمع کرد، و روی بحربِ او نهاد، و بر فیلوناطر غلبه کرد، وجهودان را از دستِ او بستد.

افیقالس بطلمیوس[4] :

چون افیقالس بمملکت بنشست، اول کاری قصدِ ایطیا خوش[5] بزرگ کرد، ولشکر کشید، وایطیا خوش را هزیمت کرد، وهرچه از ولایتِ او ستده بود[6] از وی بازستد، واورا مقهور کرد، وولایتِ شام بگرفت، وهمه قوم ایطیا خوش را استئصال گردانید، واز ولایت بیرون کرد.

فیلومنظر بطلمیوس :

چون فیلومنظر[7] بمملکت بنشست، جهان آرمیده بود، شهر انطاکیه بنا کرد، واورا سمونی خواندندی، مردی مبارز بود، واهلِ علم را دوست داشتی، وهمیشه با اهلِ علم صحبت کردی وبی اشارهٔ ایشان هیچ کار نکردی.

الوحاطیس بطلمیوس :

این الوحاطیس هم بروزگارِ ایطیا خوش بود، بر جهودان لازم کرد، تا از ملتِ خویش باز داشته آیند، وملتِ جهودی را باطل کرد، وایشانرا بعنف فرمود : تا از دین جهودی بازگشتند، وهر که بازنگشت آنکس را اعقوبتها کرد ورنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاک شدند ....[8] [۳۸۸] ۳۸۸

....

... علم بهر کس رغبت کردند، وبیاموختند از بهر ثبات علم را تا ناپدید نشود[9]. وچون بقراط بیرون آمد، وبمرد، اورا شاگردان ماندند. واز فرزندانِ اسقلبیوس : چون تاسلوس ودراقن ومایاارسیا دخترِ او[10]. واز دیگر شاگردان چون : بقراط بن ثاسلوس[11] وبقراط بن دراقن[12] ولاذن[13] وماسرجس[14] ومکسانوس[15]

---

(۱) ب : نقط ندارد. (۲) ب : ابطیا حوش. (۳) ب : ابطیا حوش. (۴) در اصل نقاط ندارد. ب : افیقالس. (۵) ب : ایطیا حوش. (۶) هردو : ستد بود؟ (۷) ب : فیلومنظر؟ (۸) چون دو حصهٔ این باب در هردو نسخه از همدیگر جدا نوشته شده است وحصه‌ای که بعد ازین می آید در پایان احوال غزنویان آمده، ودرین بین این مبحث مقطوعست پس درینجا نقاط گذاشتیم، وبعد ازین آنچه در هردو نسخه از پایان این باب باقیمانده نوشتیم، وظاهر است که یک حصهٔ مهم درینجا ضایع شده است.

(۹) ب : بیاموخت؟ (۱۰) هردو : واز فرزندان اسقلبیوس چون ثنا سلوس ودراقن ومالانا دارسن دختر او. وظاهر است که در متن اصل دست برده وآنرا مشوش ساخته اند. اسقلبیوس ثانی استاد بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ ـ قفطی ۶۶) وهم او سه خلف از صلب خود گذاشت : ثاسلوس ـ دراقن ـ مایا ارسیا (ماناریسا) دختر (همین دو کتاب) خود بقراط HIPPOCRATE در جزیرهٔ کوس COS در حدود ۴۶۰ ق، م زاد، ودر حدود ۳۷۷ ق، م در گذشت. (۱۱) هردو : بقراط بن ماسلوس؟ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسهٔ بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ قفطی ۶۶) (۱۲) هردو : بقراط بن دارقن؟ بقراط بن دراقن هم نواسهٔ بقراط بود (همین دو کتاب) (۱۳) هردو : لادر؟ در هردو کتاب مذکور : لاذن. (۱۴) اصل : ماسرخس؟ ب : ماخس؟ در هردو کتاب مذکور : ماسرجس (۱۵) هردو : مندسالوس؟ که در الفهرست مکسانوس است.

وفولوس[۱]، که بهترین و بزرگوارترین شاگردانِ او بود. مانیسون، واسطاس[۲] وساوری[۳] وغورس[۴] وسنبلقیوس[۵] و
تاثالس[۶]. وعلمِ طب اندر میانِ این طایفه بود، تا جالینوس. وطبیبانی که اندر فترتِ بقراط و جالینوس بودند، سنبلقیوس[۷]
۳۸۹ طبیب بود، که کتبِ بقراط را تفسیر کرد. وانقیلاوس[۸] ومولوقس[۹] وارسطراطس قیاسی[۱۰] [۳۸۹] وغالوس[۱۱]
ومثرودیطوس خداوندِ عقاقیر، وسنطالیس[۱۲] مفسرِ کتابِ بقراط، ومایئوس[۱۳] وغوروس ومینس[۱۴] واندروماخس وارس[۱۵]
وسوناخس وروفس[۱۶] مهره (؟)، وماذاموموس[۱۷] وارسیجانس[۱۸] وماسقوریدوس[۱۹] وطیماوس[۲۰] وثبادریطوس، که او را
موهبةُ الله گفتندی ومعجون بر نامِ اوست. ومسیناوس[۲۱] که علمِ طب او کشاد، ومارس کوئی (؟)

وچون جالینوس بیرون آمد، اندر کتبِ اوایل[۲۲] بنگریست، وبسیار سخنِ متناقض دید اندران کتابها، پس احتیاط کرد،
وهمه کتابها باستقصا، فرو نگریست. وهرچه متناقض بود بسوخت. وآن طریق را باطل کرد. واو را شاگردان بودند چون
افریطی وافاموس وحاربکسالس وارسالوس ومارنقوس وفاقوتوس ومارس ومرعالیس وهرمس طبیب وبولاس وحاجوقا
وکلمالس وفلس حلقوری[۲۳] که بیماری صعب را علاج کردی، وهرگز او را خطا نیفتادی.

ودیقراطیس وبطلیموس طبیب ومادفس وسادرلوس که او را ساهر لقب بود. وبلادیوس[۲۴] مفسرِ کتابِ بقراط
وفلادقطورلی بود طبیبه[۲۵] که جالینوس ازوی بسیار داروها آموخت، خاصه چیزهایی که
مرزنان را بکار آید. ودیوجانس طبیب، واسلیمس کحّال، واسفلسارس بلادری (؟)، وبقراطِ گوارشی[۲۶]

---

(۱) هردو: لولونس، که در دو منبع مذکور فولوس است. (۲) هردو: اسطا؟ در دو منبع مذکور: اسطاث غورس،
که در قفطی یکنفر، ودر الفهرست اسطاث وغورث دو نفر شمرده اند. (۳) هردو: مادری؟ در قفطی والفهرست: ساوری.
(۴) هردو: عوس. الفهرست: غورس. (۵) هردو: نبلیقوس؟ قفطی والفهرست: سنبلقیوس. (۶) هردو: مانالیس؟
الفهرست: ثاثالس. (۷) هردو: سبلقوس؟ (۸) هردو: القلیلاوس؟ در الفهرست (ص ۴۰۲) انقیلاوس.
(۹) هردو: لوقس؟ الفهرست (ص ۳۹۹) مولوقس. (۱۰) هردو: فناسی؟ الفهرست وقفطی: ارسطراطس الثانی القیاسی.
(۱۱) هردو: عاکوس؟ الفهرست (ص ۳۹۹) غالوس. (۱۲) هردو: سیفالس؟ در الفهرست ۴۰۱ سطالس یکی از مفسران
کتب بقراط است. (۱۳) هردو: ماینا س؟ شاید مایئوس الفهرست. (۱۴) هردو: عولس ومغیش. الفهرست ۳۹۹:
غوروس ومینس. یا غوریس (۱۵) هردو: ایواس؟ الفهرست ۴۰۷: اوارس مولف کتاب علل مهلکه: (۱۶) روفس
از شهر افسس وپیشرو طب بود (الفهرست ۴۰۵)
(۱۷) اصل: امولولونوس؟ ب: امولولونوس؟ غالباً ماذاموموس الفهرست ۳۹۹.
(۱۸) هردو: اوحابس؟ الفهرست ۴۰۷: ارسیجانس مؤلف کتاب طبیعة الانسان.
(۱۹) هردو: ماسقوریدوس؟ غالباً دیسقوریدوس عین زربی مؤلف کتاب الحشایش (الفهرست ۴۰۷)
(۲۰) هردو: طمارس، که غالباً طیماوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴۰۱)
(۲۱) هردو: مسلبساوس؟ که صحیح آن مسیناوس از اطبای قدیم باشد (الفهرست ۳۹۹)
(۲۲) هردو: ازامل؟
(۲۳) این نامهای شاگردان جالینوس از هردو نسخه عیناً نقل افتاد، وتصحیح آن ممکن نشد. در عیون الانباء
فی طبقات الاطباء تالیف احمد بن القاسم مشهور به ابن ابی اُصَیبعه طبع مصر ۱۲۹۹ هـ گوید که کتب
شانزده گانهٔ جالینوس را هفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده وتفسیر کردند وآن هفت
نفر عبارتند از اصطفن - جاسیوس - ثاودوسیوس - اکیلاوس - انقیلاوس - فلاذیوس
یحیی نحوی (ج ۱ - ص ۱۰۳) (۲۴) قفطی ۶۷: بلاذیوس.
(۲۵) هردو: طپه؟ (۲۶) هردو: کوارسی؟

وطبیبانی که میان جالینوس و اسحق حنین(۱) چون اصطفن(۲) اسکندرانی، و جاسیوس(۳) و انقیلاوس(۴) و مارینوس(۵). این هر چهار اسکندرانیان بودند که کتب جالینوس را تفسیر کردند، و بعضی مختصر کردند. و بعضی را شرح کردند(۶).

وطیماوس(۷) طرسوسی و سیمری که او را هلالی خوانندی(۸)، زیرا که همه روز اندر خانه بتألیف کتب مشغول
بودی و بیرون نیامدی. و اریباسیوس [۳۹۰] خداوند کُناش(۹)، و فولس خداوندِ کُناش ثریا(۱۰)، و دیا- ۳۹۰
سقوریدوس(۱۱) کحّال، و اریباسیوس القوابلی(۱۲) که علتهای زنان نیکو دانست، وافرونیطس اسکندرانی(۱۳)
وطبیبانی که از عهد اسحاق حنین(۱۴) بودند تا بدین غایت، چون ثابت قرة الحرانی(۱۵)، و یوحنا بن سرافیون(۱۶)
و سابور بن سهل(۱۷)، و محمد بن زکریا(۱۸)، و عیسی بن صهاربخت(۱۹)، و یوحنا بن ماسویه(۲۰)، و بختیشوع بن جبریل(۲۱)
و یوسف بن سامو (؟)(۲۲) ....

---

(۱) هردو: چنین؟ (۲) هردو: افطن؟ (۳) هردو: جایوس؟ (۴) هردو: امیسلاس؟ (۵) هردو: سانیوس؟
(۶) ابن ابی اصیبعه گوید ۱/۱۰۳: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس وقریبًا منه فمنهم: اصطفن الاسکندرانی وانقیلاوس الاسکندرانی وجاسیوس الاسکندرانی ومارینوس الاسکندرانی وهولاء الاربعة هم ممن فسّر کتب جالینوس وجمعها الخ.
(۷) هردو: طاوسی؟ ابن ابی اصیبعه: طیماوس الطرسوسی (۸) ابن ابی اصیبعه: وسیمری الملقب بالهلال
(۹) هردو: ارماسوس خداوند کناس؟ ابن ابی اصیبعه: واریباسیوس صاحب الکنانیش. قفطی: اریباسیوس اسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص ۴۲)، وکُناشه بضمهٔ اول و نون مشدد دفتریست که دران یادداشت های مفید و نوادر نوشته شود، و یا بمعنی اصولی است که ازان فروع بر آرند (المنجد)
(۱۰) هردو: قولس؟ که صحیح آن فولس الاجانیطی (عیون ۱/۱۰۳) یا فولیس القوابلی است (قفطی ۱۷۲) وکُناش ثریا در علاج اطفال و زنان بود.
(۱۱) هردو: یاسقوریدوش؟ که در عیون (۱/۱۰۳) دیاسقوریدوس و در قفطی (ص ۱۲۶) ذیسقوریدس نخستین کحال است.
(۱۲) هردو: ارساسلوس القوابلی؟ عیون: اریباسیوس القوابلی، لقب بذلک لانه کان ماهرًا بمعرفة احوال النساء (ص ۱۰۳ ج ۱)
(۱۳) هردو: افروسطیس اسکندرانی؟ عیون: ۱/۱۰۳: افرونیطس الاسکندرانی. (۱۴) هردو: چنین؟ ولی اسحاق بن حنین العبادی نصرانی از اطبای معروف دورهٔ خلفاء عباسی است متوفی در شهر ربیع الاول ۲۹۸ هـ مؤلف کتب زیاد در طب و تاریخ الاطباء (قفطی ۵۷)
(۱۵) اصل: الحرانی؟ ب: الجرابی؟ ابوالحسن ثابت بن قرة الحرانی منسوب به حرّان از اطباء و مؤلفان معروف متولد حرّان در ۲۱۱ هـ و متوفی در ۲۸۸ هـ است، و کتب فراوان در طب و فلسفه و ریاضی دارد و به دین صابیان بود (عیون ۱/۲۱۵)
(۱۶) هردو: بن سراهون؟ یوحنا بن سرافیون مؤلف کناش کبیر و صغیر در سریانی (قفطی ۲۴۸) (۱۷) سابور بن سهل سرطبیب نصرانی بیمارستان گندیشاپور مؤلف اقراباذین متوفی ۲۵۵ هـ (قفطی ۱۴۱) (۱۸) ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۲۵۱ – ۳۱۱ هـ دارای ۲۳۲ کتاب در طب و فلسفه و رئیس بیمارستان عضدی در بغداد (الاعلام ۶/۳۶۴)
(۱۹) اصل: بدون نقاط - ب: صمار بخت؟ هو عیسی بن صهاربخت طبیب گندیشاپوری معاصر منصور خلیفهٔ عباسی و دارای مصنفات در طب (قفطی ۱۶۴)
(۲۰) هردو: یحیی بن ماسویه؟ وظاهرًا سهو است، و مراد ابوزکریا یوحنا بن ماسویه طبیب سریانی گندیشاپور باشد، متوفی در بغداد ۲۴۳ هـ و مؤلف کتب زیاد در طب و فلسفه (الاعلام ۹/۲۷۹)
(۲۱) بختیشوع (بمعنی عبدالمسیح در سریانی) بن جبرئیل بن بختیشوع بن سرجس طبیب سریانی دربار المتوکل عباسی دارای کتاب الحجامه و متوفی در بغداد ۲۵۶ هـ (الاعلام ۲/۱۲)
(۲۲) کذا در هردو نسخه؟ شاید صحیح آن یوسف ساهر طبیب ایام المکتفی باشد. چون خواب نداشت او را ساهر گفته اند. و او را کُناشی است در بیان ادویه و امراض مشتمل بر دو قسم و شانزده باب، وی مشهور بود به یوسف قس (عیون ۱/۲۰۳)
این باب تا همین جا در هردو نسخه موجود و بقیهٔ آن ناقص است.

باب نوزدهم(۱)

اندر معارف هندوان

اما مردمان هندوستان، مردمانی حاذق و هوشیار و زیرک باشند و کارهای نغز و باریک کنند. و از میان ایشان دانایان بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایت کشمیر. و صناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. و ایشانرا اندرین فرقهاست، و اندر رسمها هیچنان. و من معارف ایشان چنانکه یافتم اینجا بیاوردم تا معلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتن نسب سخت محقّق باشند، و از هرجای زن نخواهند و زن ندهند، تا موافق نسبت ایشان نباشد.

و چنین گوید: ابوعبدالله جیهانی(۲) اندر کتاب تواریخ که او کرده است: که ایشان هفت گروه اند:

اول راساکبتری(۳) گویند، و این گروه بزرگترین ایشان باشد، و همه قبایل هندوان ایشان را سجده کنند، و ایشان هیچکس را سجده نکنند. و ملک ایشان باشد، و ازین گروه اندک باشند.

ب: (برهمن): اما ملک نباشد و ایشان سمنانیان(۴) را سجده کنند، و سمنان ایشانرا سجده نکنند. و بیشتر از برهمنان شراب نخورند و گوشت نخورند.

ج: سه دیگر کشتریان(۵) باشند. این طایفه از سه شراب زیادت نخورند. و برهمنان ایشان را زن ندهند، اما از ایشان زن خواهند.

۳۹۱ د: چهارم شودریان(۶) باشند و ایشان برزگران و پالیزبانان باشند. و ایشان با کشتریان [۳۹۱] صحبت کنند و زن خواهند و زن دهند، و ایشان را زن ندهند.

ششم: چنداlان(۷) باشند و ایشان خداوندان الحان(۸) باشند و شغلهاء سیاست(۹) ایشان کنند. و ایشانرا زنان نیکو باشند، و اگر برهمنی بران زن عاشق شود او را از جملهٔ دینداران بیرون کنند، و از جملهٔ برهمنان نشمرند و بدین سبب کس (را) با چنداlان آسیب نرسد(۱۰).

(۱) هردو: باب ششم؟ به سلسلهٔ عدد ابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماند که مینارسکی این باب را بزبان انگلیسی ترجمه کرده با حواشی مفید که من هم ازان حواشی و قرائت او درینجا به اشارهٔ نامش استفاده کرده ام. (رک: بیست مقالهٔ مینورسکی ص ۲۰۰ بعد طبع لندن ۱۹۶۴ م) (۲) هردو: جهیانی؟ (۳) کذا در هردو نسخه. مروزی در طبایع الحیوان ۲۶ این کلمه را الشاکبیریه نوشته و گوید هم اشرافهم جنسًا یسجد لهم جمیع الاجناس و هم لا یسجدون لاحدٍ و فیهم الملك. و ازین توضیح پدید می آید که مأخذ گردیزی و مروزی یکی بوده است. بهرصورت مراد ازین طبقه بقول هودیوالا مورخ معاصر هندی: ساکیه پتره SAKYAPUTRA است که طبقهٔ متوسط روحانیون بودائی باشد (مینارسکی) (۴) اصل: سمنابنان؛ ب: سمنابنان. مینارسکی: SMNANI شرح کلمهٔ شمن قبلاً داده شد. (۵) اصل: کیشریان؟ ب: کیشریان؟ که صحیح آن در متن آمد. و کشتریه طبقهٔ جنگجوی کاستهای هنداست، که اکنون کهتری هم گویند. (۶) اصل: سوذریان؟ ب: سودریان؟ شودر طبقهٔ پائین کاستهای هنداست که در سنسکرت شودر گویند. (۷) مروزی: و منهم السندالیه و هم اصحاب اللحون و الهو. کلمهٔ چندال که معرب آن سندال است تا کنون هم مستعمل است. (۸) این ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه کرده است. (۹) مراد جلادی و جزا دادن باشد. (۱۰) هردو: برسد؟ در طبایع ۲۷ گوید: ولا یمسّهن احدٌ. در هندی اکنون این طبقه را اچهوت یعنی نا ملموس گویند. و آسیب هم بمعنی پهلو به پهلو زدن و دلک تماس آمده است (برهان)

واین چندالان همیروند واندر دست مُکی[1] دارند واندر سر آن چوب حلقه، واندران حلقه حلقه های خورد افگنده. و بدان چوب اشارت همیکنند تا مردمان ببینند، وآن آوازِ حلقه ها بشنوند، از راه برجای شوند، تا آسیب نرسد برایشان.
(هفتم، دُنبان باشند وایشان مردمانی سیاه پوست باشند، وهمه رودزن[2] و پای کوبان باشند وهمه بطریق چندالان باشند. اما چندالان باایشان بیامیزند وازایشان زن نخواهند، وزن ندهند.
اما علمها وادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد وچنین گویند که چون بخواهند هرچه خواهند بکنند، وبیماران را بدان علاج کنند، واز هرجای که باشد بیماری بیرون آرند وبکسِ دیگر گردانند.
دُدیگر وهم وفکرت باشد وچنین گویند: که ایشان بوهم[3] بچیزهای عجائب رسند، واندر معنی غایت سخنها گویند، بوهم همچنان باشند، وچیزهای صعب باعتقاد و وهم حل کنند که گفت نتوان. ونیز نخبها[4] کنند وخیالها نمایند که دانایانِ بزرگ اندران تحیر[5] کرده اند. وعملیست ایشانرا، آنرا اشمانند[6] گویند، ومعنی آن طلسمهای [۳۹۲] ۳۹۲
عجایب باشد که بکنند. وخوانشهاست ایشانرا که بخوانند وبدان خوانش طلسمها کنند، وآن مرشاگردانِ خویش را بیاموزند. وازخوانشهایِ ایشان که بس عجبست یکی بستنِ[7] ژاله است وراندنِ آن ازجایی بجایی[8]. وبدین سبب دهها وجایها مقاطعه ستانند وازژاله نگاه دارند، وساله بسال مقاطعهٔ خویش بستانند، و(اگر) کسی امتناع کند ژاله رابرزمینِ او رانند.
دُدیگرخوانشِ زهراست، که ازتنِ مردم بیرون آرند. وچنین حکایت کرد مرا احمد[9] بن وَلک[10] گردیزی: که مردی را مار گزید و برجای سرد شد. وچون مرده گشت وخواستند که او را بگور کنند. پس هندوی فرازرسید و گفت: «که این مرد بیهوش گشته است ونه مرده است» وافسون بخواندن ایستاد، وآن مرد بهوش بازآمد، وزهر ازانجا که مار گزیده بود بیرون آورد ومرد بسلامت برخاست وبرفت.
وهمچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن، وعلم طب است ایشانرا، که اندر دیار مسلمانی کس چنان ندیده است. ودعویهای[11] ایشان اندر طب فراوان است ازنگاه داشتنِ تندرستی وبُریدیِ[12] بیماری وتاخیر پیری[13] و زیادت

(۱) مُک: بضمهٔ میم نیزهٔ کوچک باشد که درعربی مطرد است (برهان)، مخفی نماند که گردیزی درآغاز این باب طبقات هند را زهفت گفته ولی درسطور بعد بیان شش طبقه موجود است. وشاید شرح طبقه دیگر در نسخ خطی ساقط شده باشد. چون صورت شرح وحتی عبارات گردیزی و مروزی مساویست. بنابرین توان گفت: که مأخذ هردو یکی بوده ویا اینکه مروزی ازگردیزی گرفته باشد. مروزی شرح دوطبقهٔ دیگر را چنین میدهد: طبقهٔ ششم بیشیه است که اصحاب صناعات وپیشه ها باشند. وبا ایشان طبقات دیگر زناشوئی نکنند ونه زن گیرند.
طبقهٔ هفتم دنبیه اند که کار ایشان لعب وطرب باشد. وچندالان باایشان ازدواج نکنند (طبایع الحیوان ۲۷) این دوطبقه را اکنون هم ویش ودُوم گویند ودُم درپشتو بمعنی مطرب است.
(۲) رودزن: نوازندهٔ رود وساز. پای کوب: رقاص. (۳) ب: هم. (۴) هردو: ونیز نجانها؟ مینارسکی این کلمه را اگماها خوانده است؟ ونیرنج ونیرنگ متن صحیحست ودر مروزی نیز النیرنجات است. (۵) هردو: تمیز؟ مینارسکی بجای این کلمه تحیر را ترجیح داده.
(۶) ب: اشمانند؟ مروزی گوید: ومنهم السیمابندات وهی الطلسمات العجیبه.... ومنها ادعاهم حبس المطر والبرد. مینارسکی هم دراصلیت این کلمه متردد است. آیا اصلِ این سمابند نخواهد بود که باران وبردِ سماوی را بند می سازد؟
(۷) هردو بسین تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: جای بجای. (۹) هردو: مراحمد.
(۱۰) این کلمه را دلک هم توان خواند؟ مینارسکی: حمد بن دلک خوانده، ودَلک مصغر تجیبی ولی است، که وَلو هم گوییم.
(۱۱) درهردو نقاط ندارد. (۱۲) هردو: بربدی؟ تصحیح متن حدسی است یعنی بُریدن وقطع کردن بیماری. مینارسکی: تدبیر بیماری؟ بردی؟ بهبودی؟ بریدن؟ (۱۳) هردو: بهری؟ تصحیح متن حدسی است.

قوتِ باه وجز ازان باز داشتنِ بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستانِ ما دیده اند و بعضی شنیده ایم چیزهای عجایب.
وعلمِ حساب و مساحت و هندسه و نجوم، که دانش و بستگی[1] ایشان اندرین باب برحدی است که نتوان گفت،
که آن نه کارِ مردم باشد. وعلمِ الحان و بازی وساختنِ آله های شادی [۳۹۳] درودهای عجایبِ اجنبیانند که هرچه ۳۹۳
صعبتر بگذرد هیچ اندام گر نجنبد. وانواعِ سلاح[2] نهاده اند بسیار و سازهای حرب ساخته اند: چون بوق و
دهل و طبل. وچیزهای [illegible] ده اند که آوازِ فجیع وهایل از وی بیابند، چون بانگِ پیل یا بانگِ شیر، و نیز چنانکه
هرکس بشنود مدهوش گردد، وفزع و رعب[3] اندر دلِ او آید ازان بانگ و بازرودهایی که از بهرِ طرب و سماع ساخته اند
واین مردمان که چنین چیزها سازند، اندر[4] مشرقِ هندوستان باشند[5] وایشانرا کامروت[6] گویند وچنان چیزے
سازند که هرکس که او را ببیند و یا بشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند، بلکِ پریانند.
وشهرها که اندرو این عجایبها سازند و باشد، از ولایتِ قندهارست[7] برجانبِ کشمیر، و دیگر ولایتِ
گنگ. وازین شهرها یکی جلندهر است، که اندر ولایتِ او هلیله و بلیله[8] و دارخاشاک[9] بسیار باشد.
وچنین گویند هندوان: که ملکِ اینجا[10] دویست و پنجاه سال بزید. چنانکه همه وقتها بر نشیند و صید کند و جماع
کند همبران جمله که جوانان کنند. وآن همه بعلاج وبحیلت. دیگر شهر سراوست[11] است چنین گویند که آنجای مولد
بُداست. وشهرِ کشکری[12] وگویند: آن جای هلاک شدنِ بُداست. وشهرِ جترکوت[13] که شیطرهٔ[14] هندی از انجا خیزد،
واندر کوهها دارخاشاک[15] وچیزهای بسیار باشد. واینجا مسکن برزگانست[16]، واز اینجا افسونها آموزند [۳۹۴] ۳۹۴
وهرعلمی از دانایانِ ایشان.
وشهر اوجین[17] که مها کالیان[18] باشند وزیج ارکند[19] برطولِ او نهاده اند، واندرو خزینهٔ کتب و حکمت بسیار است.
ملتها[20]: وچنین گوید ابو عبدالله جیهانی[21]: که هندوانرا نود و نه فرقه است اندر ملت، وآن همه برچهل و دو
نوع جمع شود، ومدارِ آن همه برچهار رویست[22]. ومن این چهار اساس را بشرح بازگویم بتوفیق الله:
نخستین آنند که آفریدگار را جلّ جلاله اثبات کنند وپیغمبران را بامر ونهی، وثواب و عقاب را مقرّاند، که هرکس
براندازهٔ کردار ثواب وعقاب یابد.

---

(۱) اصل: بسنکی؟ ب: بسکی؟ (۲) هردو: صلاح؟ (۳) یعنی ترس و بیم. (۴) اصل: که اندر؟ ب: مانند متن.
(۵) ب: باشند ندارد. (۶) در طبقات ناصری نام این جای کمرڑا کامرود آمده است. مینارسکی شکل صحیح کلمه را کامروپ داند که آسام باشد. (۷) مراد گندهارا است که معرب شده. (۸) دوا ایست قابض سرد و خشک و معرب آن بلیلج باشد (برهان)
(۹) کذا در هردو نسخه. مینارسکی درختِ جاشاک نوشته و بحوالت هینینگ گوید که چوب جاشکه نوعی از چوب زرد خوشبوی است.
(۱۰) هردو: اینجاست؟ (۱۱) کذا در هردو نسخه. در طبقات ناصری سرستی است و مینارسکی آنرا سراوستی ضبط کرده. وگوید که سراوستی جای تولد بودا نبود، ولی محل فعالیتهای او بوده است.
(۱۲) ب: نشکری؟ مینارسکی: کشینه گره. (۱۳) مینارسکی: شاید چتراکوته کامتای کنونی باشد. (۱۴) معرب آن شیطرج در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و LEPIDIUM LATIFOLIUM باشد. (۱۵) مینارسکی: درختِ جاشاک
(۱۶) اصل: مشکن؟ (۱۷) هردو: اجینی؟ که صحیح آن بموجب کتاب الهند ۲۶۶ شهر مشهور هند اوجین است که در قانون مسعودی اوزین در اقلیم ۲ ضبط شده وگوید که: علیه حسابات الهند. (۱۸) شرح این کلمه در مباحث بعدی می آید. (۱۹) مراد زیج کنده کادیکه (کنده کاتک) تالیف برهمه گوپته فلکشناس هندیست که البیرونی معلومات خود را درباره علم الفلک هند ازان گرفته است (درک کتاب الهند ۲۶۶ بعد) (۲۰) ب: ندارد. (۲۱) هردو: جهانی؟
(۲۲) در هردو نسخه این کلمه مغشوش است و نقاط ندارد. مینارسکی آنرا به BASIC FOUNDATION ترجمه کرده است. هردو: دولسب؟

(دو) دیگر آنند که پیغمبران را منکرند، و ایشان را که این گویند شمنیان خوانند.
وسه دیگر باری را عزّ و جلّ اثبات کنند، و به بهشت و دوزخ مقرّند و گویند چون اندر آنجا شوند ابد بمانند
که عطا و عقوبتِ جلّ جلاله را انقطاع نباشد.
چهارم گروه گویند: ثواب و عقاب تناسخ است اندر سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ باندازه کردار
و گناه باشد و ابد نباشد. و چون براندازهٔ فعل، پاداش بیابد، از آنجا بیرون آیند. و این قولِ شمنیانست
که بُدی گویند ایشان را.
اما هر که خالق را جلّ جلاله اثبات کند از برهمنان گویند: که رسولِ خدا سوی خلق او فرشته بود، که او را
« باسدیو » نام بود، و بنزدیکِ ایشان آمد بر صورتِ مردم برسالت. و با وی کتاب نبود، و او را چهار دست
بود اندر یک دست شمشیر داشت کشیده. و اندر دستِ دیگر کمرِ شمشیر، و اندر سه دیگر (چکر)(۱) و این سلاح هندوان
باشد [۳۹۵] که آن پشتِ فیل اندازند بر مثالِ حلقه باشد و کناره های او تیز کرده. و اندر دست چهارم کمند داشت ۳۹۵
و بر سیمرغ نشسته بود، و مر او را دوازده سر بود: یکی چون سرِ مردم. دُدیگر چون سرِ شیر، و سیوم چون سرِ اسپ، و چهارم
چون سرِ فیل، و پنجم چون سرِ خوک، و ششم چون سرِ گوسفند، و هفتم چون سرِ گاو، و هشتم چون گرگ، و نهم چون سرِ خروس، و دهم چون سرِ سگ،
و یازدهم چون سرِ بُز، و دوازدهم چون سرِ باز.
و ایشان را اندرین سرها تاویلها بسیار است. و چنین گویند که این باسدیو پیغام آورد که خدای عزّ و جلّ گوید: "مرا
پرستید و بزرگ دارید آتش(۲) را که مر او را بزرگ کرده ام، و بلندترین جایها او را دادم و ضیا اندر او(۳) پوشیده ام، و او را منفعتِ
اهلِ دنیا کرده ام بهر چیزی، چه از بهرِ قربان را، و از بهرِ عطرها را، و روغنها را، و چه از بهرِ خورش دانگوها(۴) را، و نهی کردم مر
ایشان را از گلو بریدنِ جانور و کشتنِ آن، مگر آنجا از جهتِ قربان باشد". و بفرمود ایشان را تا ریسمانی از کتفِ راست، سوی زیر بغلِ چپ
بیارند و ببندند و بدارند، آنرا جنو(۵) گویند. و نهی کرد ایشان را از شراب خوردن و دروغ گفتن. و از طعامِ کسی خوردن که از ملتِ
ایشان نباشد و نه از کبارِ(۶) ایشان.
و زنا مباح کرد تا تناسل بر پای باشد و نقصان نگیرد که جهان روشن بُوَد و فرمود تا مانندِ او بت کنند و او را پرستند و
و چهار سوی او طواف [۳۹۶] کنند هر روزی سه بار و دف(؟) بزنند و رُخنه(۷) دود کنند و پیشِ او پای کوبند، و گاو را بپرستند و سجده ۳۹۶
کنند او را هر جا که ببینندش. و نشاید هیچ برهمنی را که از آبِ گنگ بران جانب باشد. و شرطِ دینِ ایشان است که هر کس را نیاموزند
مگر کسی که از ذُرّیتِ(۸) ایشان باشد. و هر کس که از دینِ ایشان شود، او را نپذیرند تا پاک نگردد و پاکیزه کنندش. و پاکیزه کردن
آن بُوَد که سر و ریش و ابرو و موی مژه، و هر مویی که بر تنِ او باشد همه را بسترند و پس پنج چیز را گرد کنند: سرگینِ گاو و بولِ او

(۱) این نام در یکی از نسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا در اینجا نهاده، در طبایع الحیوان هم ذکر است. که بقول مینارسکی چکره یک سلاح هندیست.
در قاموس هندی گوید: که چکّر یا چکره سلاح خاصِ سکهان است. (۲) در اصل: الش بنظر می آید؟ ب: آتش.
(۳) هردو: ضیا واندر؟ (۴) با وجودی که در هر دو نسخه وانگورها ست، مینارسکی آنرا دانگو خوانده که نوعی از غله باشد (برهان)،
(۵) جَنُو بفتحهٔ اول و ضمهٔ دوم مراد زنار برهمنان است (قاموس هندی ۲۹۴) (۶) کذا در هر دو نسخه. مینارسکی آنرا کنار خوانده
و به BOSOM ترجمه کرده که معنیٔ آن آغوش و دل و خیالات و خواهش باشد. (۷) در هر دو نسخه رُخنه است، که بضمهٔ اول کاغذ باشد (برهان)
در طبایع الحیوان مروزی ص ۲۸ گوید: ویطوفون حوله کل یوم ثلث مراتٍ بالمعازف و وقود الدخن. پس احتمال دارد این کلمه
دخنه باشد. (۸) ذرّیت: بضمهٔ اول و تشدید راء مکسوره بمعنی نسل آدمی.

وشیرِ او و روغنِ او، و آبِ گنگ. این پنج چیز را جمع کنند و بدو دهند تا بخورد، مقدار[1] یک رطل اندر طاسی رویین، و هم ازین آب بر سرِ او ریزند[2]؛ وپس از وی طلا[3] کنند همه تنِ او را، و همچنین ده روز بکنند باندازهٔ تمرّدِ او و بیرون شدن از دین. وپس بنزدیک گاوی شود، و او را سجده کند.

✓ (و گروه دوم) مهودیان[4] باشند و ایشان چنین گویند که پیغمبرِ ایشان فرشته بود از فرشتگان، و او را مهادیو نام بود، و او بنزدیکِ ایشان آمد و بر صورتِ مردم بر گاوی، و تاجی بر سر نهاده، و آن تاج بیاراسته باستخوانِ مردگان. و هم از آن استخوان قلیده[5] اندر گردن افگنده، و بیکدست کاسهٔ سرِ مردم گرفته. و بدیگر دست حربه[6] که سرِ او سه شاخ بود، و بروی پرِ طاوس لبسته. و او بیامد و مرایشان را پرستیدنِ آفریدگار فرمود. و مهادیو را هم پرستش کنند به ایزد سبحانه و تعالی[7]، که همه چیز که ایشان را باشد [۳۹۷] بر دستِ او باشد. ۳۹۷

و همچون او بتی سازند و رسمِ ایشان چنان است، که از همه چیزها که بدست توانند آورد بگیرند و از آن قلیده سازند و اندر گردنِ یکی[8] افگنند و آن کس را بزرگ دارند، و هم از آن چیزها تاج کنند و بر سرِ آن نهند، وپس روی و تنِ او را بخاکستر بیالایند، و پس از میانِ او تا پایِ او بخرقه که پهنای او دو انگشت بُوَد و درازی او چندان که از میان تا پای پیچیده شود بپیچد؛ و این خرقه رنگ کرده باشد بهر رنگی که مرکّب بود[9]، بهم آمیخته نباشد. وپس جرس[10] اندر پای افگنند و عصایی اندر دست گیرد، و این عصا بر گردن نهد، و ازین عصا آویخته باشد سوی پشت کدوی تهی و سفالین، اندر یکی خاکستر باشد، و هر روزی بدان[11] مسح کند.

و چون کسی او را صدقه دهد از آن خاکستر بر پیشانی او بکشد، و اندر آن دیگر طعام دارد، و حرام باشد برین کس جانور کُشتن و گوشت خوردن و مجامعت کردن و مال گرد کردن. و معاشِ او از صدقه باشد. و این طبقه را بهاره[12] نیز خوانند.[13] و ایشان اندر حدیثِ افسون سخت ماهر[14] انند. و اندر دستِ دیگرِ این مرد طبلی باشد بُرُوده و گوسری[15] آویخته، که آن طبل را بزنند. و چون آنرا بجنبانند آوازی از وی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. و بیشتر اندر دشت و ویرانی گردند[16]، و چون به آبادانی[17] آیند ۳۹۸ ببانگ خدای عزّ و جلّ را ستایند، که آفریدگارِ مهادیو است [۳۹۸] و مهادیو را نیز یاد کنند، و آن طبل را بدست بجنبانند، وپس مهادیو را بستایند بشعر و لحنهایی، و رغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بر وی گرد آیند از آوازِ آن جرسها که بر پای دارد و سکان[18] ببانگ آیند.

(۲) ✓ وکابالیان[19] قومی باشند و ایشان چنین گویند: که پیغمبرِ ایشان فرشته بود نامِ او «شب»[20] و بنزدیکِ ایشان آمد

---

(۱) هر دو: و مقدار؟ (۲) هر دو: بر سر آویزند؟ (۳) طلا: بکسرهٔ اول مالیدن چیزی بر بدن (غیاث) (۴) کذا در هر دو نسخه. مروزی: مهادیویه، که مینارسکی هم مهادیوی نوشته است. (۵) قلیده: قلاده و گردن بند. (۶) اصل: حزبي؟ ب: حربه. دو طبایع الحیوان مزارق ذو ثلث شعب است که نیزهٔ سه پره باشد. (۷) مینارسکی: یعنی مانند ایزد تعالی. (۸) اصل: کردیکی؟ ب: مانند متن. (۹) ب: با. (۱۰) هر دو: حرس؟ (۱۱) اصل: بدن؟ ب: بدان. (۱۲) کذا در هر دو نسخه. این نام در طبایع الحیوان نیست و مروزی گوید: ومعاشهم من الصدقة وهم مَهَرَة بعجیب الرُّقی. مینارسکی گوید: بهره بمکه پرستندهٔ شیوا باشد. و سلیمن حروف چ - ت را به (ل) تبدیل میکردند. (۱۳) ب: خوانندش. (۱۴) هر دو: یاهر بانند؟ تصحیح متن بقرینهٔ کلمهٔ مَهَرَة مروزیست (۱۵) اصل: بردو دو کوسری؟ ب: پردو دو کوسری؟ مراد چوبی است که سری مانندِ سرگاو دارد و بدان دهل زنند، در شاهنامه هم گاو سار صفت گرز است. تصحیح متن حدسی است. (۱۶) هر دو: کردند؟ (۱۷) ب: وحو بابادانی؟ (۱۸) در هر دو سکان است، و مینارسکی در پاورقی آنرا جمع ساکن هم خوانده. (۱۹) ب: وکالیان؟ مروزی: الکابالیه. (۲۰) هر دو: ست؟ مروزی: شب. که مینارسکی هم شب را مرادف شیوا میدانند.

برصورتِ مردم و مسح کردی بخاکستر و کلاهی برسر از نمدِ سرخ سه بدست[1] درازی او، و گرداگردِ آن پاره های استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم. پس بیاید و مردی را از بزرگانِ عصر بیاورد، و این اندر گردنِ او کرد، و اکنون[2] ازان کسانی که او را بزرگ دارند بیایند و هم ازان چیزها قلیده سازند و اندر گردنِ او افگنند.

و هم ازانکه چون کمری در میان او بندند، و هم ازان اندر دست افگنند، و هم ازان چون خلخال اندر پای کنند، و بیکدست استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم گیرد، و بدیگر دست طبلی همچون طبل بهارگان یعنی مهودیان. و ایشان (را) آن مُتَنَبّی[3] ایشان گفته است: «که این آفریدگارِ شماست» تَعالَی اللهُ عَمّا یَقولُون. و پس چون (نرِ)[4] مردم بکرد چیزی گرد[5]، درازی او و دورش[6] و قطرِ آ(ن) یک بدست[7]. و آنرا بزبانِ[8] ایشان لند[9] گویند. و ایشان را «شبِ لنگ» خوانند، تفسیرِ او نرِ[10] پیغمبر باشد، و آنرا پرستند و گویند: سببِ تناسل اندرین جهان نر است.

و این مردمان برهنه باشند و هیچ جامه ندارند، اِلّا کلاهی، بران مثال که گفتیم[11] و هم بر مثالِ شبِ[12] [۳۹۹] همبر، و بند و در ذکرِ خویش جرسی[13] بزرگ آویخته باشند، تا بهیچ گونه بازنان نزدیکی نتوانند کرد، و هرکس که بنزدیکِ ایشان آید از زنان و مردان، او را سجده کنند، و آنرا بزرگ دارند و بدان بایزد تعالی تقرّب کنند، و ایشانرا مهمان دارند و بر کرسی بنشانند از گرانی آن جرس که بُوَد. پس آن ذکرِ او را بخور[14] کنند و بر ایشان دعا کنند به نیکی. و گویند: خدای عزّ و جلّ ما را از مزدِ شما نصیب دهاد! و معاشِ ایشان از صدقه باشد، و همه برهنه باشند، و بعضی باشند که تنِ خویش را سوراخ کنند و حلقه از مس یا ارزیز[15] و یا آهن به اندران سوراخ افگنند، تا چندیگه[16] روشن شود. ٣٩٩

و رامانیان[17] باشند اندر ولایتِ دکشایت[18] یعنی شمال[19] (؟) شهرِ بازنایِن[20]. و این رامان[21] ملکی بوده است بزرگ و داناترینِ روزگارِ خویش. پس همتِ او بدان جای افتاد که پیغمبری دعوی کرد و چنین گفت مردمانرا، که راهِ بهشت مذهبِ اوست، و دلیلِ بهشت اوست. پس اهلِ مملکت آن مذهب ازوی بپذیرفتند[22].

پس ایشانرا پرستشِ خویش خواند و گفت: اگر خشنودی خدای خواهید، مرا پرستید، و نزدیکانِ او و اهلِ او چنین[23] گفتند: که میانِ او و میانِ راوان[24] عفریت سخن رفت و عفریت دینِ او نپذیرفت، و این عفریت اندر جزیره یی بوده است، که آنرا دبوهٔ زمین[25] گفتندی، و دیوارِ اهلِ آن جزیره از جواهر بود، و مروارید بافته بیاقوت و زمرّد، و دیگر گوهرهای بیش بها[26].

(۱) بدست: بلست. (۲) ب: و ازان کسانی. (۳) ب: بمبنی؟ ولی مُتَنَبّی مدّعی دروغین نبوت است. (۴) این کلمه در هردو نسخه نیست، بقرینهٔ مابعد افزوده شد، و مراد آلتِ تناسل مرد باشد. (۵) هردو: مردم بکرد چیزی که کرد؟ (۶) هردو: او دروش؟ تصحیح متن حدسی است. دَرَش: از سر دوش تا آرنج است (برهان) (۷) هردو: فطرانک؟ (۸) هردو: بریان؟ (۹) هردو: کند؟ مروزی ۲۹: شبلند. در لغت هندی لنگ کلمهٔ سنسکریت و معنی ذکر است. (۱۰) ز: ذکر (۱۱) ب: گفتم. (۱۲) کذا در هردو. و مراد از شبِ شیوا است (۱۳) ب: حرسنی؟
(۱۴) هردو: بحور؟ ولی بخور سوختاندن و دود کردن مواد خوشبوست. مینارسکی هم بخور خوانده است.
(۱۵) ارزیز: رصاص. مینارسکی به TIN ترجمه کرده است (۱۶) هردو: باچندیک؟ (۱۷) مروزی: الراهانیه. (۱۸) مینارسکی در تعلیقات طبایع الحیوان ۱۳۳ - این کلمه را دکشاپت (دکشینا پتهه) میخواند که معنی آن ناحیت جنوبی باشد.
(۱۹) کذا در هردو - ولی باید جنوب باشد. (۲۰) کذا در هردو. این نام را نارا این خوانده اند، که بقول البیرونی در کتاب الهند ۸۰ فرسخ بشمال غربی قنوج واقع بود. (۲۱) هردو: زامان؟ مروزی: رامان. (۲۲) هردو: بپذیرفتند؟
(۲۳) ب: اهل چنین. (۲۴) کذا در هردو: مگر راون پسر ویشروا پادشاه جزیرهٔ لنکا بود، که سیتا را در ربود، و شوهرش رامه چهندره شاهی راون را بگرفت (قاموس هندی ۴۲۵)
(۲۵) اصل: دبوه زمین؟ ب: دجوه شیمن؟ ولی دَبُوَه به معنی زمین بلند است. مینارسکی نمیدانم بکدام سند این کلمات را ود و اموخه نوشته است؟ (۲۶) هردو: بیش نهاد؟

واندرین جزیره [۴۰۰] از همه سبزها و عطرها موجود بُوَد. اندرین باره سخنهای عجایب گویند، چنانکه شرحِ آن ۴۰۰
درازاست، که بر دریا پل نهاده و به آنچه بدین ماند. و راوان(۱) بیامد و زنِ راما ن(۲) بگرفت و بدین جزیره آورد، و میانِ
ایشان حرب افتاد، و پیوسته حرب همی کردند تا عفریت را بکُشت و زنِ خویش باز بُرد.

(۴) اما کسانی که خالق را جلّ جلاله اثبات کنند و بثواب. اما پیغمبران را منکراند، چنین گویند: که خدای عزّ و جلّ، خلق را
بخواند، تا از ایشان خواند(۳)، که بدیگرکس او را حاجت نبود، زیراکه اندر عقلِ ایشان دوستی خیر نهاد و دشمنی شر، و همداستان
نبودن(۴) از دیگرکس بچیزی که عقل احتمال نکند مرطبیعِ تنِ خویش را مخالف بودن. وخدای را عزّ و جلّ به بندگانِ خویش حاجت نبود،
و نه عبادتِ بندگانِ خویش.

وچنین گویند: که به بهشت رسیدن از کردارِ عقل باشد و مخالف طبیعتِ تن، زیراکه آن چیزیست که جستنِ آن بس دشوارست،
(۵) وبخاصه بران ثبات(۵) کردن، تا بدان مقصد رسند. و باز بعضی از ایشان گویند: که رسیدن بحق بر حقیقت ناچیز گشتنِ تن باشد،
(۶) و رستن از نفسِ کثیف(۶)، که تن بر گناه حمل کند و آنرا چشم نیکو نماید. وبعضی عالم را بافلاک و طب و دیگر علمها وادبها باز بندند. وایشان
همه خداوندانِ اندیشه ی باشند که همیشه خود را بران تدبیر گماشته باشند(۷).

وچنین گویند: که بسختی و رنج بسیار بدان جای توان رسید که فرشته را ببینی [۴۰۱] و بر تو سخن گوید و از ایشان ۴۰۱
فواید گیری. و ایشان کتابهای علوم وآداب نهاده اند. وچنین گویند که به محسوسات آنجا رسند که معقولات را اندر یابند.
قسمتِ اول استعمال خواسته(۸) است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندر حیلهٔ بیرون شدن بدعویهای ایشان و قمع کردن چیزها را که ایشان
کسب کنند و جدا شدنِ تهمت از هر چیزی که آنرا نیکو نمایند و جای این همه ریشیان(۹) کوهست که از بهرِ تن(۱۰) خویش را سراهای(۱۱) کوه
ساخته اند وطعامِ خویش از آن خرما و نبات وگیاه همیسا زند، تا حواسِ ایشان را آسانتر بُوَد، که از آن نبات خورند همه روزگارِ(۱۲)
خویش، چشم ایشان تیز بین تر باشد و دلِ ایشان زود یاب تر(۱۳). وایشان همه چیزها که آرزو کنند برسند از باران و باد و ژاله
وفرود آوردِ مرغ وگرفتن وحوش و اندر هوا شدن چو مرغ. وافسون این کسان نهاده اند. وعجایبها بسیار نهاده اند از بهرِ درست کردنِ مذهب خویش.
چنین گویند که یکی از ایشان جایی نشسته بود، و مرغان گردِ او بانگِ بسیار همی کردند، و او دعا کرد آن همه مرغان را پرها فرو ریخت
وبیفتاد. وچون این خبر بملکِ آن زمانه رسید فرمود: که او را از ولایتِ من بیرون کنید، تا بچیزی(۱۴) دعا نکند، که ولایتِ من ویران شود.

(۸) وگروهی اند که ایشان را نکربیتیان(۱۵) گویند یعنی به آهن بستگان. ایشان پیوسته سر و ریشِ خویش سترده دارند، و جز عورت را هیچ اندام
نپوشند [۴۰۲] و از میانه تا سینه اندر آهن گرفته دارند وگویند تا شکم باز نشود از بسیاری علم که اندروست. ۴۰۲
و همیشه کوزه با خویشتن دارند و هیچکس را علمِ خویش نیاموزند و با هیچکس سخن نگویند تا از دینِ ایشان نشود.

---

(۱) هردو: روان؟ (۲) هردو: زایان؟ (۳) کذا در هردو. مینارسکی: خواهد. (۴) هردو: نبودند. مینارسکی هم مانند متن خوانده است.
(۵) ب: اثبات؟ (۶) هردو: کسیف؟ (۷) اصل: باشد. ب: باشند. (۸) مینارسکی درینجا خواسته را بمعنی خواهش ‹ کامه › ترجمه کرده،
درحالیکه معنی دیگر آن متاع ومال هم است. (۹) هردو: رئیسان؟ وصحیح آن ریشی است که در زبان ویدی وسنسکریت دانشمند و دانا باشد. این تصحیح را
مینارسکی هم اشاره کرده است. (۱۰) هردو: از بهترین؟ تصحیح متن به اشارهٔ مینارسکی است.
(۱۱) هردو: سرهای. (۱۲) هردو: روزدار خویش؟ تصحیح متن حدسی است.
(۱۳) هردو: رودمات؟ در طبایع الحیوان بجای این کلمهٔ شیرین دری سریع الادراک استعمال شده.
(۱۴) در هردو نقاط ندارد. (۱۵) کذا در هردو. مروزی: نکربنتیه یعنی المصفّدون بالحدید. مینارسکی بقول بیلی احتمال
میدهد که این کلمه در سنسکریت نیگه‌ده بند هه باشد یعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

وگروهی اند که ایشانرا اگنگایاتری[1] گویند. واین گروه اندر هندوستان بهرجای باشند وسنتِ ایشان آنست: که هرکس گناهی کند که مادر و پدر را بیازارد، ویا سینهٔ[2] بر دستِ او برود، جایهایکه[3] باشد از دور و نزدیکِ هندوستان، از آنجا به گنگ شود و بدان آب خویشتن را بشوید، آن کفّارهٔ[4] گناهِ او باشد. اگر اندران سفر بمیرد، آن ازوی قبول باشد. (9)

وگروهی اند که ایشانرا چتری[5] گویند، وبیشتر ازیشان امیرزادگانِ هندوان باشند. وایشان همه شیعهٔ[6] ملوک باشند. و دینِ ایشان خدمتِ ملوک بود و یاری دادنِ او را بهرحال. گویند ما خویشتن را ابرنج نداریم بی نفعی یادفعی. وصواب آنست که خدمتِ ملوک کنیم وپیشِ ایشان باشیم. وبا دشمنِ ایشان بکوشیم، اگر ظفر یابیم[7] مقدارِ ما بنزدِ پادشاه بیفزاید وجاهِ ما بلند گردد. وبهترین چیزی از دنیا یابیم. واگر بدان کوشش بمیریم بهشت یابیم باهمه نعمتهاء آن. واین طبقه همه مردانه وشجاع باشند. وخداوندانِ شمشیرهاء کشنده[8]، وبرجان دادن سخت ناصبور باشند. (10)

وگروهی باشند ایشانرا بهادرو ریان[9] خوانند، وچنین گویند که سه برادر بودند، دو تن حیله ساختند، تا این برادرِ سوم[10] (11)

۴۰۳ [۴۰۳] را که بهادرو[11] نام بود از اسپ بیفگندند وبمرد. پس پوستِ او بیاهیختند[12] وبازکشیدند. این فراخی زمین ازان پوستِ اوست وکوهها از استخوانِ اوست، واین آبها که از خونِ اوست. واین درختان و نبات از موی اوست. وزیراین رمز معنیِ دیگرست[13] وسنتِ ایشان آنست که موی دراز دارند وازهرجانبی فرود آویخته باشند راست. چنانکه از زیرِ موی بیرون نگرند. وایشان صدره[14] پوشند و دست به آستین بیرون کرده وسینه گشاده دارند. وزنجیری برمیان بسته دارند (دبا)، هرکی مردی دیگر باشد که زنجیرِ او گرفته دارند. وشراب نخورند. وحج ایشان بکوهی باشد که آنرا چون غز[15] خوانند. وایشان بدان کوه روند وبر بهادرو[16] نوحها[17] کنند وآن کوهِ چون[18] را بستایند[19] واندران کوه خانهٔ بزرگ ساخته اند وصورتِ بهادرو بر اسپ نشسته نگاشته. و

---

(۱) کذا در هردو. مروزی: الکنکاباتریّه. وظاهراست که اصلِ کلمه گنگا + یاتریّه است، بمعنی زایرین گنگا (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۴). (۲) هردو: تاسبینه بر؟ تصحیح متن از مینارسکی است. (۳) هردو: جایهای که باشد. (۴) کفّاره: بفتح و تشدید فا پوشندهٔ گناهان و بدل جنایت (غیاث). (۵) کذا در اصل. ب: چتری؟ مینارسکی آنرا سهواً اچتری خوانده وآنرا بتکلف با کلمهٔ هندی راجه نره (آدم پادشاه) چسپانده است. ودر تعلیقات مروزی ۱۳۴ آنرا اراجه مرتبه- راجه برتبه هم می نویسد. ولی ضبط اصل چتری مفرسِ مخفف همان کشتریهٔ ویدیست که نام کاست وگروه جنگی هند بود. وتاکنون هم در برخی لهجاتِ هندی چتری گویند. ووظایفی که گردیزی برای این گروه تعیین کرده همه مربوط به کاست کشتریه بوده است. (۶) شیعه: بمعنی لغوی خودهمراه وپیرواست. (۷) ب: ماییم؟ (۸) هردو: شمشیرها کشند؟ این کلمه اکشیده هم توان خواند. (۹) کذا در هردو؟ مروزی: البهادردیه؟ شهرستانی در ملل ونحل ۴۵۲ باقید عین افسانه این گروه را بهادونیه منسوب به بهادون ملک عظیم دانده. وبهادون در سنسکریت نام ماه پنجم شمسی است (قاموس سنسکریت). املاهای مختلف این کلمه بهادرو- بهادرور- بهادروز- بهادون همه مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۶ این کلمهٔ مشکوک را به بلادیو= بلادیوا= بلارام یکی ارباب هند ربط داده ونیز احتمال میدهد که اصل بهادرور کلمهٔ بهادره راجه باشد. (۱۰) ب: سیوم مرا؟ (۱۱) کذا در هردو؟ (۱۲) یعنی برآوردند وکشیدند. (۱۳) ملل ونحل ۴۵۲: گویند درین نوع کلام رمزی مندرج باشد والا محال نماید که صورتِ بشر باین مرتبه باشد. (۱۴) کلمهٔ سدره در خرده اوستا لباس خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۵۸) وسدری در پشتو اکنون همانطور لباسی است که درازی آن تا حد آغاز ران نمیرسد واصل این کلمه همان سدرهٔ اوستائی باشد، وبنابرین باید به (س) نوشته شود نه منسوب به صدر تازی. (۱۵) هردو: جون عر؟ الفهرست ابن ندیم: حورعن- جورغن؟ ملل ونحل: کوه جورعس- حورعن؟ مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۵ گوید: که جون عز را بسهولت با جوناگر کاتهیاوار هند تطبیق توان داد، که کوهها دارد وقلهٔ آن گرنار نامیده میشود، وآثار معابد قدیم را نیز دران توان یافت، که بفرقهٔ جین هند وتعلق دارد ودر داستانهای کرشنا هم بدین سرزمین مربوطست (تم کلامه). مخفی نماند که کلمهٔ غر تاکنون در پشتو بمعنی کوه زنده ومستعمل است که با گره وگیری سنسکریت واوستا همریشه است. ودر وادی غوری ولایتِ بغلان تاکنون کوهی بنام (چون غر) موجود ومعروفست. وکتابی نیز بدین نام درکابل طبع شده است، که یکی از شعرای جوان مجموعهٔ اشعار خود را بدین نام نامیده است. (۱۶) کذا در هردو نسخه. (۱۷) هردو: نوجها؟ مینارسکی هم درینجا نوحه را بر توجه ترجیح داده است. (۱۸) اصل: کوه جون را. ب: کوه چون را. وازینجا ظاهرست که چون غز و کوهِ چون هردو یکی بوده، وگردیزی درینجا غز را بکوه تعبیر کرده است. (۱۹) چون نقاط این کلمه نیست، مینارسکی آنرا بستانند خوانده وبه: THEY OCCUPY ترجمه کرده است.

این خانه را دربیست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم با بدنِ بت[۱] نرسد و آنجا قربانها کنند. و چون این طایفه بولایتهای دیگر بروند، آن قصه‌ها همی گویند که مذهبِ ایشان بران است. و سر را می جنبانند[۲]، و بجز ازان خانه دیگر خانه‌ها باشند[۳] ایشانرا که صورتِ بهادرو[۴] وازانِ هردو برادرش جون (و) مرس نگاشته باشند. و بتان ساخته. اما آن خانه را که بکوه جون عز[۵] است بزرگ دارند.

۴۰۴ وگروهی اند که ایشانرا مها کالیان[۶] گویند، و ایشانرا بتی باشد که مهاکال[۷] گویند. و او را چهار دست باشد [۴۰۴] و رنگِ او[۸] آسمانگون باشد، و موی[۹] بسیار باشد او را، و اشکهای او بیرون خزیده[۱۰] باشد[۱۱] و شکم او برامده باشد و پوستِ پیل برپشت افگنده دارد که ازانجا خون[۱۲] همیرود. و اندر هردو گوشِ او[۱۳] دو ثعبان باشد، و اندر چهار دستِ[۱۴] او ثعبان بُوَد و سرِ مردم و عصا، و یکدستِ دیگر سوی سر برآورده باشد و تاجی بر سر نهاده دارد از استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم. وچنین گویند که این دیوی بوده است که کاو را بپرستند از بزرگی قدرِ او، که بسیار خصلتهای نیکو بود اندروی. و بسیار خصلتها[۱۵] بد بود. و از بهرِ او را اندر هندوستان بسیار بتکدها ساخته اند. و هر روز سه بار اهلِ این مذهب بدین بتخانه شوند، و او را سجده کنند، و گرد گردِ وی طواف کنند. و ایشانرا جایی است که آنرا آجر[۱۶] خوانند و بتی بزرگ ست برصورتِ او، حاجتها، دنیا و آخرت بدو بردارند و علمِ عزایم[۱۷] ازوی آموزند، و کارهای عجایب کنند. وچنین گویند که اینها از تعلیمِ اوست. و مرد پیشِ او آید و گوید: فلان زن مرا ده، و یا فلان چیز بده مرا، و باز بعضی پیشِ او آیند، و او را پرستش کنند. و چند روز هیچ چیز نخورند و پیشِ او تضرّع همی کنند و حاجت همی خواهند.

و بعضی چراغدان آهنی بگیرند. و بنِ او نیزه کرده و آنرا برکف دستِ خویش نهند و بفشارند تا از کفِ او باز رود، و سوراخ

۴۰۵ شود، و پس چراغ اندرو بفروزند و بدو زانو پیشِ آن بت بنشینند و زاری همی کنند که این [۴۰۵] آمدن بدین خانه از ما بپذیرد.

وگروهی اند که ایشانرا دیواتری[۱۸] گویند و رسمِ ایشان آنست که بتی کنند و او را برگوساله نشانده واز برِ او قبهٔ[۱۹] بلند زده، پس آن گوساله را بگشند، و مردمان گردِ او طواف همی کنند و دف و رود ها همی زنند، و اندران روز هرچه درولایت قحبه باشد، همه آنجا گرد آیند و آن قحبگان بر اسپان و فیلان نشسته باشند و پیرایهای بسیار بسته، و مردمان پیشِ ایشان همیروند و همچنین آن بت را طواف همی کنند. و این اندر فصلِ بهار باشد. و چون این روز بگذرد، آن بت را بجای خویش باز برند. و مر این بت را خزینه ایست، اندران خزینه بتان باشند بر مثالِ ملوکِ گذشته و پیشروانِ[۲۰] ولایتها و امامانِ ملتها. و ایشان را بُتانی[۲۱] باشند بر مثالِ ستوران و مرغان و دَدان. این همه را اندران روز بیارایند، و همه مردان گرد اگردِ او بازی همی کنند. و چون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه باز برند[۲۲].

(۱) هردو: تا دم ماندن بت؟ تصحیح متن بقرینهٔ این عبارت شهرستانی است: «وچون درخانه بگشایند افواه را مسدود کنند تا آثار نفس ایشان بصنم نرسد». (۲) ب: وسر را همی خبانند؟ مینارسکی می نویسد: شاید این سرجنبانی برای فریفتن مردم و حقه بازی باشد. (۳) ب: باشند. (۴) ب: بهادرو نرازان؟ (۵) اصل: جون عر؟ ب: جون عر؟ (۶) هردو: مهاکالیا. الفهرست وشهرستانی: مهاکالیه. مروزی: مهاکالبکیة؟ (۷) مهاکاله درسنسکریت نام دیگر شیواست، که خدای مخرب هندوان و برنگ سیاه بود (قاموس هندی) (۸) ب: وسنکاو؟ (۹) هردو: باشند؟ (۱۰) مروزی: کاشر الناب که دندانش نمایان باشد. واشک دندان فلیت. (۱۱) هردو: خریده؟ (۱۲) هردو: چون؟ (۱۳) مینارسکی این کلمات را سر دوش خوانده و ترجمه کرده است؟ باستناد عبارات مروزی: «فی اذنیه ثعبانان» صورت متن اصحست. (۱۴) مینارسکی: سه دست؟ (۱۵) ب: خصلتهای بد. (۱۶) مینارسکی صحیح آنرا اجین نویسد. شهرستانی: اختر؟ (۱۷) اصل: غراهم؟ اما عزایم افسونها وادعیه برای احضار جن است (غیاث) (۱۸) در اصل این صفحه آسیب دیده و این کلمه روشن نیست. ب: دیواتری. مروزی: دیو یاتریه. اصل این کلمه را دیوه یاترایا - یا - دیوی یاترا دانسته اند که معنی اولین زیارت یا طواف خدا باشد. و در کلمهٔ دوم دیوی زن شیو است (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۷) (۱۹) یعنی بر بالای او. مروزی: قد ضرب فوقه قبة رفیعه. (۲۰) اصل: پیش روآن؟

(۲۱) هردو: و ایشان را نباتی باشند؟ مروزی: «وفیها صور الدواب والطیر والسباع». تصحیح متن باستناد عبارت مروزیست. (۲۲) ب: بار برند.

وگروهی باشند که ، ایشانرا بگتی[1] گویند . ورسم ایشان آنست که بتی سازند برصورتِ زنی وتاجی برسرنهاده . و اورا چهار دست ، یکی اندر میخی زده . وبدیگری شمشیر کشیده ، وسیوم بجّر[2] ، وبچهارم چکّر[3] ، واین هردو سلاح هندوان باشد . وچون آفتاب برسرِ میزان آید این بت را[4] بیارایند ، وتختی بزرگ بسازند پیشِ این بت . وهرچه نبات یا بند وشاخ درختان همی بیارند وبران تخت نهند ، وبویهای خوش آنجا گرد کنند ، وپس قربانها کنند . وآنچنان کنند که بیارند گاومیش وگوسفند از نوعی . وعلف پیشِ ایشان کنند تا همی خورند . چون سر برارند ، گردنِ آن جانور بزنند که سر برآرد به شمشیر ، پیشِ آن بت . واین قربانِ ایشان باشد [۴۰۶] وهمچنین همی کنند تا عید بگذرد ، واین عامهٔ ایشان کنند . ۴۰۶

اما ملوکِ ایشان بیارند مردی سرخ موی وسبزچشم ، پیشِ آن بت کتارهٔ[5] تیز زده باشد وتیزی از بالا کرده[6] ، و بفرمایند آن مرد را ، تا بران کتاره دسر ، بنهد ، مردی برسرِاو بزند[7] ، چنانچه آن کتاره تا دسته[8] اندر پیشانی او شود ، و درساعت بمیرد . وچنین گویند ایشان که بدان مردی[9] بزرگ یابند . واندرین وقت شادیها بسیار کنند ، ومهمانیها سازند و شراب خورند .

وگروهی را جلبهگتیان[10] گویند یعنی آب پرستان . وچنین گویند که برآب فرشته ایست وآب اصلِ همه نبات وجانور است ، واصلِ زندگانی اوست . وهرجای که ازو زیادت باشد ، آنجا نبات وتولدِ جانور وعمارتِ جهان بیش باشد . مرد بیاید واندر آب شود تا میان[11] ، واز دو ساعت زیادت اندرو باشد وسپرغمها[12] اندر دست گیرد ، پس آنرا پاره پاره همی کند خورد خورد ، پس اندر آب افگند وخود آشنا[13] همی کند وچیزی همی خواند . وچون باز خواهد گشت ، آبرا بدست بجنباند ومقداری ازو بگیرد وبرسر افگند ، وبرجایی که از آب بیرون باشد ، پس باز گردد[14] ، وآب را سجده کنند .

وگروهی را اگنی هوتریان[15] گویند یعنی آتش پرستان . وایشان چنین گویند : که آتش بزرگترین عنصرهاست ومهترین گوهرهاست ، وهرکه خویشتن را بدو بسوزد ، از همه پلیدیها پاک شود ، وآن آتش بلند گردد . وایشان چاهی بکنند چهارسو[16] ، وآتش بسیار اندرو بیفروزند وپس بیارند طعام وجامه وزر وسیم وجواهر وانگوها وبویهای خوش واندروی افگنند ، وگردِ آن طواف همی کنند . واین قوم را ملکان بزرگ باشند .

وگروهی را جندربهگتیان[17] [۴۰۷] گویند یعنی ماه پرستان . وایشان چنین گویند : که ماه فرشته ایست از فرشتگان بزرگ . ۴۰۷

---

(۱) ب : بمکتی ؟ مروزی : بهگتیه . شهرستانی : دهکبینیه ؟ درسنسکریت بهگت بمعنی درویش روحانی است وبهگتای هم زاهد وعابد باشد (قاموس هندی)

(۲–۳) درحاشیهٔ اصل نوشته اند که بجّر وچکّر (به تشدید جیم وکاف) هردو از قسم سلاح هنداست . مینارسکی معنی کلمهٔ اول را چماق وگرز ودومین را Disk (قرص) نوشته است . (۴) ب : آن . (۵) کتاره یا قداره بمعنی حربه وکارد بزرگست که درپشتو هم معنی برنده را دارد . مروزی بجای کتاره خنجر آورده است . (۶) هردو : کرد ؟ (۷) هردو : برند ؟ مروزی : ضربوا علی راسه ضربةً . (۸) هردو : بادشنه ؟ تصحیح متن صدسی است .

(۹) هردو : مردی ؟ مروزی : ینالون به ثواب الدنیا والآخرة . تصحیح متن بسند این عبارت مروزیست .

(۱۰) هردو : حلکهکهان ؟ مروزی : جلبهکتیه یعنی عباد الماء . ادریسی : جلهکتیه ؟ شهرستانی جلهکیه ؟ که صحیح آن درسنسکریت جله + بهکتیه باشد یعنی آب پرستان (تعلیقات مینارسکی برمروزی ۱۳۸) (۱۱) اصل : تا میان او ازدو ؟

(۱۲) هردو : سرغمها ؟ مروزی : وبیده انواع الریاحین . شهرستانی : ریاحین با خود برد . باستناد این عبارات سپرغم نوشته شد که ریاحین عربی باشد .

(۱۳) اشنا شکلی قدیم از شناست یعنی آب بازی . (۱۴) ب : وپس بازگردد .

(۱۵) هردو : کهبرتریان ؟ مروزی : اکهنوطریه وهم عبدة النیران . شهرستانی اکنواطریه ؟ که اصلِ این کلمه بقول مینارسکی ۱۳۸ = اگنی هوترا باشد . واگنی یعنی آتش یکی از ایزدانِ مهم دورهٔ ویدا بود . وهوترا معنی قربانی ونذر ونیاز دارد .

(۱۶) دراصل این جمله سه بار تکرار نوشته شده . ب : وایشان چاهی بکنند چهارسو وآن آتش بلند گردد وپس بیارند . مروزی : وهم عبدة النیران یحفرون لها اخدوداً مربعاً ویجتمعون علیها ویطوفون حولها ویطرحون فیها من الاطعمة ... اصلاح متن براساس تعبیر مروزی است .

(۱۷) درسنسکریت چهندره بمعنی قمراست + بهگتیه که مجموعاً معنی آن قمرپرستان باشد .

واو را بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و پیشِ او چهار بت ساخته[1]، و بدستِ آن بت گوهری. واین قوم از هر ماهی نیمی روزه دارند،
تا ماه طلوع نکند[2] روزه نکشایند[3]. و چون ماه بر شود، بر بام شوند و بوی خوش کنند، و ماه بروی نیکو بینند[4]، پس بخانه فرود آیند و
روزه بکشایند و پیشِ آن بت آیند و پای کوبند و بازی کنند.

(۱۸) وگروهی را ادبهگتیان[5] گویند یعنی آفتاب پرستان. بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و چهار اسپ بروی سخت کرده. و
پیشِ آن بت فرشته ایست از فرشتگان، او را بپرستند و سجده کنند. و پس نای[6] و دف[7] زنند پیشِ او[8]، و او را اضیاع و غله فراوان
باشد. و ایشانرا اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران بیایند و پیشِ او شبانروزی[9] روزه همی دارند (که) ایشان لکهن[10]
گویند. تا خواب بینند که او را بگویند که مرادِ تو بحاصل است، آن وقت روزه بکشایند. و ازین دو بوده است، و امیر محمود
رحمه الله او را ابر کند. و دیگری در هندوستانست.

(۱۹) وگروهی اند که ایشانرا مهابرفنان[11] گویند و رسمِ ایشان آنست که مردی بگورستان شود، و از ان استخوان سوخته مرده بگیرد،
و پس اندر آبادانی آید و بانگ همی کند، و مردمان را توبیخها همی نماید و همی گوید: یا عاصیانِ[12] گناهکاران که اسیر هوا شده اید[13]
۴۰۸ و بندهٔ طبیعت گشته اید[14] و اندر فتنهٔ هوا افتاده اید[15]! تا کی از کشتن پدران و مجامعت کردن با مادران [۴۰۸] یعنی مردان و زنان هرگز
توبه نیابد، تا همچون من نشوند و براهِ من نیایند[16]. خویشتن را اندر پای بند و ذلیل[17] گردانند، تا عزیز گردند.

(۲۰) وگروهی اند که ایشانرا امرکجریان[18] گویند، که به وحوش[19] مانند و ایشان (بر) چهار پای روند و گیا خورند بدهن،
و هرگز موی[20] بر ندارند. و ایشان به هیچ چیز بکار[21] نیایند.

(۲۱) وگروهی اند که ایشانرا وبریان[22] (؟)، گویند یعنی خاموشان. هیچکس را نیازارند و رنج ننمایند و با هر کس سخن نگویند،
و هرچه یابند از طعام، آن خورند و گوشت نخورند و زن نکنند.

(۲۲) وگروهی اند ایشانرا نیکسیان[23] گویند یعنی راهِ بهشت جویان. اندر آبادنیها آیند، و زنان و قوم با ایشان همی آیند،
و اندر بازار همی گردند. و پس باندیشه فرو شوند و زمانی دیر بباشند[24]، پس بنشینند و بانگ کنند که "رفتن[25] فراموش کردم". پس مردی

---

(۱) کذا در هردو. ولی مروزی گوید ۳۳: بحوّه اربعة بطوط. ومعلوم است که بین کلمات بط و بت اشتباه واقع شده. ولی بط در روایات برهما در هند موقعی دارد (مینارسکی ۱۳۹) (۲) هردو: بکند؟ (۳) هردو: بکشایند. باستناد قول مروزی: ولا یفطرون حتی یروا الهلال (ص۳۳) تصحیح شد. (۴) هردو: نهند؟ مروزی: وتنظر الیه علی وجهٍ حسن. شهرستانی ۴۵۵: وبی حضور ملاح نظر بقمر نکنند. بنابرین در متن اصلاح بعمل آمد. (۵) کذا در هردو. شهرستانی: دنیکینیه؟ در الفهرست هم بهمین شکل بدون نقاط آمده؟ مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیت بهکتی = ادیتیه بهکته میداند یعنی پرستنده ادیتیا (خداوند آفتاب) (۶) اصل: بخور؟ (۷) هردو: و پس پای؟ مینارسکی بجای پای نای را صحیح میداند. (۸) هردو: پیش او را ضیاع؟ مروزی: وله ضیاع وغلات. (۹) ب: شبانه روزی. (۱۰) ب: بلهکن؟ مینارسکی اصل این کلمه را در سنسکریت لنگهنه نویسد (ص۱۳۹ تعلیقات بر مروزی) در قاموس هندی کی از معانی لنگهن روزه است. (۱۱) کذا در هردو نسخه؟ در مروزی: الماهوبعه بدون نقاط هست؟ مینارسکی از قول دکتور بارنیت گوید که باید اصل این کلمه مها + پرابتی باشد یعنی نصیبِ خوبِ بزرگ؟ (تعلیقات مروزی ۱۳۹) ولی مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی همین فصل در حاشیه از قول سر برن برای این کلمه مها برهمان را هم با قید شک پیشنهاد می نماید. (۱۲) اصل: با عاصیان. ب: بعاصان؟ (۱۳) هردو: اند. (۱۴) هردو: اند. (۱۵) هردو: اند. (۱۶) اصل بی نقط. ب: بیایند. (۱۷) ب: دلیل. (۱۸) کذا در هردو. مروزی الامرکحریّه؟ مینارسکی از قول بیلی برای این کلمه در سنسکریت مرگه + چره را پیشنهاد میکند، که مرگه جانور وحشی + چره بمعنی ولگرد باشد. بیلمان تاجر هم در طبقات مردم هند کسانی را ذکر میکند که مانند حیوانات در جنگل و کوه گردند (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰) (۱۹) هردو: نخوش؟ مروزی: المتشبهون بالوحش. (۲۰) هردو: بوی؟ بسند لا یحلقون رؤسهم که مروزی آورده تصحیح شد. (۲۱) ب: چیز کار؟ این مطلب در مروزی چنین است: ولا یستعملون حیلةً فی دفع ضرٍ (ص۳۳) (۲۲) مینارسکی برنیان خوانده و گوید که صحیح آن مونیان و معنی آن خاموش است (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰) مونی در سنسکریت نام طبقهٔ درویشانست که خاموشی کامل را بر خود اختیار کرده اند (قاموس هندی) (۲۳) ب: حرف دوم: نقطه ندارد. مینارسکی بقولِ دکتور بارنیت اصل این کلمه را موکشی داند یعنی جویندهٔ موکشه (راه نجات) (۲۴) هردو: نباشند. (۲۵) هردو: گرفتن؟

بیاید و پای او بگیرد و بنهد و بار دیگر پای او پیش نهد، و همچنین چند گام او را بتکلیف برواند، گوید[1]: چنین رو[2]! او برود و بروی دعا کند.
و گروهی را کشتکرتیان[3] و سیدر[4] گویند، و ایشان برهنه باشند و جز عورت هیچ اندام نپوشند، عصایی دارند بر گردن نهاده، و کدویی که اندر وی هر چیزی دارد، و خریطه که اندر و طعام دارد، از آن عصا آویخته. و بدست دیگر مظلّه[5] از پر طاوس. و این قوم اهل جدل
باشند. و با هر مردی شاگردی همی آید و کرسی دارند که بروی نشینند و همه روز هیچ کار نباشد جز [۴۰۹] موی کندن از سر و مژه و ابرو و ریش. ۴۰۹
و هر موی که باندام[6] باشد همی کَنَد، بدان عذاب تن خواهد. و گویند: ملکی بود، بر آن مذهب رغبت کرد، و او را برهنه کردند، پس گفتند:
این همه موی تو باید کَند، و گفتند: چون موی تو همی کَنند، هیچ فریاد مکن! الّا همی گوی: ای راحتا![7] چون بسیار بکندند، و درد مند
شد، فریاد کرد. گفتند: تباه کردی کار. باز خاموش کرد، و بگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی[8]، تا این همه موی تو
کنده شود بهشت بیابی! و موی بکندن گرفتند و سخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دستِ ایشان بستد، و بجای
خویش و مذهبِ خویش بازشد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: بباید گریخت از مذهبی که ابتداء او دروغ باشد[9].
و کسانی باشند از ایشان که خویشتن را با آتش بسوزند و آن چنان کنند که چاهی کنند نزدیکِ آب، و آن چاه را پر آتش کنند.
و این کسی بیاید و خویشتن را بخور کند، و بر هر کس سجده کند، و خویشتن را اندر آن چاه اندازد. و چون آتش اندر وی افتد بیرون آید و اندر
آب شود و غوطه خورد تا زمانی دیر که بخواهد مرد. پس باز اندر آتش شود، و باز اندر آب شود همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر
آتش. ایشان گویند بهشتی بود. و اگر اندر دو میان میرد، تافته شوند و گویند بهشت نیافت.
و بعضی سنگها بتابند و پس ستان[10] باز خسپند[11]، و آن سنگریزهٔ تافته[12] [۴۱۰] بر شکمِ او همی نهند تا شکمِ او سوراخ شود، رودگانش[13] ۴۱۰
بیرون آید و بمیرد.
و بعضی چهار آتش بفروزند، و میانِ آتش بنشینند یکپای را ببکید ست کرده و دبر، یکپای ایستاده، و همچنان همی باشند تا آتش اندر وی
افتد و رود آب[14] از وی همی دود، پس ضعیف گردد، و بیفتد و بمیرد و بسوزد.
و بعضی از رانِ خویش و از گوشتِ خویش، پاره ها همی برند، و بند بند جدا همی کنند، و اندر آتش[15] همی اندازند، و چیزی از آن خوانشهای
ایشان همی خوانند و مردمان گردِ او ایستاده و او را همی ستایند و رغبت همی کنند بمزدِ او، و دعا همی کنند، که مگر خدای عزّ و جلّ با ایشان همان مرتبه
ارزانی دارد. و همچنان همی کند تا بمیرد.

---

(۱) ب: گویند؟ (۲) هردو: چنین و زاو برود؟ (۳) کذا در هردو. میناریکی در حاشیهٔ ترجمهٔ این فصل می نویسد که دکتور بارنیت صحیح این کلمه را کیشه +
کونتی داند یعنی «موی بریده» یا کیشه + لونچی یعنی «موی کنده» (۴) میناریکی بقول دکتور بارنیت بجای سیدر شکل بینذر (= ویجنه دهره) را صحیح
داند که معنی آن دارندهٔ پکه باشد. (۵) مِظَلّه: بکسر میم و فتح دوم سایه بان باشد که ویجن هم در سنسکریت معنی پکه و باد بزن دارد. و چون
از پر طاوس است از آن کار سایبان هم توان گرفت.
(۶) ب: که اندام؟ (۷) میناریکی به O COMFORT! ترجمه کرده است.
(۸) هردو: بگوی. (۹) یعنی گفتن ای راحتا با وجود احساس درد دروغ باشد.
(۱۰) هردو: و لبس ستان باز جستند؟ میناریکی این کلمات را غلط خوانده: بس تابان؟ و مرادش آن باشد که سنگها از بس گرمی
تابان شوند!! ولی قرائت متن بحدس قوی است و ستان بر پشت خسپیدن است.
(۱۱) هردو. باز جستند؟ تصحیح متن حدسی است.
(۱۲) هردو: یافته؟ بقرینهٔ بتابند (یعنی گرم سازند) سر سطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه یافته.
(۱۳) رودگان جمع روده است (برهان) (۱۴) کذا در هردو. میناریکی این کلمه را بمعنی محتویات امعاء و روده ها
ترجمه کرده است. (۱۵) ب: و آتش.

وبعضی اندر سرگینِ گاو شوند تا ساق، و بنشینند و آتش اندران سرگین زنند و همی سوزد. و این همچنان همی باشد و آتش اندر گیرد و همی سوزد او را تا بیفتد و بمیرد.

وبعضی تنوری بتابند(۱)، و این مرد اندرو بنشیند و آتش اندر گیرد و همیسوزد و مردمان از وی همی پرسند که: سپر(۲) غمِ بهشت آنجا رسید؟ و وی جواب همید هد تا بسوزد و بمیرد.

و باز بعضی خویشتن را بگرسنگی و تشنگی بکشند و ایشان را انشیان(۳) گویند. کس باشد که بیستم روز بمیرد و بعضی تا سی روز مقاومت کنند. اول از رفتن باز مانند(۴) پس از نشستن، پس از سخن گفتن، پس حسِ ایشان باطل شود و چون(۵) چوبی خشک گردند. پس نیز حرکت نکنند و بفسرند(۶).

٤١١ وگروهی اند [٤١١] ایشان را ترشولیان(۷) گویند و رسمِ ایشان آنست که درختی است که آنرا باتو(۸) گویند. وطبعِ این درخت آنست، که از زمین بر اید و بالا کند و شاخ درازان از وی بیرون شود بر هر جانبی(۹)، و سوی زمین آید بیخ(۱۰) کند و بر اید، و همچنین همی شود. و اگر بگذارند و لایتی بگیرد. اما لختی از وی ببرند و بعضی بسوزند، تا قوتی بیشتر گیرد(۱۱). و اهلِ این ملت را جاییست که آبِ گنگ آنجا جمع شود، و آنجا درختی عظیم است و بهن باز شده، و زیرِ درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول(۱۲) گویند، از آهن باشد چون عمودی اندر میان فرود برده، و از بر آب چند ده رش بالا مانده و سطبری. و چون چوبی هرچه سطبرتر، و سرِ او سه شاخ کرده، و این شاخها دراز و سطبر و تیز کرده و پاکیزه زدوده، و چون آتش همی درفشد(۱۳). و مردی از گذارهٔ آب، نزدیکِ درخت نشسته و کتاب همی خواند و رودِ گنگ را همی گوید که: "یا بندگ! یا پرکر(۱۴)! و یا راهِ بهشت! تو آن جویی که از میانِ بهشت بیرون همی آیی! و مردمان را بدو همی راه نمایی! خنک آنرا که برین درخت همی شود، و خویشتن را بر تن عمود زند". وکسان آنجا باشند، وآن همی شنوند، یکی بران درخت شود، و خویشتن را بران زند، و بران تیزیِ آن پاره پاره شود، و اندران آب افتد. وکسانی که آنجا باشند، بروی دعا همی کنند و گویند: "به بهشت رفت".

٤١٢ وگروهی اند....(۱۵) و رسمِ ایشان آنست که هر روز [٤١٢] مردان بیایند بجایی که گنگ گرد شود با آبِ جون(۱۶) و با هر یکی از ایشان سلاح باشد تیز چون شمشیر و خنجر و دیگر تیزیها(۱۷). یکی از عابدان خواهد که خویشتن را پاک کند و به ایزد تعالی تقرّب کند، پیشِ آن قوم آید، و ایشان هرچه دارند از لباس و پیرایه و طوقها، زرین و دست بندها و آنچه بدان ماند، بروی افگنند(۱۸)، و پس آن تیزیها که دارند بروی بکار برند و او را بکشند و بدو پاره کنند. یکپاره اندر جوی گنگ افگنند و یک نیمه اندر جون. و گویند این دو جوی او را به بهشت برند.

---

(۱) بتابند = گرم سازند. (۲) در اصل مرهم هم توان خواند، ب: سرغم؟ سپرغم: گل و ریحان. مینارسکی هم چنین خوانده و ترجمه کرده است.
(۳) کذا در هردو. مینارسکی بقول سر تورنر، اصل این کلمه را انه سیه پراکویت بمعنی "ناخورنده" شمرده است (حاشیهٔ ترجمهٔ انگلیسی). (۴) ب: باز مانند؟
(۵) ب: چون ندارد. (۶) هردو: بفشرند. قرائت متن از مینارسکی ست. (۷) منسوبند به ترشول یا ترسول سنسکریت بمعنی نیزهٔ سه شاخه که سلاح مهادیو است (قاموس هند). (۸) ب: ماتر؟ در اصل روشن نیست. مینارسکی باتو خوانده که در سنسکریت و ته = باتو درخت بزرگ انجیر هندیست (قاموس هند). (۹) ب: شود هر جانبی. (۱۰) ب: پیچ هم توان خواند. (۱۱) هردو: کرد؟ اصلاح متن حدسی است.
(۱۲) به صدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید. (۱۳) درفشیدن: درخشیدن (برهان). (۱۴) هردو: یا برکرد؟ که مینارسکی برگرد (یعنی بگرد) خوانده؟ ولی پرکر بدو فتحه اول و سوم محل انتظار و امید خواهش باشد. (۱۵) در هردو نسخه درینجا کلمه یی مانده و جای آن خالی است، مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی این خالیگاه را بکلمهٔ LACUNA پر کرده است. ولی نگفته که این کلمه را از کجا آورده و معنی آن چیست؟ (۱۶) ب: چون؟ ولی جون دریا معروف هند است. (۱۷) هردو: صلاح؟
(۱۸) هردو: افکند؟

واز ایشان قومی باشد که عابدی از میانِ ایشان بیرون آید بصحرا و قومی انبوه باوی بروند و دعا همی کنند و ترغیب همی نمایند. پس از ایشان تنها شود، و جایی اندر تنها بنشیند، و همه طیورِ شکره[1] چون عقاب و کرگس و باز و شاهین[2] و غلیواز و همای و آنچه بدین ماند، بروی گرد آیند و او ساکن بنشیند. پس این مرغان فرازِ او آیند و گستاخ همی شوند، تا بمنقار بزنند او را، پس عمامهٔ او بدرند. پس گوشتش بکَنند، و او خاموش همی باشد و مرآه نمیکند، تا همه گوشتِ او ببرند و بخورند، و او اندران جان بدهد و حرکت نکند. پس همه گوشتِ او آن طیور بخورند و استخوانِ او بماند. و چون مردمان بروند، اهلِ این نظاره بران آیند، و هر کس ازان استخوان از بهرِ تبرک را پاره یی بردارند و ببرند و بسوزند، و آن استخوانِ سوخته را اندر [۴۱۳] خانه ها نگاه دارند، و بوقتِ حاجت اندر علاج های بیماران که سخت ۴۱۳
مهم افتد بکار[3] دارند.

این بود معارفِ هندوان که[4] پدید کردم. و آنچه یافتم اینجا پدید کردیم. و با لله التوفیق و علیه التکلان.
فی سنه ۹۳/۱۲ هجریه نبویه.[5]

تم

بخط خال محمد خسته ۱۱ عقرب ۱۳۴۶ شمسی

(۱) شِکرَه: بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم مرغ شکاری (غیاث) (۲) ب: شاهی. (۳) هر دو: نگاه دارند؛ مینارکی هم بکار دارند نوشته. (۴) ب: هندوان پدید.
(۵) ب: بتاریخ بیست و یکم شهر ذی الحجه ۱۱۹۶ هجریه نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱ م) باتمام رسید بعون الله تم تم تم تم تم تم.

IQBAL LIBRARY
Acc. No 135046
Call No.
Author
Title The structure and reproduction of the Algae

تعلیقات و فهارس

IQBAL LIBRARY

Acc. No 135046

Call No.

Author

Title The structure and Reproduction of the Algae

(۱)

نوادر لغات و تعابیر

علاوه بر اسمای رجال و اماکن و کتب مذکور در متن زین‌الاخبار ـ که در فهرست عمومی این کتاب داده شده ـ برای استفادهٔ کسانی که فوائد لغوی ودستوری را درین متن متین دری می‌جویند فهرستی راازلغات و تعابیر نادر این‌کتاب هم ترتیب دادم ، تا خوانندگان‌گرامی بسهولت بتوانند ، مواقع استعمال این مواد لغوی را درین‌کتاب بیابند . درمقابل هرماده عدد صفحات‌کتاب داده شده است . چون معانی این کلمات را درپاورقی‌ها شرح داده‌ام ، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم .

(حبیبی)

الف

آبانگان (جشن) ۲۳۹ـ۲۴۴
آب‌ریزگان (جشن) ۲۳۹ـ۲۴۷
آبزن ۳۷
آبگیر ۲۶۲
آب‌شناسان ۱۰۳
آذرجشن ۲۳۸ـ۲۴۳
آذرخوره (آتشکده) ۲۴۷
آردسرشتن ۲۲۰
آزخداه (آتشگاه) ۱۳
آس‌کردن ۲۲۰
آسمانی نوشته ۱۵
آسیب نرسد (تماس) ۲۸۶ـ۲۸۷
آشنا (شنا) ۷۲ـ۲۹۵
آفتاب فروخواهد شد ۲۷۰
آمار مرد انگارش ۷۴ شرح درحاشیه
آمدن (به آمدن گرفتند) ۲۵۸
آینه فیلان (آله) ۱۷۰ـ۱۸۷
آهاری (عید) ۲۴۸ـ۲۵۰ـ۲۵۱
آهسته (مرد) ۱۰۹
ابر (بدوفتحه) ۲۷۵
ابستا (کتاب) ۲۴۳
اجلاب ۱۶۸
اجرا می‌داد (نفقه) ۱۵۲
احماد کرد ۱۶۶
احداث (مالیات) ۱۴۳ـ۱۶۵
احراران ۱۶۶
اخریان ۱۹۴ـ۲۷۴
ادبهگتیان (فرقه) ۲۹۶
ارزانی ۱۳۷ (ناارزانی ۱۳۷)
ارزدانی (؟) ۲۷۶
ارجافها افگندن ۱۱۴
اردی بهشتگان (جشن) ۲۳۸ـ۲۴۳
ارزیر ۱۲۸ـ۲۹۱
ارگ ۱۷۸
ازانچه (زیراکه) ۱۸۶ـ۲۵۸
استا (اوستا) ۱۳ـ۲۴۳ (رك : ابستا)
استوار نداشت (باورنکرد) ۲۴۶
اسلام درگردن کرد ۱۸۵
اشتك (عید) ۲۴۹ـ۲۵۳
اشوك (آهوی) ۲۴۸ـ۲۵۱
اشکها ۲۹۴
اصطناع کردن ۱۶۵
اطماع ۶۷
اکدوس (عید) ۲۴۸ـ۲۴۹
اگنی هوتریان (فرقه) ۲۹۵
امرکجریان (فرقه) ۲۹۶
امیرحرس ۱۶
اندرمانند ۲۶۵
انشیان (فرقه) ۲۹۸
اندك مایه روزگاریافت ۳۸
اندروبازخوانند ۱۸
انگبین جای ۲۷۶
انگلیون ۲۳۴
اوباریدن : بیوباریدند ۲۶۳
اوانیها ۱۸۸ـ۲۶۹ـ۲۷۱
اوداد (عید) ۲۴۹ ـ ۲۵۴
اویسی (قالی) ۱۸۸

ایج (هیچ) ٤٧
ایرانشهر ٢٦٥—٣٥٦
ای راحتا ! ٢٩٧
ایستاد :
افسون بخواندن ایستاد ٢٨٧
اندر ایستادند ١٠٣
برف اندرایستاد ١٠٥
بیستانیدند ١٨٧
بیستانند ٣٦٦
بخارش ایستاد ٦٨
بجد ایستاد ١٣
هواسرد بیستد ٣٣٥
درتدبیرایستاد ١٨٦
بگفتن ایستاد ٢٩٧

ب

بادآسیاب ٢٧١
با تو (درخت) ٢٩٨
باحور (عید) ٢٣٦
بادبیزن ٢٤٥
باد را نگاهدارند ٢٣٧
بارگی (اسپ) ٣٦
باز (عید) ٢٣٨—٢٤١
باز (زمزمه) ٢٤١
بازپسین ٩
بازکردن از وزارت ١٧٢
بازکردن از شیر ٢٤٦
بازو ٨٠
باژ ٢٥—٢٨—٣٢
باست ٢٥٣
باکور (عید) ٢٢٢—٢٢٨
بالای (مرد) ٢٥٢
بالای برف (بلندی) ٢٥٩
بالا : تیزی ازبالاکرده ٢٩٥
ببرانند ٢٣٥
بپا افگند ١٣٩
بپاسید ٧٧
بپیوستند (حرب را) ٣٥—٤٠—٢٨٢
بتیکان (عید) ٢٣٩—٢٤٥
بتن خویش ٤٠—٨٠—٨٢—١٩٣—٢٠٣—٢٠٦
بجای :
یکی بجای دیگر ٢٧٣
بجای اونیکوئی کرد ١٧٠
بجای تو ١٦٥
بجای همه آبادیها کرد ٢٥٧
بجای بدارید ٦٣
بجان بیرون فرستاد (برای اتلاف جان شما) ٧٢
بجر (سلاح) ٢٩٥
بخانه که آن خانه ٢١٣
بخار خداة ١٠٦—١٣٠
بختیان ١١٠
بخرد ١٠
بخفتیدند ٢٣٤
بدست (بلست) ٢٩٠
بدره ٢٨٣
بدلهٔ آن ١٨٣
بد محضری ١٦١—١٦٧
بدنه ١٤٤
بدی (بضمه اول) ٢٨٩
بدرد دارد ١٨٦—٣٦٠
بر :
از بریعنی بالا ٢٩٤—٢٩٨
برشود ٢٩٦
برعموم (عموماً) ٢٥٤
برگرد (رسولان را) ٣٣—٧١
برگردن من کند ١٦٥
برو بازخوانند ١٥١
بران :
بران‌جمله (همانطور) ٤١—٤٥—١٩٩—٢٨٢—٢٨٨
همبران جمله ٣٣—٢٤١
بران بنهادند ١٨٦
برین :
همبرین جمله (همینطور) ١٦٠
برین جمله (بدینطور) ٢٧—٢٩—٦٩—٢١٣
برید (اسپ) ١٦
بریدان (جمع) ٣٧
برنیاید ١٧٣
برنا ٦٣
بربت (عید) ٢٤٨—٢٥١
برسه = برسدق (عید) ٢٣٩—٢٤٦
برکث (عید) ٢٢٤
بریدی (قطع) ٢٨٧
برزگر ٢
برزگری ٧
بردابرد ٢٦٧
بز (بفتحه اول) ٢٦٦
بز وقماش ١٥٦
بزنی کردن ٢٤
بزنی دادن ٣٥
بزرگوار (چیزها) ٣٥
بست آب ١٢٨ شرح کلمه در حاشیه
بستن :
بستن خون برخویش ١٢٤
بس :
وبس روزگاری نشد ١٨٢
بس‌کس نماند ٢٠٣
بسنت (عید) ٢٤٨—٢٥٠
بسنده ١٣٢
بشاره (عید) ٢٣٤
بشلایند ٢٤٧
بغ (مرغ) ٢٣٥
بکارآمده تر ١٤٧

بگتی (فرقه) ۲۹۵
بن : (درخت) ۳۳
بناافگند ۱۵—۲۱
بنالنده (رك : نالنده)
بنگاه ۱۷۶—۲۵۸
بوری (روزه) ۲۲۱—۲۲۶
بهار (معبد) ۲۷۰
بهارجشن (رکوب‌الکوسج) ۲۳۹—۲۴۵
بهراره (فرقه) ۲۹۰
بهرارگان ۲۹۱
بهر :
از بهرقربان را — از بهر عطرها را — از بهر خورش دانگوهارا — ازبهرتبرك را ۲۸۹—۲۹۹
از بهرتن خویش را ۲۹۲
ازبهراو را ۲۹۴—۲۷۸
بهمنجنه (عید) ۲۳۹—۲۴۶
بهنِ (عید) ۲۵۰
بیاهخت (ترکان را) ۱۱
بیاهخت (پوست) ۲۳—۲۸۱
بیاهختند(پرکاه) ۳۱
بیاهیختند ۲۹۳
بیاختند ۹۱
بیاویزیدند ۳۱
بیدبیدان (عید) ۲۲۴
بیرونه لشکرگاه زد ۱۶۹
بیستگانی ۵٤—۸۰—۸٦
بیستگانی خوار ۲۶۹—۲۷۲

پ

پاداش کردن ۲۸۱
پادشاهی (مملکت) ۳۶۹
پادزهر ۳۷
پاکدین ۱۰٤
پای مردان ۱۶۳
پای کوبان (رقاص) ۲۸۷
پای کوبند ۲۸۹—۲۹٦
پائید (مپایید) ۸۳
پترپکش (عید) ۲۴۸—۲۵۱
پخچ‌بینی ۲۶۹
پذیره (فرستد) ٤۰
(آمد) ۲۸۳
پرستش‌کنند به ایزد تعالی ۲۹۰
پرکر(به فتحه اول وسوم) ۲۹۸
پرهیز فرمایند کردن ۲۳۵
پلیته (شمع) ۳٦
پورارتگ (عید) ۲۴۹—۲۵٤
پوهول (عید) ۲۴۹—۲۵۳
پویتن (عید) ۲۴۹—۲۵٤
پهای (عید) ۲۴۸—۲۵۱
پیچید (قلعه‌اندرپیچید) ۱۸۵
پیشروان ۱۹۷— ۲۰۱ — ۲٦۷

ت

تابور (عید طور) ۲۳۷
تابیدن (گرم‌کردن)
تافته گشت ۱۸۰
تافته شد ۸۹—۱۵۸—۲۹۷
بتابند ۲۹۷—۲۹۸
تافته (گرم) ۲۹۷
تاسوعا ۲۱۰
تألف‌کردن ۲۷—۲۹—۳۹—۵٦
تباه کردن
تباه‌کردن (دین) ۱۲۰
تباه‌کردن (راه) ۸۲
تحریش کردن ۱۱—۷۰—۸۲
ترسایان (ملت) ۲۳۰
ترسول ۲۹۸
ترشولیان (فرقه) ۲۹۸
ترشیدن (قهر)
بترشید ۱۲۳
ترویه (روز) ۶۷—۲۱۸
تره‌کان خلجی ۱۷۰
تصریب‌کردن ۱۱—۱۵٤
تمکین :
تمکین (یافت) ۸۹
تمکین (کرد) ۹۰
تنگها ۷۸—۷۹
تود (توت) ۲۷۱
توقیع زد ۱۳۸
توفیرکرد ۷٤
تهالی (آله) ۱۸۷
تیرگان (عید) ۲۳۸—۲۴۳
تیمار داشتن ۷۳—۲۸۰

ج

جبایت کرد ٦۵—۸۷—۱۲۷—۱۳۲
جره ۲۷٦
جراره ۳۲
جراید ودفترها ۱۹٤
جست کند ۱۸٦ (حسبت ؟)
جستی بزد ۱۹۸
جشن ساختن ۲٤۲
جفا گفت ۱۵
جل بهگتیان (فرقه) ۲۹۵
جمره تابستان ۲۳٦
جناغ ۱٤٤
جنو (زنار) ۲۸۹
جهاز ساختن ۹۰
جهندربهگتیان (فرقه) ۲۹۵
جوازگرفتن ۲۳۰

چ

چاماهه (عید) ۲۵٤
چتری (کشتری) ۲۹۳

چرغ ۱۸۸
چشم (شد) ۱۰۶
(رسد) ۱۷۹ــ۱۹۱
(بازدارد) ۳۱۶
چکر (سلاح) ۲۸۹ــ۲۹۵
چندین (استعمال شاذ) ۲۰۷
چهاردانك ۳۳
چهارسو (مربع) ۲۹۵
چوب صلیب ۳۹
چیترجشت (عید) ۲۴۸ــ۲۵۰

ح

حاصل (آید ــ باشد) ۲۰۸
حال از من غایب شد ۲۷۸
حربگاه ۹ــ۲۸
حرازان ۳۰
حرز کردن ۳۰
حشری انبوه ۲۶۶
حشمت کردن ۳۷
حنکه (عید) ۲۳۱ــ۲۳۴
حوض ادیم ۷۷

خ

خاراخره ۱۳۰
خاستن بخاست ۳۶
خالی شد (تنها شد) ۳۵ــ۱۶۴ــ۲۵۸
خانه کرده بود ۳۱۲
خایه زرین (بیضه) ۲۸۳
خایه مورچه ۲۵۶
خراسان اصبهبد ۳۱
خراسان خره ۳۷
خراس ۲۲۰
خربران (خاوران) ۳۱
خردادگان (عید) ۲۳۸ــ۲۴۲ــ۲۴۳
خرپشته ۷۳ــ۱۰۳ــ۱۳۴ــ۱۸۷ــ۱۹۳
خره روز (عید) ۲۳۹ــ۲۴۵
خره وخورمی ۳۷
خزیده (اشکها) ۲۹۴
خسته کرد ۱۴ــ۱۴۰
خطا او را برانداخت ۱۵۸
خماهن ۳۷
خناق (خفه) ۳۵
خنور ۲۵۰ــ۲۵۱
خواسته (مال) ۲۸
خواسته (بدومعنی) ۲۹۳
خواست گشت (کر) ۱۸۷
خواستند شد۳۱۵
خوانش (افسون) ۲۸۷ــ۲۹۷
خودکامی ۱۹۵
خوش‌کار ۱۱۴
خورنق ۳۶
خونی نیفتاد ۱۷۳
خونها بسته شد ۸۸ــ۱۶۰
خون ریزش ۱۷۴
خیاره (فیل) ۱۸۰ــ۱۸۶

د

دارخاشاك (جاشك) ۸۰ــ۱۸۹ــ۲۸۸
داروئیان (اطباء) ۲۶۶
دانگوها ۲۵۱ــ۲۹۵
دانند (ندانند گفتن) ۳۶۳
دبیرستان ۲۷۴
دبدبه (آله) ۱۷۰
ددان ۳۹۴
درم :
درم بیعتی ۶۷ــ۷۲ــ۸۳
درم ریز و دینارریز ۱۹۷
درم رود (رواج) ۱۲۸
دروب هر (عید) ۲۴۸ــ۲۵۱
درفش کاویانی ٤ــ٦
دری (زبان) ۳۸
درودگر (نجار) ۶۸
درفشد ۲۹۸
دژنوشت ۱۷
دست (شطرنج ونرد) ۳۶
دست برنجن ۲۷۷ــ۲۷۸
دست نکنند ۳۶۳
دست اندر بردن ۲۶
دست کشاده شدن ۸۰
دسته دادن ۸۸
دستارچه ۱۳۶
دستان خسروانی ۳۶
دشنه ۳۸
دنبان (فرقه) ۲۸۷
دوده ۱۲ــ۱۴
دوال بریدن ۲۲۰
دوختن (دوشیدن شتر) ۲۲۰
دنح (عید) ۲۳۵
دویستگان ۲۷۷
دوگان ۲۶۱
دی (عید) ۲۳۹ــ۲۴۵ــ۲۴۶
دیدبانان ۷۹
دیواتری (فرقه) ۲۹۴
دیواریستی (فعل) ۲۷۳
دیوالی (عید) ۲۴۹ــ۲۵۳
دیوهر ۲۵۳
دیناوریان (فرقه) ۲۶۷ــ۲۶۸

ذ

ذرع کردند (صرف قوت) ۵۵
ذکرانهای ترسایان ۲۳۰ تا ۲۳۷

ر

راستخیز ۱۲۰
رامانیان (فرقه) ۲۹۱
رام روز مهرگان (عید) ۲۳۹
راه نماینده ۲۴

راهه (سه ماه راهه) ۲۶۲
راهداری (رهزنی) ۲۴ـ۱۳۹
رای زد ۱۸۳
ربوه زمین ۲۹۱
رخنه شود (شمشیر) ۲۷۷
رُخنه دود کنند ۲۸۹
رزان ۳۰
رزهای انگور ببرانند ۲۳۵
رسم :
رسمها آورد ۳۱
بررسم پدر همیرفت ۲۹ـ۲۸۱
رسمها برانداخت ۳۶
رسمهاء نیکوگرفت ۳۶
رسمهاء بدنهاد ۵ ۲
رسمهاء نیکوآورد ۲۴
رسمهاء پدر برداشت ۲۴
برسم نهاد ۱۴۳
رسم نیکو نهاد ۲۸۲
برسم او بود ۸۶ـ۱۴۴
رش ۲۷۶ـ۲۷۷ـ۲۹۱ـ۲۹۸
روا باشد (اباحت زن) ۳۰
رواند (از فعل رواندن) ۲۹۷
روپ پنجه (عید) ۲۴۸ـ۲۵۰
رودگان (جمع روده) ۲۹۷
رودآب (روده‌آب) ۲۹۷
رود زن (مطرب) ۲۸۷
روزه‌کشایان ۲۱۷
روزگار نیافت ۴۰
روی ۱۲۸
رویا روی برآمدند ۱۹۴
رویین (طاس) ۲۹۰
ریشیان ۲۹۲

ز

زانو نورد ۲۱۴
زبان :کرد (وعده) ۱۴
(داد) ۲۰۶
گران شود ۲۶۴
زحیرگرفت ۱۴۱
زط ۷۶ـ۲۱۷ شرح کلمه در حاشیه
زنهار : بزنهارنهادن ۲۳۰
زهره :
(نبود کس را) ۲۸۱ـ۳۰۳
زهره کفید ۱۸۷
زودیاب تر (سریع‌الادراك) ۲۹۲
زی ۲۵ـ۲۱۵
زیروزبرشدند ۳۰۰
زیرین و زبرین ۲۷۱
زیتون (عید) ۲۳۵

ژ

ژاتر (عید) ۲۴۸

س

ساج ۳۲
سازهای حرب ۲۸۸
سازوآلت ۲۷۲
ساگارتم (عید) ۲۴۹ـ۲۵۳
سال تا سال ۲۶۷
ساله بسال (هرسال) ۲۸۷
ساو ۲۸ـ۳۲
سبل ۱۴۳
سپری : شد ۳۰
کرد ۱۲۲
سپرغم ۲۹۵ـ۲۹۸
سپید مهره (آله) ۱۷۰ـ۱۸۷
ستاره بروزنمایم ۱۶۵
ستان خسپیدن ۲۹۷
ست‌جگ ۲۵۳
ست لنگ ۲۹۱
ستد وداد ۱۲۹ـ۲۷۴
ستونه زدن ۱۸
ستوه گشتن ۲۶۰
سختن : بسختی (بضمه سین) ۱۴۳
سدۀ بزرگ (عید) ۲۴۶
سده (سدق) ۲۳۹
سدیر ۳۶
سراین ۲۵۰
سرشوی (عید) ۲۳۸
سرایشان بگردانید ۲۱۷
سرمه (سرمق) ۲۵۳
سرکس (بادی‌گارد) ۱۲۲
سرو (شاخ) ۲۲۳
سرون ۲۷۱
سره کردن ۱۴۳
سطبر دل ۷۵ـ۱۹۰
سقط گفتن ۱۶۶
سقاط ۳۹
سگالش ۱۰۲
سگالیدی ۶۴
بسگالیدند ۹۰ـ۲۸۱
سمج بریدن ۶۳
سنکه (آله) ۱۸۷
سیج‌گرفتن ۱۰۲
سیدر (فرقه) ۲۹۷
سیرت‌گرفت ۱۲۸
سیرسور (عید) ۲۳۹ـ۲۴۵
سه‌گان شراب ۲۶۷

ش

شابهار ۱۲۹ شرح کلمه در حاشیه
شادمانه ۸۱ـ۱۸۶ـ۲۱۷
شادروان ۳۶
شارستان ۱۳۹
شاعیان ۲۱۵

شاهنشاه ۲۱ـ۳۰ـ۳۲
شایدبود ۲۷۹
شب (شیوا) ۲۹۰ـ۲۹۱
شب‌کاوکهل (؟) ۲۳۹ـ۲۴۶
شبان روز ۲۲۴
شبدیز (اسپ) ۳۶
شد (الشاد) ۲۵۷ـ۲۵۸
شد : مملکت از پارسیان شد ۲۸۱
ازدین شود (براید) ۲۸۹
بصر بشد (کورشد) ۱۳۱
چشم شد ۱۰۶
شرط (بضمه اول و فتحه دوم) ۲۸۱
شغب کردن ٦٤ـ۷۲
شك ــ شك‌کال ۲۰۸ـ۲۰۹
شکره ۲۹۹
شکوه : (داده) ۱۸۸
شکوهیدند ۳۶
شمانند ۲۸۷
شمن ــ شمنیان ۲۶۷ـ۲۷۰ـ۲۸۹
شندف ۱۸۷
شوراتر (عید) ۲۴۹ـ۲۵٤
شورستان ۲۵۸
شورید : کاربشورید ۱۵۵
راه شوریده بود ۱۹۷
شوله ۲۵۰
شوی‌کردن ۲۷۳
شهریورگان (عید) ۲۳۸ـ۲۴۳
شیانی (درم) ۳۳
شید ۲۴۱
شیرمه ۲۷
شیرمردی ۵
شیطرهٔ هندی ۲۸۸

ص

صابی (دین) ۱۳
صاحب خبر (جاسوس) ۱٦۹
صحبت (وسیله) ۸٤
صدره (لباس) ۲۹۳
صدگان ۲۷۷
صرف کرد ۱۱٤ـ۱٦۱ـ۱٦۲
صول ۱۱۳
صیقیا (عید) ۲۲۱ـ۲۲٤

ط

طاقدیس ۳٦
طبرهای معلم ۱۸۸
طراده ۲۷۱ـ۲۷۲ (رك : تعلیقات)
طرخون ۱۰۹ شرح کلمه درحاشیه
طلاکردن ۲۹۰
طورتابور (عید) ۲۳۷

ع،غ

عاشور (عید) ۲۱۰ـ۲۲٤
عرابا (عید) ۲۲۱ـ۲۲٤
عزیزکردن (کتابرا) ۱۷۳
عصارت (عید) ۲۲٤
علم (بدوفتحه) ۳۵
عمل معونت واحداث ۱٦۵
عنصره (عیدعسرتا) ۲۲۲ـ۲۲۸
عورت شد (شهر) ۲۰۱
عیاران ۱٦۳
عیاری ۱۳۹
عیدزردشت (گهنباردوم) ۲۳۹
غرچه ۸۳
غربیل ۲۷۱
غلیله ۲٤۵
غوغا (باغیان) ۵٤ـ۲۱۸

ف،ق

فادوسیان ۱۱۹ شرح کلمه درپاورقی
فراز آورندهٔ کتاب (مولف) ۲۵۳ـ۲۵٤
فرمان یافت (مرد) ۲٤ـ۵۳ـ ٦۳ـ ۱۹٤ـ ۱۹۸
فرمودکردن ۲۱۳
فروردیگان (عید)۲۳۸ـ۲٤۲ـ۲٤٤
فرودنگریست ۲۸٤
فرونکرد (قبول نکرد) ۱۲۱
فروهشتند ٤۰
فسح (عید) ۲۲۲ـ ۲۲۷ـ۲۲۸
فضولیان ۱۵۲ ــ ۱۸۲
فوفل ۲۵۳
قالی ۱۸۸
قرابه ۲۲
قعدی ۱۳۱ـ۱۳۲
قلیده (قلاده)۲۹۰ـ۲۹۱
قمز۲۵۹

ك

کارنامه (کتاب) ۲۲
کارداران ۸٦ـ۱۱۲ ــ۱۳۲
کاوکلیل (؟) ۲۳۹ ـ۲٤٦
کبور (عید) ۲۲۱ـ۲۲٤
کبش کوهی ۳۷
کبس (؟) ۲۲۲
کت (تخت)۲۲
کتابه (نوشته)۳۷
کتاره (خنجر) ۲۹۵
کتب‌ها ۳۳٤
کدخدایی‌داد ۱۸۲
کراره (عید)۲۵۲ـ۲٤۸
کرنج ۲۷۱
کردوس ۲۰۳
کریه لقاة۱۲۵
کس(عید)۲۲۸
کش(کهٔاش)۱٤۰
کشتکرتیان (فرقه)۲۹۷
کشیده آید ۲۳۰
کفلیز ۲۷٦

کلانیان ۱۷۳
کناره بزد ۱۸۳
کنارهٔپادشاهی (سرحدمملکت) ۳۴—۲۷۷
کناش (کتاب) ۲۸۵
کنش نبست (عملی نشد) ۹
کنند(کـلند)۸۰
کورستان ۲۶۴—۲۷۰
کوشك ۲۶—۳۱

گ

گابهت ۲۴۸—۲۵۱
گازری ۱۳۵
گاورس ۲۷۶
گال ۲۷۱—۲۷۶
گاوسار ۵
گذارهٔآب ۲۹۸
گذاره آید ۱۶۱
گذاره‌کرد ۶۸—۱۰۶—۱۸۷
گذاره شد ۱۸۷
گرامی‌کردن۴
گران‌کرد (دل) ۲۶۱
گربز ۹۰
گربزگربزان ۱۳۲
گردآورندهٔ کتاب ۱۷۳
گردن‌کشید ۱۶۹
گردن‌آور ۸۹
گرماگه ۲۶۸
گروگان ستد ۱۱۱
گروستن:بگروستند۲۹
گسترد (خبر)۱۵۸
گسی‌کردن۱۱۰
گشنهای درختان ۲۶۲
گنجور ۵
گنج عروس ۳۶
گنج خضرا ۳۶
گنج‌بادآورد ۳۶
گنج‌دیبا خسروی ۳۶
گنج‌سوخته ۳۶
گنگاپاتری (فرقه)۲۹۳
گنه (چوب) ۲۵۲
گنده پیر ۲۵۶
گوارشی ۲۸٤
گوان باتریج (عید) ۲۴۹— ۲۵۳
گورتِر (عید) ۲۴۸ —۲۵۰
گوسپند کشان (عید)۲۱۸
گوسر ۲۹۰
گونالهید (عید) ۲۴۸—۲۵۲
گهنبار ۲۳۸—۲۴۲—۲۴٤

ل

لازم‌کردن (ملزم‌کردن) ۳۷
لاش‌کردن ۱۶۶
لختی ازیشان ۱۷۹
لشکرگاه زدن ۱۷۷
لکهن (روزه)۲۹۶
لند (ذکر)۲۹۱

م

مالش دهد ۱۹۱
مالیدن : بمالیدند و ادب کردند ۱۸۲
مانسرتك (عید) ۲۴۹ — ۲۵٤
ماهاتن (عید)۲۵٤
مایه (اندك‌مایه)۸۷
متنکر۶۶ (شد)۱۵۲
متنکرحال ۲۷
متنکرگونه ۹۰
متنکروار ۲
متولی بیستگانیها ۸۶
متوجهان (اعزه)۳۳
مثال داد ۸۰
مثل زدندی۱۸۳
مجله (عید)۲۲۱
محاملت کردن ۳۳—۱۰٤—۱۱٤
به محاملت رفت ۲۲
محفوری ۱۸۸
مخرقه رواکردن ۳۱
مرده گشت (مرد)۲۸۷
مردادگان (عید)۲۳۸—۲۴۳
مردگیران (عید) ۲۴۷
مردبالای (قدمرد) ۲۵۲
مردم‌شناس ۱۰۹
مرزبان ۱۶—۲۲—۳٤—۹۲
مزد ۲۹۵—۲۹۷
مزدیافتن (ثواب) ۲۹۵
مستحل ۲٤
مشغله (هنگامه) ۲٤
مشتشفشار (زر) ۳۶
مطوعه (رضاکاران) ۱٤۲
مطالبت کردن ۲۶
مظال (عید) ۲۲٤
مظالم کردن ۱۳٤
معجب رای ۲۳
مغافصه گرفت ۲۵—۲۸
مغی(دین)۱۳
مفاجات برامد ۱۵۵
مقاطعه ستدن ۲۸۷
ملك (بضم‌اول)۲۸۷
مکابره (به) برفتند ۱۹٤
ملکائیان (فرقه) ۲۳۰ تا۲۳۷
ممکن نگشت ستدن ۱۸۵
منهیان ۱٤۳
منیعی ۱۸۵
مواضعت نهادند ۱۵۲
موبدنشاندن ۳۳
موبدموبدان ۱۳

مول ۲۵۰
مؤنث سبك كردن ۱۱٦
مهابرفتان (فرقه) ۲۹٦
مهاكاليان (فرقه) ۲۹٤
مهانفمی (عید) ۲٤۸ـ۲۵۰ـ۲۵۱
مهودیان (فرقه) ۲۹۰
مهرگان (عید) ٦ـ ۲۳۹ـ۲٤٤
میزت ۱٦۰
میش سار (تخت) ۳٦

ن

نابکاری ۷۲
نار (انار) ۳۰
نارستان ۳۰
نالان (مریض) شد ۸۸ـ۱٦۰
نالنده ۳۰ـ٦۵
بنالنده ۳۸
نالانی ۱۹۳
نامردمی ۳٦
نامه کردن ۱۹۸
نامید (ناامید) ۱۷٦
نبسه ۷ـ ۳٤ ـ ٦۷
نبرد آوردن : آرد ۲۷۳
نر (آلت‌تناسل) ۲۹۱
نزل ۱٤
نزع کرد (عزل) ۵٦ـ۸۵
نسج مثقل ٦٦
نسطوریان (فرقه) ۲۳۰ تا ۲۳۷
نظر کرد ۱۹٤
نغز (کارها) ۲۸٦
نکربیتیان (فرقه) ۲۹۲
نکوهید ۱٤۰
نماز برد ۱٤ـ۱۹۵
نمازها بنهاد ۲۱۵
نوروز بزرگ ۲۳۸ـ۲٤۱
نوشاد بلخ ۱۳۹
نهفتیدند ۲۳٤
نیاح (عید) ۲۲۵ـ۲۲۱
نیروسنگ (نریوسنگ) ٤
نیرین ۲۲
نیز :
ونیزستورنماند مگراندك ۱۵۸
نیز دست کارنکرد ۱۸۱
نیزمر آن رسول را ۱۸۱
ضمان کردنیز ۱۸۱
نیزکس اوراندید ۱۹٦ ـ۱۵۹
نیز جای مردی نماند ۲۱۵
نیکونگرش ۳۹
نیکسیان (فرقه) ۲۹٦
نیمروزان اصبهبد ۲۱

و

واجبی ۷۳
وادیج ۲۵۰
ورد (عید) ۲۳٦
ورزیدن (شریعت) ۱۸۵
ولایتان ۲٦۸
وی (ضمیرراجع به اخبار) ۱۷٤
ویریان (فرقه) ۲۹٦

ه

هاربدان (هیبربد) ۱۷
هتریج (عید) ۲٤۹ـ۲۵۳
هراها ۱۸۸
هربالی (عید) ۲٤۸ ـ ۲۵۱
هریو ۲۸
هزاهزاوفتاد ۱۸۷
هلیله وبلیله ۲۸۸
هندولی (عید) ۲٤۸ـ۲٤۹
هوبه سنبان ۲۵
هولی (عید) ۲۵٤
هول : هولتر (مهیب‌تر) ۳٤
کارزار هول ۱۰۷
سیاستی هول فرونهاد ۱۱۳
هیتالان ـ هبتالان ـ هیطل ۲۳ـ۳۱ـ۱۰۱ شرح برحاشیه صفحه ۱۰۱

ی

یاجوج و مأجوج ۲۸۳
یارستن :
نه یارست‌کردن ۲٤ـ۸۱ـ۸٤ـ۱۵۰
یعقوبیان (فرقه) ۲۳۰ تا ۲۳۷
یله‌کننش ۲٦۷
یوم‌الحرّه ۲۱۹

(۲)

دربارهٔ چند لغت

(ص ٥٤) **بیشکانی ـ بیستگانی ؟**

این کلمه در هر دو نسخه (ص ٥٤) بیشکانی است ، که من آنرا بیستگانی نوشته‌ام ، وبارها درین کتاب مذکور افتاده‌است (ص ۸۰ـ۸۶ـ۲۶۹ـ۲۷۲)

دربارهٔ کلمهٔ بیستگانی مرحوم سعید نفیسی درتعلیقات بیهقی (۳ـ۱۰۶۲) شرحی ممتع دارد ، و من درین کتاب (پاورقی ص ۸٦) از مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ٤۳) آنرا تعبیر دری کلمهٔ عشرینیه تازی نوشته‌ام ،که مواجب یکنفرسپاهی در ماهی ۲۰ درهم بود ، و آنرا سالی چهار بار می پرداختند . ولی در ازمنهٔ مابعد این اصطلاح دیوانی و نظامی توسیع یافت ، و اگر مقدار و موعد ادای آن تغییر هم یافته باشد ، آنرا بهمان نام قدیم خود استعمال کردند ، چنانچه نظایر آن درکلام شعراء و نویسندگان کتب فارسی موجود است .

چون باتفاق‌مورخان اسلامی دیوان‌خراج و لشکر را خلیفهٔ ثانی عمر بن خطاب بنا نهاده است ، نه خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان . پس این قول گردیزی مورد تأمل است که گوید : « و لشکر را بیستگانی کرد .» یعنی خلیفهٔ ثالث .

چون درهردونسخه شکل کلمه بیشکانی است ، و اگر املای آنرا بطور ازمنهٔ مابعد برگردانیم «پیشکانی» خواهد شد . و آیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «پیشکی» موجود است ، ربطی نخواهد داشت ؟

امروز مردم کلمهٔ پیشکی را مأخوذاز «پیش» بمعنی مال و متاعی میدانند (چه نقد و چه جنس) که پیش از موعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی ، علی‌العجاله بکسی پرداخته‌شود، و یا در سوداگری پیش از قبض متاع ، بهای آنرا قبلا بپردازند . پس اگر این کلمه درینجا پیشکانی خوانده شود ، معنی آن چنین خواهد بود ، که خلیفهٔ ثالث حقوق لشکریان را بطور قبلی و پیشکی پرداخت . ولی این حدس با وجود کلمهٔ صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود .

دارخاشاك ؟

این کلمه در متن کتاب مکرر بهمین املاء آمده(ص ۸۰ـ۱۸۹ـ۲۸۸)که درفرهنگهای‌متداول دیده نشد ، و در پاورقی باین مطلب اشارت رفت . و هم در پاورقی (ص ۲۸۸) بحوالت مینارسکی و هئینگ نوشته شد که صحیح آن جاشاك = جاشکه چوب‌زرد خوشبوی هندیست.

اگر این حدس و تصحیح دانشمندان مذکور را بپذیریم ، پس دار = درخت است ، و معنی کلمه «درخت جاشاك = درخت جاشکه» باشد ، که کلمهٔ هندیست .

(ص ۲۷) **شیرمه و شنگل**

نام شنگل در شهنامهٔ فردوسی (۷ـ۲۲۲۰ ببعد) شنگل و در غرر ثعالبی (٥٦۱ ببعد) شنکلت و در مجمل ۷۰ شنگل است . در اصل شیر لقب ملوك بامیان بود در عصر پیش ازاسلام و اوائل اسلام ، و بامیان و نواحی آنرا فرضهٔ هند می‌شمردند (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ ﻫ شیر را ملك بامیان میشمارد که خلیفهٔ عباسی المهدی بعد از سال ۱٦۳ﻫ در جملهٔ ملوك دیگر اورا به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۲ـ۳۹۷)

همین مولف در کتاب البلدان گوید : «شهر بامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که اورا اسد و بفارسی شیر گویند ، وی بردستِ مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد ، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت ، و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد ، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد ، اورا بر بامیان بازگذاشت و باسم جدش شیر بامیان نامید (ص ٥۱ البلدان)

باز همین الیعقوبی می نویسد : « فضل بن یحیی بن خالد بن برمك در عهد رشید در سال ۱۷٦ ﻫ بر خراسان والی شد ، وی ابراهیم بن جبرئیل را با لشکر زیاد برکابل سوق داد ، و با او ملوك و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوك حسن شیربامیان نیز بود (ص ٥۲)

ابن خرداذبه نیز در ملوك خراسان و مشرق ، ملكِ بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب

ملوك ، شیر بامیان را می‌آورد (آثارالباقیه ۱۰۲) و ابن حوقل گوید : که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۲—٤٤۹) .

شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می‌شناختند منوچهری گوید :

پیش از همه شاهانست در ماضی ومستقبل
بیش ازهمه شیرانست در **شیری** و در**شاری**

(دیوان ۱۰٤) و ظاهر است که درینجا شیر بامیان و شارغرجستان مراد است .

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ٤۸۱ﻫ بیتی دارد ، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده‌اند و من آنرا چنین میخوانم :

مر طفرل ترکمان و جفری را
بابخت نبود و با مِهی کاری
اِستاده بُدی بـه بامیان **شیری**
بنشسته بعزّ در بشین **شاری**

که درین بیت اخیر بپامیان و در بشیر کلمات بی معنی را طبع کرده‌اند (رك : دیوان ناصرخسرو ص ٤٦۸) ناصرخسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل ازیشان درینجا ملوك داخلی بوده‌اند و دربامیان **شیر** ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان) **شار** برتخت نشسته بود .

پس این شیرمِه که بقول گردیزی ملك هند بود ، همین شیر بامیان است و مِه بکسرهٔ اول بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست .

درمروج الذهب مسعودی (۱—۲۲۲) این کلمهٔ دری **شیرمِه** را بشکل عربی شبرمه طبع کرده‌اند و مسعودی گوید : **شیرمِه** ملك من ملوك بامیان .

در مقابل این صفت با همین شیر ، گاهی باریك هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیانرا **شیرمِه** گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریك خواندندی که برای این در ازمنهٔ بعدمِهین و کهین را استعمال میکردند ، چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود .

در سیاست نامه یا سیرالملوك خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان ، در داستان الپتگین گوید : «و این امیر بامیان آن است که اورا **شیر باریك** گفتندی» (ص ۱٤۵)

و ازین آشکار است که در عصرالپتگین هم شیر بامیان بنام **«شیر باریك»** در همین جا حکم میراند ، و الپتگین با او مصاف کرد وگرفتار شد ، والپتگین اورا عفو داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳٤۷ ﻫ) باشد که در همین سال سکهٔ مضروب الپتگین موجود است . رای من اینست که این هر دو **شیرمه** و **شیر باریك** یعنی بزرگ و کوچك بیك دودمان شیران بامیان منسوب باشند .

در شهنامه و دیگر کتب دری شنگل را پادشاه هند شمرده‌اند ، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده‌اند ، و طوریکه در داستان بهرام گور آمده ، شنگل دختر خود سپینود را به بهرام گور بزنی داده بود (مجمل التواریخ و القصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (٤—۳۱٦) گوید :

بدو داد شنگل سپینود را
چوسروسهی‌شمع بی‌دود را

طوریکه مارکوارت عقیده دارد :کلمات شیر و شار با شاه و شهر همریشه بوده و ازکلمهٔ قدیم آریایی کشتریه (طبقهٔ لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرة‌المعارف اسلامی) و کریستن سین گوید : شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی خشثـرا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ٤۸۲) در جغرافیای‌موسی خورنی (متوفا ٤۸۷ م) د رکوست خراسان شیری بامیکان آمده است .البیرونی درکتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) دربارهٔ تبدیل کلمهٔ شیر به شاه معلومات دلچسپی را می نویسد او گوید : که یك نوع آمله را شیراملج گویند ، که آنرا از جزایر بحر آرند ، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند ، زیرا هاء کلمهٔ شاه گاهی براء تبدیل شده و شار غرشستان و شیر بامیان گویند ، پس شیراملج همان شاه املج است (ص ۱۱۰صفةالمعموره علی البیرونی‌التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)

ازین تصریح البیرونی پدیدار است ، که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه همریشه میدانستند ، و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است . و غالباً برمسکوکات این شاهان نیز کلمهٔ شیر را نوشته‌اند ، که آنرا پیرو خوانده‌اند .

فردوسی شنگل را پدر سپینود شمرده که در غرر ملوك‌الفرس ثعالبی شنگلت است ، و گردیزی این شاه را شیرمِه خواند ، که دخترش را به بهرام گور داد . ولی در دورهٔ اسلامی این لقب عامتربود ، و ما می‌بینیم که طاهر بن خلف از اعقاب صفاریـان سیستان در حدود ۳۸۱ﻫ نیز به **«شیر باریك»** معروف‌بود (ذیل تجارب‌الامم ۱۵۹) و همچنین بموجب تاریخ سیستان (ص ۲۸٤) لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را **«شیر لباده»** گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا (ص ٦۱) گویدکه **«شیر کشور»** پسر پادشاه ترکان قراجور بن یبغو بود .

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانو یفتلی بوده‌اند ، چنانچه مسکوکات ایشان هم بدست آمده است .

(۳)

دیباچهٔ
طبع مرحوم نفیسی

کتاب زین‌الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاك بن محمود گردیزی که درین اوراق یکی از قسمت های جالب آن نخستین بار انتشار می یابد ، چه ازحیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان ، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست ، برای ایرانیان بیش از هر تاریخ نامهٔ دیگری اهمیت دارد تنها قسمت های بریدهٔ این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته ، و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است .

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخهٔ خطی آن بدستِ کسی که ظاهراً آنرا در هند خریده است ، بخط شکستهٔ بسیار خوش بدینگونه نوشته شده :

«هو ، الله اکبر جل جلاله .
تاریخ زین‌الاخبار، من تصنیف
ابوسعید عبدالحی ابن الضحاك
بن محمود گردیزی ، واقعهٔ
چهاردهم شهرربیع‌الثانی، روز
پنجشنبه سنه ۲۷ محمد شاهی
ابتیاع نموده، امانت از سبحانه
تعالی است .»

از آغاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است ،خطبه کتاب و قسمتی از پیشدادیان تا ــ طهمورث افتاده است . و از اصل نسخه نام کتاب و مؤلف آن بدست نمی‌آید (۱) ، ناچار کسی که نام کتاب و مولف را بدین گونه ضبط کرده ، از جای دیگر می‌بایست گرفته باشد .

دربارهٔ نام کتاب سند دیگری هم هست ، و آن اینست : که نظام‌الدین احمد بن محمد مقیم هروی مورخ معروف هند که در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ در گذشته ، در کتاب طبقات اکبری یا طبقات اکبر شاهی و یا تاریخ نظامی که در ۱۰۰۱ بپایان رسیده ، و بنام طبقات اکبری در سه مجلد در کلکته چاپ شده ، در مقدمهٔ مجلد اول (چاپ کلکته ص ٤) که مراجع خود را می‌شمارد «تاریخ زین‌الاخبار» را نام میبرد .

مراد از سنه ۲۷ محمد شاهی که این نسخه در هندوستان بفروش رفته ، گویا سال بیست و هفتم از جلوس محمد شاه روشن اختر، از خاندان بابری هند باشد ، که در ۲۵ ذی‌القعده ۱۱۳۱ بتخت نشسته است . و سال بیست وهفتم پادشاهی او برابر با سال ۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ کتابت این نسخه را کاتب ۹۳ نوشته ، که هم میتوان ۹۰۳ و هم میتوان ۹۳۰ دانست . ومن ۹۳۰ را بمناسبت رسم‌الخط کتاب ترجیح میدهم، و شاید این نسخه همانست که نظام‌الدین احمد در تالیف طبقات اکبری بکار برده باشد .

این نسخه درکتابخانه کینگز کالج King's college library درشهر کیمبرج انگلستانست، و از روی آن مرحوم محمدقزوینی عکس برداشته و برای کتابخانهٔ ملی طهران فرستاده ، و در چاپ این اوراق‌سند من بوده است . نسخهٔ دیگری هم ازین کتاب هست که در ۱۱۹۶ در هندوستان نوشته شده ، و درکتابخانه بادلیان Bodleian library در اکسفرد در خاك انگلستانست . و چون ازروی همان نسخهٔ نخستین نوشته‌اند ، رجوع بآن ضرورت ندارد .

دربارهٔ ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی ، بجز همین کتاب زین‌الاخبار ، دیگر آگاهی بما نرسیده است . مولف تنها جائی که از منابع خود ذکری کرده ، در فصل راجع به انساب و معارف ترکانست که در آغاز میگوید : « چنین گوید : ابوعمرو عبدالله بن المقفع اندر کتاب ربع‌الدنیا .» و در پایان این فصل گوید :

«این بود معارف ترکان که
یافته شد ، بعضی از مسالك
و ممالك جیهانی ، وبعضی‌از
تواضع (؟) الدنیا ، و بعضی
از کتاب عبیدالله خرداد به .»

کتاب ربع‌الدنیا که در مورد دوم نام آن بخطا تواضع‌الدنیا نوشته شده ، در بیشتر از جا ها که احوال روزبه پسردازبه پسرداذ جسنش معروف به ابوعمرو یا ابومحمدعبدالله‌بن المقفع کشته شده در ۱۳۹ یا ۱۴۲ و یا ۱۴۵ هجری

۱. مرحوم سعیدنفیسی تمام نسخهٔ خطی کتاب‌را نخوانده‌بود، ورنه دراصل متن کتاب نام مؤلف مکرر ذکر شده (رك : فهرست) .

دانشمند بسیاربزرگ ایرانی رانوشته‌اند ، درمیان مولفاتش نام برده‌اند . اما این کتاب اکنون در میان نیست .

مسالك و ممالك جیهانی همان کتاب معروفیست ، که ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی (ابوعبدالله احمد بن ابوعلی محمد بن ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر) ازخاندان معروف وزیران جیهانی ، که خود نیز از ۳۶۵ تا ۳۶۷ هـ وزیر منصور بن نوح سامانی بوده است نوشته ، و اصل این کتاب دردست نیست . اما دربسیاری از کتابهای جغرافیا از آن نقل کرده‌اند .

کتاب اخبار عبیدالله بن خردادبه ، یکی از مولفات ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه است ، که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده ، و پیش‌ازسال ۳۰۰ هجری ازجهان رفته‌است از مولفاتِ وی آنچه بما رسیده ، نخست کتاب مسالكَ والممالك اوست ، که در حدود ۲۳۲هـ تالیف کرده ، و سپس در ۲۷۲ روایت دومی از آن انتشار داده . و دیگر قسمتی از کتاب ادب سماع و لهو و ملاهی اوست ، که بنام «مختار من کتاب اللهووالملاهی» باقی مانده ، و درین دو کتاب آنچه گردیزی بدان اشاره میکند نیست، و چنان مینماید ، از کتابی که بنام «جمهرة انساب الفرس» داشته است گرفته باشد .

گردیزی جای دیگر که از جشنها و عید های هندوان سخن میراند می‌گوید : که آن مطالب را از ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بسیار نامی شنیده ، که در ذی‌الحجه ۳۶۲ در بیرون خوارزم بجهان آمده ، و در ۳ رجب ۴۴۰ در غزنین درگذشته است . و چون وی در پایانِ زندگی در غزنین می‌زیسته ، و گردیزی از مردم شهر گردیز ، در جنوب شرقی کابل ، و بر سر راه سابق غزنین بهندوستان بوده است ، چنان می‌نماید ،که در غزنین با این مرد بزرگ دیدار کرده و شاید از شاگردانِ او بوده باشد .

گردیز یا جردیز ، چنانکه در کتابهای تازی ضبط کرده‌اند ، هم چنانکه اشاره رفت اینك از شهرهای درجهٔ سوم افغانستان جزو حکومت اعلای جنوبی (۱) در جنوب کابل ، و در جنوب غربی جلال آباد ، و در مشرق غزنین ، نزدیك مرز وزیرستانست ، و تا کابل ۱۲۲ کیلو متر راه دارد ، و در ارقامی که دولت افغانستان انتشارمیدهد ،جمعیت آنرا پانزده هزار نوشته‌اند .

زین‌الاخبار را ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن‌محمودگردیزی،بپادشاهی‌عبدالرشید(۲) ابن‌مسعود غزنوی (۴۴۱ – ۴۴۴) بپایان رسانیده است ، و آخرین واقعه‌یی که دران آورده ، از سال ۴۳۲ هجریست . این کتاب شامل تاریخ عمومی جهان بمصداق آنروزست ، از زمان آفرینش جهان تا روزگار مؤلف ، شامل تاریخ داستانی ایران و اشکانیان و اسکندر و ساسانیان و سیرتِ رسول و خلفا و اخبار امرای خراسان تا زمان مؤلف و ناچار طاهریان و صفاریان و سامانیان را ازیشان بشمار آورده است .

ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری در گذشته در سال ۳۰۰ که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمانِ خود بوده ، کتابی داشته است بنام «التاریخ فی‌اخبار ولاة خراسان» که در برخی از کتابها از آن بسیار نقل کرده‌اند ، و یکی از مهم ترین مراجع مورخانِ بعد بوده و اینك در میان نیست . پندارم که این فصل مخصوص امرای خراسان را که شامل مطالب بسیار دقیق و بسیار تازه است ، گردیزی از آن کتاب سلامی گرفته باشد .

نسخهٔ زین‌الاخبار بسیار نادُرست و پریشان و آشفته‌است ، و افتادگی بسیار دارد . بهمین جهت تاکنون کسی را یارای آن نبوده است ، که متن کتابرا سراسر با همه اهمیتی‌که دارد چاپ کند . و چنانکه خوانندگان از همین اوراق پی خواهند برد ، تصحیح آن کار بسیار دشواریست و من تقریباً آنرا از نو نوشته‌ام . تنها قسمت هایی از آن را که می‌شده است با کتابهای مشابه آن بسنجند، جسته و گریخته این سوی و آن سوی چاپ کرده‌اند . زیرا این قسمتها برای چاپ آسانتر وآماده تر بوده است .

نخست قسمتی از فصل انساب و معارف ترکان را دانشمند بزرگ روسی بارتولد در کتابی که بعنوان «شرح سفری در آسیای مرکزی باندیشهٔ علمی»در ۱۸۹۳ – ۱۸۹۴م در ۱۸۹۷م در پترزبورگ انتشار داده با ترجمه روسی (ص ۸۰–۱۰۳) چاپ کرده است . و سپس خاورشناس مجار ، گزاکوون Geza Kuun

---

۱- اکنون این ولایت به‌نام تاریخی‌آن پختیا موسوم است . (حبیبی)

۲- مرحوم سعید نفیسی درینجا و نیز مرحوم محمد قزوینی در مقدمه‌یی که بر زین‌الاخبار نوشته (طبع تهران ۱۳۱۵ ش. وص ۲۵۷ بیست مقالهٔ قزوینی طبع تهران ۱۳۳۲ ش.) عبدالرشید را بن‌مسعود بن‌محمود نوشته‌اند . در حالیکه باتفاق جمهور مورخان عبدالرشید فرزند مستقیم محمود است نه فرزند مسعودکما زعم . رجوع کنید به (طبقات ناصری ۱ – ۲۳۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۲ ش . و معجم‌الانساب زامباور، ص ۴۱۸ طبع قاهره۱۹۵۱ م. و دول‌اسلامیه ص ۴۵۴ تألیف خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ م. و غیره) جای تعجب است که علامهٔ محققی مانند قزوینی مرتکب چنین سهو شده و مرحوم نفیسی نیز آنرا پیروی کرده است !!! درحالیکه درسلسلهٔ غزنویان شخص دیگری به نام عبدالرشید نیست ،که جای التباس واشتباه شده‌باشد .

در ۱۹۰۳م آنرا با ترجمه‌یی بزبان مجار منتشر کرده است. پس از آن بارتولد در کتاب معروف خود «ترکستان پیش از دورهٔ مغول» در مجلد اول شامل متون عربی و فارسی (ص ۱–۱۸) قسمتهای دیگر آنرا که مربوط بتاریخ خراسانست در ۱۸۹۸م در پترزبورگ انتشار داده، وسپس میرزا عبدالله غفاراوف در چاپ دوم «منتخبات فارسیه» خود در مجلد اول که در مسکو در ۱۹۱۶ منتشر کرده در (ص ۱۱۷ – ۱۲۶) برخی از همان قسمت هایی که بارتولد چاپ کرده‌بود انتشار داده است.

قسمتی از فصل «اخبارامرای خراسان» از آغاز تاریخ طاهریان تا پایان این فصل را محمد ناظم نام معلم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با غلطهای بسیار فاحش زننده در ۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ در برلین چاپ کرده، و از روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در طهران کرده‌اند. اما این قسمت هم شایستهٔ آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود.

قسمتی از باب بیست و یکم اندر عیدها و جشنها و رسمهای مغان، با دقتی پسندیده(۱) در شمارهٔ اول دورهٔ سوم مجلهٔ سخن (شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۲۵ ص ۳۳–۴۱) چاپ شده، و آقای دکتر صادق کیا، قسمت اول از نسخهٔ موجود را که داستانهای شامل پیشدادیان وکیان باشد برای چاپ آماده کرده است، و امید میرود، هرچه زودتر انتشار یابد. (۲)

من بواسطهٔ اهمیتِ سرشاری که باین کتاب بسیار گرانبها می دهم، و آنرا برای راهنمایی کسانی که میخواهند، بهترین نمونهٔ انشای ساده و فصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می بینم. امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلداتِ جداگانه انتشار دهم. و تنها مباحث پیش از ساسانیان را که اعتبار تاریخی ندارد، و در جاهای دیگر هم هست، و آقای دکتر صادق کیا بعهده‌گرفته است از آن حذف‌کرده‌ام.

این قسمت‌که درین مجلد انتشارمییابد، سابقاً در مجلهٔ پیام نو از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ شده و ضرور دانستم که دویست نسخه از آنرا هم جداگانه درین مجلد با این مقدمه و فهرستها انتشار دهم. این قسمت پیش از آن فصولیست که سابقاً در برلن و طهران چاپ شده، و عمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دو چاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصهٔ چاپ برلن و طهران برخوانندگان آشکار شود، و کسانی که آن دو چاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده خواهم کرد بی نیاز نخواهند بود، وچاپ درست محققانه ازین کتاب، کار آسانی نیست. (طهران ۱۹ شهریور ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی)

۱- در ترتیب این فصل دقتی شده، ولی باز هم سهوهایی دارد. که من در پاورقی‌های این کتاب به‌آن اشاره خواهم‌کرد. (حبیبی)

۲- از نشر این قسمت‌کتاب بعد ازین تاکنون اطلاعی ندارم. (حبیبی)

(۴)

مقدّمه

مرحوم علّامه محمّد قزوینی

برعکس نسخهٔ خطی

کتاب زین‌الاخبار در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه، تا اندازه‌یی شبیه بآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی. تالیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعه‌یی بوده است از محال غزنین بریك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود (۱) بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ – ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تالیف نموده است و از این کتاب فعلا گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تاکنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخهٔ مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخهٔ دوم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اولی، و نسخهٔ مستقلی محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسختین است. نسخهٔ حاضره در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ ه استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) ونسخهٔ اکسفورد در سنهٔ ۱۱۹۶ نسخهٔ کتابخانه کینگز کالج (مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمرهٔ ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب‌الامروزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش.

تنبیه اول – از این‌کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة‌المعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریبا (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) برلین در مطبعهٔ ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است، ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود، زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیهٔ این کتاب را بدون اینکه اصلا و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده، از پیش خود و بذوق وسلیقهٔ خود تصحیح نموده است، و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها، خلاف مقتضای امانت وموجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید، چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقهٔ شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه‌یی بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته‌بوده لاغیر. بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثره آن لسان باشد، مثل همین مورد مانحن فیه، مثلا طابع در ص ۱۵ س ۱۰ برسم را در نسخهٔ اصلی به رستم تصحیح کرده و در ص ۲۸ س ۱۰–۱۲ در این عبارت «بگرمابه شد و آهك كرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون‌آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت‌که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت». چون معنی آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی‌معنی کرده است، و در ص ۵۲ س ۱۵ درسنهٔ ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که دراصل نسخه چه بوده، به سنهٔ ثمان و سبعین وثلث مائه تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ حسبت اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده و به جست تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا بحدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد، و برعکس بعضی اغلاط جزئیه

۱- کذا دراصل. ولی عبدالرشیدبن‌محمود است. (حبیبی)

بسيار واضح را هيچ تصحيح نكرده و گويا ملتفت نشده كه غلط است مثلا در ص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست كه بجاى خود بنشينى» اصل نسخه را وى همين قسم چاپ كرده است (بجاى صواب آنست كه الخ) و در ص ۴۵ س ۶ لشكر خيزدگشتند (صحيح چيره گشتند) را همين قسم نامصحح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ سبع و بيائى (صحيح وماتين) را همين قسم مغلوطاً بحال خود باقى گذارده است و هكذا و هكذا و گاه طابع بعضى تعبيرات بسيار واضح زبان فارسى را چون خود خارجى است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ از اين عبارت «رسول به لشكرگاه‌نندا آمد ديار نديد» تعبير ديار نديد را نفهميده كه مقصود از آن چيست و بعد از آن علامت شك (كذا) افزوده است ، بارى قسمت مطبوعهٔ زين‌الاخبار چنانكه گفتيم فقط قريب يكربع تمام كتاب است و مابقى سه ربع ديگر همان برحال نسخهٔ خطى باقى است كه بعد ها شايد بهمت فضلاى‌ايرانى انشاءالله بطبع‌رسد تا عموم‌مردم‌از اين كتاب نفيس بتوانند استفاده نمايند .

تنبيه دوم ـ گفتيم كه تاريخ كتابت نسخهٔ حاضره در آخر كتاب فقط بصورت ۹۳ مسطور است كه لابد صفرى يا مابين ايندو رقم يا قبل از اين دو رقم ساقط است و مراد از آن يا سال ۹۰۳ يا سال ۹۳۰ است بلا شبهه و بارتولد مستشرق روسى نيز آنرا بطرز دوم يعنى ۹۳۰ خوانده است(تركستان‌ص۲۱حاشيه ۱) ولى طابع هندى سابق‌الذكر گويا بمقتضاى خالف تعرف و براى اينكه چيز نافذى گفته باشد در ص ۱ از ديباچه ميگويد : صواب آنست كه رقم مزبور را يعنى ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانيم زيرا كه نساخ قرن يازدهم عادت داشته‌اند كه عموماً به نوشتن تاريخ عدد هزار را حذف نمايند (كذا) و اين سخن چنانكه ملاحظه ميشود كذب صريح و قبيح و بكلى‌ساختگى است ، چه هرگز چنين عادتى براى نساخ‌قرن يازدهم ونه قرون قبل ونه قرون بعدنبوده ونيست‌ودرهرعصروزمانى بعضى‌نساخ و غير نساخ محض اختصار عقود اعداد كثيره يعنى مآت والوف را حذف كرده و ميكنند آنهم اغلب در محاوره يابه مواردى كه بقراين حاليه خوف خلط و لبسى متصور نباشد . در طهران گويند قحطى سال ۸۸ يعنى قحطى سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گويند جنگ سال ۷۰ يعنى جنگ۱۸۷۰ مابين آن مملكت و آلمان ، نه در مواردى‌كه تاريخ تام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبسى مانند اواخر كتب و اسناد و وثايق و نحو ذلك ، ولى اين فقره اولا اختصاصى بنساخ قرن يازدهم ندارد ، زيرا چه دليلى و وجهى براى اين تصور ميتوان كرد كه فقط نساخ آن قرن اين كار را كرده و نساخ قرون قبل وبعد از آن خوددارى نموده باشند (و من در عمرم بچنين چيزى برنخورده‌ام) على اى حال بنحو قطع و يقين عموميت‌مابين ايشان چنانكه‌طابع مدلس ميخواهد قلمداد كند ندارد . و من وقتى كه باينجا رسيدم امتحاناً يكى از مجلات فهرست نسخ فارسى‌لندن تاليف اورا بنحو اتفاق باز كردم ، فقط مابين صفحات ۱۶۳ـ۱۸۷ـ ده نسخهٔ مختلف فارسى از قرن يازدهم يافتم ، مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹ـ ۱۰۲۸ ـ ۱۰۴۹ ـ ۱۰۶۵ ـ ۱۰۷۰ ـ ۱۰۷۳ ـ ۱۰۷۹ ـ ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹۱ ـ ۱۰۹۴ ـ كه تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها على‌الرسم كاملا مرقوم است ، پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ ديگر از اين قبيل ميتوان يافت ، به قياس معلوم است ، و باز طابع مزبور براى اثبات مدعى بى اساس خود كه رقم ۹۳ را در تاريخ اين كتاب بايد ۱۰۹۳ خواند : گويد در پشت صفحهٔ اول سه رباعى بخط كاتب اصل نسخه مسطور است كه دو رباعى از آنها از آن خود كاتب نسخه‌است‌و رباعى سوم از حكيم ركنا (ركن‌الدين مسعود متخلص به مسيح كاشى) وآن دو رباعى اول را كه بعقيدهٔ او از خود كاتب است در ص ۱ از ديباچه نقل كرده است و آن دو رباعى اينست .

لكاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهى
حاصل غم و رنج و محنت است و تبهى
تركش ده وفارغ بنشين ور ندهى
هرگز ز غم و وسوسهٔ او نرهى

لكاتبه

ملكى كه گهش ديو و گهى جم دارد
كس دل زغمش بهر چه درهم دارد
عاقل بايد كه سينه بى غم دارد
دنياست بد و نيك فراهم دارد

ولى رباعى حكيم ركنا را معلوم نيست بچه ملاحظه نقل نكرده است و سپس گويد «چون حكيم ركنا در حدود ۱۰۶۶ وفات يافته پس معلوم ميشود ناسخ اين كتاب مدتى مديد بعد از سنهٔ ۹۳۰ ميزيسته است» راقم سطور گويد رباعى هاى مسطور در پشت صفحه اول كتاب چنانكه هركس ميتواند معاينه نمايد بهيچ وجه من‌الوجوه معلوم نيست بخط كاتب اصل نسخه باشد ، چه هيچ شباهتى (يا بطور قدر متيقن هيچ شباهت كاملى كه بتواند مسوغ اين حكم باشد) مابين خط اصل و نسخه و خطوط اين اشعار مشهود نيست و ظاهراً اين اشعار بخط يكى از مالكين متعددهٔ متكثره اين نسخه بوده است در طى قرون ماضيه ، كه هر يكى بنوبت خود يادداشت در پشت اين نسخه نموده و انواع خطوط مختلفهٔ خود را در صفحهٔ مزبوره يادگار گذارده‌اند ، و هيچ ربطى بكاتب اصل نسخه ندارد و گويا طابع نه از راه مشابهت خطى بلكه از كلمه (لكاتبه) كه در عنوان دو رباعى مزبور مسطور است فريب خورده و گمان كرده است كه مراد كاتب اصل

نسخه است و حال آنکه مراد از (لکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگ ها و بیاض ها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه ، و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (و صاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است ، چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلا و ابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن ، و آن دو بیت این است .

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی
یار است و نیم یاری مائیم و نیم جانی
ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم
شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی . فی شهررجب المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق لشهر آبان ۱۳۱۰ .

(۵)

ابن رسته و گردیزی

ابو علی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق‌النفیسه در مجلد هفتم سلسلهٔ کتب جغرافی عربی بسعی دی غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع شده ، و قراریکه خود مؤلف تصریح‌میکند، عصر زندگانی او در حدود ۲۹۰ ق بوده است (ص ۷۳-۷۵)

چنین بنظر می‌آید که این کتاب یکی از منابع و مدارك گردیزی در تالیف زین‌الاخباربود، زیرا در مباحث خزر (ص ۲۷۱) بلکار (ص ۲۷۳) مجغریان (ص ۲۷۴) سقلاب (ص ۲۷۶) روس (ص ۲۷۷) سریر (ص ۲۷۸) اللان (ص ۲۷۸) این کتاب ، نزدیکی وهم‌آهنگی فراوانی بین ابن‌رسته و گردیزی موجود است ، و حتی توان گفت که گردیزی از یك نسخهٔ قدیم مکمل اعلاق‌النفیسه این مباحث را ترجمه کرده است . و ما این مطلب را در چند نمونهٔ ذیل نشان میدهیم :

ابن رسته (ص ۱۳۹)

بین‌البجاناکیة والخزر مسیرة عشرةایام فی مفاوز و مشاجر ... حتی یواقعوا بلادالخزر ، و بلادالخزر بلاد عریضة یتصل باحدی جنباتها جبل عظیم .

گردیزی (ص ۲۷۲)

اما میان بجناکیان وخزر ده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد ، و ولایت خزر جای فراخست ، و بربهلوی اوکوه عظیم است .

ابن رسته (ص ۱۴۰)

و بلاد برداس بین‌الخزر و بین بلکار ، و بینهما و بین‌الخزر مسیرة خمسة عشریوماً ، وهم فی طاعة ملك الخزر ، و یخرج منها عشرة آلاف فارس .

گردیزی (ص ۲۷۳)

اما برداس : میان خزر و بلکار است ، و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملك خزر باشند ، و از برداس ده هزار سوار بیرون آید .

ابن رسته (ص ۱۴۵)

واماالروسیة فانها فی جزیرة حوالیها بحیرة ، و الجزیرة التی هم فیها نزول مسیرة ثلاثة ایام مشاجر و غیاض ، وهی و بیة ندیة ، اذا وضع الانسان رجله علی الارض تزلزلت‌الارض من ندوتها .

گردیزی (ص ۲۷۷)

اما روس : جزیره است که اندر بحر نهاده است . و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راهست ، و همه درختان است و بیشه . و زمین او بس نم دارد ، چنانکه اگر پای نهی بجنبد زمین از نم .

چون این کتاب قدیم جغرافی مهم بود ، درین حصص مشترك ، برخی از اختلافات ابن رسته را با گردیزی در ذیل این سطور آوردیم ، که در تصحیح متن سودمند است :

ص ۲۷۲ عنوان خزر این کتاب :

الشاد : ابن رسته ص ۱۳۹ — ایشا چند بار مکرر .

سارغش : ابن رسته ص ۱۳۹ — سار عشن .

ختلع : ابن رسته ص ۱۳۹ — هب نلع— یا حسلع (بدون نقاط)

طرادها : در اصل چنین بوده ، ولی در صفحات ۲۷۱ - ۲۷۲ بسند برهان قاطع (ص ۱۳۵۰ طبع معین) به طراوه تبدیل شد . اما در متن ابن رسته (ص ۱۴۰) گوید : خرجوا باسلحة تامة محلاة و اعلام و **طرادات** و جواشن محکمة . اگر این کلمه را **طَرّاد** مبالغه طارِد بخوانیم ، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد ، که درینجا مراد نباشد ، و بنابراین آنرا طِراد بکسرهٔ اول (جمع طِرادات)بخوانیم ، که معنی آن نیزهٔ کوتاه باشد (المنجد) و عین ترجمهٔ کلمات ابن رسته است .

پیر باشد (ص ۲۷۳)

در هر دو نسخه نیز باشد ؟ ابن رسته (ص ۱۴۰) و فی کل محلة منهم **شیخ** او اثنان یتحاکمون الیه . باین سند درمتن پیر باشدگرفته شد .

ناحیت برداس :

قرار پاورقی ۱۷ ص ۲۷۳ کلمهٔ برداس بحدس تصحیح شد ، ولی چون به ابن رسته رجوع شد ، دران هم چنین است :

و بلکار متاخمة لبلاد برداس (ص ۱۴۱)

املان ؟

در ابن رسته (ص ۱۴۱) نام ملك بلکار اُلمُش است .

سه گروه (ص ۲۷٤)
در ابن رسته نامهای سه‌گروه: برصولا–اسفل – بلکار است (ص ۱٤۱)
ستد داد (ص ۲۷٤)
بسند ابن رسته (ص ۱٤۱) تصحیح شد که گوید: والخزر تتأجرهم و تبایعهم.
سیم (ص ۲۷٤ سطر ۱۲)
در هر دو نسخه سیوم ؟ است. ابن رسته (ص ۱٤۲) گوید: لیست لهم اموال صامتة، انما دراهمهم الدلق یتروج (یتزوج) الدلق الواحد بینهم بدرهمین و نصف. بنابراین در متن بجای سیوم، سیم گرفته شد، که مراد درم سکه نقره باشد. یك سطر بعد «هر چیزی بخرند» درست است، مطابق این جمل ابن رسته: و انما یحمل الدراهم البیض المدورة من نواحی الاسلام یبتاعونها منهم.
عیسی‌اند ؟ (ص ۲۷٤ سطر ۱٦) شاید صحیح آن جنسی‌اند باشد. ابن رسته (ص ۱٤۲) گوید: والمجفریة جنس من الترك.
کازها (ص ۲۷٦ سطر ٤) درهردو نسخه کارها بود، ولی ابن رسته (ص ۱٤۳) گوید ولهم مثل الحباب من خشب معمول فیها کورلنحلهم و عسلهم، یخرج من الحب الواحد مقدار عشرة اباریق. پس کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب‌عربی، بمعنی انگبین جای که برای زنبور عسل سازند.
جره‌ها (ص ۲۷٦ سطر ۸) ابن رسته بجای این کلمه برنیه آورده بمعنی ظرف خزف: فجعلوه فی برنیة وجعلوه علی تل (ص ۱٤۳)
یارب الخ (ص ۲۷٦ سطر ۱۱) این دعا در ابن رسته (ص ۱٤٤) چنین است: یارب انت الذی رزقتنا فاتممه علینا.
خود سلح ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۱)
ترجمه این عبارت ابن رسته است: ولیس لك الا ماتکسبه لنفسك بسیفك هذا (ص ۱٤۵)
فرمان ملك ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۹)
ابن رسته (ص ۱٤٦) و یقول هذا قربان لله. پس ممکن است بجای فرمان – قربان باشد.
شیرپرستند : (ص ۲۷۸ سطر ۹) ابن رسته ۱٤۷: و کلهم یعبدون راساً یابساً.
آواز ؟ (ص ۲۷۸ سطر ۱٦) ابن رسته: اوار بجای اواز.

(٦)

فهرست عمومی کتاب

اعلام ، اماکن ، فرق ، امم ، کتب و غیره ،
(× چلیپا علامت اماکن جغرافی)

الف

×آبسکون ۸۳
آتسز بن خوارزم شاه ٤۹
× آجر ۲۹٤
آدم (ع) ٤۱
× آدینه‌پور ۲۰۵
× آذربایجان ۱۱–۱۳– ۲۱– ۲۸– ۲۹– ٦۵– ۷۰ – ۷٦– ۷۸– ۹۲– ۱۱۳ – ۱۳٦–۱٤٤
آذرخوره (آتشکده) ۲٤۷
آذرگشسپ (آتشکده) ۱۳
آذین جشنس (وزیر) ۳٤
آرش (تیرزن) ۹ – ۱۸ – ۳٤ – ۲٤۳
× آزادوار ۱۵۹
آزخداه (آتشکدهٔ بلخ) ۱۳
آزرمی‌دخت ۳۹
× آس ۱۳۲
آسغتگین ۱۹۳
× آقتش ۲٦٤
آل افراسیاب ۱۷۳
آل‌بویه ۸۹– ۱۵۸ – ۱٦٤
آل ابی‌طالب ۷۹
آل‌باوند ٦۷
آل‌باینجور ۱۳۳
آل‌زیار ۱۵۳
آل‌رسول (ص) ۱۲– ٤۸–۸۲–۸۳
آل سامان ۱۷٦ (رك: سامانیان)
آل عباس ٦۳–۱۱۳ – ۱۱٦
آل محتاج ۱۵۳
آل محمد۷٦–۱۱۸
× آمل۸۳ –۱۲٤–۱۲۸ –۱٤۱ – ۱٤۹ – ۱٦۲ – ۱٦۳– ۱۷٦– ۱۸۸–۱۹۷ – ۱۹۸ – ۱۹۹
آمنه بنت وهب ٤۱
× آمو–آموی (دریا) ۱۰۱–۱۲٤– ۱۲۸– ۱۵٤– ۱۵۷– ۱٦۹– ۱۷۲– ۱۷٦– ۲۰۲
آواز (آوار) ۲۷۸
ابان‌بن عثمان ۵٤
ابدال ۱۰۱
ابراهیم (ع) ٦۵– ۱۲۵– ۲۱۱ –۲۱۸ – ۲۲۳–۲۳۰–۲۳٤
ابراهیم‌الامام ٦۳– ۱۱۸–۱۲۰
ابراهیم بن‌الاشتر ۱۰٦
ابراهیم بن‌الپتگین حاجب ۱٦۰
ابراهیم‌بن ابی‌عمر ۸۳
ابراهیم‌بن‌اردشیر ۱۸۰
ابراهیم‌بن‌احمد سامانی ۸٦ – ۸۷ – ۱٤۱– ۱۵۲–۱۵۵–۱۵٦
ابراهیم‌بن‌ولید ۹۵–۱۱۷
ابراهیم بن محمد (ع) ٤۲
ابراهیم‌بن‌صالح‌مروزی ۱٤۰
ابراهیم‌بن‌زیدویه ۱٤۸
ابراهیم سیمجور ۱۵۵
ابراهیم‌بن‌لیث ۷۸
ابراهیم‌بن جبریل ۱۳۰
ابراهیم‌بن عبدالله هاشمی ۱۲۳– ۱۲٤
ابراهیم بن‌هلال صابی ۱۳

× ابر شهر ۱۰۱ ـ ۱۰۲ـ ۱۱۹
ابرهه ۲۱۲
ابستا (کتاب) ۲۴۲
× ابله ۱۵
ابن‌ابی‌السواد ۵۸
ابن‌حفار۱۴۹
ابن حنفیه ۲۱۵
ابن‌خردادبه ۲۶۹ـ۲۷۹
ابن‌دمنه (رك:القادربالله) ۹۰
ابن‌زبیر ۲۱۴
ابن‌سیناعامر ۱۰۵
ابن‌علاثه عقیلی ۵۷
ابن‌عمید ۱۵۹
ابن‌طباطبا ۷۴
ابن‌مقفع ۲۵۶ـ۲۷۹
ابن‌مسعود ۱۰۴
ابن‌نومرد ۷۹ (رك:رافع)
ابن‌یوسف ۲۱۳
ابوابراهیم سامانی ۱۷۶
ابواحمدبن محمود جلال‌الدوله ۹۸
ابواحمد (الهادی) ۶۰
ابواسحاق رزگانی ۱۵۶
ابواسحاق قاضی ۱۳۳
ابوامیه ۴۲
ابوایوب انصاری ۲۱۴
ابو ایوب‌زیاد ۴۶
ابوبکر ـ ابابکر صدیق ۴۰ـ۴۲ـ۴۵
۴۶ ـ ۵۳ ـ ۹۲ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۳ ـ
۲۱۵ـ۲۱۶
ابوبکرالعمی ۱۵۲ـ۱۵۳
ابوقهستانی ۱۸۲
ابوبکره (مولای پیغمبر) ۴۲
ابوجعفر زبادی ۱۶۴
ابوجعفرعبدالله بن عباس ۶۳ ـ ۶۴
ابوجعفر منصور (خلیفه) ۹۵ـ۱۲۲
ابوجعفر عتبی ۱۶۰ـ ۱۶۴
ابو جعفر (الهادی) ۶۰
ابوجعفرغوری ۱۵۳
ابوجعفر محمدالحسین ۱۶۰
ابوجعفر محمدبن نصر۱۵۶
ابوجعفر محمدبن‌القاسم ۵۸
ابوجعفر خواهرزاده ابراهیم سامانی
۱۷۶
ابوالجهم بن‌عطیهٔ باهلی ۵۷ـ۶۰
ابوحارثه مصری ۹۹
ابوالحارث منصوربن‌نوح ۱۷۱ـ۱۷۲
ابوالحارث بن‌ابوالقاسم ۱۵۶
ابوالحسن علی‌بن‌ابی‌طالب ۵۵ـ۲۱۴
ابوالحسن‌محمدبن‌ابراهیم (امیر) ۱۶۰ ـ
۱۶۲ـ ۱۶۳ـ ۱۶۴ـ ۱۶۵ـ ۱۶۶ـ
۱۶۷ ـ ۱۶۸
ابوالحسن بویه ۱۷۱
ابوالحسن‌طاهربن فضل ۱۶۸
ابوالحسن بن‌سعد ۵۹
ابوالحسن بن علی‌بن‌نصر ۹۰
ابوالحسن شعرانی ۱۳۷
ابوالحسین حمولی ۱۷۱ـ۱۷۲
ابوالحسین عتبی ۱۶۵ـ۱۶۷
ابوالحسین محمد مزنی ۱۶۷
ابوحفص (عمر) ۵۳
ابوخالدبربری ۶۷
ابوالخصیب حاجب ۱۲۲
ابوداؤدخالدبن ابراهیم ذهلی ۹۵ـ ۹۹ ـ
۱۱۹ـ۱۲۳
ابوالذباب ۵۱
ابورافع (غلام‌پیغمبر) ۴۲ـ۴۳
ابوالریحان‌محمدبن‌احمدالبیرونی (خواجه)
۲۱۰ ـ ۲۵۲
ابوزیدحکیم (بلخی) ۲۶۹
ابوساج ۱۴۴
ابوسرایا ۷۳ـ۷۴ـ۷۵
ابوسفیان ۴۲ـ۸۱ـ۱۰۵
ابوسعید شیبی ۱۶۷
ابوسعید (ملك)۸۸
ابوسعید مالك ۱۵۹
ابوسلمةالخلال ۵۷ـ۶۳ـ۶۴ـ۱۲۰
ابوسهل‌زوزنی ۱۸۲
ابوسهل حمدوی ۱۹۴
ابوشجاع بهاءالدوله فناخسرو
۸۹ـ۱۸۱
ابوشحمه‌بن‌عمر ۵۴
ابوشکوربلخی۲۲
ابوصالح عبدالله بن محمد ۵۸ـ۶۱
ابوضمیره (مولای پیغمبر) ۴۲
ابوطالب ۴۲ـ۴۵ـ۲۱۴ـ۲۱۸
ابوعباده ثابت‌بن یحیی ۵۷
ابوالعباس احمدبن حمویه ۱۵۴
ابوالعباس اصفهانی ۵۹ـ۶۲

ابوالعباس تاش ۱۶۷
ابوالعباس سفاح ۶۲-۶۳-۶۴
۹۵-۱۲۰-۱۲۱- ۱۲۲- ۲۱۷
ابوالعباس صعلوك ۸۳
ابوالعباس ۵۸
ابوالعباس فضل‌بن‌سلیمان ۹۹
ابوعبدالله ۵۷
ابوعبدالله بن حفص ۱۶۵
ابوعبدالله محمدبن احمد شبلی ۱۶۱
ابوعبدالله عثمان ۵٤
ابوعبدالله معاویه بن‌عبدالله ٦۰
ابوعبدالله یعقوب‌بن‌داؤد ٦۰
ابوعبدالله خوارزم شاه ۱۷۱
ابوعبدالله محمدجیهانی ۱۵۰-۲۸٦-۲۸۸
ابوعبدالله‌احمدبن محمد جیهانی ۱٦٤
ابوعبدالرحمن (معاویه) ۵٦
ابوالعرب‌العاربه ۳
ابوالعسکر۱۹۷
ابوعلی‌احمدبن‌محمدچغانی ۸٦ - ۸۷ -
۱۵٤ - ۱۵۵- ۱۵٦ - ۱۵۷ - ۱۵۸-
۱۵۹- ۱٦۰- ۱٦٦- ۱٦۷- ۱٦۹ -
۱۷۰- ۱۷۱
ابوعلی بن‌اسحاق ۱۵٦
ابوعلی‌الیاس ۸۹
ابوعلی سیمجوری ۱۷۰-۱۷۱- ۱۷۹
ابوعلی محمددامغانی ۱٦۷- ۱٦۸
ابوعلی محمد بلعمی ۱٦۱
ابوعلی محمدبن محمد جیهانی ۱۵٤
ابوعلی ماکان ۱۵۳-۱۵٤
ابوعلی بن علی بن لیث ۱٤۸-۱٤۹
ابوعمرو عثمان ۵٤
ابوعون عبدالملك‌بن‌یزید٦۳-۹۵- ۱۲۰-
۱۲٤-۱۲٦-۱۲۷
ابوعیاش الکهانی ۵۱
ابوغسان ٦۰
ابوالفتح‌مودود ۹۸ (رك: مودودغزنوی)
ابوالفتح‌بن‌العمید ۸۸-۸۹-۱۵۹
ابوالفرج‌السامری ٦۲
ابوالفضل محمدبن عبدالرحیم ۵۹
ابوالفضل خنامتی ۱۷۲
ابوالفضل بن‌العمید ۱٦٤
ابوالفوارس‌بن عضدالدوله ۹۰-۱٦۷
ابوالفوارس بن‌بهاءالدوله ۱۸۱
ابوالقاسم خزاعی ۱۲٤
ابوالقاسم سیمجوری ۱٦۸-۱٦۹-
۱۷۲-۱۷۵-۱۷۷
ابوالقاسم تاجی ۱۲۳
ابوالقاسم عبیدالله بن‌سلیمان ۵۹-٦۱
ابوکالیجار ۱۹۸
ابوکبشه (مولای پیغمبر) ٤۲
ابولؤلؤ ۵٤-۲۱۹
ابولهب ٤۲
ابو محمد(امام‌حسن) ۵۵
ابومحمدالخلادی ۵۹-٦۲
ابومحمدعلی ۸۱ (رك:المکتفی)
ابومحمدمهلبی ۵۹-٦۲
ابومحمد بن محمد (شار) ۱۸۰
ابومسلم عبدالرحمن خراسانی ٤۸-٦ ۵-
٦۳-٦٤- ٦٦- ۹۵-۱۱۸تا۱۲۲-
۱۲۵ -۲۱۱ -۲۱۵- ۲۱۷
ابوالمظفر عبدالله بن احمد ۱۵۷-۱۵۸
ابوالمظفر محمدبن احمد ۱٦۸- ۱۷۲
ابومعاذفاریابی ۱۲٦ - ۱۲۷
ابومنصور (خلیفه) ۱۳۹
ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپه‌سالار
خراسان ۱٦۰-۱٦۱-۱٦۲-۱٦۳
ابومنصور (امیر گردیز) ۱۳۹
ابومنصوربن عزیر ۱٦۰
ابومنصور یوسف‌بن اسحاق ۱٦۰
ابوموسی‌الاشعری ۵٤-۱۰۱-۲۱٦
ابوموسی‌هارون ۱٦۸
ابومویهبه (مولای پیغمبر) ٤۲
ابونصرمنصور بن بایقرا ۱٦۰
ابونصرابوزید ۱٦۸-۱۷۰
ابونصربهاءالدوله ۹۰
ابونعمان ۱۲٦
ابوالنجم بن‌عمران ۱۱۷
ابووهب ۱۲٤
ابوهلال طالقانی ۱۲٤
ابویوسف ۵۷
× ابیورد ۱۹۲
ابیهوا ۲۲۷
× اتل (رود) ۲۷۳- ۲۷۵
اثفیان ۲٤٦
اجلاد ۲۵۸
احاد (ملك) ۲۲۹

احمدبن ابی داؤد (دبیر) ۵۷
احمدبن اسحق ۶۲-۹۰
احمدبن اسرائیل ۵۸
احمدبن اسدسامانی ۱۰۱-۱۴۷
احمدبن اسماعیل سامانی ۸۱-۹۷ - ۱۴۷
۱۴۸-۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۲ (رك : شهید)
احمدبن بویه (ابوالحسین) ۸۶-۸۷
احمد جیهانی ۱۶۴
احمد حاج ۱۳۶
احمدبن حسن عتبی ۱۵۶-۱۵۷ ۱۶۵
احمدبن‌حسین عتبی (ابوجعفر) ۸۹
احمدبن حمویه ۱۵۴ - ۱۵۵
احمد خاقان ۵۹
احمدبن الخصیب ۵۸
احمددراز ۱۴۴- ۱۴۵
احمدبن سهل ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲
احمدبن عبدالله ۱۴۸
احمدبن عبدالصمد ۱۹۸-۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۵
احمدبن عبدالعزیز ۷۹
احمدبن‌علی میکالی ۱۶۵
احمدبن عماده ۵۷
احمدبن محمد قزوینی ۱۵۶
احمدبن محمد ۶۱
احمدبن محمد خوارزم شاه ۴۹
احمدبن محمد (غزنوی) ۲۰۶
احمدبن محمدبن مظفر ۸۷-۱۵۳-۱۵۴
احمدبن منصور قراتگین ۱۶۳
احمدبن موجب ۱۴۰
احمد میمندی ۱۹۶- ۱۹۸
احمدبن نوح ۱۵۹
احمدبن‌ولك گردیزی ۲۸۷
احمدینالتگین ۱۹۷-۲۰۰
احنف ۱۰۱- ۱۰۲
اخباراابن‌خرداد به (کتاب) ۲۵۵
اداورا (دیو) ۱
× ادشتان ۲۵۲
ادیر۲۶۴
× اران ۳۰
× اربل (جبال) ۱۱۹
× ارتش ۲۵۸
ارتگین ۲۰۴-۲۰۶
ارجاسپ ترك ۱۳-۱۴-۳۴
× اردبیل ۳۳- ۷۹
اردشیربن‌بابك (بابکان) ۹- ۲۰- ۲۱ - ۲۷- ۹۲- ۲۸۱
اردشیر رومی ۲۸۰
اردشیر (شار) ۱۸۰
اردشیربن‌هرمز ۲۵
× اردشیر خره ۲۱- ۳۰
اردوان بزرگ ۲۰
اردوان اصغر بن بلاش ۲۰- ۲۱
ارسالوس ۲۸۴
ارسطاطالیس ۲۸۲
ارسطراطس ۲۸۴
ارسلان جاذب ۱۷۶ - ۱۷۹ - ۱۹۲
ارطکسر کسس ۲۸۰
ارسیجانس ۲۸۴
ارسین ۲۸۰-۲۸۱
× ارغوی ۱۱۶
× ارگ (حصار) ۱۷۸
× ارگان ۳۰-۱۵۹
× ارمان ۲۷۹
ارماییل (وزیر) ۶- ۲۴۶- ۲۴۷
ارمزد (اهوره‌مزدا) ۸۰
ارمیا (پیغمبر) ۲۲۵
× ارمینیه ۸-۲۸-۳۰- ۷۴
۷۶-۱۱۳ -۱۱۴-۱۲۶-۱۳۲
ارنواز (خواهرجمشید) ۵
اروندااسپ ۳
اروی‌بنت کریز ۴۲-۴۶
اریارق ۱۹۷
اریباسیوس ۲۸۵
× ازار ۲۶۶
× ازل ۲۶۶-۲۶۸
اسامه بن زید ۴۲-۵۱
× اسپهد (حصار) ۱۷۵
× اسپیجاب ۱۵۳- ۱۶۸
× استخر ۳۳
× استرآباد ۸۳-۱۳۱-۱۶۳- ۱۶۶- ۱۹۸
اسحق(ع) ۱۵۱ - ۲۲۳
اسحق‌بن ابراهیم فارابی ۴۹
اسحق‌بن‌ابراهیم (امیربغداد) ۷۶
اسحق‌بن احمد ۱۴۸-۱۵۰
اسحق حنین۲۸۵
× اسدآباد ۲۱- ۱۱۶- ۱۳۳
اسدبن عبدالله قسری ۱۱۶-۱۴۵

اسرائیل سلجوقی ۱۸۹
× اسس (رود) ۲۵۹
اسطاس ۲۸۴
اسطاسیوس ۲۳۱
اسطفانوس ۲۳۲
اسفاربن‌شیرویه ۸۳
× اسفراین ۱۷۵
× اسفزار ۱۳۰
اسفلسارس ۲۸۴
اسفندیار ۱۳ـ۱۴ـ ۱۵ ـ ۸۲
اسقلبیوس ۲۸۳
اسکل (قبیله) ۲۷۴
اسکندرمقدونی ۱۲ـ۱۶ـ۱۷ـ۲۲
۲۱۲ـ۲۶۵ـ ۲۸۱ـ ۲۸۲
اسکندریان ۲۸۱
× اسکندریه ۵۴ـ ۲۳۴ـ۲۳۵
اسلم‌بن زرعه کلابی ۱۰۶
اسلیمس ۲۸۴
اسماء ۵۳
اسماعیل‌بن‌ابوالحسن ۱۵۶
اسماعیل بن احمد سامانی ۸۰ ـ۷ ۹
۹۹ـ۱۴۴ـ۱۴۵ـ۱۴۷ـ۱۴۸ـ ۱۵۲
اسماعیل بن‌اسحاق ۵۸
اسماعیل (دبیر) ۱۳۶
اسماعیل‌بن حماد ۵۷
اسماعیل‌بن سبکتگین ۱۷۲
اسماعیل بن صبیح ۵۷
اسماعیل بن طغان ۱۵۹
اسماعیل‌بن‌عباد ۱۷۰
اسماعیل‌بن محمد دهستانی ۱۵۱
اسماعیل منتصرسامانی ۱۷۵
اسماعیل بن‌نصرسامانی ۱۵۴
اسودعبهله ۵۳
اسودالعنسی ۵۳
اسیدبن‌عبدالله ۹۵ـ۹۹ ـ ۱۲۴ـ ۱۲۵
× اشبورقان ۲۹
اشرس‌بن عبدالله ۹۴ـ۹۹ـ۱۱۵ـ
اشروسنه ۷۷ـ ۱۳۰ـ۱۴۶
اشعث‌بن محمد ۱۶۳
اشک‌بن‌بلاش ۱۷ـ۱۸
اشکانی ـ اشکانیان ۱۸ـ۲۸۲
اشمویل ۲۲۹
اصبهد سگزی ۱۰۷
× اصطخر- استخر ۲ـ۱۳ـ۱۷ـ۳۳
اصطفن ۲۸۵
اصحاب فیل ۲۱۰
اصحاب کهف ۲۳۰ـ ۲۳۴
اصرم ۱۴۲
× اصفهان ٤٤ـ۸۰ـ۱۰۱ـ۱۱۸
۱۱۹ـ۱۴۴ـ۱۵۳ ـ ۱۵۹ـ ۱۷۰ ـ
۱۹۳ ـ ۱۹۷ ـ ۲٤۰ ـ ۲٤۷
اطروش (حسن‌بن‌علی) ۸۳
× اغراق ۲۵۹
افاموس ۲۸۴
افراسیاب ۷ـ۸ـ۹ـ۱۱ـ۳٤
۲٤۰ـ۲٤۳ـ۲٤٤
افزونیطس ۲۸۵
افریطی ۲۸٤
افریدون بن‌اثفیان ۳ـ٤ـ۵ـ٦ـ۷ـ ۹۲ـ
۲٤٤ ـ ۲٤٦ـ ۲٤۷
× افریقه ٥٤ـ ۱۰۷ـ۱۳۲
افسیس ۲۳۰ـ ۲۳٤
افشین ۷٦ـ۷۷ـ۷۸ـ۷۹
افغانان ۲۰٤
افلاطون ۲۸۰
افلح‌بن محمد (امیرگردیز) ۱۳۹
افیقالس ۲۸۳
افراطیس الرومیه (قراطیس) ۵۷ـ۶۰
اکاسره ۳۱ـ۲٤۵
اگنی هوتریان ۲۹۵
× البرز (کوه) ۳
الپ تگین ۱۶۰ـ۱۶۱ـ۱۶۲ـ۱۶۹
الپ‌تگین بخاری ۱۸۲
التونتاش ۱۷۹ـ ۱۸۲ ـ۱۸۷
× التای (کوه) ۲٦۱
الزکی ۵۹
الشاد (شاد) ۲۷۹ شرح کلمه در حاشیه
× اللان ۲۷۸تا ۲۷۹
× الوممن ۲۵۸
الوحاطیس ۲۸۳
الیاروق ۱۹۷
الیاس (ع) ۲۳۳ـ۲۳٦
الیاس‌بن‌اسد ۱٤٦
الیاس‌بن‌اسحاق ۱۵۱
× الیشور ۲٦٤
امامه (بنت‌علی) ۵۵
ام‌ابیها (بنت‌علی) ۵۵
ام ایمن (کنیز پیغمبر) ٤۲ـ٤۳

ام‌البنين ۵٤
ام‌الحسن (بنت‌علی) ۵۵–۱۰۳
ام حبيبه (زوجه پيغمبر) ۴۲–۴۳
ام‌الحجاج (دختر محمد) ۵۱
ام حكيم (عمه پيغمبر) ۴۲
ام‌الخير سلمی ۵۰
ام سلمه (زوجه پيغمبر) ۴۲
ام سلمه (بنت علی) ۵۵
ام شريك (زوجه پيغمبر) ۴۲ – ۴۳
ام عاصم بنت عاصم ۵۱
ام عمر (بنت عثمان) ۵٤
ام‌الكرام (بنت علی) ۵۵
ام كلثوم (دختر پيغمبر) ۴۲
ام كلثوم (بنت علی) ۵۵
ام موسی بنت منصور ۵۷ – ۶۰
ام هانی بنت ابی‌طالب ۱۰۳ – ۲۱۶
ام هشام بنت هشام ۵۱
امر كجريان (فرقه) ۲۹۶
املان (ملك) ۲۷۳
امويان ۱۱۶
اميربن احمد يشكری ۹۳–۱۰۲–۱۰۳
اميربن‌عبدالله ۹٤
اميرحميد (رك: نوح‌بن‌نصر) ۸۷ – ۱۵۶.
۱۵۷ – ۱۵۸ – ۱۵۹ – ۱۶۱
اميرك طوسی ۱۷۱
اميمه (زوجهٔ پيغمبر) ۴۲
الامين‌بن هارون‌الرشيد ۵۷ – ۷۰ – ۷۲ .
۱۲۲ – ۱۳۳
اميه‌بن عبدالله ۱۰۹
× اناس ۱۰۵
× انبار ۲۱ – ۲۳
× انتخد (اندخود) ۲۹
انتيوكوس ۱۷
انج حاجب ۱۶۸
انجيل ۲۳۲–۲۳٤–۲٤۲
× اندرخ (ديه) ۱۷۰
× اندلس ۲۸۲
اندروماحس ۲۸٤
انس (مولای پيغمبر) ٤۵
انشيان (فرقه) ۲۹۸
× انطاكيه ۱۷–۳۲–۷۶–۲۲۵–۲۸۳
انطياخوس ۲۲۵
انطيحنس ۱۷
انگليون ۲۳٤
انقيلاوس ۲۸٤ – ۲۸۵
انندپال ۱۷۸–۱۷۹
انوشيروان ۳۲ (رك : نوشيروان)
× انيسو ۱۱۷
اوارس ۲۸۳
اوتامش (ابوموسی) ۵۸–۶۱
اوجين ۲۸۸
اوخوش ۲۸۰
اوذاگ (مادر ضحاك) ۳
اورحاطليس ۲۸۳
× اورخون ۲۶۲
× اوزكت ۲۷۹
× اوزگند ۱۷۳–۲۶٤
× اورشلم ۲۲۲–۲۲۶–۲۲۹–۲۳۱
اوسماق (اوسملق) ۷۶
اوفيه (خواهر اسفنديار) ۱٤
× اوق ۱۳۱–۱۷۸
× اوكتاغ ۲۵۹
اولاعوس ۲۸۲
اهل ردت ۵۳
× اهواز ۳۹–۵۳–۷۳–۸۶ – ۸۸ – ۹۰ –
۱۰۱–۱٤۱
ايادبن نزار ۲٤
اياز ايماق ۱۹٤–۱۹۵–۱۹۶
× ايران ۳–۶–۷–۸–۹ – ۱۰–۱۱–۱۲ –
۱٤– ۱۷– ۱۸– ۱۹– ۲۱ – ۲۳ –
۲۶ – ۲۷ – ۲۸ – ۳۳ –۳۵–۳۹ –
٤۰ – ۷۰ – ۷۵– ۱۵٤ – ۱۹۲ –
۲۵۵ – ۲۶۵
ايرانيان ۱۰ –۱۷–۲۷–۲۸
× ايرانشهر ۱–۶–۱۸–۱۹ – ۲۵– ۲۶ –
۲۹ – ۳۳– ۳٤– ۳۹ – ٤۰ – ۲٤۰–
۲۵۶ – ۲۶۵
ايرج‌بن افريدون ۶–۷
ايرميا ۲۳۲
×ايسغ‌كول ۲۶۶
ايشعيا ۲۳۳
ايطياخوش ۲۸۳
× ايقان ۱۵۵
ايكوتگين ۱۹۳
× ايلاق ۱۵۷
ايلك‌خان ۱۷۲ - ۱۷۳ – ۱۷۵ – ۱۷۶ –
۱۷۸ – ۱۷۹
ايلمالمسن جبويه ۲۵۷

ایلمنکو ۱۷۱
ایلیسع ۲۳۳–۲۳۷
ایماق ۱۹۵
ایماك ۲۵۸
ایمی ۲۵۸
ایوب (ع) ۲۳۲
ایوب‌بن سلیمان ۱۱۰
ایونکهان‌بن‌انکهد ۱

ب

× باب‌الابواب ۲۸ – ۳۰ – ۳۳
بابك خرم دین ۷۶–۷۷ – ۷۸– ۷۹–۱۳۶
× بابل ۲ – ٤ – ۵ – ۱۷ – ۲۲۶ – ۲۲۷
× بادغیس ۲۱–۲۲ – ۹۲– ۱۰۶ – ۱۱۷– ۱۱۹ – ۱۳۱ – ۱٤۰ – ۱۶۶ – ۱۶۷
باربد (مطرب) ۳۶
بارمانی ۱۲٤
× باری ۱۸٤
× بازنایِن (؟) ۲۹۱
باسدیو (فرشته) ۲٤۹ – ۲۵۱–۲۵۲–۲۸۹
× باسند ۱۵۸
× باسیان ۷
باطس ۷۷
× باغ سیاوشان ۳۶
× باغ مرود ۳۶
× باغ نخچیران ۳۶
باقر (محمد امام) ۲۱۵–۲۱۶
باینجور ۱۳۳
بانهه مللی ۲۰۰
× باورد ۱۱–۱۲۸ – ۱۶۲ – ۱۶۷–۱۷۲– ۱۷۵ – ۱۷۶ – ۱۷۸–۱۹۰–۱۹۲– ۱۹۷ – ۲۰۳
بایتوز ۱۶۶
ببداح ۱۶۲
بجکم ماکانی ۱۵۳ – ۱۵۷
× بجناك ۲۷۱
بجناکیان ۲۷۱ تا ۲۷۳ – ۲۷۶
بجیراو ۱۷۸
× بحرین ۲٤ – ۸۱
بحیربن ورقا ۹۹ – ۱۰۸ – ۱۰۹
× بحیرهٔ خوارزم ۲۷۱
× بخارا ۸۳–۸۷ – ۹۳ – ۹۶–۹۷–۹۸ – ۱۰۶ – ۱۱۱ – ۱۲۰ – ۱۲۶–۱۲۷– ۱۲۸ – ۱۲۹ – ۱٤۵ – ۱٤۷–۱٤۸– ۱٤۹ – ۱۵۰ – ۱۵۱ – ۱۵۲–۱۵۳– ۱۵٤ – ۱۵۵ – ۱۵۶ – ۱۵۷–۱۵۸– ۱۵۹ – ۱۶۰ – ۱۶۲ – ۱۶۳–۱۶۵– ۱۶۶ – ۱۶۸ – ۱۶۹ – ۱۷۰–۱۷۱– ۱۷۲ – ۱۷۳
بخت‌النصر ۱۵–۳۹–۲۲۲–۲۲۳ – ۲۲٤– ۲۲۵ – ۲۲۶ – ۲۲۹
بختیار (حاجب) ۸۸ – ۸۹ – ۹۱
بختیشوع‌بن جبرئیل ۲۸۵
بد (بدھ) ۲۸۸
بدی (بضمه اول) ۲۸۹
بدان سانکو (دهقان) ۲۷۹
× بدخشان ۱۸۹
بدرالدجی ۵۹ – ۶۲
بدربن عبدالله (ابوالنجم) ۸۰
بدرالشرابی ۵۹
بدرالکبیر ۸۱ – ۱٤٤
بدیل ۱۰۹
براتروکرش ۱۳
براز بنده‌بن بمرون ۱۲۳
برازبن ماهویه ۱۰۲ – ۱۰۳
برامکه ۶۵ – ۶۹ – ۷۰ – ۱۳۰
× بربر ۲۵۶
× برداس ۲۷۲ – ۲۷۳ – ۲۷٤
× بردعه ۳۰
× برسخان ۲۶۵ – ۲۶۶ – ۲۶۸
برسولا (قبیله) ۲۷٤
× برغند (قلعه) ۲۰٤
برقعی ۲۱۱ – ۲۱۷
× برنه ۱۸۳
بره بنت عبدالعزی ٤۱–٤۲–٤۳
برهمن – برهمنان ۲۵۰ – ۲۵۱ – ۲۵۳ – ۲۸۶ – ۲۸۹
× برهمن آباد ۱۵
بزرجمهر حکیم۳۳
× بست ۱۰۲ – ۱۰٤ – ۱۱۹ – ۱۳۹ – ۱٤۰ – ۱٤۸ – ۱۶٤ – ۱۶۹ – ۱۷۷– ۱۸۱ – ۱۹۲ – ۱۹٤ – ۱۹۵
بسطام (خال خسرو) ۳۵
× بستام ۱۰۳
× بشجه ۱۷۵
× بصره۲۱۰ – ۲۳ – ۳۹ – ۵۶ – ۶۵ – ۷٤– ۷۵ – ۷۶ – ۹۰ – ۱۰۱ – ۱۰۳ – ۱۰٤ – ۱۰۵ – ۱۰۶ – ۱۰۷–۱۰۸– ۱۰۹ – ۱۱۳ – ۲۱۰ – ۲۱۷

بطالسه ۲۸۱
× بطایح ۹۰
بطرس مطران ۲۳۱ ـ ۲۳۴
بطلیموس ۲۸۳ ـ ۲۸۴
بغای صغیر (رك : بوغا) ۷۸
× بغداد ۲۱ ـ ۳۳ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۶۷ ـ
۶۸ ـ ۶۹ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ـ
۷۶ ـ ۷۷ ـ ۷۸ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۸۶ـ
۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۹ ـ
۱۲۷ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۶ـ۱۳۹ـ
۱۴۱ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۶ـ۱۴۷ـ
۱۴۸ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۷۵ـ۱۹۷ـ
۲۱۷ ـ ۲۵۵
بغرا ۸۳
× بغشور (چین) ۲۶۸
× بغلان ۲۵۷
بقراط بن دراقن ۲۸۳ ـ ۲۸۴
بقراط گوارشی ۲۸۴
بکتغدی ۱۹۹ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۳
بکتوزون ۱۶۸ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳
بکربن‌العباس ۱۱۷
بکربن مالك ۱۵۹ ـ ۱۶۰
بکربن محمد ۸۳ ـ ۸۴
بکیربن وساج ۱۰۸
بگتی (فرقه) ۲۹۵
بل‌بن بیروجن ۲۵۳
بلادیوس ۲۸۴
بلاش‌بن پرویز ۱۹
بلاش‌بن فیروز ۲۹
بلاندر ۲۵۸
× بلخ ۹ـ۱۳ـ۱۵ـ۲۲ـ۳۴ ـ ۸۱ـ۹۲ ـ
۹۳ ـ ۹۵ ـ ۹۶ ـ ۹۷ ـ۹۹ـ۱۰۲ـ
۱۰۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ـ۱۲۳ـ
۱۲۴ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲ـ۱۳۳ـ
۱۳۹ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۵ ـ ۱۵۳ـ۱۵۶ـ
۱۵۷ ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۷ـ۱۷۱ـ
۱۷۳ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۸ ـ ۱۷۹ـ۱۸۲ـ
۱۸۶ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۳ـ۱۹۶ـ
۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ـ۲۰۲ـ
۲۰۴
× بلخان ۱۹۲ ـ ۱۹۸
× بلغاریا ۳۲
بلکاتگین (حاجب) ۱۸۹
× بلکار ۲۷۳ تا ۲۷۴ ـ ۲۷۷
بلعمی ۳۹ ـ ۱۶۳
× بلور ۲۶۹
× بم ۶
× بمحکن ۱۶۲
× بنجیکث ۲۶۶
× بنجول ۲۶۸
بندادبن فیروز ۵
بندویه ۳۵
بنی اسد (قبیله) ۴۲
بنی‌اسرائیل ۷ ـ۱۸ـ۲۲۳ـ۲۲۴ـ۲۲۵ ـ
۲۲۶ ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۸ ـ ۲۲۹ـ۲۸۱ـ
بنی امیه ۱۵ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۶ ـ ۱۱۷ ـ
۲۱۵ ـ ۲۱۷
بنی‌جستان ۱۴۸
بنی سالم ۴۲
بنی سلیم ۴۲
بنی‌شیبان ۸۰
بنی عامر ۴۳
بنی عباس ۴۹ ـ ۶۳ (رك : آل عباس)
بنی‌قریش ۴۵ ـ ۲۱۸
بنی قریظه ۴۲
بنی کلاب ۴۲
بنی لیث ۱۰۳
بنی‌نجار ۴۳
بنی نضیر ۴۲
بنی هاشم ۶۴ ـ ۸۸
بنی هلال مضر ۴۲
× بوام (دره) ۲۶۶
بوران دخت ۳۹
× بوزگان ۱۷۵
× بوصیر ۱۲۰
بوغاالکبیر ۵۷ ـ ۶۰ ـ ۷۸ ـ ۷۹
بولاس ۲۸۴
بولس‌سلیح ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۴
بولیانوس ۲۳۰
بولیوس بطرك ۲۳۳
بویه ـ بوئیان ۸۸ ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۶
بهاءالدوله‌بن‌عضدالدوله (ابونصر) ۸۹ ـ
۹۱
بها درو (فرقه) ۲۹۳ ـ ۲۹۴
بها درو‌ریان ۲۹۳
بهار ۲۷۰ شرح کلمه در حاشیه
× بهارت ۳۲
× بهارختن ۲۷۰

× بهاطیه ۱۷۷ ـ ۱۷۸ ـ ۱۹۱
بهافریدمغ ۱۱۹ ـ ۱۲٤
بها فریدیان بادغیس ۱۲٤
× بهت (آب) ۲۵۲
بهراره (فرقه) ۲۹۰ ـ ۲۹۱
بهرام بن بهرام ۲۳
بهرام چوبین ۳٤ ـ ۳۵
بهرام‌بن شاپور ۲٦
بهرام گور ۲٦ـ۲۷ـ۲۸
بهرام‌بن هرمز ۲۳
بهرامیان ۲۳
بهگبت ۲۵۰
بهروز (مطرب) ۳٦
× بهمن آباد (بهمنوا) ۱۵
× بهمن اردشیرخره ۱۵
بهمن‌بن اسفندیار ۱۵
× بهیم نگر ۱۸۰
بهیم دیوا ۱۹۱
× بیت‌المقدس ۱۳ـ ۱۵ـ۳۹ـ۵۳ـ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱٦ ـ ۲۲۲تا۲۲۹ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳
بید (وید ـ کتاب) ۲۵۰
بیژن ۹ـ ۱۲ ـ ۲٤۳
بیستون وشمگیر ۱٦۳
× بیگلیغ ۲۷۹
بیوراسپ ۲ ـ ۷ ـ ۲۳٤ ـ ۲٤٦
× بیه ۱٦٦

پ

× پاراب ۲۵۸
× پارس ۲۱ ـ ۲۵ ـ ۳۰ ـ ۳۳ ـ ۳٤ ـ ۵٤ ـ ۸۱ ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۱ـ ۹۲ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۱ ـ ۱۵٦ـ ۲٦۵ ـ ۲۸۲
پارس (نام شخص) ۱٤۸
× پارس خان ۲٦۵
پارسیان ۲٤۳ ـ ۲٤٤ ـ ۲۸۱
× پاریاب ۲۹
× پامیر ۲٦٤
× پایش (بالس) ۲۷۰
پترپکش ۲۵۱
پسر بهیج ۱۷٦ ـ ۱۷۷
پسر سرخک ۱۷٦
پسر علمدار ۱۷٦
× پرشاور ۱۷۷ ـ ۲۵۲
× پروان ۱٦۹
پرویزبن هرمز ۱۹
پروزیر (خسرو) ۳۵ ـ ۳۸
پشوتن‌بن گشتاسپ ۱٤
× پشین ۱۷۷
× پنجده ۱۰٦ ـ ۱٦۷
× پنجوای ۱۳۹ ـ ۱۹۵
پورتگین ۲۰۱
× پوشنگ ۷ـ۲۱ـ۲۲ـ۷۱ـ۹۲ ـ ۱۲٦ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۵ـ۱٤۰ـ ۱٦٦ ـ ۱۷۰
× پونچه ۲۷۰
پیران ویسه ۱۱
پیرحاجب ۱۹۹
پیروز (مولی حصین) ۱۰۳
پیروز (نام شخص یا جای) ۱۳۹
× پیروسک۲۵۸
پیشدادیان ۱
پیغمبر (صلعم) ۳۵ـ ۵۵ ـ ٦۷ ـ ۱۰٦ ـ ۱۱۵ ـ ۱۳٤ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱٤ـ۲۱٦ـ ۲۱۸

ت

تازیان ۳ـ۱۲۸
تاش (حاجب) ۱٦۵ ـ ۱٦٦ـ۱٦۷ـ۱۹۷
× تانواولا ۲٦۲
× تاکیشر ۱۸۵
× تانیسر ۱۸۰
تاهرتی ۱۸۱
× تبت ٦ ـ ۲٦۳ تا ۲٦۵
تبت خاقان ۲٦٤ ـ ۲٦۵
تبع ـ تبابعه ۲۳ ـ ۲٦۳
تتار ۲۵۸
×تخارستان ۳۱ ـ ۱۰۱ ـ ۱۳۳ ـ ۱٦۲ ـ ۱۹۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲٦۰
× تخسیان ۲۷۹
× تدروف ۲۷۰
× تراکیه ۳۲
× تربغه تای ۲٦۱
ترسا ـ ترسایان ۲۱۷ ـ ۲۱۸ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳٦ ـ ۲۵٤ ـ ۲٦۷ ـ ۲۷۰ـ۲۷۸ـ ۲۸۰
ترشولیان (فرقه) ۲۹۸
× ترک (کشور) ٦ ـ ۲۵٦
ترک (قوم) ۱۲ ـ ۱۵ ـ ۲۸ ـ ۱۹۹ـ۲٦۲

ترکان ـ ۱۱ـ۱۴ـ۳۱ـ۳۴ـ۸۶ ـ ۸۷ ـ
۸۸ـ۸۹ـ۱۰۶ـ۱۲۶ـ۱۷۲ـ۱۷۶ ـ
۱۷۸ ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۸ـ۲۴۹ـ
۲۵۵ ـ ۲۵۶ ـ ۲۵۸ ـ ۲۶۹ـ۲۷۵
ترکان سلجوقی ۱۸۹
ترکان غز ۲۷۲
تره کان خلج ۱۷۰
× ترکستان ۹ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۷ ـ
۲۸ ـ ۳۱ ـ ۳۲ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ
۱۰۲ ـ ۱۵۰ ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۸ـ۱۸۷ـ
۱۸۹ ـ ۱۹۲ ـ ۲۵۷ ـ ۲۶۰ـ۲۶۵ـ
۲۷۹ ـ ۲۸۲
ترکمانان ۱۹۲ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ
۲۰۲ ـ ۲۰۳
× ترمذ ۱۱۶ ـ ۱۲۴ ـ ۱۵۷
× ترنجای ۲۵۲
تروجنپال ۱۸۰ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۴
× تستر ۲۱
تسطوموس ۲۲۹
تع (؟) ۲۵۸
× تغزغز ۲۵۷ ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۱ ـ۲۶۸ـ۲۷۰
تغزغزخاقان ۲۶۱ ـ ۲۶۶ ـ ۲۶۷
× تفسخان ۲۶۶
× تفلیس ۲۷۲
× تگین‌آباد ۱۳۹ ـ ۱۹۵
تگین خازن ۱۷۹
تلك ۱۷۵ ـ ۲۰۰
تمیم‌بن نصر ۱۱۸
تمیمیان ۱۱۱
تواریخ جیهانی (کتاب) ۲۸۶
تورات (کتاب) ۲۲۰ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۷ـ
۲۲۸ ـ ۲۲۹ ـ ۲۳۶ ـ ۲۴۲
× توران ۶ ـ ۷ ـ ۱۱ ـ ۱۳
توزتاش ۱۷۵
توزون ۸۶
توضیح‌الدنیا (کتاب) ۲۷۹
× تولك ۱۶۴
تولوس (قبیله) ۲۶۲
×تونگ ۲۶۶
× تیه ۲۲۷ ـ ۲۲۹

(ث)

ثابت حمیری ۲۶۳ ـ ۲۶۴
ثابت‌بن سلیمان ۵۲
ثابت‌بن قره ۲۸۵
ثاثالس ۲۸۴
ثاسلوس ۲۸۳
ثاوذوسیوس ۲۳۱ ـ ۲۳۳
ثبادریطوس ۲۸۴
ثنبوس (؟) ۳۴
ثنوی (دین) ۲۶۷
ثوبان ۴۲
ثوریعم ۲۲۸
ثیاذق ۲۳۶

ج

جابر ۴۲
× جاجرم ۱۵۹
جاسیوس ۲۸۵
جالینوس ۲۸۴ ـ ۲۸۵
جاماسپ ۱۳ ـ ۱۴
× جاهه ۱۶۲
× جبال ۱۶۰ ـ ۱۶۴
جبرئیل (فرشته) ۲۱۵ـ۲۱۶ـ۲۱۸ـ۲۳۲
جبرئیل‌بن‌یحیی ۱۲۶ ـ ۱۲۷
جبویه (ملك ترك) ۱۲۹ ـ ۲۷۹
جبیر ۵۲
جتان ۱۹۱ ـ ۱۹۲ـ (رك: زطان)
× جترکوت ۲۸۸
جحش ۴۲
جحفه ۱۰۳
جدیع‌بن علی کرمانی ۱۱۸
جراح‌بن عبدالله حکمی ۹۴ـ۹۹ـ۱۱۳
× جراوت (خرداب) ۲۷۶
× جرجان ۸۳
جریربن یزید ۱۲۲ ـ ۱۳۰
× جزیره ۱۶ ـ ۲۲ـ۲۹ ـ ۳۲ـ۷۵ـ۱۲۶
× جزیره باتموس ۲۳۴
× جزیرهٔ حماد ۷۵
× جزیرهٔ مغرب ۷۱
جستان ۱۴۸
× جسر منبج ۳۲
جشنسب بنده ۳۹
جعده بنت اشعث ۵۶ ـ ۲۱۴
جعده بن درهم ۴۸
جعده بن هبیره مخزومی ۹۳ ـ ۱۰۳ـ۱۰۴
جعفربن احمدالمعتضد ۶۱ ـ ۸۲
جعفر برمکی ۶۹ ـ ۷۰ ـ ۱۳۰
جعفربن بغلاغزالحاجب ۱۴۴

جعفربن حنظله ۱۱۶
جعفر شماینقوا ۱۵۷
جعفرطیاربن علی ۵۵ـ۲۱۸
جعفربن عبدالواحد ۵۷
جعفربن محمدالصادق ۲۱۶
جعفربن محمدبن اشعث ۹۶ ـ ۱۲۹
جعفربن محمود ۵۸
جعفربن مردانشاه ۱۵۸
جعفربن الهادی ۶۸
× جکربند ۱۸۲
جکرسوم (نام بت) ۱۸۰
× جکت ۲۶۸
جل بهگتیان (فرقه) ۲۹۵
× جلندهر ۲۸۸
جله (سالار) ۲۷۵ شرح کلمه درحاشیه
جم ۲۴۵
جمشیدبن ویونکهان ۱ـ۲ـ۳ـ۴ـ۵ـ۲۴۱
جمل (حرب) ۲۱۰ ـ ۲۱۵
جمل (قبیله) ۲۶۶
× جمل کث ۲۶۶
جمهوربن مرار ۱۲۱
جندان (؟) ۲۷۸
× جند فلسطین ۱۰۹
× جندیشاپور ۲۳ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۲
× جنکی ۱۹۶
جنید ۱۲۶
جنیدبن عبدالرحمن ۹۹ـ۱۱۵
× جود ۱۸۱
× جوزجان ۱۱۶ ـ ۱۶۶ ـ ۱۷۱
× جون (آب) ۱۸۳ ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۸
× جوی مولیان ۱۶۸
جویریه (زوجه پیغمبر) ۴۲
× جوین ۹۸ ـ ۱۰۱ ـ ۱۵۹
جهرم ۳۷
جهندربهگتیان (فرقه) ۲۹۵
جهود ـ جهودان ۱۵ـ۵۳ـ۲۱۳ ـ ۲۲۰ـ
۲۲۵ ـ ۲۵۴ ـ ۲۷۲
× جهودان (میمنه) ۲۹
جیبشرم ۲۵۲
جیپال ۱۷۷
جیجك الترکیه ۵۸ ـ ۶۱
× جیحون ۲۹ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۴ ـ ۱۴۴ ـ
۱۴۹ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۵ـ۱۵۷ـ
۱۷۶ ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۷ـ۱۹۱ـ
۲۰۱
× جیرنج ۱۵۱
× جیل اریق ۲۶۶

چ

× چاچ ۱۴۶
× چالوس ۸۳ ـ ۱۴۹
× چاه اسد ۱۳۰
چتری (فرقه) ۲۹۳
× چرچیك ۱۵۶
چغان خدات ۱۵۳
× چغان رود ۲۵۸
× چغانیان ۸۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۷ ـ
۱۵۸ ـ ۱۶۸ ـ ۱۸۷
چکر ۲۸۹
× چگل و ترکشی ۲۷۹
چگلیان (چگل) ۲۶۵ ـ ۲۶۶
چندالان ۲۸۶ ـ ۲۸۷
چندرای ۱۸۳
چونپان (قبیله) ۲۵۷
× چون غر ۲۹۳ ـ ۲۹۴
× چهار دربلخ ۱۳
چهرآزاد ۱۵
× چین ۶ـ۱۷ـ۲۳ـ۳۱ـ۱۵۰ ـ ۲۵۶ ـ
۲۶۰ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۶ ـ ۲۶۸ تا ۲۷۱
× چین وماچین ۱۷ ـ ۲۸۲
× چینانکث ۲۶۱ ـ ۲۶۸

ح

حاتم بن نعمان باهلی ۱۰۱
حاحوقا ۲۸۴
حاربکسالس ۲۸۴
حارث (خسر پیغمبر) ۴۲
حارث (عم پیغمبر) ۴۲
حارث‌بن سریج ۱۱۵ ـ ۱۱۶
حام ۲۵۶
× حبش ـ حبشه ۷۰ ـ ۲۱۲ ـ ۲۵۶ ـ ۲۸۲
حبشیةالرومیه ۵۸
حبشیان ۲۱۷
حجاج‌بن یوسف ۷۴ـ۸۱ ـ ۹۴ ـ ۱۰۳ ـ
۱۰۷ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ۱۱۱ـ۲۱۰ـ
۲۱۴
× حجاز ۷۰ ـ ۷۳ ـ ۱۰۷ ـ ۲۱۴ـ۲۵۵ـ
۲۵۶ ـ ۲۸۲
× حدیثه ۶۷
× حران ۳۲ ـ ۱۳۵

حرب‌بن زیاد ۱۲۴
حرث‌بن‌الاغر ۲۴
× حره ۱۲۱ – ۲۱۱
حروری (فرقه) ۱۱۸
حریر عقیلی ۷۵
حزقیل ۲۳۲ – ۲۳۳
حسان بن تمیم ۱۲۶
حسان بن نوح ۸۳
حسن اطروش ۱۴۹
حسن‌بوالهیجا (رکن‌الدوله) ۸۷
حسن‌بن بویه ۸۸ – ۸۹ – ۱۵۸ – ۱۵۹ –
۱۶۰ – ۱۶۲ – ۱۶۳ – ۱۶۴
حسن‌بن حمران ۱۲۴
حسن‌بن زید علوی ۸۰ – ۱۳۸ – ۱۴۱
حسن‌بن سهل ۵۷ – ۷۴ – ۷۵ – ۹۶–۹۹
حسن طاهرعلوی ۱۸۱
حسن‌بن علی (رض) ۴۵ – ۴۶ – ۵۰ –
۵۵ – ۵۶ – ۱۰۴ – ۲۱۳ – ۲۱۴
حسن‌بن‌علی‌بن عمر ۸۲ – ۸۳
حسن‌بن عثمان ۵۷
حسن‌بن قاسم علوی ۵۸ – ۶۱ – ۸۳
حسن‌بن‌قحطبه ۴۸ – ۱۲۰
حسن فیروزان ۱۵۹
حسنك ۱۹۶
حسن‌بن مظفر ۴۹
حسن میکالی ۱۹۶
حسن بن میمون ۵۹ – ۶۲
حسین سهل ۱۵۱
حسین فوشنجی ۱۲۶ – ۱۲۷ – ۱۶۶
حسین‌بن علی (رض) ۵۵ – ۱۰۶ – ۱۵۱–
۲۱۰ – ۲۱۱ – ۲۱۳ – ۲۱۴ – ۲۱۶
حسین‌بن علی تمیمی ۱۶۴
حسین‌بن علی مروزی ۱۴۸ – ۱۴۹ – ۱۵۳
حسین بن علی بادغیسی ۷۲ – ۷۵ – ۱۳۱
حسین بن علی حسنی ۶۷
حسین‌بن محمود ۵۸
حسین معدان ۱۹۷
حسین میکائیل ۱۹۹
حصین‌بن نمیر ۲۱۴
حصین‌بن مالك عنبری ۱۰۳
حفتر‌بن عالی ۲۲۸
حفص‌بن‌سلیمان ۶۰
حفص‌بن منصور مروزی ۱۳۱
حفصه بنت عمر ۴۲ – ۵۴
حفصه کامگاری ۱۵۱
حکم‌بن سعد ۱۱۳
حکم‌بن عمروغفاری ۱۰۵
حکم طالقانی ۱۲۶
حکیم (خسر پیغمبر) ۴۲
حکیم بخاری ۱۲۶
× حلب ۳۲ – ۷۳ – ۸۶ – ۱۰۹
× حلوان۱۸ – ۳۰–۷۲–۸۸ – ۱۱۹ –۱۲۲
حمادالکندی ۷۵
حمانه بنت علی ۵۵
× حمحان (برخمان) ۲۶۵
حمران ۴۶
حمزه‌بن ادرك ۱۳۱ – ۱۳۳
حمزه‌بن عبدالمطلب ۴۲
× حمص ۳۲ – ۲۱۴
حمویه‌بن علی ۸۳ – ۱۵۱ – ۱۵۲
حمیدبن قحطبه ۹۵ – ۱۲۵ – ۱۲۶
حمیدبن مخارق ۵۲
× حمیر ۱۰ – ۲۶۳
× حمیمه ۱۱۳
حنتمه‌بنت‌هشام ۴۶ – ۵۰
حورملك ۱۸۰
× حوزان ۱۱۹ – ۱۵۲
× حیره ۲۶
حنینا ۲۲۹
حیی ۴۲

خ

خاتون (نام زن) ۲۵۸
خاتون (بخارا خدات) ۱۰۶ – ۱۰۷
× خاراخره ۱۳۰
خازم‌بن خزیمه ۹۵ – ۱۲۴
خاقان ترك ۱۱۵ – ۲۵۷ – ۲۶۰
× خاقان ترکی (قریه) ۱۲۶
خاقان روس ۲۷۷
خالدبن ابراهیم ۱۱۶
خالدبن اسدالله قسری ۱۱۶
خالدبن برمك ۵۷ – ۶۵
خالدبن عبدالله قسری ۴۸ – ۹۴ – ۹۵ –
۹۹ – ۱۰۸ – ۱۱۴
خالدبن ولید ۴۰ – ۵۳ – ٤ –٥– ۹۲
خالدبن هیثم ۵۷
× خانقین ۷۲
× خبوشان ۱۶۲
ختغلان خاقان ۲۵۷

× ختلان ۱۵۷
× ختلغ ۲۷۲
× ختن ۲۶۱ – ۲۶۴ – ۲۶۵ – ۲۶۹ –
۲۷۰ – ۲۷۱
خجستانی ۱۴۲
× خجکت ۲۷۰
خداداد (فیل) ۱۸۳
خدیجه بنت خویلد ۴۲ – ۵۵ – ۲۱۴–۲۱۶
خراج خراسان (کتاب) ۱۳۱
× خراسان ۷–۱۲–۱۴–۲۱ – ۲۲– ۲۹ –
۳۷ – ۳۸ – ۴۸ – ۵۴ – ۵۶ –۶۴ –
۶۵–۶۶–۷۰–۷۱–۷۳–۷۵ – ۷۸ –
۸۳ – ۸۴ – ۸۵ – ۸۶ – ۸۷ – ۸۸تا
۱۳۷ – ۱۴۲ – ۱۴۴ – ۱۴۶–۱۴۷–
۱۴۸ – ۱۵۴ – ۱۵۶ – ۱۵۷–۱۵۸–
۱۶۰ – ۱۶۳ – ۱۶۴ – ۱۶۵–۱۶۶–
۱۶۷ – ۱۷۲ – ۱۷۴ – ۱۷۵–۱۸۱–
۱۹۱ – ۱۹۳ – ۲۰۱ – ۲۰۵–۲۱۷–
۲۵۵ – ۲۵۶
خراشه بن سنان ۱۳۰
× خرتنگ ۱۵۱ – ۱۵۶ – ۱۶۸
× خرخیز ۲۶۱ – ۲۶۲ – ۲۶۳
خزخیز خاقان ۲۶۲
خرخیزیان ۲۶۰
× خرگرد (خرجرد) ۹
خرم دینان ۷۸
× خرمك ۱۶۸
× خره اردشیر ۲۱
خزاعه ۱۱۷
خزاعیان ۱۲۳
خزاعیه (قبیله) ۴۲
× خزر ۲۸ – ۳۴ – ۲۵۶ – ۲۶۱ – ۲۷۱ تا
۲۷۳ – ۲۷۸
× خزران ۲۷۷
خزرخاقان ۲۶۱ – ۲۷۲
× خزری ۲۶۱
خزیمه (خسر پیغمبر) ۴۲
خسرو ۲۷
خسروپرویز ۱۹–۳۴–۳۵–۳۶ – ۳۸–۳۹
خطاب‌بن یزید ۱۲۳
× خسن ۲۶۱
× خفچاخ ۲۵۸ – ۲۷۱
خفیف ۵۸ – ۶۱
× خلخ ۲۵۶ – ۲۵۷ – ۲۶۰ – ۲۶۲ – ۲۶۵
خلف‌بن احمد (امیر) ۱۶۴ – ۱۶۶ –
۱۷۰ – ۱۷۵ – ۱۷۷
× خلم ۱۵۷ – ۱۶۲
خلوب‌الرومیه ۵۹ – ۶۲
خلیفه (نام شخص) ۴۲
خمارتاش ۱۸۲
× خمایجان ۳۳
× خمجان ۲۷۰
× خمدان ۲۶۹
× خنامت ۱۷۲
خوارج ۱۱۸
× خوارزم ۳۱ – ۴۹ – ۸۰ – ۱۱۱ –
۱۱۷ – ۱۶۳ – ۱۶۹ – ۱۷۱–۱۷۴–
۱۸۲ – ۱۹۰ – ۱۹۱ – ۱۹۲
خوارزم شاه ۸۳
× خواف ۱۱۹
× خوتکیال ۲۷۹
× خورنق (قصر) ۲۶
× خوزستان ۷ – ۲۱ – ۵۳ – ۱۴۱
خوله ۴۲
خویلد ۴۲ – ۲۱۴
خیذربن کاوس ۷۷
خیزران (مادرالهادی) ۵۷ – ۶۷ – ۶۸
خیزران (مادر هارون) ۵۷ – ۶۷

د

دابشلیم (شاه) ۳۲
× دارا ۳۲
دارابن داراب ۱۶
دارابن دارا ۲۸۱ – ۲۸۲
دارابن بهمن ۲۸۱
دارابن قابوس ۱۶۹ – ۱۷۳
داراب بن بهمن ۱۵ – ۱۶
× دارابشاه ۱۶
× دارابکرد ۱۶
× دارابو ۱۶
× داران ۱۶
دارنوش ۲۸۰
× داریا ۱۶
× دامغان ۸۵
دانیال ۲۳۱
داؤد(ع) ۲۲۳ – ۲۲۴ – ۲۳۱
داؤد ترکمان ۱۹۹ – ۲۰۲
داؤدبن‌عباس ۱۳۹

داؤدبن‌نصر ۱۷۸ ـ ۱۸۰
داؤدبن‌یزید ۱۲۹
× دباوند (کوه) ٤
× دجله (دریا) ۸ـ۱۵ـ ۳۰ ـ ۳۲ ـ ۷۲ـ
۸۱ ـ ۸۲ ـ۸۷ ـ ۹۰ ـ ۱۳٤ ـ ۱٤۱
× درآهنین ۱۵۷ ـ ۱۵۸
دراقن ۲۸۳
× درغان ۱۷٦ ـ ۱۸۲
×دریای‌پارس ۵۳
× دریای خزر ۲۷۳ ـ ۲۷۵
× دریای روم ٥٤
دریدبن‌الصمه ۱۰۵
× دژنوشت (دارالکتب) ۱۷
× دسکره ۲۳ ـ ۳۱
دع بنت وینکهان ۳
× دکشایت ۲۹۱
× دلوغغ ۲۷۹
× دماوند (کوه) ۵
× دمشق ۵۳ ـ ٦۳ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۰ ـ ۲۳۱
دنبان (فرقه) ۲۸۷
× دنپور ۲۰۵
× دندانقان ۲۰۳
× دوبا (دنیوب) ۲۷۵
دوبان منجم ۷۱
دویست (؟) ۲۸۸
دهاکان نکاهید (طایفه) ۵
× دهستان ۵ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۲
× دهك ۱۷۷
× ده نو ۲۵۸
× دهولپور ۱۸۵
دیاسقوریدوس ۲۸۵
دیبال هریانه ۲۰۱
× دیدی‌رو ۲۰٤
× دیرالجاثلیق ۱۰۸
× دیرالجماجم ۱۱۰
× دیرالعاقول ۸۸ ـ ۱٤۱
× دیره دام ۱۸۰ ـ ۲۰۱
دیلم ـ دیلمان ـ دیالمه ٦۹ ـ ۸۳ ـ ۸۸ ـ
۸۹ـ۲۰۰
دیمقراطیس ۲۸٤
×دینارزاری (دره) ۱۹۳
× دیناروی (دیناور) ۲٦۷ـ۲٦۸
× دینور ۱۳۰
دیواتری (فرقه) ۲۹٤
دیوجانس ۲۸٤
× دیوهرباسدیو ۲٤۹ـ ۲۵۳
ذ
ذوالخمار ۵۳
ذوالقرنین ۲۰۷ـ۲٦۵ـ ۲۸۱
ر
راجپال ۱۸٤
الراضی بالله (محمدبن مقتدر خلیفه)
۵۹ـ۸٤ـ۹۷ـ۱۵۳
رافع (مولای‌عمرفاروق) ٤٦
رافع‌بن‌لیث ۷۰ـ ۷۱ـ ۷۹ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳
رافع‌بن‌نومر ۱٤٤
رافع‌بن‌هرثمه ۸۰
×رام اردشیر ۲۱
× رام هرمز ۲۳ـ٤٤
رامان (ملك) ۲۹۱ـ۲۹۲
رامانیان (فرقه) ۲۹۱
راوان (عفریت) ۲۹۱ ـ ۲۹۲
×رایکویند ۲۷۰
ربع‌الدنیا (کتاب) ۲۵٦ـ۲۷۹
ربیع‌بن حارثی ۱۰٦
ربیع‌بن‌زیاد ۱۰۳
ربیع‌بن یونس ۵۷ـ٦۰
ربیعه ۱۱۸
رتبیل ۱۱۰ـ۱۳۹ـ ۱۹۵ـ ۲۰٤
رجاءبن حیره کندی ۱۱۰
× رخج ـ رخود ۱۰ـ ٦۵ ـ ۱۱۰ ـ ۱٤۸
۱۹۵
×رزگان ۱۵٦
× رستاق ۱۰٦
رستم دستان ۷ـ ۱۰ـ ۱۱ـ ۱۲ـ ۱٤ ـ
۱۵
رستم‌بن‌فرخ ۹۲
رستم‌بن‌فرخزاد ٤۰
رستم بویهی ۱۹۳ـ۱۹۷
×رستویه ۲۷۰
رسول‌الله (محمدصلعم) ۵۳ـ ۵۵ ـ ٦۳ـ
۱۳۷ـ۲۱۵ـ۲۱۷
رشید (شار) ۱۸۰
الرشید (هارون) ۵۷ ـ٦۹ ـ ۷۱ـ ۹٦ ـ
۱۳۰ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۸
×رصافه ٦۵

رضا (امام ـ رض) ۷۳
رفاعه ۴۲
×رقه ۱۳۵
رقیه (دختر حضرت محمد) ۴۲
رقیه‌بنت علی ۵۴ـ۵۵
رمله بنت علی ۵۵
رود بلخ (آمو) ۱۰۵
روس ۲۷۳ تا ۲۷۸
روفس ۲۸۴
× رمل شم ۱۴۲
× روم ۶ـ۱۲ـ ۱۶ـ ۱۷ـ ۱۹ـ ۲۵ـ
۳۱ـ ۳۲ ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۳۹ـ ۷۰ـ
۷۶ـ ۷۷ـ۷۸ـ ۱۵۰ـ ۱۵۳ـ۲۳۴ـ
۲۶۰ـ ۲۸۰ـ ۲۸۲
رومیان ۳۱ـ۳۲ـ ۲۵۵
× رها ۳۲
× روی ۱۱۹
× رویان ۱۶۳ـ۱۴۱ـ۲۴۳
× رویین دز ۱۴
× ری ۴ـ ۲۱ـ ۳۴ـ ۶۹ـ ۷۱ ـ ۷۹ ـ
۸۴ـ ۸۵ـ ۸۶ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۱۱۰ـ
۱۱۱ ـ۱۳۳ـ ۱۴۱ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۷ـ
۱۴۸ ـ ۱۵۳ـ ۱۵۴ـ ۱۵۵ـ ۱۵۸ـ
۱۶۰ـ ۱۶۳ـ ۱۶۴ـ ۱۷۰ـ ۱۹۳
ریطه‌بنت عبیدالله ۵۷ـ۶۰

ز ، ژ

× زابل ۱۱۰ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۰
× زابلستان۸ـ۱۰ـ۱۲ـ ۳۱ ـ۷۰ـ ۱۰۱
۱۳۹ـ۱۷۰ـ ۱۷۷ـ ۱۸۹ ـ ۲۰۴
× زاغول ۱۰۹
زال (پهلوان) ۱۵
× زبطره ۷۶
زبور۲۴۲
× زبید ۴۹ـ ۱۰۱
زبیده بنت جعفر ۵۷ـ ۷۰
زبیر (عم حضرت محمد) ۴۲
زبیربن عوام ۴۳
زردشت ۱۳ـ۲۴۴
× زرنج ۹۳ـ۱۳۲ـ۱۶۶ـ۱۷۷
زطان‌ـ زطیان ۷۶ ـ ۲۱۷ (رك: جتان
زکرویه بن مهرویه ۸۲
زکریا ۲۳۳
× زم ۱۲۴
زمزم ۶۵
زمعه ۴۲
×زمین داور ۱۰۴
× زنج ۷۰ـ۱۵۰ـ ۲۱۱ـ ۲۵۶ ـ۲۸۲
× زنگان ۱۴۷
زنگیان ۲۱۷ـ۲۴۱ـ۲۵۵
زوبن طهماسپ ۸ـ۲۴۴
× زور ۱۱۹ـ۱۳۰
× زوزن ۱۱۹
زهیربن مسیب ۷۴
زیادبن ابیه ۹۳ـ۹۹ـ۱۰۵
زیادبن صالح ۱۲۰
زیج‌ارکند (کتاب) ۲۸۸
زیدبن ثابت ۴۶
زیدبن حارثه ۴۲
زیدبن علی‌علوی ۲۱۰ـ ۲۱۵
زیدبن موسی (زیدالنار) ۷۵
زینب بنت خزیمه ۴۳
زینب (زوجه حضرت محمد) ۴۲
زینب (دختر حضرت محمد) ۴۲
زینب‌الاکبربنت علی ۵۵
× ژاشت ۱۵۷

س

ساباسلیج ۲۳۱
سابوربن‌سهل ۲۸۵
× ساجو۲۶۸
سادرلوس ۲۸۴
× سارسامکث ۲۶۴
سارغ ۱۸۱
× سارغش ۲۷۲
× ساری ۱۹۸ـ۱۹۹
× ساریه ۱۵۴
ساریه بنت فیروز ۵۲
ساسانیان ۲۰ـ۲۱ـ۷۴
سالاربن بختیار ۹۱
سالاربن شیردل ۱۶۳
سالم بن عبدالرحمن ۵۱ ـ۵۲
× سالوس ۸۳ ـ ۱۶۳
ساکبتری (فرقه) ۲۸۶
سام‌بن نریمان ۷ـ۱۵
سام‌بن‌نوح ۲۵۶ـ۲۶۰
سامان خدابن حامتان ۱۴۵
سامانی ـ سامانیان ۸۰ـ ۸۱ ـ ۸۴ـ۸۶ ـ
۸۸ـ ۸۹ـ ۱۴۵ـ ۱۶۴ ـ۱۷۳ـ ـ

۱۷۶
× سامدکوت ۲۰۴
×سامرا ۷۶–۱۳۶
ساوری ۲۸٤
× ساوه ۳٤–۷۱– ۱۱۸
سبابه ۷۹ (رك : شمیله)
سباشی تگین ۱۷۶– ۱۷۸– ۱۷۹– ۲۰۳
× سبزوار ۱۳۲
سبطبن یامین ۲۲۶
سبکتگین (امیر) ۱۶۶– ۱۶۹– ۱۷۰–
۱۷۱
سبکتگین جاشنی گیر ۸۸
سبکری ۱۵۱
× سپاهان۱۹٤ (رك: اصفهان)
× سپند انقان ۱۹۹
سپید جامگان ۱۲۳– ۱۲۶ – ۱۲۷
السدید (امیر منصوربن نوح) ۹۸ –
۱۶۲
×سدیر (قصر) ۲۶
سدیف ٤۶
سران‌بن‌وتشکان ۸
× سراوست ۲۸۸
× سرای‌شایگان ۷۱
× سرای محمد امین ۷۲
× سرای مسرور الکبیر ۷۶
سرجون رومی ٤۶– ۵۰
× سرخس ۷۱–۷۳–۱۰۱–۱۰۲ – ۱۰۷ –
۱۱۶–۱۱۸–۱۲۵ – ۱۳٤– ۱۵۵ –
۱۶۲ –۱۶۷ – ۱۷۲ – ۱۷۵–۱۷۸–
۱۹۰ – ۱۹۷–۲۰۳
× سردره ۷۸– ۷۹
× سرسته ۱۵
× سرستی ۱۹۸
سرکس (مطرب) ۳۶– ۳۷
× سرندیب ۳۲
سروش (فرشته) ۲٤۲
× سریر ۲۷۸
× سری‌سو ۲۵۸–۲۵۹
سعدبن وقاص ۱۰۵
سعدخادم ۱۵۰
سعدی ۳۲
السعید (امیر نصربن احمد) ۱۵۰ تا ۱۵٤
سعیدبن‌بشیر ۱۲۸
سعید جولاه ۱۲۳
سعیدبن‌عبدالعزیز ۹٤–۱۱٤
سعیدبن عثمان ۵٤–۹۳– ۱۰۶
سعید (علی‌ابن‌ابی‌سعید) ۵ ۷
سعیدبن‌عمرو الحرشی ۱۱٤ – ۱۲۷
سعیدبن منصور ۱۳۱
×سغد ۶– ۲۳–۱۰۶–۱۰۹–۱۲۶ تا ۱۲۸–
۱۳۲ –۱۷۶
سفاح ۵۷
× سفوق ۲۵۸
سفیان بن معاویه ۲۵۶
سفینه (کنیز) ٤۲–٤۳
× سقلاب ۲۵۶ – ۲۶۰–۲۶۱–۲۷۳ تا ۲۷۷
سقلابی (سگلابی) ۲۶۱
سقلابیان ۲۶۰
× سقیفهٔ بنی ساعده ۵۳
سکندربن فیلقوس ۱۷ (رك : اسکندر
مقدونی ـ ذوالقرنین)
سگزیان ۱۷۸
سلامه بربریه (ام‌ولد) ۶۰
سلامه بنت زید ۵۷–۵۹
سلجوقی ۱۸۹ (رك:ترکمان)
سلم‌بن احوز ۱۱۷
سلم‌بن‌زیاد ۹۳–۱۰۷–۱۰۸
سلم‌بن فریدون ۶
سلمان فارسی ٤۲–٤٤
سلمی بنت صخر ٤۶–۵۰
× سلوقیه ۳۲
سلیم بن سلم ۶۸
سلیمان (ع) ۲۲۸
سلیمان بن حسن ۵۸
سلیمان بن سعد ۵۰
سلیمان‌بن عبدالملك (خلیفه) ۹٤ – ۱۰۹
تا ۱۱۲
سلیمان بن‌عبدالله بن طاهر ۱۳۸
سلیمان‌بن کثیر ۱۱۶–۱۲۱– ۲۱۷
سلیمان بن محمدهاشمی ۱۰۵
سلیمان بن نعیم ۵۱
سلیمان‌بن‌وهب ۵۸
سلیمان‌بن‌یوسف ۲۰۶
سماق زط ۷۶
× سمدان ۵
سمربن عنتر ۹

× سمرقند ۹ـ ۷۰ـ ۷۱ـ ۸۷ـ ۹۹ـ ۱۰۶ ـ
۱۱۱ـ ۱۱۵ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۷ـ ۱۳۰ ـ
۱۳۲ـ تا ۱۳۴ ـ ۱۴۵ تا ۱۴۸ ـ
۱۵۱ ـ ۱۵۳ـ ۱۵۶ـ ۱۵۸ـ ۱۶۷ ـ
۱۶۸ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۶ـ ۱۸۷ ـ ۲۶۴
سمنانیان ۲۸۶
× سمنگان ۱۵۷
× سمور (رود) ۲۶۱
× سمیساط ۷۷ـ ۷۸
سمیه ۱۰۵
× سنام ۱۲۶ـ ۱۲۷
سنبلقیوس ۲۸۴
سنحاریب ۱۳
× سند (دریا) ۱۲ ـ ۱۵ ـ ۲۷ـ ۶۵ـ ۷۰ـ
۱۵۰ـ ۱۵۶ـ ۱۷۷ـ ۱۷۸ـ ۱۹۱ـ
۲۰۰ ـ ۲۸۲
سنطالیس ۲۸۴
× سوات ۲۵۲
× سواد ۱۸ـ ۳۰
سوار ۱۲۴
سوبح (ملك) ۲۷۶
سوداوه دختر سمر ۹ـ ۱۰
سوده (زوجه پیغمبر) ۴۲
سوره‌بن الحردارمی ۱۱۵
× سوس (کوه) ۷
سوسن ۵۸ ـ ۶۱
× سومنات ۱۹۰ ـ ۱۹۱
سوناخس ۲۸۴
سوندهرای ۱۹۵
× سویاب ۲۷۹
× سویان ۲۷۹
سویت ملك ۲۷۶
سهل‌بن‌هاشم ۱۵۱
سهل‌بن همدان ۱۴۳
× سیام (قلعه) ۶۶
سیاوش ۹ـ ۱۰ـ ۱۱ـ ۳۴
× سیاه گرد ۱۳۲
× سیحون ۱۳۰ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲
سیدر (فرقه) ۲۹۷
× سیرجان ۱۰۵
× سیراوند ۱۱۹
سیس (استاد بادغیسی) ۶۵ ـ ۱۲۴
× سیستان ۱۰ـ ۱۲ـ ۱۵ ـ ۲۱ـ ۶۵ـ ۸۰ـ
۹۲ـ ۹۵ ـ ۹۷ـ ۹۸ـ ۹۹ـ ۱۰۲ ـ
۱۰۳ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۷ـ ۱۰۹ـ ۱۱۰ـ
۱۲۹ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۸ـ تا ۱۴۲ ـ
۱۴۵ـ ۱۴۸ـ ۱۴۹ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ـ
۱۵۹ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۶ ـ ۱۷۵ـ ۱۷۷ ـ
۱۷۸ـ ۱۸۶ـ ۱۹۱
سیف‌الدوله ۱۷۰
× سیکت ۲۶۸
سیمجور دویت‌دار ۸۳ـ ۱۴۹
سیمری هلالی ۲۸۵
× سیموبم ۲۷۰

ش

شابه‌بن‌الست (ملك) ۳۴
× شابهار ۱۲۹ـ ۱۸۶
× شابور ۵۴
شاپوربن اردشیر ۲۲ـ ۲۳
شاپوربن‌اشك ۱۸
شاپورذوالاکتاف ۱۱۲
شاپوربن شاپور ۲۵ـ ۲۶
شاپوربن هرمز ۲۴
شاختتو ۲۶۲
شادان مسرور ۱۴۲
شادتگین ۱۸۲
× شادیاخ ۱۴۰ـ ۱۴۱
شار ۱۸۰
× شارستان ۱۳۹
× شاش ۱۵۷
× شام ۱۲ـ ۲۱ـ ۲۹ـ ۵۳ـ ۵۶ـ ۶۳ـ
۶۴ ـ ۶۶ـ ۷۰ـ ۷۳ ـ ۷۵ـ ۷۶ـ
۱۰۷ـ ۱۰۹ـ ۱۱۰ـ ۱۱۳ـ ۱۱۹ ـ
۱۵۰ـ ۱۹۷ـ ۲۱۲ ـ ۲۲۷ـ ۲۵۵ ـ
۲۵۶ـ ۲۸۳
شامیان ۵۵ـ ۱۱۹
شاه آفرید بنت فیروز ۵۲
شاه‌بن‌ابراهیم ۱۸۰
شب (فرشته) ۲۹۰ ـ ۲۹۱
شبل‌بن‌طهمان ۱۱۷
شجاع الطخاری ۵۷
شحرت؟ ۲۶۱
شد ۲۵۷ ـ ۲۵۸
شد تتع ؟ ۲۶۰
شراف (زوجه‌پیغمبر) ۴۲
× شروه ۱۸۳

شریح‌بن‌عبدالله ۱۲۴
شریك ۱۲۰–۱۲۱
شریك‌بن‌عبدالله ۵۷
شعب ۵۸–۶۱
شقران ۴۲–۴۴
شككال ۲۰۹
شما (قبیله) ۲۲۶
شمربن‌یرعش ۹
شمردل ۱۰۹
شمعون ۴۳– ۲۲۹–۲۳۱–۲۳۲
× شمل ۱۸۵
شمنی ۲۶۷–۲۷۰
شمنیان ۲۸۹
شموئیل ۲۲۲–۲۲۸
شمونی ۲۳۰
شمیله ۷۹
شنباء (زوجه حضرت پیغمبر) ۴۲
شودریان ۲۸۶
× شورستان ۲۵۸
شوکپال ۱۷۹
× شومان ۱۵۷ –۱۵۸
شهراکیم ۱۹۸
شهرناز ۵
شهروبن‌سرخاب ۱۹۹
شهریاربن پرویز ۳۸
شهریاربن‌زرین کمر ۱۶۳
شهید (امیراحمدبن‌اسماعیل) ۱۴۸ تا ۱۵۰–
۱۵۲
شیبان حروری ۱۱۸
× شیراز ۳۰–۳۷–۸۰ –۱۴۴
شیعه (فرقه) ۲۳
شیرمه (ملك) ۲۷
شیرویه‌بن‌پرویز ۳۵
شیرین (مطرب) ۳۶
ص
صابئین ۱۳
صاحب‌الزنج ۲۱۷
صالح‌بن‌احمد ۵۸–۶۱–۷۰–۱۱۱
صالح‌بن‌عبدالله ۱۰۱
صالح‌بن‌عبدالرحمن ۱۰۳
صالح‌بن‌عدی ۴۴
صالح‌بن‌یوسف ۵۸
صحف مانی ۲۶۸
صعلوك (ابوجعفر) ۱۴۸ – ۱۵۲
صعلوك (ابوالعباس) ۸۴–۱۴۹
صفاریان ۷۹–۸۰– ۱۳۷ ببعد
صفریاقوس ۲۸۰
صفوان ۴۶
صفیه ۴۲–۴۳
× صفین ۵۵–۱۰۴–۱۱۱–۲۱۱–۲۱۴– ۲۱۵
صلابی ۱۴۱
× صنعا ۵
صول (ملك) ۱۱۲
صیدقیایم ۲۲۴
ض
ضحاك ۲–۳– ٤– ۵– ۲٤٤– ۲۴۶
ضرار (عم محمد ص) ۴۲
ضرار (مادر معتضد) ۵۸–۶۱
ضراربن‌حصین ۱۱۱
ط ، ظ
× طابران ۱۶۲
× طاق ۱۷۷
× طالقان ۷۶–۱۱۵–۱۱۷–۱۲۴–۱۲۶ –
۱۷۰
طالوت ۲۲۸
طاهربن حسین پوشنگی ۷۱ تا ۷۳– ۹۶–
۱۳۲ تا ۱۳۵ –۱۴۶
طاهربن حفص ۱۴۰
طاهربن خلف ۱۷۰
طاهربن عبدالله ۹۷ – ۹۹– ۱۳۷ –۱۴۴
طاهربن‌فضل ۱۶۸
طاهربن‌علی ۱۴۸
طاهربن عمرولیث ۹۷
طاهربن محمد (ص) ۴۲
طاهربن محمد پوشنگی ۹۷
طاهرمروزی ۱۸۹ – ۱۹۱
× طاهریه ۱۸۲
الطایع‌بالله (خلیفه) ۵۹ – ۸۸– ۸۹ –
۹۸–۱۰۰–۱۶٤
× طایفه ۱۰۵
× طبرستان ٤–۷–۶۷– ۶۹–۷۸–۷۹ –
۸۰– ۸۳– تا ۸۵–۸۸–۸۹– ۱۰۹–
۱۳۶– تا ۱۳۸ – ۱۴۱ – ۱۴۷ تا
۱۴۹– ۱۵۳– ۱۵٤– ۱۵۹– تا۱۶۳–
۱۸۸ – ۱۹۸ – ۱۹۹ – ۲۵۹
طب‌جالینوس (کتاب) ۲۸۵

×طبسین ۹۲–۱۰۱–۱۲۸– ۱۷۰
طبقات امت‌مانی ۲۶۸
×طخارستان ۲۲– ۹۲ –۱۰۲ – ۱۱۹ –
۱۲۹ – ۲۴۳
× طرابلس ۱۳۲
طرخون ۱۰۹
× طرسوس ۷۷
طغان ۱۵۹–۱۶۶–۲۰۳
طلحه‌بن‌زریق ۱۱۷
طلحه‌بن‌طاهر ۹۶–۱۳۵
طلحة الطلحات خزاعی ۱۰۷– ۱۳۵
طلحه (صحابی) ۲۱۰ – ۲۱۵
× طواولیس ۱۲۷
طورسینا ۲۲۷–۲۲۸– ۲۳۱– ۲۳۵
× طوس ۲–۱۱ – ۷۰– ۸۳– ۹۳–۹۵–
۹۶–۱۰۱ –۱۰۸– ۱۱۸– ۱۳۳ –
۱۳۶– ۱۶۰تا ۱۶۲ – ۱۷۰ – ۱۹۲–
۲۰۳–۲۱۷
طوس‌بن‌تور ۹
طوس‌بن‌نودر ۱۰تا ۱۲
طهمورث‌بن‌اینکهد ۱
الطیب‌بن محمد (ص) ۴۲
طیماوس طرسوسی ۲۸۴ –۲۸۵
ظلوم ۵۹

ع

عاتکه (عمه محمد صلعم) ۴۲
عاتکه بنت یزید ۵۱
عاصم بن حمید هلالی ۹۵ –۹۹
عاصم‌بن‌عبدالله هلالی ۱۱۵–۱۱۶
عاصم‌بن عمر (رض) ۵۴
عام‌الفیل ۲۱۰
عامربن‌اسمعیل۶۳ –۱۲۰
عامربن ضباره ۱۱۹
عامربن فهره ۲۱۳
عایشه بنت‌ابوبکر (رض) ۴۲– ۵۳ –۵۵–
۲۱۰–۲۱۵
عایشه بنت عثمان (رض) ۵۴
عایشه بنت معاویه (رض) ۵۱
× عبادان ۱۸–۸۸
عباس (رض) ۴۲
عباس‌الاحول ۳۴
عباس برمکی ۱۷۲
عباس‌بن‌جعفر ۹۶–۱۲۹
عباس‌بن‌حسین ۵۸
عباس‌بن‌داؤد ۱۵۸
عباس‌بن شقیق ۸۴ –۱۵۳– ۱۵۴
عباس‌بن‌علی ۵۵
عباس‌بن‌فضل ۵۷
عباس‌بن‌مامون ۷۷–۷۸
عباسه ۶۹–۷۰
عبدالله‌بن‌ابی‌بکر ۵۳
عبدالله‌بن‌احمد ۸۹– ۱۵۷
عبدالله‌بن‌ارقم ۴۶ – ۲۱۳
عبدالله‌بن‌اریقط ۲۱۳
عبدالله‌بن‌اشتر ۶۵
عبدالله‌الاصغربن‌عثمان ۵۴
عبدالله‌الاکبربن عثمان ۵۴
عبدالله (خسرمحمدصلعم) ۴۲
عبدالله (عموی‌سفاح) ۱۲۰
عبدالله ۷۰ (رك : مامون)
عبدالله‌بن‌جبیر ۲۱۸
عبدالله‌بن حمید ۷۲ – ۱۲۶
عبدالله‌بن‌حنظله ۲۱۹
عبدالله‌بن خازم ۹۲–۹۳–۱۰۱ – ۱۰۴ –
۱۰۸
عبدالله‌بن رافع ۴۶
عبدالله‌بن‌زبیر ۹۳–۱۰۷–۱۰۸ – ۲۱۰ –
۲۱۴
عبدالله‌بن‌سخی ۵۹–۶۲
عبدالله‌بن‌سعیدحرشی ۷۴
عبدالله‌سگزی ۱۴۱
عبدالله‌بن‌سمره ۱۰۴
عبدالله‌بن‌شعبه ۱۱۹
عبدالله‌بن طاهر ۷۳– ۷۶– ۷۸– ۱۱۶–
۱۳۵–۱۳۶–۱۳۷
عبدالله‌بن عامر ۵۴ – ۵۶ – ۹۲– ۹۳ –
۱۰۱–۱۰۲ – ۱۰۴
عبدالله‌بن‌عباس ۱۰۳–۱۳۲
عبدالله‌بن‌عبدالمطلب ۲۱۲
عبدالله‌بن‌علی ۴۸–۵۵– ۶۳ –۶۴– ۱۱۳–
۱۲۱
عبدالله‌بن‌عمر ۵۴
عبدالله‌بن‌الفتح ۱۴۵
عبدالله‌اللیثی ۱۰۵
عبدالله‌بن‌مالك ۶۸
عبدالله‌بن‌محمد (صلعم) ۴۲
عبدالله‌بن‌محمد حرشی ۷۲
عبدالله‌بن‌محمد سگزی ۱۴۰

عبدالله‌بن محمدعزیز ۱۶۷–۱۶۹–۱۷۱–
۱۷۲
عبدالله‌بن محمد (سفاح) ۴۸–۱۲۰ –
۱۴۷–۱۴۸
عبدالله‌بن‌مسعود ۷۶
عبدالله‌بن مسلم ۱۱۱
عبدالله‌بن معاویه ۵۷
عبدالله‌بن‌معتز ۸۲
عبدالله‌بن‌مقفع ۲۵۶
عبدالله‌بن‌نوح ۸۳
عبدالله‌بن‌یحیی ۶۱
عبدالجباربن عبدالرحمن ۹۵ – ۱۲۳ –
۱۲۴
عبدالحمیدبن‌یحیی ۵۷
عبدالحی گردیزی ۱۷۳– ۲۵۲– ۲۵۵
عبدالرحمن‌بن‌ابزی خزاعی ۹۳ – ۹۹ –
۱۰۴
عبدالرحمن بن‌اشعث ۱۰۳ – ۱۱۰
عبدالرحمن‌الاصغر ۵۴
عبدالرحمن‌بن‌جبله ۷۲ – ۱۳۳
عبدالرحمن‌بن‌حکم ۵۰
عبدالرحمن خارجی ۱۴۰
،عبدالرحمن‌بن‌زیاد ۹۳–۱۰۷
عبدالرحمن‌بن‌عمر ۵۴
عبدالرحمن فارسی ۱۶۷
عبدالرحمن‌بن‌مسلم ۱۱۱– ۱۱۸
عبدالرحمن‌بن‌ملجم ۵۵– ۲۱۱– ۲۱۶
عبدالرحمن نشاپوری ۱۳۲
عبدالرحمن‌بن‌نعیم‌غامدی ۹۴–۹۹–۱۱۳–
۱۱۴
عبدالرزاق (رك: ابومنصور)
عبدالرشید (سلطان‌غزنوی) ۱۷۴ –۲۰۶
عبدالسلام‌بن مزاحم ۱۱۶
عبدالصمد ۱۲۰
عبدالعزی‌بن‌قرط ۵۳
عبدالعزیزبن‌نوح ۱۵۹ – ۱۶۸
عبدالعزیزبن‌ولید ۱۱۰
عبدالغفاربن صالح طالقانی ۱۲۴
× عبدالقیس ۲۴
عبدالکریم‌بن‌فضل ۶۲
عبدالکعب ۵۳
عبدالمطلب ۴۵
عبدالملک‌بن‌بدر ۵۹
عبدالملک‌بن مروان ۹۳–۹۴–۹۹–۱۰۸–
۱۰۹
عبدالملک‌بن‌محمد ۵۲
عبدالملک‌بن‌نوح سامانی ۸۸– ۸۹– ۹۷–
۹۸–۱۵۹–۱۶۱–۱۷۳
عبده‌بن‌قدید ۹۵–۹۹–۱۲۵
عبدوس ۱۹۷
عبیدالله حارثی ۸۱
عبیدالله‌بن‌خردادبه ۲۵۵– ۲۶۹ –۲۷۹
عبیدالله‌بن‌زیاد ۹۳– ۹۹ – ۱۰۳–۱۰۶ –
۱۱۱
عبیدالله‌بن سلیمان ۶۱–۸۱ – ۱۴۴
عبیدالله‌بن‌علی ۵۵
عبیدالله‌بن‌عمر ۵۴
عبیدالله‌بن محمدمرورودی ۷۴
عبیدالله‌بن یحیی ۵۷–۶۰
عتب‌الارمنیه ۵۹–۶۲
عتبه ۵۴– ۸۹
عتبی (ابوجعفر) ۱۶۰ – ۱۶۳ –۱۶۴
عتبی (ابوالحسین) ۱۶۶ –۱۶۷
عتبی (عبدالله‌بن‌احمد) ۱۶۵
عثمان‌بن‌عفان ۵–۴۵–۴۶– ۵۴– ۶۵ –
۹۲– ۹۳– ۱۰۱– ۱۰۲– ۱۰۷ –
۲۱۱ – ۲۱۸
عثمان‌بن‌عماره ۱۲۹
عثمان‌بن‌عمر ۵۷
عثمان کرمانی ۱۱۹
عثمان‌بن‌نهیك ۱۲۲
عجم ۴–۶–۷–۱۷ –۲۱– ۳۱– ۳۹– ۴۰–
۴۱
عجیف ۷۷
عدی‌بن‌ارطاة ۱۱۳
× عذیب ۸۸
× عراق ۱۵–۱۸– ۲۶– ۳۰– ۴۰– ۴۸–
۵۴–۵۶–۶۴ – ۶۷ –۷۱–تا ۷۳ –
۷۷ – ۸۱ – ۸۲ – ۸۸ – ۹۰ – ۹۲–
۱۰۴ – ۱۰۵ –۱۰۶– ۱۰۹– ۱۱۰–
۱۱۳–۱۱۴ – ۱۱۸– ۱۱۹– ۱۲۷ –
۱۲۹– ۱۳۳ – ۱۳۷– ۱۵۰– ۱۷۴–
۱۹۵– ۲۱۷ – ۲۵۵ – ۲۵۶ –۲۸۳
عراقین ۴۸
عرب ۲۴ – ۲۵ – ۲۷ – ۳۱ – ۳۵– ۴۰ –
۵۳– ۶۶– ۶۸– ۷۷– ۸۹– ۱۰۱ –
۱۰۵ – ۱۰۶–۱۰۸– ۱۰۹ – ۱۱۰–
۱۵۰–۱۹۹

× عرفات ٥٤ـ ١٠٣
عرفجه‌بن‌عامر سعدی ۱۰۷ـ۱۰۸
عزیز مصر ۱۸۱
عصام ۱۲۳
عطا (رك: هاشم) ٦٦
عقبه‌بن مسلم ۱۲۷
× عقیق ۱۰۵
عکرمه ۱۰۳
علاءالدین (سلطان) ۱۸۰
علاءبن‌حریث ۱۱۷
علی‌بن‌ابی‌طالب ٤٥ـ ٤٦ـ ٥٠ـ ٥٤ـ ٨٠ـ ٩٣ـ ١٠١ ـ ١٠٣ تا ١٠٥ـ ١١٨ ـ ٢١٠ـ ٢١١ ـ ٢١٥ ـ ٢١٦ ـ ٢١٧
علی‌بن‌احمد ١٥٦
علی‌بن‌ایل‌ارسلان ١٨٥ـ ١٩٤
علی‌بن‌بویه ٨٧ـ ١٦٧
علی تگین ١٨٦ ـ ١٨٩
علی‌بن‌جدیع کرمانی ١١٩
علی‌حاجب ١٩٣ـ ١٩٤ ـ ١٩٥ـ ١٩٦ ـ ٢٠٣
علی‌دایه (رك: علی حاجب)
علی‌دامغانی ١٦٣
علی‌بن‌حسن بویه ١٦٧ ـ ١٧٠
علی‌بن‌شروین ١٤٤ ـ١٤٥
علی‌بن عبدالله عباسی ١١٩
علی‌بن عیسی ٦٤ـ ٦٥ـ ٦٦ ـ ٧١ ـ ٩٦ـ ٩٩ـ ١٣١ـ ١٣٣ ـ ١٣٥
علی‌بن‌قاسم ١٦٣
علی‌بن‌قدر راحوق ١٨٥
علی‌قهندزی ٢٠٢
علی‌کامه ١٦٦
علی‌بن مرزبان ١٥٩ ـ ١٦٠
علی‌بن موسی‌رضا ١٣٤ـ ١٣٦ ـ ١٤٩ ـ ٢١١ـ ٢١٧
علی‌بن‌هشام ١٣٦
علوی‌ـ علویان ٧٤ـ ٧٩ـ ٨٠ـ ٨٨ ـ ١٢٠ـ ١٤٩
عمرابوالبعث ٦٧
عمربن‌اعین ١١٧ـ١٢٣
عمربن‌جمیل ١٢٩ـ١٣٠
عمربن حفص ٦٥
عمربن‌خطاب (رض) ٤ـ ٦ـ ٤٠ ـ ٤٢ ـ ٤٥ـ ٤٦ـ ٥٣ ـ ٥٤ـ ٦٧ـ ٩٢ـ ١٠٥ـ ١١٢ـ ٢١١ـ ٢١٩
عمربن‌عبدالعزیز ٦٧ ـ ٩٤ـ ١٠٩ـ ١١٠ـ ١١٣
عمربن عثمان ٥٤
عمربن‌علی ٥٥
عمربن‌مسعد (عمربن‌سعد) ٥٧
عمربن‌هبیره ٩٤ـ ١١٤ـ ١١٩
عمربن‌هند (ملك‌حیره) ٤٥
عمرو (خسرمحمد صلعم) ٤٢
عمروالازرق ٣٤
عمروبن‌زراره قسری ١١٧
عمروبن سعد ٢١٣
عمروبن عاص ٥٥ـ ٥٦ـ ١٠٤ـ ٢١٥
عمروبن عثمان ٥٤
عمروفرغانی ٧٧
عمرولیث صفاری ٧٩ـ ٨٠ـ ٨١ ـ ٩٧ ـ ١٤٢ تا ١٤٥ـ ١٤٧ـ ١٥١ ـ ١٥٢
عمروبن یزید ازدی ١٣١
عمروبن یعقوب بن‌عمرولیث ١٤٩
عمره (زوجه محمد صلعم) ٤٢
×عموریه ٧٧
عمیربن احمد ٩٩
عنس ٥٣
عون بن‌عبدالله ٥٧
عیسی (ع) ١٨ـ ١٢٥ـ ٢١٧
عیسی‌بن‌اعین ١١٧
عیسی‌عباسی ٢٥٦
عیسی‌بن‌علی‌ماهان ١٣١ـ ١٣٢
عیسی‌بن صهاربخت ٢٨٥
عسیی‌معدان ١٩٧
×عین‌التمر ٢٩ـ ٦٨
عین‌الشمس ٤٩ ـ ٥٦

غ

غازی آخرسالار ١٧٩
غازی حاجب‌اسفتگین ١٩٣
غالب‌بن‌استادسیس ١٣٤
الغالب بالله (خلیفه) ٩٠
غالوس ٢٨٤
غدیرخم ٢١١ـ ٢١٨
×غرجه ٨٢
× غرجستان ١٠٢ـ ١٨٠
غریغوریاس ٢٣٠ ـ ٢٣٢
غز ١٢٤ـ ١٢٦ـ ١٢٩ ـ ١٣٠ ـ ١٧٦ ـ ٢٥٦
× غزا ٢٧٠

غزان ۲۶۶–۲۷۳
× غزنین ۱۰–۹۸– ۱۳۹ –۱۶۲– ۱۶۹ –
۱۷۰–۱۷۱–۱۷۲– ۱۷۵ – ۱۷۷ –
۱۷۸– ۱۸۰– تا ۱۸۶– ۱۸۹ تا
۲۰۵– ۲۳۵
غزیه‌بنت جابر ۴۲–۴۳
غسان‌بن‌عباد ۹۶–۹۹– ۱۳۴– ۱۴۶
غصن ۵۹–۶۲
غطریف‌بن‌عطاء کندی ۹۶ – ۱۲۸– ۱۲۹
غفاریه (قبیله) ۴۲
× غمدان ۵
× غور ۶۵– ۱۲۳–۱۶۴– ۱۷۷– ۱۹۵ –
۲۰۳
×غوربند ۱۲۹
× غورك ۱۸۰
غوروس ۲۸۴
×غیان ۲۶۸
الغیداق ۴۲

ف

فادرون (استادمانی) ۲۲
فادوسپان ۱۱۹
× فارس – ۲ – ۱۶– ۷۶– ۱۴۱ – ۱۴۲
فاروق ۵۳ (رك : عمربن خطاب)
× فاریاب ۲۹– ۱۱۵ – ۱۱۷
فاطمه بنت اسد ۴۶– ۲۱۴
فاطمه‌بنت‌علی ۵۵
فاطمه بنت عمر ۵۴
فاطمه بنت عمرو ۴۱
فاطمه بنت محمد (صلعم) ۴۲ – ۴۶ –
۵۵–۲۱۰– ۲۱۱– ۲۱۵ –۲۱۸
فاقم (دخترخاقان) ۳۲
فاقوتوس ۲۸۴
فامیه ۳۲
فایق‌الخاصه ۱۶۵ تا ۱۷۳
فتح ۵۸–۶۱
فتح گر ۱۸۳
فتگین ۱۵۶ – ۱۶۰ – ۱۹۹
فتیان ۵۸–۶۱
فتیحه‌الرومیه ۵۸–۶۱
× فرات (رود) ۷–۱۵–۲۱– ۳۰– ۳۲ –
۴۸ – ۵۵– ۹۰– ۱۳۵
فرامرزبن‌رستم ۸–۱۵
× فراه ۱۶۴
× فراوه ۱۹۰–۱۹۲ ۱۹۸
×فربر ۲۹
فرخزادبن خسرو ۴۰
فرعون ۵۶–۲۲۲–۲۲۷
×فرغانه ۹۴–۱۱۱–۱۱۵– ۱۲۰– ۱۲۹ –
۱۳۷ – ۱۴۶– ۱۷۳ –۲۴۳ – ۲۴۶
فرقان (قرآن) ۲۴۲
فرنگیس دخترافراسیاب ۱۱
× فسطاط ۴۹ –۵۶
فضاله ۴۲
فضل‌بن ربیع ۵۷–۷۰–۷۱– ۱۳۳
فضل‌بن‌سلیمان ۱۲۸
فضل‌بن‌سهل ۷۱–۷۳– ۷۵– ۱۲۵– ۱۳۳
تا ۱۳۵– ۱۵۱
فضل‌بن‌مروان ۶۰–۷۶
فضل‌بن‌محمد ۱۴۰
فضل‌بن یحیی‌برمکی ۶۹–۸۷–۹۶– ۹۹–
۱۳۰
فغفور ۲۶۹
فغیتون ۲۶۳
فلادقطورلی ۲۸۴
فلس‌حلقوری ۲۸۴
فلغیاء ۲۳۰
× فلسطین ۵۳–۲۲۸– ۲۳۴
فم‌الذهب ۲۳۱
فناخسرو ۱۶۴–۱۶۶
فنحاس ۲۲۸
فوفاء ۲۳۰
فوکاس ۳۵
فولوس ۲۸۴
× فیروز ۲۳
× فیروز خره ۱۲
فیروزبن‌مهران ۳۹
فیروزبن هرمز ۱۹
فیروز بن‌یزدجرد ۲۹ –۲۴۷
فیلافلیس ۲۸۲
فیلقوس ۲۸۱–۲۸۲
فیلومنظر ۲۸۳
فیلوناطر ۲۸۳
فیلیدلقوس ۲۲۵
فیلیفس ۲۳۱
× فیوم ۴۹

ق

قابوس بن‌وشمگیر ۱۶۶ – ۲۵۲
القادربالله (خلیفه) ۵۹– ۶۰– ۸۹– ۹۸–

۱۷۲–۱۷۵– ۱۹۱– ۱۹۶– ۱۹۷
× قادسیه ٤–۱۸–٤۰–٥٤– ۸۲– ۸۸ – ۹۲
قاسم‌بن عبیدالله۵۸– ٦۱ – ۸۱ – ۸۲
قاسم‌بن‌محمد (صلعم) ٤۲
القاهربالله (خلیفه) ۵۸–۸٤–۹۷–۱۵۳
القایم‌بامرالله (خلیفه) ٦۲ –۹۱ –۹۸ – ۱۰۰
×قبادخره ۳۰
قباد شیرویه ۳۸
قبادبن فیروز ۲۹–۳۰–۳۳
× قبرس ٥٤
قبطیان ۲۸۱
قبطیه (قبیله) ٤۲
قبول ۵۸–٦۱
قتاخان ۱۹۱
قتیبه بن مسلم ۹٤–۱۱۰ –۱۱۱ – ۱۱۲ – ۱۵۳
قثم بن‌عباس ٤۲
قچقاو (غزگاو) ۲٦٤
قحطان (قبیله) ۳٤
قحطبه‌بن شبیب ٤۸ – ٦۳ – ۱۱٦– ۱۱۸– ۱۱۹– ۱۲۰
قدامه الحرشی ۱۲٤
قدرخان ۱۸۷–۱۸۸–۲۰۱
قرآن ۱۸ – ٥٤ – ۸۹– ۱۱۵ –۲۱۷
قراتگین ۸۳– ۱۵۲ – ۱٦۹
× قراتو ۱۸۵
قراطیس‌الرومیه ۵۷
قرامطه– قرمطیان ۵۳ –۸۱– ۸۲– ۱۸۰
قرب‌الرومیه ۵۸
× قرنگوتغ ۲٦٤
×قرنین ۱۳۸
× قره‌باغ ۲۰٤
قریش ٤۲–۱۰۷–۱۰۹
× قزوین ۱٤۷
×قسطانه ۷۱
قسطنطین (ملك) ۲۲– ۲۳۲ – ۲۳۳ – ۲۳٦
× قسطنطنیه ۲۳–۲۳۱
قسوره‌بن محمد ۸٦
×قصرابن‌هبیره ۲۱
× قصرشیرین ۳٦–۷۲
×قصرالمقابل٦۸
× قصرمجاشع ۱۰۵
قطن (مولی) ۵۲
قطری (مولی) ۵۲
قعقاع‌بن حبیش ۵۱
قعدیان ۱۳۲
قلطیانوس ۲۳٤
× قم ۱٤
× قمول ۲٦۸
قنبر ٤٦
قنداویل ۱۵ – ۱۰۹
قندز بلخ ۱۵
× قندهار (ولایت‌گندهارا) ۲۸۸
×قنسرین ۳۲
× قنطرهٔ جرخیان ۱۷۹
×قنوج ۱۸۳–۱۸٤
× قواد ۷۸
قوری (قبیله) ۲٦۲
× قومس ۸۵– ۸۹– ۱۰۱– ۱۱۱– ۱۵۳ – ۱٦۳
× قهستان – قومستان ۹۲– ۱۰۱ –۱۲۸ – ۱۳۱–۱٤۹–۱٦۵–۱٦۷
×قهندز ۱– ۱۷۱
× قیرات ۱۸۵
× قیروان ۱۳۲
× قیساریه ۲۳۳
قیس‌بن‌هیثم سلمی ۱۰۲
قینوث ۲۲۵

ك

کابالیان (فرقه) ۲۹۰
× کابل ۱۰–۱۲ – ۲٤–۳۲ –۳۳– ۷۰– ۷۱– ۱۰۲– ۱۰٤– ۱۱۰– ۱۲٤ – ۱۲۹–۱۳۹–۱۵۰– ۱۸۵– ۱۸۹ – ۲۰۰
کارزین۳۰
کارنامه (کتاب) ۲۲
× کاشغر ۱۸۷–۲٦٤–۲۷۰
× کاظمه ۲٤
کالب ۲۲۹
×کالف۲۸۲
× کالنجر ۱۸۵
کالیجار ۹۱
×کامروت ۲۸۸
کامگارسامانی ۱۵۱

کامگاریان ۱۵۱
کاوه ۳-۴-۶
کاوس ۹ (رک : کیکاوس)
کتاب بقراط ۲۸۴
کتاب دعایم ۲۸۰
کتاب قنی ۱۳۷
کتب‌ابوریحان بیرونی ۲۱۰
× کتر (دشت) ۱۷۹ - ۲۰۲
× کجا (کچا) ۲۶۵ - ۲۶۸ - ۲۷۰
کدلیابن احیقام ۲۲۳
× کربلا ۲۱۳
× کرخ - کروخ ۲۱ - ۱۴۰
کرد - کردان ۱۱۹
کرسیوز ۱۱
× کرغیزستان ۲۶۰
کرکیس ۲۸۰
× کرمان ۶- ۲۶-۲۹-۸۵-۱۰۱-۱۰۴ - ۱۱۱- ۱۳۰- ۱۷۵- ۱۸۱
× کرمان (کریان ؟) ۲۷۰
× کرمانشاه ۷۰
× کرمین کث ۲۶۵
× کس ۹۴ - ۹۹
کسری‌بن‌پرویز ۳۸
کسری‌بن‌هرمز ۱۱۲
× کش ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۲۶ - ۱۶۹
کشتریان (فرقه) ۲۸۶
کشتکرتیان (فرقه) ۲۹۷
× کشکری ۲۸۸
× کشمیر ۱۷-۳۱- ۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۵- ۱۹۸ - ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۸۸
× کشمیهن ۱۱۱- ۱۷۶
کشن‌بن‌باسدیو ۱۸۳
× کشنور (کوه) ۱۷۹
× کعبه ۶۵-۶۶-۷۰- ۲۱۲ - ۲۱۴ -۲۱۸
کلبیه (قبیله) ۴۲
کلچندر ۱۸۳
کلدانیان ۲۲۳
کلمانس ۲۸۴
کلیله ودمنه (کتاب) ۳۳
× کمکانان ۱۵۷
× کمندان (قلعه) ۱٤
× کمیجیان ۱۵۷
× کمیزارات ۲۶۱
کناش (کتاب) ۲۸۵
کناش ثریا (کتاب) ۲۸۵
× کنداورتاعی ۲۵۹
× کندسان ۱٤۱
کنده (سالار) ۲۷۵
× کندیلو ۲۷۰
کندیه (قبیله) ٤۲
کنیه (شخص) ۹
کنس ۲۵۱
× کنك دز ٤
× کودیشهر ۲۵۲
کورتگین ۲۶۶- ۲۶۷
× کورجبال ۸۸
× کورستان ۲۶٤ - ۲۷۰
× کوره ۱۸۳
× کوشك‌نو ۲۰۰
× کوفه ٤-۲۱ - ۲۶ - ٤۰ -٤۸ - ۶۳ - ۶۵ - ۷۳ تا ۷۶ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۹ - ۱۲۰
× کوکمان ۲۶۱
کولبقار (دهقان) ۲۷۹
کولی‌کن (قبیله) ۲۶۲
× کومبرکت ۲۶۵
× کونلون (کوه) ۲۶٤
× کوهتیز ۱۹۵
× کوه خوارزم ۲۷۱
کوهستان ۶ (رك: قهستان)
× کوهك ۱۷۶ - ۱۹۵
کیانیان ۹
کی‌پشین ۹
کیخسروبن سیاوش ۱۱-۱۲-۲٤۰-۲٤۳
کی‌رش ۹
× کیز ۱۹۷
کیسوم ۷۳
کیقبادبن‌دع ۹
× کیکانان ۱۵۷
کیکاوس‌بن کیقباد ۹-۱۰-۱۱-۲۸
× کیکرد ۹
× کیماك ۲۵۷ تا ۲۶۲
کیومرث ۱ - ۱٤

گ

× گردیز ۱۳۹ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۹۳
گردیزی ۱۶۲- ۲۱۳- ۲۲۶

گشتاسپ بن لهراسپ ۷ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵
گرشاسپ ۷ ـ ۸
× گرگان ۵ ـ ۸ ـ ۱۴ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۹ ـ ۹۲ ـ ۹۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۸ ـ ۱۱۹ ـ ۱۳۸ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۷ ـ ۱۴۸ ـ ۱۵۲ تا ۱۵۴ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۶ ـ ۱۶۷ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۵ ـ ۱۹۳ ـ ۲۵۲
× گرگانج ۱۶۳ ـ ۲۷۱
گل کامگاری ۱۵۱
× گنبدان دز ۱۴
× گنج ۱۰۶
× گنج رستاق ۱۶۷
× گنگ (آب) ۱۸۳ ـ ۱۸۴ ـ ۲۸۸ تا ۲۹۰ ـ ۲۹۸
× گوالیار ۱۸۵
گودرز بن شاپور ۱۸
گودرز بن کشوادگان ۹
گودرز بن کهبن ۱۹
گور (زن مهادیو) ۲۵۰
× گوزگانان ـ گوزگان ۱۱۵ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۶ ـ ۱۵۷ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۷ ـ ۱۸۲ ـ ۱۹۴ ـ ۲۰۲
× گوین ۱۳ (رك : جوین)
× گویان ۹۳ ـ ۹۸ ـ ۱۰۱ ـ ۱۵۹
× گهرات ۱۸۵
× گهری (گیری) ۲۰۵ ـ ۲۵۲
× گیل (گیلان) ۸۸ ـ ۱۴۸ ـ ۱۹۸
گیو بن گودرز ۹ ـ ۱۱ ـ ۱۲

ل

لاذن ۲۸۳
لاهز بن قریظه ۱۱۷
× لاهور (لوهور) ۱۸۵ ـ ۲۰۱
لچمی (زن باسدیو) ۲۵۳
× لستانه ۲۰۳
لنقاز ۲۵۸
لوقا ۲۳۰ ـ ۲۳۴
× لوهکوت ۱۸۱
× لوهر کوت ۱۸۵
لهراسپ ۷ ـ ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۳۴
لیث بن سعد ۱۳۴
لیث بن نصر ۱۲۶
× لیلان ۲۶۵
لیلی بن نعمان ۸۳

م

مابه بن رخشان ۴۴ (رك : سلمان فارسی)
× ماتوره ۱۸۳
× ماچین ۱۷ ـ ۲۳
× ماخان ۱۱۹ ـ ۲۱۷
ماداب ۲۲۷
مادفس ۲۸۴
× مادون‌النهر ۱۵۸ ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۸ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۹
ماذاموموس ۲۸۴
مارتوماسلیح ۲۳۱
مارده ۵۷ ـ ۶۰
مارسب (شاه هند) ۳۲
مارنقوس ۲۸۴
ماریس ۲۸۴
× ماریگله ۲۰۴ ـ ۲۰۵
مارینوس ۲۸۵
ماریه ۴۲
× مازندران ۹ ـ ۱۵۴
مازیار بن قارن ۱۳۶ ـ ۱۳۷
ماسرجس ۲۸۳
ماسقوریدوس ۲۸۴
ماکان بن کاکی ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۱۵۳
مالك بن دینار ۱۰۷
مالك بن هیثم ۱۱۶
المامون بن هارون (خلیفه) ۵۷ ـ ۶۹ ـ ۷۰ تا ۷۵ ـ ۷۸ ـ ۸۶ ـ ۹۶ ـ ۹۷ ـ ۱۲۵ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۳ تا ۱۳۵ ـ ۱۴۶ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۷
مامون بن محمد خوارزمشاه ۱۷۱ ـ ۱۷۲
مانی بن فتق ۲۲ ـ ۲۳
مانیان (فرقه) ۲۶۶
× مانبك‌لو ۲۶۱ ـ ۲۶۲
مانیسون ۲۸۴
× ماوراءالنهر ۲۲ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۷۰ ـ ۷۷ ـ ۷۸ ـ ۸۰ ـ ۹۲ ـ ۱۰۶ تا ۱۰۹ ـ ۱۱۵ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۸ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۳ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۷ ـ ۱۷۳ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۸ ـ ۱۸۹ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۲ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۵ ـ ۲۸۲
ماهروی ۱۷۶ ـ ۱۷۷
× ماه سبذان ۷۵

ماه نخشب (ماه سیام) ۶۶
ماهوی ۴۰
مایاارسیا ۲۸۳
ماینوس ۲۸۴
مبارك (مولی) ۶۶
المتقی بالله ابراهیم (خلیفه) ۵۹ – ۸۵ –
۸۶ – ۹۷ – ۱۵۴
المتوکل‌علی‌الله (خلیفه) ۵۷– ۷۷– ۷۸–
۷۹– ۹۷– ۹۹– ۱۳۷ –۱۳۸
متی (ملك) ۲۳۴ – ۲۴۹
× مث ۲۷۰
مترودیطوس ۲۸۴
مجاشع ۱۰۵
مجدود غزنوی ۲۰۱ – ۲۰۴
مجغریان ۲۷۴ تا ۲۷۵
محتاج (نام شخص) ۱۲۴
محسن خارجی ۱۴۰
محسن‌بن علی ۵۵
محمد (صلعم) ۳۲ – ۳۵ – ۴۱ – ۴۵ –
۱۰۱ – ۱۰۵ – ۱۲۵ – ۲۰۷–۲۱۲–
۲۱۴
محمدبن ابوبکر ۵۳
محمدبن‌ابراهیم‌سیمجور ۱۵۹–۱۶۰– ۱۶۲
محمدبن‌ابراهیم علوی ۷۳ – ۸۳
محمدبن اجهد ۱۵۱
محمدبن‌احمد جیهانی ۱۵۰ – ۱۵۴
محمدبن‌احمدشبلی ۱۶۱
محمدبن‌احمد فریغون ۱۶۵ – ۱۷۰
محمدبن‌احمد (المعتضد) ۶۱
محمدبن‌احمد (ابوالفضل) ۹۰
محمدبن‌احمد (ابوالعباس) ۱۵۷
محمدبن‌اسد (شار) ۱۸۰
محمدالامین ۷۰–۷۱–۷۳–۱۳۰ – ۱۴۶
محمد برغشی ۱۷۱
محمد برمکی ۶۹
محمدبن‌بشر ۱۴۳ – ۱۴۴
محمد بلعمی ۱۵۴ – ۱۶۱
محمدبن جعفر (ابوسعید) ۴۹
محمدبن‌جعفر (المتوکل) ۶۱
محمدبن‌جعفر مداینی ۲۱۸
محمدجعفرالعارض ۸۶
محمدبن‌حسن ۱۳۴
محمدبن‌حسین مت ۱۷۲

محمدبن‌حمیدطوسی ۷۸
محمدبن حمید طاهری ۱۳۶
محمدبن‌زبیده ۱۲۸ – ۱۳۳ – ۱۳۴
محمدبن‌زید ۱۴۷
محمدبن سعید ۱۲۴
محمدبن‌سلیمان ۶۷ – ۸۲
محمدبن‌سهل ۷۹ – ۱۵۱
محمدبن‌صول ۱۱۳
محمدبن‌طاهر ۹۷ – ۹۹ – ۱۳۵ – ۱۳۸ –
۱۴۰ – ۱۴۱
محمد طایی ۱۸۲
محمدطغان حاجب ۱۵۵
محمدبن‌العباس (پسرحفار) ۱۴۹ – ۱۶۴
محمدبن‌عبدالله بلعمی ۸۳
محمدبن‌عبدالله‌بن عامر ۱۰۱ – ۱۵۳
محمدبن‌عبدالجبار عتبی ۱۵۶
محمدعبدالرزاق ۱۶۰
محمدبن‌عبدالصمد ۱۴۷
محمدبن‌عبدالملك ۵۷ – ۶۰ – ۷۶
محمدبن عزیز ۱۵۹
محمدبن‌علی‌الامام ۵۵ – ۷۴ – ۱۱۳ –
۱۱۶ – ۲۱۵
محمدبن‌علی‌بن‌مقله ۶۲ – ۸۴
محمدبن‌عمر ۶۰
محمدبن‌عمرو ۱۴۹
محمدبن‌عیسی‌دامغانی ۱۶۷
محمدبن‌قاسم ۷۶
محمدبن‌قریعه (قاضی) ۵۹ – ۶۲
محمدبن‌مسلم ۱۱۱
محمد مصعبی ۱۵۴
محمدبن‌المظفر ۸۳ تا ۸۵ – ۱۴۸ – ۱۵۳
محمدبن مغیره ۷۹
محمدبن‌محمد حاکم ۱۵۴ – ۱۵۵
محمدبن‌محمدمزنی ۱۶۷
محمدبن‌مهلب مروزی ۱۵۱
محمد (بن‌سلطان محمود) ۱۴۱ – ۱۸۲ –
۱۹۱ – ۱۹۴ – ۱۹۵ – ۲۰۴ تا ۲۰۶
محمدبن نصر ۱۲۶
محمدبن‌نوله خارجی ۱۴۰
محمدبن‌هارون ۱۴۷
محمدبن‌هرمز (مولی صندلی) ۱۴۹
محمدبن‌یحیی ۶۹
محمدبن‌یزید ۷۲
محمود (سلطان غزنه) ۹۸– ۱۰۰ – ۱۶۶–

۱۷۱تا۱۹٤ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰٤ ـ ۲۹٦
مخارق ۵۸ ـ ٦۱
مخزومی (قبیله) ٤۲ ـ ۲۱٤
مخلدبن‌یزید ۱۱۲
× مداین ۱۵ـ۲٦ـ۲۷ـ۳۳ـ۳٤ تا ۳٦ ـ ۷۵ ـ ۱۰۵ ـ ۱۳٦ ـ ۱٤۱
مدعم ٤۲
× مدینه ۳۵ـ٤۵ـ۵۳ـ۵٤ـ۵٦ـ٦۷ـ۷٤ـ ۱۰٦ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۳ ـ ۲۰۷ـ۲۱۱ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۸ ـ ۲۱۹ـ۲۵۵
مراجل بادغیسی ۵۷
مرار بن انس ٦۳ـ٦٤ـ۱۲۰ ـ ۱۲۳
مرتوما ۲۳۲
مرجورجس ۲۳۲
مردآویز ۸٤ـ۸۵ـ۱۵۳
مرس‌نقیب ۱۷٦ ـ ۲۹٤
مرسل گردیزی ۱۹٦
مرعالیس ۲۸٤
مرقوس ۲۳۲ ـ ۲۳٤
× مرنج ۲۰٤
× مرو ۱ ـ۲۸ـ۲۹ـ٤۰ـ۵٤ـ۷۱ـ۷٦ ـ ۸۳ ـ ۹۳ تا ۹٦ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۵ تا ۱۱۱ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۷ تا ۱۱۹ـ۱۲۳ـ تا ۱۲۹ ـ ۱۳۳ تا ۱۳۵ ـ ۱٤۵ ـ ۱۵۱تا۱۵٦ ـ ۱٦۲ ـ ۱٦٤ـ ۱٦۹ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۹ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۳ـ۲۱۱ـ ۲۱۵
مروات (قبیله) ۲۷۵
مروان‌الحمار (خلیفه) ٤٦ ـ ٤۸ ـ ٤۹ ـ ۵۰ ـ ۵٦ ـ ٦۳ ـ ٦٦ ـ ۹۵ ـ ۹۹ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰
× مروالرود ۱۰۲ـ۱۰٦ـ۱۱۵ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲٦ ـ ۱٦۷ ـ ۱۷۸ ـ ۲۰۳
مروشاهجان ـ مروشایگان ۲۲ ـ ۹۲
مریم بنت عمران ۵٤ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۷ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳٦
مریوانیس (قمرالذهب) ۲۳۳
مزدك‌بن بامداد ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۱
مزدکیان ۳۱
× مزنه ۱٦۷
مسالك وممالك جیهانی (کتاب) ۲۷۹
× مسجد پیغمبر (صلعم) ٦٦
× مسجد جامع مرو ۱۱۹ ـ ۱۲۸ ـ ۱۳٤
× مسجد جامع نشاپور ۱۱۹
المستعین‌بالله (خلیفه) ۵۸ـ۷۹ ـ ۸٦ ـ ۹۷ ـ ۱۳۸
المستکفی‌بالله (خلیفه) ۵۹ ـ ٦۲ ـ ۹۷ ـ ۱۵۵
× مستنگ ۱۸۰
مسعودبن سلطان محمود ۹۱ـ۹۸ـ۱۰۰ ـ ۱۸۱ ـ ۱۹۱ تا ۱۹۹ ـ ۲۰۱ـ۲۰۲ـ ۲۰۵ ـ ۲۵۲
مسعودبن‌مودود (ابوجعفر) ۹۸
مسلم‌بن سعید ۱۱٤
مسلم‌بن‌عقبه ۲۱٤ ـ ۲۱۹
مسلمه‌بن‌عبدالملك ۱۰۹ ـ ۱۱۳
مسیب‌بن زهیر ٦٦ـ۹٦ ـ ۱۲۷
مسیح (ع) ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳٤ ـ ۲۳۷
مسیلمه (کذاب) ۵۳
مسیناوس ۲۸٤
مشعله ۵۹ ـ ٦۲
× مشکوی ۷۱
× مصر ٦ـ۷ـ۱٦ ـ ٤۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲٦ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۵ـ۱۸۱ـ ۱۹۷ ـ ۲۲۳ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۷ـ۲۳٦ـ
مصعب‌بن‌عبدالله ۱۳۷
مصعب‌بن زریق ۱۲٦
مصعب‌بن‌زبیر ۱۰۸
مضر (قبیله) ۳۲ ـ ٤۲ ـ ۱۰۸ ـ ۱۱۸
مطرف بن محمد ۸٤
المطیع‌لله (خلیفه) ۵۹ ـ٦۲ـ۸۷ـ۸۹ ـ ۹۷ ـ ۹۸ ـ ۱۵٦ ـ ۱۵۹ ـ ۱٦۰ ـ ۱٦۳
معارف رومیان ۲۸۰
معاذبن‌مسلم ۹۵ ـ ۱۰۳ ـ ۱۲۷
معاذیان ۱۰۳
معاویه بن ابی‌سفیان ٤٦ـ۵۰ـ۵۵ـ۵٦ ـ ۸۱ ـ ۹۳ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰٤ تا ۱۰۷ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱٤ ـ ۲۱۵
معاویه (دبیر) ۱۲۳ ـ ۱۲٤!
المعتزبالله (خلیفه) ۵۸ـ۷۹ـ۹۷
المعتصم‌بالله (خلیفه) ۵۷ ـ ٦۰ ـ ۷۵ تا ۷۹ ـ ۱۳٦ ـ ۱۳۷
المعتضدبالله (خلیفه) ۵۸ ـ ٦۱ ـ ۷۹ ـ ۸۰ تا ۸۲ ـ ۱٤٤ ـ ۱٤۵ ـ ۱٤۷
المعتمدعلی‌الله (خلیفه) ۵۸ ـ ۷۹ ـ ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱۳۸ ـ ۱٤۱ ـ ۱٤۲
معد (طایفه) ۳٤

معدل بن لیث ۱۴۸ ـ ۱۴۹
معموربن سفیان یشکری ۱۰۲
مغان (طایفه) ٤ ـ ۱۷ ـ ۲۱ ـ ۲۳۸ ـ
۲٤۱ تا ۲٤۸ ـ ۲٥٤
× مغرب ٦ـ۷۰ـ۹۲ـ۱۸۱ ـ ۲۸۲
مغیره ٥٤ ـ ٥٦ ـ ۲۱۹
مفضل‌بن‌مهلب ۱۰۹ ـ ۱۱۰
المقتدربالله (خلیفه) ٥۸ ـ۸۲ـ۸٥ـ۱٤۸
× مقدونیا ـ مقدونیه۱٦ـ۱۷ـ۲۰۷ـ۲۸۲
مقوقس ٤٤
مقنع ٦٦ ـ ۱۲٥ ـ ۱۲٦ ـ ۱۲۸
المقوم ٤۲
المکتفی‌بالله (خلیفه) ٥۸ ـ ٦۱ ـ ۸۱ ـ
۸۲ ـ ۸٤ ـ ۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱٤٤ ـ
۱٤۷ ـ ۱٤۸
× مکران ۲۷ ـ ۱۹۷
مکسانوس ۲۸۳
مکشمیغناثور ۲٦۸
× مکه ۳٥ ـ ٤٥ ـ ٦٦ ـ ٦۸ ـ ۷۱ ـ ۷٤ـ
۸۱ ـ ۸۲ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۷ ـ ۱۰۸ ـ
۲۰۷ ـ ۲۱۳ ـ ۲۱٤ ـ ۲۱٦ تا
۲۱۸ ـ ۲٥٥
× ملتان ۱۷۸ ـ ۱۸۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹٦ـ۲۰٤
ملحان گویانی ۱۰۱
ملکائیان ۲۳۰
ملوك‌طوایف ۲۸۲ ببعد
× ملیطه ۷۷
منات ۱۹۰ ـ ۱۹۱
× منبج ۳۲
المنتصربالله (خلیفه) ٥۸ ـ ۷۹ ـ ۸۳ ـ
۹۷ ـ ۹۹ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸
× مندیش ۲۰٤
منذربن‌امرءالقیس ۳۱
× منستیر (قصر) ۱۳۲
منصور (خلیفه عباسی) ۳٥ ـ ٥۷ ـ ٦٤ ـ
٦٥ ـ ٦٦ ـ ۱۲۰ تا ۱۲٥
منصوربن اسحق ۱٤۷ ـ ۱٤۹
منصوربن‌بایقرا ۱٦۰
منصوربن جمهور ۱٥
منصوربن‌علی ۱٥۱
منصورقراتگین ۱٥٥ ـ ۱٥٦ ـ ۱٥۸
منصوربن محمدعبدالرزاق ۱٦۱ ـ ۱٦۷
منصوربن‌نوح (سامانی) ۹۸ ـ ۹۹ ـ ۱۰۰ـ
۱٥۲ ـ ۱٦۱ تا ۱٦٤ ـ ۱۷۱
منصوربن‌یزید ۹٦ ـ ۱۳۱
× منصوره ۱٥ ـ ۱۹۱ ـ ۲۰۰
منطق (کتاب) ۲۸۲
منع (؟) ۲٦٦
منکیتراك ۱۹٦
منوچهر ٦ـ۷ـ۲٤۳
منوس (کوه) ۷
× منی ۲۱۱
المؤتمن‌بالله (خلیفه) ٥۰ ـ٦۹ـ۷۰ ـ۷۱
مودودبن‌مسعود غـزنوی ۲۰۰ ـ ۲۰٤ ـ
۲۰٥ ـ ۲۰٦
موردخا ۲۲٦ـ۲۲۷
موریق (قیصر) ۳٥
موسی (ع) ۷ـ۱۲٥ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲٤ ـ
۲۲٦ ـ ۲۲۷ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳٦ ـ
۲۳۷
موسی‌برمکی ٦۹
موسی‌بن‌بغا ۷۸
موسی‌بن عبدالله عامر ۱۰۱
موسی‌بن کعب۱۱٦
× موصل ۱۸ـ٦٦ـ ٦۷ ـ۸٦ تا ۸۹
موفق‌بالله (خلیفه) ۱٤۱ـ۱٤۲ـ ۲۱۷
× موقان ۱۳
مولوقس ۲۸٤
مونس ۸۱
مویدالدوله ۱٥۹
مهابرفتان (فرقه) ۲۹٦
مهادیو (فرشته) ۲٥۲ـ۲٥٤ ـ۲۹۰
مهاکال (بت) ۲۹٤
مهاکالیان (فرقه) ۲۸۸ـ ۲۹٤
مهانفمی ۲٥۰ـ۲٥۱
× مهاون ۱۸۳
مهتدی‌بالله (خلیفه) ۷۹ـ۱۳۸
المهدی‌بن منصور (خلیفه) ٥٦تا ٥۸ ـ
٦٤ تا ٦۸ ـ۹٦ـ۱۲٤ تا ۱۲۸ ـ
۱۳۱ـ۱٤۰ـ۱٥۸
مهران ۳٤ـ٤۲ـ٤٤
مهلب‌بن‌ابی‌صفره ۱۰٦ـ۱۰۷ـ۱۰۹
مهودیان (فرقه) ۲۹۰ ـ ۲۹۱
× میافارقین ۸۱
× میسان ۱٥ـ ۲۱ـ ۲۳ـ ۳۹ـ ٥۳ ـ ۱۱۳
میسون بنت‌بحدل ٤٦ ـ ٥۰
میشی و مشیانه ۲٤٦
میکائیل ۲۳۲

×میله ۱۵۷
میمونه (زوجه محمد صلعم) ۴۲
میمونه بنت علی ۵۵
مینس ۲۸٤
× میهنه ۲۰۳
ن
ناصرالدین والدوله ۱۷۰
× نای‌لامان ۲۰٤
نباته ۱۱۹
نبطیان ۲۱
× نخشب ۱۱۱ – ۱۲۹ – ۱۳۲ – ۱۵۶ –
۱۶۹
×نخلیه ۱۰۳
نرسی‌بن‌بهرام ۲٤
نرسی‌بن‌ویزن ۱۹
× نزن‌باورد ۲۰۳
× نسا ۲۹– ۱۱۱– ۱۱۲– ۱۲٤ – ۱۲۸ –
۱۵۵– ۱۶۲– ۱۶۳ – ۱۶۷– ۱۷۲–
۱۷۸– ۱۹۰– ۱۹۲ – ۲۰۳
نسطوریان ۲۳۰
×نشاپور (نیشاپور) ۷۹– ۸۰–۸۳– ۸۵–
۹۵ – ۹۶ تا ۱۰۳ – ۱۱۶ تا ۱۲۳–
۱۲۶ – ۱۲۷–۱۳۵ تا ۱۳۷ –۱٤۰–
۱٤۲ –۱٤۵–۱٤۷– ۱۵۱ تا ۱۵۳–
۱۵۶ – ۱۵۸ تا ۱۶۰– ۱۶۷ تا
۱۷۲–۱۷۷ تا ۱۷۹ – ۱۹۵– ۱۹۶–
۱۹۹– ۲۰۲ –۲۰۳
نشاة (زوجه محمد صلعم) ۴۲
نصارای نجران ۲۱۱
نصرانیان ۳۲
نصربن‌احمدسامانی ۸۳ –۸٤–۸۵ –۹۷ –
۹۹–۱٤۷–۱۵۰ – ۱۵۱ – ۱۵۳ –
۱۵۸
نصربن اسحاق ۱۵۰
نصر (حاجب) ۶۷
نصربن سبکتگین ۱۷۳– ۱۷۵ – ۱۸۵
نصربن‌سیار ٤۸–۵۶– ۶۳ – ۹۵ – ۱۱٤
تا ۱۱۸– ۲۱۷
نصربن‌شبث ۱۳۵
نصربن صالح ۱۳۹
نصربن عمرو ۵۲
نصربن مالك ۱۶۳
نصرالمختاری ۱٤٤
نصربن نوح سامانی ۱۵۹
× نصیبین۱۶–۲۲– ۲۳– ۶٤
× نعاجی ۱۷۵
نعمان‌بن مقرن ۵٤
نعمان‌بن منذر ۲۶–۲۷
× نعمانیه ۱٤۱
نفدویه ۳۵
× نفشت (کوه) ۱۷
نفیسه بنت علی ۵۵
نکربیتیان (فرقه) ۲۹۲
نندا ۱۸٤ تا ۱۸۶
×نندنه ۱۸۱
× نواکث ۱۲۶
× نوبه ۲۵۶
نوبهار بلخ ۱۳
× نوبندگان –۵–۳۳
× نوبنجان ۳۳
× نوجکث ۱۲۶
نوح (ع) ۱۲۵–۱۶۹–۲۵۶
نوح‌بن‌اسد (سامانی) ۱۳٤– ۱٤۶
نوح‌بن‌منصور (سامانی – الرضی) ۹۱ –
۹۸–۱۰۰– ۱۶٤– ۱۶۶– ۱۶۸ –
۱۷۰–۱۷۱
نوح‌بن‌نصر (امیرحمید سامانی) ۸۵ –
۸۶– ۸۷– ۹۷– ۵٤ تا ۱۵۶ –
۱۵۹
× نوخبك ۲۶۱
× نور ۱۸۵
نورالدوله (سالاربن بختیار) ۹۱
× نوشاد بلخ ۱۳۹
× نوش‌آذر (آتشکدهٔ بلخ) ۱۳
نوشیروان ۱۳–۳۰ تا ۳۳– ٤۵– ۲۱۲ –
۲٤۷
× نوقان ۱۳۶ –۱۶۲
×نویکت ۲۶۵– ۲۷۹
نهاربن خالد ۱۵۳
× نهاوند ۵٤–۷۵–۱۱۹
×نهراردن ۲۳۱–۲۳۵
× نهر زاب ۸
× نهرالکبیر ۷۷
× نهرواله ۱۹۰
نیکسیان (فرقه) ۲۹۶
×نیل (رود) ٤۹
× نیمروز ۱۰–۷۰–۹۲– ۱۷٤–۱۹۱ –
۲۵۵

نیروسنگ (فرشته) ٤

و

الواثق‌بالله (خلیفه) ۵۷ـ ٦۰ـ ۷۷ـ ۷۹ـ
۹۷ـ۹۹ـ۱۳۷
× واسط ۲۱
× واسطه ۷۵
× واشگرد ۱۵۷
× واشهر ۹۱
واقدی (قاضی) ۵۷ـ ٦۰
× والشستان ۱۷۷
×وانتیت ۲۷۵
× وردی ۱۵۸
× وروالیز ۱۵۷
وشمگیر بن زیار ۸٤ ـ ۸۵ ـ ۸۸ـ۱۵۳ ـ
۱۵٤ـ۱۵۸ـ ۱٦۰ـ ۱٦۲ـ ۱٦۳
وصیف (حاجب ترکی) ۵۷ـ۵۸
وکیع‌بن‌ابی سود غدانی ۹٤ ـ ۱۱۱ ـ
۱۱۲
وکیع‌بن‌الدورقیه ۱۰۸
ولیدبن‌عبدالملك (خلیفه) ۷٦ ـ ۹٤ ـ
۹۵ـ۱۱۰ـ۱۱۱ـ
ولیدبن‌مصعب ۷
ولیدبن یزید ۱۱۷
ونتو (دیو) ۱
وهرام گشسپ ۳٤
ویریان (فرقه) ۲۹٦
ویزن‌بن بلاش ۱۸
× ویهند ۱۷۷ ـ۲۰۵

ه

الهادی (خلیفه) ۵۷ـ ٦۵ـ ٦٦ـ ٦۷ ـ
٦۸ ـ۹٦ ـ ۱۲۸
هاربدان (طایفه) ۱۷
هارون (ع) ۲۲۲ ـ۲۲۷ـ۲۲۹
هارون‌بن ایلك ۱٦۸
هارون‌الرشید (خلیفه) ٦۸ تا ۷۰ـ ۱۲۸ـ
۱۲۹ ـ۱۳٤
هاشم‌بن‌عبدمناف ٤۰
هاشم مقنع (عطا) ٦٦ـ۱۲۵
هاشمیان ٦۹
هاشمیان بلخ ۱۲٦
هامان ۲۲٦ـ۲۲۷
× هانسی ۲۰۰ـ۲۰۱
هانی‌ابن‌قبیصه شیبانی ۷٤
×هپیان ۲۰٤ ـ۲۰۵
هذیل ٤۲ـ٤۳
× هرات ۲۲ـ۲۸ـ۷۱ـ ۸۰ـ ۹۲ـ ۹۳ ـ
۱۰۲ـ۱۰۵ـ۱۲٤ ـ۱۲۸ـ ۱۲۹ ـ
۱۳۱تا۱۳۳ ـ ۱٤۰ـ۱٤۲ ـ ۱٤۸ ـ
۱۵۱ ـ ۱٦۲ تا ۱۷۰ ـ ۱۷۳ ـ۱۷۵ـ
تا۱۷۸ـ۱۸۲ـ۱۹۵ـ ۱۹٦ تا ۱۹۸ـ
۲۰۲
هراکلیوس (هرقل) ۳۹
هرثمه‌بن اعین ۷۰ تا ۷۵ ـ ۹٦ـ۱۳۲ تا
۱۳٤
هردت ۱۸۳
× هرمزاردشیر ۲۱
هرمزبن بلاش ۱۹
هرمزبن خسرو ۳۲
هرمزبن شاپور ۲۳
هرمزبن نوشروان ۳۳ تا۳۵
هرمزبن نرسی ۲٤
هرمزبن‌یزدجرد ۲۸
هرمس ۲۸٤
هری ۲۸ (رك: هرات)
× هزار اسپ ۱۷۱ ـ ۱۸۲
هشام‌بن‌عبدالملك (خلیفه) ٤۸ ـ ۹٤ ـ
۹۵ـ ۱۱٤تا ۱۱٦
هشتم (دیو) ۱
×هفت خان ۱٤
× هیرمند ۱٤
هلیل (قبیله) ۲۲٦
× هماجل (کوه) ۲۵۰
همای (خواهر اسفندیار) ۱٤
همای‌بنت بهمن ۱۵ ـ۱۷
× همدان ۲ـ۱۵ـ ۳۳ ـ ۷۲ ـ۷۵ـ۱۱۹ـ
۱۳۰ـ۱۳۳
× هند ۱۲ ـ ۳۱ ـ ۷۰ ـ۱۸۵ ـ۱۹۸ ـ
(رك: هندوستان)
هندبنت ابی امیه ٤۳
هندبنت عتبه ٤٦
هندبنت مهلب ۱۱۰
هندو ۱۹۹ (رك: هندوان)
هندوان ۱۵ـ۱۷ـ۱۸۰ ـ۱۸۱ ـ ۱۸۳ ـ
۱۹۰ـ۲۰۸ـ۲٤۸ـ ۲٤۹ ـ ۲۵٤ ـ
۲۵۵ـ ۲٦۲ ـ ۲۸٦ـ ۲۸۸
× هندوستان ۵ ـ۸ـ۱۰ـ۱۷ـ۲۷ـ ۳۲ ـ
۳۳ـ ۳۵ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۵ـ ۱۷۷ ـ
۱۷۸ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۱ـ ۱۸٤ـ ۱۸۹ـ

۱۹۰ـ ۱۹۱ـ ۱۹۷ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۰ـ
۲۰۳ـ۲۰۴ ۲۰۸ـ ۲۴۹ ـ۲۶۵ ـ
۲۶۹ ـ۲۸۲ ـ۲۸۸
هوشنگ ۱ـ۷
هیرودوس ۲۳۱
هیاطله ۱۰۶
هیتالان ـ هیطالان ۲۳ـ ۳۱ ـ۲۶۰
هیلانی ۲۳۳
ی
یاجوج وماجوج ۲۵۶ـ۲۶۹ـ ۲۸۲
یافث ۲۵۶ ـ ۲۶۰ ـ۲۶۱
یبغو ـ بیاغو ۱۷۶ـ۲۰۲ ـ۲۵۷ ـ۲۵۹ ـ
۲۶۶ ـ ۲۷۹
یحیی‌بن‌اسد (سامانی) ۱۴۶ ـ ۱۵۲ ـ
۱۵۳
یحیی‌بن‌اکثم ۵۷ـ۶۰
یحیی‌بن‌خالد ۵۷ـ۶۷تـا ۶۹ ـ ۱۳۰
یحیی‌بن‌زکریا (ع)۱۸ـ۲۳۱ تا ۲۳۷
یحیی‌بن‌زید ۱۱۶ـ۱۱۷
یحیی‌بن زیدویه ۱۴۸
یحیی‌بن‌سعید ۵۷
یحیی‌بن‌عبدالله ۶۹
یحیی‌بن علی ۵۵
یحیی‌بن‌علی‌بن‌عیسی ۱۳۱
یحیی‌بن معاذ ۱۳۰ ـ۱۳۳
× یرموك ۵۳
×یره (برینا ـ رود) ۲۷۰
یزدجردالاثیم ۲۶ـ۲۷
یزدجرد بن‌بهرام ۲۸ـ۳۱
یزدجرد بن‌شهریار ۴۰ـ۵۴ـ ۹۲ـ ۱۰۵ـ
۱۵۱
یزید (خسرمحمدصلعم) ۴۲
یزیدبن ابومسلم ۱۱۰
یزیدبن‌عبدالملك (خلیفه) ۸۱ـ۹۴ ـ۹۵ـ
۱۱۴
یزیدبن حجاج ۱۰۹
یزیدبن عمر ۴۸
یزیدبن معاویه ۴۶ـ۱۰۷ـ۲۱۴ ـ ۲۱۹
یزیدبن مهلب ۹۴ ـ۱۰۳ ـ۱۰۹ ـ۱۱۰ تا
۱۱۳
یزیدبن‌ولید (خلیفه) ۱۱۵
یسار ۴۲ ـ۱۱۱
یشحب ۱۱۳
یعقوب بن‌اؤد ۵۷
یعقوب‌بن لیث صفاری ۹۷ـ ۱۳۵ ـ۱۳۸ ـ
۱۴۰ ـ۱۶۶ ـ ۲۰۴ ـ۲۳۱
یعقوبیان ۲۳۰
یغرخان ۱۹۱
یغلیلا (دهقان) ۲۷۹
یغما (نام مرد) ۲۶۰
یغمائیان ۲۶۰
یقطین ۱۲۱
× یمامه ۵۳
× یمن ۵ـ۱۰ـ۱۸ـ۳۴ـ ۷۰ـ۷۴ ـ ۷۵ـ
۹۰ـ۱۰۷ ـ ۱۱۳ـ ۱۲۲ـ ۲۵۵ ـ
۲۵۶ ـ ۲۶۳
یمنی ـیمانیان ۱۱۸
ینقلا ۲۳۳
یوحنا ۲۳۱ تا ۲۳۴
یوحنابن سرافیون۲۸۵
یوحنابن‌ماسویه ۱۶۲ ـ۲۸۵
یوربعام ۲۲۸
× یورین خای ۲۶۲
یوسطینیا ۲۳۲
یوسف‌بن اسحاق ۱۶۰ـ ۱۶۱ـ ۱۶۴
یوسف ثقفی خروری ۱۲۶
یوسف‌بن سامو ۲۸۵
یوسف‌بن‌سبکتگین ۱۸۵ـ ۱۹۱ـ۱۹۴ـ
۱۹۵
یوسف‌بن‌یعقوب (ع)۵۸ـ۱۲۶ـ۲۱۷
یوشع‌بن‌نون ۲۲۲ـ ۲۲۶ـ۲۲۸ ـ ۲۲۹ ـ
۲۳۳
× یونان ۳۲
یهودا ۲۳۱

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 131846
Date 8-11-77

IQBAL LIBRARY

Acc. No 135046

Call No.

Author

Title The structure and Reproduction of the Algae

DATE LABEL

Call No. ....

Acc. No. ....

Date ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 135046

Call No.

Author

Title The structure and Reproduction of the Algae

DATE LABEL

Call No...................

Acc. No................... *Date*..............................

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.